



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وعلى آله واصحابه أجمعين أما بعد
فقد حقير جاني محمد اکبر عرف محمد در زانی مشهور در اسامی صداقت آسمانی این اوراق و طالع
این مذاق میگرداند که پس از تالیف طب الاکبر و حدود الامراض ایام اغراض آن شد که نسخ در ذکر
کیاست خود یکمادی قوانین و ذخیره قواعد و نشین باشد نویسد با فرست نبی یاقت اتفاقا بعض
محبان سادق الافلاس و مختصان کثیر الاختصاص نفهم الله سبحانه بهذا ابتدا درس قانونچه محمد بن محمود
اینچنینی که نسخ در غایت ایجاز و لطافت است و بنا بر سهولت حفظ مقتضات کلیه اگر گویند در پیش
قانون چه باشد میساید اشتغال مینمودند و برخه از یاران پارسی خوان که بسامعت و سه نیز
بهره و بودند و نخواستند بالفرد اقدام بر شرح و سه نمودیم و رنگ خفا از روسته آئینه عرفا و ما
زود و دیم بر چند شرحهای دیگر هم وارد اما ترصد از خواب حکیم الهی المربع و المآب آنست که نفع این
رساله اتم تر از بهر باشد و بالوفی الا بالله و از آنکه متفهم است بفرمانه غیب و دلائل مطلوب سخی باشد
به سفر القلوب رقب از غایت مرام و دایت قبولیت بخش پر زرد آنکه مولف زرد مثال بقید
را کمال استبانه بخیر و مقبول فقره جلیل القدر رساله نبیه و کرمه و این رساله بدو مقاله گفته شد

المقالة الاولى في الامور الطبيعية

وہی تشتمل علی خمسہ فصول مقالہ اول ثابت ست در امور طبیعیہ یعنی احکامے کہ طبیعت
منسوب ست و تعریف این امور جو چنین کردہ اند کہ آن سبادی ست کہ بود بدن بران مبنی ست و
قوام بدن از وسعے ست و اگر عدم چیزے از نہنا فرض کنیم بدن را اصلاح و وجود نباشد و این ہیئت
امور ست ارکان و اعضا و اخلاط و اعضاء و ارواح و قوی و افعال و نسبت اینها طبیعت مذکور
جست ست کہ بعضے ازینا مادہ است مرزی طبیعت را و آن ارکان و اخلاط و اعضاء و ارواح ست
و بعضے صورت ست مرآن را و آن اعضا و قوی ست زیرا کہ اعضا صورت ادلی ست و قوی صورت
ثانیہ یعنی غایت ست مرآن را و آن افعال ست و میتواند کہ امور مذکورہ را بطریق مستطوره مادہ
و صورت طبیعت گویند و از انکہ میان قوت و فعل شدت تعلق ست اطباء افعال را نیز لایق کردہ اند و اما
فی الحقیقت افعال از تعریف این امور خارج ست کما لا یخفی طبیعت بر قول بقراط قوی ست کہ بد بدن انسان
بغیر ارادہ و بغیر شعور و او سبہ بر حرکت و سکون ست و بر قول افلاطون قویست آنکہ بر
مصلح بدن موکل ست و علامہ گفتہ کہ اسم طبیعت در عرف طب بہ چهار معانی اطلاق میاید یکے
بر مزاج کہ خاص ست مر بدن را دوم ہیئت ترکیبہ یوم بر قوت مدبرکہ بدن چارم بر حرکت نفس و از
قرش محکست کہ طبیعت قوتے ست کہ از شان او ست حفظ کائنات انچه او دردی ست و بعضے گفتہ اند
کہ او مبدا و اول ست حرکت جسمی را کہ او در ان جسم ست و مرکون آن جسم را بالذات و مراد از مبدا
چیز نیست کہ موقوف علیہ مسائل و احکام میاید و عنہ باشد و این مقالہ تشتمل ست بر پنج فصل

الفصل الاول في الاركان والامور

فصل نخستین ثابت ست در بیان ارکان و اعضا اما الارکان ہی اجسام بسیطہ و ہی اجزاء اولیہ یعنی
الانسان و غیرہ اما ارکان اجسامی ست بسیطہ کہ اجزایے اولیست مر بدن آدمی و غیر آنرا از مواد الید
ثلثہ یعنی حیوانات و نباتات و معدن و ہی الی لا یکن ان تقسم الی اجسام مختلفہ العنصر و الطباع و
ارکان انان بلکہ ست کہ ممکن نیست انقسام او باجسام مختلفہ العنصر و الطباع یعنی ہر کئے از ارکان
کہ صورتے و طبیعتے مخصوصہ دارد اما دم کہ او بسیط ست برہان صورت و طبیعت مخصوصہ خود ست
و در جزوے از اجزایش امتیاز و اختلاف نیست باید دانست کہ رکن و رفعت جزویرا گویند کہ جزو اولیہ

باشد یا ثانویه اولیه چون عناصر و ثانویه چون اخلاط لیکن در اصطلاح مخصوص است با اجزای اولیه که
 از ارکان و عناصر و سطیسی و اصل ماده و هیولی گویند فایده جسم باعتبار بودن او جزو مرکب
 بالفعل سببی دیگر و در گن و باعتبار انقلاب و استحاله یک دیگر سببی میگرد و اصل زیر که هر واحد از
 و جسم گویند اصل است بر غیر او و باعتبار بقای ترکیب از سببی میگرد و بقا را باعتبار انباشته
 تکمیل با و سببی میگرد و با سطیسی و معنائش و در لغت یونان استخسار ایستایی است و باعتبار بودن او
 قابل مرسوم را مطلقاً بغير تخصیص بصورت معینه سببی میگرد و هیولی و باعتبار بودن او قابل مرسوم
 معینه را سببی میگرد و ماده که ذال قال القرشی فی شرح القانون اما جسم جوهریست قابل ملاحظه
 را یعنی طول و عرض و عمق را و مرکب است از هیولی و صورت اما بسیط بر چندین اطلاق
 میاید یک بر آنکه جزو نباشد باشد چون نقطه و وحدت دوم بر آنکه باشد و از اجزای اجسام مختلفه بصورت
 چون ارکان و کواکب و افلاک سوم بر آنکه هر جزو سببی محسوس که از گرفته شود آن جزو مشارک باشد
 مگر را در اسم و در چون ثلث و عظم و مانند آن از اعضای بسیط چهارم بر آنکه اقل الاجزاء باشد نسبت
 دیگرش چنانچه عضله که با وجود آنکه مرکب است و را بسیط گویند لکن اقل اجزای اجسام و الاعضاء المركبة
 فایده ظاهر شد که مراد از بساطت ارکان عدم ترکیب است از اجسام مختلفه الصور و الطبایع
 اندر انقسام او و اشیا مختلفه الخلق زیر که هر جسم بسیط متماثل است از دو جوهر مختلفه الخلق
 که یک از آن هیولی و دوم صورت جسمیه است پس اگر نوعیه نیز ملحوظ باشد از سه جوهر مختلفه الخلق
 مرکب خواهد شد و صورت نوعیه غیر صورت جسمیه است و اختلاف خواص بدان متعلق است پس
 معنی بساطت تجرید از حقائق مختلفه و نظری ندارد و اگر چنین بود به هیچ جسم به بساطت موصوف
 نشد و پس نیست و بی از لایحه النار و بی حار یا بسته و الهوا و بی خا و رطوبت الهوا و بی بار و رطوبت
 الارض و بی بار و یابسته و ارکان چهارست که آتش و آب گرم و خشک است و دوم هوا و آب گرم
 و تر است سوم آب و آن سرد و تر است چهارم زمین و آن سرد و خشک است اکنون بدانکه عناصر
 یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق است یا مضاعف و این خفیف مطلق است آتش
 است لهذا طالب غایت محیط است و محذوب و ماس مفرط است و این خفیف مضاعف است و آب
 لهذا طالب جهت محیط است و محذوب و ماس مفرط است و در هر دو جهت چنانچه گفته آید و این ثقیل

مطلق است زمین است مانند اطالب غایت مرکز است و فرد تو از چهار کان است و آنچه ثقیل و خفیف است
 آب است لهذا اطالب بهت مرکز است و در زیر مواد بال است ارض واقع است و هر واحد را از عناصر که با آن
 مخصوص داشته اند بکسب مقتضای طبع است و گرنه با هم و قاسمه عنصری بیکان عنصری دیگر وارد میشود
 کما لا یخفی و منی خفیف است که با طبع میل او بجانب محیط است و ثقیل آنکه با طبع بجانب مرکز میل بود
 محیط مقعر فلک است و مرکز نقطه مفروضه در وسط که هر چیز و فلک نسبت بآن نقطه تساوی البعد باشد
 فائده هر واحد از عناصر ترکیب است بدو کیفیت چنانکه بالا گفته شد و مخصوص بودن او بدین
 کیفیات از امر واجب المعطیات است که عقل در عقل آن قاصر است و حکما این را خواص صور
 نوعیه گویند یعنی هر صورت نوعیه را خالق او خاصیت داده است که باعث کیفیات گشته و در اشیات
 آن کیفیات محتاج یا استدلال شده اند در اختصاص آن المادیل بر حرارت آتش که در مکان خود
 ایست است که آتشی که نزدیک است گرمی او ظاهر و محسوس است با وجود آنکه کرب است پس بسیط
 بطریق باولی گرم نخواهد بود تصرافته و کونه فی مکان وافر حرارت قویه اسحاق است و تخفیف و تندی و یب
 و دلیل بر یبوست آتش عنصر قبول است مراشکال را زیرا که اگر چنین بود همانند هوا و آب اشکال
 مسدود و مربع باسانی قبول می نمود و با وجود بخلاف ذلک زیرا که نار بجز شکل منور بر می تشکل نمیشود
 از آنست که فضائے تنور از آن ملو نمی شود و در زیر وایس و افلو از نار نایان می باشد و دلیل دیگر
 آنکه اگر نار یا بس باشد باید که رطب بود زیرا که اگر قبول اشکال بسبب است بیکند آن را رطب گویند
 والا یا بس و دیگر واسطه در میان نیست پس اگر آتش رطب بود چه خوب تر و در ترمیدان
 مستحیل شد و نیک فروخته زیرا که استحالة بسبب عنصری که مناسب بکیفیت است سهل می باشد و بس
 فلیس و اگر گویند در حطب طبع برودت مانع است نه رطوبت گوئیم که در چوب خشک یبوست نیز باید که
 مانع باشد و چوب رطب یا بس در افروختن تساوی باشند و بخلاف و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب
 میبود حرارت مفروضه نمیداشت زیرا که رطوبت مانع افراط حرارت است و گرنه چنین بود که گرمی هوا
 شدید می نمود و بس فلیس و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب میبود هرگاه سردی بدو میرسد و او را سرد
 می ساخت استحالة نار یا بس میشد زیرا که استحالة عنصری بکسب کیفیت است میشود و حال آنکه
 نار چون سرد میشود ارض میگردد چنانچه در صاعقه مشهود است و صاعقه جسم ناری است که

سود شده میل با وضیعت می نماید پس ثابت شد که نار با پس است و از آنکه این نار که در اینجا است و بنا بر کرب
 بهو قبول تفرق و اتصال به سولت می نماید قادر بر مقصود نمی تواند شد بهر آنکه احتمال دارد که نار
 صرف که در مکان خودست غیر قابل باشد قبول تفرق و اتصال را به سولت و حال آنکه این
 نار مرکب بهو این شکل صنوبری خود نمی گذارد و مختل که در اثبات ذات یوست عدم قبول
 اشکال به سولت کافی باشد و عدم تفرق و اتصال اجزا به سولت دلیل شدت یوست بود و
 مقرر است که یوست نار که ترازیوست ارض است نسبت آنها خاره یا بسته و بدانند که نار هیچ
 فلک دائم در حرکت است اما دلیل بر حرارت بهو آنست که اگر بار میبود ثقلات و کثافت در در
 روس می نمود لان البرودة فله لما و حال آنکه هوا سبک است و لطیف و محل و محضف و
 مستقرش بالاس آب است و این صفات الزامه حرارت است غایت آنکه حرارت او
 بنا بر رطوبت شدت نیست و دلیل دیگر آنکه هرگاه آب گرم تر میشود تحویل بهو میگوید و با وجود آنکه
 هر دو در رطوبت بیکدیگر مشارکت دارند پس معلوم شد که میان هر دو مخالفت نبود در حرارت
 پس چون حرارت در آب اثر کرد و پروت ازان زائل شد صورت نوعیه آب بصورت نوعیه
 بهو منقلب گشت فائده بهو با آنکه گرم است سرد محسوس میشود بهر آنکه این بهو امر کب است
 از اجزای باره مائی و ارضی و وجه دیگر آنکه بهو اگر چه گرم است لیکن نسبت ببدان سرد است
 چنانکه آب نیگرم نسبت با آب گرم سرد مینماید و لهذا بهو چون می جنبید سرد تر محسوس میگردد
 بواسطه تبدیل اجزای بهو انیه مائیه بدن که عند الکث از حرارت بدن تسکین بخار است
 میشود وجه بهو است جدید لاجن میگرد و عند التحک و وسه سرد است نسبت بهو است مائیه ابدان
 اما دلیل بر رطوبت بهو است قبول اشکال است و رطوبتش بیشتر است از رطوبت آب لهذا در بهو هیچ
 مخالفت نیست یعنی حرکت جسم در وسه در غایت سولت می باشد بهی منعی و بهو چهار درجه دارد که
 آنکه ماس مقرر است و وسه بر طبق خویش است یعنی گرم و تر زیرا که بسیط است و نهایت این طبقه تا
 آنجا است که مقطع تصاعد دخنه واقع شده و بعد درجه بسیط درجه هوای دغان نیست و طبق این طبقه
 ثانی گرم و خشک است برابر امتزاج دغان و بدانند که نهایت درجه تصاعد اکثر دغان تا اینجا است
 و باشد که بعضی دخنه قوی اکثر است باشد و شدید الناریه که از اینجا نیز صعود نموده و طبقه بسیط را تمام

قطع کرده بناراحت شود لیکن دخان مذکور در آنجا واقف نمیتواند ماند و مجرد وصول بکوه ناریا زودتر
 حرکت در زیر نار باز پس میگردد و از زهر مریم فرو سوسه میگردد و از اسباب تولید ریح یک نیست
 چنانچه در کتب ریح بعد ذکر اقلیم بیاید و بعد از دفعه درجه هواست بخاری است و غایت صعود بخار
 تا اینجا است و این درجه سومی شدید البرودة است و سومیست بزم مریم و کون طرالمه در اینجا است
 و وجه برودت او اختلاط انجروه بارده مائی و ارضی است و اگر چه باعث تصعید انجروه حرارت است لیکن
 تا رسیدن بخار با انجوا آن حرارت قاسمه زوال می پذیرد و بخار مر قلع باصل طبع خویش رجوع میکند
 و هوای سرد می سازد و از آنکه حرارت منعکسه آسمیه تا این محل نمی رسد و صعود انجروه دائم میباشد
 بالضرور برودت درین درجه لازم میبود و فیضان بر دور هواست تحت ازوایت بواسطه هوای انجروه
 بارده از انجا که در هواست منیم گرمی محسوس میشود بنا بر منخ کردن این نزول بخار بارده را فائده اگر
 گویند بخار نسبت بدخان خفیف است پس وجه تفوق طبقه دغانیه بر باشد که تم اگر چه دغان نسبت
 به بخار اقل است لیکن اجزای ارضیه که در دغان بنا بر پوست ذاتی محافظت میکند اجزای
 مصعده ناریه را که دروایت بخلاف بخار که اجزای مائیه و بنا بر طوبت اساک اجزای ناری
 بشدت نمی تواند کرد لهذا دغان بسبب بقای فاعل صعود بیشتر میکند و طبقه چهارم از زهر مریم تا سطح
 مادر ارض و احوال بنحسب حرارت منعکسه و بخار تنزل در حرارت و برودت مختلف است چنانچه
 مرئی است در روز و شب و سرا و گریا و در هواست صفات و منیم و قوی ترین اسباب سخونت این
 هوا حرارت انعکاسیه است لهذا هر چو که از زمین بالاتر رویم و حال آنکه آفتاب بر سمت الراس
 باشد برودت بیشتر محسوس خواهد شد و ازین جهت است که در فواید منع مرتفعه حرارت کمتر محسوس
 میشود لکن و مسوول الحارقه الانعکاسیه الیه و گویند نیست که از برای انعکاس حرارت شمس غیره
 جسم کثیف شرط است زیرا که انعکاس بدون تعلق نوز نور صورت نمی بندد پس ازین ارکان قبل
 انعکاس نیست مگر ارض و اما لایها کثیفان و از آنکه ارض کثیف ترست جهت انعکاس مقابل ترست
 از آنست که بسبب حرارت آفتاب آنقدر که زمین گرم میشود آب گرم نمیشود اگر چه موضوع باشد در محلش و
 آب زمین با وجود آنکه بارده اند لیکن بواسطه اثر حرارت انعکاسیه بر دت ایشان کما حقه ظاهر نیست لهذا
 اگر آب را از موضعش بردارند و در هوا آویزند سردی نماید نسبت بدانکه بود بواسطه زوال سبب حرارت

و تمیل آب بر طبیعت خود و تسامخ که حرارت انفکاسیه تا آنجا میرسد مفسده فرسخ است از زمین بجانب
بالا و بعضی گویند طبقه دغانی ماس کرده نادرست و طبقه مذکور در اندک مسافت منقطع شده و رقیق
است و تحت او طبقه بسیط است و تحت او طبقه بخاریه که زهریر باشد و تحت او طبقه انفکاسیه و بعضی
هوا را سه طبقه دارند و دو خانیه را از کوره ناز شمارند و گویند که ناز و طبقه است یک بسیط و دیگر که تحت
اوست مرکب از آذوقه مرتفعه است و صورت نیاز که و شهاب در خفاست و الله اعلم اما دلیل بر برداشتن
ما که کثافت جرم اوست و او را که آن کس بسنارد و برودت او در غایت است زیرا که هیچ عنصری سردتر
از آن محسوس نمیشود اما دلیل بر رطوبت او سهولت قبول اوست را اشکال را و پوشیده نماند که
آب با الطبع جامد میباشد لیکن بادی سبب که بدو میرسد از حرارت آفتاب خلیج جود می نماید و قبول
تفرق و اتصال و اشکال بسهولت میکند ازین جهت او را رطب گویند زیرا که رطب همچنانکه
اطلاق میکنند بر جسمی که قابل اتصال و انفصال و تشکل است بسهولت با الطبع همچنین بر جسمی
که اگر چه با الطبع متماسک است لیکن بادی سبب قابل سهولت اتصال و انفصال و تشکل
میشود نیز اطلاق می کنند و از قسم اول است و آب از قسم ثانی که افعال الشیخ فی الشفا را ظاهر است
که اگر آب با الطبع جامد نبود نزد روال قاصر که مانع جود است و جود در آب ظهور نمی نمود و بستن آب
در کوره زهریر و هنگام سرد شدن و سردی کثیر البرودة میاید این قول است و ثابت شده که برودت آب
اقوی است از برودت دیگر عناصر و سردی هوایی است پس تکاثف آب که برودت اوست مخفف
دیگر سبب نیز او را بالقصر نمی تواند شد و نیست این تکاثف مگر بواسطه تمیل آب بر طبیعت خود
فحیث اند با الطبع جامد لا سائل باین دقیقه است لازم المعرفه که بیان او ناگزیر است و از جودت
طبیعت آب که گفته شد میبست او لازم نمی شود زیرا که یا بس آنست که هرگز و هیچ و قبول
اتصال و تفسیق و تشکل بسهولت نتواند کرد و ادامه که بسیط است و آب بسیط با اندک
حرارت سهل القبول میشود پس رطب باشد نه یا بس و آب طبیعی شیرین است و شور که در آب
بحر محسوس میشود بسبب امتزاج اجزای ارضیه است شیرینی آب باران و شیرینی بخار آب شور
حکمت علمیه مؤید این معنی است که چون بخار آب از اجزای ارضیه مفارق میشود طبیعت
و مزه اصلیه خود رجوع می نماید و حکمت در شوری دریا است که تا فزاج او گرم و

خشک باشد و بعد از عفوئت بود و اگر در چنان بودی و بای عام و عالم لازم بودی زیرا که طبیعت جسم
 کثیف ماده عفوئت است قائمه تقاضای طبیعی آب آنست که بر جمیع اجزای زمین محیط باشد و
 حاصل بود میان هوا و زمین لیکن چون کثیف بعضی زمین جهت ظهور مرکبات در خواست بود چنان
 خلق حیل را برای نجات آب در بعضی اجزای زمین در آمد زمین از یک جهت کثیف شد حیل آن
 بود که کوکب را تاثیر بخشیده است که بقوای خود بعضی عناصر را گرم میکند و بدان سبب عنصر مٹی
 متدخّن میشود پس هرگاه بعضی اجزای ارض گرم شود و متصاعد گردد و دخان شده آنقدر از اجزای
 ارض کا واک میناید زیرا که زمین سیال نیست تا جبر نقصان دهد و اگر آب طالب جهت مرکز
 است بالطبع بدان جایگاه خالی می در آید و روی زمین ماس هوا میگرد و جهت ظهور و تولید مٹی و
 تخصیص کثیف بقدر ازان از جمله صناعات خاطر الارض و السموات است و گوید ارض چون مختلف الاجزا
 است فی الارض تفرع و الانخفاض می تواند که عند غوص آب در وی آنچه بر تفرع است پدید آید زیرا که آب
 مساوی السطح دیرست نزد انخفض بعضی اجزا پس بسبب تدخّل در زمین انحناس در کل او واقع میشود
 مثلاً کلوخ خشک نا هموار در میان آب قلیل المقدار که هر جانب کلوخ محیطی اندر تنجیم آب درین کلوخ
 تدخّل خواهد نمود پس آنچه از اجزای کلوخ مرتفع است کثیف خواهد شد و گمان نشود که نفوذ
 آب در تنجیم ابتدای ارض است زیرا که آب طالب غایت مرکز نیست و تاثیرات کوکب نیز
 مرکز و اصل نیست و تا علت تدخّن جهت ضرورت خلافت و آب لازم آید و از آنکه استحال غیر ضروری
 بعضی دیگر نیز از تاثیرات مودعه فی الكواکب است در هیچ عنصر نقصان واقع نمیشود و آنچه در تدخّن بود
 بدل از عنصر آخر آب که در خلل زمین می در آید بر تدریج شخیل بارش میگرد و باز چون در اجزای
 ارض بسبب تدخّن فوج می افتد دیگر آب در انجائی در آید زمین سان احتمالات در عناصر تا بقای
 عالم باقی است اما دلیل بر برودت ارض که کثافت اوست ازان است که در وسط همه واقع شده
 زیرا که فروترین مواضع آنست که از آسمان دور تر باشد و دورترین مواضع از آسمان مرکز است
 پس آنچه ثقیل است بالطبع باید که بر گرد راجع باشد زیرا که نسبت اوج جمیع اجزای دایره کرده
 مساویست و چون این محقق گشت در وجه بودن ارض در وسط حاجت نمائند آنکه گفته اند که قوت
 دافعه آسمان از هر طرف در فضا زمین است یا جاذبه او از هر جانب در جذبش لایزال بشری فی کون الارض

فی الوسط بالقصر اما دلیل بر پیوستن زمین غیر قبول اوست مرقرون و اتصال تشکیل را که از آن
و باید دانست که پیوستن و جوین پس در ک نیست و کذا لک رطوبت آب زیر آبی پیوست و رطوبت
از کیفیات انفعالیه اند و برای احساس لمس فعل از محسوس و انفعال از احاسه لازم لان الاحاس
انفعال من المحسوس و اما از تضاض و دوشی که می باید لاس از غرضی یا بس نزد اسطه حس
اوست مریس را بلکه برای آنست که چون شی یا بس قبول غمز از غمز نیکند پس حکم میکند عقل بر بودن
آن چیز یا بس و کذا لک رطوبت آب نیز در کب لمس نمی شود لیونست که از بس او معلوم میشود بنابر
کثافت قوام اوست که چون جرم از محسوس است بر بردت و قبول میکند و در و هر چیز را در خود
بنسبت حکم میکند عقل بر آنکه طلب است بخلاف حرارت و برودت که از کیفیات فاعلیه اند با لذت
و محسوس میشود پس فاعله ضروریه آنچه گفته شد از بودن ارض در وسط و کردیت افلاک و عناصر
بنابر تجزیه عقل حکماست لیکن در شرح شریف خلالات این ظاهر میشود و مافی الشرع فوج زرا که
اقوال حکما بنابر استدلال است و استدلال را انتقال نیست و موی رد دم علیا الرحمة فرموده اند
مدیت پای استدلالیان جوین بوده پای جوین سخت بجوین بوده انتباه نفع ندارد که نباتات
مطایف و نفع است و تنفیذ بود در همه جهات و کسیر برودت آب و زمین و نفع بود که نباتات تحمل حیات
است و کثافتی آن و جز آن و نفع آب در کائنات آنست که دیگر ارکان بدو قابل نیست شوند و
نفع زمین در کائنات آنست که هر چیزی بدو استوار گردد و استساک است نماید اما الاثر به نقول ان
الارکان اذا التصغرت اجزاءها و تماس بدو استیکه ارکان هرگاه متصغر و خرد شوند اجزای آنها با یکدیگر
مس میکنند فعل بعضیها فی بعض لقبوا بالمتضادة اگر میکنند بعضی از آن در بعض دیگر لقبوت ای متضاده و
کسر کل واحد منها سورة کیفیت الاخر و مشکند بر واحد از ارکان غلبه کیفیت دیگر را فاذا انتی لفعل و انشاع
منها الى حد پس هرگاه منتی میشود و تاثیر و اثر از ارکان بسوی حدی حدث لذلک المركب کیفیت
مقتضایه فی اجزائه فی المزاج حاصل میشود مرآن مرکب را کیفیتی قشابه در اجزایش آن مزاج است
یعنی آن کیفیت حاصله سمی است به مزاج و بد آنکه قسم دوم از امور طبیعی مزاج است و مزاج
منصهر است چون ما زجت که از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت ممتزجه محصوله لکن
سببا محصولها و از آنکه حدوث مزاج موقوف است بر امتزاج عناصر و حصول

استخراج موقوف است بر فعل و انفعال هر واحد و عناصر هر جسم اند و هر جسم را ماده و صورت لازم است
و کیفیت عارض و بسبب ماده جسم را بالقوه وجود است و بسبب صورت فعلی اختلاف کرده اند
علماء آنکه ازین سه چیز فعل و انفعال یکدام منسوب است چنانچه مشروطا گفته آید بسبب قول **قوله اول**
آنکه هر واحد از کیفیات فعل میکند و ضد خود و منفعل میشود و ضد او از این شأنا حرارت در برودت اثر
میکند و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست اثر میکند و یبوست در رطوبت و شهور و نرود
اطباء همین است چون بالاندکور شده که رطوبت و یبوست کیفیات انفعالی اند و در اینجا فعل
نیز بدانها مستند گشته زیرا که اثر کردن که فعل است و در رطوبت و یبوست نیز متحقق است پس
بینما حتی الت واقع میشود برین قول و در دفع وی دو چیز گفته اند یکی آنکه مراد از انفعالیست اینها
آنست که اینها در حرارت و برودت فعل نمیکند نه آنکه در ضد خود فعل نمیکند مثلاً یبوست که ضد رطوبت
است در یکدیگر فعل و انفعال دارند لیکن در حرارت و برودت فعل با اینها نیست اما شغلی از اینها
میکردند بخلاف حرارت و برودت که هم خود فعل و انفعال دارند و هم در رطوبت و یبوست
فعل میکنند پس جهت انفعال درین دو کیفیت خام و واقع است و جهت فعل خاص مشهور
بکیفیتان انفعالیان گردیدند و وجه دیگر آنکه اگر چه از رطوبت و یبوست نیز فعل در ضد غیر ضد
متحقق است لیکن اذ آنکه فعل بتوسط حرارت و برودت اظهر است و انفعال بتوسط رطوبت و
یبوست اظهر تا بر کثرت ظهور فعل در اولین و انفعال در آخرین آنها را بقا علیت و اینها را با انفعالیست
میخوانند و الا فی تحقیق هر واحد از کیفیات از بهر هم فاعل است و هم منفعل لهذا که علی را سه
من قال بهذا القول و در ابطال این قول از امام سازی آورده اند که این قول از دو چیز
خالی نیست یا آنکه انکسار کفیتی از ضایش مقدم باشد بر انکسار شدنش و این محال است زیرا که
چون شئی قبل از انکسار گیر نتوانست کرد و حال آنکه پیش از انکسار شدن قوی بود پس عجب انکسار
چگونه که سر میزند شد که سر خود را یا آنکه فعل و انفعال که عبارت از انکسار است از هر دو
معا ظاهر شود بی سبقت و این نیز محال است زیرا که هر سطر هم غالب است و انکسار سطر هم مغلوب است
و بودن چیزی هم غالب و هم مغلوب در وقت واحد از جهت واحد ممکن نیست و در دفع اجال حصا
نفیسی گفته که نفس کیفیت فاعل است و صورت کیفیت متفعل و ظاهر است که چون فعل انفعال اعتبار این

مختلفین باشد نقض دارد نه شود خواه فعل و انفعال معاش شود خواه بمقدم و تاخیر و لیکن در بودن
سورت و غلبه کیفیت مغائر نفس کیفیت بدین حیثیت که همچنان که اسناد فعل بنفس کیفیت کند و هناد
انفعال بالاستقلال بصورت و قاطبه و نماید مخصوص تمام در کار است تا بر غرض او آگاهی شود قول
دوم آنکه فاعل صورت نوعیه باشد بر سورت و منفعل ماده و این مذهب حکماست و در تحقیق این
قول گفته اند که جسم جابل نیست مگر سورت و ماده و کیفیت سورت بالذات فاعل است
در ماده خود و ماده منفعل و ذره فعل و انفعال اینها حدوث کیفیت است از کیفیات در آن جسم
از آنست که هیچ جسم بی کیفیت نیست پس ماده که بالذات بخالیگی انفعال دارد فاعل
نمی تواند باشد آن منفعل لایکون فاعلا و اما کیفیت از دو حال خالی نیست یا لحوق او جسم را بسبب
سورت است یعنی سورت مبداء و است چون حرارت آتش را و برودت آب را یا بسبب ماده
است یعنی ماده متعلق دارد چون رطوبت آب را و یبوست آتش را پس آنچه بصورت متعلق دارد چون
سورت فاعل است و آنچه فاعل است و آنچه بماده متعلق دارد چون ماده متعلق است و این متعلقان
که حرارت و برودت را کیفیتان فاعلتان گویند و رطوبت و یبوست را کیفیتان متعلقان و این
کیفیات فقط باعث اتمام فعل و انفعال مذکور نمی تواند شد بعلتی که در ابطال فعل اول از ماده مذکور شد
لیکن بصورت و غلبه کیفیات متکسر میشود پس وجود کاسر لازم آمد و چون مغائرت بین کاسر و متکسر است
و در جسم چیزی برای کاسر بودن نمانده مگر سورت بالضرورت واجب آمد که فعل را بدان هناد کنیم و آن کلمه اثر
دور ماده دیگر بالذات متعدی نمی تواند شد کیفیت را که بآن متعلق است واسطه گردانیم پس متعلق شد که سورت
مختص می باشد مختص آخر تحصیل می آید بسوی کیفیت خود و سورت کیفیت آن مختص متکسر میگردد
و از آنکه در کلام بعضی علما می عظام چون شیخ و غیر آن اسناد فاعل به کیفیات واقع است کلام
مذکور را فاعل باین قول تا دلیل میکند که مراد از فاعل کیفیات فاعل مبادی کیفیات است و لیکن
چون نزد اطباء مبادی کیفیات که عبارت است از صورت و ماده و معلوم نیست بحسب ظاهر و تعریف
متعلق بشی مجول غیر ممکن بالضرورت فاعل را به کیفیات که ظاهر اند و محسوس خوب ساخته اند و الا
فی الحقیقت مقصود مبادی آنهاست با آنکه ائمت سورت آب است و تا ریت سورت
نار و آب بر راء و رطوبت آو و حرارت نار و یبوست آن احوال اند که لایح می شود جسم را

و نار را و سی کیفیت اند و برین قول دوم که مذہب حکماست و و اعتراض کرده اند یکی آنکه چون ثابت شد که صورت فعل نمیکند در غیر ماده خود مگر توسط کیفیت و ماده منفعل میشود مگر در کیفیت که او راست پس در این صورت لازم آمد که اسناد فعل و انفعال بر کیفیت باشد و هم در نوع این اعتراض گفته اند که کیفیت فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده و هرگاه فعل و انفعال را باعتبار مختلف بود متحقق آنها در یک چیز منوع نباشد و بعضی گفته اند که فاعل صورت است بواسطه نفس کیفیت و منفعل ماده است در صورت کیفیت نه در نفس کیفیت فاختلاف الا اعتبار اینها دوم آنکه هرگاه آب گرم را با آب سردی آمیزند نیم گرم میشود و این بخیر فعل و انفعال هر واحد نباشد و حال آنکه صورت آب واحد است نه مختلف زیرا که از تجزیه جسم که بر نوعیت خود است مختلف در صورت او واقع نمیشود پس اسناد و فاعل کیفیات متحقق باشد و در نوع این اعتراض گفته اند می تواند که صورت آب گرم مغایر باشد صورت اولی را که قبل از گرم شدن بود و اما آنکه جسم در صورت جسمیه با هم متحد اند و مخالف نیست مگر در صورت نوعیه و حکم بر مخالف نوعی می توان کرد مگر باعتبار کیفیات خواه تغییر در یک کیفیت باشد خواه در دو کیفیت پس هرگاه آب سرد گرم شود اگر چه در طبیعت اتحاد است اما در حرارت تفاوت افتاده لازم می آید که صورت او نیز متحول بصورت دیگر شود و اما بقای هیئت او بر قوام مابین قایح مقصود نیست زیرا که در بقا و قیاس صورت نوعیه فصل مخصوص مدخل ندارد مثلاً اگر گندم را دقین کنند صورت متخالف نمیشود و با وجود آنکه شکل جوئی باطل شده و این نیست مگر بواسطه عدم تغییر کیفیت فحشبت ان تغییر کیفیت مستلزم لا اختلاف الصورة و لا مدخل بقا و الهیة الشخصة و لبقا و فیها آنا آنچه از کلام شیخ مفهومی می شود بطل این دفع اعتراض است چنانچه در شنا گفته اند ان رطله التحنن عنصر الماء و التحنن علة البطلان مع داده بالنقل لبقول کفیه الماء و حفظها و این کلام صریح دلالت میکند بر بقای صورت نوعیه در آب گرم با وجود بطلان کیفیت فافهم و صاحب نفسی نوشته که کیفیت مرکب را بر کیفیت بسیط قیاس نتوان کرد زیرا که کیفیت بسیط تابع صورت می باشد لهذا از بطلان کیفیت بسیط بطلان در صورت ادنی افتد اما بطلان صورت را بطلان کیفیت لازم است بخلاف کیفیت مرکب که در وی صورت تابع کیفیت است لهذا بطلان کیفیت مرکب را بطلان صورت لازم می آید و این نیز

موی قول شخ است لان الماده بسیط فتسخنه لا یطبخ صورته قول سوم آنکه کیفیت فاعل باشد ماده فعل
و غیر بعض متاخرین همین است و دلیل برین آورده اند که تخمین آب گرم مثلاً گرم شود و بشود بدین است
و تخمین بجز سخن به صورت زنبند و متحقق گشته که آب گرم بر صورت نوعیه خود است که مایست است و
به مبر و لا سخن پس ثابت شد که فاعل سخوت کیفیت باشد و چون کیفیت عارضیه فاعل متغیّر است
ذاتیه بطریق اولی خواهد بود و از آنکه فاعل متغیّر نمیشود بالضرر و ماده که متغیّر باشد نیست ان الکیفیه
فاعله و الماده متغیّله فی استخراج العناصر و بعضی این قول را رد میکنند و میگویند که فاعل در اینجا
صورت مآخون است توسط کیفیت عرضیه و بدرستی غیر ضرر فعل میکند و ماده خود با لذات و در
ماده غیر خود با سبب کیفیت خواهر کیفیت ذاتیه باشد خواه عرضیه و در دفع این اعتراض گفته اند
که برین تقدیر لازم می آید که صورت آب گرم مبر باشد ماده خود را با لذات و سخن بود ماده غیر را
کیفیت عرضیه و بذابا حل بالبدنّه لاستلزام اقتضای طبیعه الواحده فی آن واحد احرارین متباین
قائده در تشابه بودن مزاج در اجزای مرکب سه وجه کرده اند یکی آنکه مراد از این تشابه در حس
باین معنی که اگر چه قائم بجزوئی حرارت است و قائم بجزوئی برودت لیکن ظاهر نشود در مترج تفاوت
بینا و در حس مانند بکنجین که مرکب است از غسل و خل که هر چند جلالت قائم بغسل است و خل
بخل اما از مجموع کیفیتی آخر حاصل شده است که سائر آن دو کیفیت گشته و از ورگ آنها علی الترتیب
مانع آمده دوم آنکه مراد از این تشابه در اجزای مترج فی الحقیقت است باین معنی که جمله عناصر
خلق کیفیات متعدد و متضاده نموده کیفیت واحده حقیقیه که متوسط است میان کیفیات
متضاده لبس گردد اند سوم آنکه مراد از تشابه در فروع است باین معنی که کیفیت مزاجیه حادث
از ترکیب که متوسط است توسط مابین الکیفیات الاربعه و قائم است بجزوئی حراری تشابه است
در فروع مرکبیت متوسطه و در آنکه قائم است بجزوئی و این چنین باشد که جزوئی نارسی
مثلاً سرد شود و نسبت بدانکه بود و جزوئی گرم کرده نسبت بدانکه بود و کذا تک و طوبت
و یوست پس کیفیت مزاجیه که قائم است به یکی از اجزای مرکب هر چند غیر کیفیت مزاجیه قائم
به دیگر است و متباین از دست بعد و لیکن در جمع تشابه است و این برای آنست که کیفیت
واحده بعد ممکن نیست قیام بحال متحد و قس علیها الهواء و الارض حاصل آنکه

از امتزاج عناصر اربعه و تقاطع کیفیات ایشان کیفیتی تحصیل گشته که منوع هر واحد از کیفیات
 اجزای مرکب تشابه دارد و ازین ثابت شد که صور عناصر در مرکب همچنان باقی است و حد و
 صورت و کیفیت تشابه عند ترکیب مطلق آن نمی شود از آنست که چون جسم را در قریع انبیین منقطع
 سازیم اجزای اربعه عناصر از وی متمیزی نماید باقیاً علی صور و اما اجزای مائی و ارضی خود
 ظاهراً لاله اند به ارض و ما و اجزای بخاری بر هوا و لک بر ناز نیز بقصده و آنچه بعضی
 گفته اند بطلان صور عناصر در مرکب باطل است لکن است قائلان قائله تقیید قول بنویسند ما جهت
 آنست که تا ما ترا مزجه دران داخل باشد لان الحار اذا كان عشرة اجزاء و البارد خمسة كانت
 الکلیفیه اسیل تالی الحار و فلا کمون متوسطه علی الاطلاق انتباه اگر قائل گوید که حد مزاج
 نقص می یابد از البران و طعوم و رواج حادث در متمزج زیرا که همچنان که بر مزاج صادق
 می آید که کیفیتی است که حادث میشود در متمزج از تقاطع کیفیات و تشابه می باشد در اجزای
 آن مرکب که لک بر او ان و غیره نیز صادق می آید آنها کیفیتی متحد است عن تقاطع کیفیات
 الوجه المذکور جواب آنست که این کیفیات از تقاطع مذکور حادث نمیشوند بلکه از صورتی که حادث
 میشود از مزاج که حادث میشود از تقاطع مذکور حادث میگردد و مراد در حد مزاج چیزیست که حادث
 میشود از تقاطع مذکور بلکه واسطه فافر قائل می رود انقض و بنسبیم بحسب القسمة العقلیه الی مالکون معتدلاً
 با حقیقه و هو ان کون المقادیر من کیفیات المتضاده فی المتمزج مساویه و سببی معتدلاً با حقیقه
 و منقسم میشود مزاج بحسب قسمت عقلی یعنی باعتبار تجزیه عقلی نه باعتبار وجود او در خارج بسوی
 چیزی که معتدل با حقیقه است و او آنست که مقادیر کیفیات متضاده در مرکب مساوی باشد
 و این را حکماً معتدل با حقیقه نامند و الی مالکون خارج عن الاعتدال الحقیقی و منقسم میشود بسبب
 چیزی که خارج است از اعتدال حقیقی لکن تقسیم الاول عملاً لا لیکن ان یوجد فی الخارج أصلاً
 لیکن تقسیم اول یعنی معتدل حقیقی از انجمله است که ممکن نیست که یافته شود در خارج هرگز بل الذی
 یوجد من الامزجة انما هو خارج عن الاعتدال الحقیقی بلکه آنچه یافته میشود از مزاجها جز این نیست که
 او خارج است از اعتدال حقیقی قائله مزاج یا معتدل است یا غیر معتدل از روی
 حقیقت آنما معتدل آنست که در متمزج او کیفیات اربعه یعنی حرارت و برودت و یسوت و رطوبت

برابر باشند بر وجهی که میسر حاصل کیفیات اند پس می آید که آنها متساوی باشند و ظاهر است
 که این صورت نخواهد بود مگر آنجا که قوی یعنی صورت و عین متساوی باشند و اینها می باشد که لا شکی نیست
 دلیل این مسلم آنست که عناصر متساوی باشند از روی کمیت بحسب حجم و از روی کیفیت بحسب
 شدت و ضعف زیرا که هرگاه مقدار اجرام عناصر متساوی خواهد بود و از روی حجم طایفه وی که مقتضی آثار
 نیز متکافی و برابر خواهد بود و هرگاه مختلف خواهد بود قالب در حجم غالب در میل خواهد بود و لا محاله زیرا که جسم
 محلی است و صورت حال و تجزیه او صورت نیز تجزیه میگرد پس اختلاف صورت و اقتضای این اختلاف
 کمیت اجسام است و تناسب صورت بناسب او و قید حجم در کمیت اجسام بنا بر آنست که تار و نه و ضعف
 اند تقدیر وزن در آن توان کرد و با محله معتدل حقیقی که مذکور شد وجود او در خارج متنوع است
 و دلیل بر اقلع آنست که عناصر متساوی فی الصور اند و دو چیز وزن نیست یکی آنکه باشد و او را
 قاسری که منع کن عناصر از تمیز آنها با کمته آنها و ظاهر آنست که در صورت ترکیب حاصل نمیشود
 زیرا که عناصر باطبع مائل و شائق احیا خواهند و اگر مائل با حیا نباشند لازم می آید که مطلوب
 باطبع متروک باطبع باشد و محال دوم آنکه باشد مراد او قاسری که مانع نشد اجزا بود و این
 نیز غیر ممکن است زیرا که قاسر مرکب را در مکان یکی ازین بساط خواهد داشت یا در مکان دیگر
 مکان دیگر خود تحت السماء موجود نیست خیر مکان بساط لان اختلاف محال لا بسیط غیر نه الا حیه
 در شمس قاسر او در مکان احدی بساط مستلزم ترجیح است بلا حرج و هو ایضا محال و اگر گویند
 جائز است که آن قاسر هم باطبع مائل بیکان یکی از بساط بود پس ترجیح بلا حرج لازم نیاید گویم قاسر
 که باطبع مائل بیکان خواهد بود تا چار است که او هم جسمی داشته باشد زیرا که اقتضای مکان همین خاصه
 طبیعت جسم است و چون قاسر را جسم ثابت شد محال است که دو جسم مختلف در مابیت مقتضی باشند
 مکان و احد را باطبع کما قروه و اینها این قاسر را بسیط خواهد بود و یا مرکب اگر بسیط است
 البته خارج از عناصر را خواهد بود و هو لا مطلق به احد و اگر مرکب است این نیز محتاج به شرح است
 و نهی قبیل باید و خواهد شد ثبت ان المعتدل الحقیقی لا یوجد فی الخارج اصلا اما غیر
 معتدل یعنی خارج از اعتدال حقیقی نیز بر دو قسم است یکی معتدل بالغرض دوم خارج از
 اعتدال مغرض و این هر دو موجود در خارج اند چنانچه گفته آید و قسم اولیسمیه لا طبا و معتدلا

بالنفس منقسم میشود و فراج تانیا بسوسه چیز است که می نامند و را الهی معتدل بالنفس و طلاق
اعتدال برین سبب اشتقاق است از عدل قسمت و الا نظر تعادل یعنی نکتا غیر معتدل است و بدون
یکین موضوع مایع خارج و هو السطح الاخرجه و او است که باقد موضوع مایع خارج مایع که او برین
اخرجه باشد و حق استخراج و عام است که موضوع بدن باشد بنامه یا عضو است از آن که حاصل
است در و س و مراد از برین افرجه است که بر هر یک بحسب تقاضای حال و حاصل شود و از
عناصیر بحسب کمیات و کیفیات آنها قریه که لائق فراج آن مرکب بود و باعث تکمیل نفسی که ازین
مرکب مطلوب است باشد مثلاً اسد که مقصود از آن شجاعت است از یاد حرارت که موجب آن
در و س ضروری است و این اعتدال سدی گویند و کذ لک و راز بک که مستحق خوف و ناموسیت
زیادتی بروی که موجب و س باشد و از آن لازم است و این اعتدال ازین گویند و عین ماغیر
والی یا کوئی خارج عن بد الاعتدال و تقسیم میشود بسوسه چیز است که خارج است ازین اعتدال
مفروض و المعتدل بهذا المعنی یعنی تمامه او بین الاعتبارات و معتدل باین معنی یعنی معتدل
مفروض غرض میشود و در این است و وجه از اعتبار با احد بالمعتدل النوعی بالقیاس الی ما هو
خارج عنه و هو المراج الذی یحصل للانسان مثلاً بالقیاس الی سایر الکائنات یکے از آن معتدل
ام عینست بقیاس بسوسه آنچه خارج است از نوع او و آن مزاجی است که حاصل است از اشتغال
بأمر موجودات و ظاهر است که فراج انسانی بواسطه ظهور آثار فیضانی در وی افضل است از دیگر کمات و این
دلیل اعتدال است نسبت به دیگران الثانی المعتدل النوعی بالقیاس الی ما هو داخل فی نوعه
هو المراج الذی یحصل لامدل شخص من اشخاص نوع الانسان و دوم از آن معتدل نوعی بقیاس
بسوسه چیز است که او داخل است در نوع و س و آن مزاجی است که حاصل است از عمل شخص را از
اشخاص نوع انسان باید نیست که اعتدال فی کمال فراج است محتاج است بسوسه آن اعتدال نوع در وجود
خود که حاصل میشود و هر فرد را از او شایسته تفاوت مرتبه و اعتدال فی کمال فراج است محتاج است
بسوسه نوع در و بود و است کماله خود و این حاصل نمیشود مگر کسی که واقع است در قی و وسط و
تفصیل است که اعتدال فراج انسانی عرضی فراج دارد و او را در طریقت است و هر طرف را حدیست که اگر
انسان از آن جدا شود و رکن درین حیطه المراج از فراج انسانی خارج شود و میان و طرف وجود وسط حقیقی که آنرا

الوسط گویند ضرورت و این وسط نسبت با نچہ مائل بطرف سمت معتدل باشد و آنچه میل بطرف
دار و نسبت با این وسط معتدل نباشد و بعد از اعتدال و قریب بآن محبت بری و نزدیک ازین وسط
است پس ہر نسبتی کہ فرج او در وسط است معتدل و تقریباً نچہ غیر است و داخل است در غرض
و کہ کس آنچه قریب بوسط است معتدل است نسبت با نچہ میل بطرف دارد اما مقصود و مراد اعتدال
نوعی قیاس بدخل معتدل ترست الثالث المعتدل الصنفی بالقیاس الی ماہو خارج
عن صنف و ہو المراج الذی تحصیل لسان الکلم من الاقالیم سوم از ان معتدل صنفیست قیاس
با نچہ او خارج است از صنفش و آن مارجبت کہ حاصل است مرآتہ گان اقلیم از اقالیم برقیانی
از نوع ممتاز باشند از غیر خود کہ داخل است در نوع مثلاً مارجب کہ مہر شخص از اشخاص ہست با نسبت
لائق ترست او را من حیث انہ ہندی از مارجب جشی و جز ان از اصناف کہ داخل نہ در نوعش
حتی کہ اگر از مارجب کہ مخصوص بصنف است خارج شود از ان صنف نباشد الرابع المعتدل الصنفی
بالقیاس الی ماہو داخل فی صنف و ہو المراج الذی تحصیل لعدل شخص من اشخاص صنف میں چارم
از ان معتدل صنفیست قیاس با نچہ او داخل است و صنف او و آن مارجبست کہ حاصل است
مرعبدال ترین شخص را از اشخاص صنف معین و بکہ آنچه در اعتدال نوعی نظر بدخل گفتم شد از
اتساع عرض اعتدال و انبات طرفین و وسط حقیقی نیما و یخانیز بہمان وجه ملحوظ باید کرد و روشن
کہ مکر از اشخاص صنف معین و حاق و وسط است او معتدل ترست نسبت بدیکر اشخاص کہ
داخل در صنف وے ہستند اما ہ اعتدال نوعی بود یا صنفی از دو وجہ بیرون نیست یکے
آنکہ فصل اعتدال کہ بسبب او از غیر خود ممتاز باشد ملحوظ بود کالاکان ذلک الاعتدال واقعا و نسبت
مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر بخارج و ہم آنکہ تمام اعتدال کہ بسبب او کمال در نوع یا صنف
متحقق شود ملحوظ بود و این صورت نمی بندد و کہ قیاس بدخلش تا نظر با فردے کہ واقع در
وسط اندامی اعتدال در نوع یا صنف ثابت شود و نسبت مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر
بدخل چون بتدیان را بکہ متوسطان را این بحث اعتدال ثنائیہ نیک مدبر کہ نمی شد درین
مختصر فصل مرقوم شد تا ہیج شبہ نماند و یکے را با دیگر اشتباہ بتقدیر الحامی المعتدل الشخص
بالقیاس الی ماہو خارج عنہ و ہو المراج الذی تحصیل لشخص معین حتی یکون موجودا صحیحاً

حجم از آن معتدل شخصیست قیاس با پنج او بیرون است از آن شخص و آن مزاجیست که حاصل
 میشود شخصی معین را تا که می باشد آن شخص موجود صحیح حاصل آنکه فردی معین از شخصی قیاس
 کنیم با فرد دیگر هم از صفت او پس آن فرد را بهتر و صحیح تر یا نیم نسبت بعضی افراد آن صفت اگر چه
 نظریه بعضی دیگر غیر معتدل باشد و ازین معلوم شود که مزاج این شخص من حیث هو شخص لاکن تر
 است مراد این شخص را از مزاج بعضی اشخاص که از صفت او و نه اساس معتدل شخصیست قیاس
 احوالی نفس و هو المزاج الذی اذا حصل للشخص كان علی افضل ما یغنی ان یکون علی شئ من احوال
 معتدل شخصیست قیاس احوال و قیاسش آن مزاجیست که هرگاه حاصل شود شخص را باشد بهترین
 حالتی که ندارد باشد بودن او بر آن حالت حال آنکه شخصی که شخصیت است باعتبار نسبت
 دیگر اشخاص احوال او نظر نفس و نیز متفاوت است مزاجی که در بهترین حالات او شخصیت است
 لائق ترست او را از هر مزاجی که در دیگر احوال او باشد پس چون مزاج افضل احوال این مزاج دیگر حالات
 که خیر افضل است قیاس میکنیم از معتدل میابیم این است مراد از اعتدال شخصی قیاس آن
 السابج المعتدل العضوی بالقیاس الی غیره و هو المزاج الذی یجب ان یکون النوع کل
 عضو من الاعضاء کما لیت به غیره و یتمم از آن معتدل عضو است قیاس بغیر او و آن مزاجیست
 که واجب است بودن او در نوع هر عضو را از اعضا ممتاز و خالص باشد آن عضو پس سبب آن
 مزاج مخصوص غیر خود را و این چنان باشد که اذما هارایک دیگر قیاس کنند مزاج بعضی از مزاج را نام
 دیگر معتدل باشد مثلاً اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد و بطوبت او از همه اعضا بیشتر و
 و این مزاج اگر چه دماغ معتدل است اما چون جلد را برین قیاس کنیم جلد معتدل تر باشد زیرا که کیفیت
 او به جلد قریب اعتدال است چنانچه در باب اعضا گفته ایم اما قیاس معتدل العضوی بقیاس الی احوالی
 نفس و هو المزاج الذی اذا حصل للعنصر كان علی افضل ما یغنی ان یکون علی شئ من احوال معتدل
 قیاس احوال او و قیاسش و آن مزاجیست که چون حاصل عضو شود باشد آن عضو و بر بهترین حالت
 که ندارد است بودن آن عضو و بر آن حالت و ظاهر است که مزاج هر عضو که در بهترین حالت باشد
 او موجود است لائق ترست او را از هر جزایر احوال و است فیمت مراد از اعتدال عضو قیاس
 بد احوال و اما الخارج عن الاعمال الی اصطلاح الاطباء فیقسمه لسه ثمانية اقسام اما خارج از اعتدال

فصل دوم ثابت است در بیان اختلاط و اوج خلط است و خلط جسم یا سیال است یا غیر سیال
 و خلط جسمی است رطب بالفعل که قابل تبخیر است و تبخیر میگردد و بوی و عذای او را در اول استعمال
 این چیزها کمال که وارد معد و می شود و صورت نوعیه خود را گذاشته تختین که صورت دیگر میگردد و آن
 صورت خشک است چنانچه در بیان تولد اختلاط بهرین فصل مفصل گفته آید بلکه منجی جسم و رطب فصل
 اول مذکور شد و در اینجا منجی سیال معلوم نموده می آید پوشیده نه آنکه سیال است که از
 نشان او بود و انبساط اجزایش تسفله بالطبع پس معلوم شد که رطوبت در سیال بودن مشروط
 نیست از آن است که در این ریگ مایه سیال میگویند با وجود آنکه شد یلبوست است و
 آنکه لک لازم نیست که هر چه رطب بود سیال باشد زیرا که هر آب آنکه رطب است لیکن سیال نیست
 زیرا که اجزای او بالطبع میل به فضل ندارد و حاصل آنست که آنچه بعضی گفته اند که مایه سیال بالغ فی
 الرطوبت است برین تقدیر نظر رطب را که در خلط واقع است را میدانند باطل باشد و
 تقدیر رطب به بالفعل جهت آن نموده شد تا وارد شود که صغیر و سودا را که المی است خلط نتوان
 گفت زیرا که مراد ازین بهوست بالقوه است و مراد از آن بهوست بالفعل است و قافیه قوله رطب
 اخضر است از عظم و لحم و خضروف و امثال آن و قوله سیال اخضر است از شحم و مانند آن
 و گمان نشود که بنم حی و زجاجی برین تقدیر نایب از خلط باشد زیرا که مراد از تشبیه بعضی یعنی
 گچ و برزجاج را آب یعنی آبگینه که این تشبیه در لون است نه در قوام و الضایعون مراد از
 رطب و سیال بحسب الطبع است اگر فرض آور رطوبت و سیلان بسبب اتساع مغلفه فتور
 اقتضای مثالی متصور نیست و قوله سیال الیه الفکار اخضر است از کیلوس بدلیل آنکه استعمال
 ما در استعمال است یک آنکه در تفسیر کیفیات اطلاق گفته و نشان و سبب آنست که بے لفظ الی
 باشد چنانچه گویند استعمال المار الحار بار و آید گویند استعمال الی البارد دوم آنکه در کون و ضا و یعنی
 تفسیر صورت نوعیه اطلاق نمایند و در اینجا لفظ الی لازم دانند چنانچه گویند استعمال المار الی البارد
 و گویند استعمال المار البارد و چون استعمال غذا مقید بآلی است و آن بے کون و ضا و صورت
 نه بند و استعمال کیلوس که در کیفیت است نه در نوعیت منحنی کیلوس در حد خلط
 نباشد و دلیل بقای کیلوس بر نوعیت طعم اوست زیرا که کیلوس است چون بقیه بآلی

بر چه خورد و یا نشد طعم آن باز در و ازین ثابت شد که کیوس بر صورت نوعیه که از لازم غذا با بقوه
 است چنان باقی است پس در هر سه خلط که غذا با القوه القریبه است و خسل نباشد و
 که لاک خمر و از اللحم در خلطی داخل نمی تواند شد لکن غذا را با القوه البعیده لا محاله و چون نتواند
 خلطی شریط با کل است و استیالات شمیری و با اللحم بی کل صورت میگرد و در اخرج آنها
 از حد خلط همین قدر کافی است و باقی از خود و آخر است اما غذا چیزی است که از شان او است که
 چون وارد معده حیوان شود و از وی منتقل گشته بشیرط مخصوصه جزو بدن گردد و غذا را و در
 بهر دو معنی اطلاق میکنند یکجه جسم رطب که از صورت غذائیه که عبارت است از غذا با القوه خفاح
 شود و پس صورت عضویه نماید و این را غذا را با فعل گویند دوم جسمی که با القوه قابلیت
 این داشته باشد یعنی صاحب آن بود که بنیر کثیر یا ضعیف است و در جات شلبس بصورت عضو
 و این غذا با القوه دودیه دارد و یکجه آنکه قریب باشد که با فعل گردد و این را غذا با القوه القریبه
 گویند بخون رطوبت اولی یعنی اخلاط و بعضی رطوبت ثانیه دودیه که بیه بود و این غذا با القوه البعیده
 نامند و مثال در بنیت و گوشت و جگر آن و در قول التحیل المیه القهاره را از غذا همین قسم اخیر است
 و دودیه از هنگام اکل آن جزو بدن گردد و چهار استیالات علی الاطلاق مستحیل میگردد و چنانچه قریب
 گفته آید اشارت الله تعالی و قوله ولا تخرس است از رطوبت ثانیه زر که او غمی خلط است فی تحقیق و
 اطلاق خلط بر دودیه مجاز است و با آنکه خلاف نیست و آنکه رطوبت ثانیه که یا کثرت و کیفیت اولی اخلاط
 متصل است از امور طبیعیه و امور طبیعیه منحصرت و بنیت قسم پس اگر از اخلاط خلط شمرده
 نشود و لازم حی آید که امور طبیعیه منحصرت باشد و بخلاف و از اعضا نیز توان شمرده و بر آنکه این طویات
 بعد از بنیت تغذیه اعضا پس جائز نیست که بعد و از اعضا باشد و قهرا و از خلط که بنابر قیاس
 و ضرورت کلیه است که امور مذکور بنیت خیر محصور کرده اند منافی اخرج و در خلط که حقیقت
 است میتوان شد سوال چون در خلط اولیت استیالات مذکور و بنیت است باید که خون را که از طبع
 متولد شود و سود را که از اخراق اخلاط متکون میگردد و خلط نکویست و انحال علی خلافه
 جواب نیست که اولیت باعتبار نوعیت در خون متولد از طبع و سود و است که اعتبار استیالات
 حاصل است لکن جلیله را که بنیت من الکیا پس لا محاله با دودیه و سود و است که اعتبار استیالات

خلط الی الخلط مره ثانیة ظهور یافته امریت زائد بر خلطیت زیرا که بینا جسم که متاخر الحوزة باشد
 واسطه شد و غیث آنها می کواند عن اول تحاله اکیلیوس علی ما ذکرناه و باید دانست که خلط اگر چه
 محترق و سوخته شود از خلطیت بر نمی آید زیرا که احتراق اگر چه شدید بود اما خلط را از حد رطوب
 بر نمی آورد و احتراق اخلاط بیش ازین نیست که قوام او غلیظ شود و مع ذلک قبول اشکال بسبب
 کند و کثرت و قلت و خلطت بحسب شدت و خفت احتراق است و انواعه از رتبه و قسم خلط چهار است
 و حصرو در چهار جهت است که عنصر ز چهار است و اعتدیه مرکب اند از غیاض پس واجب است
 که در غذا قوتی واحد غالب باشد لان المساواة کمال و چون قوتی از عنصری در غذا زیاده باشد
 بالضرر و باید که خلطی مناسب بطبع آن قوت زائده پیدا کند از هر خلطی بر طبع عنصری واقع است
 اولها الدم و هو حار و رطب فخص و بهترین اخلاط خون است و دس گرم و ترست و بر طبع هو است
 و دلیل برین آنست که شاید می بینیم که چون خون در بدن زیاد میشود حرارت و رطوبت غالب
 می آید و بیمار بهایه گرم و تر حادث می نماید و از اغذیه گرم و تر چون گوشت و شراب متولد میگردد
 و در وقت حار رطب و درین فوکه حار رطب است اشتداد می نماید و بیمار بهایه خونی ازین
 بار و دیاس زائل می شود و بعضی گویند که خون باردست زیرا که در بنا بیشتر می باشد از آنست
 که در ماه حیض می آید و خشک نیست که مزاج انوشت باردست و جواب این شبهه آنست
 که تولد خون در بدن زنمان لا نسلم که بیشتر باشد از بدن مردان لیکن چون تحلیل در بدن ایشان
 کمتر میشود بواسطه هر مزاج که کشف مسامت و ایضا قلت حرکات اینان دران معادن
 بالضرر و طبیعت باذن خالقها آنرا بحیث منفع میسازد و فائده خون در بدن تغذیه است
 یعنی هر چه از بدن تحلیل ناقص شود و دس گرم و دس بل و اگر در و این بدل تا که سن فرست زیاده
 از نقصان دارد و دیگر در دس و دس و قوت بقدر نقصان و درین اخلاط کمتر از ان و فی الحقیقت
 غازی خون است و دیگر اخلاط سچوا یا زیر مصلح اویند که اقال الشیخ و الصفا را در وی حاره
 یا بسته و از انواع خلط صغراست و آن گرم و خشک است و بر طبع نارست لهذا چون در بهال
 بر می آید در طریقه هفتصد نفع و لب احساس میشود و فرود در حرقت در معده و تلخی در دهان
 محسوس میگردد و امراض گرم و خشک پیدا میسازد که از بار دو و طب متعلق می یابند فائده او آنست

از خون را لطیف گشتا بدان سبب و در سالک خفیه خون گشته ریای و درین اگر چه تسبیح بلغم و سودا
 لطیف است لیکن نسبت منفرغ غلیظه ترست و بواسطه اختلاط بلغم و سودا و بیشتر غلیظه میگردد و پس
 حکیم حقیقی منفرغ را نیز با او مرکب ساخته تا در بر خفته و بنوعی المسکینا نقد تواند شد چست نقدیه دیگر آنکه
 بنسبه اعضاست که در غلظه او بدون منفرغ و سست بخون رییر که او غلظه لطیف است
 و غذای عضو لطیف نیز باید که لطیف باشد چون منفرغ نیز لطیف است و احتیاطا و بدان لازم باشد
 بعمل غذای مناسب آنکه دیگر آنکه انسان را بر تضایع حاجت خبردار کند و این چنان باشد که صغیرا
 از مراد نخست بر امعایه جابم بر وقت حاجت و بسبب حدت و لذع و جلا و طوبت را که بر سطح
 داخلی امعا واقع است جهت منع تغیر را و از نقل تر دایر پس امعا از حدت صغیرا خبر یابد و قوت فیه
 او بر نع آن گراید و آدی به ترز توجه نماید و بلغم و جو بارد و طب و از انواع احتیاط بلغم است و او سرد
 ترست بر طبع آب و دلیل بر دو و طوبت او آنست که زیادتی او امراض بارد و طوبت پیدا میکند و به
 گرم و خشک نازل میگردد و در فراجها سرد و قهقارای بارد و طوبت بیشتر میشود و از اغذیه یار
 و طوبت شود و یگردد و فائده او آنست که چون غذا و قوتی بدن نرسد او تحیل بخون شود و بدل
 تحیل گردد و دیگر آنکه اعضا و مناسل از تر و از تر آنکه حرکات که بخت است بخت دیگر آنکه از غذای
 بعضی اعضا چون دماغ و نخاع داخل شود زیرا که دماغ غلیظ و مزاج است لهذا سرد ترست و میان غلظت او و خفیه
 مناسب است و دیگر آنکه خون را از رجهتی بنسبه و قوت میدهند که با التصاق با اعضا و سودا و ری بار و ده پاست
 و از انواع خلط سرد است و او سرد و خشک است و بر طبع زمین است و دلیل بر دو و سبس او کثرت
 تولد و است از اغذیه بارد و یابس و تولید آن امراض بارد و یابس که منقطع شود زیرا که گرم و تر از رجهتین
 بر و دت بلغم بیشتر است از بر و دت سودا و چنانچه گرمی صغیرا منسردن ترست از گرمی خون فائده
 او آنست که خون را غلظت و ثبات و در غلظه حاجت یعنی نرم و تر و غلظه از رجهت لشنیه
 بنسبه و عمل او در خون درین وقت بخون عمل افیه است در لین و آنچه در فائده صغیرا که یافت که
 خون غلیظه را رقیق میسازد تا نفوذ کند در سالک خفیه باین قول که سودا و خون و غلیظه میکند
 منافات ندارد زیرا که جمیع این هر دو فائده که هم خندانند و یک وقت مقصود است که در وقت
 حاجت باین است در وقت دیگر حاجت بآن و قدرت برین تصرفات با مراد سببانه مفوض

طبیعت است تا خون را که مرکب است از اخلاط دیگر گاهی بتأثیر صفات متاثر میسازد و در دل کند
نقوده فی الجاری الضیق و دیگر گاهی بتأثیر سودا و ذلک عند حصول الاعتناء و دیگر آنکه در غذا
جنس غذا داخل شود چون عظام و باطیات و خشنایان و جز آن که صلب مخلوقی از اجزای اشتباه
بین غذا بود و اختلاقی و اعتدالی که داخل میشود در غذا بسبب سودا بیشتر اندازد آنچه که داخل
میکرد و در غذا بسبب آنها بلغم و اضافتی که داخل میشود و در سودا بیشتر اندازد آنچه که داخل
میکرد و در غذا بسبب آنها صفرا و دیگر آنکه قدری از آن غذا بحاجت بر نفی معده در نزد ناخبر و کند
آدمی را رجوع و ترکیب که سنگی نماید باید دانست که محال فائده سودا است در میان او و هم سبب
است هرگاه که آدمی را حاجت نبیند واجب شود قدری از این بر نفی معده می آید و سبب شیء
زخمی خود نفی معده را که عصبه است و قوی اخس الذرع کند و اجزای او بیشتر و مع ذلک راتوت
و پدید آید بآدمی را کیفیت که مستحق جمع و دلیل بر آنکه ترشی باعث جوع و محرک شود است
که می بینیم بعضی مردم را که اشتها می آید و نشان ضعیف است چون ترشی بخورند اشتها می آید و نشان
می آید اینها در خمر می گرم روزه داران افطار میسر می کنند و اگر کنند اشتها پدید نیاید بطریق
چنانچه باید که لا یخفی فائده افضل ترین اخلاط خون است از انس که بدن را صحن جمال می
و محبوب طبیعت است زیرا که مناسب حیات و مزاج روح است که چون سوسل می دهند تا مقدور
است طبیعت از آن می گذارد و دیگر اخلاط را بر می آرد و بعد از خون فضیلت بلغم است زیرا که او با قوه خون
است و بعد از بلغم صفرا است زیرا که در حرارت با خون موافقت دارد و در ذلک صفرا بعد از خون است
و قوی است با خون در حرارت و الا فی الحقیقت رتبه و ذلک او بعد بلغم است که فی اکثر
المعتبرات و بعد از صفرا فضیلت سودا است اگر چه باعث سبب رتبه و ذلک او بعد بلغم است که فی اکثر
نادر و لیکن چون محتاج الیه قوام بدن است و در کن اوست و تمام خون است خالی از فضل
هم نیست زیرا که وجه فضل مختلف است و کل واحد منها یقسم طبیعی و غیر طبیعی و بعد از اخلاط
منقسم میشود به طبیعی و غیر طبیعی و الا الدم الطبیعی فهو احمر اللون لا متن له و جدا اما خون طبیعی بر این
بشر یک است بر سه پدید آید و شیرین تر است نسبت به دیگر غلط شیرین باید دانست که در بعضی اشیا
خلط طبیعی از آن می آید که در کبد متولد شود و نافع بدن باشد پس آنچه در کبد متولد شود اما در

از او ارتفاع نبوده و آنچه در عضو دیگر متولد شود از او غیر طبیعی گویند و خون طبیعی را چنانکه صفت است
سه ازان مصنف در متن ذکر کرده و چهارم اعتدال قوام است چنانچه هر چهار را در مفصل
ذکر کنیم با فوائد کثیره آنکه مصنف اول در خون سرخ بودن است زیرا که کبد نیز سرخ است مگر
است باین معنی او را مشایر خود میسازد تا بدان اعتدال کند و ظاهر است که چون بیاض کبودی
زایل شود از جسم و سرخ گردد و دلیل بر استحالة تام باشد شایسته ایا و دلیل بر فیض است
حرمت آنست که حرمت دلیل اعتدال حرارت است چنانچه صفت لیل اشتداد حرارت و سودا و لیل
استیلاست بر ردت و بیاض و دلیل فحاجت و خامی است و حرمت خون طبیعی بحسب مکان نیز
متفاوت می باشد آنچه در قلب و شرايين است ناصع الحمرة است نسبت به آنچه در اورد
و کبد است و الا ان الحقیقت خون طبیعی قانیست هر جا که باشد زیرا که ناصع الحمرة صفر
است یعنی مائل بشفرت و زردی و آنچه در کبد و اورد است قانی است یعنی سرخ و غرض
که شایسته زردی و سیاهی در و می باشد و سرخی این نسبت بر سرخی خون شرایین غلیظ
می باشد و صفت دوم آنست که بوسه متعفن و بوسه ترش مانند آن روح و دیر نداشته باشد
و انما ذکر اینتن علی سبیل المثال و مع ذلک باید که عذیم الرايح شینر بود که این دلیل
غلیظ بر ردت است و صفت سوم آنست که معتدل القوام باشد یعنی قوام او متوسط بود
میان قوام صفر و بلغم نه هیچ صفر ارقین بود و نه چون غلظین و اگر غلیظ زیرا که رقیق مفرد حلا
غذا نیست عظام ندارد و غلیظ مفرد شایسته گی تواند روح ندارد و المعتدل فیصل هما و چون
این صفت در غایت ظهور بود مؤلف بیان نکرده و صفت چهارم آنست که شدید الحلاوة و شیرین
باشد یعنی لذیذ بود و عظم ادشیمه بطعم چیزه شیرین باشد چون عسل و شکر آنکه شیرین و شل
عسل و شکر باشد و نفع حلاوت است که آنست که اعضا از او دور و شیرین جذب کنند زیرا که
اعضا همه شیرین اند اگر آنکه در بعض اعضا یا در جو حلاوت است مراست تا محسوس میشود همچون
عسل که چون زیاده از حد معین بخوش تند تلخی زند و در بعضه عفو صفت ما در بعضه تقابست
چنانچه نوا که شیرین بعضه بعضه صفت مائل است همچون شیر و بعضه حقا است همچون ترزا ما
غیر طبیعی فوالذی بخالفه و غیر طبیعی آنست که مخالف طبیعی باشد و این غیر طبیعی از مثال

بیرون نیست که آنکه در جمیع صفات طبیعی مخالفت داشته باشد مثلا سدید متان غلبه القوام
 معدوم الخلاوة باشد و این را غیر طبیعی مطلق گویند و دم آنکه در بعضی صفات مخالف است و در
 این را نا طبیعی در صفت مخالفت گویند مثلا اگر از حرمت معرا باشد آنرا نا طبیعی در لون گفته
 و اگر بافتن بود نا طبیعی و در راحه گویند و اگر متغیر در طعم بود یا در قوام نا طبیعی و در طعم یا در قوام گویند
 و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه باشد نا طبیعی را نیز آنرا مقید سازند چنانچه گویند
 در مخالفت در لون و راحه از غیر طبیعی فی اللون و الراحه و قس علیه غیره پوشیده نماند که خون طبیعی
 دو گونه است یکی آنکه خون فی نفسه یکی از اسباب بے مزاج خلط آخوذ و در نا طبیعی بیرون آید
 دم آنکه با اختلاط خلط از اخلاط ثلثه نا طبیعی شود و هر خلطی که رنگ او صاف گردد نشان آن خلط
 در خون ظاهر میشود و هم در بدن و هم بعد خروج آن از بدن کما لا یخفی و این نا طبیعی گاه با عفونت
 بود گاه بے عفونت تنفس خون را حقی مطابق لازم است اگر داخل عروق باشد و اگر خارج از عروق بود احد آن
 تب نمی نماید مگر آنکه دم بزرگ پیدا کرده باشد خاصه در باطن که درین صورت حمی عرضیه لازم
 دارد اگر که نید خون مرکب با اخلاط است هر گاه او فاسد شود باید که همه اخلاط که با او منتهج اند
 فاسد گردند در مرض و موسه صرف را وجود نباشد گوئیم اخلاط اگر چه با خون مرکب اند لیکن مع ذلک
 خون بر بساطت خود باقی است و نه بے اخلاط یکذات نشده است تا فساد او مستلزم فساد دیگر
 اخلاط باشد و کذلک خلطی از اخلاط که در عروق با خون مرکب اند در یکدیگر نیز اقیان دارد همانا نیست
 که عن شرب سهل هر خلطی که سهل مشروب با مزاج آن مخصوص است همان خلط از عروق بر علی آید
 و تنفس آن خلط موجب عفونت خلط دیگر میگردد زیرا که ماده هر خلط متفاوت است و تفسیر هر واحد
 مخصوص بسبب و هر سبب منفر یا یکدیگر معانی چیز است که مفسد است مفسد بلغم نیست براه آنکه اخلاط
 چون با هم مخالفت اند مفسد هر واحد نیز در یکدیگر مخالفت باشند و بالفرض اگر چیزی بود مفسد و خلط
 یا زیاده از آن با خدا تا فساد او یک خلط را فساد و دیگر لازم نمی آید لا اختلاف بود و سایر آنکه او
 بعضی سریع الانفعال است و ماده بعضی بطی الانفعال آنهم مشروب و بشرایط پس ثابت بخد فساد
 خون فساد اخلاط دیگر نمیکند و جو با و زود جدا گردد و بعضی مردم خون بغایت رقیق می شود و کثیفتر که
 برین بر می آید و گاهی قوام خون غلیظتر میشود حتی که خون ملق می گردد و این منجمد چنانچه در مجید دم

فائده معلم اول یعنی اوست گفته است که هر خون که هست پنج مدی شود و مگر خون بل و از این
 و هر حیوانی عظیم الجثه است خون او غلیظ است و هر حیوانی که ذوی دم است و باغ و قلب و حجاب
 و کبد و ارد اما الصفر او الطبیعی فهو رغوۃ الدم الطبیعی و هو احمر ناصع خفیف حاد اما الصفر
 طبعی پس او سر جوش و کف خون طبعی است و او سرخ خالص و سبک تر است
 بدانکه بالا گفته شد که هر قطره که طبعی است تولد او در کبد است و او صفات ذواته شش سه است
 یکی آنکه سرخی او مالک بزرگی باشد بجز آن شعری عفران و این بسبب زیادتی لطافت اوست
 بر خون و مقرر است که جسم سرخ که لطیف و رقیق گردد و زردی میزند و دوم آنکه خفیف بود زیرا که
 بر طبع نازک است و از آن است که سر آمد و دیگر اخلاطی باشد خودم آنکه حاد بود زیرا که بسبب افراط
 طبع متکون میگردد و دوسه موجب شدت حرارت است از آنست که مرور او بر معاد و بر مری
 باعث احراق میشود و احداث لذیذ می نماید و اما غیر الطبعی فاقسامه از لیه اما صفر است طبعی
 چهار قسم است الاول المرة الصفراء و هی صفراء نجا الطهاره و به رقیقه نختین مره صفر است و آن
 صفر است که رطوبت رقیق یعنی با و مرکب بود بدانکه مره کبیریم و تشدید راسه طبع الهما در
 لغت یعنی شدت و قوت و چون صفر اقوی ترین اخلاط است لهذا بر وسع اطلاق مره کنند
 و کذا لک سودا اما تخصیص این قسم صفرا باین اسم در اصطلاح نبار است که چون اسام دیگر از صفرا با
 مختص اند بواسطه مشابهت که گفته آید و این قسم را مشابیه نیست پس این صفت را با اسم عام
 میسره کردند تا از اصناف آخر متمیز باشد و وجه دیگر آنکه این صفت نسبت بدیگر اصناف صفر
 کثیر الوجود است پس تشبیه باین مره صفر اول است میکند بدانکه گوید با صفر محصور و بجزیت و لون
 این صفت زرد می باشد زیرا که رنگ صفرا طبعی سرخ است رنگ بلغم سفید و از اخلاط سرخی با سفیدی
 زردی حاصل میشود و لثانی الحمیه و هی التي نجا الطهاره و به غلیظه نفع شانی از صفرا سس نامیبی
 شمس است به صفرا سس محمی دوسه است که مختلط باشد و از رطوبت غلیظه بلغمی مشابیه زردی
 بیضه باشد از دوسه قوام و لون و لهذا منسوب به محمی کردند و محمی یعنی میم و حاسه جمله صفره البشیر
 است و این نوع نیز زرد یا شد بلغمی که در نوع اول گذشت لثانی است الصفراء و الاثریه و هی ان مکرر
 مرکبه من الصفراء و الحمره و من المرة الصفراء و تولد او تا کنون فی الخفا نوع سوم سس است الصفراء

کراتی یعنی گند نائی و دوسه آنست که مرکب باشد از صفرا و سوخته و از مره صفرا و تولد دوسه نیست
 الا در معده و این چنین باشد که بعضی اجزای صفرا محترق شود و فی نفسه و سیاه گردد و از شدت احتراق پس
 با صفرا و دیگر که زرد است آمیزد و مشابیه خود بآب گند نماید و در لون زرد را از اخلاط سیاه با زردی
 اسیری حاصل گردد و از اربعه الصفراء و النجاریه و سی آفتن انواع الصفراء و طبعا فریبان جسم فروغ
 چهارم صفرا و زنگاری است و اگر کمترین اصناف صفراست و طبع او سرد و یک جسم سرد
 است و فی الحقیقت این قسم در قسم ثالث داخل است به اندک تفاوت و ادا آنست که چون
 احتراق صفرا که مرکب با صفرا و سوخته باشد و نباشد کراتی مینماید و چون باشد او باشد
 زنگاری نماید زیرا که از شدت حرارت که باعث زوال رطوبت و تحلیل پوست جسم سپیدی نیز
 چنانچه در خاکستر میوه و شکر که نیست به انگشت سپید میاید زیرا که در انگشت حرارت افزون گردید
 لهذا رطوبت که موجب استمساک جزای جسم است و دوسه باقی است و بهمان سبب و دوسه جدا
 ختم و ختم اند شد لهذا سیاه است و چون حرارت بیشتر شود و از رطوبت نماید که اجزای سیاه
 از هم جدا شوند آن وقت به سپیدی میل میکند و از آن دیگر از صفرا و سیاه است که تا آن آخر اصناف
 ذکر کرده دوسه آنست که صفرا و سیاه با طبع مختلف شود و با طبع سودا و سیاه با طبعی یعنی محترق و این را
 صفرا و سوخته محترق گویند و لون او بر سرخ مایل به کبودت باشد بسبب اختلاط صفرا با سودا و قیاس
 احتمالا سودا با صفرا بر آنست که اگر سودا بسیار باشد آنرا از اصناف خواهد شمرد نه از صفرا
 لان الحكم للغالب فی الحقیقت صفرا و سوخته محترق همین است و اگر چه کراتی و زنگاری نیز اطلاق محترق
 آمده است لیکن مجاز است و باید دانست که در کراتی و زنگاری که بعضی اجزای صفرا محترق شده و بجز
 دیگر که محترق نیست می آمیزد و شرط است که اختلاط آنها باشد بودی که بعضیها متمیزند و دیگر که اگر نه
 چنین باشد بجز اجزای محترق از غیر آن ممتاز بود و از صفرا و سودا می گویند حاصله عنهما فرق در
 کراتی و زنگاری و در دیگر اصناف آنست که مختلط در کراتی و زنگاری نفس شسته است باعث
 اختلاف اجزای او و مختلط در دیگر و از خارجی است این مختلط غیر مختلط است چنانچه ذکر یافت
 اعتبارا و بعضیها گفته اند که صفرا و سیاه طبعی شیرین است و جوهری و قشری نیز مجزئ نیست لهذا در شرح قایل
 باشند که اناق برضای مجی کما تقینا فیها صفرا و عینه و کان طعمها حلوا بدانکه اختلاط خون با صفرا

موجب تا طبیعی ساخته اند و نمیتواند شد فی الاكثر زیرا که اگر خون کمتر است صفرا آنرا مستحیل بخود میکند
 و اگر بسیار است آنرا خون صفراوی گویند و صفرا به تا طبیعی پس ثابت شد که صفرا تا طبیعی نمیشود
 مگر با اختلاط بلغم یا سودا و بیشتر اوقات غلبه صفرا بر آنها کفایت در بلغم و کما و سودا با احتراق بعضی اجزای غده و اختلاط
 و به باجزای دیگر و به غیر محرق اند بیشتر شدت اختلاط چنانچه گفته شد فاعده صفرا که نافع میشود
 با خون حدت و به کمتر است از حدت صفراست که نافع میگردد و در مراره زیرا که قلیل الحیة مناسب است
 به تغذیه و بیشتر الحیة اولی است جهت غسل فضول و تنبیه معاد و عضله مقید بر اخراجش اما بلغم
 الطبیعی فهو الذی یصلح لان یصلی و ما کان دم قاصر عن تمام انقض اما بلغم طبیعی پس است
 که صلاحیت آن دارد و که عنقریب خون شود و گویا به خون است که هنوز نضج تمام نیافته یعنی
 قریب است به تسخیل شدن خون و قید قریب بر آن کرده شد تا بلغم خامض و نقه که از اقسام
 تا طبیعی اند از طبیعی خارج شود و در آنکه این هر دو اگر چه صلاحیت خون شدن دارند لیکن بعید
 اند در استحالة آنها نقه نسبت به خامض قلیل البعد است چون بلغم مانند خون معدی بر آن نقه است
 از مضرفه نسبت چنانچه صفرا است مراره و سودا است طحال بلکه او همراه خون در عروق جاریست تا
 عند الاحتیاج تسخیل بخون گردد و بلغم طبیعی را در وصف است که شریخی قلیل زیرا که قریب نضج است
 و حلاوت لازم شده نضج است چنانچه در دم گفته شد و دم اعتدال قوام و در آن است که از خون
 آنکه غلیظ تر باشد و نکات قصور نضج و بلغم طبیعی شدید و البر و نیست بلکه او قیاس بدن قلیل البر
 است قیاس بخون و صفرا و بار و اما غیر الطبیعی فاقسامه خمسة اما غیر طبیعی پس قسام او پنج است
 بد آنکه بلغم غیر طبیعی آنست که بعد از تسخیل شدن بخون بود و یا غیر ممکن الاستیال بخون باشد خواه
 تولد او در کبد بود خواه در غیر آن چون معده و یا سایر ابقاد هر بخون که باشد تغیر و روان یا از جهت
 طعم میباشد یا از جهت قوام اما از جهت راحه و لون نمی تواند شد زیرا که بلغم همه اقسام آن پسید
 عذیم الراحه است زیرا که باز دوست و بر و موجب بیاض و عدم الراحه باشد پس اگر آنکه به خیر
 مختلف شود که لون آنرا تغیر دهد آنرا از اقسام مخالف طبیی شمریم و از اقسام بلغم از آن است
 که صفراست محیه را از اصناف صفرا میدانند یا وجود آنکه بلغم و درین نسبت به صفرا بیشتر میباشد
 زیرا که نسبت خمی کننده را اگر بچیز به که او در آن شے محسوس تر بود و زاده محترق و از صفرا

و بلغم آنچه محسوس میشود از روش صفات است نه بیاض قائمه بلغم طبیعی اگر عفن نشود و حیث میکنند
که آنرا از غیر طبیعی شمرند زیرا که عفت مختص نبوده از آنرا عفن نیست عام است که بلغم عفن طبیعی
بود یا غیر طبیعی بود و چون بلغم طبیعی در اصطلاح گفته را گویند که در کبد متولد شود و باوصات که ذکر
یافت موصوف باشد متعفن شدن و سه مع بقاء و اوصات قاضی مقتضی نیست زیرا که
عفت اگر چه فی الحقیقه امری غیر طبیعی است لیکن اجتماع او با طبیعی مصطلح منافات ندارد
الا اول الحلو وهو الذي يتخالط قدر من الخلط الحار نوع اول از اقسام حمسه بلغم شیرین است و
سه است که بیا میزد و او را باره از خون این قسم و اکثر کتب نیست الا فی المالح وهو الذي يتخالط
مخرقة وهو الحار و اوصات نوع دوم بلغم شور است و سه است که بیا میزد و او را مخرقة بقدره
که احداث طوحت کند و سه و رنگ صفات غالب نشود زیرا که اگر غالب شود آنرا از اقسام بلغم
شمرند چنانچه در صفرا سه معیه گذشت و او گرم ترین انواع بلغم است و مائل به بجزارت و بیست
کذا قال الشيخ و این با کلیه طبایا گفته اند کل بلغم بار و رطوبت منافات ندارد زیرا که حکم برودت و رطوبت
جسم اقسام بلغم قیاس بخون و صفراست بلغم نیز حسب گرم باشد نسبت بخون سرد است و هر چند
میل به برودت کند نظر بصفر او طب است و البتة حکما گفته اند که حکم برودت و رطوبت او با اعتبار
طبیعی نیست پس عرض حرارت و پس بعارضی ناقص آن نباشد چنانچه گرم شدن آب سردی
و سه که طبیعی است منافات ندارد و بسبب طوحت آنست که چون قدری معتدل از صفر با بلغم
می آمیزد بعضی اجزای بلغم را میسوزد و پس حاصل میشود از سه لایع که طوحت میسوزد است و آنست
الحامض و بهو بلغم قد علت فيه حرارة ضعيفة نوع سوم ترش است و آن معنی سه است که اثر کند و سه
حرارت ضعیفه این قسم مائل به برودت و پس است و مختص آنرا چهار سبب است یکی آنکه سردی ترش در
آمیزد و سه که طعم آنرا ترش کند اما لون آنرا تغییرند زیرا که اگر تغییر دهد از اقسام سردا باشد بلغم و سه
آنکه حرارت غریبه قوی تر از حرارت غریزه در بلغم شیرین پیدا شود و آنرا در جوش رود و بدان سبب
حرارت غریزه به تحلیل رود و بر دایستد و بلغم ترش گردد چنانچه عصارهات ترش میگرددند
و در شدت گرا سوم آنکه در بلغم شیرین برودت مستولی گردد و بر حرارت غریزه پس حرارت
فانیه او منقرض و منطقی گردد و بدان سبب محو صفت بدیهه آید چنانچه غمزه عصارهات دیگر ترش

میگردد در شدت سرما چاه دم آنکه حرارت عزیز ضعیفه عمل کند و بلغم تفتد و متواتر آنرا نفخ داد و بواسطه
 احوال تخلل که لازم حرارت است بلغم را مستعد قیلول بر و خارج سازد پس ترششی در آن پدید آید
 همچون ذوق آنکه که بزرگ آنرا حرارت ضعیفه نفخا قاصدا ترش گردد فایده بلغم ترشش از دو
 وجه خارج نیست یکی آنکه شش غریب حاصل که سودا است در او آمیزد و دوم آنکه با مرکه خلط پس
 او باشد ترش گردد و آنکه باره نفس ترش گردد و یا حلو باشد یا تفتد و بسبب تمیض حلو یا حرارت
 بود یا برودت و بسبب تمیض تفتد حرارت غریزه باشد فقط چنانچه حلو یا چهار قسم گفته شد فایده
 برودت از چهار قسم بلغم و قسم ثالث ظاهراست و گذارک میو است و قسم اول او که غلبه جسم
 یا پس است یعنی سودا و اما در باقی سبب برودت محمود است یا سبب سردی است یا سبب سردی است یا سبب سردی است
 پس الانفعال الرابع انقباض و هو الذی یغلب علیه الجوهر الاذنی و هو انقباض الاضغاث و هو چاه دم
 از بلغم انقباض است یعنی زخمیت و او آنست که غالب آید بر این جوهر ارضی و این صفت از بلغم نشیند
 ترین اصناف است و حد و ثبات این برود و وجه است یکی آنکه سودا شش عفن یعنی خام باشد و آسیرد
 و مزه آنرا تغییر دهد و یا آنکه سودا تا که بخت نشده است زخمیت میانشد و بعد از نفخ ترش میگرد و پس اگر
 سودا به خام در بلغم می آمیزد آنرا نیز عفن میاند و اگر سودا به بخت باشد آمیزد آنرا ترش میگرد و اند
 دوم آنکه برودت به بلغم اشتغال کند و یا شش آنرا بخت سازد و بدان سبب او تمیل بار ضعیف
 شود و عفن گردد و مانند ذوق که نوید که هنوز حرارت ضعیفه که باعث تمیض است و حرارت
 قویه که موجب حرارت است هیچ دروسه اگر نگردد شد زخمیت میشود و این قسم نیز میوه برود پس
 و اما در بلکه میل این برودت و موس زیاد از بلغم حاصل است و علت برودت و رفع مثلاً انقباض این یا
 کلیه اشیا که بلغم و طبیعت است و بر محث الح و حاصل فکر یافته انقباض و هو الذی لا یطعمه القلب
 علیه الجوهر الهائی و هو اید و الاضغاث قویع نیم تفتد است و دوسه آنست که بلغم بود غالب است
 برین جوهرانی و دوسه و ترین اصناف بلغم است و کثیر انقباض و بعد از استحصال شدن بخون است
 و این قسم را مستحق نیز گویند بچشم و بین و اما به تخمائی و خاصه میوه زدن فیصل زیرا که در وقت
 مسخ و تفتد مراد اند و بسبب بلغمی این عدم اختلاط است با چیزیست تغییر و عدم نفخ و بزرگ
 بلغمی که هنوز به نفخ نرسیده باشد و مختص شود تا که لطیف دوسه به تحلیل برود و از یکست طویل

باقی غلیظ شود و برودت زیاد نمیشود و بسبب کثافت آن چون از اخطا طغیری که مایل طعم
باشد معراست بطعم از طعم موصوف نیست و بر کیفیت که لازم است یعنی به طبعانی است
و در اینجا ایراد کرده اند که اطباء این قسم را در اقسام بلغم که نا طبیعی من حیث الطعم سب ضبط کرده اند
و چیزه که او طعم نداشته باشد از ادبوی طعم ذکر کردن مناسب نمی نماید و جواب این ایراد
و چه میدهند بیکه آنکه بسنج را از اقسام ماله طعم شمرده اند بلکه از اقسام بلغم گردانیده اند از جهت طعم
یعنی بلغم دو گونه است یک که آنکه طعم دارد و دوم آنکه طعم ندارد پس بلغم من حیث الطعم و گوگرد باشد
و چنانچه عاجز است که گویند حیوان از جهت لظن یا انسان است یا غیر انسان یا آنکه غیر انسان
ناظرین نمیشد دوم آنکه لفظ طعم گاهی اطلاق میکنند بر چیزی که حکم کند بر آن حس و ذوق خواه
محکوم علیه کیفیت موجوده و ندیده باشد یا عدم آن بود و فائده بلغم نا طبیعی یا من حیث الطعم میباشد
یا من حیث القوام آنچه من حیث الطعم است و مانع آنرا ضبط کرده گفته شد اکنون آنچه نا طبیعی
من حیث القوام است صاحب کتاب مغرض آن نشده و گفته می آید بلکه غیر طبیعی از حیث قوام هر دو
قسم است بیکه آنکه متعلق القوام بود و دوم آنکه مختلف باشد قسم اول در متعلق القوام و این دو گونه است
یکه آنکه بغایت رقیق باشد و پیش غلبه اجزایه و آئیه است بر وی و چون از غلات رقت شباه
آب است یا انما می نامند و از غیر است و رقت بر هیچ الاخر است و در عضو دوم آنکه بغایت غلیظ باشد
و از اجسی گویند و از این گمان نشود که تشبیه بحس یعنی گچ باعتبار کثافت قوام است که او همچون
گچ غلیظ است زیرا که قوام بلغمی از بلغم بدین کثافت نیست بلکه تشبیه او باعتبار آنست که چون
گچ را در آب میگذارند در میان دروسه مع غلظت آید بدی آید همین بسان این بلغم در میان
و غلظت بدان مینماید و او غلیظ ترین اوصیاء بلغم است قسم دوم در مختلف القوام و این نیز دو گونه
است بیکه آنکه اختلاف او محسوس نباشد و چنانچه از این را خام گویند بقائه علی فجاجیه اگر
گویند چیزه که اختلاف و زان محسوس نباشد حکم بر اختلاف او چگونه توان کرد و جواب آنست
که حکم بر اختلاف بنا بر آنست که بعضی اجزایه او بر عت غرض میسبب در جسم قابل و بعضی اجزا
بدان بر عت غرض نمیکند نفسا بحکم بالا اختلاف و زان کمین محسوسانی قوامه و دوم آنکه اختلاف او
محسوس بود و این را محاطی گویند و چنانچه متشابه است او با محاطه زیرا که محاط یعنی بلغم منی و غالباً

مختلف لغو و می باشد در حسن و اما السوداء الطبیعیه فی عکس الدم الطبیعی اما سودا طبعی پس در
در خون طبعی است زیرا که نسبت سودا به باقی اخلاط همچون نسبت ارضی است به باقی ارکان و
تمیز و سه از اخلاط همچون تمیز ارضیت است از اجسام سائله و از اخلاط قابل ترسب نیست مگر خون
پس اگر این خون محمود است رسوب او نیز محمود است یعنی طبعی و اگر محمود نیست رسوب و سه نیز محمود
نیست و سه تا طبعی است و حصه قانیست ترسب اجزا در خون بنا بر ماده او شایسته
است بخلاف بلغم که از غایت لزوم جهت صلاح باین کار نیست زیرا که اجزای او در یکدیگر تشبیه
است و اجزای ارضیه که در سه است نمیتوانند خرق بعضی دیگر کرده و بل تسفل نمود و صفرا نیز
قابل این کار نیست به وجهیکه آنکه ماده او لطیف است و اجزای ارضیه که در او و چون اجزای
ارضیه که در او باشد قادر بر خرق باقی اجزا و منزل با سفلی نتوانند شد و دم آنکه ماده صفرا در او هم که در او است
همه سائل که متحرک باشد اجزای ارضیه از او ترسب نمیشود و چنانچه در آب جاری مشهود است که چنانچه
در آب ایستاده اجزای ارضیه بنده تشبیه در جاری نمی تشبیه شود آنکه ماده صفرا در بدن
قلیل المقدار است و رسوب او که اقل قلبی است باین است که منافع میشود و تصرف حرارت
غریزیه در سه با متعفن میگردد و تبصر حرارت غریبه در سه و چون متعفن شود طبیعت و تبدیل گردد
و بالذات کیفیت شده سودا است احتراقی میگردد و در سودا و چون متعفن شد که جهت رسوبی چندین
شرائط در کار است سودا بطریق اولی قابل باین کار نباشد که ترسب در اجزای بدن سودا
میتواند چنین ثابت شد که قابل رسوبیت ماده خون است نقطه و اما غیر الطبیعیه فی اخلاط المحترق اما
سودا غیر طبعی آن خلط محترق یعنی سوخته است باقی و دانست هر خلطی از اخلاط را که که محترق
شود یعنی اجزای طبعی او تجلیل و دو کیفیت باقی ماند آن سودا طبعی است و این سودا
احتراقی نامیده و مرقه سودا که نیند زیرا که محترق با قوت وحدت باشد و معنی مرقه قوت است و لیکن
باینکه حدت سودا به محترق و قوت و ضعف بحسب حدت هر خلطی که از او حال میشود و مختلف
میباشد آنچه از احتراق صفرا خود احد است از آنچه از احتراق دم بود و آنچه از احتراق سودا بود
از آنچه از احتراق بلغم باشد و کندک در قلب فساد و سرعت آن احوال این نیز مختلف است
سودا سه دوی قلیل النفس و دلیلی الروده است زیرا که دم افضل اخلاط و مناسب حیات

و محنت است و سودا سے صفر اوی ریتا بلا الفساد و سریع الرواۃ است بود اسطه افزا محنت و کش
 و سرعت نفوذش لیکن علاج نیز و و قبول میکند و در اندک مدت منفعتی میگرد و بسبب لطافت
 ماده صفرائی و سودائی آنچه از سودا سے رفیق بودارد است از آنچه از سودا سے غلیظ حاصل شود
 زیرا که اولی سبب رقت غایب تر و تا قدر ترست زیرا که اگر تدارک کنند علاج نیز و و قبول میکند بود
 آنکه ماده رفیق نرم و تحلیل یابد و آنچه از سودا سے غلیظ بود و غلیان او در ثقیل او با اعضا کثیر پیدا شد
 جست غلیظ ماده نمند و تحلیل و دفع و قبول علاج حاصی میشود و سودا سے لطیفی رفیق باست
 یا غلیظ که قبول میکند و ماده را نسبت با غلاط ثلثه اما چون ماده او غلیظ است و دفع تحلیل
 نیز و و بی باید و ضرر او سے اگر چه کتر است اما در میان دو ظاهرست که درین باب غلیظ نسبت
 بر رفیق افزون ترست فائده سودا سے دومی آنچه در اجزایش احتراق عام مبدع میشود
 یا باشد آن خلوات قلیل و آنچه در احتراق عام بود تلخ میباشد و سودا سے صفر او سے تلخ
 تر مبدع و سودا سے لطیفی آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بلذت بود و آنچه از بلغم غلیظ باشد تلخ
 مائل بجمود است یا باشد و یا مائل بعفوصت و سودا سے صفر اوئی آنچه از سودا سے رفیق باشد
 شد یا بجمود است یا باشد و بلغم که میامد و طعم در آنچه و آنچه از سودا سے غلیظ باشد ترشی در او سے
 بود و مائل بعفوصت میباشد اما سودا سے نا طبیعی نه گوشت است کی آنکه از احتراق غلاط
 باشد و این مفصل گفته شد و دوم آنکه از بیرو غار جی یا داخلی خلط از غلاط مبدع شود و سودا سے نا طبیعی
 گردد و از آنکه این قسم قلیل الوجود است مصنف در ضد و بیان آن نشده و این سودا سے نفس فشن
 و غلیظ باشد و حیدت بود و خاصه آنچه از جمود خلط غیر حاد باشد سوم آنکه در او سے خون نا طبیعی باشد
 و این قسم را کثر اطباء ذکر کرده اند بنابر ظهور او سے زیرا که چون خون نا طبیعی باشد بدیهی است
 که در سوب او نیز نا طبیعی خواهد بود و اگر سبب لا یكون الا سودا و اما کیفیت تولد الا غلاط قاعلم

ان الغذاء هو الجسم الذی من شانه ان یضیر جز من بدن الانسان اذ او روی السدة
 استعمال فیها الی جوهر شیمی یا و الکشف الثمین الذی یسمی کیلو سها اما کیفیت پیدا شدن غلاط
 پس بدانکه بدنستی که غذای جسم است که از نشان او گردیدن جزو بدن انسان است هرگاه
 دار و مشهور و معدوم تبدیل میگرد و در آن بسر جوهری که مانند آب کشتک غلیظ بود و این جوهری

است کیلوس در زبان سریانی و یونانی استعمال این است و صورت نوعیه با کول همچنان باکی است
چنانچه در اول بحث گفته شد و ابتدا به این هضم از وقت شروع در مصلح است تا بقای غذا وجود
پس آنچه صاف است بجز سرود و آنچه غلیظ و کثیف است یا مسامی ریز و چنانچه گفته آید و غلیظ و لسانی
مثالی بالکبد من طریق العروق المسماة باسار یقا و یطبخ فی الکبد یعنی کمبود و کشیده میشود یعنی از قوت
جاذبه بجز خلاصه کیلوس بسوسه بجز از راه رگها که مسه است باسار یقا و این عروق چند شعرا متذکرند
در صلابت و وقت که در مقعر کبد و مدیه معده واقع اند از مقعر کبد با معانی رسیده اند و صفت جذب
خلاصه غذا از آنها و منقعت صلابت اینها استوری اجرام ایشان است تا مفتوح باشند و
منطبق شوند و منقعت باریکی این رگها ظاهر است که خلاصه صافی شده و بجز در دو راه احد
سده دور باشد و این خلاصه که بجز سرود و همه اجزای دیگر و میگرد و همچون اسفنج که آب را میگیرد
زیرا که بجز جوف ندارد و بلکه متخلخل است و دفع این نیز روشن است که غذا بواسطه لطافت هر چند در اجزای
بجز زود بچته شود و متخیل با خلاط گردد و در اینجا صورت نوعیه غذا مستعمل بصورت اخلاط میگردد و چنانچه
در ابتدا به بحث اخلاط گفته شد و چون آن خلاصه در بجز بچته شود و اخلاط اربعه اند این پیدا گردد
و فضلا آن هضم که نیست است بماند و در توضیحی که در بجز بعد آن در عروق میشود آنرا زبان سریانی

کیلوس گویند و تفصیل به شش کالر غده و شش کالر سویت نه بکون و به شش محرق اذ افراط الطبخ و شش
نخ اذ بقصر الطبخ پس حاصل میشود از آن خلاصه مطبوخه فی الکبد چیزی که همچون سرچوش میبرد و بجز در
و گاه میباشند بار غده و در سوب چیزی که سوخته و شش که طبخ افرات کتب و گاه آب است بد با اینها چیزی
خام و شش که ناقص شطخ و چون تولد غده و در سوب که اخلاط طبیعی اند از حرارت معتدله است
و بکون محرق که نا طبیعی است از حرارت مفرط ایراد کرده اند که حصول اینها در یک طبع چگونه باشد
چه لازم می آید که حرارت فاعله واحد و در یک وقت هم معتدل باشد و هم مفرط و نه اجماع جایش
اینست که حرارت اگر چه واحد است اما تفاوت با اعتبار مود است پس محال باشد این اجزای حرارت
واحد در خارج نیز می بینیم که در حق بعض مواد محرق میشود و در حق بعضی برقی و این که لا ینجی بین جایش
در اجتماع نج با آنها فال غده ای الصفراء الطبیعیه پس سرچوش و شش و صفرا و طبیعی است
و در سوب ای اسود و الطبیعیه و در و در شش و در سوب ای سفید و الطبیعیه و در و در شش و در سوب ای سفید و الطبیعیه

و چیز سوخته لطیف است و صفراسه طبیعی است و کیفیت سودا و غیر طبیعی و کیفیت سودا و طبیعت
 و البته آنچه بود باطنم و چیز خام آن باطنم است طبیعی بلکه در تولد باطنم طبیعی و در قول است یک آنکه
 و بعضی باطنها میشود در سطح کبدی و مال قول باطن نیز همین است و ایراد است که برین میشود که
 باطن طبیعی ضروری است بهر آنکه جزو اعظم غذاست بعضی اعتناست پس باید که در سطح کبدی تولد
 ضروری باشد تا اجتناب میدهند که عدم نکون در سطح باطن ضروری بود پس نیست نیم بعضی طبع ضروری
 اگر که در سطح نباشد نمی بینی که شرب آب ضروری است فی الجمله تا هر ساعت ضروری نیست
 و عدم افتقاد هر لحظه ضرر نمیکند ضروری بودن او را قول دوم آنکه در سطح کبدی میشود چون
 احوال طبیعی دیگر بدلیل آنکه غذا مرکب از عناصر راجعه و درین بصر از هر عنصر خطه که اسباب
 آنست پیدا میشود و لا محاله مختار میدکند و درونی و اکثر متاخرین است اما باطنم تا طبیعی الا اتفاقاً
 و کذا دیگر اخلاط طبیعی و انهم الله لم یستندلوا بها لست لیست و در جود اما المصنف من نهاده ایچکه بعضی
 بود الدم و لیکن آنچه صافی و نجته است ازین جلا و خون است اینست طریق تولد اخلاط و دیگر
 چون وجود هر غلظتی از اخلاط موجود است بر علل اربعه که فاعلی و مادی و معنوی و فاعلی است و
 معرفت بدان لاک امرست زیرا که بوجهی کامل نیست و مگر بعد علم بسبب آن میگویند بسبب
 الفاعلی بود حراره معتدله پس سبب فاعلی خون حرارت است میانه که نه مفراط بود نه قاصر بسبب
 المادی بود معتدل من لا غدیه الا خسرته الفاضله و سبب مادی خون اغذیه و احرار و معتدل کامل و مگر
 است چون که شست بره و مان گندم و سبب المادی الفاضل و سبب مادی خون فاعلی
 کامل است و سبب الفاعلی اغذیه البیدین و سوخته و ترطیب و سبب فاعلی خون چند چیزست یکی آنکه
 بدل را غذا دهد دوم آنکه بدن را گرمی بخشد و حرارت دانه و تولید ارواح سوم آنکه بدن را حرار
 و د و الصفراسه و سببها الفاعلی اما طبیعی منها حراره معتدله اما سبب فاعلی صفراسه طبیعی حرار
 معتدل است و اما بحراره منها یا بحراره المفرطه سبب فاعلی صفراسه بحراره معتدله حرارت مفراط
 و سببها المادی الطبیعت الحار و الحلو و الدسم و الحریق من الاغذیه و سبب مادی صفراسه طبیعی
 طبیعی غذاست لطیف گرم است و شیرین و حریب و قیز و سببها المادی فی الطبیعت منها
 بود الفاضل و سبب مادی صفراسه طبیعی فاضل کامل است ولی غیر طبیعی منها مجاز و درین

برای گیر و آذرد و طعام را باین نوع که بریزد و قدری از آن برقم می‌آورد سپرز و چون غلیظ است ترش
بسبب زخمی بر بند و یعنی فراهم کشد و فم معده را و بسبب ترشی خش و دگر نرالیس آدمی غذا طلبد پس
اگر این انقباض خلط معده و بحسب تفاوتهاست و طبیعت است این را شهوت صادقی گویند
و علت غائی از سودا و بیهن قسم است و الا شهوت کاذب خوانند و او مرتبه است و امرض لا یكون غلة
غائیه ایا الان لغائیه هی المطلوب الطبیعی و ذلک لیس المطلوب قائده حقیقت هضم اول و هضم
ثانی میرمین شد از رو که متن اکنون کیفیت هضم ثالث و رابع گفته می‌آید تا بر هضم ابدی اطلاق شود
چنانکه هضم سوم و در عروق است و آن عبارت است از مستحیل شدن طوبت اولی بر طوبت ثانی یعنی که اجزا
ماوه مستحیل بحسب مراتب هر عضو است که آن جز و بدان فسوب است مستعد و تکلیف گردد و پوشیده ماند از غیر
و در عروق اخلاط نفیج میباشند این نسبت که آن همه کبابگی مستحیل بر طوبت ثانی میگردد و جنس خلط در
سردی نمی ماند بلکه اخلاط مع بقا ثانی العروق بعضی از آن وقتا بعد وقت مستحیل بر طوبت ثانی میگردد
پس در عروق طوبت اولی و بر طوبت ثانی همیشه موجود است بخلاف کیلوس که او از معده بگری آید
چون پخته شده همه آن کبابگی مستحیل با اخلاط میگردد و و کیده از نوع ماوه کیلوسی خالی میگردد و کیلوس
دیگر تر سرد و اخلاط نیز در جگر تا ثانی نفیج میباشند بعد هر یک بجل خوردان میشود و در قدری که انقباض
او کار می آید و اگر احیاناً خلط زیاده از آنچه باید در جگر مانده احوال سیده و ورم نماید با بحمل طوبت
ثانی که در صدد و در آن استیم از نوع بیرون نیست یکیه آنکه فصول بود و بدن را بدین حاجت نیست
و او داخل اخلاط طبیعی است و اخراج او واجب و اگر اخراج نکند متعفن شود و حیات احداث کند
دوم آنکه غیر فصول بود یعنی محتاج الیه بدن باشد و این چهار قسم است یکیه آنکه در عروق معارفان جزو
است دوم آنکه مستحیل شود بجز بر عضو بحسب مزاج فقط مقصود از هضم سوم همین است سیم آنکه از غیر
طل یعنی ششم در اعضا متشخص است چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بدان است هضم چهارم را عضا
و آن عبارت از استیاضه طوبت ثانیه قابل التقذیر با عضا و غذا یا الفعل همین جا میشود و زیرا که ماوه
غذاست عضو میشود و فضل این دو هضم مثل عرق و اوساخ که از بدن دینی و گوش بر می آید
منفع گردد و هضم که بعد معده است سیم است که میوس قائده در تحقیق لفظ نفیج و بیان
طل از تعبیر با غلظت آنکه تعریف نفیج چنین کرده اند که النفیج هو احوال من الحرارة الجسمی الرطوبه

فی موافقه اخلاطه الملوچه یعنی نفیج آنست که حرارت اثر کند و جسم که تری دارد و او را بگرداند براندا
 بخالتی که در قشر غایت مطلوب باشد و در اینجا ایراد کرد اند که در حد نفیج سرد است و ما خود دست
 و متفق اند اطباء بر آنکه نفیج صفرا باروست پس اطل بود و جواب آنست که منفعی مجموع اخلاط طبیعت
 است و اگر طبیعت در نفیج حرارت اغزیست پس سنا و نفیج بجز حرارت ثابت باشد و اما شیا س
 باره در ماده صفرا و ان طبیعت اند زیرا که طبیعت بحسب ماده محتاج بمعادنی است که بدان مناسب
 است و این قانع مقصود نیست البتة ایراد نموده اند که حال حرارت منفعی را با ماده رطب مفید کرده اند
 و برین تقدیر لازم می آید که اخلاط یا بسته و غذا سے یا پس از قبول نفیج خارج باشند و منه جو آتش
 آنست که اخلاط و غذا برخالی از رطوبت نیستند پس آن غذا ذات رطوبه در حق اینها صادق آید و طبیعت اخلاط خود
 بالفعل ظاهر است از طبیعت اند زیرا که یا بسته نیز متحقق است بنا بر آنکه او مرکب است از عناصر و چون بعضی
 از آن رطب اند بر مرکب اطلاق وی رطوبت توان کرد نظر آنست که اجزای رطوبه و انواع نفیج
 چهار است یکی از آن نفیج الغمره است و دوس آنست که برسد لغوا که یا جز آن بدرجی که تولد مثل
 از آن تواند شد و دوم نفیج غذا آنست و آن آنست که غذا اصلا حیث جزو شدن عضو پیدا کند و اهم
 خاص این نفیج هضم است سوم نفیج مناعی است و آن آنست که غذا اصلا حیث آن پیدا کند که
 آنرا عاقلان و کامل تواند صرت نموده و وقت غیر مضطره و این نفیج بر چند وجه است و در هر وجه
 با سسے میگرد و وجه اول آنست که حرارت قاعله نفیج هوایی بود یعنی هوای میغنی باشد و مع
 ذلک لطافی جسم با منفعی بود یعنی درین جسم و در حرارت مذکور واسطه انخ ملاقات نباشد و این
 نفیج سسے است بر تنه نظیر دسے مثلا کباب است که در هند سسے آتش کنند و چه دیگر آنکه حرارت
 مذکوره از منی بود یعنی با جسام ارضیه مختلج بود و مع ذلک لطافی با منفعی بود و این نفیج سسے است یکسب
 نظیر دسے مثلا کباب است که بر آتش گذاشته اند تا ساخته شود و چه دیگر حرارت مذکوره لطافی میشود
 با منفعی را بلکه مینهاد و استند باشد پس آن حرارت در آن متوسط اثر کند و دسے در ما منفعی اثر نماید
 و نظیرش دیگر است و تا به که در تار و طعام خائل میباشند و این نفیج با واسطه از سسے حال بدون
 نیست یکی آنکه ترکیب جسم دیگر با این منفعی مشروط نبود البتة و این نفیج را قلی گویند و دوم آنکه با ترکیب
 جسمی دینی مشروط بود و این را منفعین نامند سوم آنکه با ترکیب جسمی الی مشروط باشد و این را طنج گویند و چهارم

اطلاق میکنند طبع را بر تعینیه از فصول چهارم که درین طبع در مسایل و صغی و مستز اطلاق نمی یابند
که حیرت را با واسطه چنانکه بر نفس بر بیان تأییدیه احتیاط الی و محسب بجای معلوم و محسوس و محسوس
نمی است و گاهی طبع را بر معنی دیگر این است و اما بر میل استراک اطلاق نمایند از ترشیه بر معنی
معلوم شود نوع چهارم از بفتح الفتح فیصله است و اما چیست که ماده عملی لا دفاع شود و این نشان
باشد که آنچه تعلیل است برین معلوم و آنچه تعلیل است برین معلوم و آنچه تعلیل است برین معلوم
از بفتح اعتدال قوام است تا عند الذبح حصیان نکند و ماده سودا محتاج بر تفریق است و طبع
بر تفریق و تقطیع و صفرا و غلیظ اما خون محتاج بر تفریق است و در خارج لیکن از آنکه در کتب غلات
است بحسب غلظت غلظت سرد و حار دم گاهی تعلیل و گاهی بر تفریق حاجت می افتد و مراد
آنرا مانع میشود که اما بخفی علی الجبرین آنرا سبب در رفتن جبل است یعنی در میان و در وقت تمام
که بدان ترسل کنند جهت حصول مره اما مره و در اصطلاح حکما که حوت خلص است حیرت که
یونون علیه حیرت بود و عام است که توقف براسه ماهیت بود و براسه و عدل اگر نسبت است
مراد است تا نه است و اگر سبب ناقص است مراد است علت ناقصه است علت تا نه حیرت
که در مورد معلول مرده و او واجب باشد بخود شمس را و مراد است تا نه و گفته اند که علت و حیرت
که عامه امور متوقف علیه و در حدیثی است لا و علت ناقصه بحالات است و مراد از علت بر تفریق
تا ناقصه است و او را بر قسم است مادی و صورتی و فاعلی و غائی زیرا که سبب و سبب داخل بود و یا نه
داخل بود اما القوة آنرا مادی گویند چون آهن نسبت بر سیف و اگر داخل بود و اما آنرا صورتی
گویند چون صورت سیف که نوح بود یا راست و مانند آن و آنچه داخل نبود یعنی خارج از سبب
باشد اگر موجد سبب است آنرا فاعلی گویند چون حداد نسبت بر سیف و اگر مقصور در سبب است
آن را غائی گویند چون قتال اما در علت غائی اگر چه در وجود موجد است لیکن در ذهن مقدم

الفصل الثالث فی الاعضاء

فصل سوم ثابت است در بیان اعصاب و اجسام متولد از اول مزاج الا غلات که ان لا معلوم
اجسام متولد از من اول مزاج الا رکان اعصاب اجسام که متولد متولد از اول مزاج و این مختص

اما الاغضاء بالریسة فی التي تكون مبادی القوى محتاجا اليها فی بقا الشخص وانما اغضای ریسة
 پس من است که مبادی قوتها باشد و بسوسه و سه حاجت باشد در بقای شخص بالبقای
 نوع مدانکه مبدأ است که سبب وجود و میداعام است که فاعل بود یا قاعلی و اعضا سبب
 کما من وجه مبدأ قاعلی اندون وجه مبدأ قاعلی اند وجه فاعلیست فاعل بودن ایشانست هر رواع
 را که حامل قوی است زیرا که چون ارواح مبدأ قاعلی قوی است و اعضا سبب و فاعلی ارواح نیست
 اعضا القوی ثابت باشد لان مبدأ و مبدأ لشی مبدأ لک لشی و وجه فاعلیست قابل بوقت اینهاست
 مرفس را که فاعل میشود بر قواسم که راز مفیس مطلق و بدون هر عضو از اعضا ریسة فاعل قابل
 قول اکثر محققان است در فکر ارواح و قوی مفصل گفته آید و بر طور اعم بعض اعضا سبب و ریسة مبدأ فاعل
 ارواح اند همچون قلب و بعض دیگر مبدأ قاعلی ارواح اند زیرا که فاعلیست و قابلیت تردد و نظر و ادراک
 فقط و فاعل ارواح بجز قلب عضو دیگر دیگر چنانچه گفته شود و در ارواح اما بحسب بقا و شخص اعضا
 ریسة که مبادی قوی اند بحسب بقا شخص یعنی بقای وجود و حیوان من حیث الشخص معروف
 بران قوت است فاعله پس آن اعضا که انقلب کما اذان سه دل است بر ریسة القوی و اعضا
 و دل مبتد قوت حیوانی است حاجت بسوسه این قوت بنا بر آنست که بدن مرکب است از اجسام
 و بعد و هر واحد از آن خواسته است مکان خود است بالطبع و بیوسه و در اداء السکاک و جداییست پس
 ضرورت شد حاجت ببقای قوتی که بجز آنها را گرفته و در دوازدهم گذارد و لهذا فاعل و متفصل میشود بدن را
 که این قوت در سه است و دلیل بر بودن این قوت در بدن و در جزئیست که اکمل دل عضو
 که متکون متحرک میگردد و آخر عضو است که ساکن میشود عند الموت که قوت و قایم است بر کما عند حیات
 و قوتش نباشد دوم آنکه سرگاه شریانی از خیر این محکم بر بند از او را سه موضع ربط قوت حیوانی متفصل
 میشود و عضو مذکور فاعل و متفصل میگردد و همچون اعضا سبب و چون ثابت شده که خیر بران از دل میروید پس
 مبدأ قوت قلب این قوت را متحقق باشد و الداع و عضو دوم اذان مانع است بر ریسة قوت اس و الحاکم
 و او مبدأ قوت حسی حرکت است یعنی قوت نفسانی و حاجت بسوسه این قوت بنا بر آنست که بعض اعضا
 متفصلین است و بعض نافع پس لازم است که چیزی باشد در بدن که با سبب او بدن را شعور پیدا
 برساند و جمیع و الايضاً حرکت بود تا با سبب آن طلب نماید نافع را و احتراز کند از مضر را و این کار مخصوص

است قوت انسانی است واصل در بدن این قوت وند ماغ سه چیز است یکی آنکه هرگاه عضله را از عضله
است برینند و قطع شود و از نا و راس آن جس حرکت بدین مگر و در کم آنکه هرگاه اصل نخاع منقطع شود و نا
منقطع گردد و جس حرکت از نا و راس است باطل میشود و سوم آنکه هرگاه آنست قوتیه باعث و منقبض
و در بدن ماغ در جس حرکت جز بدین باطل میگردد و در شکست است که منقبض اعصاب و ماغ است یا نخاع
و در قوت انسانی و در اعصاب و واسطه اعصاب است نخاع و حلقه و ماغ است فیضان قوت مذکور
در اعصابی که از نخاع رسیده اند نیز از ماغ است پس منقبضیت و ماغ قوت انسانی را ثابت باشد و الکبد
عضو سوم از اعصاب است و منقبض میگردد و قوت طبیعی و دیگر منقبض و قوت طبیعی است یعنی قوت
تغذیه و تنمیه از این با اعصاب رسیده و در این الجبار اعصاب است اکثر بر همین اندام مراد از این در اول کون
یعنی در اول بدن از جگر و سباحت و در ریه با اعصاب دیگر قوت طبیعی رسیده است پس این منقبضیت که بر سبیل
بدن میسر میگردد چون غذا بخلاف قوت و ماغ و فل که همیشه از آنها با اعصاب رسیده بر سبیل بدو و فلان
کرده اند اظهار آنکه اگر او ریه منقبض شود و ریه و اعصاب او غذا موجود باشد مثل آن عضو و تغذیه باقی میماند
و باطل میگرد و لیکن بر عدم بطمان فعل عضو در این صورتی که گفته اند با حجت باشند و رسیدن قوت
طبیعی بر سبیل بدو و تحقق گردد و بعضی گفته اند که او بجای و در هر عضو را منقبض قوت تغذیه بخشد است و عضو دیگر
باینها رسیده است نزد این قوم جگر از عضو نیست لیکن اکثر نکات بلائند که از جگر قوت تغذیه با اعصاب رسیده
است بدو است که گفته شد پس عضو در منقبض فاعله قوت تغذیه و تنمیه هر کفیتی که باشد باعث تنمیه و
زیرا که بدن دائم در تحلل است و درین صورت واجب است که قوتی باشد که از او بدل و تحلل میسازد با جگر که از او
خون نماید زیرا که خون ماده الحیوة است هم بدل و هم تحلل از او میسر شود و هم عوض بدن را این عوض را
بقدر تحلل بود یا زیاد و از این باینکه از آن کما لا یخفی اما حاجت تغذیه و اکمل است البته عموما حاجت به
تنمیه کمال مشغول است پس با محاسب بقای النوع فاعله الکبد مع الرابع و هو الانقباض لیکن محاسب
باقی بودن نوع انسان پس من عضو مذکور اند با عضو چهارم که او سر و دو خصیصه است یعنی در بعضی
نوع خصیصتین که محل نطفه می است نیز و خل و از و پس او هم از رئیس باشند و چون بقای نوع
بدن بقای شخص است آنچه در بقای شخص و خل است بطریق اولی در من مشغول بود اما فاعله
در من مشغول با اعصاب و نخاع و اکثر برین انقلاب و از او الکبد و از عینه النبی لا یمن با عضله و اعصاب

احضایه رئیس اند پس نظیر و است همچون حصیه است مردی را و نیز یا نه است مردی را و در است
 در جگر را و در عینه منی است مخصوصیتین باقی اند اعضا که خادام اند و در عینه منی و در عینه منی است که جگر
 را آماده سازد و بر آن فعل مخدوم او و در عینه منی است که جگر را که مخدوم او و در آن فعل
 کرده باشد آنرا از آن فعل کند و در عینه منی است که جگر را که مخدوم او و در آن فعل
 در قلب را زیرا که هر رادی تعدیل کرده بدل میفرستد و در اینجا قائم و نیست واجب الاتباع و آن
 است که اطباء اختلاف کرده اند و در آن که بواسطه بسط روح میشود یا نه ذهب بعضی است که هرگاه
 روح بود در قلب تعدیل یافت مستحیل بود که با او چیزی مختلط نشود و لیکن شیخ این
 را منع میکند و میگوید که از نیست که عنصر بسط آنها مستحیل شود و پیشا به خود مرکب گردد و اما هرگاه هرگاه
 مستحیل است مختلط شود با جزایه لطیفه خون که در قلب است اختلاطی که پیدا شود از جلاله منی است
 هر روح را پس خلالت نیست و درین که هوس مذکور باین طریق روح میگیرد و در عینه منی این هوس مختلط
 جگر روح میشود و اطباء در این اتفاق است و کبد و سایر اعضا غذای عینه اند و در باغ را و در عینه
 طبی است و جگر را و در عینه منی مرا نشین را اما او در دل و در باغ و حسب کدر متن مضبوط یافته و در
 انبشین و در مردان اجل است و درگاه که مابین اطلال و انبشین واقع است و در زمان درگاه که اندک
 انبشین بسوی رحم منی از آن منافع میشود و در رحم نیز خادم است زیرا که حیوانات منی میکند از آن جهت
 و در عینه منی و در عینه منی که در عینه منی است و در عینه منی است و در عینه منی است و در عینه منی است
 این خادم است که لا ینفکی و در عینه منی عبادت است از درگاه که در عینه منی است و در عینه منی است
 گوشت خادمی و در موضوع اند و در یک انبشین اینها را موله و منی که سید و در آنکه در عینه منی را آماده
 پس از آنکه چون انبشین رسد منی گردد و اطلاق موله منی بر اینها صادق است بهر آنکه در موله منی
 شرط نیست که کمال باشد و در عینه منی چون در عینه منی است که در عینه منی است و در عینه منی است
 بعد وصول و در عینه منی بند و در عینه منی است که کمالا کان او انصا و اما الا عضوا بالمرئوسه

فی الا عضوا التي یجری الیه البقوی من الاعضاء المرئوسه کالکلی و المعسله و النحالی و الذریه
 عضای که موله پس اندا عضای هستند که جاری میشود و بند است آنها و تو همانرا از عضای
 مرئوسه بدانکه عضو مرئوس چهار گوش است که آنرا در عینه منی است و در عینه منی است و در عینه منی است

هم رئیس باشد و هم خادم بود آن کبدست زیرا که و سه بنابر آنکه قوت تغذیه و ابا عشتا میدهد رئیس است و بنابر آنکه قبول میکند قوت حیات از قلب مرسوم است و بنابر آنکه خدمت قلب و باغ میکند خادم است و هم آنکه رئیس نباشد اما خادم بود و آن معده است و جز آن که در قن مذکور است چهارم آنکه نه خادم بود نه رئیس آن لحم حساس است و اما الا عصاره التي ليست بخادمه ولا بربسته فی الا عصاره التي تخص بقوی عزیزه اما ولا تجری اليها من الاعضاء الرکبیه قوسه اخرى كالعضامه و ان عصاره التي اما اعصابه غیر رئیس که نه خادم اند و نه مرسوم پس آن اعصاب هستند که مختص اند بقوی عزیزه که مرایشان راست و جاری نمیشود و بسوس آنها الا اعصابه رئیس قواسم دیگر یعنی دور ذات آنها بالا استقلال قوت عزیزه است که امر تغذیه بدان تمام میشود و از عصب و دیگر غیر سرد و آن استخوان است و غضروفها و گوشت که حس ندارد و فاکده مراد از عدم جریان قوی از عضو است این اعصاب قوت طبیعی و نفسانی است نه حیوانی زیرا که هر عضو که هست قبول حیات از قلب میکند اما اگر خاصیت که عظم و جز آن متصف بحیات اند و تقسم الاعضاء بالجله الى مفردة و هي التي هي جز محسوس و تفهنا کان مشاء كاللکل فی الاسم واحد و تقسم میشود اعصابا بجلتها بسوس مفردة و است که هر جز محسوس اگر گرفته شود اذنان باشد آن جز و مشارک مرکز و در اسم وحده و الی مرکبه و هي التي لا يكون کذاک و کسی الاعضاء الیه و بسوس مرکب و ادا است که نباشد این چنین و می نامند آنرا اعضا الیه فائده مراد از باری جز محسوس که در حد عضو مفرد واقع است آنست که ای شے یقال نه جز و یعنی هر جز محسوس که برده توان گفت که این جز و فلان عضو است بگیر می و در اسم وحده بکل خود و غیر یک باشد در نوعیت نه در کلیت و ازین قریب شبهات از حد مفرد و منع میشود زیرا که اگر قید یقال نه جز و نباشد لازم می آید که شریان را مثلا مفرد نگویند هر آنکه اگر جز و است بقایب خود و بر عرض یا جز و بزرگ و طول یا شریان قطع کنیم این جز و را مشارکت با کل و نخواهد بود و در اسم وحده با آنکه فی الحقیقه جز و دوست زیرا که در شریان مشروط است بر آنکه محبوت باشد و مضاعفت بود و چون قطعه مقلوبه آن مشتمل بر شکل شریانی نباشد چگونه دانسته شود که جز و شریان است پس جز و مذکور را و شریان گفتند نشود و پس شریان مفرد نباشد و الحال علی خلافه و چون بقید مذکور مقید کرد و مدها طسلاق مفرد بر شریان اشتغال باقی ثابت باشد و لهذا عصاره و تر را از اعصابه مفرد می شمردند با آنکه هر واحد

مرکب است از عصب و باطن و چون عصب را در باطن از آنجا جدا سازند این عصب در باطن راغشاد و تر
 خواهند گفت و حال آنکه اینها جزو است آنها اند زیرا که اینها اگر چه جزو است آنها هستند فی الحقیقت
 لیکن از دایره افعال اند جزو خارج اند پس متحقق شد که در عضو مفرد عدم ترکیب از اعضا
 مشروط نیست بلکه تشابه در اجزاء مشروط است آنهم مقید بقید مذکور و تعدد اعضا از مفرد است با آنکه
 مرکب است نیز از این وجه است و در اینجا ایراد کرده اند که چون در حد مفرد جزو را بر افعال جزو مطلق کرده اند
 هرگاه از بدنه بقدر کجی قطع کنیم شک نیست که باقی جزو بدست و مشارک است با کل در حد یعنی قطع نیز
 بعدی که پیش از قطع محدود بود و موصوف است پس لازم می آید که بداند که عضو آتی است مفرد گویند
 و حد مفرد مانع نباشد و جواب اینست که بداند که از دو سه قدری بنحایت اندک بریده باشد اما حال این
 خواهد شد گفت که جزو بدو مضبوط و در حد جزو است فارغ و قطع تقصید حد مفرد با آنکه جزو مذکور مشارک
 با کل شد و نوعیت بدو کلیت ظاهر است زیرا که اگر کلیت ملحوظ بود چون جزو است را با کلیت شد
 است مشارکت جزو با کل هرگز صورت ندهد و مثلاً جزو سه را که از یک با جزو آن از عضو مفرد گیریم
 محدود و جدا کل خواهد بود از این حیثیت که او جزو است و جزو بدست و جزو اختیار است هر کل را بنحایت بنحایت
 جزو است و کلیت باقی است اگر چه در نوعیت اشتراک است مثلاً عظم است که صلب باشد و سبب بود
 پس هر جزو سه را که از دو سه فرض کنیم متصف به این صفت خواهد بود و مراد از اشتراک در نوعیت همین است
 اما چون در عظم کلیت و بحسب هر موصوفه از بدن مشخص است لاجن سازیم مشارک نیست که جزو مذکور
 شیت نخواهد بود پس متحقق شد که مقصود در حد مفرد اشتراک جزو سه با کلش باعتبار نوعیت است
 و کلیت اعتبار چون حد مفرد معلوم شد مرکب را از خلالت آن نیز خواهد بود مانند معنی مرکب است که
 هر جزو که از سه گیری مشارک نباشد کل باشد و نام نه در حد و مراد از جزو و در اینجا نیز جزو بدست را که او را
 جزو آن عضو توان گفت و اگر نه بداند که از دو سه جزو بنحایت صغیر بزرگ لازم آید که مرکب نبود زیرا که جزو
 فی الحقیقه همچنانکه بر اقل شے توان گفت باینکه شے نیز توان گفت حقیقه یعنی جزو بدست را که از دو سه
 جدا سازند آن نیز فی الحقیقه جزو بدست است و آنچه از بدست بعد قطع قدری از آن بچنان است
 آن نیز فی الحقیقت جزو بدست است زیرا که در حقیقت عبارت از مجموع است اما در عرف
 همچنان که آن جزو بنحایت قبیل را جزو بدست میگویند که لایق باقیه را نیز جزو بدست میگویند که میگویند

و بدانکه عضو مرکب یا عضو آلی از آن گویند که وسع است نفس است و تمام حرکات افعال اگر بعض
 اختصاصی و مقصور و غیر آن نفس است چنانچه اعصاب که آن نفس اند و نفوذ روح حاسن محرک با اعضا و اعضاء
 که آن اند و نفوذ روح حیوانی با اعضا و اعضاء که آن اند و نفوذ روح نباتی با اعضا لیکن تسمیه مرکب آن نسبت
 بهر آنکه مقصود از مخالفت عضو مرکب همین است که اگر باشد بخلاف مقصود از مخالفت و است
 که تمام عضو مرکب از آن بود و اگر نه چنان بود که عضو مقصور در خلقت بدان کفایت نمودن
 و احتیاج مرکب نباشد پس تسمیه می باشد بخبر که مقصود از آن شے باشد اولی بود بدانکه اعضاء از انواع
 و کثرت و کم کرده اند و غیر معطی و غیر معطی و چون خبر واحد ازین دنیا قابل میباشد یا غیر قابل جمله چهار قسم میشود
 معطی قابل ذلت و باغ و کبد است دوم معطی غیر قابل دآن قلب است بزرگش فیلسوف شوم غیر
 معطی قابل دآن چون لحم حاسن است چهارم غیر معطی غیر قابل دآن چون عظم است فایده و بیان
 معنی معطی و غیر معطی و قابل و غیر قابل بدانکه هر عضو را قوتی است غیر ازین که بدان مرتبه و احوال مشهور
 و غیر ذلک بعضی اعضا مبادی قوت اند و با اعضا که دیگر قوت میسرند و این را بعضی میگویند
 و بعضی غیر معطی اند و اینها اگر از عضو دیگر قبل قوت بینا میند قابل مدد و لا غیر قابل چنانچه گفته شد و از
 این جهت غیر قوت تغذیه است که لا محقق و اختلاف و در آنکه قوت تغذیه هر عضو را با افعال است یا از
 هر دو در این رئیس غیر رئیس گفته شد و باید دانست که در معطی بودن عضو تنها است شریک نیست لیکن رئیس
 معطی بودن را در رئیس است زیرا که در رئیس است تغذیه قوت و بقصد و گیر شریک و فایده و مدد و قبول و جهت
 قوت کفایت میکند بخلاف معطی که تغذیه قوت از شے دیگر که شریک و فایده و مدد و قبول و جهت
 اند و اینها را با آنکه رئیس است معطی میگویند پس معطی خاص از این است

الفصل الرابع فی القوی و بسی ثلثه اقسام

فصل چهارم تا بهت است در بیان قوتها و قوتها سه گونه است از او و اهلایا فاما منزه فلسفه است چهار
 اند قوت نباتی است و جسم حیوانی که حیوان را بر اسطر این نباتی است افعال بالذات ممکن است
 یعنی قوت مبدا فعل است و دلیل بر وجود قوت ظهور و فعل است زیرا که وجود فعل بدون مبدا
 و دلیل دیگر آنکه بدین شان نیست که شریک است با سایر اجسام و جسمیت فاعل و کسب و بدن ظاهر

میشود و آنرا یکدیگر غیر آن نیست و این نیست که از امر یکدیگر حال باشد و این هم لازم نیست نمود و یکدیگر
 لازم نیست باشد همه اجسام را در آن اشتراک باشد و اولی این امر چون تحقیق شد میسر نباشد
 نظر اولی فصل در آنکه قوی و دگر خاصست اولی و ثانوی اولی قوت حیوانی و نفسانی و طبیعی است
 و هر دو را در این بنسبت متعین بر قواسم جزئیة حیوانیة گفته آید و ثانوی چون سمع است و بصر
 و غیره و قوت و نفس این قوی نه انسان جداست که بدن بسوسه است متعقد و مضطرب و در بقایه شخص
 نوع تجارفات قواسم اولیه که مضطرب الیه بدن است قواسم مذکور چون سه گانه است میگوید و اما قوه
 طبیعیة دمی فی الکبد یکدیگر از آن قوت طبیعی است و آن در جگر است و ثانیه قوه حیوانیه دمی فی القلب
 و درم از آن قوت حیوانی است و آن در بطن است و ثالثه قوه نفسانیة دمی فی الدماغ و درم از آن قوت
 نفسانیست و آن در دماغ است اما القوه الطبیعیة تقسیم است به سهین مخدومه و خادنه اما قوت طبیعی
 متقسم میشود به دو قسم که مخدوم و خادمه است اما مخدومه تقسیم است به ایتصرف فی الغذاء و بقاء
 اشخاص و دمی القادیه و النامیه اما مخدومه متقسم میشود بسوسه چیزیه که تصرف میکند در غذا برای بقاء
 اشخاص آن غاذیه و نامیه است و الی ایتصرف فی الغذاء بقاء النوع و دمی المولده و المصونة و تقسیم
 میشود بسوسه چیزیه که تصرف میکند در غذا برای بقای نوع در آن مولده و مصونة است و اما غاذیه
 فی النخیل الغذاء الی مشابهة المتغذی بخلق بدل یا تحلیل منه اما غاذیه پس است که میگوید
 غذا را از صورتش بسوسه مشابیه عضو غذا کننده را برسد عضو بدل یا تحلیله و قوتش از
 عضو پوشیده نیست که اعضا و اعضاء در تحلیل و بدل یا تحلیل نرسد حیوان هلاک گردد و اما النامیه
 فی الهی نزدیک فی اقطار الجسم علی الشاسب الطبیعی یبلغ علی تمام المشورة اما قوت نامیه پس است
 که قیاده میکند دمی افزاینده در اقطار جسم یعنی در طول و عرض و عمق و با برسد جسم بهای بالبدن اما المولده
 فی قوتین نوعی حاصل الهی فی الذکر و الا نسی اما مولده پس او دو گونه است نوعی است که پیدا میکند
 نسی را در نزد و اما نوع آخر فیصل القوی الهی فی الهی فی غیرها ترجیات مختلفه بحسب کل عضو و عضو
 المغمیه الاولی و ثانیة آنست که پیدا میکند قوتها را که در نسی است پس می آید و آنرا نیز بر سها مختلفه نسی
 بر عضو و عضو نسی جزو نسی را مستعد میگرداند بر سه قبول صورت عروسه از اعضا نامرئیه و غیره
 از نسی مستعد شود و تحویل شدن بیان عضو از این قوت را یعنی مولده را سفیر قوا و نامیه بدل این قوت

دو گونه است زیرا که قوت مذکوره دو گونه است چنانچه گفته شد یکی آنکه قوی یعنی مینماید در زواده و
 انشعاب مغارفت میکند دوم آنکه مغارفت میشود از انشعاب بمصاحبت مینی و در مینی تصرف میکند تفصیل
 مزاج قوی که در مینی است بحسب هر عضو عضو داین فعل در مینی نمیشود مگر حال بودن او در رحم زیرا که اگر
 انشعاب این فعل پیدا یابد باید که بعد از اخلاط مینی زواده و در رحم بخیردی دیگر حاجت ندارد زیرا که تغیر کیفیت
 پس از اخلاط مینین ضرورت و تغیر بغير نباشد و در مینی بخیر یک تغیر کس نگفته و چون عمل این
 قوت ثابت است که در مینی هنگام بودن او در رحم میباشد لازم آنکه عمل قوت مصوره هم اند
 رحم باشد و مینی جهت مصا و قوت عمل مولده عمل مصوره و را زیرا که عمل مولده اعداد و تغیر مواد و اعضا
 براس قبول صورت و عمل مصوره الیها پس صورت عضویه است مر آن ماده مستعد را بحسب
 مقتضای آن ماده پس باید که عمل هر دو واحد باشد فائده الیها اختلاف کرده اند و اگر مولده و
 مصوره از نفس مادر فایض میشود بر مینی هنگام بودن او در رحم یا از نفس پدر فایض میگردد بر مینی
 هنگام بودن او و از انشعاب و استخراج میگردد همراه مینی عند خروجش از انشعاب و ظهور میابد فعل مادر
 رحم و قول اول صحیح است و دلیل بضعف قول دوم آنست که عضو جزو بدن نیست و تعلق نفس و در
 نسبت بفضلات بیشتر است شک نیست که چون جزو بدن منقطع میگردد از بدن تعلق نفس از
 نیز منقطع میشود و لهذا قبول عنونت میکند پس مینی که از جمله فضلات است و تعلق نفس در دوسه
 نسبت بجزو بدن کمتر است بعد از خروج او از بدن تعلق نفس پدر و مادران چنان تواند بانی ماند تا
 این مدت که در رحم بماند و اعضا از آن متکون گردد مگر در وجه تسمیه مولده بغيره اولی باید دانست که
 اطلاق بغيره چنانکه برین قوت بعضی طبایفه اند بر غایه نیز اطلاق کرده اند و بر مینی تغیر قیاد و انکار
 نظر بدن مولود و تقدم دارد بر غایه آنرا باولی و این با ثباتیه مسمی ساخته جهت فرق مینماید و نسبت
 که این مولده که تصرف میکند در مینی که ماده مولود است از جمله قواست مادر باید برست علی اختلاف
 المذمبین از قواست این شخص که از ماده مولود موجود گشته زیرا که مولده که از طایفه قواست این شخص
 پس از متکون اعضا و در مسمی و بر قوی خصوص بعد حصول قوت طبیعی موجود میگردد و کمالا یعنی
 پس تسمیه مولده باولی نظر عمل است و در بدن غیره و الا نظر بدن صاحب خود و غیره ثانی
 زیرا که عملش بعد عمل غایه است و در بدن قوی بر آنکه عمل غایه در خون است و عمل

مولد و ریشی و شک نیست که منی بعد خون متکون میگردد و پس عامل در منی بالضرور باید که موخر از عامل در خون باشد امتیاه در هر عضو همچنانکه جاذبه و ماسکه و اضمه و دافعه موقوف علیہ تغذیه آن عضو اند قوت مغیره نیز یعنی قاذیه موقوف علیہ است و قوا سه اربعه مذکوره قادم اند از مغیره و اصل تام مغیره آنست که چیزی را که اضمه مستعد عضو شدن ساخته باشد مشابه عضو گرداند با فعل و بداند که فعل مغیره هیچ عضو با فعل مغیره عضو دیگر مشترک ندارد و مگر مغیره جاذبه که فعل او با فعل مغیره دیگر اعضا مشترک است زیرا که عمل او گردانیدن غذا خون است و شک نیست که خون صلاحیت تغذیه جمیع اعضا دارد و بخلاف مغیره مرئی و معدیه مثلاً که فعل آنها تصیر و رت خوشت بمشابهت مرئی معدیه و غذائے که مستعد بر اے تبس صورت مرئی و معدیه است عضو دیگر بدان هرگز انتفاع نمی یابد بلکه غذاے مذکور نسبت به دیگر اعضا فضلاست و ازین تقریر روشن شد که فعل اضمه آنست که غذا را مستعد سازد که عضو شود و درین حالت آن غذا بر نوعیت خود می باشد و فعل مغیره آنست که آن ماده مستعد را مشابه عضو کند و از اجاب و قوا مذکور تا جوهر او درین حالت صورت نوعیه سابقه شایه بگیرد و لاحاله تصیر و در تمام اعضا با فعل و آنکه بعضی اطباء بر اضمه اطلاق مغیره کرده اند بنا بر اینست که درین در اصطلاح جمیع مغیره مقارن اضمه است کما بین الفرق منیادان آنکه کار قاذیه هر عضو و مگر است یکے آنکه غذاے مستعد را با عضو پیوسته سازد و دوم آنکه پیوسته و ملتصق شده را مشابه عضو گرداند من کل الوجوه بعضی اطباء مغیره اولی هم قاذیه را گویند نظر بالصاق و مغیره ثانیه نیز قاذیه را نامند نظر بتشبه لهند و بحر الجوهی هر یک بید المغیره الاولی ہی التي تلصق الغذاء بغيره فعل لما اضمه فیہ و المغیره الثانیة ہی التي تشبه بالصفة الاولی یا بغيره یجعله جزءا منہ لوجوه

و من ضعف هذه يكون البرص والبهمن ومن ضعف الاولى يكون الاستسقاء والعمى وقيل المغيرة
الاولى بنى القوة المولدة والمغيرة الثانية بنى الخافضة لان فعل الاولى مقدم على الثانية فبنى
المولد وكل ان تصطاح بالجملة لفظ مغيرة وكتب ابن قوم بدوسه وجه الملاق بانه است لهذا
مشهورا كقوله شده نادره محل مناسب نجا اخذوا ان كرو و چون متحقق است كه بعد از غرض غايات
قوتى و غير متصرف فيست فعل او و كونه است نظر بمنائرت فعل اكثر اطباء بان و المغيرة اولى الثانية
سببه كذا انه جاي كذا شد و اما المصورة فبنى بنى بعد عنها تحفظ الاعضاء و كذا و بنى المغيرة الثانية

اباستور و پس است که غذا در مشد و از دست خط و عصب و شکمهاست که تمام قوت باذن
 خالقها هر جزوئی را می پختند و صورت مخصوصی بر وجهی که مقتضای نوع ذی سنی باشد پس اگر
 منی مخلط از درون باشد جزایان متولد از آن با سر و وضع من و تشابهت پیدا میکنند چنانچه بل که هر
 جنس فرزند را در هر شکل دارد و اما در تمامه فی الجمله و اما مسکه و اما ختمه و اما دافعه و انتقال و اما قوتها که خواص
 غذایه اند چنانچه باقی باقی دوم مسکه سوم ختمه چهارم دافعه و نقل را در حاجت به بین قوی بنابر
 است که هر چند غذایه در قوت عصب و کانی است با این معنی که هرگاه فعل و تمام شود و غذا بعضی دیگر
 تمامی فعل او موقوف بر استخدام این چهار قوت است و وجه احتیاج غذایه بسوی جاذبه است
 که پوشیده است که غذا از عصب و مغزی موجود است و آمدن غذا از محل خود بخواه باین عضو غیر ممکن
 پس ناچار گذشته باید آنرا درین موضع بشود و چون جاذبه و وجه احتیاج به مسکه است که
 غذا بعد جذب جاذبه لا بد است که زمانی بایستد تا که شبیه بچوب مغزی گردد و لان الاستحالة
 لا بد لسان زمان پس واجب آمد که ضابطه باشد که آنرا تا این وقت در اینجا گزیند و در آن
 ضابطه مسکه است و اگر گویند جاذبه است که غذا بنفصب در اینجا بایستد بی ضابطه پس بل که مسکه
 حاجت نباشد گوئیم که غذا به مجذب خون و قین سیال می باشد و اینجین جسم به سطح عضو
 به تسر و تسخیل الوقت است و وجه احتیاج به ختمه است که غذا به مجذب و مسکه
 قبل صورت عصبی نمیکند مگر بعد از آنکه مستعد بدان گردد و این استعداد حاصل
 نمیشود مگر آنکه قوام و مزاج او صلاحیت آن پیدا کند و قوام و مزاج صورتی شده و اگر بفرق
 و جمع و در قین و تغلیط اجزای غذا به مجذب و قاعل قرارش بسیار لازم آن قوت با ختمه است
 و فرق در با ختمه هر عضو و غذایه اش گفته شد که غذایه شبیه غذا بعضی است و با ختمه نهی آن شبیه
 و وجه احتیاج به دافعه است که شک نیست که غذا به مجذب مرکب اند و در هر مرکب یک
 با نیت او در غیر صالح بدان پس با ضرورت عصب و فصله باید که با نیت چون آمدن فصله باعث ضرر است
 دفع دس لازم آمد و دفع بدین دفعه حال پس حاجت بقواست که در بعضی ثابت شد و قوام این
 قوتها کیفیات اربعه است یعنی حرارت و برودت و رطوبت و خشکی است و باین جهت است که اربعه
 اخلاص اند پس غذا و حقیقی یعنی خادوم محض که در اخلاص نباشد کیفیات اربعه اند و مخدوم حقیقی محصوره

است دیگر از قوا سه طبیعی من وجه خادم اند و من وجه مخدوم کمالا یعنی فائده خدمت کیفیات
 اند بعد مرقوا سه اربعه را بنا بر آنست که قابلیت قوا سه مذکور تمام نمیشود مگر بحرکت و حرکت منتم
 افعال این قوی است بدون کیفیات اربعه صورت نمی بندد و از آنکه معاون ترین اشیا بر حرکت
 حرارت است هر قوت بالذات بدان محتاج است و کیفیات دیگر بالعرض چنانکه گفتند اند
 اما حاجت جاوید و دافعه بسبب حرکت بهر آنست که فعل این بر دو نقل شے است از مکان
 بسکانه و این نمیشود مگر بحرکت و کذا که با ختمه زیرا که فعل و سه احوال و طبع است و آن بدون تعلیل و
 رقیق است و در قین آنچه غلیظ است و قلیط آنچه خشک است و بهم پیوسته است جمیع آنچه خشک و غلیظ
 نمیتواند شد و این همه محتاج بحرکت مکانیه اند اما مسکه اگر چه فعل و سه آنست که مسکه را منع از حرکت
 کند لیکن این منع نیز بے حرکت نباشد زیرا که عمل با مسکه آنست که لیفت مورد را حرکت
 دهد بسبب سهیدت اشتغال با آنست که لیفت مستعرض نیز معاونت کند باین که جمع کند اعضاء
 ساقله را از عضو که مستهل مسکوست پس مانع آید مسکوک را از خروج قال جالینوس المورب
 و المستعرض اذا تد و بعدا صافا لما تاذ و ذلک ما یعین علی الامساک ازین تقریبات شد
 و انقار هر یک ازین چهار قوت بسبب حرارت با کیفیات ثلثه باقیه یعنی ازین مخصوص بعضی قوت
 است چنانچه گفته میشود بدانکه جاوید را نیز پیوست خدمت میکنند حراره زیرا که استرطای و رطوبه
 هر گاه در جوهر روح که حاصل قوت است یا در آلت قوی تقریر کرد مانع افعال آنها میگردد و علی بن ابی ربه که
 رطوبت غریزی است در خاوت با حرکت مخالفت قوار و بالذات پس پیوست که ضد طبیعت است اند
 جذب مطلوب است تا مقوی فعل آن باشد اما دافعه را پیوست برودت برودت خادم انعم بهر آنکه
 خدمت پیوست خود همان است که در جاوید گذشت و خدمت برودت مردافعه را آنست که از تشنگ
 لیفت است و معا صریف مذکور است بر شئی که ناچار است ازین در عصر تا که دفع تمام حاصل شود و ظاهر است
 که انشرون محتاج است با آنکه انشرونه زمانی شایسته بر شئی است اشتمالی و عصری باقی باشد تا آنچه
 در دست است بحسب اراده مستخرج گردد اما مسکه را نیز پیوست و برودت خادم اند مع الحراره و در
 خدمت پیوست خود همان است که گذشت و کذا و بعد خدمت برودت و ظاهر است که احتیاج برودت
 در امساک شے عظیم تر است زیرا که بر شئی مذکور لا بد است که زمانی طویل باقی باشد و کذا لا یعمور الا

یا البرودة اما با قوه را طوبت قدرت میکنند حرارت ذریکه و طوبت اعانت می دهد با قوه را دور
قبول فعلش از احوال طبع و غیره ازین خواسته اربعه محتاج بر طوبت نیست مگر با قوه اما با حیوانیه نمی
الهی لشعل انبساط القلب و التبرأ بین و القلب انقباضها الترویح و التخرج الا کثرة الدخانیة و بها کمون
حرکت الخوف و الغضب اما قوت حیوانی پس و سه آتست که انبساط و انقباض و دل و کما سه جز
و ترویج روح و اخراج بخارهای دغانیة بدوست و حرکت خوف و غضب بدان معلق است این ترویج
روح بجنبه نسیم است و جذب نسیم هم از راه دایه میشود و هم از راه منافذ شریکین بواسطه مسامحه بدن
الان است که در اینجا چون نفس گفتند زبانی طویل بران تصابرت توان نمود و بکلمات آنکه چون
در باب فردا می آید نقد تصابرت بر نفس میشود و ذریکه در صورت دل اگر چه استنشاق هوا
از ریشت اما از منافذ شریکین است و در صورت دوم این نیز می آید پسین خطر و بهر علت اینها
قائمه قوت حیوانی آتست که چون در اعضا حال بد آنها را بر سه قبول قوت حس و حرکت
همایک را از بشرط ارتقاع موانع و حصول شرائط و حیات بدن بدین قوت و ترکیبش
روح حیوانی است و آتست او حرارت غریزی و قوت نفسانی حادث نمیشود و روح و اعضا که
بعد حدوث قوت حیوانی آتست بکلمات طبیعی که او بر همه قوی مقدم است و مختص بچنان نیست بلکه
در نباتات نیز موجود است کما لا یخفی و دلیل بر مخالفت قوت حیوانی مرقوت نفسانی را آتست که
می بینی عضو مقلج را که حی است و مع ذلک حس و حرکت ندارد و حکم بر حیات عضو مذکور نبات است
اگر حی نمیشود و منتفن میشود فساد و در سه می افتاد چنانچه در بیان مونی مشهور است و مخالفت
این قوت مرقوت طبیعی را ظاهر است بدانکه گاه باشد که قوت طبیعی باطل شود و قوت حیوانی باقی
بود خواه بطلان در نفس قوت شده باشد یا در فعلش علی اختلاف المذهبین چنانچه بطلان
ناهیة در سن و قوت و بطلان مولده در ساعه عند القطاع حیض بطلان قاذیه عند حصول سوختن
در عضو مذکور این قول است اگر گویند که شیخ گفته است که بر عضو را در نفس خودش قوی است غریزی
که بدان قوت مرقوتیه آن عضو تمام میشود چون خیمین باشد چگونہ جائز بود که قوت تخذیه باطل او
منعدم شود و قوت حیوانی حال آنکه باقی باشد گویم غریزی بودن قوت طبیعی مراعضا را تا
همان وقت است که مزاج آنها را اعتدال است اما بهرگاه مزاج متغیر بدی شود ممکن است که قوت

تغذیه در آن مانند بقای حیات یا گوئیم که قوت طبیعی از سوء مزاج منعدم نمیشود بلکه اثر او باطل
 میگردد و جهت عدم قبول عضو مزاج از او چه اختساب قوت و غضب و قرح بسبب قوت حیوانی
 با وجود آنکه مبادی این امور قوت نفسانیست آنست که هنگام قوت میمنه روح را که حاصل این قوت
 است عارض میشود و انقباض بسبب قوت نفسانیست که هنگام قوت عارض میشود و آنرا حرکت بسبب قوت خارج
 و اما نفسانیت منتقسم است در دو حرکت که قوت نفسانی پس منتقسم میشود به دو حرکت که باید دانست که
 قوت نفسانی در دو باطن است و حسن حرکت بدان متعلق است و حاجت حیوان بسبب این قوت ظاهر است که
 در آنرا غنم از ضار و مائل شدن بر شایع بدون حرکت ممکن نیست زیرا که حرب و ضرب هر دو جمیع
 از حرکت است و در غنم و نزدیک شدن بدون ادراک ضار و نافع باشد و هر چه در آنرا غنم
 است پس احتیاج بدان ضروری باشد اما المدر که منتقسم است به دو قوتی الظاهر و الباطنی الظاهر همان
 مدر که منتقسم میشود بسبب چیزه که در ظاهر است و بسبب چیزه که در باطن است و اما در ظاهر و باطن
 حسی است بدانکه آنچه مدرک کلیات جزئیات است آنرا مدرک عقلی گویند و آن نفسانیت است هر چه در
 جزئیات است فقط آنرا مدرک حسی نامند و این دو گونه است چنانچه گفته آمد اما الباطنی الظاهر
 السمع والبصر والشم والذوق واللمس و آنچه در ظاهر یعنی خارج و باطن مدرک است حواس خمس ظاهره
 است و آن شنوایی و بینایی و بویایی و ادراک غشیدن بسبب قوت است و هر واحد از حواس مفصل
 گفته آید بعد از ربنا لناس بدانکه حواس ظاهری هجوه حواس باطنی را در اندامهاست
 قوتی است که در کلامه بدان متعلق بود و پخته اند که حواس ظاهر را پنج گفتن بنا بر قول صحیح
 و مشهور است الا بعضی هشت گفته اند زیرا که قوت اسمیه را چهار میدانند که آنکه عالم است میان
 حار و بارود و حاکم میان رطب و یابس سوم حاکم میان صلب و لیس چهارم حاکم میان خشن
 و اهلل بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده بر چهار نیز زیاده گفته اند و باعث بر قول ایشان این
 زعم شده است که حرارت مثلا مخالف است برودت و در طریقت یوست و باطل است و غایت
 و خشونت است و اوجیت احساس بر مضاد قوتی جدا لازم و این زعم باطل است زیرا که سوائی
 بیاض و حرمت و صغرت نیز مضاد اند و مع ذلک کسی بعد قوت باصره و قوت ذلک بعد و قوت
 شموات و سموات ظاهر است پس باید که در کلمات اینها نیز متعدد باشند و حواس بر هشت نوع

صحیح نبود و پس تلبیس و آنچه در جواب این بحث گفته اند و تضاد را بکس لمس محسوس داشته قولی قائلین حواس
 ثانیة را تقویت نموده اند چون آخر سر انجام آن با تمام غیر سر ترک بیان آن الیق دانست و بحث
 حواس خمسہ ظاہری را پنج فائدہ گفته خود قائلند و در بیان ترقی شمع و آن ترقی است مودود در
 عصبه که مغروس و در مغز مناج است و در اک آن با وزن خالصا موقوف است بر وصول به
 منقطع تنکیت کیفیت صوت و تفریق و سه چنین کرده اند که صورت امریست که حادث میشود
 از تفریق صوت منقطع بسبب مساس عیف که واقع است میان جسمین متصاکنین این مساس را تفریق
 گویند یا بسبب تفریق عیف که واقع گردد در جسم و این تفریق را قطع نامند و در مساس قطع قید
 عیف از آن کرده اند که اگر آنها مجده و آهستگی باشند صوت از آن محسوس نمیشود و تفریق را که
 مساس یا قطع عیفین باشد، دوست صدمه است بعد صد مرتب سکون بعد سکون و چون
 هوا متکلیف میشود کیفیت صوت یعنی قبول میکند حرکات را که واجب نشده است از قطع
 و همان همیشه نظام بآلت حاسه میرسد و را که بدان حال میشود و هوا سمع و غیره معانی
 متعده از سماع که بر واحد تفریق مخصوص خاص است از عنایه صانع مطلق است که نظم آن
 از تفصل خارج است اما استدلال بر آنکه حواس یعنی وصول هواست حاصل بصماخ است
 به وجه میکنند یکی آنکه مشهور است که اگر کسی انبوه طویل بگیرد و یکطرف در صماخ یعنی سوراخ
 گوشش بگذارد و بطرف دوم و برین وصل کرده بعد از حالی تکلم کند آن شخص آواز او بشنود
 هیچ یکی از حفاة مجلس نخواهند شنید و در دل خود آواز او را بشنود زیرا که درین صورت هیچ هوا
 محصور در انبویه است دوم آنکه مرئی است که هرگاه شخصی بفاصله از جعبه چیزی را بجز در فضا
 او بیشتر از سماع صوت او محسوس میکرد و سوم آنکه اگر سست که صوت همراه با وقیل میکند و یا در
 مؤذن که بر مناره ایستاده باشد پیاده روشن است که هر وقت که در جوت محبوب باد آواز او از
 او را بشنود اگر چه دور باشد و گسائی که در جوت مخالف اندکی شنود اگر چه نزدیک باشد و باید
 دانست که جس سمع فاضل تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلیم و دانش و تشریف بعزمت که
 که عین بینش است گوش است لهذا هر که از مادر که زاید سخن گوئی نشود و ناقص اند زیرا که سخن
 نامسموع نگردد و در تلفظ نباید پس فقدان سمع باعث لیلان کلام و اکثر مردم میشوند

بجای آن دیگر بواسطه که بطلان او موجب بطلان حاشیه میگردد و شکر از آن است که او را در کمال قوت
اند فائده در بیان قوت بصرو آن قوتی است مودعه در قاطع حاشیه که بین عضبتین مجتنبی واقع
است و از نشان او است و او را که ضیاء و الوان اشکال باید داشت که از غور و عمق و دروغ
بالا ترا از فروزی که مشابه بکلیه اندی است و ششم بدان تعلل دارد و در عصب رسته اندگی بپایین
و دیگر از سبب عصبه یعنی بسوسه یا سافرد آمده است و عصبه لیسری بسوسه یمین تا نازل
شده در آنجا که برابر قفسه الالف است بهم پیوسته اند بر سبیل قاطع حاشیه و از مجموع در اینجا
یک خانه شده آنچه از مضمی آمده است بچشم لیسری رسیده و آنچه از لیسری آمده است بچشم یسری در
در موضع قاطع محل نور است چه از هر دو چشم هر چیزی که مرئی میشود را می بیند و نور است مانند از
چشم هر چیزی که بیناید و هرگاه کسی در آن مجمع التماس انداخته باشد در فضا عوجاج واقع شود و خط
که بود گویا دو خاگرد و اولیت عارض میشود و لکشر محل انور زیرا که درین صورت بود سلسله و قوس
نفره در نور انشیت در مرئی متحقق میشود و فعل هر چشم علیحده ثابت میاید و مقبیه در تحقیق البصار طبا
و حکما اطوار مختلف دارند بعضی بخروج شعاع رفته اند و بعضی بتکلیف بود و بعضی باطلع است و بعضی
بالجمله متعین این بحث کما شفی از درک عقل بشر غیر ممکن است لهذا بتطویل ذکر آن تسو و چنانچه بایستی
نموده اند در بیان قوت ششم و آن قوت است مودعه در غایتین که در چشم هر دو دیده اند و ششم
بکلیه انشری و از نشان این قوت است او را که رایحه باذن خالق و در کیفیت او را که تفاوت
کرده اند حکما سه جمود بر آنند که او را که دواج باین طریق است که هوا شکیف کیفیت غنی را بر او نام
ششم میرسد پس ششم از او را که میکند و بعضی گویند که او را که مذکور بر سبیل تنج و انفصال اجزای
ذی را که است نه بتکلیف هوا یعنی اجزای شفا لطیف از ذی را که جدا میشود و دور است که بدان معنی
است تشبیه میگردد و چون بشامه ملاقی میشود و درک میگردد و دور و در این قول گفته اند که اگر همچنان
بودی در طول زمان نقصان و رجیم ذی را که دو نموده زیرا که انفصال اجزای ششم موجب
نقصان آن میگردد و در ذی را که حجم و حال که قلب از مساک شوم میشود و بطول از منفع تغیر و متغیر است
اما نام گفته کن این نیست که هر دو وجه ممکن است و بعضی دیگر بر آنند که حصول ششم بفعل ذی را که
در شامه بدون آنکه هوا شکیف شود یا اجزای آن متحرک و منفصل گردد و در این قول نیز مذکور غایت فصاحت

لهذا در اکثر کتب وجه ثالث مذکور است اگر قائل گوید که از فراطون امثال آن منقول است که افلاک
 شمع دارند و در انوار و اوج است حال آنکه در اینجا هم است و در اینجا هم است و در اینجا هم است
 از حیثی است که در اینجا بصورت خاصی در آن نهاده باشد که در شامه فعل کند بشرط اشتغال با آن که در
 بر تقدیر نبوت و تسلیم که تحقق شمع در افلاک بود مذکور نیست شمع در عنصریات بر طریق مذکور نمیتواند زیرا که
 تقوین با آن صورتی که خاصیت باشد بر تقدیر است که ثبوت آثار بر کیفیات ممکن نباشد پس
 فائده در بیان ذوق و این قوتی است در عصب که مغز است بر جرم سنان و از آن طعم از
 شان است بواسطه رطوبت لعابیه که منعش است در لحم غدوی که در اصل زبان واقع است
 و مسست بمولد اللعاب و از آن بواسطه لعاب از دو وجه خالی نیست یکی آنکه اجزای ذوقی غلط
 گردد و لعاب پس در زبان غوص کند و بصیبه ملاتی شود و در رک گردد و برین تقدیر فائده این
 رطوبت تمهیل و وصول جوهر ذوقی طعم است بسبب حاسه ذوق و آنکه رطوبت بسبب مجادیت
 متکون شود بطعم من غیر غلط و غوص کند و در رک شود برین تقدیر محسوس الحقیقه نفس رطوبت
 است که تکلیف شده است در جرم ذوقی طعم و بر هر دو تقدیر میان ذائقه و محسوس واسطه نیست زیرا
 که جرم ذوقی طعم با کیفیتش ملاقی بذائقه میشود بخلاف البصائر که محتاج است بآنکه بین البصر و البصر جسم
 شفاف خالی باشد انتباه و احساس طعم که بواسطه است که رطوبت لعابیه بر صراقت خود
 باشد و بطبعی دیگر مختلط نباشد خواه این مختلط و از خواهری باشد خواه بدنی از آنست که مغز
 عمل را تلخ درک میکند لاخطا الصفر و بر رطوبت اللسان لانهات درک بالذوق و قبح حس طعم
 الاخر فان مرادها غالبه کیفی علی کل طعم اخر فائده در بیان قوت لمس آن قوتیست مودود
 پوست و اکثر گوشت و غیره با چون اغشیه که از شان و سبب ادراک حرارت و برودت رطوبت و
 سبب است و امثال آن که تعلق لمس دارد و طریق حصول این حس آنست که لامسه منفعل میگردد و از لمس
 عند الامساك لمس فاعل است و لامسه منفعل و از آنکه رطوبت و سبب است را کیفیتان منفعلان
 گفته اند زیرا که در آن احساس رطوبت و سبب است و لمس چگونه صورت گیر و در بیان
 بحث از زبان در بیان سبب ارض مذکور شده انتباه نفع و ولایت این قوت در ظاهر
 بدن خدا برست زیرا که باعث نصیانت حیوان از مضرتهاست که لا یخفی و از آنکه جلد و معروض است

سبب است
 که در
 سبب است
 که در

خارجیه و داخلیه است و این معنی موجب بلطاف یا نقصان قوت لمس و بشنود حکیم مطلق محسوس را که در
تحت اوست نیز قوی حس گردانیده است تا اگر بکند آفتی رسد گوشت و ریه با حس تمام تمام او
باشد زیرا که حاجت حیوان بحس لمس چنانچه گفته شد از اجزای حاجات است و باعث حفظ او در ملک
است و بعضی اعضا باطنه که عذیم بحس مجبوری اند بنا بر نفع عظیم است چنانچه که بگذرد می شود
چون محل تولد اخلاط است بعضی حاد اند و لذت سخت اند و دوسه می شود و چنان سیر و گرد که
مصبی بخاری اخلاط لذت اند و لذت بخش که دائم الحزن است لیکن غشائی که بر گرد و اعضا
عذیم بحس محیط است حس دارد تا عند ورود آفت بدان عضو طبیعت برقرار است آن مبادت
ناید اما عظام که معاون بدن و دعامه حرکات است اگر این حس میداشت حیوان اکثر متاع
می ماند بسبب ضغله و مزاحمت و مصاکات که اکثر از آن ممکن نیست باده دانست که حواس بری
فی الحقیقت غدا دم بدر که باطنه اند و بمنزله جو اسب و مجازینند و اما الحی فی الباطن بالحواس مشترک
و الحیال و المنصوره و الهی و الحافظه اما آنچه در باطن درک است حواس خمس باطنی است که مذکور شد
و هر واحد مفصل گفته آید اما الحس المشترك فی الحی و التی تبادی الیهما جمیع الصور المحسوسه لا قوه که
است بحس مشترک آنست که میرسد بدوسه او همه صورتهای محسوسه یعنی حواس ظاهری آنچه
اوداک میکند و در باطن آگاهی از آن میشود و خلق بدین حس دارد و اندازد مشترک گردید یعنی چون
حواس ظاهری درکات خود را بدان میرساند مشترک و بحواس ظاهری ثابت باشد و دلیل بر
وجود حس مشترک آنست که می بینیم که در امور است که حکم میکند در محسوسات من حیث الظاهر بآیه
این طعم غیر این نیست و حاکم برین ناچار است که جامع آنها باشد یعنی باید که این طعم
نزد حاکم مذکور حاضر باشد پس واجب است که در باطنی باشد که صور محسوسات و آن جمیع شریک
آن جز نفس ناطقه نیست زیرا که محسوس را درک نمیکند مگر قوت جسمانی که نسبت به منبها و اعضا
حس از حواس ظاهری نیست زیرا که هر واحد از آن درک نمیکند مگر محسوس را که محسوس بدست
برای آنکه بصردرک طعم نمیکند و ذوق درک لون نمی نماید و لذت غیر اینها پس واجب است که
آن چیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس ظاهری باشد و آن حس مشترک است اوداک حس مشترک
مشروط بخفیه راده نیست اما اوداک اگر بخفیه راده است مشابه گویند و اگر مع نیست

تخیل یا مستند بجنات و ادراک حواس ظاهره که او مشروط بجنس و ماد است و مملک اول البطن المقدم
من الدماغ و موضع این قوت اول البطن مقدم است از دماغ و فائده بودن او درین محل آنست که
ناصره بتا که محسوس بحواس ظاهره میشوند بسبب ولت بدان متاد می شود و دلیل بر بودن او درین محل
تجارب طبیعیه است که شنودنست که هرگاه که بقیه دماغ آفتی میرسد اختلال در فعل حس مشترک پدید
می آید اما انخیال نمی آید که حفظ ما فی البطن الحس المشترك من الصور المحسوسه بعد از غیبه و بتا احسن دوم
از حواس باطن خیال است و آن قوتیست که حفظ میکند چیزی را که قبول میکند اگر احسن مشترک از صور
محسوسه بعد از غیبه بت آن از حس ظاهر و قید غیبه بت بنابر آنست که صور محسوس در ادم که در حس ظاهر
است از حس مشترک غایب نیست اما بعد از غیبه بت حاجت بدین قوت است تا محفظه صور غیبه
نمایند لهذا گفته اند که خیال خزانه حس مشترک است بدانکه اگر این قوت نبودنی هرگز نمی میچ چیز بعد از غیبه بت
با دماغ می دانستند و اینجاست که ثانی محسوس شد می بعد غیبت انسان و درانی شناختی پس شمار را از نافع و
مضر و بر او از عدد و فرق نگردی و امر محاش و معاوضه گشتی و دلیل بر آنکه حفظ صور از قوتی دیگر است
و ادراک آن از قوت و گیرنده از قوت واحد آنست که تحقق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب
قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمیتواند بود و عدم البقوة الماسکه ای الحافظة فیہ و تقایر افعال و دلیل
بر این قوتی است زیرا که آن را واحد و غیره و مگر واحد پس بود و آن یک قوت قابل بهم حافظه معا
محال باشد فیثبت آن القابله غیر الحافظة و هو المطلوب و محال آخر البطن المتقدم من الدماغ و موضع این قوت
البطن مقدم است از دماغ و اگر چه این هر دو قوت در بطن مقدم اند اما خیال در دماغ البطن است و حس
مشترک در اولش زیرا که خیال خزانة است و خزانه هر قوت مناسب آنست که خلقت آن باشد و
دلیل بر بودن این قوت درین محل اختلال فعل اوست عند وقوع آفت در موضع مذکور فائده
حس مشترک و خیال نزد اطباء واحد است و کذا لک بخیه و هم زیرا که نزد ایشان مدركه باطنی است و
است بر هر قوت در بطن از بطن خلیفه دماغ و تقسیم مدركه باطنی بر پنج قوت بنا برین سبب حکما است
که اقال السید و اما المتصرفه فی البطن المتصرفه فی الصور المحسوسه و معانیها الخیریه بالترکیب و دلیل
اما حس بود از حواس باطن متصرفه است و آن قوتی است که تصرف میکند در صور محسوسه که از حس
مشترک درک کرده است و بخیاال سپرده و تصرف میکند در معانی جزئیه آن صور که درک کرده است

آنرا متوجه و این تصرفات به ترکیب است تفصیل مثل آن تخیل انشا آذرا سین نقد کتب ماسی بر
مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلاً که دوسر دارد پس تحقیق ترکیب کرد و سر بر پیش یعنی این تصدیق
الترکیب است و اگر چه نفس الامر است اما باعتبار تخیل او گویا تحقیق مرکب گشته است پس ان
تخیله تدبیر الراس فستد لصلته و راسه عن بدنه و مانده آنکه تخیل کند آدمی را که بی سرست پس تحقیق جدا
کرد و سر را از بدن او و این تصرف من حیث التفصیل است و تحقیق نیست مگر بحسب تخیل چنانچه گفته شد
و انما آنچه گفته شد از تصرف او من حیث ترکیب و التفصیل در صور محسوسه تصرف او در معانی
نیز حدس توان کرد به ترکیب تفصیل فاما در تصرف قوت مذکور در صور و معانی به ترکیب تفصیل
مجموع شش گونه است یکی آنکه بعضی صور را بعضی ترکیب کند چنانچه تخیل کند مثلاً انسان را که
دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صورت انسان بی جناح مرکب سازد و دوم آنکه بعضی معانی را
با بعضی معانی ترکیب کند چنانچه تخیل کند صداقت جزئی را با عداوت جزئی و تفسید جزئی را بر آنست
که درک معانی کلیه نفس ناطقه قلوب دارد و امکان باستخدامها اما سوم آنکه بعضی معانی را با بعضی
صور ترکیب کند چنانچه صداقت جزئی را که در زیر دست تخیل نماید چهارم آنکه بعضی صور را از
بعضی صور جدا نماید چنانکه تخیل کند انسانی را که مزید او پنجم آنکه بعضی معانی را از بعضی صور
جدا نماید چنانکه تخیل کند صداقت جزئی را که از زیر سلوب است ششم آنکه بعضی معانی را از بعضی معانی
جدا نماید چنانکه تخیل کند صداقت جزئی را که سلوب است و سلب است و دانست که قوت
متصرفه باعتبار استخدام نفس ناطقه مرآه در معانی کلیه معنی است بمفکره زیرا که در مواد و فکریه تصرف
میکند و باعتبار استخدام و هم مرآن را در صور و معانی جزئی معنی است به تخیله زیرا که در صور خیالی
و معانی آن تصرف میکند و اگر گویند که و هم مدرک معانی است نه مدرک صور پس او چگونه می تواند
متصرفه را در صور محسوسه استعمال نمود جواب آنست که قوای باطنیه مانند مایه متقابل است
هر چه در یکی از آن مرم می شود در دیگر نیز جهت تقابل متخاص میگرد و بعضی فضلا چنین جواب
دادند که و هم حاکم قوای حسیه است و اصل است و هم مدرک معانی است و هم مدرک
صور را نسبت آرد و آنکه اول معانی فقط بنا بر آنست که هیچ یکی از قوای حسیه بجز و هم در ادراک
معانی دخلی ندارد و آنکه درک و هم در صورت نیست محدود به معانی است بلکه سایر ادراکات

و اعمال حسیه بوجهی است و بقولی دیگر که مرتبه اش فروتر از مرتبه بجهی است پس هر واحد از ادراک اعمال
 حسیه را بتسوب ساخته اند بجهی قوی که در ادراک و تصرف با وجهی مشارکت دارد و محسوسها
 اول بطن الاوسط من الدماغ و موضع قوت متصرفه اول بطن الاوسط دماغ است و بعضی فضلا
 در تخصیص این قوت بطن الاوسط گفته اند که اگر چه موضع این قوت همه دماغ است لعموم تصرفها
 و ما سلطنت و غلبه او در اوسط است تا قریب وجهی بصورت وجهی بجان و بدان سبب تصرف او
 در هر واحد از آن باسانی شود و استخدام وجهی در آنرا نیز سهولت باشد و انقباض و انقباض نفس از طریق
 قوت را تصور نمیشود مگر در انسان پس مفکره خاص با انسان باشد و اما الوجه فی القدره التي تدرك بها
 المعاني الجزئية المتعلقة بالحسوسات من الموافقة والمخالفة والعداوة والصدقة اما حس چهارم
 از حواس باطنه وجهی است و آن قوتیست که درک کرده میشود بسبب آن معینهای جزئی که متعلق
 بحسوسات است از موافقت و مخالفت و عداوت و صداقت جزئی همچون محبت جزئی که درک کرده
 میشود از زید نسبت بولدش و کذا که عداوت جزئی که درک کرده میشود از زکریا نسبت بشاه معین
 و وجوهی است که درک معانی بوجهی با آنکه وجهی درک صورت نیز میکند عنقریب گذشته در متصرفه و دلیل بر وجود وجهی درک
 معانی مذکوره است زیرا که هیچ مدرک بیدرک نیست اما دلیل بر مغایرت وجهی محسوس مشترک نبودن
 اوست از آنجمله که از حواس ظاهر بجهی نشانی نیست و دلیل بر مغایرت او و خیال را ظاهر است زیرا که
 خیال حفظ صور محسوسه میکند و وجهی حکم میکند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه و محسوسات را بطن الاوسط
 من الدماغ و موضع وجهی آخر بطن میانه دماغ است و دلیل بر بودن او درین محل اختلاف فعل اوست
 عند وقوع آفت درین موضع و بعضی علماء بر آنند که قوت وجهی در همه دماغ است لیکن بطن الاوسط که
 است بر دوده مخصوص ترست بدان و میتوان که تعیین او بدین محل بنا بر این اختصاص باشد و
 بودن وجهی در سایر بطن متفق علیه باشد لیکن ظاهر کلام مشعر بر اختلاف است و اما الحافظ فی
 التي تحفظ المعاني المذكورة بالوجه اما حس پنجم از حواس باطن حافظة است و آن قوتیست
 که حفظ میکند و نگاه میدارد معینها را که بوجهی درک شده باشد لهذا گفته اند که حافظه نظر اندک
 است و نسبت حافظه بوجهی نسبت خیال است بحس مشترک و حافظه معاون وجهیست بحفظ و قوت
 آنرا ذکر کرده نامند بهر آنکه ذکر تمام نمیشود مگر بجا حفظ زیرا که ذکر حافظه محفوظ است بعد از بول پس ذکر هر یک

از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدرك شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیراکه ادراکشان هم
و حفظشان حافظه چنانچه تخیل ملاحظه صدور محفوظ است و در خیال عند ضیوبت آن صورت پس تخیل نیز
مركب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که مدرك شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیراکه ادراکشان هم
مشترک است و حفظشان خیال پس ثابت شد که ذکر با حقیقه مركب است از مدرك و حافظه و آن را
متذکره و مسترجعه نیز نامند بواسطه آنکه استعداد او را استنباط معانی را و تصور معانی را بر سرعت میباشد
و هرگاه معانی متفرقه میشوند از ذهن طلب اناوده آن میکنند بشرط بقای علم بقصد آن باید دانست که
تذکر طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد از هول از آن و استخراج آن معانی است بعد از اول
آن و این فعل محتاج بسبب عمل است یکی اذان تصرف است در صورتی که در خیال اند و عرض آن صورت دوم
تاکه مدرك شود معنی آن و این شان تخیل است دوم ازان ادراک معنی است و این شان و هم است سوم
از آن حفظ معنی است و این شان حافظه است پس متذکره با حقیقه مركب است از تخیل و واهمه حافظه
حافظه مسمی بدان شده در اصطلاح اطباء است لال بر وجود حافظه بطریق که در خیال مضبوط است آن کرد
و محلها البطن الاخير من البدن و جایگاه حافظه بطن الاخير و ماغ است تا قریب بوجه باشد و خزانه آن
بود و دلیل بر بودن او در اینجا نیز از اختلال فعلش عند رسیدن آفت باین محل توان کرد اما اگر کسی قسم
الی باعته و فاعله اما قوت فکر که پس منقسم میشود بسوی باعته و فاعله چون از بحث قوت مدرك عرض شد
شرح در محرك که قسم اوست نمودار آنکه محرك نیز با باعته است با فاعله میگردد اما الباعته فی الاستی تدعو
الی المحرك نحو النافع والمضنون نافعا اما باعته قوتی است که میخواهند وی انگیزد و فاعله را بجز که اقبالیه بسوی
چیزی تافع کنی الحقیقه تافع باشد یا گمان میکند که تافع است او تدعو الی المحرك عن المضار و مضنون را یا
میخواند فاعله را بسوی حرکت هر سه از چیزی که ضرر دهند است فی الحقیقه یا گمان میکند که ضرر است
و باید دانست که باعته را شوقیه و نزوعیه نیز گویند و قوت مذکور سوا می تخیل و واهمه است دلیل مغایرت
باعته و تخیل را آنست که انسان گاهی تخیل صورت لذت میدهد و آرزو مند نیز بآن میشود و گاهی
آرزو مند نمیشود پس معلوم شد که قوتی که مبداء ارشون و عدم شون است غیر تخیل است و که که تغایر او
بواهمه نیز میباشد چنانچه در معانی واهمه و اجماع و غیر اجماع و فعل ترک شود و میشود زیرا که اجماع حاصل نمیشود
مگر بعد شون و بسیار باشد شخصی را که شون چیزی در قیامت بود و لیکن عزم بر آن نباشد بسبب تافع

حیا با بری دیگر تشبیه اجمال عبادت از غم شدید که خالی از شور باشد یعنی ترود در آن نبود و این را غم جزیم گویند و فعل سستی است بار آورده و ترک بگراشت و باید دانست که قوت شوقیه دو گونه است شهودانیه و غشویه زیرا که شوق اگر بسوی جلب نفع است شهودانی است و اگر بسوی دفع ضرر است غشویه است و حرکت ارادی بچهار قوت تمام میشود یکی قوت تخیله یا وهمیه دوم قوت شوقیه سوم قوت عازمه چهارم قوت فاعله زیرا که مبرکات انسان چیزی را تصور میکنند نافع باشد یا ضار اطاعت میکنند او را قوت شوقیه و چون شوق غالب شود قوت عازمه منطوق میگردد پس فاعله که محرک حاصل است و بعضی بر آنست که قوت شهودانی و غشوانی خادم شوقیه اند نه قسم او صاحب محرک بر همین است اما شیخ و غیر آن بر آنست که سالیح گفته شده و اما الفاعله فی القوة المستعملة للعضلة المطبقة للقوة الباعثة اما قوت فاعله که قسم باعثة است و فاعل حرکت است قوتی است که در عمل و حرکت می آرد عضله را که مطبوع قوت باعثة است و طریق آنست که اگر باعثة بر انقباض عضله باعث شده فاعله در هم میکند و منجذب می سازد عضله را بسوی مبدا و می پس و تر نیز منجذب میشود بسبب انجذاب عضله مبدا و خود پس در عرض می افزاید و در طول می کشد پس بالضرر و عضوی که در تذکره بدان متصل است متقبض میگردد و اگر باعثة بر انبساط عضله بود قوت فاعله عضله را مسترخ میسست میکند و مائل میسازد بسوی خلاف جهت مبدا و پس به تبعیت وی و تر نیز ممتد میشود بسوی خلاف مبدا و خود پس در طول می افزاید و در عرض نقصان روی می نماید و بالضرر و عضوی که متعلق بدان است منبسط و کشاوه می گردد و اینست کیفیت قبض و بسط عضلات که الله جل جلاله اعلم

الفصل الخامس فی لقیة الامور الطبيعية

فصل پنجم ثابست در لقیة امور طبیعی و بی الافعال الصادرة عن القوى و ان افعال است که از قوی صادر میشود و الارواح و دیگر ارواح است تشبیه در حصول اربعة امور طبیعی بیان کرده و در آن امور سبعة که باقی بود در اینجا ذکر نموده پس اگر امور الطبيعية را سبعة مذکوره محصور داریم کم است علیه الجمهور انسان و با بعد از آنرا بر لقیة الامور مخلوقه سازیم معنی چنین باشد که فصل پنجم ثابست در لقیة امور طبیعی که افعال و ارواح است و در بیان انسان الهی آخروه و اگر محصور ندانیم کم است علیه البعض بصفت و نیز از آن بعضی شمرده است آن را بر افعال مخلوقه نمایم

و هو الاطهر و الاسنان و الالوان و السخنة و الفرق من الذكر و الانثی و دیگر مانعی از امور طبیعی انسان
 است و الوان و سخته و فرق و در نواده چنانچه هر یک گفته می آید اما الافعال هفت قسم است مفرد
 و مرکب اما افعال دو گونه است منفرد و مرکب اما المفرد هو الذی یم بقوة واحدة
 کما تجذب و الالساک و الهضم و الذرق اما مفرد آنست که یک قوت تمام شود همچون جذب و هساک و
 هضم و ذرق و اگر قائل گوید حصول هضم موقوف است بر اساک پس باید که هضم مرکب باشد
 از فعل اساک و یا نه جو اشتراک آنست که ماسکه در حقیقت هضم که عبارت از تفتیه و فضا است
 و دخل ندارد و تغییر استوائی از هضمه فقط تحقق مییابد و بدون ماسکه نشه حاصل فعل
 یا هضمه امری زائد است بر هضمه کما لا یخفی چنانچه باید پیشتر حاصل فعل اساک است و کذا لک
 یا هضمه را و داده را پس فعل میس یکم ازین قواسم را بعد از حقیقت فعل آخره دخل نیست
 و المركب هو الذی یم بقوتین کما نفوذ و لفظا و فعل مرکب آنست که بدو قوت تمام شود همچون نفوذ
 مرغزار اذانه یم بقوتین الباذیه و الدافعه زیرا که نفوذ غذا بر دقت طبیعت بدو قوت تمام شود
 یکم مایه مجذوب الیه دوم دافعه معذب عنه و ازین جمله است از درایونی بلع زیرا که دس نیز بدو
 قوت میشود یکم مایه طبیعی و دیگر دافعه مایه دایمی بر طبق قول شیخ است اما نزد قرشی بجا ذبا مایه
 و دافعه مایه از درایه تمام مییابد و ازین جمله یعنی از افعال مرکب است شهوت طعام زیرا که دس
 نیز بدو قوت وجود دیگر دیکم مایه طبیعی دوم قوت حساسه که در غم معده است بالجمله باید دانست
 که ترکیب از قوی در بودنی فعل مرکب عام آنست که از قواسم مختلفه الحقائق بود یا از تشققة
 الحقائق مختلفه الحقائق آنست که بینما مغایرت من حیث التنبی شد چنانچه قوت طبیعی یا نفسانی
 جمیع آید کما ذکر فی شهوة الطعام و الاذرة و الیقاض و قوی را که شیخ العام و متفقه الحقائق
 آنست که در غرض متحد باشد چون قواسم اربعه طبیعی که عبارت از مجاذبه و ماسکه و یا هضمه و دافعه هر غرض
 است اما الارواح فی اجسام مختلف من بخارات الاقلاط المحمودة و لطافتها اما ارواح اجسام اندک
 حادث میشوند از بخارات غلظها مایه نیک و لطافت آن و طریق تولد روح چنانست که خون چون
 در بطن السیر قلب وارد میشود و نفع مییابد و آنجا لطیف میشود بعضی از اجزایش مستحیل بر بخار لطیف
 میگردد و روح همینست و دلیل بر آنکه تولد روح از اخلاط است تقویت و است عند تناول غذا

و منفعت و سنگام قلب و فقدان غذا و آنچه بجهت گفته اند که روح از هوای مستشق بقول دیگر در کما
 صبح بر جالینوس غیر مغفول است زیرا که اگر چنین بود در بقای حیات بدون غذا استنشاق
 هوای کفایت می نمود و جهت وجود ماده روح که هوایا شد و لیس فلیس لیکن این قدر هست که هوایا ترغیب
 و ترویج روح بسبب بعضی اندامها و مانند آب و آنچه استدلال کرده اند گویند گان تولد روح از
 هوایان کمی غنیم که امتناع از تنفس مدت طویل باعث هلاکت است و این نیست مگر سبب انعدام
 ماده و بدل روح که پوست جوایشل است که سبب هلاکت عند منع استنشاق زوال استعداد
 قبول قوت حیوانی است از روح زیرا که روح بسیار گرم است و هوایا نسبت به روح سرد است و طول
 اقامت آن باعث تعدیل و غلبه و چون از آن باز نمانده است شود روح گرم می گردد و محترق میشود
 و مستعد بر قبول قوت حیوانی را نمی ماند و بالضرور هلاکت می دهد پس هلاکت در صورت منع
 استنشاق بواسطه اشتقائے مصلح آنست به اشتقائے ماده و همدوا و کما از عموما باید دانست که از دواعی
 اگر چه حاصل قوی است لیکن نزد اطباء نامت شده که حرکت روح محرک قوت است و احتیاج قوی
 و انتقال از مبادی بسبب مقادیر بنا بر آنست که قوی نزد اطباء کیفیت است و کیفیت از جسم
 اعراض است و انتقال عرض بدون انتقال محل که معروض او باشد محال است و آنرا لکن باعث
 بر انتقال معروض بین عرض است قوی مخصوصند از تفاوت جبهه الاحتیاج قائده مراد از
 روح کلام اطباءست گفته شد اما روح که در کتب آلهی مذکور یافته و بنیان شرح از فرمان قل الروح
 من امر ربی ساکت از بیان آن شده و بنیان فلاسفه نفس ناطقه مستحق است و اشارت به لفظ انا که
 بر واحد بدان ناطق است همین است و نزد جمیع عقل هم چنین را نامند و بعضی گویند که نفس ناطقه اگر چه
 بالذات با روح یکی است اما باعتبار اختلاف است زیرا که لطیفه مدبر که انسانی را با اعتبار تعلق بدن
 تدبیر او نفس ناطقه خوانند و باعتبار توحید او با عالم قدس روح نامند و بعضی دیگر و عقل و نفس ناطقه نیز
 فرق کنند و گویند که عقل قویست بر نفس ناطقه را و فاعل فی الحقیقه نفس ناطقه است و عقل آنست
 منزه از سبب نسبت بقاطع و قیوت پیوسته که تعلق نفس ناطقه بدن و فیضان قوی از نفس منزه بدن
 نمایند مگر بعد وجود اعضا و ریه و کمال بدن آنرا تا به چون قوی است و هر واحد بجا محل محتاج
 از روح نیز به قسمی تقسیم شده و چنان میگوید و قسم الی الطبیعیه و الی النفسیه و الی الغیر و قی

تغیر القلوب الی جمیع البدن و تقسم میشود روح بطبیعی و دوسه آنست که نافذ میشود از بزرگ درگاه
 غیر جنبه یعنی او روزه بسوسه همتن الی التفسایه وی التي تتحد من الدماغ فی القلب الی اقسامی الاعضاء
 و تقسم میشود بنفسانی و دوسه آنست که نافذ میشود از دوغ در عصب نهایت اعضاء الی حیوانیه
 و هی التي تتحد من القلب فی الشرايين الی جمیع البدن و تقسم می شود بسید اسف
 دوسه آنست که نافذ میشود از دل در شریاها به بدن و اما الانسان فی اربعة اقسامها بحسب
 غیرات ظاهر من اول العمر الی آخره جمله چهار درجه دارد و من العنویکی سن منوست و هو الذی یدوم
 فیہ النور و دوسه آنست که منور دوسه و اتم است و منهاه قریب من ثلاثین سنه و نهایت این نزدیک
 هسی سال است و این بد است نیز گویند باید و آنست که ظهور نموناست سال چهر ظاهر است
 و بعد از آن نیز شک نیست که حال انسان را با جهل و کمال و قوت و در ترقی میا شد و این لایع
 و باید بر دم و قوت نایه و انا آنست که طواحن ساقط میشود و دیگر میر و نید بد مشرب و بخت قریح
 کرده اند منهاه سن مذکور را پاست و هشت سال لیکن لغز قریب ثلثین بدون تین اقرب بصواب
 بنیاید که لا یغنی عن اختلاف الاحوال و سن منویر چهار درجه دارد و نیز هر شعب سال یعنی در منقسم
 سابع یافته میشود و تفسیر که کوهی سیکر و بکماے خاخر مشهور است که عند شمس سابع اول مطابق با
 در اعضاء واقع میشود و قوت میا بند افعال بعض قوت و دند ان و امیه و سست و تیز میل
 سیکرند بدندان قویه و برای کمال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند و طبع
 الصلوة و هم انما یصلون و اما عند شمس و اتمام سابع ثانی مطابق کافیه و قوت دافیه در عشار و صیدیه
 و انا آنست که بلوغ مرد دند درین سن محروست و بکالیف ششمرجه درین حال متعین و اما عند
 معنی سابع ثالث انسان را کمال قوی ظاهر میشود لهذا درین سن نمیه میر وید و تو قیسر میجو بد
 و اما نزد شمس سابع سابع میا بد فعل نایه بر آنکه درین حال مطابق اعضا نهایت میرسد
 پس مجابوی را اشیاء و تمیزه تغذیر میگردد که اقال محمد افسرانی اما جمیع الطبا سن دراشت را
 بر پنج مرتبه بنماده اند و در هر مرتبه باسته مخصوص ساخته چنانچس گفته میشود بد آنکه نخستین سن طنولیت
 است دوسه آنست که مولود را استنداد حرکت انی و حرکت منوع نباشد با فعل دوم سن مییست
 دوسه بد نهوض و قبل از شدت سن درین سن بعض دندان افتاده باشد و بعضی رویه وید که کاه

مهی را بر چرخ من نمونیز اطاعت میکنند و آن وقتیست که در مقابل شبایا غمدم سوم سن ترعرع است
 و دوسه بعد خدشت است و مقود و نباتات انسان درین مستوفی میشود لیکن مراقبه یعنی اکتلام بنور و واقع
 نشده باشد چهارم سن و باقی دوسه آنست که سینه بر روی پدید آید و ختم بشود و جسم من خفته است
 و دوسه آنست که بنور در آن کما و کیف متوقف میشود و تدریج و قلب الحرارة و الرطوبة فی هذا السن غالب
 میشود حرارت و رطوبت غریزی درین وقت باذن الله سبحانه تالیف طوبت و حرارت درینو که
 عبارتست از تعدید اعضا اعانت میدهند و اوقاف و دوم سن و قوت است و این رسن شباب
 نیز گویند جهت بودن حرارت شباب یعنی قوی و هو الشکل للنوم غیر ظهور نقص و دوسه آنست
 که بنور در آن نهایت رسیده باشد و بران حالت ثابت باشد غیر ظهور نقصان و غلبه قریب
 من خمسة و ثلثین سنة و غایت این قریب بسی و پنج سال است این در صورتیست که رطوبت غریزی
 وافر شود و قواسم بدن قوی و متکاثر نباشد زیرا که اگر رطوبت غریزی وافر و قوی شدید باشد
 تا چهل سال سن و قوت میماند کما لا یخفى و قلب الحرارة و الیوست فی هذا السن و غلبه میکند گرمی و
 خشکی درین وقت تنبیه اطمینان اندر آنکه سن شباب و می حارست و لیکن اختلاف کرده اند
 در آنکه حرارت سن شباب مساویست حرارت سن می را یا کم و در اینجا زیاد و چند قول است
قول اول آنکه حرارت میان زیاد و بر حرارت شبان است و دلیل آورده اند که مخفی نیست که بنور
 در میان است و بنور صورت نمی بندد مگر از کثرت رطوبت غریزی و رطوبت مذکوره ماده حرارت است
 و ماده زیاده نمیشود و از آنکه بکثرت منبسط میسوزد فاعل که حرارت است پس لازم می آید که حرارت درین غالب
 باشد و اینضا پوشیده نیست که افعال طبیعی میان از اشتها و هضم با وجود مغر اعصاب زیاده
 بر شبان است و این دلیل واضح است بر کثرت حرارت و مخالفین این قول در رد دلیل اول جواب
 میدهند که عدم بنور شباب بواسطه غلبه بر کثرت نه بواسطه غلبت حرارت و شک نیست
 که اقله فعل چنانکه از عدم فاعل تحقق میگردانند استعداد قابل زیر تحقق میگردد و اینضا
 میتوان که انسان را کما باشد و قدر بنور پس هرگاه بر سر مر آن کمال را چون طبیعت بمقتضی طبیعی رسیده
 باشد دیگر به نتیجه نگویند و حال آنکه حرارتش چنان ثابت بلکه زیاده باشند و در رد دلیل
 دوم گفته اند که میتوان که کثرت اشتها و خدشت هضم در میان بواسطه کثرت حرکات ایشان باشد و

بواسطه توجیه تمام طبیعت آنها به همین امور زیرا که درین وقت انسان را اندیشه دیگر و انگیزه نباشد و نیز اکل و مانند آن **قول دوم** آنکه حرارت شبان بیشتر از حرارت معیان است و اینجا نیز خود دلیل می آید که آنکه شک نیست که حرکات شبان قوی تر از حرکات معیان است و قوت حرکات نمیتواند شد مگر از تقویت سبب و اگر حرارت است لان الحركة لا توجب الا بالحرارة دوم آنکه مشهور است که شبان را رماط بیشتر می افتد و این دلیل غلبه خون است و غلبه خون قاطبه نشان افزونی حرارت غریزی است و محال فیه این قول در رد دلیل اول میگویند که ضعف حرکات معیان بواسطه قلیله رطوبت است و در ایشان زیرا که بیشتر خلل قوت حرکت است و در رد دلیل دوم گویند لا تسلم که خون شبان بیشتر از خون معی باشد نظر بر احوال هر واحد یعنی خبثه که در معی است نسبت به حال و کمتر از خون شبان نیست و نسبت به حال شبان آنچه اذنی است نظر بحالتش در معی نیز آنچه با و مقدور شده است اذ فی است نظریاتش و کثرت رماط لازم نیست که از کثرت خون باشد زیرا که میتواند که بواسطه پیوسته عروق بود و هر آنکه یا پس نیز تصحیح نیست **قول سوم** آنکه حرارت معی سادی بود و حرارت شبان با کما و مخالفان آن باشد عده و لیتا و این قول از جالینوس است و پوشیده فاند که مراد از مساوات در کم و درینجا مساوات در قوت تاثیر است نه در مقدار زیرا که حرارت کیفیت است در و سه تقدیر مقدار نیست اما دلیل بر مساوات تقدیر فیه است که زیادتی و نقصان است و وجه تقدیر نقصان حرارت شبان نسبت به معیان بدایت است زیرا که اگر چنان میبود فروم و قبول در شبان بود و میبود و لزوم قبول هر ضعف حرارت نباشد آنست که حرارت غریزی حافظ رطوبات اصلی است و مانع فعل امور و ملل حرارت غریزی است پس گاه و اوقات نقص شود و قبول طاری گردد و اینجا باید می گفتند اگر در شبان حرارت ناقص نشود باید که کمتر و توقف نکرد و چون دلیل قول اول شد که است اما وجه تقدیر نیاید و حرارت در شبان آنست که زیادتی و نقص حرارت غریزی است زیرا که آنکه حرارت باید کرد که در شبان نفس آخر فائض می شود و نفس سببه موجود و با خلط و این همان صورت جاریست که حرارت غریزی را از نفس حرارت عسری ندانند بلکه گویند غریزیست و ای که فائض میشود و بریدن هنگام فیضان نفس بعد از مشو و از بدن فائض شدن نفس یعنی روح از آن کما بودند و این محققین دوم آنکه اقرار باید کرد که جود طاری متعرج میشود با عناصر بعد و جود بدن و این محال است زیرا که بعد از استخراج عناصر پس از فعل

مفرح آنرا امکان ندارد و باین در آن صورت جاریست که حرارت غریزی را از جنس حرارت ناریه بخشد
 که با هر ذریعۀ لائحه لا تحقیق لهم من حائز الالبه که با بلور حرارت غریزی را خواص از جنس ناریه مادی
 دهند و نخواهد از جنس غریزی چنانچه بیان مذکور نموده شد زیادتی در آن غیبه ممکن نیست
 و کذا که نشان تا آخر سن و قوت اندام در کتب اطباء واقع است که فلان چیز حرارت غریزی را زیاد
 میکند مقصود از آن ظهور را از اوست که با هر ذریعۀ ناریه بروز آثار و رطوبات عنصریه که در معده
 جمع شود و بمنظور ظهور از حرارت تصور در باطنه افکنده زیادتی در حرارت حقیقه اگر گویند که رطوبت
 حرارت را ضعیف ساخته مادی باشد و چنان هرگاه بجز نباشد از آنکه او شود و حرارت بر حالت خود در آن
 گردد و اگر گویند که فلان چیز فزاید حرارت است درست باشد فافهم و آنچه ایراد کرده اند که اگر حرارت
 شباب افزونی از حرارت می نباشد تدبیر اجزایش ممکن نبود هر آنکه اعضا شبان بزرگتر از اعضا
 می است و تدبیر عضو مغیر که قوتش کم انداز عضو مقدورست تدبیر عضو کبیر کافی نباشد جوایش
 آنست که اعضا می اگرچه قوت کم است لیکن چون درین هنگام عضو در تریاید و تمدید است جهت نموتهای
 اوقات مقام کبر عضو است آن حرارت که در صبیان یتیمه وجود دارد در شبان بحفظ اعضا که کبر یافته است
 معروف میگردد اما مخالف حرارتین مذکورین رحمت و لیس است که مذکور که در می چون رطوبت
 بیشترست ظهور حرارت کمترست هر آنکه حرارت شش رطب ممکن و البین می باشد و حرارت شش یابس
 اند و البین می بود چنانچه مشهور است که اگر آب رطوبت را گرم کند با شش واجبست گرمی سنگ
 بیشتر از گرمی آب محسوس میگردد و سبب افزونی رطوبت صبیان جهت آنست که موضوع نهاسف
 ابدان ایشان قریب بمید است زیرا که منی ماده بلبل است و آن گرم و ترست پسین بر چه قریب
 بمید بود و رطب باشد و منی الا غلط طبع تقابل القوة و هو من الکول و موسم حسن الخطا است یا بالی

بودن قوت درین رگس کولت نیز گویند هو الذی یلین فی التفصان الا ان القوة لم تصف
 بعد و سین کولت آنست که ظاهر میشود و در تفصان مگر آنکه قوت هنوز ضعیف باشد
 باشد یعنی اگرچه تفصان در بدن ظاهر میشود و چنانچه ذهاب بصارت و باین موسم بران دلالت دارد
 لیکن تصور در قوت ظهور نمیکند بر عکس معتدیه باشد و نه اقرب من سنین مسته و این حسن قریب
 است شصت سال و غلب البر و البیس فی هذا السن غلبه کینه غریزی و شکلی درین عمر علیه بر و ناب بر تفصان

حرارت غریزی است و فلبه بیوست بنا بر استیلاست تحمل بر رطوبت در این وقت کسب الی المخطاط مع ظهور
 منعت القوة و هوس استیخوتة الی آخر المسمی چارم سن انحطاط است با ظهور ضعف بین در قوت و آزار
 سن شیخوخت نیز گویند و حدش تا آخر عمر است و فلبه البرود الرطوبة الغریزی فی هذا السن غالب میشود و بر
 رطوبت غریبه درین سن بر فلبه برود و مبین برین سن نیز همان است که در کولت گفته شده و هشتم او
 رد و مبین شیخ نسبت کبلی نیز متحقق شد صلابت عظام و خشکی مبلود و الی هر استیلاست بر دوسین
 درین دوسن است اما فلبه رطوبت غریبه و شیخوخت بهر آنست که با منته درین سن بواسطه ضعف
 حرارت منعیف میشود بدان سبب رطوبت فطری در بدن بیشتر میگردد و هر اعضا را اثر طلب میدهد
 نه ترطیب که بر سبیل تغذیه در جوهر سرایت کرده باشد چنانچه در جمیع است بلکه بر سبیل علت و غیر احتیاط
 شدت رطوبت صبیان را بر رطوبت شاخ سبز مثل داده اند و رطوبت شیخان را بر رطوبت چوب
 خشک که در آب تر کرده باشند و در بنجار رطوبت در جوهر شسته نفوذ نمیکند و با وجود امتزاج تمیز اجزای
 یا به انسان در اجزای رطوبت انداخته بخان چوب سبز که در دوسه این امکان ندارد **انتباه**
 رطوبت غریبه مزید جفاف اعضا است اصلی است بهر آنکه رطوبت مذکور بر اعضا مزبور محیط میباشد
 و ازین سبب منع غذاست آن بنماید علی ما ینبی و حال آنکه خود شائلی اغذیه اندازد زیرا که نفطی است
 پس بالفرد و جفاف در تراید میباشند که کار با تمام رسد و اگر رطوبت غریبه درین سن نمی بود
 در مشاخ، نسب بکول بر نظام هر فرد فائده موت و مصلح حکما دو گونه است طبیعی و اختزای
 طبیعی آنست که رطوبات اصلی مرف شود و بالفرد و موت واقع شود و اختزای آنست که اگر چه
 رطوبت و حرارت غریبه بر حال شد اما از اسباب قارجه چون قتل و غرق و امثال آن و از امور خلیه
 چون امراض مصلکه و بر آن موت واقع شود و اخترام نهائیه غیر قطع است و این با موت غیر طبیعی نیز گویند
 و پوشیده نمائند که آنچه از تقدیر استان گفته شد یا بر اکثریه و یا بنسب اقلالم مقلد است و الا در
 بعضی از آنکه درسی سالکی شیخوخت روی بنماید و در بعضی دیگر ناشت سال سنباب میباشد
 و حسب حال الاقالیم پوشیده نمائند که وجوب موت بر این ثابت شده اما تین اکثر مدت حیات
 و حشر و بعد و بیست سال غیر دلال است و از بعضی مرویست که گفته اند که ممکن است که انسان
 هفتاد و هشت سال عمر نماید و الله اعلم اما الاوان فارعبه فالابین من ابلفم پس رنگ سفید

از بنغم است زیرا که بنغم سفید است پس هرگاه او غالب آید رنگش بر جلد ظهور می نماید و باید دانست که بر
 صرف نیز از بسبب غلبه است زیرا که موجب قلت تولد خون و صفرا و سود است و مع ذلک آنچه
 متولد از آنها میشود بواسطه بر دغلیط و غائر می باشد دیوی خارج بدن نمی تواند رسید بهر آنکه سبب
 حرکت حرارت است و آن خود مقهور برودت خنده و شک نیست که رنگ اصلی جلد سپید است
 همچون دیگر اعضا صلی زیرا که عصبانی است و تلون او از خلط است و هرگاه تلون نرسد
 با و با بنغم و بر رنگ خود بینماید و هر البیاض و فرقی در بیاضین آن است که آنچه از بنغم می باشد باطل
 لیس جلد بود و بر وزند او و شدت ظهور برودت در نفس لازم می باشد بخلاف بر دسانج و الاثر
 من الدم و سرخی رنگ از خون پر غالب است زیرا که خلط سرخی بن است و احمر ناسع که در حد صفرا
 مضبوط است آن قسمی از تلون مفرست که لایخی و قید شدت غلبه خون در احمر از جلد جفت آن
 است که خلط دم از او کمیل غفلت دارد نسبت به صفرا تا افزون تر از حد اعتدال نباشد متحرک
 شده بظاهر بدن نمی تواند گراید و الا صفرا من الصفرا زردی رنگ از غلبه صفرا است در اکثر نگاه
 باشد که زردی در رنگ از قلت خون واقع شود چنانچه در ناقصین مشهود می شود و فرقی بین
 الصفرتین آن است که آنجا که صفرا غالب شود با اشراق بی باشد و علامات حرارت موجود میوه بخلاف
 آنچه از قلت خون بود که مقاسات امراض و استخراج با فراط دم شاید بر آن است و الا سود من السود
 رنگ سیاه از غلبه سود است خواه غلبه او بنا بر کثرت تولد او باشد حقیقه یا بنا بر وقوع شده باشد
 در مخارج که چون از بر آمدن به دفعش باز ایستد بالضرورت متلی شده بظاهر بدن مرفوع میگردد اما کثرت
 نمی حال الجسد فی السمن والزال ما سمنه پس کن عبارت است از حالت بدن با اعتبار فریبی و لا فری
 و مقصود ازین بیان اسباب فریبی و لا فری است فالسمن الکلیان سمنی فومن البرودة والرطوبة
 پس فریبی اگر از پیوسته است پس کن از برودت و رطوبت است زیرا که سبب مادی شحم مایست خون
 است و آن از طب از متین دم بود و سبب فاعلی شحم و مجد او برودت است لهذا در بار بدن باره
 و اعنای بارده چون امعاء و اشال آن خیر متولد میشود و در آنجا ایستد که قلب گرم تر از سایر اعضا
 است بالاتفاق و مع ذلک شحم بدوی خیر تر است و جواز آن است که شک نیست که طبیعت باذن حکیم
 مطلق بل شانه موها مکن در اصلاح بدن است و هر عضو را بحسب لائق وی محافظت می کند پس

قلب که گرم ترین اعضاست و بدان سبب پوست و دروسه غلبه دارد محتاج ترین اعضاست
 به ترطیب بناؤ علیہ پوست طبیعت ماده سختی بر دوسه میفرستد تا بر بنیت ممبر رطوبت باشد و از آن
 که غشائے بر قلب محبوس است جهت برودت مزاجیه ما قد آن ماده سختیه میگرد و بهر چه انا ان حرارت
 قلبیه میگذارد و خون آن دیگر طبیعت او سال میازد که ما هم من تنها لاقتنا بها باو انقلاب و امکان نمویا
 فومن الحرارة والرطوبة و اگر فریبی از گوشت است پس آن از حرارت و رطوبت است زیرا که
 سبب مادی او دم متین و غلیظ است و دم از همه اخلاط و طبع است سبب فاعلی او حرارت است که
 بهر چه از رطوبت مایه در خون است تبخیر و تجزیه آنرا مرقع نموده بصورت لحمی می آید و از انزال نکان منع
 است و فومن الحرارة و این لایعنی اگر با سحر باشد پس از گرمی و خشکی است زیرا که سحر که از آتیه است
 نیز گوید و آن سبب است از این سبب که مشرق باشد و ترجمه او گندم رنگ است و چون مایه لایعنی
 جمیع تدبیرش احتراق اخلاط خواهد بود یا حرارت محترقه ملکه که محمل رطوبات و موجب بزال گردد
 بهر تقدیر و دلیل خشکی و گرمی باشد و نکان من البیاض فومن البرودة والیغوت و اگر لایعنی سپیدی باشد
 پس از سردی و خشکی است زیرا که سپیدی دلیل قلت خون است و قلت خون باعث
 برودت و لایعنی و دلیل قلت بلغم است و قلت بلغم موجب عین است و اما الفرق بین الذکر والانشی
 اما فرق در نزد ماده باعتبار مزاج نیست که میگوید فالذکر احر و انیس پس ز گرم تر و خشک تر است و لایعنی
 ابر و او رطب و ماده سرد تر و تر است باید دانست که جنس انشی از رطب از جنس جالی است و هر فرق
 و جل گرم تر از سرد است باعتبار مزاجیات اعضا که در مقصود ذاتی مزاج ذکر می
 لیکن نظر با اعضا باینه و نظر مجموع مزاج بدلی میاست که عورت گرم تر از مرد باشد و این معنی
 قاضی مقصود نیست و بهر چه حرارت ذکر بر وجه مبسوط نقص ندارد و دلیل بر حرارت ذکر آن جنس خیر است
 سیه آنکه تکلون مایه اسرع است از تکلون اناث چنانچه در شرحی هم گفته آید و دم آنکه مرقع بیشتر جنسین
 ذکر را بشود و سرعت تکلون مصلحت سقوط دلیل بر حرارت مزاج است زیرا که حرارت کیفیت است
 فاسله ذکر کردیم آنکه تکرار بر دو جانب یعنی رحم میباشد و شک نیست که طوط این حیوانی گرم تر از
 است و آنکه ثابت شد که تکرار نمی آید و اگر گرم بود و اکثر او را فرزند آید نیم آنکه متحقق است
 که اناث مردان سریع تر و قوی تر از نرمان میباشد و این جمله نشان حس است و اینها از بعضی

متقدّمین منقول است که مزاج زنان گرم تر از مزاج مردان است باینکه لاله ایشان از حیض می آید و وی دلیل قلبه خون است جوایش داده اند لایسلی که کثرت خون زنان بواسطه کثرت حرارت است بلکه بسبب قلت تخلل است زیرا که برودت مزاج و کثرت سکون ایشان مانع تخلل خون بدن ایشان است و چون تخلل کم یا نبی نمی شود حکیم مطلق اخراج او ازین طریق مقرر فرموده پس کثرت عارضه خون در زنان از عارضه برودت است نه از سبب حرارت و الله اعلم بالصواب

المقالة الثانية في التشریح

و بی تشکیک علی فصول مقاله دوم ثابت است در تشریح و آن مشتمل است بر فصلها بدانکه تشریح در لغت اظهار و کشف شئی است و در اصطلاح عبارت است از علمی که بآن شناخته شود و حقیقت و صورت و کیفیت و کمیت اعضا و باید دانست که انتفاع از تعلیم تشریح ظاهر است خواه از جهت علم و نظر باشد خواه از جهت عمل با انتفاع از جهت نظر یعنی علم مجرّد از بیان عمل بدیهی است که چون اطلاع بر تشریح شود معرفت بدن کماینبی حاصل میگردد و بدان سبب بحث از احوال و عوارض بدن آهمل می باشد و اما انتفاع از جهت عمل بر وجه است یکی آنکه چون مواضع اعضا متحقق شود وضع ادویه ضعیف بحیثیتی که نفوذ قوت آن بموضع مقصود آهمل باشد ممکن شود و بچنان در ادویه مشروط چون وضع اعضا معلوم باشد حسب آن درد و آلی که مخصوص بموضع تصرف میتوان کرد و از آن مزاج ضعیف با قوی موافق تقاضای عمل مرض چنانچه در جائگاه او مذکور شود دوم آنکه هرگاه عضو از جای بلغزد یا بر آید و او بر سبب طبیعی آسان باشد سوم آنکه نزد بطلان و قطع شریان و عصب را چون وضع معلوم کرده باشد آنست نرسد بآنکه نفع دانستن تشریح محتاج بشرح نیست جهت تفهیم آنموده می نمود و شد کافی است

الفصل الاول في اعظام

فصل اول در تشریح استخوان و منافع استخوان در بدن ظاهر است اما از حیثه فنی مرکبه من سبعة اعظام اما کاسه سر مرکب است از هفت استخوان از بقیه کالبدان چهار قطعه از آن همچون دیوار است که از هر طرف یک قطعه ایستاده است و این عظم نسبت بتحت سخت واقع شده است و آنکه وصول صدمات و وقوع سقطات بیشتر بر همین است و سخت تر از همه استخوان مؤخر است جدار مقدم را عظم جمجمه گویند و مؤخر را عظم قاعه گویند و عظم دیگر که پین و دیار واقع اند مسمی بحجرین اند و حجرین از آن گویند که سخت اند نسبت

بعضی هم درین دو عظم گوش مخلوق شده و مجموع چون چهار دیوار شده و قفط بران موضوع گشته
و واحدی کالقاعدی و یک استخوان ازان عظام سینه مانند قاعده یعنی سطح شغلی است مرابض عظام
را و بنای همه آنها بر و است و عظم مذکور کثیر الاصل است استخوانی الشکل کثیر الصلابة واقع شده
زیرا که حامل همه استخوان است و انصباب عضول و اعصاب و صعود بخار بدن برودا هم است و در روی
آفتاب است که انا عظامی است تا هم نافذ شده و فک اعلی دران مرکب است و آن عظم و تندی
نامند و الباقیتان متالف منها است و در استخوان دیگر که باقی مانده مرکب شده است ازان پوشش
مرکب بمشابه سفت بر جدران و موضوع گشته و این دو استخوان نرم و ضعیف الحیرم اند و نفع رخاوت
و عدم شدت صلابت وی اکن است که تا بخار خلل نفوذ دران با اسهل تواند کرد و و گران بر دماغ
نیارد و بعضیها مشقوب الی بعضی پرورده و یقال لها الشئون و بعضی ازین استخوانها بر بعضی یکدیگر
تداخل کرده و درزها گرفته میشود از استخوان باید دهست که هر واحد ازین استخوان را دندانهاست و
کا و اکیها مانند اژده و دندانها را و کلهها پیوست گشته و این وصل را شان گویند و دروز خوانند
و همه درزها پنج است سه ازان در حقیقی فی الحقیقت اجزای فروتی اسنان مانند اژده هر یک در حفره
دیگر تداخل کرده است و در دیگر درز درو عین است یعنی مانند درز میباید و لیکن جرم اینها در جرم
آخر طومن کرده و تداخل نموده است بلکه در سطح ظاهری منحصر و مقتصر شده لهذا این را دروز قشری
گویند و درزها علی القشر و هر یک ازین دروز خمس بیان می شود بدانکه در حقیقی سه است یکی
از آنکه مسمی است بالکلیلی و او باجه و هر دو استخوان یا فوج اشتراک دارد و قطعش چون فترت است
اکلیل است که بر بر می دهند بالکلیلی و سوم خده و اکلیل بقاری تاج است و درز مذکور مانند قوس است
و دوم ازان مسمی است بر مسمی و این درزی است مستقیم در وسط طولانی میرواند آنکه درز بالکلیلی
قوس مانند است و از وسط درز مسمی را ستار است در طولی رفته است این را بهم نسبت
کرده اند یعنی بمشابه تیر است که در وسط کمان مقصب گشته بدین شکل  و این را
منفردی نیز گویند و قطع سین محله و خم فای شده و سکون و او با دال فحله و یای نسبت و ثنود
آلتی است که بدان گوشت را کباب می کنند یک طرفش قوی میباشد و در وسطش عمود مانده
مقصب و سوم ازان مسمی است بلای و لای ازان گویند که درز مذکور بلام یونانی که پنجه

دال می باشد بدین شکل و داین در زشتی که سی میان موخر هر دو استخوان دریا فوخ و قحذه
و هر دو طرف در دال می تا عظم و تندی شستی شده اما در روز غیر حقیقی که آنرا کاذبان گویند قشری
خوانند و در طول هر واقع اند و راستا راست با در زشتی فته اندکی از زمین و یکی از یسار
بدین شکل  و از تکه در زهای صادق و کاذب این شکل  و حاصل
می شود خطوط سیاه نشان در زشتی است و سیخ علامت در و تکه حقیقیه که مذکور شد و
هذه العظام شمی قبائل الیاس و این استخوان هفت گانه که سر را قبائل الیاس مانند و نفع
مستند بودن آن است که دماغ عصب و نخاع و مخزن مشاعر است و سر و قایه اوست و بدیهی است
که عصب و کوی عظمی که از عظام متعدد مجبول باشد استوار می باشد نسبت به آنچه یک تخت بود و در
سر بیان عفو است که جزو ش دارد میشود و بعد بهیچ و بالنسبه الیه و اما الی فالاعلی مرکب من اربعه عشر
عظاما اما الی ای بالا مرکب است از چهار استخوان و الا سفلی من عظمین مثلا اصغیر و لجمای زیرین
مرکب از دو استخوان است که با هم پیوسته اند یعنی یک قطعه از زمین است و یک قطعه از یسار و در
تحت ذقن هر دو بهم پیوسته اند و در بعض نسخه مثلا اصغیر نیست باید دانست که لجمی بالفتح غبیت
لجمی را گویند یعنی فعل روئیدن ریش و حد این دو استخوان از ابرو تا زخمه این است در طول
و از صریح تا صریح در عرض و صریح بالفم بنا گوش را گویند و حد فاصل میان لجمای اعلی و
اسفل نمایان است و لجمی را فک نیز گویند بفتح فالکون بدانکه فک اعلی از چهار استخوان مرکب
شده است بدین طریق که شش از آن هر دو چشم راست و دو عظم دیگر اند که هر دو احد مثلث
است و دو عظم دیگر اند که مخزن واقع اند و دو عظم دیگر برآمده اند در وسط که از عظم و جهه گویند
و وجه بفتح و دو دسکون جیم و بانون و با بیاری خساره است و دو استخوان از آن برین است و چون
معرفت عدد عظام مذکور گما هو حقه بدون مشاهده از جمله متمسک بود و بعد اجمال القیه مارنوه و پویه
اما بدانکه درم لجمی دو استخوان است تا فاصه بینی رسیده و بعد از آن دو عظم و ف که با استخوان مذکور
اتصال دارند از شمی شده اند و متمسک نیست او گشته و فیما بین عظم و فین و عظمین راستا است غصرونی
حما جز شده است و وجه الف را دو قسم ساخته و مخزن عبارت از این دو و تجوید است و این دو مخزن
تا همل بینی رسیده اند و باز آنجا یکی شده و درین مجمع دو راه افتاده است یعنی روئیده در آن

از انسان منو احکام است یعنی اکثر حالت متحرک ظاهر می شود یعنی مراد از جناب و هنر اس و اندازها
 آخر و شهر همان است که گفته شد انها اقلی الا انسان باید دست که پنج استخوان حس ندارد و دیگر دندان
 و این بر تقدیر است که او را از عظام دانند و اگر از عصب دانند حس را و چون ثابت میشود از آن
 که دندان در ظاهر صلابت و بیاض دارد و در مع ذلک ذی حس است در خلقت و می حکما را اختلاف از انظار
 بعضی بر آنند که استخوان است و حس در ذات او نیست اگر ذی حس بودی از تراشیدن و سایشیدن
 متالم می شد و لیکن الم و وجع که در وی ظاهر میشود بیش یا سوء مزاج عصب است که با سول دندان
 التیام دارد و یا درم غمور و از انکه این اعضا با دندان شدید الانصال واقع اند چنان بخیل می شود
 که وجع و نفس دندان است بعضی بر آنند که از عصب است اگر عصبی بود از سردی و گرمی منقبض نمیشد
 و از ترشی خدر نمی گشت و پوشیده نیست که خدر جز عصب را نمی باشد و خدر دندان همی است
 بفرس اما حق آن است که گوهر دندان از استخوان است و عصبهای دماغی بجز هر دو پیوسته و با وی آمیخته
 و این عصبها در پنج او بیشتر است پس احساس و ح و ضربان و تحذیر بواسطه عصب است و صلابت در
 لغت و عدم تاوی از تراشیدن بنا بر اصل جوهر است که استخوان است بالجمله حس در دندان تحقیق است
 بهر کفایت که باشد و بالینوس گفته که دندان حس دارد و گاه باشد که خنک شود و چون لب و ثابت بن قره و
 شیخ و تاباناش هر دو برین امر و ایضا اختلاف کرده اند و اگر تولد او از نطفه است یا از غذا یعنی از
 خون و آنچه محقق شده تکون او از خون شبیه مییست زیرا که طفل از آنکه قریب الی عهد تکون است مزاج
 او را حاله خون بمزاج منی اهل میباشد جهت مشابهت سن هر از او چون قوت فاعله ملاقی می گردد
 ماده قابل را که در غایت انسان است بالضرور دندان روئیدی شود و نه دهانش بسکه شدید المشابهت
 یعنی است اگر که دندان منی متکون می شود و نیز می شاید و این جهت است که دندان با از اعصابی اصلیه
 ممتاز نگرفته اند و گفته اند که اعصابی اصلیه آن است که از منی متکون شود و تکونش از منی عام تر
 است از آنکه بواسطه یا شد کما فی السن یا بدفن واسطه باشد کما فی بواقی الاعضاء الاصلیه البته
 گاه باشد که دندانها در شایع بعد سقوط دیگر میروید حتی که حکایت کرده اند شیخی بود که ششم بار دندان
 بر آورده بود و در بنات استان درین سن چند قول است یکی آنکه ماده سن اول است که باقی بود
 و درین وقت نامی شده دوم می تواند که بعضی شایع را منجمی عارض شود شبیه بمزاج منی پس

متولد شود سن بجز سوم آنکه آنچه در مشایخ میرفید دندان نیست فی الحقیقت بلکه جنس ثانیل است که سخت شده و قائم مقام دندان گشته چهارم آنکه عصبی که متصل است به دندان بعد سقوط دندان کشوف می شود و بهند ریج درشت می گردد و گوشت که در فواحی وی است زودده می گردد از منصف پس عصب مذکور قائم بمقام دندان می نماید و فی الحقیقت دندان نیست و اما الیسدان فکل واحد منهما مرکب من کتف اما دست پس هر یک از آن مرکب است از کتف و کتف را بپارسی شانه گویند و آن استخوان است معروف مثلثی شکل که از یک طرف عریض و تنگ جرم و اقصیه و از طرف دوم آگنده و فلیله و بعضی از اصحاب تشریح گفته اند بر سر شانه انسان دو پاره استخوان است که آن را قله الکف گویند و این مخصوص بانسان است و در دیگر حیوانات نیست و آن دو دانه که یکی فوق شانه و دوم خلف است و سبب همین دانه گفته یا چنبر گردن مرتبط است که آنها را منقار الغراب نامند و منافع هر عضو ظاهر است و زیاده بر آن است که مرقوم شود اکنون به آنکه در کتف سه کتف است یکی فتح کاف و سکون تائی فوقانی دوم کسر اول و سکون ثانی سوم در هر دو فتح پوشیده و نماید که کتف فی الحقیقه درید داخل نیست زیرا که شروع ید از منگب است و منگب مجلس مفصلی را گویند که جمیع استخوان بشانه و بازو دست و آن را بپارسی دوش گویند پس تعداد کتف درید مجاز باشد یا شعر بر اختلاف اقوال فی حد الید و عضنه و از بازو باید دانست که استخوان بازو اگر چه فی الحقیقت مؤلف از چهار استخوان است اما اصل یک استخوان بزرگ و سرباره دیگر بر سر ویخ و ملتصق شده و مجموع یکی می نماید لهذا می گویند که عضنه یک استخوان است و استخوان بازو خمیده مخلوق شده و مستدیر و خم اویس یعنی عذب او طرف وحشی و مقعر او طرف انسی وحشی آنچه طرف خارج بود و انسی آنچه طرف بدن باشد و ساعد مؤلف من ظمین مثلا صغیرین بسیار بالزندان الا علی و الا سفل و مرکب است ید از ساعد که ساخته شده از دو استخوان که با یکدیگر پیوسته اند و در طول آن را که درست ترا انگشت است زنده اهل گویند و آنرا که درست ترا انگشت خرد است دندان سفل نامند و اگر چه استخوان ساعد نیز چهار پاره است اما اصل و بزرگ و عظم است و دو پاره خرد یکی بر اعلی و یکی بر اسفل ملتصق گشته و مجموع دو پاره می نماید لهذا گفته اند که ساعد از دو عظم مؤلف است و استخوان ساعد خمیدگی ندارد و منافع خمیدگی

عند و عدم خمیدگی ساعد و حران و خلقت جزو جبر و عضوی از اعضا با اشکال مختلفه نو اندست
که بجز علم آبی احاطه آن مستند برست و پاره از ان در مطولات مسطور گشته و در سطح مؤلف من
شمانیه اعظم و مرکب است بدو از سطح که مؤلف است از هشت استخوان از ان جمله هفت اصلی است و
یک زائد از سطح اصلی است بدو صفت نهاده است سه از ان از جانب ساعد و چهار از جانب ساعده و در سطح
پشت دست هر دو صفت با هم پیوسته اند و انگشتان دست و در طرف خنصر و بر عظم صفت ثانی مؤلف شده
و وقایع عصبی است که بکفت در آمده است یعنی عصبی که بکفت در آمده استخوان زائده پنجاه و گشته و عظم مذکور
جمله خمیدگی دارد و سخت و انگنده ولی تجوین اند و شدیدا از تلبا و اگر نه چنان پیوستی بود کار دست متعذر میام
روی بخودی و در سطح بنفتم اول و سکون ثانی با هم ثانی نیست دست را گویند و در سطح پنج پشت پاره نیز
گویند و بجای سینه صاف نیست در ان است و استخوان های در سطح دست و پاره پاره ای خرد گویند و کفت مؤلف
من سمانیه اعظم و مرکب است از کفت که مؤلف از چهار استخوان است و پوشیده فاند که در کفت چهار استخوان است
که از انگشتان تا وسط کت مؤلف شده تا در تقییر کف معادن باشد و سابع و مؤلفی و خنصر و سابع و چهار
استخوان پیوسته است بخلاف ابرام یعنی نوا گشت که با استخوان در سطح پیوستگی را دارد و استخوان کف را مشط
گویند و مشط با سطح پیوسته است و مشط اصلی مؤلف من حسته عشر عظم و مرکب است دست از
پنج انگشت که مؤلف از پانزده استخوان اند و در هر انگشت سه پاره پاره زیرین بنیت بر زیرین عظم است
ملاحظه از محمول قوی تر باشد که این معنی باعث جودت شکل و فعل است و عظام مذکور بی تجوین نیست
اند فیما بین سلاسیات فرجه که هستند عظم انداز استخوانهای ریزه جهت توثیق و اینها را سمانیه
گویند و رفع سیمین محله و سکون سیمین محله ثانی و سیمین ثانی و الف و کسرون و فتح بای تحتانی
مشده و های موقوف و سلاسیات جمع سلامی است بالضم و هی المفاصل فائده چون در بافت
افعال بدی و استیکار بدن و لفظ اشیا احتیاج تمام با صانع بود خالق مطلق بر سر آنها از خنای
پشتی داده تا با واسطه اینها حصول مرام یا نظام شود قسبا که انداختن انخالقین و ناخن را
بتاری نظیر گویند بنفتم و اطفال و جمع او است و اظفار غیر خرد آمده و آنچه جبر پیری گفته که جمع انگشت
انگشت غلط است و از آنکه نظیر بجزون شعر من الزواجر است نه اعضا از قن و ذکر نیافته اما استحقاق
ترکب من سمانیه اعظم بی نقار العنق اما اگر در مرکب است از هفت استخوان و آن فستاد

منقست به آنکه فقار جمع فقره است و فقار استخوانهاست خرد و مشقوب بالوسط است که از اصل گردن
 تا نشنگاه موضوع گشته نخاع از دفاع و بناله مانند درینها منبسط شده و فقار پنج مرتبه در پشت مهره
 گردن است و عدد آن هفت است و دم مهره هاست پشت است و عدد آن دوازده است و سوم
 مهره هاست که گاه است و عدد آن پنج است چهارم مهره هاست که عجز است و عدد آن سه است و پنجم
 مهره هاست که معص است و آن نیز سه است جمده کسی فقره است و در خلقت فقار منافع بسیار است چنانچه
 در مملوالات مسطور است و انفع ترین منافع آنست که باعث انتصاب قامت و محافظت اعضا از
 اصابت آفت و دفاع نخاع که بنیت اعصاب است باشد و کامل ترین فوائد فقار گردن لاله است
 و بتا و چپا و ضیانت قنبریه و مری و سائر فقار عنق و ظهر غیر فقره دوازدهم پشت که با قطن متصل
 است در هر دو به بلور و زائده دارند بمشابه فقره پنجاهی اصل بال اندلین و باید را اجزای گوشت و نفع این
 جناحانی بالما و ثنات جرم فقره است و دفع و احقات خارجیا از اعضا باطنیه شریفه نماید و
 بر پشت هر یک فقره یاره قائم است فاما نند و آنها را خواک و سانس گوشت بفتح سین مهره و نون
 الف و کسرین ثانی و سکون نون ثانی و مفروش صفت است و زوایا مفصلیه که واسطه
 اشتغال فقرات است با یکدیگر میست بنوش و مفردا و شاخص است هر چند فقره های منق
 فقره تر از تحت خود است جهت آنکه واجب است در جودت پشت و نظام فعل شش مرکب از اجزای
 متعدد و سبیل التفرق که حامل ثقل تر از معمول باشد لیکن فقار هاست فقار علوی و سبع تر از
 سفلی است تا نخاع از اصل آنگذره و دو تا برود و بتدریج میکه با زنب مانند کها بود باشد فی الله و اصل
 الاشب ابراز این دیار هر مهره یک عصب بر آمده و از مهره آخرین یک عصب پشانیست
 در تشریح اعصاب گفته آید انتشار اندک قالی و تقدس فاما فقره قریه من عظیم اما چنبر گردن
 مرکب است از دو استخوان باید دانست که دو پاره استخوان ناموار بر عظام القس که عبارت
 است از استخوانهاست سینه موضوع شده است و در وسط که آنها را نخور گوشت هر دو پاره با عظام
 سینه پیوسته اند و بینا قریه است چنانچه مشهود است و طرف آخر آنها استخوان کتف و عظمه
 مربوط است و استخوان مذکور خمیده می دارد و از اندرون خمیدگی فقار است و گذر که رگها از آن
 بر وای بر آمده اند و اعصاب و اعراض از آن فرو نازل شده و تر قوه بخیر همان را بنیاست و بنابر

انجمیدگی و گذرها که در ویست چنین گویند و الله اعلم بالصواب و اما البصیر مرکب من سبعة عظام
 و هی عظام القفس اما بینه مرکب است از هفت استخوان و آخر اعظام القفس گویند و قفس بضم قاف
 و صا و هم که سین را گویند و یکایه صا و سین ههله نیز آمده چون در وضع سینه ظاهرا که امر محافظت
 قلب و ریه و مری بود حکیم مطلق نباشد و او غلط فرموده و از آنکه جهت نفسان نباط و انقباض ضروری
 بود خلقت عظام مذکور بدین نحو و یکدیگر را بهیچ عنوان ترتیب و توصیل نمیشد و چون ابتداء
 که با استخوان قفس پیوسته است هفت بودند و اینها را نیز بنفست گردانیده و در مقطع و بنایت این
 عظام فی الوسط غفر و فی عریفه ستر و اشکل و لغت فرموده تا واسطه بود میان اعصاب
 سخت و نرم و قایه باشد بر نرم مدهد و اگر شدید القوام است از آفات خارجیه و غرض وقت مذکور
 عظم الجحری گویند و تشابه بالحنجر و اما الظاهر مرکب من سبعة عشر فقره و اربعه عشر عظام است
 مرکب است از هفده فقره و بیست و چهار فقره و مراد از ظهر در اینجا از تحت عنق تا فقره عجز است
 و درین صورت قطن نیز در ظهر محسوب باشد و اگر ظهر را مراد از این فقره عنق و قطن و ابریم که فی
 سایر المعتبرات و دوازده فقره مراد باشد و پنج فقره را و اگر ظهر را از قطن جدا میگفت از ظهر
 لتوافقه بالقانون و بدانکه فقره پاد دوازده گانه که از دوازده فقره تا قطن است و سست فقره
 الصدر نیز و بالا گفته شد که همه فقار را بجز دوازده فقره دوازده فقره و فقیران چنین ازین بنا بر
 آنست که کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است اگر آنچه میباشند حجاب ای افرشت
 و استخوانهاست بهلوهین دوازده فقره اتصال یافته از هر طرف و دوازده اما ابتداء و منسلع
 جمع منسلع است و منسلع بکسر صاد معجم و سکون لام یا یشیخ آن استخوان قوسی است بود است
 که تبری فقره گویند و چهارده از آن که با سینه پیوسته اند از هر طرف سست یا ابتداء الصدر
 و ده دیگر که بعد از ویست از هر طرف پنج سست یا ابتداء الزور و عظام الخلف و اینها
 تدریج کوتاه تر از فوق خود اند و همچنین که از همه کوتاه تر است و آخرین همه اضلاع است آنرا
 ضلع فقیری گویند و ضلع و پوشیده نمایند که اضلاع صدر از آن طرف که یافتار پیوسته در
 هر سبب ضلع دوازده بر آمده است و در دو فقره او کا و الی قائمه که در هر ضلع فقره واقع
 است مرکوز شده و در اینجا مفصل مضاعف حادث گشته و از آن طرف که بقسام القفس

پوسته نیز در آلهه بر سطح در فخره کرد و هر تنم القطن واقع است که در شدة آوا با اینلاع روز که
 غلام اجماعت باشد آنها نیز همان سان پوسته اندام بطرف دوم آنها بغض و نفی بر سر هر یک
 موی است بهر دو که ریکی آنکه مندی است استخوان اعصابی که در حیات است و جز آن ذیت
 نند دوم آنکه عند السمات هر آنکه سر آنها در چیزه مرکب نیست شکسته نگردد و بخلاف مغز
 صدر که سر آنها با استخوان سینه پیوسته است و از آن استخوان محفوظ گشته بخوبی که مذکور شد و
 تعداد مغز و توالی آن باید که تغییر این و بعضی دراز و بعضی کوتاه و مخلوق شده و پند نیست
 که در نوشتن آید لوله پیوست هر عضو دار و نفع با آن حکمت بوجود ده چنانکه تنواری نمود از کثرت
 احسان وجود و اما العجز فرب من ثلث فقرات و تیلود عظام میمان مغز العانة اما عجز حرکت از
 سیه فقره است و در استخوان با او پیوسته است و این دو استخوان را عظم العانة گویند و حقیقت
 آنها را که در وجه تسمیه عظمین مژبورین باضافتها الی العانة گفته میشود بدانکه عجز مژبورین غضد و کف است
 قطن واقع است و استخوان او با استخوان قطن میماند و فقرات عجز اندر ترین فقرات است از دو
 مندی است و ذوات مفصل و جنبه فقره با پیش عریض تر از آواتهاست و مجاری اعصاب اینها
 در وسط جنبین نیست بلکه پس پیش واقع است و این بر آنست که تا مفصل و یک که در هر دو طرف
 و واقع است مزاحمت نرساند و پوشیده نماند که بعضی دو پارۀ استخوان پیوسته است یکی از سوی رست
 و یکی از جانب چپ و هر دو عظم بزرگ هم اند و نام خاصه ندارند لیکن از آنکه در استخوان با همی مذکور
 چهار جنب است محقق است هر جنب را تپا می خوانند و اند چنانچه آنرا که بجانب وحشی است عظم الحامره
 گویند و حرقه نامند یعنی استخوان تهیگا و حرقه بحاسه معلوم و راسه معلوم و ذات و قاع و با سیت
 و آنرا که مفصل انسی است حتی الفخذ نامند یعنی حرقه ران این مفالیت بزرگ که استخوان ران
 ران مرکوز است و آنرا که تپا بقدم است عظم العانة گویند یعنی استخوان زمار و هر دو عظم در وسط زمار
 یک جسم پیوسته اند و زمار موضع رستن موسه زیر ناف است و آنرا که بسوی خلف است عظم الوبرک
 گویند یعنی استخوان بشرین فامده استخوانهاست مذکور میاید بنیاد است مرمع عظم خویانی را و عمل
 و پشتیبان است غلام سفلی یا دبالا است این استخوان اعصابی شده و فیچون مشانه
 در جسم و ادویه نمی مرفان و مقعد و قیص و فرج موضوع است و هر چند هر جنب این عظم با سیه

مست است لیکن العایه مشهور شد و تسمیه الكل باسم اشهر اجزائه و اما لفصل فمركب من
 ثلث فقرات اما عصب مركب است از سه فقره و بدانكه فقار مذکور غضروفی است و زنده اند دارد
 و بالا گفته شد که از هر فقره دو عصب است مگر از فقره آخرین عصب یک عصب رسته و او بفتح
 مین جمله و سکون صا و ممل و فم و یا فتح عین ثانی و سکون صا و ثانی است ریا استخوان ششم گاه معروف
 است و اما الرجلان فكل واحد منهما مركب من فخذ و ساق و قدم اما یاهای پس هر واحد از آن مركب
 است از فخذ و ساق و قدم و الفخذ هو اعظم العظام فی البدن و ران بزرگترین استخوانهاست بدن
 است زیرا که حامل است اعصابه و فوق خود را و ناقل است ما تحت را و پیچ استخوانی در بدن انسان
 بزرگتر از آن نیست و او در می تابد و تقعرست مدیه اش جانب وحشی است و قعرش طرف انسه
 و نفع این حسن اطاعت اوست عند جلوس و قایه بودن بنا بر تذب مزعنه بگبار و اعصاب
 و عروق را و در سفش دو زائده است جهت مفصل رگ که به فقره و کاکاکی استخوان ساق و کمره
 است و بر باطات قویه میخکفته و بالا است مفصل مذکور استخوانی غضروفی مستدیر مثل ذی
 تقعر موضوع است و این عظم را رتفه نامند بفتح راء ممل و سکون صا و ممل و فتح نابع الهاء و عین
 الکره خوانند و نفع این آنست که سبب تقعر کاکاکی را و اند مفصل با پوشیده دارد و چون مفصل مذکور
 حرکات قویه و کثیره واقع میشود و جهت توثیق او بمنایه سرپوش باشد و آفات خارجی به از آن
 باز دارد و مقوسه او بود و آنرا یاهای سی تکیه را و نوگونی در خد ماقدر صد بیان آن شده
 لیکن چون تفصیل فوائده و الاثاق منصب شرح بودند که در نموده شد و اساق مركب من عظمین ثلاثین
 و ساقی مركب است از دو استخوان که بهم پیوسته اند در طول و ساق نیز بطرف وحشی
 تذب دارد و بجانب انسی تقعر براسه فوائده که در تذب فخذ گفته شد شصتین الکره و در مغز
 هر دو استخوان میده شده اند بقبیه یک و الکره گویند و دوم را مغز که بران گویند که در
 در از ترانه دوم است و فی الحقیقت ساق همین است و طرف انسی است و با فخذ پیوسته است بخلاف
 مغز که در ترانه کوتا تر از الکره است و با فخذ تلاقی نشده است لیکن از سفلی با الکره سراسر منتهی شده
 است و در جانب وحشی است و عظم ساق کوتاهاست نسبت فخذ تا در تحمل قوی و در حرکت سبک باشد
 و الله اعلم و القدم مرکب من کعب و عقب و درونی و درونی اعظم المربع و خمسة للمشط و

خمسۃ اصابع مرکبۃ من اربعة عشر عظما و قدیم که عبارتست از اداون مایک مرکبست از استخوانهای بسیار چون کعب و عقب و زورقی و نزدی و چهار استخوان سیخ و پنج استخوان مستط و پنج انگشت که جمله مرکب اند از چهارده قطعه در هر انگشت سه قطعه است مگر فرا انگشت که دو قطعه دارد بخلاف فرا انگشت دست و همه عظام قدم مشروط اند که بشود بداند که کعب را در پارسی شانلنگ گویند و منقوی او در دو جانب قدم نمایانست و این منقویست که ساق با قدم بند شده و او را اسطه است میان ساق و عقب و از طرف بالا در زانده دارد و کمی از ان در رقبه کبری و دومی در منقوی مرکوز است و طرف سفای کعب در عقب مکررست طرف وحشی وی بعظم نزدی اتصال دارد و طرف قدام بعظم زورقی انتباه توهم نشود از او اسطه بودن کعب میان ساق و عقب که عقب را با ساق اتصال است و کعب بینا فاصلست زیرا که اگر تکاز ساق و عقب شده است و در حوالی این مفصل استخوان کعب جهت استقامت بند مخلوق گشته و این نیز از ابالات بقصبتین و از پایکین بعقب مرکز شده بمشاید شادروان باین معنی او را اسطه در ساق و عقب گفته شد و کعب بالفتح بلندی را مانند از انست که کعب زن پستان برآورده را گویند و شانلنگ را که بلندی دارد بدین نام میخوانند و بلندی شانلنگ انسان نسبت بسائر حیوانات زیاده است کما لا یخفی و آخرت ترین عظام راجلست در افاده حرکت اما عقب را بنیاری پاشنه گویند و آن استخوان بزرگ سخت جرمست که از جانب خلعت و جنین مستدیر واقعست مگر آنکه از طرف وحشی میل بدگست و اطالت دارد اما از طرف اسفل عریض و صاف مخلوق شده تا بر زمین بر زمین بایستد و زوایا ساق در فتره عقب مرکوز شده و حوالی وی عظم کعب مستحکم گشته چنانکه گفته شد و اشرف ترین عظام پای است در ثبات و استقامت و عقب کلفت و کثرت و فرس یعنی پاشنه آمده و استوای پاشنه یعنی دوست نشستن آن بر زمین نشان خیرست چنانچه در حدیث مذکورست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسئلما را بدین زنی جهت خیمه میفرستادند فرمود انظری الی عقبها در وجه آن گفته اند اذا استوی عقبها استوی سائر جسدک اما زورقی استخوانیست ذی عصب و تفرقه که حدیث او طرف فوقانیست و قعر وی بسوی اسفل تا گوشه کف پای و آخر دکان گنجد و معاون بر ثبات باشد و باید دانست که زورقی

از طرف خلف یا عقب پیوسته است و از جانب و جبهی بطنم نرودی و از قدیم با عظام رسیع متصل است اما پاشنه نرودیست و در زائده از پاشنه برآمده است و در زوئی نشسته تا استخوان باشد و از مجموع مفصله حاصل گشته تا قدم بدان پیزد و جواب حرکت تواند کرد و زوئی از آن گویند که و سه بار بر تحجب و قف و طولانیت بکشی میماند و کشی زائده نرودی گویند و در زوئی استخوان کف پاست و خمض نامند و خمض کف معجز چون اصل آنگونه نرودی قدم را گویند که بر زمین در نشاندن اما نرودی استخوانیست سندس بر شکل نرود که بجانب و جبهی قدم که عبارتست از طرف خضر موصوع شده و از جانب انسی باز نرودی پیوسته فائده او حصول ثبات است مرا بجانب از زمین و باید دانست که بعضی عظم نرودی را از عظام رسیع که استخوان خرده گویند می شمارند و برین بطن عظام رسیع چهار عدد میشود و بعضی و سه را استخوان علویه میدارند و عظام رسیع درین صورت از سه بیش نمیشود اما رسیع پاسته مخالفست بر رسیع کف دست و ازیر که رسیع پاسته یک صفت است و آن دو صفت و الفی این قلیل القدر است چنانچه گفته شد باجماع عظم رسیع بر طبق قول اصفی چهار است سه از آن را بر نرودی مرتبط است از یک طرف و از قدیم با عظم از عظام مشط قدم متصل و استخوان چهارم به نرودی پیوسته چنانچه مذکور شد فائده متحقق شده که استخوان رسیع یکی چهار است و یکی از آن که نسبت خضرست به نرودی پیوسته است پس مؤلف که بعضی مذکور نرودی چنانچه چهار استخوان رسیع گفته میشود که تقدم و قف و ذکر و سه بار بر تحقیق و سه باشد پس و بی مخصوصی از زوئی قدیم ادهام بنده انمودن از قبیل ذکر عام بعد از ذکر خاص و در شرح بر بیان کما یفهم من ظاهره و باشد که بمقتضای انسان مرکب بالسهو و الشیان سهو و در تالیف یا تخیل واقع شده باشد اما مشط قدم پنج قطعه است در مقابل پنج انگشت تا افعال منتهی تا این بر شنبیل مقابله افراد بالفرز که و افق ترین مرتبه قابل جهت در باب ششم حکام ثابت باشد اما پنج انگشت مرکب است از چهارده استخوان زیر که از انگشت دو استخوان دارد و باقی اصابع بر واحد است استخوان مقابله آنها را نیز سه میگویند چنانچه در تحقیق لفظ اسلامیه کرده شد رسیع فواید آخر فائده خمس عظام بدن الانسان اینست همه استخوانهاست نرودی پوشیده تا آنکه عظمه عظام بدن میباشند مسخراتیات و سوانه عظم لامی که در خیره است و سوانه عظمی که گاد یافته میشود در وقت عاده

جلب علی قال الشیخ و صاحب الکامل و سعد و جمل و هشت میشوند علی الاصح و بحسب انطیاس
 و بعضی دو صد و جمل و هفت گویند بنابر آنکه حق القصد یا استخوان نامر که یک سست و در اگر
 وصل است استخوان بار اگر چه فی الحقیقت جدا هستند لیکن در ظاهر متمیز نمی نمایند نیز تعبیر او
 سیف مانند عظام یکی دو صد و پنجاه و شش باشد و مقصود استبداد بینه البدن و حفظه و تامله استخوانها
 استواری از محاطات عمارت تن است و در هر جزء و بیه هزاران صنایع میرسد بنابر آنکه استخوان
 انسانیت است و در ذکر اجزای عظام بدانکه علم سریع در دهان است و یک یا زده پاره است و پیر
 و یک شانزده پاره و دندان آن سی و دو و هر یک از گردن و پشت سی و چهار گردن و دو پاره و کتف و دو پاره
 و قائم و کتف و دو پاره و دست شصت پاره و غیره چهار عظام ناقص یعنی استخوان
 سین و هفت پاره عظم خاصه یعنی تیغه و دو پاره هر دو پاره شصت پاره جمله دو صد و جمل و
 شصت پاره میشود و بطریق قول اصح لهذا گفته اند که عدد و رسم مطابق تعداد عظم بدن است
 سیمت عدد عظم خواهی که بدانی برایتین می بردن آید تا بنا بر آن گردن می آید

الفصل الثاني فی بقیة الاعضاء المفقودة

فصل دوم ثابت است در بانی اعضا و پیر و اعدا و آن مذکور میگردد و جملاً اتجا عالو لفت
 اما الغرض من فهم الین من العظم الماعضوف حیثی است نرم تر از استخوان اصل من سائر اعضا و
 و سخت تر از جمیع اعضا و خلقی لیکن به انبساط العظم بالاعضاء اللینة و خلقت کرده شده تا بسبب
 پیوسته مندر و نرم با استخوان سخت پیوسته باشد چنانچه بر سر سبیل و او بر سر شانه پدید است
 و اگر قوت و آنچه بر سر عضله از استخوان گرفته نگردد و غضروف و ازان سبب چنانکه انعطاف
 شود که اذیت بعمله نتواند رسید و بواسطه این در عضو که حاجت بدان بود هرگز مندر
 گشته فسمانه تعالی شانه فلانکه در خنجره غضروفی است و قائم که غضروفی بود و شانه است که چون بر
 دایم اگر کت است افتاده نباشد مانند پوست و گوشت و ایضا از عدم صلاحیت بحوالی حلق و
 لمات عند الحركات ایذا نرسیده اگر استخوان میو دایم میاد و در وسط سینه آنجا که مقطع و
 نهایت عظام ناقص است مقابل فم معده غضروفی است همچون منخرنبر اندازد بر اعضا و دست
 منخری گویند و اودق فم معده است از نهایت آفت خارجیه و سریشی غضروفی است و لغو

غضروفیش آنکه تا منتصب باشد و این سبب منفذ نفس و خواب بسته نگردد و ایضا وقت استنشاق
 با سالی جمع شود و چون بگذرانند باز گردد بحالت خود و گوش غضروفی است و دفعه غضروفی بودنش
 آنست تا چون یاد بانی ایستاده باشند جهت جمع اصوات و شکسته نشود عند الصدمات و
 قصبه شش غضروفی است نفسش آنکه تاراه نفس میوسته گشاده باشد و ایضا در انحنای رقبه
 منع نکند و از ماده نرله زود حرمت اثر شده قساوت پذیرد و دفقار عصب غضروفی است تا آنکه
 بران توان نشست و جنبان بود از آنکه این غضروف اشبه بخنطوم است در صلابت و ارتداد
 خنطوم این سه فقره را نیز بیشترند و دیگر اعضا که دران غضروف است بسیارند چنانچه چشم و پلک
 آنرا اصل و قاعده دل و اینک نیز از او امثال آن و هر جا که هست متضمن منافع کثیره است اما عصب
 فنی اجسام متین عصب جسمی سفید است و سفیدی وی جهت آنست که مزاجش سرد است و هر چه بارد
 تر بود بلغم دران غالب باشد و غلبه بلغم بیض رنگ است و دفعه بارد بودنش آنست که تا از کثرت
 حرکات محترق نشود چه وی از حرکات است اگر گرم میبود و سیوخت از بسیاری حرکات که باعث
 تسخین است لکن فی الا لفظات و صلبه فی الا انفصال نرم است و ریچیدن و سخت است در ستن و
 جدا شدن باید دانست که اعصاب بتمامه غیر مجوف اند مگر عصبی که بچشم آمده است و محل نور
 است و سیمی است بعصبه مجوفه و اعصاب بعضی دراز کشیده و بعضی پهن بازگسترده است
 و همه آن سه گونه است و هر سه بصورت مانند یکدیگر است لیکن بفعل منفعت هر یک مخالفت
 دیگر است نوع اول را عصب گویند با سیم مطلق سیمی است و مقصود درین محل بیان همین است و
 نوع دوم را رباط گویند و سوم را وتر چنانچه گفته شود خلقة لیتم بالاعضاء بحسب الحاجة و مخلوق
 شده است عصب تا تکامل شود بسبب آن مرا عصبی ذی حس و حرکت را حس و حرکت معلوم
 است که حیوان را از نیازات و حاجات بحسب است و بحرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت
 از دماغ است و آلات هر دو عصب است و پویشیده همانند عصب و منفعت دارد یکی ذاتی و دیگر
 عرضی منفعت ذاتی آنست که دماغ توسط اعصاب افاده حس و حرکت میکند سایر اعضا را و منفعت
 عرضی وی بر وجهی است یکی آنکه تشدید لحم و تقویت بدن نماید و دوم آنکه از وقوع آفت
 در اعضای مدیم الحس یا گاه چنانچه جگر و سپردوش که حس ندارد لیکن غشای عصبی بران

پوشیده شده است تا اگر اعضای مذکوره متورم شوند یا بر یک سمت دیگر و متعقل و دم و تغیر در ریح
غشای آنها که منجذب و متفرق میشود و در میان آنها که وجع و زکام حسوس است و باید دانست که دماغ
را بعد از اعصاب گفته اند یا آنکه بعضی اعصاب از نخاع رسته است و این بنا بر آنست که نخاع از دماغ
ناشی شده است پس هر چه از نخاع رسته گوید از دماغ رسته لان مبداء البید و الشیء مبداء لک الشیء
فانکده اگر گویند ثابت شده که عضلهها بجز عصبیه مجموع چشم هر غیر مجوف اند پس روح نفسانی
چگونه در آن نافذ میشود و با اعضا میرسد و او را یعنی حسیان در آن متداخل نموده احداث خالجه و جز
آن می نماید و اینست که هر چند عصب مجوف ندارد لیکن سام و مسالک ضعیفه دارد و جهت نفوذ
روح که جسمیست لطیفترین قدر نفوذ کفایت میکند با آنکه روح نافذ نفوذ قلیل المقداری باشد در
اغلب و اغلب بر آن گفته اند که روح نافذ در عصبه مجموع کثیر المقدار است لهذا میگوید مخلوق خده
تا جسم کثیر در آن تواند گنجید زیرا که ناسکان و وسیع بود جسم کثیر در آن نمی گنجد اگر چه لطیف باشد اما نفوذ
که از منافذ متداخل میکند و اعصاب در غایت رقت و قلت میباشد و آن هم بقدر واقع می شود و
ماده مالی بقدر در مسالک ضعیفه میتواند در آن حاله و چون بعضی اعصاب از دماغ رسته و بعضی از نخاع
میگویند و بنقسم الی ما ثبت من الدماغ و متوجع میشود عصب بسوی آنچه می رود از دماغ و سی سبعة
از روح و آنکه از دماغ رسته هفت جهت است پوشیده نمائند که از اعصاب دماغی استفاده حسن و
حرکت نمی کنند مگر اعشای باس و وجه و احشای آنچه گفته آید مشروطاً با جلد وجه و سایر اعضا غیر
سرور و غیر احشای باطنه استناد بحس و حرکت از اعصاب نخاعی می نمایند که آنکه انشاء الله
تعالی در بیان این جهت روح بهفت شبهه گفته آید **شعبه اول** بدانکه روح نخستین از اعصاب
دماغی از غور بطین مقدمین دماغ برآمده است نزدیک بمناخدین که شبهه بحکمیتی الهی اند
و عصبستین مذکورترین مجوف اند و مقدار تجوین آنها زیاده بر آن نیست که سوزن در آن گنجد
و آنچه از راست آمده است بیستم چپ فرو آمده است و آنچه از چپ آمده بیستم راست در آمده
بر شکل تقاطع صلیبی و سر آنها که بطرف چشم آمده پاره گشاده شده است و بر رطوبت زجاجیه
شکل گشته و در وسط که طغای اینهاست از هر دو فضای واحد حاصل شده است که این را
جمع النور گویند و نفع حصول فضائی واحد از دو مجری درین محل آنست که با دو چشم هر چیز یکی

دیدہ شود و اگر به چنان بودی هر چیز و نمودی بنا بر همین است حول دیر که نادرجع النور
 از عاقلی و التوالی نیستند حول نمی شود و جالبه توست می گوید که عصبه راست و عصبه چپ در وسط
 راه با هم ملاتی شده اند و در اینجا جوف هر دو یکی گشته پس آنچه از راست آمده است میل کرده به چشم
 راست آمده و آنچه از چپ آمده به چشم چپ مائل گشته بدین تقریب تقاطع عصبیه حقیقه نیز می تواند
 و بدانکه تنقیح این مقدمه بشروح نمیتوان کرد زیرا که تفاحیل عصبیتین از مجموع النور با نباتات
 نمی رسد که بر سیل تقاطع است با بر طریق مائل بالجملة مدعی حاصل است که مجموع النور واحد است
 اتصال و انفصال آنها به کیفیت که باشد و بالا گفته شد که هیچ عصبی غیر از این دو عصب مجوف نیست
 و در جبهه نیز بیان یافته بشعاعه دوم بدانکه زوج دوم از اعصاب دماغی از پس زوج اول
 روئیده است مائل بطرف وحشی و بجانب چشم فرو آمده است امین بامین و الیسر بالیسر و از ثقبه
 فقره که در مقله شتم است برون آمده در مقله یعنی پیچیده و ششم مشعب گشته است پیشش شعبه هفتم بفضله
 از عصبها می چشم پیوسته جهت افاضه حسن حرکت به چشم و این زوج دوم بسیار غلیظ واقع شده
 تا آنکه غلظ دی مقاومت کند بالیش و بدان سبب قادر بر تحریک بود زیرا که عصب مذکور از مبدأ دور
 زوفته است تا کسب صلابت نماید بلکه قریب است فتهای وی که منظر فعل و دست از مبدأ و سبب که
 نوی نیست منفی یعنی دماغ انتخابه اگر گویند که اعصاب حرکت دماغی از بطن مؤخر میرود پسند
 اعصاب جسمی از بطن مقدم پس از حرکت جرج دوم که منبتش مقدم دماغ است چگونه جائز باشد
 گوئیم کلیات اطباء اکثر متبیین بر اکثریه است و همین حرکت با اعصاب مؤخر بنا بر همان است و
 الا اناده حرکت از بعض اعصاب مقدم دماغ و کذا که افاضه حسن از بعض اعصاب مؤخر
 نیز متحقق است چنانچه معلوم خواهد شد فائده اعصاب که از دماغ رسته اند هر یک را مخرجی مخصوص
 است که از آن بیرون می آیند و بمقام خود میرسند و این مخرج را منفذ گویند و ثقبه خوانند هر جا که
 درین جهت ثقبه مذکور شود همین مراد خواهد بود شعاعه سوم بدانکه زوج سوم از اعصاب دماغی
 از موضعی که مشترک است میان مقدم دماغ و مؤخرش رسته است متصل بقاعده دماغ و بعد
 رستن باز مخرج چهارم غلظ گشته قدری مختلط رفته است و با جدا شده منشعب بجوار شعبه
 که دیده و در شریک شعبه و شعبه را را منفصل گفته شود بدانکه شعبه نخستین از مخرج عروق سباتی

برآمده است و موسی رقبه متحد رشد حتی که کجای سینه رسیده پس برآمده شده است و صفای
 و احشای غیر از حجاب و مزب و احشای مذکور معده است و امعاء و خیمه دوم از رقبه هائی که در
 عظم صنوبر است بیرون آمده و چون از مخرج تجاوز میکند متصل میگردد و بعضی که متصل شده است
 از روج خاص و بنیانش خواص آمد و شعبه سوم ازین مخرج خارج میگردد و چون بیرون آمده است
 و سه شاخ شده و شاخ اول بنایه ماقا که بریل کرده و متصل صدغین و ماقین و حاجیقین و جنین و
 متفرق گشته و شاخ دوم نافذ شده و رقبه پاک نزدیک لحاظ بینی ماقا و صفر و افق است پس
 بباطن انف رسیده و در طبقه مستبطه انف متفرق گشته و شاخ سوم متحد زنده در تجوید
 برنجی که میاست و در عظم و جنه و در اینجا متفرق شده بدو فرعی باطل تجوید ثم رفته و در استان
 علیا و لوات ماله برآمده شده تا افانیه حس در اینجا کند و فرع دیگر در ظاهر احشای آنجا مثل
 جلد و جنه و طرن انف و شیف علیا منشر گشته و شعبه چهارم از روج ثالث از همانجا که جدا شده
 است در فک اعلی نافذ گشته و بزبان درآمده پس اکثری و در طبقه ظاهر بی زبان متفرق شده افاده
 حس ذوق بیناید و اینجا ازین شعبه بعد تفرق فاضل مانده در معور استان و لته ای منفی و شیف
 معلی مثبت گشته این بود بیان روج سوم و شعبه ای وی و شعبه ای و شعبه چهارم بدو آنکه
 روج چهارم از اعصاب دماغی از خلف روج ثالث روئیده است تا ل تر بقاعه و ملح و باز روج
 ثالث آنجسته چنانچه گفته شد پس جدا شده و بچنگ آمده و افاده حس ذوق بدان بیناید و روج
 چهارم منفرست لیکن اسلب است نظر بر روج سوم زیرا که وی بچنگ آمده و صفای خنک
 سخت تر از صفای لسان است و بکل سخت حال غیر سخت باید بشعبه پنجم بدو آنکه روج پنجم از
 اعصاب دماغی اگر چه دو فرد دارد اما هر فرد از آن دو شق شده است با ششک صفت بر حیثیت
 معنائین بلکه اکثر اطباء بآنند که هر فرد ازین روج است با بجمه روج مذکور از دو جانب و دماغ
 روئیده است و قسم اول از هر روج وی بیوی خوشای متبطل صمغ درآمده و بماده و ران متفرق
 شده و قسم مذکور از رجز و موخر و ملح روئیده است و در سبب همین است با قسم ثانی از آن جز
 تر از قسم اول است و از رقبه هائی عظم نخری بیرون آمده و بعد بر آمدن بعبس روج ثالث غملا گشته
 پس اکثر آنها بنایه حد و غملا آنخوان گوش عیضه رسیده و مابقی موسی متصل صدغین و چون آلت

حس گفته می یابست تا وصول انصوات بدان ارسل باشد عصبه خج که بسبب روئیدن وی از
 مؤخر دماغ صلب مجعول شده است جهت این کار مخصوص گشته شد چنانچه ششم به آنکه زوج ششم
 از اعصاب دماغ از مؤخر دماغ روئیده است و وی یازدهم ششم شد به الا اتصال است و
 باغشیه و رابطه مشدود گشته باد گویا هر دو عصبه واحد اند و پست تر زوج مذکور از زوج پنجم مغارق
 شده و شاخ گشته و هر شاخ از ثقبه که در فتهای در زلالی واقع است بیرون آمده اند معا بعد
 نشانی از آن بسوی عضلات خلق و اصل لسان رفت تا زوج سابع را مدد دهد بر تحریک و شاخ
 دیگر بسوی عضل کف و آنچه قریب آنست مخدر گشته و اکثر وی در عضله غریضه که بر کف است متفرق
 شده و شاخ دیگر که بزرگتر از آن دو شاخ است بسوی اشتهامخدر شده است از راهی که عروق سباتی
 از آن براه بالای بر آید و شاخ مذکور با عروق سباتی درین محل که منبسط آن میسود این است مشدود و بوط
 شده است و وی چون بر اثر خجوه میرسد شبیه با از شاخ رابطه جدا میشود و عضل خجوه که سر آن عضله
 بالاست و خجوه و غضار لغت وی را برداشته میدارد میرسد پست تر شاخ مذکور چون در میگذرد و بطن
 میکند از خجوه شبیه های دیگر از وی بر می آیند و صعود نموده به عضل خجوه که سر آن عضله با و از گون
 است و عضله های مذکور در انطباق و انفتاح طرجهائی معاون اند میرسد و بنا بر همین که از این شاخ
 شبیه بالای بر آید جهت جذب عضلات مغز و در تحت الحاحات این شاخ را عصب راجع می خوانند پست
 شاخ مسطور تمامه مخدر شده است و شعبه با از آن بر آمده در انخشیه حجاب صدر و عضلات آن بود
 قلب و ریه در آورده و مشرکین که درین موضع اند متفرق شده اند و باقی در حجاب صدر نافذ گشته
 در اعشیه اشتا پرانده شده بطن خاد متنی میشود متعصبه ششم به آنکه زوج هفتم از اعصاب دماغی از آن
 موضع که مشترک است میان دماغ و جماع بیرون آمده است و اکثر وی در عضل محرک زبان و در عضل
 که مشترک است و زورقی و لامی متفرق گشته این بود تشریح اعصاب دماغی و یکون بها حس الحواس
 خمس پس بعضی الاعضاء و حاصل میشود بسبب اعصاب دماغی حس حواس پنجگانه چون بیکر اعصاب
 چنانچه مذکور شد و الی اینبیت من التماس و تقسم میشود عصب بسوی خجوه و پست تر شاخ یعنی حرام مغز چون از
 تشریح اعصاب دماغی فارغ شد شروع کرد در تشریح اعصاب نخاعی چنانچه میگوید و هر واحد و ثلاثون و جا
 در دماغ از زوج که عصب که از نخاع در می آید و یک جفت است و یک عصب تنهاست که زوج دارد و این

آنگاه است که باین عصب آخرین اصل است و دیگر فروغ او نیز بتایه دست و شاخهایش اعصاب
نخاعی بچهار شعبه گفته آید شعبه اول در اعصاب نخاعی که محصور در عرق اند و آن هشت زنجیر
و هر زنجیرش جدا جدا و گشت و بد آنکه زوج نخستین بیرون آمده است از ثقبین که در فقره اولی واقع
اند و در عضله های سر بر آنگاه شده و زوج مذکور در از دیگران است لهذا زوج ثانی نیز
نقصان آن کرده اما زوج دوم بیرون آمده است از ثقبین که فیما بین فقره اول و فقره ثانی
واقع اند و وی مورب شده و صعود با عصب فقره کرد است و بقدام منقطع گشته بر طبقه خارج
که میان دو گوش است ثبات نموده تا تا در ک کند قصور به زوج اول را و ایصال حس بسبب بیشتر از
همین میشود اما زوج سوم بیرون آمده است از ثقبین که فیما بین فقره ثانی و ثالث اند و هر فردش
و شاخ شده یک شاخ در عرق عقل عنق که در اینجا آمد و متفرق شده پستری بسوی فقره صاعد گشته و بعد
بر رسیدن در برابر فقره باصول آنها نیست می شود پس از آن بسوی رؤس آنها مترفع می گردد و دو
مختلط می شود با ربطه غشائیه که از مناسن تا این جا لگانه روئیده پستری منقطع گشته نفوذ میکند
بطرف هر دو گوش جهت تحریک عضله های گوش و شاخ دوم بسوی قدام میل کرده تا بعضی
عریضه که بر کف دست رسیده است و در بد و صعود یا این شاخ عروق و عضلات که حافظ دیدند
و پیچیده شده اند جهت تقویت او لیکن اتوی فی نفسه و شاخ مزبور گاه مختلط میگردد با عضل
صدین و عضل اذین در بهائهم و انباشت وی بیشتر در عضله های خدین است اما زوج چهارم بیرون
آمده است از میان فقره ثالثه و رابعه و این نیز دو شاخ همچون نوع سوم دارد و یک شاخ بقدام آمده
و دیگری بجلت رفته و شاخ مقدم صغیر است و لهذا از زوج خاس این آنجهت گفته اند که از این شاخ شعبه
مانند نسج و تنکوت بر آمده است و بر عروق باقی ممتد گشته و بروش حجاب منصف صدر گشته
بحجاب عاجز رسیده است و شاخ دوم که کبیر است بسوی خلف منقطع شده و در عرق عضل حاضر
گشته بسوی مناسن بر آمده و شعبه یا بسوی عضل که مشترک است میان سر و گردن فرستاده
پستری نایت خود در رسیده منقطع شده است بقدام و متصل گشته بعضی جدا و اذین در بهائهم
و گفته اند که از این جا بصلب نیز منحد شده است اما از زوج پنجم بیرون آمده است از میان فقره
چهارم و پنجم و این نیز دو شاخ شده یکی از آن که مقدم آمده خرد تر است بسوی عضل

خبرین و عضل که نگویند میسر از سر و عضل که مشترک است و سر و گردن را رسیده است و شاخ دوم
دو شعبه شده یک شعبه از ان میان شاخ اول و شعبه ثانی و واسطه گذشته و بالای کتف آمده
و پایه از زوج سادس و سابع باین شعبه است و شعبه دوم با شعبه ای از زوج خامس
و سادس و سابع آمیخته و در وسط حجاب نافذ گشته اما زوج ششم و هفتم و هشتم همان وجه از
بین الفقرتین بر سهیل و لایبرون آمده اند چنانچه زوج هشتم از ثقبه که مشترک است میان آخر
فقار عرق و اول فقار ظهر بر آمده است و شعبه های اینها در یکدیگر کشیده و اختلاط اند لیکن اکثر
شعبه زوج سادس بسوی سطح کتف آمده است و از اینجا تجاوز کرده و پایه انانیا بعضیها برای سر و
گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده با شعبه خامس منصاب شده اما زوج ثامن بجلد ساعد آمده است
با عصاب ششمین فقار صدر مختلط گشته و ازین زوج چیزی بحجاب نرسیده و شعبه دوم در اعصاب
نخاعی که محصور در فقار صدر اند یعنی فقار ظهر و اینها دوازده نبرج اند زوج اول از میان فقره
اول و ثانی بر آمده است و دو شاخ شده شاخی که بزرگ است در عضل اصلاص و عضل صلب
متفرق شده و شاخ دوم بسوی اصلاص می آید و متداوم با زوج ثامن عرق مختلط شده بساعد و کتف
میرسد جهت افانیه حس و حرکت و لهذا محبوب درمی یابد گاهی زوج در پشت اما زوج دوم
بیرون می آید از ثقبه که متصل بقبضه مذکوره است پس جنروی از قوی متوجه می شود بسوی ظاهر
عصده و افاده حس با و میکند و باقی آن با سائر ازواج باقیه مجتمع شده باز جدایی شود و
متوجه می گردد بسوی عضل که موضوع بر کتف اند و عضل که موضوع بر صلب اند اما زوج ثالث و رابع
و خامس تا زوج دهم هر دو اخذ ازینها بیرون می آید از ثقبه که فیما بین فقرتین واقع اند اما زوج یازدهم
دو و از دهم بیرون می آید از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است فائده ازین عصب فقار
صدری آنچه از فقار صدر رسیده است از دو وجه بیرون میست یا اکثرا شعبه های او بکتف آمده یا بعضی
صلب بعضیها می آید که فیما بین اصلاص خلعت طاق اند و برخارج صدر موضوع اند رسیده و آنچه از
فقار اصلاص ترور رسیده است میرسد فیما بین اصلاص و عضل طین و همراه شعبه های این الصلب
جاری میشوند آورده و شرائین و مخارج اینها درمی آیند و جماع واصل میگردد و شعبه سوم در
اعصاب نخاعی که مخصوص بقار قطن اند و این پنج زوج است و ازواج مذکور فیما بین مشترک و بزرگ

واحد از اینها بیرون آمده است از قلبه مخصوصه خود پس جزوی از انرا با بعضی صلبه جزوی با بعضی لطنه و بعضی
مستطبه صلبه میرسد لیکن سه روح عالی آمیخته است با بعضی که نازل شده است از دماغ و دو روح
سفلی منشعب شده به شعبه های بزرگ و شعبه هاییش بسوی ناحیه ساقین آمده و باین شعبه شبیه از روح ثالث
و شبیه از اول اعصاب مجزا آمیخته است لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند تفصیل و برگ تجاوزه کرده اند
بلکه در عضله و برگ متفرق شده مانده اند و شعبه های زوین مذکورین از انجا تجاوزه کرده تا ساقین
متخدر شده اند فاما کده عصب که بسوی پای آمده بعضی از ان ظاهر و نمایان آمده و بعضی در عضله
خافیه و ستر آمده و از آنکه برای عضله که از ناحیه عانیه میرود و بطریق جوی جلین نبوده از خلف
بدن و از باطن فخذین جاری شده جزوی از عصب که خاص بعضی لطنه های جلین است بسوی
جوف نافه گشته و در مجرای که بسوی خصیثین است و بعضی عانیه رسیده پستر متخدر شده و بعضی که
منشعبه چهارم در اعصاب نخاعی که مقوم بقدر غرض بعضی نمایان شش روح از یک فرومانند
اول اینها با عصب قطنی آمیخته است بر قول بعضی و از دماغ با فیه و فرد که آخرین مهر است و از فقره
آخرین عصب سولیده و متفرق شده اند و عضل مقصوره و نفس مضییب و در عضل شبانه و جم غشای لطن
و در اجزای انسیه و ناحیه عظم عانیه و در عضل که منشعب شده است از عظم مجرای این بود و شش اعصاب
نخاعی فاما کده فیما بین الفقرتین دو ثقبه واقع است که اعصاب از ان بیرون می آیند بخنده و چهار فقره
که ثقبه و نفس آنها واقع است و خارج عصب آن شده یکی از ان فعا از ربه فقره نخستین جن است و دو
فقره در فقا صد که یازدهم و دوازدهم باشد و یک فقره آخرین که عصب است و عصب مفرد
از ان بر می آید چنانچه گفته شده و با یکون الحس للاعضاء التي دون الرقبه و حرکاتها و سبب اعصاب
نخاعی حاصل میشود حس حرکت مرا عضا را که سواي گردن اند یعنی اکثر اعصابی غیر رقبه را از فاده
حس و حرکت از اینهاست و الا بالا گذشت که در بعضی حجب تصرف اعصاب دماغی است نه تصرف
نخاعی و کذا لک بعض اعصاب نخاعی در رقبه و سرنیز رسیده اند فاما کده حس و حرکت می نمایند
و بقیه اگر گویند که ثابت شده حس و حرکت اکثر اعصابی تنوره بدن از اعصاب نخاعی است نه
از اعصاب دماغی پس در صورتی که فساد دماغ افتد چون وی به نیست اعصاب دماغی نیست باید
که ضروری در اعصابی که تصرف اعصاب نخاعی در ان است ظاهر نشود و حال که در کسکه دماغ می بینم

که در حس و حرکت همه اعضا قوت را دمی یا بدی ایش آنست که اگر چه در اعضای متحرکه بدن فائده حس و حرکت از اعصاب نخاعی است لیکن اعصاب مذکور پیش از واسطه نمیشوند و مبدأ حقیقی ایشان که نخاع است وی نیز سبب و منشای قوای حاسه و محرکه نیست فیضان روح نفسانی بسوی نخاع که خلف و بلع است و از آنجا بسائر اعضا بواسطه اعضایش وارد میشود و مگر از دماغ که محل روح و قوت نفسانی است که حس و حرکت بدان روح و قوت تعلق دارد و ظاهر است که هرگاه در مبدأ و اصل سده افتد روح مذکور بسوی نخاع نافرمانی شود مطلق گمانی جرب و وقوع سده و بالضرر در حس و حرکت سائر اعضا قوت را دمی یا بدی اما لا و تار فی اجسام مثبت من اطراف اتصال و تار جمع و تر است و آن اجسام اند که میر و بند از عضله یا و تالیف او تار از عصب و در باطن و بیشتر از عصبی است که از عضله می آیند مملو از گشته چنانچه در شرح عضله گفته آید بعضی گفته اند میتواند بود که از غیر عصب و رباط مخلوق باشد و درین باب علماء را اقوال است هر چه اقرب بصواب و اجماع بآیند بود مرقوم شد و گمان نشود که از عضله و تر برآمده است زیرا که بعضی عضله و تر عارض چنانچه در عضله جبهه شده است که و تر ندارد و دو چه تعداد و تر در اعضای مفرد یا آنکه مرکب از عصب و رباط است و در بیان اعضای مفرد و مرکب گذشته تمییز به بالعصب شایسته است بحسب در لون و طبع و مطاوع و در قبول حرکات مختلفه و وی متوسط است در بین عصب و صلابت و رباط و هم وی حس است و هم در هرگاه متصل اطرافها بالا اعضا و اتصال فی الاعضاء و المتحرکه پس ملاقی میشود و متصل میگردد و تر اعضای متحرکه را یعنی طرف آخر و تر که مقابل مثبت است او است با عضوی متحرکه رسیده است فتارة تجزیه با آنجاها پس گاهی جذب می کنند و می کشند اعضا را بسبب کشیده شدن خود و تارة ترخیزها با سترخانها و گاهی می سست می کند و منبسط می سازد اعضا را با سترخای خود باید دانست که سبب ظهور حرکت اعضا عضلات اند هرگاه عضله تشنج و جمع میگردد و رجوع بمبده می نماید او تار نیز بتبع و سست کشیده میشوند و اعضا را می کشند و هرگاه عضله منبسط می گردد و بخلافات میزد و راجع میشود او تار نیز مسترخ می شود و بالضرر و استرخا یعنی انبساط در اعضا و میدهد و القابض و انقباض

هو الله لا اله الا هو و اما الرباطات فی اجسام شمیته بالعصب اما رباطها بین جمیع جبهای شایع بحسب اندر در لون و قوام لیکن میاض و و صلابت او بیشتر از میاض و صلابت عصب است

زیرا که رباط از استخوان میروید و عصب از مغز یا نخاع و مراد از شدت صلابت در اینجا عصب الانفصال
 است ز عدم الانعطاف که لا ینحی تا فی من العظم الی اللحم می آید رباط از استخوان بسوس گوشت
 و متصل بین طرفی عظم الفاصل و بین اعضاء اخری و وصل میسر میان و طرف استخوان بندگاد
 با میان عضوها و یک دیگر یعنی بعضی از رباط بسوس لحم آمده و بعضی برای رباط استخوان مفصل یکدیگر
 با رباط دیگر عضوها و یک دیگر سر و قوت میسر و بالجملة منفعت رباط معلوم شد دیگر آنست که غنطه و شاخ
 شلیخ بنزد و سه و عصب و یکدیگر مستقیم گردند و خلل آنها بگوشت مملو شود و عضله متکون گردد و پتیر
 بشاخه است و او شاخه است عصب از عضله سر برزند و تر از آن متکون گیسر و جنبه پتیر گفته
 شد و بعضی اغشیه نیز از آن متکون میشوند بدانکه رباط که بعد از آمدن بهم مطلق میست یعنی بجز
 در رباطا چسبیده و دیگر نمیآید بخلاف آنچه برای اتصال عظام مفصل اعضا و دیگر مخصوص است
 و عضو را را عضو بر سر بندد و اگر عصب نیز می نامند جهت مشابهت و سه با عقب تو
 عقب تو سه عبارتست از چیزی که بر قوس می چسبند جهت استحکام و پیا روی بندگان گویند
 و رباط مذکور نیز چون برای استحکام مقررست از این نام میخوانند و بر با حسن مراد و دفع جسی و
 آنست که تا از کثرت حرکت عضلات و وقوع اصطکاکات و ران بر ایدلک نباشند و اما العظام است
 فی اجسام الحی المحبده و عضلهها پس آن اجسام اند که گوشت در آن بیشتر است اندک الحی المحبده گفته اند
 و الا در مرکب است چنانچه میگوید و ترکیب من اللحم الخ من العصب و الا و تار و المر رباطات
 و ترکیب عضله از گوشت خالص است و از عصب و اوتار و رباطات چنانچه گفته شد که شاخه است
 رباط و عصب که با هم یافته میشوند و خلل و کواکی آنها بگوشت آگند و پر میشود و عضله همین است
 و بعد خلقت و به شاخهها که از عضله بر می آید و تر متکون میشود و پوشیده اند که در وسط عضله
 طولی لاجرمی عصبه محصور مانده است که از آن محور عضله خوانند و محور مذکور فی الحقیقت در هر عضله میآید
 لیکن در عضله برای کلان نمایان است و در عضله برای محور چون عضله بیک و باشند آن کم نما
 زودتر اگر چه در ترکیب عضله دخل ندارد که لا ینحی لیکن از آنکه سر عضله بنسبت اوتار است
 گو یا عضله نیز از آن مرکب است و تعرض ناشدن مؤلف بذکر غشاء و ترکیبش یا بنا بر ظهور
 آنست یا بر غشام آنکه چون غشاء بر سه مجلی است نه متماثل در قوامش و برادر اجزای ترکیب

مخه نیست و منع ذلک اگر بجایه او تار عشا میگفت موجد بود و مقتضای آن تحرک الاعضاء بمعلولت
 التار و تار لها و لفع عضله با آنست که حرکت دهر اعضاء را عند اراده طبع بواسطه یاری دادن او تار
 مر آن را و آن تکسوا اعظام و لفع دیگر آنکه می پوشد عظام را چون عضله با بر سر استخوان موضوع اند
 موجب عدم تضرری رو و دیگر اعضاء می شوند از رسیدن حر و بر و زیر که عضله چون موقوف است
 از اعضای یار و دهر بسبب اعتدال مزاج خود و قاعه اعضای که تحت خود میشود از بر و دهر و
 عفن الحار و العزیزه فی الجسد لیس لیس و نگا و حیدار و حرارت عزیزی را در بدن و منع تکمل صلی
 میکند از سام بسبب کثافت جرم فائده عضله نزد شیخ از اعضای مرکبه است اما کولف درین باب
 تابع قوا البینوس شده و آن را ما اعضای مفرده شمرده و وجه تقداد و اعضای مفرده
 در ابتدای بحث عضو مفرد و مرکب گذشت و جمیع عضلات با لفظ و بیست و نه است
 و چون تفصیل اینها چندین ضروری نبود باجمال بسند نموده شد و اما العروق الصوارب التي
 فی البشر اینها را که گفته اند سه بشر این اند فی اجسام عصبیه مضاعفه من
 آن سه بهای عصبی مضاعف اند یعنی دو توانی من القلب می آیند یعنی میر و نید و حر یا نه از دل
 مجوف میان کاداک اند چنانچه لازمه رگ است لیس لها من حر که فی نفسها نیست مرست را یکی با
 حل حرکت در دشت و فی تجوید روح کثیر و دم قلیل در جوت شر یا نه روح بیشتر و خون کثرت
 و مقتضای آن لیس الاعضاء قوه الحیوة التي تملأ من القلب و فائده شر این است که بر سر
 اعضاء قوت زندگانی که بر میدارند از دل یعنی قوت حیوانی که در دل است مسلک نفوذ آن به تمام
 اعضاء همین شر این اند بواسطه شر این هر جا میرسد و لفع دیگر آنست که قلب روح ترویج می رساند
 باینساده و انقباض و اخراج بخار دفانی بجزب نسیم زیر که همچنان که جذب نسیم از راه بر میشود بواسطه
 شریان و ریدی که ذلک هر شر یا نه از سام جلد بدن تیر حذب هوا میکند و دفع بخار
 دفانی از روح که در روست می نمایند از آن است که کثافت بدن بر هواست معتدل باعث ترویج و
 تفرج تمام میشود اما چون اقرب طرق وصول هوا بسوی قلب است فائده مشتاق هوا از مغزین
 و دهن بر ظاهر است و منع وصول نسیم ازین مسلک عظیم باعث هلاکت میشود و همین سبب که
 حیوان را حاجت شدید به وصول نسیم بقلب بود و حکم مطلق شر یا نه را که در بر آمده یک نوع مخلوق ساخته

تا بهر دو و تر در آن نافذ تواند شد و حرکت در حیوانات شریان آن بود که تا بهر او مافی شده و بدل
رسد زیرا که اگر باین به و قلب منفذ بود و در وقت شریان بینها پس بطریق واقع میشد چنانچه
در معده و جگر بواسطه ماسا رقیقا حاصل است و در جگر و دل بواسطه کارد و دیگر وجود یافت
برای غایبی و دفعه به توقف صلاح گرفتن نفوذ میکرد و دل را از امیر ساندنا و علیه در جمیع شریان
پس منتشر گشته تا بهر آنکه که در ریه آید از مزاج را اصلاح یافته بتدریج در ماسام شریان گراید و بدل
رسد همان الله العزیز یاکلم و این شریان منسوب بود به ازانان میکنند که در ریه چون ریه یک طبقه
است و فایده داشت در شریح ریه باینکه شریان از تجویف اسیر قلب بسته اند زیرا که تجویف
همیش از ریه یکدست و براسه جذب غذا مشغول است و دفعه مجوف بود و نفس آنست تا در دس
روح بیشتر نگذرد و بسا اعضاء رسد و ایضا خون آنقدر که در دهر روح را در آن مستقر شود و نفع
طبقه را بود و آنست تا روح حیوانی که اصل و ماده حیات است محفوظ باشد بواسطه استقامت
و غلظت و او پوشیده نیست که آنچه در طبقه داد اگر در یک طبقه اش آفت برسد طبقه دوم در حفظه مالی الحرف
کفایت میکند و دفعه هم بود و آنست که تا از حرارت روح و خون و حرکت اسرار شادی
نشود زیرا که اگر ذی حس میبود و ایند اسرار دائمی روی نمود و اگر چه حرکت شریان بدیهی است
لیکن اطباء را درین اختلاف است که ترکیب دس بالذات است یا بالقیه یا بتجمع قلب چنانچه در بحث
نفس گفته شود و انشاء الله تعالی نهیب مؤلف آنست که بالذات حرکت نه از دهنه گفته پس لها
حرکت فی نفسها و الا حرکت او خود ظاهر است و اما الروق الخیر الفوارب التي تسقى الاورده ابار که گفته
غیر چند که مسی باورده اند فی اجسام عصبانیة خیر من عصبانیة لان اجسام عصبانیة اند که یک طبقه
دارند تا بهر تن الکبد موجود میروند و باینکه کبد واک و مجوف در بحث شریان در اینجا هم احتمال خبر بودن
دارد و هم احتمال حال شدن پس آنرا دفع و تنب هر دو موجود است پس لما حرکت و حسن
نیست مراد از حسن حرکت املا و فیها دم کثیر و روح قلیل و در نهایت بسیار و روح کمتر است
و گمان نشود که آورده تمامها از غیر خون اند زیرا که بعضی از آن مخصوص بحدب غذا اند
و خون در آنها نمیباشد چون ماسا رقیقا و بعضی مخصوص قیامت اند چنانچه رگ که فیما بین جگر
و کلیه شان واقع است جهت نفوذ تا ریه و منقسمان تسقى الاعضاء الدم الذی یصله من الکبد

و منقش آن است که بنوشاند اعضا را خونی که بر می آید آن را از جگر یعنی خون که در جگر متولد می شود
 بر ساطع آورده همه اعضا می رسد فائده آورد جمع و بریدست و آن را عروق مو اکن نیز گویند
 و شراکین و آورده را که عصبانی گفته اند مراد آن است که مانند عصب نرم در لمس و سخت در
 گسستن اند نه آنکه شبیه از عصب در آنها مرکب شده زیرا که شریان و ورید مفرد اند حقیقت علی
 الاصح و علی الاصح بنابر آن گفته شد که بعضی بر آن رفته اند که در سطح داخلی طبقه داخلی شریان غشائی
 رقیق همچون نخی عنبکوت موضوعست و بعضی بر سطح خارجی طبقه خارجی شریان نیز گفته اند که
 غشائی مجمل است و باید دانست که حجم و رید نسبت به حجم شریان بسیار تنگ واقع است چنانچه
 گفته اند که پری جرم شریان نسبت به جرم و رید یازده چند است طبقه خارجی شریان شش چند طبقه
 باطنی پنج چند و آورده همه یک طبقه اند مگر و رید شریان که از جگر بدل آمده و مغزی دل و شش است
 و نفع و طبقه دارد بودن این و رید آن است که تادل را غذا صافی تر شده برسد زیرا که و رید مذکور
 در جرم دل منتشر است و غذا از وی بدل بر سبیل ترشح می رسد و کد لکس برید و پوشیده نه اند که از جگر
 نخستین و ورگ بر آمده اند و آن اصل همه آورده اند که از جانب قعر کبد و دم از طرف حده
 کبد آنچه از قعر بر آمده از باب الکبد گویند و شعبه های آنرا که معده و امعاء رسیده است
 ماسا رقیقا خوانند مخصوص مجذب غذاست و جگر کیلوس را از همین مجذب یکند و همچنانکه شروع
 بهضم معده از وقت مضغ است شروع بهضم کبدی از وقت ورود غذا به ماسا رقیقا است یعنی
 در ماسا رقیقا نیز قوت بهضم است علی الاصح و این رگها بغایت باریک اند بشاید موی تانفادی
 صافی و لطیف بجز رود و گردن آن چنان بودی سده و گردن زوم می نمودی و دیگر آفات و اشیاء
 میشدی و همچنان که کیلوس از معده و غذای لطیف از امعاء زمین رگها بجز مجذب می شود ماده
 جگر نیز از اینها بدرجی منافع میگرد و بیشتر و در فصله روی بر امعاءست و باشد که از جگر معده آید
 و از اینجا برود و اگر اید بالجمله در معده و جگر و امعاء ماسا رقیقا طریقی دیگر نیست و شعبه های باریک
 که در جرم جگر متفرق است نسبت به قعر آنرا باول ماسا رقیقا نامند فائده گاه باشد که شاخه و رگها
 خصوصاً آنچه برده پیوسته است قس و فزخ شود حتی که قطع بزرگ قطعه قهید از جگر در آن تواند گنجید
 چنانچه در اسهال کبدی مشاهده اهل تجربه شده است که قطعه لحمی بر آمده است و بعد هلاکت افتاده

و قلعهای خرد خرد خود بیشتر می برانند و با ثبات رسیده که قطع مگر خون بسته نیست و از جرم
اعیانیز نیست پس لابد از جگر باشد و حال آنکه آفت در جگر و بالاک بعد بر وزن مؤیدست بر بودن
از جگر چون بجز با سارقا مسلکی فیما بین جگر و اعیانیت بالضر و اعتراض باید کرد با تساع مجری
که با سارقا است و از آنکه حدودت مجرای غریب در بدن امکان دارد و کما صرحه المحققون کثرت
تساع در آن بعید نمی نماید یا آنکه جرم عرق قابل تمدد و وسعت است و آنچه بعضی علما در خروج
قطعات که بد نوشته اند که قطع جگر جدا شده در جوف می افتد و با سارقا می شود پس طبیعت یافت
رویه را از آنجا متمایل ساخته و هر چه اوقات میکند بخوبی که آن قنعه در وی می آید و باطن اعصاب گیراید
در نهایت بدیناید و الله اعلم بحقیقه السال و آنچه از حد بی جگر برآمد و آنرا جوف گویند و بعضی از شعب
وی در نفس جگر متفرق است و باقی بیرون آمده و و شاخ شده بی حاد گشته و با علی شعب شده
و دوم باید باشد و با سارقا متفرق گشته بهر محل غذا یا با غنائی می و مغل و این شعبه با نام رسیدن
نهایت بچهار اسم می شود قریب به اراجرد اول و رده گویند و بعد آن را سواقی جدا اول و بعد
آنرا در واضح السواقی و بعد آنرا عروق الشعری هر چه پست است نسبت بمقدم با ریک نسبت بمشابه
اعدنان و اینها از اول جوف و و شاخ برآمده و بگیده و مشانه آمده جهت دفع مائیت و ایصال
غذا و این و و شاخ را طالعین نامند بهر آنکه با رطاب مده اند چنانچه در تشريح گرده بیاید و درین
مختصر در تشريح شریان و اوده بهین قدر اختصار نموده شد و آنچه از بنها فصد کرده میشوند در
باب متفرغ بقصد نشر و ما خواهیم گفت بعون الله تعالی و اما اللحم فیتوله من تین اللحم و اما گوشت
متولد میشود از منافات خون و لهذا آنچه از وی ناقص میشود و در سائر انسان زیرا که ماده
وی خون است و آن دائم در بدن موجود است و چنان فاعل و مخلوق اعصابی منوی که عود وی
بعد نقصان متعسر بلکه متدر است چنانچه در بحث مصنوعه گشت و بقوه الحری و الیس عقد میکند یعنی
می بندد گوشت را حرارت و بیوست اما حرارت تجلیل میکند بر طوبت مائیه را که محدث رخاوت ترسیل
و بیوست است اما آن مائیت مینماید و بحقیقت یاری میدهد در عقد و منفعت آن سبح الاعصاب و یخرج
الافات عنها و تغذ گوشت آن است که گرم دارد اعصاب را و دفع نماید از وی آفتها را و ظاهر است که
اگر گوشت نباشد اعصاب و عضلات نیز و مصداق است متادی گردند و اینها را باید از ضعف در تو

اند و کل نامورون نماید که لایق و پوشیده نماید که لحم از آن جانب که با عصبه اتصال دارد و بی حس
 است همچون عصبه و باقی حس است و چون لحم با عصبه فرض کنیم دو وجه فوقانی حس را خواهد بود اصل
 آنکه اکثر اجزای و سدی حس است و کمتر عصبه نفع در حس است آنست که غشیه عصبه عصبه باشد و حس
 عند وقوع آفت بکدر و سبب حس احتمال ریف عصبی است در و و اما ششم فیصله بین نایه الدم و سدی لایق
 متولد میشود از اجزای ریف حریب که در خون است از آنست که ششم سپید و نرم میباشد و پیچیده البر و منفذ
 میاند و برابری و تفتیش لایق بیشتر تولد و سدی بر غشیه عصبه عصبانی است و حرارت آن ایستاده
 و منفذ آن سیدی لعضو الذی بجای آورده و حفظ و نفع و سدی آنست که تروار و عصبه را که میاید آنست
 و محفوظ دارد و اما العشاره جسم عصبانی رقیق عظیم الحركة اما عشاره جسمی است عصبه تنگ جرم
 بحرکت و مراد بعصبه آنست که کشید بعصبه است در لوان و باید آنست که غشیه گوشت است
 سیکه آنکه منتسج است از لیف عصب فقط همچون غشیه که محلل شمع است دوم آنکه منتسج
 است از لیف رباط فقط همچون غشیه که محلل دماغ است زیرا که غشیه مذکور از رباط
 که از اطراف عظم قحف روئیده است حاصل شده است سوم آنکه منتسج است از لیف عصبه رباط
 همچون غشیه سائر بدن و لایق و عشاره است حس آنکه باقی اکثر آن که در تمام بدن است و الاغشیه
 که محلل دماغ است اصلا حس دارد و بر آنکه از لیف رباط فقط متکون شده است و رباط حس از دماغ
 محلل شمع است حس کثیر دارد و بر آنکه از لیف عصب فقط متکون شده بخلاف غشیه که از لیف عصب و
 رباط متولد شده اند که بر آنکه لایق و عضو ذی حس و عضو غیر ذی حس است لایق حس قلیل دارند و فائده
 ذی حس و لایق این غشیه آنست که تا عصبه عظیم الحس را چون ریه و کبد و طحال بواسطه احتمال
 عشاره اینها بره از حس باشد و منفذ ان لیشی الاعضاء و لیشیه نافع غشیه آنست که به پوست
 عصاره او در بنایه دارد و آنرا و اهل فوائد همین است که مؤلف گفته والا فوائد دیگر نیز دارد که لایق
 و پوشیده نماید که غشیه بدن از فائده بیرون نیست سیکه آنکه اجزای آنکه در و سدی پوشیده است محفوظ
 و جمع دارد بر ملئیت و سدی چنانچه در دماغ مشهود است که اگر عشاره بر آن محلل نباشد احتمال ملئیت و سدی
 صورت نزدیک و دوم آنکه عصبه را با عضو دیگر مرتبط سازد چنانچه حری است که کلیه را اصل مرتبط سازد
 است و هر چه تعلق کلیه را اصل بعصبه رباط است لیکن تمامی تعلق از عشاره سوم آنکه بواسطه بود

این عضو صلب و لین تا لین از صلب متفرق نشود چنانچه در اغشیه ام الدبلاغ پیدا است چهارم آنکه
بایع نضر عضو باشد چنانچه در رمی و مدعه و امواج و بیست پنجم آنکه رگها در وی منتجع شوند و بعد از آن باشد
چنانچه در غشای مشی ظاهر است ششم آنکه بحیولت خود از خیره گدرد و از اجزای اعضا شریف باز دارد چنانچه
در حجاب عاجز با هرست زیرا که اگر فیما بین اعضا تنفس که ریه و قلب است و اعضای غذا که مدعه و
مری و جگر است و حجاب عاجز که بعضی و یا فرغانه نیز گویند عاجز و حاصل نباشد از آن خیره اعضای غذا الی
تمام بدل و ریه میزند پیوسته و آفت عظیم احداث نماید هفتم آنکه حفظ حرارت کند و منع تحلیل آن نماید
چنانچه در غشای که بر جوف ممتد است و آن را صفاق گویند محسوس است هفتم آنکه عضو را در
محسوس کند بحیولت خود در نفسش تا اگر آفتی بدان عضو رسد عام نباشد بلکه ناممکن باشد بیک
شق بسند کند چنانچه در غشای که نصف دماغ است یعنی دماغ را در طول دو حصه کرده است
معلوم است تا در تئیکه ماده سخت قوی نبود سکت و لقوه مرکب و فالج مرکب می افتد زیرا که اگر
ماده آبک است و اما نفع او بیجا میسر نیست اینها بالفرد و طبیعت ماده را بیک شق دفع می کند
تا آفت عام نباشد نهم آنکه در اعضای عظیم الحس را فاضله حس کند چنانچه در جگر و دشت و سپرز
مبین است و اما الحمله فانیست عصبانی آما پوست جسم عصبی است که یافته شده است از ششایای
الراف عصب و عروق و بافت وی نسبت با غشیه و صفاق نلیط ترست و جلد انسان قیاس
بکیوانان رقیق ترست و کم موی و ضعیف القوة و له حس کثیر و مر جلد را حس بسیارست بنابراین استفاده
کردن از عصب کثرت حس را برای آن است که زاد رنگ منافذی زد و ترکند و بدان سبب حیوان خود را از آفت
باز دارد و هلاک نگردد و پوشیده نیست که معتدل ترین اعضا جلد است زیرا که کیفیات اربعه در وی تساوی
بر آنکه چون دیر با اعضای دار قیاس کنیم سرد است و چون با اعضای سرد قیاس کنیم گرم و چون
با اعضای رطب قیاس کنیم خشک است و چون با اعضای پابس قیاس کنیم تر است و می خندد و با آنکه
گرم ترین اعضا قلب است و سردترین اعضا عصب ترترین آن دماغ است و خشک ترین آن نخاع
و منقعه ستر الاعضاء و فائده جلد ستر و پوشیدن اعضاست تا اینها را می قظت نماید و از آفات پنهان
دارد و باید دانست که جلد چون از عروق و رقیق و غشایای عصب منتجع شده است و از اجزای بار یک که
فیما بین شش واقع گشته مسام عبارت از اجابت و نفع مسام آن است که بدان سبب جبهه تنفس کند و نسیم دخل

شود و فضلات مستخرج گردد و ظاهر است که جلد بعضی در وضع غلیظ است و بعضی دیگر رقیق و بعضی فی سبک
و بعضی بے موسه است و بعضی نسبت به بعضی کثیر لحم چنانچه نیز گفته شد و جلد فی الحقیقت مرکب
است از اموات و بعضی دیگر در مغز غمره اند چنانچه وحش مکرر گذشت و اما اشهر منزه باقیین الحیدر
الاموسه پس از چیز است که زینت میدهند بدن را و بعضی اشهر از اسن آن موسه سرست و موسی فی چین
نیز از این قبیل است و منه باینترین لیس لیس و نون لیس و بعضی ازان چیز است که زینت میدهند
بعضی مردم را نه بعضی در مثل الخیة و فیروزه و ریش است زیرا که و سه در حق مردان زینت است
نه در حق زنان و منه مایه المنقه و الزیتیه و بعضی ازان چیز است که در و سه منفعت و زینت است
مثل هذب العین فی نظر او و فرده است با وجود زینت تقویت میدهد نور را بر و اجمیع و مانع شود از اجرام
غفایر از چشم میگردد و چنانکه مفتوح بود چشم و منه مایه المنقه و نون الزیتیه و بعضی ازان چیز است که در و سه
منفعت است فقط از زینت مثل سائر اشهر البدن چون تمامی موسه بدن نه مایه به البدن عن انفسول پس
بدستی که موسه مذکور را که میشود و بسبب آن بدن از فساد یا بعضی فساد بدنی که در چشم آخر حاصل ۶۲
بوسطه موسه منفع میگردد و فایز در و سه در خلقت موسه بدن که بخار و خانی که با فراسه مایه ازان چیز است
تجلیل رود و پاره که تمام اسباجه اسه از ضمیمه بدن تواند شد و مان بماند چون در مسام در می بیند مان
شالیه آنرا بیشتر بماند بے سخیل شدن کیفیت غیر ملائم بخارند که در منفعت میگردد چنانچه در شعری و
چون از منافق بد میرسد از قوت دافع خصوص که بطوبیت بدن تریج و چرب باشد ماده منفعت از
مسام بیرون می آید بطول شده نیست طریقی بکلون موسه پس آنجا که بخار نانی و اسام نشود یا نماند
شود لیکن زانکه مایه که در آن منفعت تواند شد محتمل ماند یا بخیس ماند یا بکثیف و ی الامور و المراج
متغیر شود و کیفیت غیر ملائم و درین مورد تمام موسه متولد میگردد و عدم نفوذ بخار در مسام چسبیده و در است
سیک آید یا ده اندک بود یعنی بخار و نانی کمتر متولد شود و بسبب نقصان حرارت و نماند و نماند لیه در روان
و خصیان ازین قبیل است و تمام آنکه خون که ماده بخار و خانیست متولد شود و بسبب موسه در
ناقصین بوسطه نارسیدن موسه ازین قبیل است موسه آنکه بطوبیت درین بخار بیشتر بود و قنایت
کثر و ظاهر است که تا ازیت غالب نباشد بخار در اصل بخارج نمیشود و میرود نماند لیس در میان
ازین جهت است چنانکه تمام آنکه منافذ لیس مسام شدیداً بقیه اند بسبب بروز اجزای بلس کثیف پس ماده

شعره تقدیر که میباید تواند تجدید بخیزد که سیلان فضول چون طشت در زبان باست اما که بخار گردد اندک است
 بخار در تمام نازمانی که پوست متولد شود بر سر وجه است که آنکه ماده رقیق بود و بدان سبب زود تحلیل
 پذیرد و غلبه است که تا کثافت که لازمه و غایت است در بخار نبود قبول انشاد نمیکند زیرا که لبث نمی نماید
 و دوم آنکه سام و وسیع باشد بنایت و بدان سبب ماده مستعد زود استخراج گردد و تحلیل پذیرد و سوم
 آنکه اگر چه ماده و سام باعث ابل باشد اما اسباب محله مفراط از امور بدنی یا خارجی اتفاق افتد و ماده
 را منعقد نشده تحلیل برد و اما تکلیف ماده کیفیت ناملائم بدنی است که فساد نکون میکند و نفوذ ماده
 در سام و لبث دی در آنجا در تولد موئی کفایت نمی کند تا که محفوظ از تغیر و تکلیف کیفیت غیر صالح
 نباشد چنانچه در درازا الحیه و درازا شلب مشهود است که بواسطه احتباس غلط و در منافذ ماده شری
 نیز فساد دیگری در فائده بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات می شمردند از اعضاء و اشجاء بود علی منهم
 و اما الظفر جوهر عسبی اما ناخن جوهری است شبیه بعصب و رلون نه آنکه و عصب است چنانچه
 بعضی زعم کرده اند زیرا که تصریح کرده است شیخ بآنکه ظفر مخلوق است از استخوان نرم و منقسمه ان
 یدعم الانامل و یبینهاسی تناول الاجسام الصغیر و اساکما و فائده ناخن آنست که استوار و قائم
 و در سربای انگشتان را و یاری دهد آنها را بر تناول اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع نیز دارد چون
 حکم لفظ و باشد که بعضی جاکار سلیح کند و جرم و ذری لطافت واقع شده تا عند الاحتکاک و
 مصادمت اشیای صلب منعطف شود و شکافته گردد و چون در مرض احتکاک و آنجا بود و در آن نشو
 محمول گشته افتاده در تعداد اعضاء مفرد احوال اطباء مختلف واقع شده نزد مصنف چهارده
 اند عظم غضروف عصب و تر رباط عضل شریان و رید ثم شحم غشاء جلد شعر ظفر و شیخ در قانون گفته
 عظم غضروف عصب و تر رباط شریان و رید غشاء ثم و البوسیل ایسی سیزده نوشته شریان و
 و رید یک دوشته پس آنچه شیخ گفته نزد او هشت باشد و شیخ چیز که شحم و تر و ج و ظفر و جلد باشد بر آن
 افزوده است و صاحب کامل نیز سیزده میگوید لیکن بدل شحم شمر می نماید و بعضی اطباء شانزده میگویند
 یا آنچه شیخ گفته و هفت دیگر اینست شحم سیمین غد و جلد ظفر و شحم و شحم و الله اعلم بالصواب چون
 از میان اعضاء مفرد فائده شریعه شروع نماید در اعضاء مرکبه

الفصل الثالث فی تشریح الاعضاء المركبه

کالہ دماغ و البینین والا فونین واللسان فصل سوم ثابت است در شرح اعضا می مرکب چون دماغ
و دو چشم و دو گوش و زبان اما دیگر اعضا سے مرکب بقصود مختلفہ مذکور خواهد شد نفس الی المالدماغ
فوقہ بر نحو سخاقل البینین اللون المار باخ جو ہر نرم متماثل سفید رنگ است فائدہ دماغ بودن آنست
تا شکل دے سہجمن باشد و استخوان آن بخيلات نیک بود زیرا کہ شے بین اشکال را بہر قیاس
میکنند و فائدہ دیگر آنکہ اعصاب را خندے و اخیر سد بہر نگاہ اعضا ب دماغ و نخاع اعتقاد میکنند
لیکن نرمی مقدم دماغ بیشتر است برائے آنکہ دے منبت اعصاب حس است و حس انفال
ست از محسوس و بہت این کار نیست لازم اما موخر دماغ نرمی کمتر دارد بہر آنکہ منبت اعصاب
حرکت است و حرکت را صلابت مبدل لازم و صلابت موخر دماغ نظر بمقدم است والا دماغ
ہلکی نرم است کما لا یجفی اما الدماغ مرکب من الخ والشرایان والوردۃ والغشاء الرخسۃ بام الدماغ
والغشاء الصلب الذی یلاقی القحف اما دماغ مرکب است از مغز و رگہا سے جہندہ و ناعہ جہندہ
و غشا کہ سنے است بام الدماغ و غشا سے دیگر کہ ملاقی قحف است اما اعصابہا کہ از دے رستہ
است از اجزائے ذاتیہ دماغ نیست لہذا سعد و در ترکیب او نگشتہ و باید دانست کہ آوردہ
و شرأین کہ بام دماغ در آمدہ ابتدا اول در سفل دماغ باہم منتسج گشتہ اند و فوہات ہر یک در دیگر
مستویج شدہ و از ان فضا سے مقعر در آنجا کہ لطن اوسط است حاصل آمدہ و قضای مذکور را لطمہ مصرعہ گویند
و مصرعہ دو نفع دارد یکے آنکہ چون غذای دماغ می آید نخست در یخا در رنگ کند و در قوایا و شکستہای آن
بگرد و بمزاج دماغ قریب شدہ صالح غذای او گرد و دوم آنکہ فضلات دماغی در وی جمع شود و بہر مزاج
بجناک مندر گرد و بجزہ شعبہ سے آوردہ و شرأین از مصرعہ تفرق شدہ اند بجا نبت دماغ و نزدیک لطن
اوسط رسیدہ شعبہ بای مذکور غفلت و آگندگی پذیرفتہ اند پس بعضی بخلف و لواحق رفتہ و بعضی بمقدم دماغ
منت گشتہ اند بچہ بمقدم آمدہ یا شرأین صاعد کہ در یخا است ملاقی شدہ و شبکیہ و شبکیہ کہ طبقہ چشم است ازینہا
غاضی میشود و در میان قحف و نفس دماغ و غشایا حاصل اند تا قوایہ دماغ باشند غشا سے کہ ملاقی
نفس دماغ است نرم است و رقیق و آنرا ام الدماغ گویند زیرا کہ دے حافظہ شکل اجزایا ناصر قوے
و انفال دماغ است پس وی اصل است در بقای ہیئت این و معنی ام اصل است و این غشا بر دماغ
محیط است و تا آخر منقطع شدہ یعنی بر موخر دماغ اشتغال ندارد زیرا کہ موخر دماغ بسبب

جملات محتاج بود به نیست و غشائے که ملاقی قوت است صلب است و غلیظ و این را ام غلیظ و ام جافیه
نامند و جدا طلاق نام معلوم شده اما با بنیازان گویند که غشائے مذکور چونکه برده ابط مربوط شده است
بجفت و بر غشائے لین افتاده ازین سبب جوئی بین الغشائین در اکثر امکن حاصل شده و نفع مستوفی
بر داشته بودن این غشائے است که دماغ از نقل او ستاوی نشود و ارتباط که این غشائے با تحف مرتبط
ساخته اند ارتباط مذکور از شیون و دروزن بطریق جفت بر آمده اند و متبج گشته و غشائے محفل جفت نام یافته
فانکره در نفع حیولت غشائے میان دماغ و تحف بدانکه دماغ بفایت نرم است و ذکی الحس و در
حالت تزیید جوهر او در وقت انبساط که لازم القیاض و یست و هنگام مجبه شدید و دیگر عارض
که تزیید بود آنرا قطع سازد و آنرا ممکن الماسته است با تحف اگر میانجی در میان نبیود و عضولین
از ملاقات عضو صلب با قوت قویه و صداع دائمی می آید و لنداد و غشائے بیضا حاکم گشتند تا آنچه
ملاقی عظم است بلا واسطه بعینه ملاقی دماغ نباشد و آنچه حاس دماغ است نرم تر از آنچه لین قوت
ست مخلوق شده زیرا که دو عضو که مندی داشته باشند از صلابت و لینت یک میانجی کفایت نمیکند
هر آنکه شک نیست که این میانجی باید که بهر وجهت مناسب داشته باشد الا همین میانجی باعث
تاوی میگردد و در دو مندی که حاکم بهر واحد مناسب بود درین چنین محل نازک صورت پذیر
نیست و نفع دیگر در وجود غشائے حفظ شکل دماغ است لانه لین و اللین محتاج فی حفظ شکل الی
انفاس و حفظ رگبانی منتهی در دماغ از التواچه اگر انقباض عروق با غشیه نیشتر تراکم و تراکم
بینهم می افتاد و پوشیده نماند که از ظاهر کلام مصنف چنان مستفاد میشود که این دو غشائے در ترکیب
دماغ داخل اند و قوام وی اند و فی الحقیقت چنان نیست زیرا که از کلام شیخ و غیره معلوم شده است
که غشائے از دماغ خارج است و در وجود نفس و دماغ دخل ندارد و قداد و موقوف غشائے را در تشریح دماغ
از اجزایش بنا بر ضرورت آیت بر سبیل مجاز نظر باینکه حفظ شکل او موقوف بر غشائے است والا
لازم می آید نفرد شغفه از هموز و آن محقول نیست و بنیه دماغ بنیه مثلث و صورت دماغ
مشابه است بشکل مثلث مخروطی یعنی سه گوشه دارد که دو گوشه وی با هم قریب بودند و گوشه موسی
بسیار چه معنی مخروط دراز است و چونکه مخروطیت این نزد اطباء بر ظاهر بود موقوف تقریق بیان آن
مکرره و پوشیده نماند که بنای اشکال مربع و مثلث و سطح خطوط است و اطلاق می بردی مجرم صدق

نمی یابد لهذا گفته که شبیه به مثلث با الجمله آن سمت که میان دو گوشه قریه است غلیظ و اگرچه مجبول
 شده و کمی است بقاعده و گوشه سوم که مقطع طول واقع شده کمی است بزایه و این طرف دقیق است
 قاعده طرف پیشانی است و زاویه پس سر چنانکه میگوید قاعده من جانب مقدم الراس قاعده دماغ مخروط
 است از طرف جبهه و زاویه التي یحیط بها الساقان من جانب المخروط و زاویه دماغ که رسید از اندام
 زاویه و ساق از پس سر است بدانکه شکل مثلث مخروطی بسط خط تمام می شود یک خط قصیر
 دو خط طویل بدین وجه  خط قصیر طرف قاعده است و خطین طویلین که از
 دو طرف خط قصیر سر شده کمی است بسا قین و ملتقای این دو خط بزایه و به یکون این مخروط
 و از دماغ حاصل میشود و حرکت ارادی و بعضی اعضا یعنی دماغ مبدی قوت حس و حرکت است
 و قوی بواسطه خدمت او با اعضا فائض میگردند و قید بعضی از آن نمودیم که حس و حرکت اکثر اعضا
 از مخاع است چنانچه در تشریح اعصاب گذشت مع جواز انتساب حس و حرکت جمیع اعضا
 بدماغ لانه مبدی و مبدی المبدأ اما احس فیواسطه العصب الطین اما احس پس بسبب عصب
 نرم است که از مقدم دماغ برآمده و اما اگر که فیواسطه العصب الصلب اما حرکت پس بسبب عصب سخت
 است که از مخروط رسته و وجه نبات اعصاب این از مقدم و سلب از مخروط در جهت عصب گذشته
 قائده دماغ منقسم میشود بسبب تجویف که بیرون میست بطین اول در مقدم دماغ است و بزرگتر است
 از بطین آخرین و نبات اعصاب حسی و محلی حس مشترک و خیال است و بطین سوم در مخروط دماغ
 است و این بطین اگر چه نسبت به بطین مقدم بسیار خرد است لیکن نظر به بطین اوسط بزرگتر است و نبات
 اعصاب حرکت و محلی حافظ است اما بطین میانه که در وسط هر دو بطین واقع است و سستی ندارد
 بلکه بمنابر موری آب بین این بطینین حادث شده و طویل کردی شکل محلی تصرف و دو هم است و این
 بطین را میسر نامند و از آنکه باعث اجتماع بطینین شده جمیع این بطینین گویند و از دواج خوانند از آن که
 اجزای دماغ که برین بطین حاویست ذوی شکل مینماید و الاضایا بطین مذکور مانند دو دیه که در
 حرکت مینماید با نسا و انقباض و دوده مانند و سبب حرکت مذکور می آید که درون این بطین
 بهر دو جانب او فزونی از جوهر دماغ راست واقع شده اند و بار بطیر بطوط گشته و از شان این
 نایب ترین است که یکبار حرکت میکنند بتباس و مقاربت و با دیگر میگردانی و مبادت لهذا اطباء بخین تشبیه

کرده اند هرگاه اینها مستگیرند و بمقاربت میگردانند مجری یعنی بطن بسته میشود و حرکت انقباضی
 نیست چون بسبب عدم میگردانند و متقلص میگردانند کشاوگی در مجری رومی مینماید و حرکت انبساطی
 نیست و نفع درین قبض و بسط تصفیه روح نفسانیست از آنجمله دخانی و از حرکت دوده و داغ
 بنامه متحرک میگردند و این زائدترین و انورترین قهین و غیبین نامند و بدانند که بطون با سرازیری غشون
 اند کلاف زائدترین که الماس یعنی صاف و بی شکن اند و غشون بغین و ضا و مجتسین جمع غشون
 است یعنی شکن که بر سطح عضوی افتد و مراد از غشون بطن ترزاید و ثقبهاست که برسان پارای
 خود و جوشن بر هر افتاده در جرم و داغ و نفع در ترزاید آنست که اگر روح کثیر آید و در افضیة
 بطون بچند درین ثقب در آید فاکده دیگر نفع روح است بسبب تمکث وی درین مضائق و
 تکلیف او بمرآج و داغ چنانچه در تجا و لیف نفع می یابد و تناسبت بد داغ پیدا میکنند و بدانند که داغ
 از اول تا آخر موازی در می و در حصه است و این اقسام و مجتسج و بطون تمام نمانده شده و عصبها
 و عرقها هر حصه جداست و چون با هم شریک الا اتصال اند تا بنها محسوس نیست گرد و جزو مقدم
 و نفع در و حصه بودنش آنست که اگر در یک شق ماده دماغی فرو آید شق دیگر سالم ماند چه از
 شان طبیعت است حفظ اجزای بدن نه انگن و پوشیده نماند که برای دفع فضول دماغی و در مجرای
 طبیعی واقع اند یک و بطن مقدم آنجا که زائدترین شبیهستین حکمتی الهی اند از نفس آنها استخراج
 میشود ماده بسوی آفت دوم در بطن اوسط قریب بموخر و ماده بطن اوسط و موخر ازین ممر استخراج
 میگرد و بسوی جنک تنبیه است لال بر آنکه هر بطنی بقوت مخصوص است از ظهور ضرر و فعل آن
 قوت عند مددش آنست در آن بطن میتوان کرد اما العینان کلک واحد منها مرکبه من سبع
 طبقات و ثلث رطوبات اما هر دو چشم پس هر یک از آن دو مرکب است از سه طبقة و سه رطوبت
 اگر چه آورده و شرابین و اعصاب و عضلات نیز در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون لاک امر بیان
 طبقات در رطوبات بود و موقت بهمین دو بسند نمود و با وجود و توضیح این امر که هنرنا نیز معلوم میشود راه
 اطاعت در مختصر نشود لیکن با اعصاب را نیز ذکر کنیم که محیط بالمقصود همان است زیرا که جزای نور است و
 بدانکه طبقات اغشیا اند بعضی آن موضوع بر بعضی چنانچه بیان میشود و رطوبات جسمی است اما فی جود
 که در طبقات محصور گشته و آن نیز مذکور میگردد و چون لمحه نخستین طبقة است نظر بچنانچه شروع

از آن کرد و گشت الطبقة الاولى الملتحمة و هي التي تلي البوار و طبقة نخستين ملتحمه است و دس آنست که متصل و ملاتی بو است بدانکه طبقة مذکور غشرونی است و غلیظ الجرم مختلفا بمتصله بای محركة چشم متلی بگوشت سپید چرب و دس از شاخه غشای سلب که زیر پوست سر و زیر عروق واقع است ناشی شده است و پیش چشم سلب گشته و همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه را که قدری از آن بهت اغوذ نور کشون مانده و حوالی آن با طبقة مذکور اتحام و اتصال گرفته لهذا ملتحمه گویند تا آنجا که سیاه بیناید یا از رقی قرنیه است و ماورای آن ملتحمه حاصل آنکه قرنیه نیز تماس بو است فائده رستن این طبقة از غشای فوق التحت حسب رای القراط است و رازی برین دلیل آورده که چون در ملتحمه شدید باشد تجاوز میکند حالی چشم را حتی که بخسار دهد و این محنی بے مشارکت غشای مزبور صورت نه بندد اما در بیجانس و در فس برانند که از غشای سلب دماغ که داخل تحت است رسته باشند لال آنکه در شدید مغیر ذین و حواس میگردد و بدالیس بشی زیرا که الم غشای خارجه نیز ذین و حواس متغیر بسیار و بسبب مجاورت او دماغ را چنانچه در صداع ضربی مشهور میشود و بیمار را که درین طبقة افتد خامه و مشارکت چهارده است و الطبقة الثانية القرنية و طبقة دوم قرنیه است و هي بعد الملتحمة و آن پس از ملتحمه است و لالون لها و نیست رنگی مرا این طبقة را فی انفسها و انما يتلون بلون الطبقة التي تحتها و رنگین نمی نماید مگر از رنگ طبقة که زیر او است بدانکه قرنیه طبقة است صلیب و شفاف مانند شاخ سفید که بغایت تنگ و باریک باشد و تسمیه این بقرنیه ازین جهت است که دس از اطراف طبقة صلیب برآمده است و یعنی محیط گشته و بر همه طبقات و رطوبات که تحت ملوحت پناه گشته جهت حفظ لند حکیم مطلق آنرا چار تو افریقه بچون طبقات شاخ تا اگر آفتی رسد بسبب ذی طبقات بودن اثر او در سایر اجزا سرایت نکند و میتواند که بواسطه تودار بودنش بقرن یعنی شاخ تشبیه داده اند یا بجله سخت ترین اجزایش همانست که تماس بو است و محاط بملتحمه نیست جهت محافظت چنین واقع شده تا قائم مقام ملتحمه باشد و مثال باین طبقة بارطوبت جلیدیه همچون مثال آگیت قندیل است نسبت بعنایه سراج یعنی منع اصابت آفات خارجی میکند و مانع بروز نور و خیلی نمیکرد و جهت شفافیت و امرافه که درین طبقة افتد نه است و الطبقة الثالثة البشائية العنیه و طبقة سوم عنیه است و هي قد تكون سوداء و آن گاهی بنی بعضی مردم سیاه می باشد و قد تكون

زرقائیه و در بعضی آسمان گون و قد کون شمالی و در بعضی اهل سمرقانی چون حدقه میش و بی بعدا القرنیه و
 او پس از قرنیه است بدانکه غنیه طبقه ایست غلیظ الحزم و در وسط و مقابل جلیدیه تقبیه واقع شده و از شدت تقبیه
 که در آنکس میشود و قشیر از خوشه جدا میکنند و همین تقبیه بدین نام خوانند غرض ازین تقبیه نفوذ نورست و رنگ
 طبیعی این نزد جالسوس آسمان گون است و نزد ارسطو سیاه و در اکثر نزول الماء سیاه چشم را افتد
 و ظاهر این طبقه یعنی آنچه حاس قرنیه است سخت است تا از صلابت قرنیه ایذا نیابد باطن اذ نرم و ملائم
 و ذوخل و ذی خشونت واقع است مانند سنج و ازین طرف به بیضیه اتصال یافته و منفعت ذی خل
 بودنش سست یکی آنکه چون آب نازل میشود در غنیه و قاع آنرا بدستکاری فرو کند در خنله
 از خول آن آب بند شود و از محاذی تقبیه کیس گردد و دوم آنکه فضل که بر چشم ریزد و خل باشد و اما کن
 و بر تقبیه نریزد سوم آنکه رطوبت بیضیه که صاف و نغزنده پسب مجاورت جسم ذی خل بر جای
 خود باشد و سائل نگردد و اما غرضی که بدین طبقه مختص اند و بخ اند و بعدا الطبقة الغنیهه الرطوبهه البیضیه
 و پس از پرده غنیهه رطوبت بیضیه است و بی رطوبه صافیته شبیهه میا ص البیض و آن رطوبتی
 است صاف مشابیه بسپیدی تخم مرغ یعنی از روی لون و صفا و قوام و انداز بیضیه نامند و منفعت
 خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه آنست که نور قوی بحد رج بر جلیدیه افتد و بدان سبب
 جلیدیه از اذیت نور قوی و هوای گرم محفوظ ماند و سه مرض باین مختص است و الطبقة الرابعة
 العنکبوتیه و پرده چهارم عنکبوتیه است و بی طبقه شبیهه به شمع العنکبوت و آن پرده ایست مشابیه
 بیافت عنکبوت و بی بعدا الرطوبه البیضیه و پس از رطوبت بیضیه است و طبقه مذکوره از کنار
 شبکیه رسته و شاخه های باریک از طبقه شبیهه باین آینه و او عاجزست میان جلیدیه و بنیه و چون
 بغایت تنگ است مانند خانه عنکبوت بدین اسم سمی شده و قائده رقتش آنست که منع بهار
 کند و دو مرض باین طبقه مختص است و بعدا الطبقة و پس ازین پرده الرطوبه البیضیه رطوبت
 جلیدیه است و بی رطوبه صافیته شبیهه جلیدیه و آن رطوبته است صاف مشابیه برف و این
 رطوبت اشرف اجزای چشم است زیرا که قلعی حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزایه خادم اند
 لهذا در وسط واقع شده تا محفوظ تر باشد و از آنکه اوجا و صافیست مانند برف جلیدیه
 مانند زیرا که ترجمه جلیدیه برف است و چون گرد شکل است بر رویه نیز نمایند و ترجمه برد که درین

محل واقع شده زیرا که است و مقدم و پست و خوش دراز فائده پناست قد اشش آنکه
 وقوع اشباح را مواتع بزرگ باشد و مری خرد را نیز نصیبی و افزاید و فائده درازی موخر آنکه
 اشباح در عصبه مجوفه بندام اندر شود و یک مرض بدان مختص است و بشاکت بسیار افتد و بعد ما
 الرطوبه الزاجاجیه پس از جلیدیة رطوبت زجاجیه است و بی تشبه الزحاج الذائب و بی تشابه
 است با بگینه گداخته زیرا که صفات غلیظه القوام سپید رنگ است با ترک سرخی مائل گو یا زجاج
 ذائب است لهذا زجاجیه گویند و بر نصف موخر جلیدیة مشتعل گشته جهت تبلیغ غذا بجلیده و امر آن
 که درین افتد و است و علاج او صعب است نسبت با امراض دیگر اجزای چشم براسه بعد
 وصول اثر و ادخلی بود یا خارجی و بر تفسر اطلاع بر علامت این رطوبت و الطبقة الخامسة الشکیه
 و پرده پنجم شکیه است و بی بعد الزجاجیه و پس از زجاجیه است و طبقه مذکور از اطراف
 عصبه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیة از طرف خلف مشتعل گشته تا آنجا که باین
 جلیدیة و بینیه است و از آنکه اشتغال او برین و در رطوبت مانند احتوائه شکیه
 است لهذا بشکیه سمس شده و امراض که باین افتد و علاج آنجا نیز صعب است زیرا که
 اثر و داخل و نیز سرد و ایضا ذکی الحس و کثیر الشربان است و الطبقة السادسة الشیمیه
 پرده ششم شیمیه است و بی تشبه الشیمیه و بی تشابه شیمیه است و بی بعد الشکیه و بی
 پس از شکیه است بدانکه بافت این طبقه از اطراف غشای رقیق دماغی و از او رده و شربان
 واقع است و شیمیه از آن گویند که اشتغال او بر شکیه چون اشتغال شیمیه است چنانچه و چون طبقه
 مذکور کثیر العروق و منفذ غذای صائب اجزای چشم است امراض دوی و روی بیشتر جری افتد
 و الطبقة السابعة البصلیه و پرده هفتم صلبیه است و بی بعد الشیمیه و بی بعد الشکیه است تلافی
 عظیم البصیر متصل است آنچنان چشم را یعنی استخوان خانه چشم را و بی از اطراف غشای صلبیه
 دماغی که بعضه مجوفه متصل است ناشی شده فائده آنچرا از بعد او منافات هفتگانه ذکر شده بتایید
 قول جموده است و الا اختلاف درین بسیار است و بعضی صلبیه را از غشای شمار ندانند از طبقه
 زیرا که نزد این بعض طبقه چشم ششم الحزم نباشد و فرق میکنند از غشای طبقه و الحق و انکار بعض
 شکیه را در طبقات نمی شمردند و بعضی عکس قیاس را نیز از اجزای شکیه میدارند و بعضی یا هر دو

برالمعونه علیه الاذن وادفع زبانی گردانیدن غذاست تا تمامه معقور شود و یاری دادن در
خواب بردن و ایضا معاون برنگذشت و آلت حس ذوق است و از آنکه حرم او نازک است از
کیفیات بدن زودتر متاثر میگردد و لهذا ناولی و بحسب کونی با دوازده لعل مقرر نموده اند همچون چشم

الفصل الرابع في الرية والقالب

فصل چهارم ثابت است در شرح شش و دل و اما الریه فی مرکز بین النحر علی لون الورد و در غشاء الریه
قصبه الریه و الشرايين الثابتة من القلب ماش پس آن مرکب است از گوشت و درمے رنگ
و از غش و نه است قصبه شش و از شریانها که روئیده اند از دل و بدانند که لحم ریه رنود متماثل است و
انچه در بعض نسخ این دو لفظ در بین و اول شبه غیر صحیح است و بیس لسانی نفسا حس و حرکت و
مر ریه را در ذاتش حس و حرکت اما غشا یا قله حس ظلیل اما غشای ریه یعنی پرده که بر آن مجید
است پس آن را حس اندک است پرتو سپیده نمائند که ریه تمامها بستگی بخود ریه می مانند جز و بزرگ
آن بشنا به کدو است و نحوه است و مراد از لفظ ریه خواسته همین است و انچه گردن مانند از دس
برآمده است بمنزله تنه آنست و مس است قصبه الریه و مرکز آنرا خجره می گویند و شش شش ریه جزو
ذکر کنیم جزو اول و خجره و آن عضوی است غشوی مرکب از سه غشیه و یک لایه از پیش و از پشت و از
و تری گویند و رنگ سفید و ال و راسی محلیتین و قاف سپر را گویند و ترس بضم تاء فو قانی
و سکون راسی محله و بین محله کذ لک و از آنکه این غشیه و من حیث الصورة یا من
حیث الحفظ بدق غازیان می نماید بدین نام می خوانند و نتواند بر سر نخ محسوس می شود و
بعد بکوه منسحق و راس می در آید و دو غشیه و یک لایه از پس اعمال اندامی و این دو کوچه
یک نام ندارند اما با اسم لاسم له می خوانند و دیگرش را بکلیه می نامند بهر آنکه در وقت بلع طعام
و آب بر قصبه قصبه در می افتد تا چیزی در قصبه نرود و افتتاح و انغلاق خجره از دس است و
ظاهر است که جهت تنفس حاجت با افتتاح و انجم است و کذلک عین افتقار با انغلاق لازم
چون اگر بسته نشود و قدری از جسم غریب در آن رود و سرفه شدید آرد و نایستد تا که آن بر نیاید
نگاه باشد که آن چیز غریب شود و پاک سازد و لذا تاکید کرده اند که وقت اکل و شرب حرکت این
جسم نکند که احتمال ورود آن در قصبه باشد و اقوی ترین سبب و لکن قوی یا ضحک باشد

کردن بر قاذورات و جزآن میشود و اضطرار واقع نگردد و بواسطه موجوده در ریه بر ترویج قنایات
 مشابه کفایت کند زیرا که دل بنا بر آنکه اکثر الحارات است پیوسته بسوسه برودت احتیاج دارد
 و بر دوسه غیر مفرط البرود کم بدم و اصل می شود بر نفس دل بجزر هوا نیست و معلوم شده که هوا
 اگر چه گرم است اما نسبت به بدن خفست خصوصاً نسبت به جنبو باطنی شدیداً محروم است با آنکه هوا
 که نزد است از انجروه مایه برودت الی کسب کرده است با بجمد اکثراً حیوانات بر سه
 بدین متعق اند و در بر د قلب بتجید غیر مفرط البرود از ان نمودیم که دل معدن روح است و در
 گرم است و لطیف از بر د مفرط افسرده می شود قلند سوم شریان در ریه می در جرم ریه
 متفرق شده است و یک طبقه از ان مجبور است تا نفوذ هوا در سام دس بسبب ولت شود زیرا که
 وصول هوا به ریه بنین طریق است که از راه سام در جوف رگ مذکور می در آید و قنایات
 می رسد باز بنین طریق انجروه دس بهر اختلاف گشته میگردند آنکه افواه جدا س عرق
 مذکور در جوف ریه مکتوف واقع اند چنانچه افواه ماسا بقادر معده چه اگر تپان میجو و حصول
 هوا که انجذاب اوقوی است بلا تحمل و بدون اصلاح یا فتن بدل می رسد و متاخر میماند
 بنا بر علیه مثل آن از سام عرق مقرر شده تا بسبب بنین منفذ زود نگذرد و با بستن تا که اندک
 اک شود و مناسبت به راج دل پیدا کند و عمده ترین آلات تنفس ریه است لهذا آنرا باید از حیث
 گویند زیرا که اگر چه حصول اشتیاق از تمام بدن می شود چه از راه سام جلد هوا و در
 شاذ شریان می در آید و ترویج روح می نماید لیکن ترویج عام وابسته با سنه ملحق ریه است و لکن
 میات بدان متوقف است غایت آنکه اگر چه نفس معتمد با سنه زمانی طویل برون قد اری یافت
 و درین هنگام بواسطه که در ریه محصور است امر ترویج دل را سر انجام میدهند زیرا که از نفس
 منجذب شدن بواسطه ریه بدل فتور نمی افتد بهر آنکه حرکت دل و شریان که عبارت از
 نفس بدست است و ایست خواه نفس گیر نخواهد نه نهایت آنکه در تنفس گرفتن و بدم هوا
 مجددی در آید و ترویج روح و دوسه می نماید و بر تقدیر جیس تا که بواسطه محصور و در ریه
 از کثرت اختلاط انجروه قلبیه گرم نشود و فروتر از مزاج قلب است ترویج آن کفایت میکند
 و چون گرم شد اضطرار میوای غایبی روی میدهد و اگر چه دخول هوا در منافذ شریان سام جلد

تیز داهی است بنا بر نفس و بسط آنها لیکن تمام فعل آنها درین امر ایضا به تنفس مربوط است مگر آنکه از
 کثرت اعتبار بر نفس جذب لیس از مذاق شریان عادت شود چنانچه در نفس اهل ریاضت مشهود
 می شود که تا روز با محصور النفس میباشند و پوشیده نمائند که هوا مبدی روح است مانند آب
 غذا و چنانکه آب صرف غذا نمی شود هوا هم صرف نیز روح نمیگردد و قوی که این گمان را در اند
 باطل است زیرا که ثابت شده که بسط غذا هم مرکب نمی شود لعدم المناسبت بینا چه در فاعلی
 مقتضای مناسبت شرط است اما آب چون با رطوبات مرکب می شود غذا میگرد و کذا لیس هوا با
 اخلاط آمیخته روح میشود اما القاب فاعله جسم مخروطی کیفیت الصنوبر امداد صبی است مخروطی شکل مانند
 صورت صنوبر یعنی یک طرف او انگیزه و طرف دوم باریک است قاعده فی وسط الصدر قاعده
 او در میان سینه است در اسهال الی جانب لیسار و سر و مال بجانب چپ است و پوشیده
 نمائند که سر دل فرو سواست و محاذی پستان چپ رسیده است و قاعده وی بالا سواست
 بدین شکل  نفع در لاله دل بطرف چپ تباعد است از جگر بر تقابل سر و طرف
 بدن و حرارت لاله لیسار چاربان و چون دس شریف ترین اعضا بود و رینه که منتهی بدن
 است مودع گشته با محفوفه تر بود و هوای حرقانی و دس سرخ رنگه مائل بسایه است و مرکب
 من اللحم واللیف والغضروف و العشاء لیسار مرکب است از گوشت و لیف و غضروف غشای
 سخت و بدانکه گوشت او سخت مخلوق شده تا قبول آفت را تقابل نباشد بر سخت و ایضا بواسطه
 اجتماع حرارت المایف خون به وجه حسن اکمل نماید تا مزاج از آن متولد شود و لیف او سه گونه
 است طویل بهر جذب و غرض بهر دفع و مورب بهر مساک تا بهر قیام از حرکت بوقوع آید و غضروف
 چون صلب ترین اجزاء است بهر عظم بود و دس و در عضو با عشاء استحکام عضو است و فواید دیگر
 نیز وارد و غشای وی بر آن صلب مجلی شده تا دقایقه باشد آنرا از اضافت آفات و لیسار
 غشای مذکور بر جرم دل افتاده و بهر میوه سخت بلکه برداشته و جداست مگر نزدیک اصل
 او که قاعده است پیوستگی دارد و نفع دیگر در تیرا غشای سولت اجسام و دس است
 و بدانکه ارتباط اربطه و نبات و شریان همه از جانب قاعده واقع است و ایضا در ریه
 عضویست عظمی بنیاد مانند که اندکی بغضرت اسهال و فی الحقیقت غفرت نیست و نفع

و نیز استقامت استخراج شش زمین است و اندک آب همین طرف آنجا که داخل ده نسیم است و در پاره گوشت
عصبی برآمده است بزرگ و گوشت که آن را از فی القلب خوانند و خون نسیم و خروج بخار را بعد اند
هرگاه دل متشنج شود این سر و فرایم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشند بر دل اندر نشود و چون نسبت
گرد و سرد و این باز شوند تا کسب هوا که دیگر نمایند و به وسیله الحامیه العریضیه و دل جاندار
پیدا شدن حرارت غریزی است و معن روح است و بیان وجود حرارت غریزی بمقتل
گفته آمدیم و در بیان و مرد دل راست و در خانه بر طبق قول جمهور احدی الامین یکم از ان
و در لطن بطرف راست است و هذا معلوم بالدم الكثير والروح النقیل و این لطن پسر است از
خون بسیار و روح اندک زیرا که بجز مقتل است و در ده فعل و در اشتغال بخدمت خدا و اشتغال
است و در جاری بجز فیما فی القلب الی الریه دم اخذ از دمر این لطن راست گذریا در پاره که
جاری میشود و در دل بسوی شش خون غذا یعنی خون که آنرا غذا است و در الریه الی القلب
الو او جاری میشود از ریه بسوی دل و در پاره که یک مجری نسبت بکمر است و در پاره ران و ران
شده جهت ایصال خون از جگر بقلب مجرای دیگر نسبت ریاست و در پاره ران از ان بکمره و
بشش رسیده است جهت ایصال غذا بیه چنانچه در شریح ریه گذشت و از انکه زیاده بر احد
حکم مع داده اطلاق مجاری بر مجرین باک نیست و هر چند از شران در پاره که از لطن الی سر کمره است
نیز حصول جذب هوا و دفع بخار میشود لیکن مخصوص تر و عمده تر درین باب و در پاره شران است
و از انالی الی سر لطن دوم لطن چپ است و این نسبت با این بزرگ تر و استوار تر و در
معلوم بالروح الكثير والدم النقیل و لطن الی سر نسبت بروح حیوانی بسیار و خون اندک ملاک
از ان دل تولید روح است و عمده غرض از وجود خون در وی تا کون روح است از ان
مصاحب بودنش با روح در شریانی و بی اعضا از هر دو طریق شریان زیر که خون قلب
بنای مرکب است در روح حیوانی را و بنزله و فیضه است تا عند لقمان روح دیگر من حیث
مشکون هم میشود زیرا که در شریان نیز روح مشکون میشود اما نه نوعی که در دل میشود و چون
بعد از شریان قلب است تا کون و در شریان هم از فیض مبداء آناست و از جنس
است تخصیص بدینست او بقلب و به نسبت الشریان و لطن الی سر محل تن شریانهاست

این نیز در بدن دارد و یک دهنه شریان عظیم است که همه شریان بدن از آن برآمده اند و دوم دهنه شریان است که بریه رفته و نفوذ پیدا از به بدن ازین نیز حاصل میشود و بشریان و ریه می رسد قائده بین بطین مذکورین مجری واقع است که خوشبختانه از این به ایسری آید و در اینجا نفوذ یافته و بعد از آن روح که بطین ایسریست می رسد پیدا کرد و همی آید و مجرای مذکور هنگام تفرغ قلب تسبیع میشود و وقت طولانی از منتهی میگذرد یعنی آنست که دانه ساط و حسب انضمام دانه ساط قلب است و قیاس این مجری همچون قیاس بطین اوسط و باریک است و بعضی این را هم از بطین میگویند و قیاس را بطین ثابت می نمایند اما بایلیوس و دیگر محققان و دلیلی و منفذ میباشند بطین و لکل این بصیقل و قاعده بطین این بسیار فرود ترست نسبت بقاعده بطین ایسری و حکمت درین آنست که اگر صاف است به ایسری که آید و آنرا کشیده باشد چنانچه مانند لقمه و سلفه یا نسبت به غیر ایسری استقامت هر حیوان که دل او بزرگ باشد و قلیل الحار است بنور دلاور باشد و آنچه دل وی خرد بود اما اکثر الحار است باشد آن نیز دلیر باشد و آنچه دل او قلیل الحار است بود اگر چه بزرگ باشد نامرد بود همچون خنجر و خرگوش و پوشیده نماند که قلب تحمل نمیکند الم را و نه درم را از آن است که بعد از پیچیدن آفته در دل یافته نمیشود و بخلاف دیگر اعضا که اکثر با وقت مشغول میگردند و گاهی یافته می شود و در دل بعضی حیوانات که ایسری استخوانی بنمایه غشوی و دانه است و دل بعضی میگویند در این یافت شده و از قوت حیات قلب است که نمی بیند و دل از حیران جدا کنند حرکت در دل تا تا باشد محسوس میگردد و آنچه بعضی اطباء گفته اند که قلب از قبیل عضله است شج و دیگر اتفاق تحلیله و غایت آنکه شدیداً اشتباه عضله است لیکن حرکت او غیر از ولایت بلا شبهه نیست گشت عضله ایست

الفصل الخامس فی شرح حجاب الصدر والمعدة والامعاء

فصل پنجم ثابت است در شرح پرده سینه و شرح معده و روده اما حجاب الصدر و مرکب آن هم و العصب الحساس الحرك اما پرده سینه دوی مرکب است از گوشت و پی اس و حرکت دهنده و منفعة انقباض الصدر و التماسه و دفع این حجاب کشودن سینه است بهر جذب هوا و فرود آوردنش بهر هوا چنانچه در خنجر شود دست و حجاب مذکور حاصل واقع شد میان غشای تنفس اعضا غذا تا انضام تنفس از اجزای غذا مصفون باشند و در آخر غشای عظام تنفس

برآمده است و با مثل مندر شده بر سبیل تو ریب و تا فقره آخر قهار صد مفتی گشته و بدانجا بجمیع فسلع
 ملحق شده و مراد از ثقیه است یکی اکبر بر اے نفوذ مری و شریان کبیر دوم اصغر بر اے مسعود
 جزو رگ که کسیست یا سر و البهر از محب کبد طالع شده با جمله این حجاب عاجز را مهور و یا فرغ
 نامند مگر صاحب ایاب و علامات که حجاب متعرق بین الکبد و المعدة را بدین نام خوانند
 و بعضی حجاب مذکور را از عضله می شمارند فائده انا نجا که مبداء این نجاب است فشاے
 ناشی شده است و باطلی برآمده و در شق گشته یکت بجانب خلف سینہ و دوم بطرف
 قدام اود و آنجا که مفتی الترقوتین است بهم رسیده و محل حدوث ذات العرض و ذات البعد
 همین فشا است اگر درم در شق قدایی بود ذات الصدر گویند و اگر در شق خلفی بود ذات العرض
 نامند و این عشارا با حجاب مذکور تعلقی نیست و اما المعدة فی جسم مستد بر البینه مرتبه من
 اللحم والعصب والورق و الشرائین اما معدہ پس آن جسمیست که در شکل مرکب از گوشت
 و پی در گما یعنی اورده و شریانها و وی دو طبقه دارد همچون اساطبقه و ابل عصبانی است و خارجی
 لحمانی و صورت محد را یکدیگر در دن در از تنبیه داده اند و استدارت او نظر بامت
 مریت و مری نیز جزو معدہ است چنانچه می گویند و تقسم الی اجزاء اولیه و منقسم می شود و معدہ
 سوسه جزو المری و فم المعدة و قمرهای مری دوم معدہ سوم قمر معدہ چنانچه هر احد
 جدا بیاید اما المری فایه مبتدی من اقصی اللحم الی عند مطیع عظام القفس اما مری بدستیک
 وی شروع می شود از نهایت حلق و می رسد تا قریب بجائے که غایت استخوان سینہ
 است و نیست تا تحت آن مگر غرض وقت تجزی و پوشیده تمامه که مری خلعت قبضه می
 واقع است لهذا در امر اخش وضع دو امان کتفین می نماید مسلک و در دو لحام و در
 از حلق بسوسه معدہ همین است و وسه مولعت است از گوشت و جز آن که ذکر شد بخلاف
 مقطع او که عبارت است از فم معدہ که آن از گوشت عاریست و طبقه غشائی که طرت باطن
 مری باشد یغمای او طول است و طبقه غشائی که بالا س او محیط گشته لیکن اے آن متعرق
 و حکمت در احوال آن هر استراصل این سهولت جذب است و از درلو گما لا غشی و اما انما
 عند مطیع عظام القفس اما بدن معدہ نزد غایت استخوان سینہ است محاذی عظم الحنجره

عاریست و عصبه در وی شست و حکمت درین آنست که شدید الحس باشد جهت دریافت جرع که
سر برآید بقای حیوان است و در پنج شصت از عصب و مرغ متفرق شده جهت افاد و حسن انجبت
است که استممام بدائع کریمه غشیان می آرد و از آب سخت سردی میان حاجبین محسوس میگردد
زیرا که عصب مذکور چون از دماغ می برآید بحاجبین مرور نمود بسوسه فم معدة برآید فم معدة
را بسدغ نیز میگویند زیرا که الساع در معدة از اینجا ناشی می شود و بعضی فواید مانند
جهت نزدیکی او بقو او یعنی دل و اما فم با فمیه اللحم اما فم او پس در وی گوشت است
از آنست که باضمه در قعر بیشتر است و موقد فوق السرة و محل قعر معدة بالا زان است و وی
اندک می جانب ایمن مائل است جهت استفاده حرارت از کبد ناشی می باشد و بود و برآید
آنکه تا انداختن غذا بعد از هضم بسوسه چگرا بسولت باشد و متعینا هضم الغذاء و دفع معدة
هضم غذا است تا آنرا میا سازد و بفعل کبد چنانچه مری و فم میا می سازند آنرا برآید
فعل معدة فایده چنانکه از بالا مری است از پائین معای اثناعشر لیست مثل معدة انت
و معانج فضله آن چنانچه ذکر یابد اما معدة از خلف بقعر از این بکبد و این بطحال مربوط
است با ربطه این نیز همچون مری و دو طبقتین است و لیفهای طبعه داخلی مستطیل و صریح
است و لیفهای طبعه خارجی مستعرض اما قاعا مثلثا و اقتضای معدة از خون است که ترشح
می شود بروی از عروق یا منصب می گردد بران از جگر و آنچه بعضی گویند که از طعمه که در
منقسم می گردد و اخذ ایمی نماید متعین نیست زیرا که در هضم کیلوس غذا استحیل از کیفیت
می شود و نه بوجبت و بر نفی استحاله کیلوس از غویش و حصول خلط لازم اما الامعاء فی
اجسام عصبانیة مضاعفة ذات حس مرکبة من العصب و الحشم و العروق و شریکین اندکی
با بعد و اما معاشش عدد اثناعشری و الحشائم والدقیق و الاعور و القولون و المستقیم
چنانچه هر واحد جدا گفته آید بواسطه شیده نمائند که سه روده بالا را علما گویند و از آنکه
جزم اینان با یک است و قاع ثبوت مند و درین امعاء شحم نیست بقریب بالا اعضا
الحارة لیکن در سطح باطنی آنها رطوبت است لزج واقع است قاع مقام پته تا دفع مضر
صفت صفرا و جز آن نماید از سبب امعاء و رطوبت مذکوره را اعصاب اس

دوی جمع غرض است لغین معبره در دوده یا مین را مقلی نامند و از آنکه جرم آنها غلیظ و آکنده است
غذا نظیر نامند و در باطن اینان بر غرض مذکور ششم سطح است خاصه ابتدا ای معا از زیر معده
متقیلا و انتهایش تا متعرجا پنجه ذکر کنیم بد آنکه دوده نخستین اتنا عشری است دوی متصل است
بعده و مقابل مری یعنی پنجاه آنکه در وسط اعلا ای معده مری است در دست اسفلش نیست
بهست خروج نفل و دین ادمس است بر بواب علی الاصح و تحولین اولیست بمری تنگ واقع
است و با مرقد این بواب تا که طعام نفهم یا بد بسته می ماند و بعد می کشاید تا که فضله منحدر گردد
اتنا عشری ازان گویند که طول به دو اذنه انگشت مضموم می باشد با انگشتان صاحبش و چند
بواب نام دین و است و لیکن بر کل آن نیز اطلاق می کنند تسیمه الشی با ستم شریف اجزائه دوه
مذکور احوط علاج ندارد و مستقیم الطول است و معای دوم صائم است و اذوی تلخیص التواء است
و صائم ازان گویند که در اکثر امراض خالی می باشد و اما کثرت خلوا از او بسبب است یک آنکه و
نزدیکتر بجزگ است و اما ساریقا بیشتر لوی رسیده اند صفوت غذا زودتر بجزگ میرود و دوم آنکه منفذ زهر
دین روده است صفر که از زهره با معای آید جهت غسل نفل ازان نخستین بر صائم وارد میشود
و چون هنوز شدید الحده است و بار طوبت نیامخته روده مذکور را بالاستقصا می شود
از فضله دین و بسبب بیشتر خالی می ماند و بودن و می ذوی تلخیص جهت لبث غذا اسانات
ندارد و می گردن و می بصائم زیرا که زمان لبث غذا لبث بزمان خلوا و بسیار
اقل قلیل می باشد و لا کثیر حکم الک و گفته اند که این روده در مرض تنگ تری گردد
و معای سوم دقیق است و دقاق نیز گویند تسیمه الجوز با ستم الک زیرا که این سه روده
را دقاق می نامند و از آنکه در روده مذکور با ستم خاص نیز مختص شده اند این را با ستم
کل میس ساختند بالجمله و می آخرین علیا است بغایت تنگ جوهر است و تلخیص
کثیر دارد مع الا مندر الا کثیره نفع تلخیص و استدارت کثرت لبث غذا است
ثانصوت او بجزگ یکد از رگهای مارشان بالاستقصا و فائده دیگر در ایستادن غذا
زمانی طویل در دمی آنست که انسان زود زود محتاج به تناول غذا نشود و
سعت این روده بسیار است و در میان روده و منفذ که در دین

اثنا عشری حاصل است تا اینجا همان مقدار تسلیع آمده و فهم اگر چه در سایر امعاست ولیکن در عیبه
 بیشتر است لکن بهای بالعدده و بالکبد و معای چهارم که نخستین روده امعای سفلی است اعور است
 اعور از آن گویند که یک منفذ دارد و برای مدخل و مخرج و بمشابه کیسه واقع است و اینچ در دوسه
 می و دوازده بر جمع الفقهی می بر آید و منفعت اعوریت آنست که تا بمنزله خزانه باشد مفضل را و این
 سبب مجرای امعا از سده و قویخ مضمون بود و ایضا حاجت بنزهر وقت نمفتد و نسبت این
 روده قیاس بدیگر امعای غلاظت چون نسبت معده است نظر با معای دقاق یعنی همچنانکه
 هشتم در معده نظر بدقاق بیشتر است و این روده نظر بقوون و مستقیم افزودن ترست لهذا
 میل بطرف راست بیشتر دارد جهت استفاده حرارت با ضمه زجگر و بطرف پشت کمتر و بسبب
 تمامی استخوانه غذا بغلیه همین روده است و دوسه میج رباط نیافته از آنست که شترک و
 منقل میباشد و اندر علت فوق بیشتر همین در کیسه خصینه فرو می آید و فائده دیگر در اعوریت آنکه
 تا بسبب لبث فضل و دوی دیدان تولد کند در امعا و دوسه مادی بود و انار و نفع تولد و
 دیدان بسیار است و اکثر امراض عفنی بتولد دیدان حادث نمیشود لیکن بشرطیکه قلیل العده
 و صغیر الحجم باشد و گرنه تولد او خود مرست و گفته اند که کم کسے خواهد بود و خالی از دیدان و با وجود
 آن تا کمتر و بکیر آنها که باعث مرض است نیز کم است من قلیل خالق و معای پنجم قوون است و دوسه
 بادین اعور متصل است بخلاف دیگر معاک هر یک بدینال آخر سیوسبتیه و وحش در اعور معلوم
 شد و روزه مذکور هر چند غلیظ تر از دیگر امعاست اما تنگ ترست و سحت از نسبت با عور
 و مستقیم دوی چون ناشی میشود نخست بر است میل کند و نزدیک بجگر رسیده بجانب چپ میگردد و این
 با منقل و از قرب طحال گذشته و کش را چپ نزدیک شده باز بسوی راست میگردد و برابر
 قطن آمده فرو سو میگردد و مستقیم می سیو معده بدینجا که بسوی چپ رسیده است نزدیک
 بسپرز بغایت تنگ شده است و فراهم آمده از آنست که چون سپرنی آسان منقل و باد از روده مستخرج
 نمیتواند شد باسانی دعا جت می افتد با نکه پهلوسه چپ را بجا اند نزد اخر لرج نامد و در بر خروج پوشیده
 ماند که نام این از قویخ مشتق است و چون قویخ بیشتر درین می افتد بدین نام میخوانند نسبت به لثنی
 یا هم الحال و نفع هیچ اوها نیست که بالاندر کورت و معای ششم مستقیم است و دوی اگر چه کوتاه است اما فراخ ترست

تریب بفرانجی معد و دفع ترانجی و است که مخزن قفل بود و چیز بسیار در آن گنجید تا عندا دفع
خروج آن چیز آسان باشد زیرا که آنچه بسیار است بالطبع میل متغیر دارد و بنا بر ثقلات که لازم کثرت
است بخلاف شے قلیل که محتاج بقا سرت در بر و نفاست و دفع است و باشد که از دفع نیز متغیر
نگردد و بقایه مقدار در اشتغال طبیعت عن دفع و باید دانست که بعضی لیغماک این مغاذی جذب
است تا از فوق خود و خصوصاً از قون جذب می کند قفل را پاک دارد و آنرا از حد و شاسه و
مستقیم از آن گویند که وی از قون تا دبر راست واقع شد و بی اعوجاج مستند اعلی القطن بر طون
او نزد مقعد عضله ایست که آنرا شرح گویند لثین مجده و اسامی و جمیم کار این تشريح آنست که نزد
مستخرجی شود تا مقعد مقعد بکشد و قفل بر آید و باز بعد حصول حاجت متقبض گردد تا الحاق
در منفذ روی نماید و آنچه در معاست بنا وقت نیاید و بر سطح داخلی این معابر طوبی لثی معاطی
واقع است مع انجته جهت حمایت معاد منع از بیت از عفونت و این رطوبت را نیز اغراس گویند
زیرا که اغراس نفس با معای طبایفست که لا یجفی و باید دانست که قفل تا که در معا و قون نمی آید
عفونت نمیگیرد و در منفعتا دفع قفل الطعائم و دفع عام اسباب آوردن فضایست

الفصل السادس فی تشريح الکبد و المارة و الحبال

فصل ششم ثبات است در تشريح کبد و قلعه و سپرز چنانچه هر یک گفته آید اما الکبد فی جسم مرکب است
و العروق الشریکین و العشار الذی لیست با اما بجز حسیست مرکب از گوشت و رگها و شریکین و عشار
که بجز را پوشیده و گوشت او سرخ است مانند خون جاد و همین لثانی نفسا حسی نیست مرکب را
در وانش حسی قائم و همی آنست که منافذی نگردد و از حدت افلاطون زیرا که از مولد و عشاری غلط
است و در اکثر غلطان طبیعی لزاع می باشد پس اگر ذی حسی میبود منافذی می ماند همیشه و اما عشار
قلب حسی کثیر و لیکن عشاری که مجمل و سائر و حافظ شکل و لیست حسی بسیار دارد و لیست نفوذ بعض
اجزای وی در ظاهر گوشت کبد نیز بهره از حسیست و این همه جهت آنست که چون آنست بر جگر
بیاگامد در اکثر امور و اقتدار بر دفع آن و مال ید و همین عشار را بید و جگر را عشاری مجمل میامد
و انصار را بید و بحجاب بواسطه رباط عظیم قوی و باضلاع قلعه بواسطه رباط صغیر قوی
و لونها شبیه بالدم الجامد و رنگ بجز مانند خون لیست است و رنگ و دوت و غیرت زیرا که و س

فی الحقیقت خون است که از حرارت منعقد شده و بی قیمت العروق الغیر انوارب التي تسے
 الادرة دوی محل و بدن رگهای ناجنده است در گهای مذکور را آورده گویند و مفروض
 در بدست و در تشريح آورده مفصل گفته ایم در اینجا نیز قدری که لازم محل باشد باید گفت بدانکه دو
 وید از جگر آمده است بمثابة فصل یکی از جانب حده و دوم از طرف مقعر حده بی را اجوف
 گویند و مقعری را باب گویند آنچه براسه ایصال غذا باعضاء و خروج مائیت بجانب کلیه مخصوص
 شده شعبه های جوف است و آنچه برای جذب صفوت کیلوس از معده و اما مختص گشته و بهایا لفا
 مسه شده شعبه های باب است و آنچه در ذکر آورده مشروحاً گذشت با بجملة تشرب جگر از صفوت
 کیلوس بنیال تشرب سفیج است از آب زیر که تجويف وسیع ندارد و همچون معده که غذا را بنجامع میشود
 در یک نفسا و باید دانست که بر جگر فرو نیماست انگشتان مانند که بدان گرد مبدعه عمل شده مانند آنکه
 کسی چیزی را بدست بگیرد و بنسب الکف باشد و این فرو نیماز زوائد مانند دفع زوائد حصول لطیف
 و آنچه است جهت اشمال او بر معده و زوائد مذکور در بعضی چهار باشد و در بعضی پنج و در بعضی دو بر
 زوائد بزرگ نه مرارة آدیخته مائل الی ناحیه اعمده و در طرف مقعر که با فوق باب فتح است منفذی
 بسوی هر جهت دفع صفرا بر دو هم درین طرف منفذی دیگر است بسوی سبز جهت دفع سودا بر
 و ایضا فیما بین جگر و دل زکے واقع است بر افاده و استفاده مسمی بوزید شعبه های و اطباء را این
 خلاف است بعضی گویند از جگر رسته و هو الاظهر و بعضی گویند از دل برآمده هر دو یک باشد و میانی
 در میان جگر و دل واقع شده است هر چند در نفس معده عصبی نیست لیکن عصبی باریک است معده بجز
 پیوسته و از آنکه آن عصب بغایت باریک است معده را از شریکت بجز منفرت کمتر میرسد و عروق
 آفت در جگر مگر آنکه الم قوسه در جگر باشد که درین صورت از نیت او معده نیز بخا در می کشد
 بمشکک و موضع فی الجانِب الایمن و محل جگر و طرف راست است و ظهر لاصق الطول و خلف
 و پشت جگر یعنی حده او با قعره پسین پیوسته است و این پیوستگی در بعضی موم شدت است و
 جرم کبدس با قعره نموده و استناد بران کرده و در بعضی مس شدید نموده و استناد نموده و در کت
 کبد را افلاص و حجاب حسب تماس است و لطیفه لاصق بالمعده و شکم جایز یعنی مقعر او بمعده متصل
 علی سبیل الاشمال و اعلی بایقیدی فیما بین حجاب القدر و سر جگر شروع می شود و در میان حجاب

سینه یعنی از برای این حجاب و اسفلمایتهی آن لایق صفة و این جگر میرسد بسوس غلظت خاصه و فرو تر از
 قعره اندر کس و منعقبات تولید الدم لثخنة الاعضاء و دفع جگر پیدا کردن خون است با حاله کیوس
 کما مر و تنصیفی که از تولید دم با وجود آنکه تولید اخلاط دیگر نیز میکنند بنا بر عادت خون است و در
 بحث اخلاط گفته شد که غذائی الحقیقت خون است و اخلاط دیگر مثالبه از زیر مصلح و میسند
 و اما المرارة و لیکن تلخه که جسمه است صغیر عصبانی کیسه یا تدریجاً با کبد پیوسته است یعنی
 آویخته است بر جگر است معده چنانچه گذشت و دو شعبه از عصب و شریان که بر کبد آمده اند
 در و س رسیده اند جهت افادهی حیات و حی و عمار المرارة الصفراء و مراره محل بودن
 صفرا است و منعقبات جذب المرارة الصفراء من آبکبد و دفع و س جذب صفرا است از جگر زیرا که اگر صفرا
 بدین جذب نمی شد و در جگر بماند یرقان می آرد و دیگر امراض کثیره احداث می نمود و دفع و دیگر
 در مراره آنست که تا از وی صفرا بر امعاء می ریزد جهت غسل جنبیه چنانچه در باب امعاء گذشت لهذا
 شعبه های کثیر از بجای مراره بجانب امعاء واقع است و در اکثر شعبه های یک با سفل معده نیز
 اتصال جهت تخلیف معده از رطوبات زیرا که اجتماع رطوبات در وی باعث فساد و فحش و دیگر آثار
 امعاءست و گاه باشد که این شعبه فراع مخلوق شود یا شعبه های کثیر بسوی معده واقع شوند و
 بدان سبب آدمی دائم در ایند باشد و این از سوء خلقت است و در اکثر و گاه باشد که ماض
 شود زیرا که حدوث مجاری جدید ممکن است چنانچه مقرر شد و اما الطحال فهو جسم مرکب
 من اللحم و الشریین غلیظ که اللون سبیه با کبد پس فی نفسه حس اما سپرز جسمه است مرکب از
 گوشت و شریانه ها و ذی غلیظی است برای سهولت قبول او و مفصول سودای را و رنگه کبود
 میزند و مشابیه است با کبد و در لون و طبیعت مراد را و در دانش جسمه تا ماضی نماند و از آنچه مفرغ
 می شود و اما اغشاء و فله حس کثیر و باغشای وی که بر آن مجلی شده عصبی است و از اتفاق آورده
 مر آن غشای احس بسیار است تا در ک آفت و دفع آن ممکن باشد و بداند که از غشای مذکوره
 روابط ناشی گشته و آنرا معده و اخلاط و جز آن مرتبط ساخته است و سپرز نیز ذی ثجب است
 و حدیه وی بطرف اخلاط است و ارتباط حدیه آن بدان و ناقتیست که از طرف دیگر است
 لهذا وی معده التصاق دارد حتی که در صلابت سپرز و صلابت شق ای معده فرق شکل نتواند

و موضع فی الجانب الايسر من صواع الخلف والمعدة ويمكن سبر طرف جب سمت میان قبر غسه
 پسین معد و هو عمار الحرة السوداء وسبر جای بودن مرده سود هست و منفعت جذب الحرة السوداء
 من الكبد و دفع سبر کشیدن سود هست از جگر و درین جذب دو فائده است یکی آنکه جگر از سودا
 زائد پاک ماند و امراض سوداویه نوزد نکند دوم آنکه قدری ازین سودا هنگام خوابی معد بر فرم
 ریزد و جهت تنبیه و بر شمول طعام خاکیه در ابتدا گفته شد باید دانست که سبر زرد و سفید دارد
 یکی بسوی مغز که جهت جذب سودا و این سفید بزرگ ترست و دوم بسوی فم معد و جهت تصفیه
 سودا برو این سفید خرد ترست و دفع اکبریت اول و الصغیریت ثانی خواست اسودا از جگر
 بفرغت بر آید و تنقیه در جگر و نماید بر فم معد کمتر گرداند تا از کثرت جوع توبت نماید و فائده سبر
 است که چون ی فری شود بدن لاغر گردد و چون وی لاغر شود بدن فربه گردد و در شیرانهای سبر
 خون نیخته میشود و مشابه بچو سبر سبز میگردد پس نفعی است منفع میشود و هرگاه ضعف در بدن
 افتد که بصلابت و روایت میگردد و هرگاه ضعف در جاذبه افتد فساد در جگر واقع میشود و سل سودا برین

الفصل السابع فی بقية الاعضاء المركبة

فصل سیم ثابت است در بقیه اعضای مرکبه در هی الطلیان والناتة والاثیان العصب والحم
 و اعضای مذکوره اینهاست که گفته آید اما الطلیان کل واحد منها مرکبه من اللحم العصاب سل لحم
 و لحم فی عروق و بشره این و عصاره و اما گرد یا پس هر واحد ازین دو مرکب است از گوشت
 سخت اندک رخ و پیه بسیار و از رگهای بینی آورده و بشره این و دفع صلابت گوشتی است
 که تا قوی البچو باشد و از امثلای نایت که اکثر سبب خلط اخلاط حاده حدت کسب میکنند
 سبب الالفعال نبود و انضا از جگر جذب نتواند کرد دیگر خبری رقیق را و از آنکه انضا میکند از نایت
 خون برخی اودر غایت نیست و چون یا بس لحم است شحم کثیر دارد و اشد تافعل او کند
 بر طیب و فائده آورده تغذیه و دفع شر این ماده حیات است کما لا یخفی و لیس لها فی انفسا
 و نیست مر اینها را در ذات اینها حس و دفع حس عدم تلاوی است که حدت و موت ماست و با
 عتایما فله حس کثیر اما غشائیه که بر آنها محیط شده و کثیرا حس است و نفس و ریافت لازم است
 چون عارض شود و موضعها اسفل الظهر جایگاه اینها قوت تر است استیجا که مگر گویند کرده است

نسبت بگرد و چپ اندک بلند و وقع شد و ششها جذب لبول من تحبب الیک بدی تجربی الی الثالثة و دفع
 گرد با جذب لبول سمت از جذب بگرد تا چاروی کشته آنرا بسجی شانه و باید دانست که در باطن هر کلیه
 تجویفی سمت که می آید بر دوسه مائیت از جا که توسط رگ که مسی سمت بطن و داین بازو با ذراع و
 بازو یا لا بر گنده است لهذا مائع نامیده از هر گرد یک رگ بر می آید و این هر دو را طالعین می خوانند
 و چون بر می آید پیشش دل نیز میرسد از آنست که در کل کلیه تغییر در بوسه دهن مسی افتد
 و طریق وصول غذای ششش دل ازین مرست و غرض دین آنست که ناغذای دل شش
 صافی و لطیف باشد و هم نیک یافته باشد و بواسطه نفوذ او در مجاری کثیر بسکی کسب کرده بود
 و مجاری که میان گرد و شانه واقع است آنرا پنج گوشت یعنی مورس آنجان و ایضا طالب نامند
 بحالست نمک یا لجه یا نیت که از جگر بر کرده می آید آب خالص نمی باشد بلکه با خون منزع می بولوس
 گرد و خون را از آب بالاستقضا جدا می سازد و جزو مسی خون صافی را ششش و دل می فرستد
 و باقی ترا صرف غذای خود می نماید و آب را بمشانه دفع میکند از آنست که چون با سکه یا با غده کرده
 ضعیف می شود بول منصف می آید چنانچه دفعست بگرد بر می آید و اما الثالثة فی مرکب من جسم صلبی
 مصفاقه من عروق و شریانات و اما ثانیة لبول مرکب است از جسم صلبی بوجه مضاعف یعنی
 دو طبقه دارد و از رگها و شریانات و بد آنکه دس بطولی شکل است و طبقه باطنیه او نسبت بطبقه ظاهری
 سخت و وقع شده تا صابر تر بود بر حدت و لذت بول و حصی مجول شده تا در یک حدت مائیت
 نماید به سولت و بدان سبب و افه او حرکت آید و طبقه خارجی معافاتی است و ذی قوت تا محافظت
 نماید طبقه داخلی را و از پاریدن محفوظ دارد و نیز که وی انا مثالی دائم تر بنجیده می شود و هموسا
 بین کمانه و الدبر و جائی شانه میان خانه و دبر است لیکن موضوع شد و بر جای مستقیم در مردان
 زیر عظم خانه و در زنان بر سفل رحم و ششها جمع البول و اخر اجد دفع دی جمع کردن بول و گردن
 آنست و فیه کیفیت جمع بول و خرفج آن بین طریق است که آن دو مجری که آنرا را می بینیم
 بر پنج نیز گویند اگر گرد و شانه آمده اند بر سفل لورب و چنان نیست که این دو رگ مجر و چوین
 بشانه راست اند و ذی کشاده شده باشد بلکه طبقه خارجی را شش ساخته و فضای که بین طبقه
 دآمده و دوزی مشابه می شود تریب بدانجا که خرج بول است پس رنجاند طبقه باطنیه مانده شده

اندر جو کشتن شانه شمشیر کشته اند و قدرت او تعالی غشای اندرون پروردی این لقبین مفردش است
 و آب از نواحی آن در جوف میسرزد و غرض برین آنست که چون آب بیشتر جمع آید و طبعه درونی با
 طبعه برونی ملائق نماید پر شده و این دو منفذ که منصفیت آنست بسته شود آب را باز پسین
 عندالذی ممکن نباشد پس افعه شانه با مراد تعالی آب را از راه عنق او که بطرف قبل جهت
 بیرون کند و این عنق مثانه در مردان دو نیم دارد و در زنان یک نیم و مبدای این عنق از غنله
 محاط است تا آب را به اراده بر آمدن ندهد و اما الاغشیان فکل واحدة منها مرکبه من خشم
 انبیس بهم و صبح و وق و شربانات اما خستین بر واحد از ان مرکب است از گوشت سپید
 و از رگهای او و در شربانات بداند گوشت خفیفه غده میست و نرم ذی لقب مانند گوشت
 استانی که مایه است که نیز اشعب اکثر الفویات است و غشائی که از مفاصل بر آمده بر هر دو غصیه
 مشتمل است چنانچه از قبل قبضه کرده ایم در طب الاکبر ذکر وی لبق بهمان محل است و منصفیتها
 الفصاح المنی و فائد الاغشیان بخین داده منی است اکنون بدانکه منی فضله به قسم چهارم است که
 متکون میشود بهنگام تقسیم غذا در اعضا بر سبیل ترشح از عروق وی و از جمله رطوبت غریزیه فرستاده
 با اعتقاد است و اعضای اصلی بدن اغذایسکند و آنرا که فضله گفته اند بر بیان منی است که در
 صلا حیت غذا نیست ندارد و همچون دیگر فضلات واجب الدفع است که تا حجم البعض بلکه بدین
 معنی است که آنچه از هضم رابع که در اعضا است چیزه لطیف قابل التغذیه افزون و فاضل
 می ماند از غذا طبیعت آنرا جهت بقای نوع مصروف می سازد و طریق حصولش بقول لبقراط
 چنان است که خیره و اصل او از دماغ نازل میگردد و از آن دو رگ که خلقت از زمین اند و خلج
 میسرند و از خلج لکبیتین از لکبیتین باقیین میروند و از هر عروق پس غیر پس شعبه بدین دو رگ پیوسته
 است که منی هر عروق از آن شعبه یا بجانب آن دو رگ میروند و باقیه منضم میگردد و مجموع باقیین
 و اصل می شود و بدین وجه که نخست در رگهای کس می در آید پس استعداد بعضی پیدا کرد
 در لغزش بنشیند و خول می نماید و سبب حجت می شود کفج یافته و بلون محل متاثر شده همچون
 بعضی شیرین است و باید دانست که منی تا که در اعضا است بر رنگ خون است
 اما چون که سببی باطل باشد و چون در رگ که بیان کرده و انبیس است می آید بیشتر

سبب بسبب می کنند لیکن حرمت غالب است و تا که در این بین نیاید پس می چرخ نمی شود و از آن است
که عند ضعف این شئی سرخ می بر آید و استدلال می کنند بر بودن تمییز یعنی از دماغ با آنکه قطع
رگ های پس گوش قطع تناسل می کنند البته و بر ترشح شدنش از هر عضو با آنکه ثابت شده که
استفراغ اندک از آن خندان ضعف می آید که استفراغ بسیار از بسیار آن خون نمی آرد و اینها
عضوی خاصی نیست که از بدن ضعیف باشد از فرزندانش نیز ضعیف بود و در اغلب و بقول بعض
حکما اینها است که شئی در تمام اعضا بجا نباشد چگرمی آید به تعین بودن اصل و غیره اش و عضو
پس از دیگر توسط شعبه های پیچیده نازل شده و کینتین می رود و در آنجا از انبساط صاف میشود
و قوام میگیرد و در آن مجری که میان کلیه و خصیه واقع است و عطفها و پیچهای کثیر دار می در آید
و بجهت می شود و چنانچه ناقص بیده و خصیتین می رود و نفیج تام می پذیرد و پوشیده نمائند که اطباء کلمه اتفاق از
بر آنکه شئی هم در ذکر است و هم در ماده و دلیل بر بودن شئی در انشی وجود خصیه است و در وی خلقت
آن عبت نباشد لان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و حکمت و خلقت وی بجز نفیج شئی ظاهر نیست
غایت آنکه شئی ماده رفیق تر و بخون طست مشابه تر است لهذا فیلسوف مقدم بر شئی را در اطلاق
شئی نمیکند بلکه بلفظ طست میخوانند و ایضا بر بودن شئی در نزد ماده قرآن مجید مطلق است کما قال
الله تعالی فلینظر الانسان ثم خلق خلق من ماء و افاق یخرج من بین الصلب و الترائب و اتفاق
مفسر است که از صلب پشت مرد مراد است و از ترائب سینه زن و قول حکما نیز از این آیه مشتق
ندارد و مکان خروج منیه کثیر عن الصلب و منها عن الترائب و دیگر بدانکه اطباء و حکما متفق اند
بر آنکه لامحاله قوت یا قاده و رشی تر است و قوت منعقد و رشی ماده اما اختلاف می کنند
در آنکه آیا در رشی تر قوت منعقد هم هست تا انهم جزو جنین تواند شد و در رشی ماده قوت
قاده هم هست تا وی مجد می گردد و تواند گشت یا نیست تا ترکیب جنین بخیزد اعم و در جهت
نیاشد و ظاهر است که جنین عاقبت یعنی تر و منعقدیت یعنی ماده محصور بود و ترکیب جنین نخواهد بود
مگر از رشی ماده و خون حیض که عذر آنست و منی جزو او جزو بود و جنین داخل شود و لان العاقبه
لا یكون منعقد و اجزاء الجنین کما منعقد باجماع حکما و اندک و اطباء نیست غایت آنکه اطباء میگویند که
عاقده منی ذکر اقوی است نسبت بمنعقد و منی بخلاف انشی که منعقد آن قوی تر از عاقده است

رباط است که از عظم عارضه و جزو عظم در حرکت عضله است هر وقت متعین میان اینها باشد فطوری و
 بدانکه گوشت و پیوسته نیز غذای است و باز یک و رباط او کثیر التواجد و در گمانست از فرائخ ترست
 نسبت بقدرش و این هر سه را است که فیوض حاصل شود بعد از خلط روح و روح و روح دوم حقیقت
 فطوری طبیعی نیست که بخلاف رباط و روحی بر روح متولد و شریک بر روح و او در ده بخون پوشیده
 نمائند که قوت بر تاسن وی از دل است و اصل او از عصب نخاعی که از قاعده عجز برآمده و اصل آن
 از رمل است و غذا از جگر آید و شوی و با شریک بشارت جگر و در فطوری نماید و محبت این امر موقوف
 بر محبت اعضای ریه است و اصل هر دو است و این هر دو در قیاس است که بسیار است خصوص
 در حشفه و کثرت حس این بنا بر کثرت و اجتماع اعصاب است و در بخلاف ظاهر است که اگر حس از
 نمی بود اندک از تمام از احتیاج بقوام روی نمی نمود و انسان خود را ذلیل این کار که بر حرکت است
 نمی فرمود و بیست و یک شیران را کند و بر مزاج و احتیاج است احتیاج است و معتد
 ظاهره و قطع قیاس ظاهر است و باید دانست که در قیاس سه مجری است یکی مجرای بول
 دوم مجرای منی سوم مجرای سیم و این هر سه در اصل ذکر تمایز دارند و دلیل کشوده اند
 جلیل سورین و جدید است از اصل قیاس تا نهایت شقوق و حکمت در خلقت سه مجرای بول بود
 که مجرای بول ضرورت که سختی مال باشد تا بفعل و متاع نگردد و از جدیت بول و مجرای منی
 لازم است که نرم باشد تا عین خرم منی بسوخت بکشاید و منی کبریت بخانکه از مبداء برآمده
 هر چه در آید چون وجود این دو مجری واجب آمد میبایست بینما که مجرای بول و منی نیز لازم
 تا مجرای منی را تر دارد و در دفع منی یاری دهد و در آنکه در بول مجرای طوبیت است که
 که بعد از بول می آید در بعضی و این در زمان اکثر باشد اما بعد از بول مجرای طوبیت است
 که وقت خفوت بر سر ذکر بدید می آید و دل وی غلبه است و در ابتدا بول مجرای بول که تسکین
 مجرای منی که در مجرای منی است و بدانند در اکثر طول قیاس شش شکست مخصوص صاحبش که در ابتدا
 شکست از بدن نمی باشد و طول عین رحم و ستور و الما رحم و حیم عصبانی اما از بدن عصبی است
 یعنی شش عصب است و بر نرمی و پستی خاصه گفته آید و موصوفه باین لفظه و رملی است و موصوفه
 و رملی می زمین خنانه و در دو زیرین و نام است و این عین قیاسی الی الفرج و در رحم را گردانی

که میرسد تا فرج داخلی قریب باینجا که منفذ قبول رحمت و فی اهل الایمان و در پنج عنق خرمنه و تفسیر
است و منفصل گفته آید و منفذ قبول اکل و قائمه رحم قبول کردن حل است و با لکله نفسیه
و التوفیق قائم و شکل رحم همچون شکل خسیه و قصبه مردست که مقلوب گشته نفس رحم
بجای کس خسیه است و عنق وی بجای قصبه و قصبه چون کالبد دست مرگردن رحم را و
گردن خرمنه همچون غلافی مرآز و طول از قریب ناف دست نزدیک تر منفذ فرج و از آنکه شش
رحم بر اکثر اطباء مبرهن نیست تا با عوام چه رسد بسطه در این باب لازم الفیق واجب است
پوشیده و همانکه فرج موضع دست مجوف و نهایت وی تا آنجا است که نفس رحم عاقلات میشود
اما عنق رحم بنمایه آیتین در آیتین گفته و منفذ فرج واقع است و حتی الالباب رسیده الی الج و در آن
عنق رحم میشود یعنی دخول قصبه و نفس عنق میشود زیرا که مراد از منفذ فرج همین تجلیت کردن
رحم است بهر آنکه منفذ محسوس بجز این و دیگر نیست لانه عاجز بین قطار الفرج و باید لاج فیه دخول
این منفذ که عبارت از عنق رحم است و اکثر از شش انگشت کم و از یازده انگشت زیاد باشد
و اکثر مردان بدستور خاچچه گذشت و توافق مرد با زن و درین مباحث معاشرت و تحمیل است
و عدم تطابق موجب محاسمت و عقرب و عنق مذکور اگر چه عضله اللحم است و تقصیر فیت متباید لیکن فی
آن نرم و گوشت و است تا قصبه را آسیب ندهد و ان لذت دخول نگردد و این عنق و وی
شلیخ واقع شده تا دراز تو اند شد خاچچه گفته اند و در اصل عنق که مقطع اصول سمرات باشد بعد
دخول فزونی محسوس میگردد و آن هم رحم است و هم رحم دائم بسته می باشد خصوص وقت
حمل چنان می بندد که میل در وی نتوان در آورد و اما در حالت جماع یک شایه بمانی رطوب
نماید و گذر کاک و دفع حمل و رحم با طبع بر جذب منی شائق است لذا وقت جماع
بجانب عنق میگردد و این جا است که گفته اند ان الرحم کانه حیوان فی البطن حیوان تحرک
نحو المطالبه هو المنی الطیب و پوشیده همانکه من قصبه لیم رحم باعث التذاذ و موجب
استنزال اسوان است و در همین محل خارج از عنق و رجوت فرج خصیتین موضوع اند چنانچه
ذکر اینها بیاید لایزال بر هم عنق رحم زگیانی چند متبج است که اقتضای بکارت عبارت از
پاریدن نه است و نفس رحم که عبارت از او و عنق و نیست بمنزله شانه است و در بعضی احوال

نشان

نیز از این لوله عرق است و گوشت و پدید و نرم و عجیب است و نفع نرمی است که در بالیدن جنین نافذ می
گردد و فائده عجیبی آنکه از لعل جنین ایزد آید و در رحم را که عصبانی گفته اند آن معنی است که از عصب
در اخی مخلوق است بلکه این معنی است که از جگر هر پدید نرم عصب است و مخلوق شده لیکن عصبی در اخی
بسوی رحم آمده است و فائده حسن نموده تا در کشتن آن نموده و الفضا ملذذت مباحثت
شکفته تواند شد چنانچه گفته آید و شرکت رحم با و طبع از جنین عجیب است و رحم نابالغ از نشانه فرو
میباشد و عند الحنفی هم خنثی می شود و وقت حمل کلان تر از آن میگرد و در رحم را دو طبقه است ظاهری
و باطنی یعنی خارجی و داخلی اما گفته باطنی رگهای بسیار دارد و افواه رگهای مذکور و در جرم طبقه مذکور
مخاک با مانند و اقصی و این مخاک را فقر الرحم گویند غشائے جنین همین فقر مرتبط میباشد و طشت
از همین جایی آید و غذای بچه از این موضع می رسد و طبقه مزبور در لسان و فم و در او در است و چپ
گویند و در رحم است اما گردن هر دو واحد است و در دیگر حیوانات خانهای رحم حسب عدد پستان باشد
در همان قدر بچه می آرد و از آنکه در انسان دو فم دارد و بچه یک شکم اکثر می شوند و در بعضی زنان
مشهود شده که یک حامله بچه و ناچار بچه تولد شد میتواند شد که رحم آنان نیز همان قدر خانها
داشته باشد یا در یک خانه دو بچه تا کنون میگردیده باشد بامر الله القادر العال و بدانند که در این
این طبقه طو قیست سندی عصبی در وسط این طوقی تو قیست الیه مانند و بر آن نوزاد آید و او
مانند بواسیر و رحم از همین عصب است اما طبقه ظاهری همچون غلافی است که از یک
تجوینت بیش ندارد و هر طبقه باطنی محیط و شمل گشته اما خصیة نسای همچون خصیة مرد است با آنکه
انثیان مرد بزرگ گرد باشد و مائل بطول و هر دو را یک غشاست و انثیان زن کوچک و
مائل با سدر است باشد و هر دو انداخته جدا و در تئو لیکن کیسه که مجمل غشاست هر دو واحد است
و ادویه نمی چسبند که در مردان از انثیان بغضب آمده است و در زنان نیز از انثیان لغضب است
قاف و درون رحم می در آید باید دانست که در درگ معوج تقیم الحوت از بنفیتین بجانب
خاطرین رفته و بسوی عالین رسیده اند و هر دو طرف اینها با بنفیتین مرتبط گشته باز درون قسم
رحم رسیده اند و آن طرف که جسم پیوسته است بقاف الرحم یعنی آنرا از نده نمی در رحم
یک قاف و بنی نیست و دیگر سیر و منقذ ادریه ایشان تنگ است لهذا ایشان را از آن تنگ

دفع شمشیر و دل بدفعات میشود از آنست که اگر از جلع نصیحت نمیکردند بخلات مردان و بکران و هم
 و وفود و دل است و بین از راست و چپ نهاده آنرا قری الرحم خوانند و قست بسیار است از این
 نمیشود و قست رحم بدان سبب با استقبال بیشتر میگراید و بین باز کرده و تنبیه آنچه در مقدار طول عشق
 رحم گفته شده اکثر است و اگر نه از آن هم کم و زیاد میباشند و ایضا کثرت جلاع مطول آن میگرد
 و رحم بر باغات تولید بر طول است بصلب و نایه سر و نشانه و بطنم عریض و عنق رحم در بغض زنان
 مایل بسیار میباشد و در بعضی به همین چون غرض از خلقت رحم تولید جنین است کثرت تولید
 آن بسیار است که لازم آمد کیفیت تولید جنین چنین است بدانکه هرگاه در رحم صحیح و قوی منی مرد و زن
 که صلاحیت تکون داشته باشند با هم آمیخته قرار یابند و از واردات خارجی و موجبات
 بدنی و نفسانی که باعث برانزلاق منی باشد بوقوع نیاید بامر الله الخالق از قوت عاقله که در
 منی مرد است و از قوت منفقه که در منی زن است و در کثرت جنین در محبت منی مفصل گفته اند
 با اختلاف که با این اطباء و حکماست غلیظ منی در منی منی منی آید و چهار نقطه باشد و چهار نقطه
 یکبار منی که در منی اول دوم در محل دماغ سوم در محل جگر چهارم بر مجموع منی گرد و این غلیظانی یک
 هفته تمام میشود و کسی است با حالت اولی و بعد از نقطه ای که ظاهر شود و منافذ عروق بدینا میزد و من
 طشت بطرف ناف جریان یابد و این در چهار روز تمام گردد و کسی است با حالت ثانیه و بعد از آنکه
 تمام است این شش روز بود و کسی است با حالت ثالثه و بعد از آنکه شش روز بود و بعد از آنکه شش روز
 اگر در دوازده روز حیوانی و منی بران ترشح کند و استعداد قبول صورت حیوانی گردد و از این اعضاء
 و تمامی این بد و از ده روز بود و کسی است با حالت رابعه و بعد از آنکه مزاج مذکوری و قوی فاقص شود
 و اعضاء اصلی تمام گردد و از این پس روز تمام شود و کسی است با حالت خامسه و بعد از آنکه اعضاء
 خلقت یابند و عروق و مجاری و مفاصل ظهور آیند و این با حالت سادسه نامیده و در پنج روز
 تمام میشود و آنچه از تعیین ایام حالات گفته شد نباید که کثرت است و ثابت شده که حالات مذکور
 در ذکر آن بعدت قلیل باشد و در آنات بعدت طویل و آنچه گفته اند که خلقت پس از منی و قوت
 چهل روز تمام شود و خلقت و خبر بچهل روز تا پنجاه روز و بعد از آن تا مدت شش ماه که اول
 و قطع حمل است و در نشود و نمایا شد و باید دانست منی که در رحم افتد آنرا لطفه خوانند و چون

فمنی چند بر آن گذارد و غشای بروی پدید آید همچون پوستی که بر غیر پدید می شود و از داشتن آن در
 هر ساعت خلق نامند چون گوشت گردد و منقذ خوانند چون شکل اعتقاد و خطوط آن ظاهر گردد
 چنین گویند بفتح جیم چون حس و حرکت در آن فائض گردد و حیوان نامند و طلاق چنین ثبوت
 نیز مجاز آمده است و بداند که چنین در دو چند ایام تمامی خلقت بمرکت می آید و در سه چند ایام حرکت
 بر زمین نماید مثلا اگر خلقت وی بسی فرخ روز تمام شده باشد بهفتاد روز حرکت میکند و بدو لیست
 و ده روز که هفت ماه باشد بوجود می آید و آنکه بجاه هفتم تولد شود غالب است که همانند اگر
 خلقت او بچهل روز تمام شود و بشاد و روز حرکت کند و بدو لیست و چهل روز که هشت ماه باشد
 بر آید عادات الله بر آن نوشته که این روز و بعد از روز نادر بود که یک هفته نبیره و ملائک عقی که برین
 گفته اند نیز گفته آید و از اینجا فرض تو آنکه در ایام تمامی خلقت آنکه لیش ماه زانید باشد یا بده
 ماه باشد که نه و سال یا زیاد و بجه در شکم باشد پس بزیاد و این بسبب سردی که پیشود و حساب مذکور و بجا
 و غنی ندارد انتباه و بر عدم بقای هشتم ماه اطباء و همین بزرگوار و لیله دار اند اما آنچه معقول تر نماید
 اینست که گفته اند و تولد در ماه هفتم بسبب آنکه خلقت او تمام شده جهت طلب خروج بمرکت
 و اضطراب می آید پس اگر صحیح المزاج و قوی الحال است باذن الله تعالی خرق آغشی نماید
 و بر می آید اگر بدان قوت نیست خرق نمیتواند کرد لیکن ازین حرکت و اضطراب نسته میشود
 و شامل میگردد پس اگر بغایت قوی و در بخورست و در شکم نهمد و اگر مملت یافت و عا نه
 ریه خستگی او زائل میشود و قوت بگیرد و در ماه نهم بغایت بوجود دمی آید و می ماند اگر
 بسبب از اسباب باز در ماه هشتم حرکت کند و بر آید خستگی این حرکت علاوه خستگی سابق میگردد
 و هوای خارجی نسبت با و بسیار غریب میباشد پس با ضرر و هلاک میشود و سرعت و بلبلود
 هلاکت حسب ترب و بعد خروج و سه مرت از زمان حرکت که در هفتم ماه بوجود آید پس اگر در
 آخر ماه هشتم بر آید میتواند که همانند بر سه زوال مانع حیات که خستگی و الم بود و برین تقدیر آنچه عوام
 میگویند که اگر یک روز هم از ماه هشتم باقی باشد بزیاد غیر مدیومع نباشد مگر بطریق اولی نجوم
 که هر ماه و اندک در تصرف سبع میارید و در ماه هشتم و نهم و در ماه نهم و در ماه نهم و در ماه نهم
 و در ماه اول هم آن تصرف بود و تصرف میداند و در ماه اول و در ماه اول و در ماه اول و در ماه اول

این دو آلتها متعلق نخواهد بود و بداند که خون پشت در طایفه لیس که از تقسم میگردد یک قسم نمود و بهر غذاست
 چنین ضرورت میشود و یک قسم بجانب پستان میرود و جهت تدخیر و دهانی و یک قسم فکله است
 که در رحم میماند جهت سهولت خروج جنین و شیره وقت نفاس متدفق می گردد و الفیاض دریا بند
 که بر جنین است پوشش میباشد نخستین نظر بخارج می باشد است و آن غشائی است از وی صفاتین تعیین
 که بنمایار که منشعب شده و غشای مذکور محیط است بر دیگر اغشیه پوشش دوم که بعد شیره است
 مسی است بلغانی از شیره اللغافیت و غشای مذکور غصب بول جنین است و بول جنین که از
 مشانه بسوی این غشای سر نیز و از راه ناف جنین می آید نه از اخیل زیرا که تا در رحم است
 مجرای اخیل لغایت تنگ می باشد و غشای بران محیطی بود و خروج بول بی اراده نمی تواند شد
 ازین راه بخلاف راه سر که با طبع بول از ان بر می آید بی اراده و اگر بر بی بول جمع نمیشود
 رحم میرنجست از شدت حدت الم قوی میدارد و اگر در شیره میرنجست فساد می آید و پوشش سوم که
 افغانی است و ملاقی نفس جنین است غشائی است رفیق تر از سایر اغشیه مذکوره و فضله جنین درین
 میریزد و مسی است نفیس و از آنکه غذای جنین در غایت زلفت و لطافت میباشد فضله بر از بی
 در وی کمتر جمع میگردد و لذت عاکی بر بی براز حاجت نشده و چیز قلیل که بعد در زمان را معاینه
 چون در غایت قلت است طبع بر دفع می محتاج نمیکرد و لذت عاکی بر منفذ و بر محتوی میباشد که
 قابل با بعد تولد با گشت خضری خرق آن می نمایند و آن زمان براز بر در میکند فائده در بیان
 کیفیت بودن جنین در رحم بداند که جنین پیش از آنکه حرکت کند بخروج بدین شکل میباشد که هر دو
 زانو افراشته میشود و شکم پیوسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده یعنی بی بینی و پسری پسری و سر
 هر دو زانو افراشته چنانچه که بینی میان هر دو زانو بود و چنانکه بر زانو و پاشنه پایها با شغل غصب
 میباشد و روی جنین بطرف پشت مادی بود و قطع هر وضع که وضع حقیقی منقوض داشته
 اگر چه با لکنه نتوان یافت اما قدری از ان بر اهل بصیرت جاوه گرسست و اگر چه بر جنین حقوق
 میباشد اما عند وضع بواسطه قطع علائق که در بدن شکل میداشت بنا بر تعالیت طریقت سر
 با طبع و اثر گون میشود و تولد طبیعی همین است که از سر بر آید و آنچه از پای بر آید خطر دارد و قوی
 بر آید که نرینه را روی بطرف پشت مادی میباشد اما مودینه را روی بجانب شکم مادی میشود و لغیب

عند اللہ سبحانہ تعالیٰ

المقالة الثالثة في احوال بدن الانسان و
اسبابها وعلامات الدالة عليها وهي تستعمل على فصول

مقالہ سوم است و در مادی تن آدمی و اسباب حال و نشانه های دولت و اندر سر آمد و مقالہ
 دیگر تفصیل است بر ضلایا و معنی هر واحد از بنیاد مفصل بیان کنیم باینکه احوال مع حال است و دال
 در اصطلاح عام اطباء اطلاق می یابد بر هر مرضی که باشد اما در اصطلاح خاص اطباء اطلاق نمی کنند
 مگر بر سه صحت و مرض باشد و حالت ثالثه که بنیاد واقع است بر بعضی اما آنکه من المرض و بعضی
 و اصطلاح نمیدانند آنرا محقق همین دومی شمارند و نظریه بین اصطلاح خاص اسباب و علامات
 را احوال نتوان گفت اما اسباب مع سبب است و سبب و علت ریسما را گویند و در عریض
 هر چیزی را که بدان توسل کرده شود و در اصطلاح حکما هر چیزی را که ضرورتی باشد در وجود
 پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود مادی و مادی گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی ناسند
 و در اصطلاح اطباء چیزی را که فعل کند و بدن انسان یا بحال و احوال یا مفسدش خواهد آن چیز بدنی
 بود یا غیر بدنی و خواه جوهر بود چون غذا و دوا خواه عرض بود چون حرارت و برودت و میتوان گفت که
 و اند سبب و مرض و عرض باشد اما باعتبار اختلاف شأل سوال گاه باشد که در عرض بود
 چنانچه در ذات الجنین پس باشد که مستحکم شود فی نفس مرض گردد و باشد که سبب الضرایع عرض
 شود پس یک چیز هم مرض بود هم سبب اما چون جهات مختلف است قدح لازم
 نیاید فاعله هر سبب که بعد از انشای افراد بماند آن سبب را محتاج گویند و الا غیر مختلف نخواهند
 و اسباب احوال بدن انسان سه گونه است باطنی و متعلق و اصل چنانچه پیشتر گفته شد و
 محاسن و در اینجا انبیدر بداند که سبب یا نه در مرضی است یعنی ممکن نیست حیات بدون
 و نه و آنرا سه ضروری گویند یا نه در مرضی نیست و این غیر ضروری از دو بیرون نیست یا
 آنکه مضاد است بود چون قطع و غرق و حرق و سوز و احتیال آن هر چه مملک است یا مضاد
 صیغ نمرد چون آندمان و تفرخ و در سل و تفرین بادمان و مانند آن هر چه غیر شسته ضروری است
 و مضاد و نیست و معنی علامت در موضعش عقرب پایم

الفصل الاول فی الصحة و المرض

فصل نخستین از مقاله سوم ثابت است در بیان تندرستی و بیماری که صحت و حاله بلبدن معما بحسب
افعال علی الجری ایسی صحت حاصل میست مرادات بدن انسان را که بآن یعنی بسبب آن جاری
شود بره فعل بدنی بر مجرای طبیعی و افعال بدنی بر اساس طبیعت حیوانی نفسانی انتباه و تقید بر
انسان جبر آن نموده شد که منصب طبیب تکمیل بخوبی بدن وی نیست زیرا که اگر شال کلام از صحت و مرض
کنند آن را بطیار گویند نه طبیب اگر چه تکمیل از بدن انسان نیز بخود و اگر بجای تمام باهاست گفت اولی
بود زیرا که صحت علت سلامتی افعال است و لفظ مع برعلیت علت و لالت ندارد و براس
آنکه جایز است که چیزی بر چیز بود و حال آنکه معلول علت آخر باشد و تقید بذات بدن
از آن کرده شد تا نسبت صحت که مرادات سه ضروری است غی با وجب و رد صحت داخل نشود برین
تقدیر حاجت یافتند با پنج بعش شارحان گفته و کان یعنی ان بقول الصحة حاله بلبدن بلاد و اسطه بخروج
سبب الصحة و تقید بره فعل از آن کردیم تا ظاهر شود که نزد مؤلف بیان صحت و مرض و اسطه
نیست چه اگر سلامتی در هر افعال موجود است صحت است و لا مرض اگر چه آفت بجز یک
فصل پیش نباشد و مذکور شد شیخ ابو یوسف است بخلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه میدارد
و آن را بحالت ثالثه میخواند وی گوید اگر سلامتی در سائر افعال است صحت است و اگر نه
در جمیع افعال است مرض است و اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی ماؤت نه صحت است نه مرض
و حالت ثالثه این باشد باجماع بطور شیخ تعالی میان صحت و مرض تعالی عدم و بلکه است
تعالی مذکور و اسطه نمی باشد زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی اما نزد جالینوس
در صحت و مرض تعالی تضاد است و میان این تعالی و اسطه لازم چنانچه عنقریب متعابلات
اربعه گفته میشوند حق بطور شیخ است زیرا که بنام و برص و حی و جز آن از اعراض که در اکثر بعض
افعال صاحبان اینا بسلامت میباشند شک نیست که اینها مضر اند و لا اتفاق در کتب قدما با هم
مرض است آمده پس اگر چنین حالات را حالت ثالثه گوئیم نه مرض لازم آید که وجود مرض یا نه نشود
مگر بندرت و هذا ظاهر تضاد لیکن انمقدربدانند که در حالت صحت حسب اطاعت کالت
و قوی متفاوت است صحی که در صبیان و شیخان و نایمان است هر چند نسبت بصحت

شاب و غیر تا رفعت نماید اما نظر باحوال صاحبش همچنانکه باید هست چنانچه در خیال نیز بعضی
 را افضل بر بعضی می باید و حال آنکه هر دو سلیم اند غیر تقسیم پس از شدت قوت یک مخالفت از امر
 از محبت توان کرد تا مل و تدبر و پوشیده نماید که اگر در یک عضو آفت افتد و اعضائی دیگر سالم باشند
 نمیتوان گفت که یک عضو مریض است و دیگر اعضا صحیح اما صاحبش را البته مرض میگوئیم حصول
 المرض فی جزء و آنرا که بمرض ذی نوبت مبتلاست هر چند در غیر وقت نوبت همه تا سال دی سالم
 باشند لیکن بر اثر مریض گویند صحیح زیرا که در وقت صدور افعال بسلامت قطع نظر از ظهور آفت
 است در وقت معین چون در استقام ذی نوبت حصول آفت در نظر است صحت مفقود باشد
 و مرض وان جدا سلامت فی الافعال فی اکثر الاحوال فایده از آنکه فاکر تعادل ضد و عدم و
 بلکه فضا ذکر یافته لازم آمد که تعابلات اربعه بیان کنیم که متقابل بر فوائدست بدانکه متقابلین
 آن دو چیز اند که مع نیابند و شی و اعداد از جهت واحد و آن چهار قسم اند ضدین متضادین متقابلین
 باجایاب و سلب متقابلین بعد و بلکه و حضورین چهار بنا بر آنست که اگر هر دو متقابل وجودی
 نظر کنیم که تعقل یک بر دیگر است موقوف است یا نه اگر نیست ضدین گویند زیرا که تعقل سوا شل و متقابل
 بر تعقل بیاض نیست و اگر هست متضادین مانند چون ابوت و نبوت زیرا که یک بر دیگر
 متصل نمیشود و اگر یک وجودی است و دیگر عدمی باید دید که اگر عدمی عدم لغو وجود است
 از موضع قابل تعادل بعد و بلکه گویند چنانچه بصروعی و علم و جل زیرا که معنی می عدم بصورت
 از آنچه از شان نیست که بعین لغو و کذا یک جل عدم علم است از آنچه از شان می است که عالم بود
 پس چوب و سنگ را می و جالب میتوان گفت اگر عدم لغو وجود است مطلقاً بدون تعلیل و رفع قابل
 تعادل باجایاب سلب گویند کافرین لا افرس ما تعادل بین لحدین عباد شد پس بجز این صدور اربعه
 تعادل نمائند پوشیده نماید که مخالفت اعم از تضاد است زیرا که تضاد آنست که بنیای غایت متضاد
 بعد چون حار و سرد و سیاه و سفید و درین تعادل واسطه لازم است چون فاتر و حار و بار و
 دیگر آنرا در سرد و سیاه از بنیاد هب شیخ و بالینوس و ش می شود و کثر شیخ و محبت و مرض تعادل علم
 و بلکه میگوید و بالینوس تعادل فدلش نزد شیخ حالت ثالثه موجود نیست و نزد بالینوس
 ثابت و کل ان یصلح والمرض حاله غایبه عن البحر ای طبیعی و معاینات لا افعال المرض باطل

و بیماری حاصه است خارج از مجرای طبیعی و بآن لغوی سبب آن میسر است افعال را ضرر بلا واسطه و
 است که لحوق ضرر در سایر افعال باشد و در بعضی دفا که تمیزات است نه سبب مؤلف است که منکر
 حالت ثالثه است چنانچه در ذیل بحث گذشته است و از قید بلا واسطه سبب مرض مستخرج شد و بدلی
 که در بحث گذشت کرده بودیم حاجت نیست و در تجدید مرض بر مؤلف ایراد کرده اند که افعال را صحت
 آورده و جمع معرفت بلام فائده استغراق میدهد پس یعنی آن باشد که مرض آنست که در جمیع افعال
 ضرر افتد که ما بیهوده سبب جای نوس و حالا که مذکور است مخالفت نیست و جوازش آنست که
 الکت و لام در اینجا مؤلف مضاعف الیه است و شریست بسوی بدوا افعال ای افعال ابدن و دین
 صورت حضور استغراق نمیتواند شد بلکه اجتماع بعضی و جمیع هر دو دارد و ضرر الفعل ثلثه چون از
 حد صحت و مرض فارغ شد شریع کرد و در بیان تقسیم اضرار و کیفیت مضرت و فعل سه گونه است
 تغیر و نقصان و بطلان یکی تغیر است و تغیر و فعل آنست که تصرف کند قوت که سبب افعال است
 و ارامی که تصرف در آن غیر مقتضای طبیعی دی بود مثلاً تخمیل کند با صره صورت و شکل را که در خارج
 موجود نباشد و سببش فساد مزاج و باغ بود و نه حدوث آفت و طبقات و طبقات چه اگر سبب بگفت
 طبقات و طبقات اشکال غیر موجوده تخمیل شوند از قبیل نقصان و فعل باشد تغیر و دوم نقصان
 نقصان و فعل آنست که صدور افعال بسبب نباشد مثلاً با صره نه بیند اشیا را چنانچه هست
 خواه باعتبار کم خواه باعتبار کیفیت سوم بطلان است و بطلان و فعل آنست که فساد و قوت افتد
 مثلاً عی البصر شود فائده تغیر که بزرگ و تیره نباشد سیمی است بشویش پس تغیر عام بود و شوش
 خاص چون دی قسم از آن بود علوی غبط نشد و المرض تقسیم الی المفرد و المركب هرگاه صحت
 غیر منقسم بود باقسام الکفا کرده و تحقیق تعریف و دی و از آن که مرض متنوع داشت توزیع و
 آنرا و گفت که بیماری منقسم میشود بسوی مفرد و مرکب پوشیده خواند که تقسیم حال مرض از دو مرتبه است
 یکی آنکه با جمیع و در مرض یا زیاده بود یا کمی بدید آید که سبب بود یا سبب معین مخصوص شد و بعد از آن
 و آن اسم بر جزایش نیز آن خلطی که در و این را مرض مرکب گویند و مثالش چون رم است
 مثلاً که مرضی است واحد سیمی بود و مرکب است از سه مرض مفرد که سود مزاج مادی و مرضی مرکب
 تفرق اتصال باشد و هر واحد از این مرضی است و در این سه مرکب است و اسم درم به بلج می

ازین علی سبیل انفراد اطلاق نتوان کرد اما بودن سوء مزاج بادی جزو ورم بنا بر آنست که ناماده
 نبود فردونی در عضو بدین معنی آید و عام است که ماده ذی قوام بود چون اختلاف در بائیت یا غیر ذی
 قوام باشد چون ریح و انما که عفونت لازم دارد و مورد است واجب می کند سوء مزاج در عضو اما
 بودن مرض اثر ترکیب جزویش بدین صفت بنا بر آنکه آفت در شکل و در مقدار ورم این فردی است
 بدون این ورم صورت پذیر نیست اما بودن تفرق یا اتصال جزویش بنا بر آنست که تا تفرق و اتصال
 اجزای عضو منقطع مکن ماده در آن من نیست التوریم امکان ندارد و همین فرق کرده اند در نفوذ
 ورم خانچه در محلش بیاورد و آنکه معر ا بود از اجتماع و ضد مرکب باشد و آنرا مرض مفرد گویند و ظاهرش
 در ضمن مرکب گذشت و از آنکه مفرد را با بطبع تقدم بر مرکب است تقدم مفرد که اما الف و فاشته
 اقسام اما مرض مفرد پس سه گونه است سوء المزاج و مرض اثر ترکیب تفرق یا اتصال یکی سوء مزاج دوم
 مرض ترکیب سوم تفرق اتصال بهر یک متصل گفته آید و وجه حضورین سه بنا بر آنست که عضو مفرد
 یا مفرد است یا مرکب پس مرض اگر مخصوص عضو مفرد است سبب سوء المزاج بود و اگر مخصوص عضو
 مرکب است سبب مرض اثر ترکیب باشد و اگر مخصوص است بر ذی یکی بود تفرق اتصال معنی اختصاص
 سوء مزاج عضو مفرد آنست که مرض مذکور نخست عضو مفردی آید و در نفس او در مرکب ای گردد
 خواه متعدی نگردد و در همان مفرد محصور باشد لیکن ممکن نیست که سوء المزاج اولاً در عضو مرکب افتد زیرا که
 محال است که مزاج جمله خارج از اعتدال مزاج بود و مزاج هر اعداد از اجزایش معتدل باشد اما اگر مزاج
 جزوی از اجزای خارج از اعتدال بود مزاج باقی بر اعتدال باشد و شاید مثلاً در عصب یا حرارت یا
 برودت افتد حال آنکه مزاج باقی اجزای بد سالم بود و همین دریا بنده اختصاص مرض اثر ترکیب و مرکب
 و این نیز دو گونه باشد یکی آنکه نخست مرض در عضو مرکب افتد و بعد بواسطه عروق سی بر مرکب عضو
 مفرد نیز افتد همان مرض و مثالش تفرق اتصال مفصل است بسبب سیل عروق شدن تفرق در رباط
 عضلات آن را عذای مفرد که مفصل محیط است دوم آنکه نخست مرض در عضو مرکب افتد و باشد که
 مرض مذکور در عضو مفرد نیفتد و مثالش حصول فساد شکل است و در بعضی سلاستی شکل اجزای مرکب
 است که شکل می ناسد بود و مثالش وضع بعضی اجزایش پس شکل اجزا غیر ناسد باشد و شکل کل ناسد
 مرض تفرق اتصال عام است از آن هر دو نمی ممکن است عروق سی اولاً در هر عضو مثال عروق مفرد

و آنچه است مثلاً در عصب یا در عظم یا غیر آنها از مفردات اگر تفرق افتد اولاً مانعی نیست و اما اشال عروض
در مرکب اولاً اختلاط عضو است از مفصل بدون عروض تفرق بجزوی از اعضای مفرد و بآنکه سستی
شود و باطنی مثلاً بسبب استیلائی و طوبت بزی بے وقوع تفرق اتصال در و پس چون مفصل نیامد تحقق
گشت وقوع تفرق در عضو مرکب و لا بدون وقوع آن در عضو مفرد است و اگر گویند که فی الحقیقت
مرض تفرق الاتصال نوعی است از مرض ترکیب پس تقسیم مرض مفرد و ترکیب هم چگونه صورت بندد
جوابش آنست شک نیست که مرض مذکور باعتبار ذاتش برد و گویند است زیرا که یا مسبب مزاج
است یا مسبب ترکیب بهر آنکه تحقق حجت نیز باستوای مزاج و استوای ترکیب است پس مرض هم
بمقابل آن باشد لیکن باعتبار تخفیف عروض مرض و لا یعضو مفرد یا مرکب یا بهر دو قسم می شود
و اما چون سوز مزاج و سوز ترکیب و سوز پرد پس این مرکب است از آن دو اگر چه سوزی نوعی است از
دومی چنانچه گفته شد اما از آنکه تفرق خصوصیات عروض و نیست سوزی را تفرق الاتصال سوزی ساختند و
دومی را مرض ترکیب که اسم عام است سوزی گردانیدند و اگر نه فی الحقیقت مرض ترکیب عام است و تفرق
الاتصال خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال بے مرض ترکیب صورت نمی بندد و اما مرض ترکیب تفرق
الاتصال از نم نیست چنانچه شدن عضو را مثلاً تفرق الاتصال ضرورت نیست اما تفرق را بهر گونه که باشد سوز
ترکیب واجب است فائده بعضی بر آنست که تفرق الاتصال فی الحقیقت غیر مرض ترکیب است و دلیل آنست
که سوزن را که در بدن بخوانیم تفرق حاصل است و فساد می و شکل نه و جویش آنست که فساد و شکل
و فساد سوزن بحسب تفرق است پس بهمانکه تفرق در وی غیر مخصوص است فساد و شکل نیز غیر مخصوص
است و دلائل دیگر را نیز جوابهای شافی است اما سوز المزاج اکنون هر واحد از امراض مثلاً در
بیانی میکند و مراد از سوز المزاج حصول کیفیت مزاج از اعتدال است و در مزاج عضو و این مرض
متشابه الاجزا نیز گویند بنا بر اینست که اعضا متشابه الاجزا السیمیه با هم مخلوطند و بدانست که سوز مزاج
دو گونه است متفق و مختلف و در تفسیر سوزی این و لفظ اطباء اختلاف دارند و بعضی میگویند آنچه
عام بود در جمله بدن متوالت و آنچه مخصوص بود لعضوی دون عضو متخالف است و صاحب کمال نیز
برین رفته اما ابو هیل سوزی بر آنست که آنچه از اعضا بدستوی است و آنچه میبد مختلف و محمد بن زکریا
باین ترتیب شایع ابو علی و ابی جانش بر آنست که آنچه در جوهر عضو متفق شود و در جوهر طبیعت متفاو است

نماز و مکرم مزاج اصلی پیدا کند مستولیت و آنچه در چنین بود مختلف پس حی و غفیر بطریق شیخ کسی سواد مزاج
مختلف بود و بعد از الینوس مستوی و برض نزد شیخ مستوی بود و نزد جالینوس مختلف و وقوع
فی عضو و در عضو و پوشیده نهانند که هر دو در این اظهار در اطلاق الفاظ مناسبه قرار داده اند
و لکن ان البطلان بالجملة شیخ مستقر استوی از ان می گوید که و س مشابہ مزاج اصلی شده در عدم
ایلام و جالینوس و البین وی عام را از ان مستوی گویند که وی در شمول بجملة بدن همچون مزاج اصلی
است و شیخ غیر مستقر را مختلف میگوید مبرآنگوی مختلف مقتضای مزاج اصلی است در بیابالم
و جالینوس مخصوص بعضو و در عضو را مختلف میگوید مبرآنگوی خلافت مقتضای مزاج اصلی است
از عدم عموم و شمول و پوشیده نهانند که سوز مزاج گاهی غلیظ می باشد و گاهی عاری غلیظی است
و مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل بنبر گویند و عارضه آنکه در اصل
خفاقت مزاج سالم بوده باشد و بر اعتدال و بعد متغیر شود از سوزند سیر فائده سوز مزاج متغیر
مستوی نیز میگویند که لا یخفی فی تقسیم الی المادی و الی الساذج پس منقسم میشود سوز مزاج بسوز
مادی و ساذج اما المادی چون یون سبب خلط که کیفیت ترکیب است ابدن بلکه الکلیت اما
مادی است که حاصل شود بواسطه خلط از اخلط اربعه که مرآن خلط را کیفیت باشد پس تنکیف
کنند بدن را آن خلط بدان کیفیت غالبه خواه این کیفیت با غفونت بود و آن شل حراره غالبه سببها
الضعف و اما تدری بسیار که موجب وی وجود صفرا باشد و اما الساذج و اما الیون که کذا
اما بیهوده است که نه چنین بود شل بروده التلوج مانند شری برف زده و حراره المدقوق گرمی
صاحب تیق و اخذ آن نظائر بسیار است هر غیری که در بدن فتنه از هوای خارجی یا داخلی اگر خلط
و امیننی موجب تغیر خلط و امیننی استغلا آنرا مادی گویند و اگر بروج یا با اعضا متعلق بود ساذج خواه
خواه باعث تغیر بروج و اعضا حرارت بود یا کیفیت دیگر مثال سخونت روح حاکم است و مثال سخونت
اعضا امای و قیه چنانکه کشت و مثال غلظت حرارت بخلط خلیطه و همین سان قیاس کنند متعلق بود
رطوبت و جویست را پس هر واحد از ساذج و مادی هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب بدین
چهار بار و رطب یا بس حار رطب یا سرد رطب یا بس یا بس یا بس یا بس خواه یا ساذج
یم کنند و خواه یا مادی یا مادی اگر کسی گوید سوز مزاج مفرد مادی متغیر نمیتواند شد

البته که هر خلط را می دانه و کیفیت است هر که خلط نماند شود بر طبق معتدل بر دو کیفیت است و سه
 از آنجا که نماند از او پس مفروض می شود و خواهر شد و جوهرش است که در وجود سوراخ المزاج
 مفروض می آید و در آن ماده شرط نیست تغییر کافی است پس ممکن است که سبب اغذیه یا ادویه
 درجه را بوی در خون افزون شود و آنکه کثرت در مقدار خون واجب کند پس در است و در حال بود
 در طبیعت نماند و پس در کیفیت را قیاس کنند پس وجود مفروض می شود و تحقق باشد خواص دیگر است که
 افزون ماده را افزون هر دو کیفیت لازم نیست چه ممکن است که خون چون سبب از حالت می باشد
 نماید و طبعش برقرار بود و سبب در یا غذا یا خلط دیگر که معتدل بود پس سوراخ المزاج را بمراتب
 منسوب کنند بر طبیعت و فیه و فیه و برای سبب همان اشياء انواع سوراخ المزاج که جمله شان نزد و میشود و همان
 میگویند منصفاً مثال سوراخ مزاج سانی تب و قیست و مثال دارا می تنهای دمی و عنصر اوست و
 مثال سرد سانی جوده است که از سرد بدن بر دوت خاجی افتد و مثال سردا می فلج و مثال
 رطوبت سانی ترول است و مثال طب و دمی است سانی لحمی و مثال یا پس سانی شنج یا پس است که از
 پس استغفار در پنج دریا نیست افتد و مثال یا پس دی شل و و خدام چون بقا الهای مفروض سانی دمی
 ذکر شد مثالهای مرکب می از من آن روشن است و باید دانست که سوراخ مزاج هر گونه که باشد نگاه
 در بهترین فندگاه و یک عضو و سوراخ مزاج که در خلط آید و با غنوت نیار و ادوات تب میگویند که
 آنکه در خون آید و در کب است غنوت تب می آید و آن تب را سوراخ مزاج گویند چنانچه در غنوت تب میگویند
 از سوراخ مزاج است و عضو پدید آید درجه اول باشد چون طبیعت عضو را بگرداند و از انبساط مخصوص
 بیرون آید و تباه کند درجه آخرین باشد سوراخ المزاج تا خیدن از اعتدال و در شود که ضرر و فعل
 پدید آید سوراخ المزاج نتوان گفت و از اقل تر سبب فیتنم الی منزل الخلقه و منزل المقدار و منزل البعد
 و منزل توسع و اما قسم ثانی از اقسام مرض مفروض ترکیب است دوی متنوع و مشهور و بسوی و از مرض
 چنانچه ذکر کرده شد اقسام آن پنج است و مقیاس و عدد و وقوع و هر واحد از این مشهور گفته شود اما
 مرض الخلقه نموده از اقسام شکل اما مرض خلقت نیز چهارم قسم است چنانچه میگویند پس آن را مرض شکل است
 من اعوان است و استقامه الحوج بافتن شکل عضو که راست می یا است یا راست من
 آنچه که میاید و در پنج منسب و مستقیم است بر این قبل است و شکل در منسب و مستقیم است

که جاهل بشود جسم را بسبب احاطه جدی بمقدار چنانچه در گریه یا بسبب احاطه حدود چنانچه در مضامین
یعنی مریض و در محل مجاری یا مرض مجاری نوع دوم از اقسام مریض مختلفه مریض مجری است
و مجری نفسا که است در باطن عضو که حاوی بود چیز است را که نافذ نمی شود و از عضو که عضو
خواه آن نافذ نشود بود چون غلظت از اخلاط یا لطیف بود چون روح و نفس مریض مجری از سبب
تیزن نیست یا تن حیات الالباع بود و مثالش انتشار النور است و یا من حیث التضمین بود
و مثالش ضیق النفس است یا تن حیث الانسداد بود و مثالش حدیث سده است در رگ
که از جگر بمراد آمده و از مراد با معاد در گشت پیاید باید دانست که سده مجاری واقع کبد و مراد قلبن
می آید و سده مجاری واقع مراد و اسحاق قویع آرد و الا وجهه یا مرض او عیم نوع سوم از انواع
مریض مختلفه مریض و علیه است و او عیم تجارعت را گویند و تجوید بقصائی است در باطن عضو که حاوی
بود و هر چه ساکن را معنی و عایین تر است و از تفسیر حاوی بودن در ساکن را احتراز کند زیرا که
باشد نافذ و متحرک زیرا که آنرا مجری گویند و تجوید بان نفس او تضیق او سبب این که کشاده می آید
گرد و پائین شود پوشیده نماند که نفس این پسر بنهم مجری است مهم با وجهه و اضله مجری خود گفته و در حین
مثالهای تجوید بیان کنیم اما مثال کبر الساع فراخی کبسه است سبب آنجا جسمی را با نفوذ
چنانچه در قبل و مثال صغر و ضیق قفسه معده است و تکی فضای آن این گاهی خلق باشد و گاهی
بسبب ورم عضو یا وراقت بود اسطه صغری سده را تضیق بطون شریفه و مانع وقت صریح
نیز مثال دلست و مثال سده و البون مانع است و سبب و مرض چهارم از امراض تجارعت
که با تن و کوان نگیرد مریض تملک است و مثال وی خلط و تجارعت قیاس است از خون روح عند شدت
فرج مملکت شدت لذت مملکت و مریض تصفای یا مرض صفای نوع چهارم از انواع مریض مختلفه
مریض تصفای است یعنی آنچه بطبع عضو متعلق بود و اخلاط بود یا خارجی باطن تجوید او تمسک نماند شود و
ماند کرد یعنی عضو که صفا و هواری وی مطلوب است چون قفسه ریه هموار گردد و آنکه خشونت
زنا هواری وی مطلوب است چون سده و جمه صفا و منفوقه و انحلال گردد و قفسه پیرست که چون صفا
و صفای نافذ فعل مقصود و تران مقصود ناقص شود یا باطل و اما مرض و مقدار و جنس دوم از امراض
مریض از ترکیب فعل مقدار است و وی دو گونه بود چنانچه میگوید فی الجمله بعضو اکثر مما یغنی بس و

آنست که بزرگ شود عضو بیشتر از آنچه باید و بصغر یا خرد شود از آنچه باید خواه این عظم و صغر خلق بود خواه غریبی و چنان خواه عام بود و در همه بدن یا خاص بعضی مثال زیاده و کمی عام غریبی مفرد است و مثال زیاده و کمی خاص عظم لسان و مثال صغر و نقصان عام هنر ال مفرد است و مثال صغر خاص هنوز حدی عینان است و فس عینان است و فس علیها آخر و اما مرض لحد و جنس سوم از مرض ترکیب مفرد است و این نیز چهار گونه است چنانچه باید خواند نیرد زیاده کس و می آنست که زیاده شود یعنی عظمی زیاده شدنی اما الطبیعی که آن زیاده شدن یا طبیعی است کلا صیغ از زیاده همچون انگشت که افزودن از پنج عدد باشد و این زیاده و کمی را طبیعی از آن گویند که جنس این زیاده در بدن موجود است و گرنه هر چه در بدن است غیر طبیعی و ضرر زیاده و کمی انگشت منع و لیست از بلش شدید و سرعت حرکات و منع دخول بد در او انی خفیه انحراف و آن لو خارج عن طبیعت یا آن زیاده شدن خارج است از طبیعی یعنی جنس در بدن صحیح موجود نیست کما انشودل همچون ثانیل که نبوده صلب مشهور اند و این نظیر زیاده و کمی غیر طبیعی است که به بدن پوشگی دارد اما مثال زیاده و کمی مذکور که از بدن منفصل و جدا است اعضاء مثانه است و رجا که در رحم میشود و بدان سبب زن بجمالی میماند و مقیص نقصان یا ناقص شود عضو ناقص شدنی فی الطبع که آن ناقص شدن طبیعی بود یعنی چیزی که وجود او طبیعی باشد در اصل خلقت مجعول نشود و مثالش تولد نطفه با چهار انگشت یا کمتر از آن و نقصان اما عیسا یا آن نقصان لاحق نشود و مثالش قطع انگشت دوست است و در بعض نسخه اقتصار بر زیاده و کمی و ذکر نقصان مذکور نموده ظاهر بنا بر مفسود و ظهور او از تعاقب خواهد بود و باز از سنخ و اما مرض الوصع جنس چهارم از مرض ترکیب مفرد الوصع است و وضع در اصطلاح حکما بهیته است که حاصل میشود در چیزی را نظیر بهیست بعضی اجزایش یا بعض دیگر در قرب و بعد یا القرب بهیست اموری که خارج اند از آن چیز مثال دل لغیر ترج اصلح است یا تقسیم آن مثال ثانی قیام و استقامت مثل سواد الوصع القوی او با عده عضو آخر لاطی مابینی لافض وضع لظرفی قسا و در وضع است برای نزدیکی عضو یا دوری وی هر عضو دیگر را نه نوعی که سر او است یعنی عضو از عضو دور شود یا نزدیک بوجبی که مناسب نباشد پوشیده نماند که بحث از وضع عضو منقسم میشود و در قسم بنا بر اقتصای و سبب موقع و حرکت و نیز بر که عضو انبساط بکافش بهیته است و نسبت غیر یکسان یعنی نظر با اعضا من حیث القرب

و البعد بحدیث دیگرست اولی وضع بود ثانیه مشارکت پس مجموع اعضاء وضع شش صنف باشد
چهار مختص بموضع نفس عضو و مختص بجزا که مشارک اند اما آن چهار که متعلق بموضع اند نخستین آن
انحلال عضو است از مفصل انحلالا تا و دوم انحلال غیر تام است که سبب است پوشش و سوم
آنست که حرکت کند عضو در موضع خود حال آنکه واجب بود سکون و سبب همچون وعشه و حمام
آنست که ساکن شود و عضو در موضع و حال آنکه واجب بود حرکت او همچو تخریج مفاصل اما آن دو که
نظر بجزا و همسایه اند نظیر آنرا مؤلف ذکر کرده است زیرا که انفعال و تعبیر حرکت یا بسبب
حار بود یا از جانب حار بود پس آن گشت با آن گشت تیز بود یا به تفسر مثال اول است
استرخای چنین مثال ثانی است و استیجاع مفاصل مثال تفسر ثانی زیرا که چون پلک میستری شود
برداشته نمیکرد و بر پلک دوم می افتد و مفاصل چون متورم شوند به افراط انقباض متعسر میگردد
این ساط که تبادلت است از عارضه سبب صورت نمی بندد و اما الفرق الاتصال با قسم ثالث از اقسام
اعراض مفرد الفرق الاتصال است و بر او در اینجا تفرقی است غیر طبیعی که باعث ضرر میشود و اگر
نه تفرق که بر مجرای طبیعت است چون الفرق الاتصال جوهر مندمی عند نفوذ غذا در وی این خارج است
لانه ليس مرض و اما کلامانی المرض فقد يكون فی الاعضاء المفردة پس گاه میباشد الفرق الاتصال
در اعضاء مفرد مثل کسر نظیر شکستن استخوان تعداد اعضای مفرد و در بحث اعضاء
گذشت و قد يكون فی الاعضاء الالیه و گاه میباشد در اعضاء مرکب مثل قطع الاصب همچون
بریده شدن انگشت و مرکبات نیز مذکور شده و پوشیده نماند که اقسام الفرق الاتصال بسیارست
و هر یک با سبب مخصوص چنانچه مفصل بیان کنیم فائده آنچه در جمل افند اگر منبسط است سبب گویند بفتح
سین جمله دمای جمله سکون جیم و اگر غیر منبسط است و در قق قدش گویند بفتح ناسه بجه و دال جمله
و سکون چنین معجزه آنچه در لحم افند اما از خارج اگر حدیث است و قیج نکرده جراحت گویند بجه جیم و اگر
قیج کرده قرحه گویند بفتح قاف و آنچه در لحم افند اما از داخل سبب تداخل ماده در و اگر ابتدا است
دریم نکرده ورم گویند اگر ریم کرده خراج نامند بفتح نای بجه و رای جمله و اکت و جیم و اگر بفتح نای بجه و اکت
قروح نامند پس اگر بعد الفجار ویرانده لحم کسر شده صلابت برود پس ظهور کرد و در داخل و سبب گوشت
سپید پدید آمدن سوز گویند و بعضی گفته اند که چون چهل روز از الفجار بگذرد بدین نام می گردود آنچه در لحم افند

اگر تفریق در اجزای صغائر است لغت گویند ففتح فوقانی و فتح فاقم است مشدده فوقانی و سکون فوقانی
 ثالثا و اگر تفریق قاسم شده باشد عظم را در عرض بد و جزو یا بسوی اجزای کبار کسر گویند زیرا که تفریق
 کسری است و تا چیزیست متفرق بدو شق نشود یا اجزای کبار را زوی جدا نشود شکستن اطلاق
 نمایند و اگر در اول است صدع گویند و آنچه در حقیقت افتد جدا نیاید و آنچه در عصب افتد اگر در عرض است
 نیز گویند ففتح با سکون فوقانی درای مملو و اگر در طول است و قلیل العدد شق گویند ففتح ثین مع وجه سکون
 قات و اگر در طول است و غیر العدد و شرح نامند ففتح ثین مع وجه سکون را سه جمله حای مملو و آنچه
 در عصب افتد اگر در طول است چنانکه خوانند ففتح با سکون فوقانی و کات و اگر در عرض
 دی است بر نام ففتح جیم و تشدید زای مملو و اگر در طول دی است و در عدد کمتر و در غور بیشتر الفبا صدع
 خوانند ففتح صا و مملو و سکون و ال مملو و عین مملو و اگر در طول است و کثیر العدد و غایر و مملو و اگر در
 ففتح گویند ففتح فا و سکون بین مملو و خای مع وجه و آنچه در عرض افتد و رید بود یا شریان اگر در عرض
 است قطع گویند و فصل نامند و اگر در طول است الفبا صدع خوانند و اگر نبوغ است که در مملو و
 رگ کشاده است ثقی نامند ففتح موحده و سکون شانه و قات و تفریق و ریدی را مطلقا
 انفجار گویند و شریان را ام الدم و مجوز ام الدم آنرا گویند که شریان باشد و خون تری و حقیقت
 جمع شود و عند انفجار اگر در شریان و آنچه در اعش و حجب ففتح فوقانی و سکون فوقانی و
 قات و آنچه در غش و رت افتد مطلقا ثقی گویند ففتح رخی مملو و تشدید ضا و مع وجه و کاه باشد که بعضی
 شکستن ضرورت کسری اطلاق کنند که قالوا انکسار الاول پس اگر تفریق قاسم شده است بسوی
 و جزو یا بسوی اجزای کبار الفبا فتح می نامند و اگر قاسم شده یا جزای صغائر الفبا لغت خوانند
 بعضی نفس را بخاطر تفریق اجزای صغائر و ضرورت دارند و این اسامی که نظر به معنی معذری است
 اگر فاعلیت ملحوظ نمایند یعنی اسم فاعل خوانند هر جا که لفظ مساعدت کند رد است چون ساج
 و خاوش و کامر و باقی و جز آن را فاعلیت دیگر بتبیین تفریق الاتصال که در حقیقت معنی استخوان را ففتح
 ففتح ثین مع وجه تشدید جیم و مای متوقف زوی شش قسم است و هر قسمی باشد مخصوص یکی آنکه
 از رفظ و اثره و مملو گویند و دوم آنکه شریان استخوان را دایدا آنرا شمه گویند سوم آنکه سینه
 استخوان نمایان شود و آنرا دایجه نامند چنانکه آنکه قد و پست آن استخوان بزرگ و آنرا ففتح خوانند

پنجم شکستگی استخوان سر تا فک که مسمی بام الدماغ هست برسد یعنی بجز پوستی تنگ بر دماغ عاجز نماند باشد
 آنرا امروزه گویند ششم تا بیست و پنج دماغ برسد یا ترا بماند خواتند از آنکه معنی این الیاده مسته تحقیق
 آنجا بشود و حاجت لیسطه حروف نبود انتباه این همه که ذکر شد اسامی تفرق الاتصال مختص
 با عضبای مفرد بودند اما پنجم بمرکب افتد همچون قطع اصبع دیده و مانند آن گاه باشد که واقع شود میان
 چیزین شش بمرکب و یکی از دیگر سست جدا گردد و بی آنکه برسد تفرق الاتصال عضو تشابه الاجسام
 یعنی مفرد و این سست یا انفصال و خلع و اگر باشد آن در عصب و زال شود عضو یا بیست
 سست بیک و تفرق الاتصال که بعضو تشابه الاجزاء افتد آنرا بخلل المفرد خوانند و گاه باشد
 که بمطلق تفرق اطلاق کنند و پوشیده نماند که بعضی اتصال احتمال تفرق ندارند مطلقا و آن دل ست
 و قد سبق الموت لتفرقه و دید آنکه چون تفرق و عضو جدا المخرج افتد و بعد بصلح می آید و اگر در
 غایب المخرج افتد و برپا نشود و قروح نصیقه چون در آن میکاشد آنکه میگردد و در کمتر فائده گاه باشد
 که تفرق الاتصال در مجرای افتد و بدان سبب و صفت و آن پدید آید و اینچنان است که تشقیق
 جای بعضی سهال می برمی آید بنا بر تسامع اسامی و تفرق انواع التفرق فیما بین تفرق سطوحی
 که اجزای عضو را تفرق می سازد و عرض پس فضای دی فواح میگردد و گاه باشد که در غیر مجرای
 افتد و اعدا باشد مجرای بدید نماید و این تفرقی و شرح قانون و بیان بحث مینویسد که تشقیق جلول
 داشت از مدت پس تر شرح شد بول از جمله علم از چند جا و این حالت تفرقی تفرقی شد که بول دی
 وقت حاجت ازین جانب ترشح میگردد و از راه مقعدی ترشح بر نمی آید و فیما بقیه خود در انبساط کرده است
 که در عقب پای بنمای او در حقیقت بهم رسیده بود و پس از لبستوی روزی سهل خورده و بنا بر بدیم
 استحضار کنی که بر او کیم کرده و مستحار و در تادیب پس بر تیر ز نموده و چون بعد حضور و تقدیر علیه قضیه تمام
 کرده و تفرقه در اعضا بود و بجانب دیگر رجوع آن دریافتی پسترسوخته نقل آن بطرف جدیدی که در آن
 وقت هم یافت بیشتر آن نقل لاجرم پس میگردد که بسوی دکان نقل میشود و از آنجا بعقب تشقیق شد از سر
 خارج و مانند کت باز منفرجه شد و چون بود و می در نگاه شللی و لغوی میخورد و فراموش آن بر کرد
 محسوس میشد از او خلع بر می آمد و بخواب می رود بی آنکه تغییر بدان پدید و چون بنا بر استبراع طبیعت
 مجرای خود مستحق میگردد و بر فیات بر نمی آید و بجز تفرقی و تفرق و غایت سختی پس گوید که تفرق

مباد و همین خراج مخرج متعاد گردد و در تدارک آن ی کوشیدم و آنچه آن بود که پای ترکیب بانه نداد و میداد
 و اکثر حقها میگردانید که در مدت یکماه یا زیاد بحالت این بازگشت و همچنان شمرده شده که طفل
 از اینان برآمده این همه قصص حکیم مطلق است جل جلاله که عقول از درک آن اعتراف معجز
 آورده سوال اگر گفته شود که قطع اصبع در مرض العود معدوم کرده اند و باز همان را در مثال تفرق
 الاتصال عن مرکب نیز آورده و حال آنکه مرض العود نوعی است از مرض ترکیب این یا تفرق اما سوال
 قسم واقع شده و الحاقه بین تقسیم این نام جوابش آنست که اگر در مثال واحد بود و قسم چون باختلاف
 حیثیت است فدرج بمقتضی ندادن اینها پس منع الجمع زیرا که اجتماع مرض ترکیب تفرق الاتصال
 با هم و با سوره المزاج واقع است کما لا یخفی بخلاف تقسیم که مبنای احدیت باشد که در اینجا منع الجمع لازم
 بود همچون اسم فعلی و یک مثال برای این دو قسم کفایت نمائد اگر حیثیت مخالفت بود کما صرح
 فی النحو و اما المرئی مرکب چون از مرض مفرد دو اقسام ثلاثه دوی که هر قسم متضمن باصناف بود
 فارغ شد شروع نمود در مرکب گفت اما مرض مرکب امراض حاصل من جملة ما ادخل فیها من اقسام
 چندست که حاصل میشود از جمله اینها بیماری دیگر یعنی بیماریها مفرد که جمع میشوند از اجتماع آن مرض
 مخصوص بشکلی و اسمی میدمی آید و آن کسی است بمرض مرکب از این مرض مرکب عضو مفرد افتد یا در
 مرکب مثل الما و رام و البثورات و درها و خبرها زیرا که اینها از اجتماع امراض ثلثه مفرد ترکیب یافته اند و اینها
 قانها سوره المزاج المادی و تفرق الاتصال و زیاده فی التقید پس بدینکه درم و دوبره حاصل میشوند از
 سوره المزاج مادی و تفرق الاتصال و زیادت در مقدار که قسمی از مرض ترکیب است و آنچه غیر مرکب است
 تقسیم مرض بمفرد مرکب گفته ایم و چون زیاده فی امراض مرکب فارغ شد شروع کرد در ذکر اوقات مرض
 و گفت اول مرض غشی و بعد هر مرض که غشی میشود و بعد غشی و بعد غشی و بعد غشی و بعد غشی و بعد غشی
 بے لحاظ این صورت نمی پذیرد و فله از ان ایضا پس آن مرض است چهار زیاده الا تدارکها و انما
 یظهر فی المرض لایلتبان فیه تریده زیاده تحقیق ابتدا است و دوی آنست که ظاهر میشود و در مرض مرکب
 زیادتی در ان نمایان شود یعنی بعد حدوث مرض که تا آن مرض بحالتی قشایه لا احوال ثابت است فی ظهور
 ترقی و حالت مرض آنرا زمان ابتدا کنید و این را مقید باجماع و ایام نتوان کرد زیرا که احوال المرض
 متفاوت است و زمان ابتدا بعضی قصیر بود و بعضی طویل و گاهی اراده میکنند ابتدا را

از شروع مرض قطع نظر از آنکه ترقی و حاله مرض باشد یا نه و التزم و هو الوقت الذي يستبان فيه اشتداد كل وقت بعد وقت و زمانه دوم نزدیک است و آن وقتی است که نمایان میشود در وی غلبه مرض بر وقت پس از وقت یعنی پس از زمان ابتدا تا آنکه مرض در آن زیاد است آن وقت نزدیک است و وقت الاشتهار و هو الوقت الذي يلفت فيه المرض على حالة واحدة و زمان سوم انتهاست و آن زمانه ایست که می یاستد و روی مرض به حالت واحد یعنی بعد از زیاد و چون بعد برسد در همان حالت زمانه بماند بے آنکه زیاد شود یا کم این را وقت انتها گویند و وقت الاغطاء و زمانه چهارم زمانه اغطاء یعنی کم شدن است و هو الوقت الذي يظهر فيه انقضاء و آن زمانه ایست که ظاهر میشود در وی سخت و کمی در مرض فائده تحقیق ازین از زمانه اربعه اگر بحسب مرض است من و دل الی آخره خواهد مرض لا ازیم بود خواه تا باینهارا اوقات کلیه گویند اگر بحسب نسبت است اوقات جزیه خواهند و معنی نیست که در نسبت نیز این اوقات چهارگانه موجود است لیکن اوقات نسبت نسبت با اوقات مرض جز نیست که لا یرب فیه باید دانست که حصول اوقات اربعه در مرض متصور میشود که با وجود انتهائش تحت قطع ماده وی بتدریج می شود و اینها ممکنند و اینها هم که مرض شروع کند قبل از نزدیک یا در نزدیک از انتها یا در انتهای ظهور اغطاء یکبارگی را اقل خودی از اسباب یا بعد افتادن در اغطاء بازتابا کند و عود نماید و این گویند یا مرض آخر است که شروع کرده با بجملة فائده از معرفت این اوقات تقدیر تدریج و تصرف در فناء استعمال است و احب هر وقت و ملاک امر درین مقدمه علاج نیست انتباه در تقدیر مرض از شخصه شخصی الی شرع اختلاف است یعنی بمقتضای حدیث لا عدوی منع اعتقاد بران بنماید و حدیث فدا من الجوزم را تاویل میکنند بعضی بر آن تمسک نموده در آن تاویل میفرمایند العلم عند الله سبحانه انما بالاتفاق میگویند که بعضی میاربان متعدد است یعنی فتنه بعضی منووت است که انما در وجه بفرزند ان میسر و انهم که گفته اند کلاهیت بلکه اکثریه بهم نیست لیکن از قبیل ممکن الوقوع است که در تجربه چنین یافته اند که گاهی میشود و گاهی نه اما امراض متعدیه نیست جذام حریب قدری متعصبه تماسه و بایسته قروح عفنه مثل زرد برش خصوص اگر مسکن سبوق بوی فیض با عرق آن تصحیح می رسد و بواسطه نیز تقدیر میکنند اگر کسی بجل تبر از بواسطه نیز می کند و آنکس نیز از همین

قبیل است و ابلاوس بدینوسیله که شرح گفته اند بعدی من بلاد الی بلاد انتقال الامراض النواصب
اما امراض متوارثه این است برض نفس کل صرع ایند جذری یا لیمو یا دق جرب بجز در مروج
عقنه خدام بود اسیر خصات کلیه و خانیه بار گفته شد بر عضوی که از بدو ضعیف باشد از پس
نیز در اکثر همان ضعت آید اما ضعف اعضای مادر کمتر است که در فرزند ظاهر شود بخلاف
امراض مذکوره که نوارث اینها در ولد از الوین بر سبیل سادی است

الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة المتعمدة لاحوال بدن الانسان والحفاظة

فصل دوم از علل و اسباب ضروری که تغییر و تبدل حالهای بدن انسان
و حافظه و نگه دارنده آن حالهاست و سبب نزد اهلای جنرلیست که بالذات مقدم بود و واجب
کنند وجود حالتی را از احوال بدن انسان با ثبات آنرا بشرط وجود شرائط و افعال موانع و تالیفات
خواه در استقبال و عام است که سبب بدنی بود یا غیر بدنی و جوهر باشد یا عرض مثال بدنی که جوهر
بود یا بدنی خط است و مثال بدنی که عرض باشد عفونت خط است لان عفونه لثیفه و غیره
مثال غیر بدنی که جوهر باشد غذا است و مثال غیر بدنی که عرض بود حرارت شمس است و حرارت
جوهر سبب که موجود و موجب حالت بود آنرا سبب فاعل و غیره می نامند و اگر ثابت حالت
بود سبب حافظه و ندیم خوانند و تفصیل ذکر اسباب و اسباب محرمه می آید و در ابتدای این کتاب
ثالثه نیز گفته شد بدنی ضروری است که انسان را بدون آن حیات ممکن نبود و بدنی غیر
و آن اسباب ضروری شش قسم است و عمده در انحصار استقرار است الاول لواء المحيط بالانسان
یعنی از آن استی هو است که محیط بدن است از آنکه انسان را حاجت به او شدید بود و بهر چه مقدم
آوردنش الباقی نمود و خشک نیست که افعال بدن و ندیم است و دیگر اسباب که
اجتناب آنها موقوف است و بمیلت اما آنچه بعضی ازال یا ضعت اعتبار و محض غما نیست
طویل از بحث خارج است زیرا که مادر حکم معدوم دارد و مع ذلک شرح ریه گفته آید که
محصر نفس است از افتقار بهوائی سازد و هوایی که در خلل ریه ضعات است غلبه است و موجب غلبه
میرساند و زبان چسب خول هوای خارجی را اگر تند تر شود و طول ببرد و طول ببرد می انجامد که

ظاهر الحاقه الیه انما هی ترویج القلب لعل الروح التي فيه واجتلاج لبوسه هو انیست مگر برآ
 ترویج دل و باعتبار دل داشتن روحی که فصول است و طریق وصول هو ابدل بر سبیل منشاق
 چه از به چه از به ای مسامحه جلوه در ترویج ریه قلب گشت با خواند دیگر بدانند که هو ادا نم که صفا
 است و معتدل و از انچه داوخته و جو ستر سب که صافی مزاج روح بود و روی نیاخته و انفا کشوف
 باشد و در چدران و ستوف مجتنبش بود این چنین هو افاضل صحت و حافظه است اما هرگاه متغیر
 شود از اوصاف مذکوره باعث مرض هلاکت میگردد همچنان که کفیع و سب اسرع ترست فساد
 نیز بدین زود تر اثر میکند و پوشیده همانند که انچه اوصاف حمیده هو گفته شد که مکشوف بود غیر
 محفوف در اینجا است که دایم تمام نموده باشد و الا در و با عیاد با بانه نهاده ای مجوس بهتر از
 مکشوف است باید است تغیری که در هوای افند سه گونه است یکی تغیر طبیعی بودی است
 که حسب مقتضای طبیعت فصول بود و دوم تغیر غیر طبیعی که مفاد نیست مر مجرای طبیعی را و این دو
 حال بیرون نیست یا از اسباب است یا از اسباب رقی نظیر تغیر هو از اسباب ستادی فزونی حرارت
 است حتی در شعا از اجملع و در آری مع الشمس فزونی برودت است و در صفت عذک نفس راری
 جمع در لیست بغیر ال مهله یا کثیرن و تشدیدای مهله کمسوره و سکون تخمائی کو اکب بزرگ تغیر اند
 را گویند و شاربای نه که در چون با نفس جمع میشوند حرارت هو از پاره میشود و لا محاله و مثال نفیس
 هو از اسباب رقی سخونت و برودت هو است از اخلاف ساکن و مجاورت جبال و بحار و
 انثال آن که هوا بهر شوم تغیر غیر طبیعی است و مفاد است مر مجرای طبیعی را و این تغیر
 است که بر آید هو از انچه مقتضای طبع و لیست فساد شود خواه فساد و جوهر هو بود و چون و با
 یاد کیفیت هو بوده همچون شدت برود که در صفت افند و شدت حرارت که در شتافند بخشنه که
 ابطال زرع و فساد ابدان نماید فائده تغیر غیر طبیعی را که غیر مفاد مجرای طبیعی بود از آن
 غیر طبیعی گویند که بر وفق مقتضای طبیعت فصل نیست و الا نظر بآنکه از میراث طبیعی خارج
 نیست میتوان این را طبیعی گفت پس فی الحقیقت غیر طبیعی نمی تواند بود مگر انچه مفاد بود
 و هوای طبیعی را انچه در قسم سوم مذکور است و مؤلف تغیرات اولین را بیان می کند اما نیز
 مضادی را بنا بر فروع آن متعرض بیان نشد و مختلف حال العوار سبب اختلاف

الفصول النواحي والبراح ومجاورة البحال والبحار والحرية وتغير مشو حال هو السبب
 اختلاف فصلها وتقليمها وبادا ولبسب مساكن كوه با وريا با ولبسب اختلاف زمينها اما تغيير
 الفصول لا تغير هو الفصل كما يشهد فانما كل اقليم تمام سال را چهار حصه كرده اند باعتبار اختلاف
 هو او هر حصه را نامی نهاده اند و فصلها كه نزد اطماسست غير است كه نزد مجنبن است زیرا كه فصل
 بتجديد از زمينه انتقالات شمس در هر ربعی از فلک البروج ماخوذ است چنانچه آخر گفته آید و نزد
 اطماسزانان كه دروي بحر دم معتدل در بلاد معتدل احتياج نمی شود و بسبب پوشيدن معتدلين
 ترويج معتدلين بر مع میگویند و ابتداي نشو اشجار كه عبارت است از بهار بهرین فصل میشود و فصل
 به بلاد معتدل از ان نمودم كه در بلاد مائل به برهه همچون بلاديكه لغایت مرتفع واقع اند هر چند از
 اعدل اقلیم باشند لیکن در فصل بر مع در بلاد مذکور حاجت به پوشيدن میشود و كذا لك در بلاد
 مائل بجرات چون در بلاديكه در غور و پستی واقع اند لغایت هر چند از اعدل اقلیم باشند لیکن
 در زمان بر مع در شهرهای مذکور حاجت بترويج میشود پس جهت تحقیق آثار فصول اعتدال بدان
 در بلندی پستی فصولی باشد و فائده تقیید بر دم معتدل نیز ظاهر است و زمانی را كه بعد بر مع است
 و حرارت در ان غالب صيف می نامند و زمانی را كه بعد از صيف می آید خريف میخوانند و در
 مقابل بر مع واقع است لهذا چنانكه ابتدای نشو اشجار خاصه بر مع بود شروع تغییر لون اوراق
 و سقوط ان كه عبارت از خزان باشد خاصه این است و زمانی را كه بعد خريف آید و برود است
 در ان غالب میباشد شما میخوانند و در خزان و لغت طبع هر واحد ازین فصول را بهر بیان میکند
 تا بر مع معتدل پس بر مع معتدل است یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و اعیف
 عا یا لبس گرما گرم و خشك است و سبب حرارت شدت انوكاس شجاع است كه بواسطه قرب
 شمس از سمت الاس واقع میشود و سبب یبوست قخل طوبات است از شدت حرارت فلت
 وقوع ندوات و امطار در دوی و الخريف با و یا لبس خريف سرد و خشك است كذا چون طبع بر
 سرد و خشك است و در تعال بر مع واقع شده بعضی چنان گمان كرده اند كه طبع بر مع گرم تر
 و از انكه گرمی در تری مناسب بمزاج نباتات و حیوانات است غیر معتدل شده و لیکن نزد
 محققین چنین نیست بلكه اعتدال می علی الاطلاق است در کیفیات البریه و از انكه شهری و خشکی

نیز مزاج حیوانات و طبع نباتات است تقابل وی معتدل قدح در مقصود نمیکند و آنچه بعضی جبا
اطلاق معتدل بر خولیف نیز می آید در کلام این قوم مراد از آن تساوی خرد و بدست و از بحث
اعتدال که مذکور میشود خارج و لفظ معتدل بر چند معنی می آید چنانچه در تقسیم مزاج گفته شد و اشتقاق
رطب و سرفوف ترست و در تقابل صیفت و وقع شده علت بر دو رطوبت وی بعد شمس از سرفوف
و وقوع نزادت و استاز و عدم تفتح مسام و پوشیده ماند که زمانه هر واحد اربع و خولیف نزد طبای
موتاه ترست نسبت بزبان هر واحد از صیفت و نشا کمالا کفنی و جاتند که فصلی ازین فصول مدات
میکنند امراض مناسبت طبع خود را و از الیه طایفه مضاد آنرا پس فصل حار واجب میکند مرض حار را
و از آن پس از مرض بار و در فصل بار و بعد وی عمل میکنند و قس علیها الاخری و تفصیل آنست
که صیفت زیاده میکند صفرا و عادت میاید امراض صفراوی را چون غیب و حوله و عطش و کرب و
مانند آن و شتاز زیاده میکند بلغم را و پیدا میاید امراض بلغمی را چون زکام و نزله و سعال و تشال
آن و این همه بر تقدیر است که فصول بر طبایع خود باشند و الا بسیار باشد که غلبه فصل از طبیعتش
بعکس میشود یعنی در سربا یا بیماری گرمی افتد و در کربا یا بیماری سردی مرضی که ضد طبع فصل
شود و عمر او باشد لقوة السبب و باشد که آسانی بگذرد بقصدیه انفعول و بنای این بر ضعف
و قوت طبیعت است اما خولیف زیاده میکند سودا را و بنابر قوت خون و دین فصل که طبع وی
ضد خون است ضعف و دقوی را میاید و امراض کثیر ظاهر می شود خصوص امراض سودا و اما بر شایع
آنکه اخلاط خفیه نشانی در وی بحرکت می آیند و مسائل میگردند و با اعضای ضعیفه میسر نمیزد و حاد
میکنند جراحات و او را مطلقا در هر مرض مادی که مادمه اش در شتاسا کن بود و دین فصل غلبه
میکنند و حاد امراض مذکور در وی از رذات فصل نیست زیرا که وی اصح فصول و اسب
بحیات و محت است بلکه بنابر تضاج و وقع طبیعت است که چون مزاج انسان درین فصل
قوی میشود مواجعت را میزداید که قلع نماید و دلیل بر تناسل این فصل بمزاج روح کثرت خون
و دلو و حرمت و دانگی و در بدن است و کذا تک بروز نشود و مواجعت نباتات و آنچه بعضی زعم کرده اند
که وی گرم ترست بر آنکه امراض حار و رطب پیدا میکند باطل است لما قلنا فائده و رد ذکر فصول
بر وضع نمجین بدانکه نزد بخان و دیبلاد شمالی بیع زمان انتقال شمس است بحرکت خاصه خود از

اول حمل تا آخر جزو انتقال شمس است بحرکت خاصه مثل از اول سرطان تا آخر سنبله و خریف زمان
انتقال شمس است از اول میزان تا آخر قوس و شتا زمان انتقال شمس است از اول جدی تا آخر حوت
استباده آنچه حصول فصل اربعه در سالی گفته شد نظر بکسان غیر خط استواء است زیرا که در خط استوا
فصول سال هشت میشود زیرا که فصل دوبار عاده میکند و در یک نیم ماه تغییر فصل می افتد پس
و چه که از اول حمل تا نصف ثور نصف است و از نصف ثور تا اول سرطان خریف و از اول سرطان تا
نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان برب و از اول میزان تا نصف عقرب با صیف و از نصف عقرب
میکند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل
ربیع و دیگر اقصی که در خط استوا افتاد و بار سمت الراس می گردید و واقع بین اعدا این فصل
واقع میشود همچنان و دوبار از سمت الراس دور تر می رود در انقلابین بدان سبب و شتا غایت
میگردد چون این هر دو با هم تقابل دارند و در هر صیف و شتا خریف و در هر شتا و صیف ربیع لازم است
پس انصرور در ربیع و در خریف نیز واقع میشوند و در مجموع هشت فصل باشد و منی اعتدالین و
انقلابین در بحث اقالیم مختصرت میاید انشاء الله تعالی و اما النواحي و الرياح اما نواحي و ریاح
نیز از جمله مغیرات هوا است نواحي جمع ناحیه است و ناحیه طرف را گویند و ریاح جمع ریح است و
ریح باد را گویند و بادها سه قسم است فان الجنوب ناحیه تها سخن میسر طلب پس بر سر یک باد
جنوب و طرف او گرم کننده و تر کننده است و الشمال ناحیه تها سرد و محیف و باد شمال و ناحیه
وی سرد کننده و خشک کننده است و النبا و الدبور و ناحیه تها قریب میان من لا اعتدال با و صبا
یعنی مشرقی باد و بورقنی مغربی و ناحیه اینها نزدیکند با اعتدال و وجه خصوصیت نواحي هو
بطبیاع مذکور در آخر این قسم و در کربال بعد بیان اقالیم میاید استباده تحقیق نواحي و قوت است
بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استواء و اثبات و سلطنت وی و البته معرفت
معدل النهار است که عبارت است از دایره که واقع است در وسط فلک نیم بناء علیه که خط
از میان افلاک و ارض لازم آمد تا تحقیق اقالیم هیچ توهم معلوم گردد و این بحث بدو بحث
ذکر باد بحث اول در افلاک و دومی مثل است بر یک مقدمه و دو کشف مقدمه و ذکر افلاک
بر سبیل کلی بداند که افلاک نزد حکما جمله طلیفه است و طلیفه متضمن بر همیشه طلیفه چنانچه

باید اما در خصلت اطلاق آسمان بهشت فلک مخصوص است و بر فلیس عالمین یعنی نامن و ناسع
مفقط کسی و غرض و رو یافته و همه فلک است و دیگرش اند و متعبر هر فلک علوی نامحسب
فلک است تحت خود است به فعل مانند کوه غاصر و چون کوه هوا محیط است تحت خود است یعنی زیر
زیر ارض اما از هر جهت هو است کذا فلک نام بر هوا همچنان فلک است و لبر کوه هوا محیط است تحت
بر اول الی آخره زیرا که اندک کردی شکل اند و نسبت زمین با فلک مانند کوه بهشت است
یا قشر و فلک کلمه از مغرب به مشرق میزدند و فلک لافلاک که وی بقدر دیگر فلک از مشرق
مغرب میزد و دیگر انقلاب را در این نیز با قسرها خود میگردانند اما کروییت افلاک نابود
فصل و بعد از این در شرح ثابت نیست لیکن علما بحکمت سماوی خصوصیت جهت ثانی
اند چنانچه از این و آسمان ذات الزجرج صاحب میثاقی کرد و مراد داشته باشد از احوال حکما و کسرها
هر چه کسرها توانی دارد و معتبر است و الا سرد و دود و متعبر بود که حکما در هر فلک قطب اعتبار می نمایند
زیرا که جسم کروی که سطح باشد بحکمت دوری نبوی که تجاوز نکند از مکان محصور خود آنرا از جو و طبعی که بر
نیست و قطب آن نقطه مفروضه را گویند که چون جسم کروی دور کند آن نقطه مکان خویش را هم
بود پس در هر فلک و نقطه متقابل غیر متحرک ضروری است و از آنکه حرکت افلاک از مغرب به مشرق
است یا بعکس چنانچه گذشت قطبی بطرف شمال و قطبی بحجبت جنوب لازم آمد در هر فلک و
درین مقدمه بذکر افلاک سبعه افتما میسر و و ثامن و ناسع که فلک ارض است و ثانی است بدو
کشف گفته خواهد شد جدا جدا بتفصیل پوشیده نماند که هر واحد از این فلک سبعه نسبت به چند
طبقه یعنی ازین طبقات محیط بر عالم است بر و تیره فلک حاوی اما مرکز او مرکز عالم است و بعضی
محیط است اما مرکز وی مرکز عالم نیست و این طبقه را فلک خارج المکرر می نامند و بعضی محیط نیست بلکه
در ضمن فلک واقع است و در وسط مخصوص این را فلک اندر و بر خوانند و باجمعه هر طبقه را فلک می نامند
بجای از جمله اینها سبب جزا که حاوی است سی فلک کلی و فلک کلی بهشت است و با بعد از اینها فلک
نامن و ناسع بود و طبقات که در ضمن فلک کلی اند هر یک گردش جدا دارد و افلاک کما بعضی
اجزای آنها نسبت به ارضی گردند و بعضی تدوایی و بعضی حاملی ریوی نظر لیکن تحت انطباق بود
و در بی نظر لیکن خط استوا و خیال نظر لیکن اقلیم متوسط این دو سمت و حرکت فلک اند و در

هر فلک مختلف است گاهی بر طبق فلک کلی حرکت کند و گاهی بقضایان و بعضی از آن برعکس حرکت
 میکند بعضی بر خلاف فلک تدویر قمر سرج حرکت است از همه فلک تدویر فلک قمر را یک فلک
 گویند و فلک تدویر دوی و چهارده روز یک دور میکنند و بدانند که ستارها دو گونه اند ثوابت و راه
 ثوابت و فلک ثامن مرکز اند و پنج فلک مذکور حرکت میکنند لکن ثوابت میخوانند اما سیاره
 هفت اند که در افلاک سبعه واقع اند و هر فلکی که در اینها است بالذات حرکت میکند و مرکز
 نیست در فلک تدویر اما سه باقیه در فلک التدویر مرکز اند ولیکن از آنکه فلک التدویر مرکز
 جدا دارد از فلک کلی خود و نسبت سیارهای مذکور نظر فلک تدویر نماید اینها را نیز بسیار
 میخوانند و گفته بخیر شمس یا هر حقیقی دیگر نیست و نابودن فلک التدویر برای شمس نیازی نیست
 که اگر در افلاک تدویر میبود و اینها را نیز تدویر میکرد کواکب رابع میشد و تابستان و زمستان پس از آن
 جوی و رطوبت میگشت و ضعف و قوت و شاهر و احد شش ماه میشد و چنانچه از نجوم معلوم میشود
 اکنون معلوم نمایند که سامی سیارها این ست قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل و هر فلک
 بنام ستاره که در ولایت مضاف شده چنانچه بنیاد آسمانی اول که مسمی است بساعت و بنا
 آنرا فلک القمر گویند و او در یک دوره تمام کند و دوم فلک عطارد است و او در یک سال
 دوره تمام کند سوم فلک زهره است و او در یک سال دوره تمام میکند چهارم فلک شمس است
 و او نیز در یک سال دوره تمام میکند پنجم فلک مریخ است و او در یک سال و ده ماه دوره تمام
 میکند ششم فلک مشتری است و دوی و ده سال دوره تمام میکند هفتم فلک زحل است
 و او بی سال دوره تمام میکند این بود میان افلاک سبعه مدت و در ثامن و نهم و دهم و یازده
 و بیالاف گفته شد که هر فلک علوی میخیزد و تحت خود ستارها را زمین و در هر واحد که است
 بنا بر حرکت طبیعی آنهاست و الا بالعقرب فلک الافلاک جمله افلاک را در یک ستمین روز
 است مخالف حرکت طبیعی آنها دوره تمام میکند و دور کثرت فلک الافلاک این مقدار ظاهر
 شود و حرکات طبیعی سموات و ستارجات هر کس درک نمیکند حکما بنظر دقیق رسیدی یافته اند
 عند الله سبحانه و تعالی که در افلاک این قوم حرکت فلک که از مغرب به مشرق باشد کسی
 بتوالی البروج و این افلاک را در آنکه بیشتر کند و خواهد آمد و هر چند مناسب است

آن بود که بعد از این مقدمه کشف فلک ثامن نموده آمد اما از آنکه بعض چیزهای فلک تاسع موقوف علیهم
 معرفت بیان ثامن بود تقدم کشف تاسع لازم افتاد کشف اول در فلک تاسع
 بدانکه سمای نهم مسمی است بفلک الالاک و فلک الاطلس و فلک الاعظم حرکت او خلاف
 توالی البروج است یعنی از شرق بمغرب میرود و در آن روز از غایت سرعت حرکت در یک شب از روز
 تمام میشود و او همه افلاک را با خود حرکت میدهد با نفس بر طبق حرکت خویش پس دوره قسری هم
 افلاک دیگر نیز به تبع او در یک شب از روز میشود اما ادوات طبیعی آنها بر ضد این حرکت است چنانچه در
 مقدمه گذشت و دلیل بر آنکه افلاک دیگر هم در یک شب از روز در یک کثرت مشاهده شمس قمر و
 سایر کواکب است چه ثابت و چه سیاره که هر صبح از مشرق طلوع میشوند بمغرب غروب ده
 و گذشت که این فلک میخ ستاره ندارد و لند اطلس خوانند اکنون در بیانند که محیط حقیقی همین فلک
 است و زمین بمثابة مرکز است در وسط حقیقی آن چو فلک را در قطب خود است و اینجا
 نیز فرض کنند یک سمت شمال دوم بطرف جنوب در مقابل آن فیما بین قطبین خطی تصور کنند که در
 سایر فلک گذشته باشد از مشرق تا بمغرب نبوی که بنا بر این خط در هر جهت فلک نسبت
 به قطبین مساوی باشد و این خط موهمه را دائرة معدل النهار گویند منطقه خوانند لیس و او
 به دائرة معدل النهار بنا بر آنست که چون آفتاب بمرکز حرکت خاصه خویش در محاذی این دائرة میرود
 در جمیع عموره اعتدال در لیل و نهار میدی آید یعنی شب با روز مساوی میگردد اما منطقه این
 گویند که در وسط است و منطقه که بر بند را گویند و خط مذکور را موهمه از آن گفتیم تا کسی توهم نکند که در وسط
 فلک فی حقیقت نقش خطی مانع است بدانند که فعلی مقدمات فلکیات چو از معضلات است
 برای تسهیل فهم مثالی ارقام میشود که در فلک مزبور را دو کاسه فرض کنند شمال و جنوبا و در وسط
 حقیقی یک کاسه نقطه ثبوت سازند و لطیفای این دو کاسه مساوی القدر و دائرة معدل النهار تصور
 نمایند و این مقوله ذهن دارند که در معرفت حال منطقه البروج سود خواهد داد حکما بنابر برای قصیر خود
 این فلک را محدود خوانند و گویند ما برای این متخللاست و نه ممتد رازی در البطلان مذموب
 حکما گفته پس از این یکینال ملکة الباری تعالی بکیال العقل نقد فعلی متخللا بعد از کشف دوم
 در بیان فلک ثامن آنرا فلک البرج و فلک الثوابت خوانند حرکت طبیعی و مانند افلاک دیگر

که با تحت و بنید بریل تو الی بروج ست و گفته اند که در سی و شش هزار سال دوره تمام میگرد و همه بارها
غیر از این سیاره و این ثابت اند و هرگز اکنون بدانکه حکما این فلک را نظری بطرف مشرق و مغرب
حصه تقسادی کرده اند پس طول بروج به سمت شمال و جنوب باشد و عرض آنها بنا به مشرق و
مغرب یعنی از قطب شمالی تا قطب جنوبی راستا است هر بروج رسیده به مثابه قاشقهای لطیف و هر چه را
برج می نامند و هر بروج بی قسم تقسیم میشود و هر قسم را درجه خوانند پس فلک البروج سه صد و شصت
درجه باشد و از آنکه بعضی از فاضل الانص و السمار و هر بروج را از اجتماع چند ستاره شکی است که آن شکل
واقع است آن برج همان شکل سخی شده چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و
عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و آنکه میگویند فلان ستاره و فلان برج است معنی آن باشد
که اگر خطی مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و کوکب را قطع کند و از کوکب بگذرد و در فلک
الثوابت رسد و آن برج افتد و اگر نه ظاهر است که سیاره ها در فلک با تحت اند و نوع اینها در
بروج خاص مکان ندارد و این فلک را نیز دو قطب است و درین محل اتفاقا دو ستاره است
واقع است در شمال و جنوب چنانچه شمالی مشهور و مرکزی است و بشاره قطب مشهور اما جنوبی بکمران
ال شمال مخفی است و گفته اند که ربع مسکون در ناحیه شمال است و ناحیه جنوب تمامه و آب
است و درین سماجم دائره همان سان که در فلک شمس ذکر یافت فرض باید کرد و دائره که در سخی
ست بمنطقه البروج و پوشیده همانند که قطبی فلک البروج از قطب فلک الافلاک گذرد و با نواحی واقع
شده با آنکه مرکز هر دو واحد است یعنی مرکز عالم و بسبب هم توافقی قطبش با قطب فلک الافلاک منطقه
دی که منطقه البروج است یا منطقه آن که محل النهار باشد نیز منطبق افتاده و محل النهار را
تقاطع نمود و در موضع متقابله مع اتحاد سمت دور و یعنی گمان نشود کرد و در آنکه محل النهار
بطرف مشرق و مغرب است و منطقه البروج که آنرا تقاطع نموده و در آن به سمت شمال و جنوب
است بلکه هر دو منطقه بطرف شرق و غرب است و قطب هر دو بطرف شمال و جنوب با یک است
فرق پس بین متفقین و قضای اوسع بجهت شمال جنوب و دو قضای اصغیر بنا به مشرق و غرب
لازم آمد چنانچه در مکره مضوعه واضح میگردد و در بیانند که چون این مقام غرض تمام دارد و بسبب
کلام ضرورت افتاده تا اتمام با ساقی شود پس محل النهار را چون خود در عظیم مستعرض کریم

وزیر او خط دیگر از منطقه البروج همان سان تصور نمودیم نوعی که این خط خط دوم را قطع محاسلی
 کرده باشد چنانچه در خط منطقه البروج حاصل میشود و نقطه متقابل که موضع تقاطع خطین است
 یعنی آنجا که این خطین تقاطع شده و دو قوس که فیما بین تقاطعین واقع است و ظاهر است که خط منطقه البروج
 از آنجا که معدل النهار را قطع کرده و آنجا که باز بطرف مقابل قطع و سه نماید یک قوس است از آنجا که
 از طرف ثانی درین دم یک قوس جنوبی و دوم قوس شمالی آن را که در بین معدل النهار است
 جنوبی گویند و آن را که در یساروی است شمالی خوانند و در بحث ارض خواهد آمد که اثبات جهت نظر
 بر آنست که شخصی زوی بمشرق کند پس همین و سه جنوب باشد و یساروی شمال و مواجبه
 دی صبا و عقبی دی دبور و چون تحقیق شد که دائره منطقه البروج مرکب از دو قوس است و
 معدل النهار را قطع محاسلی کرده چنانچه گذشت اکنون خطی دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج
 برآید و در وسط فلک دور نماید پس وجهی که سمت شرق رفته و قطب دوم را قطع کرده و بمغرب
 رفته بمکان خود برسد و این خط را خط الفرض و منطقه البروج را معدل النهار را نیز قطع خواهد کرد از وسط
 دو نقطه متقابل پس آنجا که این خط قطع منطقه البروج نموده در دو موضع متقابل وسط خطی هر احد
 از دو قوس خواهد بود که بالاختی و چون این منقسم شد چنانچه مساوی البعد و منطقه البروج
 لازم آمد از آنجا که با معدل النهار تقاطع کرده و در وسط هر واحد از قوسین که محل تقاطع آنرا
 سوی است و این محل البعدترین اجزای منطقه البروج نسبت بمعدل النهار است و من حیث
 الانحراف آن دو نقطه متقابل را که متقاربی منطقه البروج با معدل النهار است نقطه اعتدالی می نامند
 یکی را نقطه اعتدال زمینی و دوم را نقطه اعتدال خرفی و وجه تفاوت گفته شود و آن دو نقطه
 متقابل را که در وسط قوسین منطقه البروج واقع است از تفاوتی دائره سوی هر اثر نقطه میل
 می خوانند و نقطه انقلاب نامند یکی ازین دو در ناحیه شمال است و دیگری بطرف جنوب
 شمالی را نقطه انقلاب صیفی گویند و جنوبی را نقطه انقلاب شتوی میل می از آن گویند که در شمال
 و بتا عن منطقه البروج از منطقه معدل النهار در میان نهایت رسیده و نقطه انقلاب از آن منقسم
 که خط مذکور چون از نقطه اعتدال بدو میشود و تا میرود و از معدل النهار دورتری اقتدا
 تا که نصف قوس تمام شود پس از اینجا باز سمت درینج فزود میگردد و سه گردد و معدل النهار

تا که نقطه اعتدال دوم رسید پس آن دو نقطه که در وسط قوسین واقعین بین این دو نقطه
 است و انقلاب بدانها ازین جهت باشد اکنون در میان آن دو نقطه حصول چهار نقطه متعادل در
 منطقه البرج چهار ربع پیدا میشود ربع اول آنکه جای بین اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است
 و دوام که آفتاب بمرکز خود و فلک خورشید میسازد این نصبت قوس باشد زمان بیست و هفت
 که این نقطه اعتدال را ربیعی میخوانند یعنی چون آفتاب ازین نقطه تجاوز کند ربع صیفی میشود تا که
 بنقطه انقلاب برسد و ربع ثانی آنکه میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه اعتدال خرفی است و دوام
 که آفتاب درین نصبت قوس باشد زمان صیفی بود و ربع ثالث آنکه میان نقطه اعتدال
 خرفی و نقطه اعتدال شتوی است و دوام که آفتاب درین نصبت قوس باشد زمان خرفی
 بود و ربع رابع آنکه میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال ربیعی است و دوام که آفتاب درین
 نصبت قوس باشد زمان شتایی بود و ازینجا معنی نقاط ظاهر شود و بقصود اربعه و بالا گفته شد که آفتاب
 فلک چهارم است و دو قوس وی و منطقه البرج طبری وی بیست و هفت است و محاذات است
 که ازینجی و همه سیار و متبع فلک است و در حرکت میکند بخلاف شمس که حرکت می بالذات است
 یا امر الله تعالی خانه و بر سر برج یک ماه سیر میکند و جبهه که گذشت و از آنکه منطقه فلک است و در
 منطقه البرج است و سیر می کند و در منطقه وی باشد و شمس بر همین بسیار عدل ندارد و قوس است که در
 متعادل که در است نقطه اعتدالین است پس برای دوباره آفتاب در تحت محل النهار می آید و باقی
 شش ماه کسری کم بطول همین وی بماند شش ماه کسری کم بجانب بسیار و در تحت افق بسیار که ربع
 مسکون در شرق شمالی خط استوا است پس با ضرورت است شمس در شمالی محل النهار میسر
 باشد بحث دوم در بیان افق و بیان وی اجمالاً در بحث ارکان گذشت و در اینجا نیز
 قدری گفته آید بدانند که اظهار در وضع و در اخلاص است بعضی گویند بر شکل نیم کره است
 بر آب استاده و بعضی گویند بر هوا قائم است و بر شکل سیر است اما اکثر از قدما بر آنند که کره است
 و بر شباهت زرد و بعضی در وسط فلک واقع و بعضی گویند زمین متحرک است بمرکز و در بالای و فلک
 قائم است قبل از آنکه اجزای فلک نسبت بخود می بینیم بنا بر انتقال افق است اما محققان بر آن
 بر این اطلاق گفته اند و ظاهر است که اگر زمین میگردیدند آسمان معین که گردش و از جمله

متحرکات منفرجه می شود و یک شبانه روز در تمام میگرد و چون چنین میبود بطور رابطران که بسمت
مغرب میشد منتهی انقضای میبود و کما لا یخفى و پوشیده نماند که ارض سه طبقه است یکی آنکه نزد است و یکی
مرکب است بهما و بهود و دوم آنکه زیر است و با او مرکب است نه به او است و آنکه قریب است که از است و چنانچه
و بساطت است و آب را بنی غیر سرگشته شده که ارض بمشابه نقطه است در دائره فلک چون در
وسط سما واقع شده در محاذی محل النمار همان سان خطی بر وسط ارض فرض می کنند و این
خط را خط استوائ نام می کنند بنا بر استواء برابر بودن لیل و نهار در اینجا و اما بدین خط ارض دو حصه
میشود مثلاً شمالی و جنوبی و این دو حصه بمشابه دو کاسه باشد که بهاسی هر دو با هم میو سته بود
و تقایمی اینها خط استواء است و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه تصور نموده اند پس در کوه ارض
و نقطه متقابلیه ثابت میشود جنوباً و شمالاً و این هر دو را قطب میخوانند مجازاً و باز این قطب
ناقطب دوم خطی دیگر میدهند بنوعی که سمت مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کند فوقانی و
تحتانی و این دو خط مجموع زمین چهار حصه میشود مساوی و مقرر شده که هر دو ربع جنوبی و یک ربع
شمالی در آب غرق است و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکونی اند اقلیم سبعة و جز آن
خرابها و جبال و در همین ربع محصور است و نهایت ربع مذکور تحت قطب شمالی فلک آسمان واقع شده
کما لا یخفى اما در تحت این حد الراجحین الشمالیین که مسکون از میانها که لم است حکما تبعد رفا علیهم
و اقلیم خط ثالث از قطب شمالی اراضی توهم کرده اند بدین وجه که ارض را دو حصه کند شرقی و
غربی و خط استواء را از دو جا قطع کرده بجای خود برسد و خطی نخستین که در نصف فوقانی بود و خط
و مسطح ربع مسکون بخط استواء حاصل میشود و سیمی است بقیه الا ارضی اربعه ترین اجزای ارض است بهما
همین است زیرا که نقطه ایست بمقابل قطب ارضی و نظیر نقطه شرقی و غربی که از تقاطع خط اولی
و ثانی واقع شده است در وسط افتاده پس در کوه ارض نشانی نقطه متقابلیه فرض کنیم و نقطه جنوباً
و شمالاً در نقطه شرقی و غرباً در نقطه فوق و تحتاً نقطه فوقانی قبه الارض است و اینها با تصور و این
اجزای الارض عندنا و نصف خط ثالث که فیما بین نقطه قطب شمالی ارض و نقطه قبه الارض است
مسمی است بنصف نهار قبه و بدانند که سیمیه جبال است از ربع نظر شخصی است که بعضی بر شرق کند و بعضی
که شرقی است صبا گویند و طرف پشت آنرا که غربی است و برون مانند و طرف راست آنرا جنوب طرف

چپ آنرا شمال اکنون دریا بند که مکار ربع مسکون را از خط استوا تا قطب تا اقصای خود در ربع نخست که در آن
 و از آنجا به سوی درجه از سمت قطب خارج نموده عرض اقلیم را از سمت درجه یا فاصله محصور میسازند و
 عدم قابلیت سی و درجه مذکور را در سطح زمین یا بر غایت بیروت است که بسبب سبب است
 آفتاب در آنجا است و بعضی حمل درجه از طرف قطب و در درجه از طرف خط استوا نیز طرح درجه
 و اقلیم را در پنجاه و درجه محصور دارند و در غایت خروج ده درجه مذکور گفته اند که در همین خط استوا
 بواسطه غلبه حرارت نیز تسکین مختص است پس نزد ایشان در اقلیم اول و خط استوا فصل تابستان
 میشود بدو درجه بخلاف سابقین که نزد ایشان بهینما فصل خشت بهر تقدیر باید دانست که فصل اقلیم
 هفت بساط مطول از شرق تا مغرب راست است و در ربع مسکون واقع اند بر یکدیگر اقلیم اول
 طرف خط استوا است و طول آن سه هزار و سیصد و عرض آن هفتاد و پنجاه و اقلیم هشتم
 طرف قطب شمالی ارض است و طول آن هزار و سیصد و عرض آن هفتاد و پنج و در ربع
 است و اقلیم نهم نیز است و دارای وی محوره نه و دیگر اقلیم نهمین این سه و اقلیم نهمین
 واقع اند در طول و عرض اقلیم دوم کمتر از اول است و سوم از ثانی و چهارم از ثالث و پنجم از رابع و
 ششم از خامس و هفتم از سادس و هجدهای هر اقلیم طبعه است و مزاج مکان هر یک جدا و مساوی است
 هر واحد مختلف اما اقلیم اول آنجا است که غایت طول هزار طول او و از ده ساعت باشد و رابع
 سیزده و نصف و اقلیم دوم آنجا است که سیزده ساعت باشد و نصف و رابع میانه او چهار و اقلیم
 سوم آنجا است که چهارده ساعت باشد و رابع میانه چهارده و نصف و اقلیم چهارم آنجا است
 که چهارده ساعت باشد و نصف و رابع میانه پانزده و اقلیم پنجم آنجا است که پانزده ساعت باشد
 و نصف و رابع میانه شانزده ساعت و اقلیم ششم آنجا است که شانزده ساعت باشد و نصف و
 رابع میانه هفده ساعت و اقلیم هفتم آنجا است که غایت طول هزار طول او هفده ساعت باشد
 و نصف و رابع میانه هجده و بعد از این بطریق بود و بر و برست مضطر باشد و گفته اند که خط استوا
 از جنوب مشرق ارض چین شروع شده است پس بجزیره که آنرا در هند جکوت گویند گذشته پس
 به گنگا در که از زمین چین است و بیشتر الشایطین مشهور میسرند پس بجزیره زرد که کسی است با
 و بسبب بجزیره سراندریپ بر شمال جزیره چین و بطنه بلاد و سرخ میسرند پس بجزیره

سیاهان و بر شمال جبل تمر که منبع نخل حضرت پستری جنوب سیاهان مغرب گذشته بحیط مغربی که مسی
است باوقیانوس رسیده و همچنان بهر قلم را بسیار از سیاه های جمعه غریب کنند و هر یکی را قلمی
تصرف میدهند بامر الله تعالی اقلیم اول نخل و آن بلاد هندستانانی بمشتری و آن بلاد چین
ست ثالث بمشتری و آن بلاد ترک ست سابع پسینی آن بلاد خراسان ست خاص زبرد
و آن بلاد و در آن هر ست سادس بطار و در آن بلاد و اوج و اوج ست سابع بقبر و آن بلاد
بلخ ست انتباه بعض ولایتها محصور یا قلمی ست و بعضی مشترک یعنی بعض آن در یک اقلیم ست
و بعضی دیگر در اقلیم دیگر پس تعیین لایتهای اقلیم راست نیاید لهذا اسامی شهر را که در هر قلم واقع اند
در آخر بحث مرقوم میگردد اند از هر ولایت که باشد تا باسانی معلوم شود که آن شهر از کدام اقلیم ست
على قول للمع فانه هکما اختلاف کرده اند در آنکه مشتمل ترین اقلیم که ام ست بنا بر اعتبار
ادفع علوبات ترک نظر از اسباب اقصی شیخ ابوعلی و اکثر قدام حکم بر آنست که اعدل بعشاع
خط استوائ است و مختار قرشی و اکثر متأخرین همین ست و بعضی از قدام بر آنست اقلیم رابع اعدل
است و دایره رازی این قول اختیار کرده و هر واحد از فریقین بر اثبات مدعا حلال نقل میکنند و اول
علی شیخ آنست که شک نیست در آنکه آفتاب اتم از خط استوائ منحرف میگردد و در سالی دو بار است
الراس و می آید نقطه اعتدالین پس ند و از انجا میگذرد و بدین سبب حرارت و یخبندانست
و کذا لک سیر قباب که با مختلاف آن واقع ست در غایت بعد که وصل و نقطه انظار این است
نیز تا بعد کثیر ندارد و بدین سبب ما هم در اینجا باشد نیست پس عدلی باشد و اگر قلمی گوید که
آمدن آفتاب در است الراس بنا بر مقارنت مسافت اقوی ترین مسخحات ست یعنی ششم سخن
آن موضع چندی داده جوایش آنست که ثابت شده که برای ظهور اثر کیفیات ملازمت مؤثر شرط
است تاثیر الراس سبب گرچه قوی باشد و لست بکنند اثر نمیدهد و عند اللبث اگر ضعیف بود
مؤثر میگردد و خاتمه مشهور ست که آهن را اگر در آتش ضعیف نهند و تا ویرانند گرمی نمی رسد
از آن می باشد که در آتش قوی محطه بگذرانند از اینجا ست که حرارت بعد زوال سخت تر از قبل ال
می باشد و بدست در بحر زیاده از نصف لیل میشود و آنکه وقت سحر آفتاب بر طلوع ست و نصف لیل
بعایت بعد پس ثابت شد که هر کس چون ببرد از اقلیم رابع و نحو آن از آن طویل ست اگر چه بسیار

حرارت قوی نیست اما تاثیر قوی می نماید تا فلان حاجت دیگر آنکه می بینیم سائر مکان خط استوا که احوال
 اکثر آنها با هم تشابه دارد بنا بر تعادل حرارت ندارد تا بنا بر دورت لیل آنها بکثر نشد و روز
 اینجا بر ابرست و دائم بخلاف دیگر آنیم که چون آفتاب در برج ثانی می آید روز در اینجا اطلال بسیار
 و شب مقصور بدان سبب تشابه در حال مکان آنها نیست و حجت دیگر آنکه فصول سال خط
 استوا هشت بشود و بنا بر مکرر فصول اربعه چنانچه در بحث فصول غنقریب گذشت بدین
 سبب در هر فصلی از فصول فصل بعدی افتد و این همه امور که ای میاید هر آنکه بهای بقوله
 مذکور تشابه است و تضاد معتد به در آن واقع نمیشود پس آن چنان گویا انتقال میکند دائم از است
 متوسط بسوی حالتی که تشابه بدان است بخلاف آنکه آخر که مکان آن بنا بر تشابه فصل
 و تفاوتی در فصل دیگر گویا انتقال میکند از فصل بسوی فصل و شک نیست که آنچه واجب است که
 در هر دو بدین سبب تاثیر اختلاف اهوریه در بدان بیشتر میگردد زیرا که احساس بقصد هر کسی را که در
 آخر است قوی تر می باشد نسبت به آن خط الاستوا و الا فلیعلم الاول اهل البطلان لا دلیل
 امام رازی است که از آنچه مذکور شد در اعتدال خط استوا لازم میشود غیر اعتدال آن بهر آنکه
 مقرر است که آفتاب از بخار در نیمه و اول و مع ذلک سالی دو بار به سمت الراس می آید و
 این حتی با قدر در اکثر حرارت است و مخزن از اعتدال از آن است که از خط استوا ماده درجه
 بطرف شمال معوره نیست بخلاف اقلیم رابع که در وسط اقلیم واقع شده و غیره الامور و سطوح
 و حرارت هر دو در اینجا تساویست بنا بر آنکه از آفتاب نه بر نزدیک است و نه بسیار و حجت
 دیگر آنکه ثابت است که توالت و تداخل و توغیر عمارات آنقدر که در رابع است و در غیر رابع
 و این قوی دلیل است بر اعتدال می و در دفع قول مام تا جان شیخ بهام میگوید بلکه
 کثرت توالت و تناسیل متواتر که با سبب ارضی باشد کلام ما و البته با اعتدال است که از امور
 سعادتی بود و افهم جواب بحث اول سابق گذشت که السبب و اهلیم بر مقل اثره و انکان قویا
 هدایت مذکور در نظریه تطبیق قوانین مختلفین میگوید که اگر مراد از اعتدال تشابه احوال است پس
 شک نیست که آن در خط استوا ابلغ است و اگر مراد از اعتدال نکات کیفیتین است پس شک نیست
 که این رابع ابلغ است بخلاف خط استوا و دلیل برین شدت سواد مکان خط استوا

از پنج وجه شدت وجود شعور اینها را که این همه از حرارت قویه است لاحاله و جواب این بیان
 شیخ بهمان میدهند که عوارض او اسباب ارضی است و هو خارج من محل النزاع بالجملة جمود
 بر آنست که خط استوا اعدل است بعده اقلیم رابع اما اقلیم دیگر بالا اتفاق خارج اند از اعتدال
 بکلیه و بعضیها بهر تقدیر در اواخر ثانی و اوائل ثالث غلبه حرارت است بنا بر دوام مسامتت
 شمس بر سر مکان آنجا بعد بتا عددی از آنها اما از آخر خا مس تا نهایت پنجم و بعد آن غلبه
 برودت است بنا بر واسطه بعد شمس و اتم از مسامتت سر مکان آنجا ولیکن آخر اقلیم ثالث اوائل
 خا مس قریب است بر ابع اتفاق بهایه و اگر کسی گوید که اقلیم رابع اگر اعدل از دیگر اقلیم که فی قسط
 استوا اند میبود و بطنه اودیه نافع چون افادیه در بنجا پیدا میشد و حال آنکه اودیه مذکوره در غیر می
 می روید چرا بیش است که اودیه شک نیست که کیفیت از کیفیات اربعه در آن غالب می باشد بر
 این کار نفع خارج از اعتدال السبب می باشد اند از اقلیم رابع دوا می معتدل میگردنی آنکه در
 وی برودت است غالب بود تا که شبیه به بدن انسان بود پس اثبات دوا می مطلق
 نشان عدم اعتدال منبت باشد و پنهانی غیر الابع والاول الباقی اکنون تعد او نمایم اسامی
 هر موضع معروف در ذیل هر اقلیم که واقع است اجمالاً تا طالب را معرفت حاصل آید بصفت این
 و این بحث بصفت فتح مفتوح سازیم و از افادیل انچه متفق علیه جمود شایع در این
 است اختیار نمایم و الخب عند الله اللهم الکرم فتح در اقلیم اول ابتدائی از شمال جزیره یا
 باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سرزمین و وسط هند و سند گدرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب
 بلاد عمان و وسط بلادین گذشته بحر محیط فسی شود و جزیره و سمیت دارد شمالی و جنوبی پس شمالی
 آن جزیره این اقلیم واقع است و مواضع که در و سه است نیست یمن و لاتی است شعور
 باین بعض بلاد وی ازین اقلیم خارج است اما آنچه از بلادین داخل در اقلیم اول است نسبت
 و مخاند و مصره و صفان و ستاق و حفر موت و عدن و بحر و ارم که بشد و مغرب است بلاد ازین
 ولایتی است و یمن الی آنرا از نگی گویند بلاد النوبه کناره شهر خیال واقع است و لویه جزیره را که نام
 نوح بود که این لایت بناش شهرت یافته بلاد چین لاتی است و یمن و در اقلیم اول و ثانی و ثالث
 شریک و یمنه گویند که باقیم چاهم تیر شریک است از بلادین جزایر وی که در اقلیم اول است

بلند است و بلاد و جزیره نالنج و جزیره لسا و جزیره الحاضیه و لایق معروفست و شهر است
 و اقلیم اول دوم از بلاد سودان مقدونیه شهر است مابین نرج و جدت تکر در شهری است از بلاد
 سودان البجیه جزیره است قریب نرج مقاله شهر است در نهایت نرج شهر اندیم جزیره است و
 بحر هند سلیمان شهر است قریب بلاد سودان چابلس شهر است در نهایت مشرق قح و اقلیم
 دوم ابتدای این از شرق یووس بر وسط بلاد چین و شمال سوزیپ و بلاد چند و منید بار
 وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذر دین بحر فارس را قطع کرد بر وسط بلاد و اقلیم اول
 بر برسان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطبه گذشته بحر و قیاس نیمی گرد و دانگن که در و تید
 این اندیکه مغلیه که نام شهر است یک مجموعه موقع بیت الله و طلی است زمین است و مدینه مطهره و
 در سابق بشیرت سسی بود و یامه ولایتی است حدی بحرین و حدی عمان حدی بحر دار و بحر ماز
 جزائر فارس است هندوستان ولایتی است و بین شمال بر و لایتهای عبید و اشتراک دارند و
 اقلیم دوم و سوم و چهارم و اکثر بلدان او در اقلیم ثانی است اندک کروی در ویش اینی نموده
 و دیگر مواضع آن در بر اقلیم واقع اند مسطور و مشهور و انچه درین اقلیم اند از بلدان و کهن گجرات
 و جز آن این اند دلت آباد و دی و دینان سابق بدو گوید شهرت داشت و دی از
 جمله عجایب است احمد نگر معروفست و دین اندک نگره منزل است جیول ساجل عمان دان
 است و ازینا و مشهوره و کهن است تنگانه ولایتی است معروفست گول کنده یعنی خیدر آباد و دالک
 تنگانه است بیدر شهر است مشهور بدین سسی محمد آباد و کبر که در و کهن معروفست سسی باصل آباد
 بهمان بود شهر است عظیم در سر حدان پس که شش منزل است از دیو گوید احمد آباد و دالک
 گجرات و گجرات ولایتی است در اقلیم دوم و سوم شهرت کعبایت و سوت بر و دین مشهور اند
 سومات شهر است بر اصل دریای عمان ناگور شهر است معروف بر و ولایتی است قریب دین
 و کهن گجرات ولایتی است میان کهن گجرات و خانه پس نکاله ولایتی است و نهایت است و نهایت
 و دو توان چون شریف آباد و ساسانکام و سلیم آباد و گوید و سدر گان و دوسری است دینت آباد
 گوید گجرات و دینک آباد و دینک نگر که درین زبان دالک آن سر زمین است که نگر که سسی
 محل و جز آن ولایتی است مشهور در هند و آفریقا پی گوید میان ملک و دینک و دینک

اجمیر در اجزاء واقع است و مرز آن همدان است یعنی ازین چپتی فنی الله تعالی عنه بنابه شهرت زیبا بان است
 اجدین از بلاد پنجاب است بنامش معروف است بهار شهریت در سرحد بنگال فوج معروف است
 کونج دلائی است میان بنگال و بیتا و گورگان از لحاظ هند است اینجا همه بلاد هند است که درین قلم
 واقع است بحرین دلائی است میان بصره و عمان مجاز دلائی است میان یمن و شام مثل بکره منظره
 و مدینه منوره و طائف و نهاره و بحرین و جز آن بقصر دلائی است مشرق در دوم و سوم قنده بندر
 معروف است گنگ در شهریت در توران است دلائی است میان چین و هند و جزیره سقوطه
 و بحر مغرب است فارس شهریت در بلاد و بر سر دلائی است بهار بند و هند و هند
 هر دو برادر بودند از اولاد حام بن نوح که درین موضع سکونت داشتند فتح و اقامت سوم احمد
 او از شرق بلاد چین بود و بر بلاد و جورج و جورج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذر کرد و در
 قندهار و وسط بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب و یار بکو شمال بلاد مغرب و وسط
 دلائی شام بگذر دلس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادیسیه و قیردان و بلاد گنجه گذشته به بحر
 اعظم غشی شود آنرا که در دوی هستند این انداز آن مملکت است در غایت وسعت عراق عرب دلائی
 است در ایران بعد از شهریت مشهور و بحر قدس است ادبیای کرام بر نور کوته شهریت معروف
 بنحفت اشرف شهریت و در ننگ از کوته نام شهریت و در اصل نام دی سرن ای است
 مرز فیض آباد حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری فنی الله عنهما و باخاست و بعضی آن را انداز قلم
 چاه می شمیرند بدان از شهرای معروف است در عراق عرب و دی معظم ترین بلاد سبزه
 بود و لذا بدین نام خوانده و شش دیگر قادیسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهران
 بود و درین زمان هر هفت شهر مذکور خراب است بصره شهری مشهور و معروف است ابله بنسب
 حمزه و موجوده و لام شد و شهریت از بصره چهارده فرسخ در غایت خوبی تیز و شهریت است
 معروف و طبع کیلک شهریت مشهور و بر کوته شهریت که با الفعل تعلق بعراق دارد و فارس
 دلائی است معروف و را با وجود و الی الله دلائی فارس است از پنج شهری است مختصر ایران
 مختصر شهر عظیم بود احوال جدوی باقی است بقضا شهری است معروف و ترتیب بنیایت
 سید است لذا بنیای خود را درون شهریت باطراوت خودستان دلائی است فارس و

اهورا نامیتی است و سابق خوزستان بنام دسے بخواند دسوس شهریت در خوزستان عسکر
 مکرم شهریت در خوزستان و این هر سه شهر دین زبان ویراسته و قول شهریت از خوزستان
 ششتر دارالملک خوزستان است که این ولایتی است ششترین کران است و غرضش فارس و ششتر
 خراسان هم شهریت در کران سیستان ولایتی است که حدودش از خراسان است تا منار
 که این دفرین افغانستان هند فرآه ولایتی مختصر قند حار شهریت مشهور از مضافات
 شهر داورست ولایت بنیق شهریت مختصر از مضافات قند حار غزنین شهریت مروست
 در در قدیم غزنین و قند حار از بلستان می گفتند لاهور شهریت مروست در هند نگر کوٹ شهریت
 در هند مشهور است مروست در هند مروست در هند نگر کوٹ شهریت در هند کابل
 شهریت واقع شده و سابق بجای سسی بود تخمین مشهورست در هند پانی پت شهریت در هند
 شاهجهان آباد دارالملک نین هندست و این شهر نام داشت و بعدی نیز موقت آباد
 در هند مروست سسی باکری آباد که شهریت مروست در هند اودم ال بلاد هند هست کاپلی از بلاد
 هندست اسلام آباد میان آگره و دلی واقع است مشهور بقصر شام ولایتی است مشهور
 در عریات القدس دارالملک شامست و مشق شهریت در شام حلب شهریت در شام حمص
 دمشق غزه شهریت در شام حلب شهریت در شام حمص در میان حلب و قلات واقع شده
 عسقلان شهریت بر ساحل بحر شام طوس شهریت کنار بحر شام قسطنطنیه شهریت بر شمال نیل
 قاهره شهریت میان قسطنطین و عین الشمس اسکندریه شهریت بر کنار نیل عین الشمس
 شهریت حماد شهریت از مصر قیوم شهریت از مصر نجس شهریت از مصر قیوم
 شهریت در غزنی نیل یدقوه از بلاد فارس است راجیم شهریت در مصر از بلاد
 بلاد فارس اصفهان شهریت از مصر بامیان ناجیه است میان غور و خراسان از بلاد غزنه
 و حص از بلاد شام است بلخ از دیار مصر است الطاک شهریت از شام بلدم شهریت کنار
 مغرب که مدین ارسطوست بیت اللحم قریب است و در سرخ از بیت المقدس حص از بلاد کرمان
 شالور از بلاد فارس است سنج شهریت در نواح مصر طبرستان شهریت قریب مشق مصر لاجی
 شترکر راجیم دوم و سوم بیابان ولایتی است در هند مشهور است و شهریت میان

کابل و لاهور در پنج بروزن فیض شهریت و بیستان و آسپ شهریت میان بصره و کوفه
 فتح در اقلیم چهارم دوی وسط اقلیم واقع است و اما کن که در اینجا واقع اند اینند خراسان
 ولایتی است و این تر از همه ولایت های عالم مردشجان از اعظم بلاد خراسان است منتهی ولایتی است
 مختصر و دشت خاوران از مضافات منه است بلخ شهریت معروف و بکنتو میمه و نایجه
 معروف است اند و ولایتی است و بعضی میمه را داخل اند و میداند تندر تندر شهرت بود داخل
 ماوراءالنهر درین زبان آبادانی قلیل دارد بدشتان ولایتی مشهور است کابل شهریت معروف
 کشمیر شهریت معروف و غرستان ولایتی است مشهور و غور ولایتی است مابین غزنی و خراسان
 و بعضی آنرا از اقلیم سوم شمرده اند باده غیس ولایتی است وسیع آسفر درین زبان شیرز شهر
 است توویش قبیل الیت هرات شهریت معروف و خواف شهریت معروف و بام مقام معروف
 ترقب شهریت مشهور و ولایتی است مشهور و در خراسان فیسا پور از شهرهای مشهور خراسان
 است تبر از شهریت معروف آسفر این ولایتی است و در خراسان که نصف ولایت خراسان
 را استیجاب کرده و این ولایتی است و سابق داخل بهی بود و جنوبان قصبه الیت و در خراسان
 بر شهر شهریت و در خراسان خیابو شهریت و در خراسان قون لاتی است و تستان لاتی است که
 طیس بر جند و اشال آن از مضافات اوست بظام شهریت مختصر و مغانی و چار بظام
 اصفهان از اعظم بلاد ایران است زواره شهریت و تستان لاتی است متضمن نیجاه و نه ده کاشان
 شهریت جرقا و خان شهریت که قصبه الیت خوانسار و صعی است و رایان لاتی است نغرش
 ولایتی است قم از شهرهای عظمی و اقوال خندان محمودی ندارد و شهریت همدان شهریت
 که ولایتی است ظهران شهریت و ماوند شهریت که بنای و قدیم است بر بیه طری عالم
 شهریت استرآباد شهریت طبرستان لاتی است و تار زندان ولایتی است اصل شهریت رستم از تار
 است گیلان ولایتی است تروین شهریت ابر شهریت زنجان شهریت نخاس شهریت و دوشهر
 از طارم شهریت سلطانیه شهریت آذربایجان ولایتی است تبریز عظم ترین شهرهای آذربایجان است
 اردبیل شهریت غمال شهریت از دهم بار شهریت قراغه شهریت فتح در اقلیم پنجم و ده از
 جانب مشرق اند و یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گند و حیون را قطع کرده بر شمال

بر دخراسان و گجستان و کرمان و سمرقند و خوارزم و بلخ و خراسان
 که در پس بر جنوبی سبیل الزمزم و میان بلدان اندلس گشته به بحر اوقیانوس منتهی شود مشیران
 در سابق نام شهر است بود و در چند شهران ملحق است و بعضی اصل شهر شیران را که قریب
 باب لا بواب است در اقلیم ششم شمرده اند و باقی توابع آنرا در بحر با کوه از شهرهای شیران
 عیسان از شهرهای شیران است آری از شهرهای شیران است تمامی شهرست قبله شهر
 است از آن ولایتی است در برابر متخان قفلیس شهرست از ایران گنج شهرست یلغان شهر
 بود خوارزم ولایتی است مادران و اله و لایته است شهرتین فرغانه و غیره شش خوارزم شالیس
 تا شش و جودیش بلخ سر قند از معظم بلاد توران است کاش شهرست در جنوب سر قند است شهرست
 بخارا در بلاد مشهور توران است فرغانه ولایتی است که کناره عبوره عالم واقع شد و شش شهر
 مرغینان شهرست هفت فرسنگ از اندجان اسفره کوهستان است نزدیک مرغینان قریب
 دارد و چند شهرست قریب باندجان خاش شهرست قدیم فتح در اقلیم ششم ابتدای آن از شرق
 بود و شمال دیار یا جوج و با جوج و بلاد طغان و کما که اسفنجاب گذر بر منی از آنجای خوارزم بود
 از خلخال شمال قسطنطنیه و سبیل الزمزم و اندلس گذشته بحر اعظم منتهی میشود ترکستان همه بلاد بزرگ
 را گویند و حد آن در عرض از جانب شرقی از اقلیم اول است تا اقلیم سابع واکشم اینها
 صحرائین اند خراب لایته است جند شهرست معروف بود و الحال خراب است کاشغر ولایتی
 است ختن شهرست معروف از سابق شهری بود و اکنون خراب است چگل شهرست شهر
 تا تار قومی اند از ترک در شرقی این اقلیم میباشد روس گرویه اند درین اقلیم بحر است
 اند بزرگ که اصل آنها ترک است در پیش و برت دارند کما س قومی اند از ترک خوارزم و ترک
 الفجاب شهرست در شرقی ترکستان قسطنطنیه شهرست معروف است و نهایت بزرگ و مسی است
 به استنبول و دیار الملک سلطین عثمانیه است و رومیه شهرست و نهایت عظمت میشود و شش شهرست
 بزرگ و بعضی شلسون و برنج شلسون نیز خوانند و فرشته از بلاد فرانسج است فتح و س قلم
 به قلم ابتدای دی از جانب شرقی است به دیار جوج و با جوج که مشته بر بلاد کما پس از آن شمال
 بلاد خراج گذر در جنوب بلاد قزاقان و درین اقلیم عمارت کتر است بلخ شهرست معروف

و در اول فصل صفت شفق و در آنجا غائب نمی شود و کوتاهی روز و بلنداری ساعت می شود نسبت به
ساعت و باز بر عکس دیگر در مقلب دلائیست است که در غربی اقلیم اول فتاده و دوسه
اگر چه در اقلیم سابع است اما با آنکه از اقلیم ششم نیز دارد و بعضی از سرکان این دیار از اقلیم
خارج اند و چون دما و جوی قوی اند کثیر که با فضای اراضی مشرق می باشد آن طرف از سد سکندر
باطن اکر دم موضعی است جای با قاع شهر است و در نهایت مغرب پوشیده ماند که در هر اقلیم که باشد
است و درین مختصر آنکه مشهور و سرحد دارند و مردم کشته و دیگر این را از قراین و کلیات که سابق
در تحقیق معرفت اقلیم بنابر فقر ساعت نهادی گذشت توان معلوم نمود و چون از جهت فک
و ارض غایب شدیم بعد از آنکه در بیان تغییرات هوا که بنابر اسباب و فنی روی میدهند بنائیم
چنانچه صاحب کتاب میگوید اما جوده اجمالی و اجمالی اختلاف که حاصل میشود در هوا و احوال
بسیارگی کوه و بامون و دریا با فان جبل می کان فی ناحیه الجنوب پس بدستیکه کوه هرگاه باشد
در طرف جنوب شهری کان هوا را بلند ابر و می باشد هوا ی شهر سرد و سرد تر بنابر جنوب شمال که
سرد و خشک است و منع به نسبت با و جنوب که گرم و تر است و می کان فی ناحیه الشمال بگرم و
کوه در طرف شمال شهر کان سخن می باشد هوا ی آن شهر گرم تر بنابر جنوب با و جنوب
که گرم است منع به نسبت با و شمال که سرد است و ایضا کوه که در شمال بلد می باشد در سطح تقابل
چشمه آفتاب را بیشتر گرم میگرد و در شعاع الکاسی وی مزید حرارت آن بلد میشود و اختلاف
کوی که در جنوب بود که با قتاب تقابل ندارد و لند اشعاع از آن منکسر میگردد و در وجه تقابل کوه
شمالی نیز است که نسبت شده که در آفتاب جنوبی است لیکن جهت لو بجبل شمالی باشد و این
علت شدت کجین است بسیار که شعاع شمس جمع میشود و با شعاع شکستی جبل حیلده مذکور را میل
که در طرف غربی بلد باشد بهتر است اما آنکه در شرقی بود و وجه بهتری مغربی آنست که منع به نسبت
با و بود میکنند با و باران از جنوب باز نمیدارد و در آن بلاد محصور میگردد و خشک نیست با و باران
بهتر است از باران بود اگر چه هر دو قریب با اعتدال اند در اعتدال اینها گفته اند که چون با نیا
بیان جنوب عمال است طبع ایشان نیز من بین باشد بر طبع شمالی و در طبع جنوبی و در بلاد اعتدال
و فزونی گفته اند و آرا آنست که آنچه در باب جبار و دیور افلا اعتدال افق شده مراد آن شد که این خبر و از

میباشد طبیعت یلدی کمی و ذره بران و شیرینگر و نیکر که فعل شمس در طول مختلف نیست پس منعی
 که این ریاخ از انجانی و زنده شهرهای که بادهای مذکور بران میگذرند با طبع شهر مذکور که حسب این
 باد است برابرست لهذا دین بادها غیر نمی افتد و ازین جهت می بجدل اندند آنکه این بادها
 فی الحقیقت اعتدال دارند و وجه عدم اعتدال اینها در فصل آخر است که شک نیست در آنکه مشارق
 مختلف میشوند باختلاف عرض پس ریاخ هر یلده و باعتبار کعبه و از خط استوا است ظاهرست که درین
 صورت احوال مشارق بنا بر باعدت و مقاربت آنها از خط استوا اکثر اختلاف است چنانچه در بیان
 انالیم روشن شده غایت آنکه بر اقلیم از مشرق تا مغرب یک طبیعت واقع است پس باد سه
 که مثلا از شرقی اقلیم اول و زنده تا هر جا که رود بجانب غربی یک تیره میباشد و گذر کند اگر از جانب
 غربی و زنده تا هر جا که بر اقلیم اول تا آخر یک حال است بخلاف بادی که از شرقی یا غربی اقلیم
 دیگر و زنده که سه لامحاله نسبت باین مخالفت دارد و بنا بر تعاریط اقلیم پس باد مغرب را
 بشرقی را طے الاطلاق معتدل گفتن درست نیاید زیرا که شرقی هر اقلیم گرمی جدا دارد و گذر کند
 غرضش را و وجه غیرست باد شرقی نسبت بباد مغرب آنست که شرقی اکثر در اول روز و در
 بساجت حرکت پس چون آفتاب در عرض است دین باد اثر قوی میکند تباطیف و تعدیل
 و تحلیل فصول این معنی باعث بهتری ریج مذکور است بخلاف باد مغرب که چون آفتاب نسبت
 مغرب میرود و اکثر بجزکت می آید از حرارت شمس و از آنکه آفتاب در غرب است اثری
 ضعیف در او میکند و بدان سبب غلظت در وی باقی میماند از آنست که باد مغرب را کل
 به برودت در طوبت میباشد و پیوسته شرقی اکثر در اول النهار پیوسته مغرب در آخر النهار میباشد
 آنست که ماده ریاخ انجود و ادخه است که متعاقب میشود و بر تعصید بخار و دخان حرارت قوی
 لازم پس در هر جهت که آفتاب میباشد تکون انجود در انجا متغیر میشود و آنکه ماده کثیر و شدید
 الاستعداد و باشد بر تعصید که درین صورت ادنی حرارت کافیست و در مخالفت بودن آفتاب
 در این سمت غیض لازم ممکن است که آفتاب مشرق باشد و باد مغرب بجزکت آید و بالعکس
 چنانچه مشهور میشود ولیکن این کثرست که لایق دوجیه دیگر در بهتری جبل مغرب است
 آنست که چون جبل در طرف مشرق یلده میباشد باطل و معول شعله شمس میگردد از غلظت آن

اما قوت بخت الیاس آید پس یکبارگی حرارت قوی در آنجا واقع میشود و ابل آنرا دوست اشتغال
 ی افتد از هر قوی و این حرارت قوی باعث انوسیت طبیعت است بخلاف جبل مغربی که در آنجا
 انتقال از هر قوی بیرون قوی نمیشود و بنا بر آنکه برود اول غیبت خمس قوی بنیابا شد پس جبل
 مغربی بیشتر باشد و عدم تعرض به قوت مذکور جبل مشرقی و مغربی بنا بر ایضاح حکم بود از قیاس
 کردن بر شمالی و جنوبی فائده باد شمالی سرد و خشک است و وجه سردی آنست که ناحیه شمالی سرد
 است و کثیر التلوج خانه در آنجا قیام گذشت پس از آنجا که می در دوجان طبع شکیف میباشد و
 وجه خشکی آنست که آنجا به مانند باد و بیه کتری آینه زبر که حرارت درین است ثلث دارد و متعدد
 بخار را حرارت قوی و در کار دیگر آنکه درین جهت بنیابا سال که کثرت بواسطه غلبه بر بخت تمام بر
 بسته و بر آنست متعدد بخار سیلان و باد لازم آید و جنوبی گرم تر است و وجه گرمیش آنست که جنوب
 در آنجا از حوالی خط استوا است یا از نزد قطب جنوبی پس اگر از خط استوا است لا محاله گرم است
 بالذات حراره الهی و اگر از نزد قطب جنوبی است خشک نیست که بالذات بار و است
 زیرا که بعد قطبین از خط استوا است و تاثیر فلک در بخار بار لیکن بنا بر آنکه باد که در خط استوا
 موجود کرده بمایم سرد حرارت عاقبی اکتساب بنیاید پس بهتر حال جاری باشد اگر گویند که این معنی
 بر باد شمالی نیز میتوان شد که چون بخار استوا میگذرد و گرمی بخین او درین صورت مسلم
 است لیکن بنا بر آنکه در خط شمالی خط استوا واقع درین مادی دائم باد است و بخین او در خط استوا
 قاطع مقصود نه زیرا که حکم کیفیت محصور شود با است و اما وجه رطوبت باد جنوب آنست
 که آبها درین جهت سال است و حرارت قوی که قیام درین سبب بخار و در سبب بیشتر
 می آید و در باطل باد شمالی متعصب ایران و معنی جو اس و تقوی و دلخ و حسن لون است
 لهذا در این استوده اند و باد جنوب مغربی و طبیعت ابد آنست و مکرر جو اس و مبحث کسل و نقل
 باد شمالی بنیابا آب سرد است و باد جنوب جو اس بگرم فائده در اسباب حدث باد بالا گفته شد
 که باد هوای متحرک است و وجه حرکتش نزدیکی گوناگون است یکی آنکه از تابش آفتاب
 بخار و دخان از یار و ارض بر آید چون بطبقه زمر سرد حرارت آن نشکند و ثقیل شده
 باز گردد و در نزول آن بنا بر نقل عموم در هوا پدید آید و هوا محسوس که در آنجا فاعل مساعد

قوی باشد و حرارت و سستی از کوه زهر برنگشته نشود و دوی از زهر بر نیت در گذرد و مگر که ناز و لایق
 گردد و از آنکه کوه ناز و دائم در حرکت است بحرکت خلک حرکت و دوی را و دوران متعادل عدد را صدم
 نند و با مثل مد کند و چون بقوت منزل شود و هوا را با تصور متعادل گردد و انداخته چیز است بقوت
 و آب زنده و آب را بخندانند سوم آنکه آب سنگین شود و با بط گردد و هوا را در موج آورد باشد
 که اگر حرکت کند از جهت نجسته بسبب عوازل پس هوا را بحرکت آورد و تمام آنکه در بعض اجزاء
 تکالیف اتمه بسبب و از آنکه تکالیف عبارت است از اجتماع اجزایش با تصور و در وقت تکالیف
 از جهات دیگر هوا کشیده میشود و بحرکت می آید خشم آنکه هوا بسببیل جزیره حرکت کند مثلاً
 بحر لند گفته اند که هوا و آب دو مجزاند و میانها فرق نیست مگر آنکه آب غلیظ است و حرکت و
 قلیل و هوا لطیف است و حرکت او ضعیف و اما که اهل شمرع ایم بدانیم که با دو غیر همه هوا را
 حق اند و با از جنود الهی تعالی است و بر زمین محبوس است بقدر حاجت و دلم میکند از دفع ملک
 حرکت هوا بدین اسباب مقدره که ذکر شد اگر مخصوص بهین نماند منافات ندارد از انتباه
 اگر چه ذکر بیاچ متصل بجهت وی که قبل از بیان افلاک گذشت مناسب و لیکن نظر بآنکه بعض
 چیزها که در اینجا ذکر شده و موقوف بر معرفت افلاک خط استواء و جز آن بود و لیکن ذکر نمی نماید
 بیان جبال و نسب و استی کان البحر فی ناحیه جنوب و دیگر گاه باشد دریا در طرف جنوب
 شهری کان یوار البید اخن میباشد هوای شهر مذکور گرم تر نسبت بدانکه دریا در شمال بود
 و نسبت بشمال بهتر گفتیم تا گمان نشود که هوای شهر مذکور از هوای شهری که مجاور بحار نیست
 نیز گرم تر است لکن باطل یعنی کان فی ناحیه الشمال کان ابر و دیگر گاه باشد دریا بنا حیه شمال
 میباشد هوای مجاور دریا سرد تر پوشیده مانند هر موضعی که مجاور بحار واقع است بالذات بحر
 است بهر سمت که باشد بنا بر آنکه بخوره بخارید و هوای مجاور می آید و از آنکه بواسطه آتش
 بخار و هوا غلیظ روی میدهد هوای مذکور از آتش و حرارت زودتر متغیر میگردد و از آنست که بعضی
 هوای مجاور بحر معتدل میگرداند و در هوای موضعی که جنوب دریا بود از آنکه در شمال باشد فرق
 و بعضی اعتدال در جنوبی البحر لازم و اندک بنا بر کسای حرارت هوای جنوبی از آنکه از آنجمله داده
 الی و غلبه برودت در شمالی البحر واجب آنکه بنا بر طاعت برودت بخار هوای شمالی را که شلخ

ورنه محل بر قول باق رحمه الله علیه که گفتا هست در جنوبی البحرکان هوای بلبله سخن سخن میکند و
 حق آنست که بحر و باق ترسیده اند و بر غرض کلام آن مدقن ظفر نیافته اند و آن این است ثبوت
 رسیده که فعل و اثر جار بست بنیاد قوی ترست پس باد جنوب که حارست اگر چه بر بحر گذشته
 بر اعتدال ناگزیده بلبله بنیاد با انحراف کثیر از بحر درین هوای گرمی آرد و مع ذلک بنا بر حرارت
 و اتساع هوای این بلبله که بسبب اختلاف انحراف غلیظ و درستی واقعست و همین از اثر دارد
 تا اثر معتدل برین میگذرد و اثر او که حرارت است در هوای مزبور بنا بر غلظت قوام با اعداد میگذرد آنکه مجرور
 بودن بحر در بحر باد جنوب هر چه حرارت میشود لانه بدی البطلان لما یحرکه و تا چه شرقی بلبله شد
 تر طیب میکند نقطه و غری تر طیب مع غلیظ فائده اگر گویند که آب بحر یعنی دیبای شود و غلیظ
 و پس است پس هوای موضع مجاور او چگونگی مرطب باشد گوئیم آب بحر اگر چه بیشتر بنا بر آنکه
 از اجزای بورقیه ارضیه مرکب شده لیکن بخار وی مرطب است بهر آنکه بخار بحر اجزای مائی است
 که از اجزای ارضی تمیز شده وجود کرده است از آنست که آب مضر شیرین مبرست لانه بخار تصفیه
 من الجار و جمیع فی الزهر میفتیل او هوا و یکا لفت و تحیل اسهل و اما التریه اختلافات که حاصل
 میشود هوا را بسبب ویت ارضی خالص نیز رجب صلابت و نفاذ ارض مختلف است فان التریه
 و یلیس پس بدینکه زمین سنگی خشک ترست هر آنکه از زمین سخت بخار کثیری برآید بنا بر عدم خل
 آب کثیر در وی و الطبیئیه ارضیه من خالی و طبیعت ناک ترست نسبت به جوی باید دانست که
 تراب بلا دور تغییر هوا و بیا و نبات نیز دخل دارد بلکه در حیوان هم تاثیر میکند و در زمین
 و اقصا کرد و بنا بر آنکه دیگر ارضها را برین قیاس گفته چنانچه معلوم است که کبرخی غلیظ ترست
 و کذک سبب و شوره زاری ترست یکسریه است و تری مرطب و من است و غری نبودن فتوح با
 فزای حجم کسور و یای نسبت زمین را گویند که آب در وی نزدیک باشد و حفروای بر آب با شاکر
 باشند القسم الثاني فی الماکول و المشروب قسم دوم از اسباب ضروری ثابت است و
 بیان نور و نبات که نوشیدنیها و وجه ضرورت آنها ظاهر است که بدن دائم در تحلیل است از اسباب
 تحلیل و اختلاط و غذا بدل مایخل میشود چه اگر غذا از بدن حکون نگردد و درک نظر از تقاضا
 او پس ضرر بدن لازم باشد لانه خطر از مشروب بنا بر آنست که آب معادن غنی است

یا تغییر نمیکند که اعلیه بعضی و لا یمیتبه و شاید بدن نیز شود یعنی جزو بدن نمیکند و بداند که برود
معتدل بنظر دو نقطه فی القیاس معتدل اطلاق نمیکند اگر کنند از قبیل مجاز است از اینجا است
که سنگ را که بر یک سطح ساخته باشند سفید سنگ گویند باضافه تا الی مجوز بود و نقطه سفید بدن
اطلاق نمیکند عدم اطلاق لفظ دو مجوز از قیاس بر دوی معتدل بکنار است که مد آنرا اگر پسند
که بعد از دو در بدن اثر است معتدیه در بدن پیدا میکند زیاده بر آنکه بدن را بود و این سخی
دو دوی معتدل مفقود است چنانچه معلوم شد پس دوی معتدل مجموعی است بر قسمی بری خری
و بعضی گذشت و آن چیزه غذای مطلق است و نه دوی مطلق و نه غذای دوی دانی و نه دانی
غذای و نه دوی نمی دهنم مطلق و مثال دوی معتدل ملازمه دوی معتدل غذای مطلق است
که از تناول آنها تغییر میدهد یعنی تغییری که ظاهر میشود در حسن بود و معیبر سبب وجود کمتر معتدل و فزون
و تنگ آمدن پس فرق میکنند درینا و در دانی که کار با بار دست مثلاً در درجه اول چنانچه در
آخرین بحث بیان در باب او و بیاید و اما الغذاء الدانی و اما الغذائی دوی فو الدانی تغییر
عن بدن پس دوی است که متغیر میشود از حرارت بدن بود و در دوی و غیره و بدن را تغییر
میسازد و بگوید آخر شأنه تغییر عن البدن و میاشد آخر امر دوی آنکه متغیر میشود از بدن و همیشه به
و مشابه میشود بدین معنی جزو او گردد و در تاثیر غالب دوی با و کیفیت باشد معاینه بر تاثیر او
با و غذا گویند و بنا بر تاثیر کیفیت و او سنگ نیست که دوی با آنکه بدل مایع میشود و بدن
بنا بر اصل میکند کیفیت و مثال دوی است و اما تغییر زیرا که آنها غذای اعضا میگردند و در
تبر و هم نمایند بهر آنکه خون که از اینها حاصل میشود در دست نسبت با انسان ازین که تسکین
و درش بدن میکند فایده اینجا میگردد و کیفیت اگر تاثیر ماده غالب است آنرا غذای
دوی گویند اگر تاثیر کیفیت غالب است آنرا دوی غذائی نامند و انقلاب جوهری دوی
و انقلاب صورت او را اندکنان میشود بنا بر غلبه غذائیست چه از شان غذا سولت انقلاب جوهر
و انقلاب صورت است بخلاف دوی غذائی که بنا بر غلبه دوائیت و انقلاب خلط و بدن سهل
است فی الحقیقت این هر دو واحد اند باندک تفاوت اند اما تفاوت غذای دوی آنرا گفته اند
و گویند سنگ نیست که نفس مثلاً هرگاه خون میشود صورت نفس محلی میگردد و چون صورت نازد

کیفیت که از تنه ضای صورت حاصل شده بود چگونه می تواند ماند زیرا که وجود مغلول به وجود علت
 محال است و برین تقدیر لازم آید که خون محصله از کانها بتیاری نداشت باشد از خون محصله از
 با و بخانی جوایش آنست که اجزای دوائی در غذای دوائی بر صورت خود باقی ماند با وجود آنکه
 کیلوس با خلط و بدین سبب کیفیت آن نیز باقی است پس خون که از کانها میسر شود لا محاله
 بسری مائل بود و خون با و بخانی مائل بکبری یکین خون مذکور مرکب است با اجزای دوائی که
 جزو عضو میشود و اجزای دوائی که از شان آن عدم تشبیه خصوصیت همچنان باقی ماند بر عضو متعلق
 شده و این انصاف بمنابیه انصاف غذا و ترل است غایت آنکه در ترل غایت صفت فوت
 خصوصیت و در اجزاء و است و عصیان با و در سایر آنکه اجزای مذکور در غایت غایت انداخت
 تبعی نمیکنند جواب و بگوید که می تواند که با وجود بطلان صورت غذای دوائی کیفیت او باقی ماند
 خون محصله زیرا که ثابت شده که در مرکبات عنصریه صورت تابع است و کیفیت تبعی از
 صورت بطلان کیفیت او نمیشود و محال است بساکنه خاصه در بحث ارکان گذشته آنکه گفته اند
 وجود مغلول بی وجود علت محال است نظر با بجا و است یعنی به علت بوجودی آید نه آنکه بقای هر
 برای بقای هر مغلول شرط باشد بخار علت ایجاد سرریست و بقای سرریزی موقوفه بر
 می تواند که صورت باطل شود و کیفیت آن با و در سبب باقی بود با بجمعه بود است هر سبب که بقای
 لطیفه ذات کند اعضای دی نرم و است می باشد و هر که با غده غلیظه معقاد بود و
 غلیظه می باشد و این نیست مگر برای بقای کیفیت غده مذکوره در خون محصله که آن غده
 اطلاق و اما در صورت فو الذی یتغیر عن البدن پس وی آنست که تغیر میشود از حرارت بدن
 بعد از و در غیره و تغیر میکند بدن را از کیفیت خود فقط پس اگر گرم است احداث گرمی
 یا برست یا خشک است احداث برزی یا ترری یا خشکی می باشد و شدت کیفیت و طول زمانه
 عن البدن و می باشد آخر کار وی آنکه تغیر میشود از بدن و باطل گردد و تغیری سن چنان پیشه می آید
 مشابه بدن شود یعنی از دوائی مطلق خون حاصل نمیگردد و باطل می شود و شدت مثال در مغلول
 و در حسی است و جز آن قائده شایع قانون میونسند که در دوا و اطلاق و مطلق الدوا فرق
 چه اگر فقط دوا فقط اطلاق گفته مطلق الدوا از آن معنی میگیرد و دوا و اطلاق میشود و دوا و اطلاق

و دوا ی سخی اما دوا ی مستحق بنا بر تقصید لفظ ذواللفظ مطلق است بمعنی تنقید منزه بود و داخل
 نمیشود در مفهومش و دوا ی غذائی و نه دوا ی سخی و سزاوار آنست که دوا ی معتدل نیز در مطلق
 الدوا در داخل نبوده و مانند دوا ی مطلق منفرد باشد پس بر وی لفظ ذواللفظ اطلاق نمیکند و اگر کنند محمول
 بجایزه بود ضایحه و دلالتش گذشت اما الدوا را اسمی و اما دوا ی زهر را قوا الزی تغییر عن بعدن پس ی
 آنست که تغییر میشود از حرارت بدن بعد و دوا ی و غیره و متغیر میکنند بدن را بکیفیت دیگر و چون آخر
 شانه انفسا و البدن و میباشد از کار وی فاسد خلق تن اگر خورده شود بمقدار شربت قمع و ذلک مقصود
 باصلح نشود و مقدار مذکور باشد مثال وی افیون و فریون است و مضمونا و جزان این را
 دوا ی سخی از آن گویند که وی کسند است همچون سم لیکن قتل وی بکیفیت است قتل سم بصورت
 نوعیه و در اینجا ایراد میکنند که اهلای برای ادویه سمیه نیز از آن مقرر ساخته اند و لا محاله شربت معینه او
 مملک است زیرا که در درجه چهارم است و حال آنکه این معنی که قتل باشد خارج از وظیفه صناعت
 طب است چگونه راست آید و جوابش آنست که اهلای دوا ی مذکور منوط بدان است که مزاج
 او مشکل مزاج آن دوا بود چون فریون محدود را و کافور و سیر و در او اگر گویند بیشتر خواهد آمد که تعین
 و تدارق و تقدیر مقدار نظر بمقتل المزاج است پس این توجیه صادق نیاید گوئیم که تعین اشیای مذکور
 قیاس بمقتل المزاج امر اکثری است و اگر نه بعضی قدر شربت است باخرجه قوی و ضعیف موافق
 و میان ماکول نیز ملحوظ داشته اند و تخمیل که تعین شربت در حق آنچه درجه چهارم است ازین سبب
 باشد و جواب دیگر آنکه میتوانند قتل از شان آن دوا ی سخی باشد که در آخر درجه رابع بود و
 مستعمل در تراکیب دن آنست و نه الضعیف اما جواب باصواب آنست که گفته شود در اسلام
 که تعین مقدار شربت محض برای استعمال بود زیرا که میتوانند که بر اثر از بود و صناعت طب حفظ
 از ضرر است با استعمال جنبری بود یا با احتراز جنبری پس تخمیل که تقدیر شربت در دوا و ادویه سمیه بر
 احتراز باشد نه استعمال را اگر گویند که ما در تراکیب متعین میابیم که ادویه مذکور تمام شربت
 جهت استعمال مرقوم شد پس این توجیه نیز راست نیاید گوئیم که ادویه مذکور اعلی آنکه مع
 المصالح مستعمل در تراکیب شده و چون ادویه سمیه بلکه سم محض باصلح توین شود و کش نمی اند
 که لا ینفعی پس فایده مقصود نباشد و بداند که محترمین متعینین جهت اطلاع باینست شاید چه چیز را بکار

بسته اند و قدرت سوم بحد احتمال به جریقات مجریه دفع ساخته اند و استعمال اتفاقی نیز پس میروند
 بوده اند و درین زبان که تخالف در نفس اشیا من حیث الآثار مخصوص میشود از تاثیر زبانی است
 و انشاء نیز اند که خاصیت و اثر پس و بیاب و واضبط یافته باشد علی الاطلاق و حال آنکه از زبان
 مخصوص بدان بود و اثر وی مخصوص بهمان قلم باشد یا موقوف بر انتقال از موضع اشیا بود و یا بجز از
 کتب این قوم پیور است اما از زبان که در کتب سلف مضبوط است شک نیست که تبادل آن
 مخصوص بهمان از زبان است و درین زبان نشاید آن مقدار کجاست زیرا که مردم او کل قوی لغوی
 و غیلم البینه میبودند و اختلاف از زبان شمرست که در حق و دای و احادیثه میشود و نیز ازین دریابند
 که احوال معتدل المزاجان نیز مختلف است معتدل المزاجی که جبه بزرگ و قیاس معتدل المزاج
 صغیر البینه توافق نباید فافهم و اما المطلق اما از هر طرف فهو الذی لا یخیر عن البدن و یفسد فی
 التلبه که متغیر میشود از حرارت بدن البینه و فاسد میماند بدن انسان و بصورت نوعیه
 بشرط عدم اصلاح و عدم اعتیاد و گریه مشهور است که کادشکر میکند چون زیر حرارت میشود
 و مثال سم مطلق بیش است و مانند آن و قید بدن انسان از آن کردیم اضربا و اگر بعض
 سمها نسبت به بعض حیوان غذاست چون بیش موش را و نه با قطع عن الاعیان را
 کلا شافی الا لسان لا غیر و گمان نشود که مراد از عدم تغیر سم از بدن عدم سخن است و دست در بدن
 حرارت غریزی و روی چه اکثر سموم از آن قبیل اند که تا در بدن از حرارت غریزی گرم نشود تا غیر
 نمیکند پس مراد از عدم تغیر آن باشد که صورت طبیعی و روی متغیر نمیشود لیکن بعض سموم از آن قبیل
 که به بدن سخن عمل میکنند بحد و در بدن بحد و در بدن بحد و در بدن بحد و در بدن بحد و در بدن بحد
 و بیاب بعض حیات محلی است فایده اگر گویند که در عدم اقتدار بدن مضبوط شده و حال آنکه در
 بعض جا اصلاح از آن بظهور می آید چنانچه محلی است که شش را افیون و او بود و عقب آن
 وی را مار گزید و از پلاکت افیون فوراً بر میآید و همچنان قرشی نقل کرده که سرسام گرم و شش درین
 اشیا که گرم گزید و فوراً افقش پیدا آمد و کدک بسروش را پیش داده بودند برض زایل شده
 پس عدم نقص یا بدو جایش است که فساد هم مر بدن را مشروط بشرط است چون عدم
 اعتیاد و عدم اصلاح و مانند آن پس خلو از تقدم استعمال در وجود مضادات نیز مشروط باشد

در افساد و اگر نخستین امر است ملک که مضاد آن هم است ظهور یافته باشد و مقرب آن اصابت هم
 شده میتواند که هم مذکور بشود دفع اذیت آن امر ملک کند پس اصلاح بدن از هم بالعرض بداند
 نه بالذات و کلام در آثار ذاتی است و هم بالذات مفید است و مقصود فاعل انتباه در بیان مخلوق
 تاثیر موثر است ماکوله و مشرب و تفصیل پوشیده نمائند که هر چه با کول است و شرب است و غیره که کتب
 از اعداد است صورت کیفیات در آن لازم زیرا که ماده و صورت جوهر اند و کیفیات اعراض و
 بعضی از کیفیات بصورت تعلقی دارد چون حرارت ناز را و بعضی بماده تعلقی دارد چون بوی
 را و این مقدمه در بحث ارکان مفصل گذشته با جملة تاثیر جسم مذکور در بدن انسان یا بصورت بود
 بماده یا کیفیت یا بصورت و ماده یا بصورت و کیفیت یا بماده و کیفیت یا بمرس یعنی موثر و
 ماده و کیفیت و قوی و شرح نوشته که حق نزدیک آنست که فعل و دوی علی الاطلاق بصورت نوعیه
 است مگر آنکه هر چه فعل او بجز صوت است آن بل فاعل بحاله بجز هر یک و در هر چه فعل وی بواسطه کیفیت
 است آنرا فاعل کیفیت نامند و ممنوع نیست که فاعل بصورت فاعل کیفیت هم باشد لیکن فعل وی
 غیر فعل آنست لامحاله چنانچه مقولیا اسهال میکند بصورت تسخین مینماید کیفیت حاره اما فعل ماده
 مخصوص بخداست غذای مطلق بود یا غذای دوائی و امثله هر واحد باید بدانکه اگر تاثیر از کیفیت
 فقط است دوائی مطلق گویند و نظیری از تخمیل مانند آنست و اگر از ماده فقط است غذای مطلق
 خوانند و مثال می لحم است و گوشت و مانند این اگر از صفت نوعیه فقط است دوائی صفت نامند و
 و گونه است که آنکه موافق مزاج انسانی و معادل حیات بود پس اگر آن چیز مفید است فایده گویند
 و نظیری جگر آنست و مانند آن اگر آن چیز مذکور است تریاق خوانند و مثالی تریاق کبیر است مانند آن
 دوم آنکه مضاد مزاج بود و مفسد بدن آنرا هم مطلق نامند و مثالی قسام سوم است و باید آنست که با
 سموم در بدن با عادت نیست که ضرر اش قتل و هلاکت است میجر طبیعت نوعیه است قطع نظر از کیفیت
 با آنکه هیچ سم خالی از کیفیت نیست زیرا که وی جسم است و جسم را کیفیات لازم که امر و میل که در کمال تاثیر هم
 من حیث اقل بصورت است نه کیفیت و شک نیست و آنکه فعل را و در ارتد قوی تر از مرکبات
 حاره است بنامه که ناز و غش و لیسید است و قوت بسیط اقوی از خود و ذلک شود است که شست و شست
 سموم بدجواتوی تر از لهابت است چنانچه گفته شد که بعضی میجر سموم قتل میکنند و بعضی میجر موقوف و در آن ناز و غش نامند

بدین شایسته رسد و اینها اوقات نامرغبه از بدن تعدیه حرمت بسیار تر نمیکنند تجلات اعصاب ظریفی
چون لیس میوه لذیذ و عقیق که در بلاد رخام بدن منتشر شود و ایضا مرغیست که از تناول چیزی گرم گرم
بعض حرارت در شش پدید می آید بخلاف اسود که صفر تهن و بود شش لازم نیست و این جمله ثابت
شد که فعلی هم بخالصت نیست نه بکیفیت و هم مشرب را به هم لیس افاعی و جز آن قیاس کند و بدین
که فریون و هم افی و هم عقیق بر جاره حارست و ایتون و هم عقیق غیر خرابه دارد و درین محل ایراد
میکنند که چون ثابت شده که هیچ چیز از اجسام معرا از کیفیت فاعلیه نیست و کیفیت فاعلیه عالم
فعل نیست پس سنا و فعل بعض اشیا چنانچه گذشت که بحیث صورت عمل میکند و توانسته و در
آنست که از هر چیز فعل متعدیه مقصودست و اسناد فعل با اشیا نظر به آن میکند حرارت و سردی که در
اود و ذی خاصیت است ابعاد و آن شاید چنانکه امر غرضی همانست که متوسط خاصیت یعنی صورت و
شده شد که آنست که از نشان همست یعنی مقصود و از وجود همان نیست و آنرا کیفیات می قاطا اعتبار
با اعتبار آنکه از بعضی اشیا آنرا مقصود صورت مع آنرا تحقیق کیفیت ملحوظ بود و در بحالت فعل آنرا
بهر دو چیز منسوب بسیار هر چنانچه بیاورد اگر تاثیر بر ماده و کیفیت است غذای دوائی یا دوائی
غذای نمودند و نیز در بعضی کاهوست و دیگر بقول و اگر کیفیت و صورت است دوائی
خاصیت گویند و مثالش کاشنی است زیرا که وی شدید البرودة است و مع ذلک بفتح سرد
میکند و بفتح از شسته بار میخوانند شد مگر خاصیت لانه غیر مقتضی کیفیت و ازین جهت است که
با علل بار و دیگر نیز و اگر تاثیر بر ماده و صورت است غذای و خاصیت مانند مثال و کاشنی
زیرا که وی با وجود تغذیه مقاومت میکند با سموم با خاصیت خصوص و غن و ده گاو و اگر بر ماده و کیفیت
صورت است غذای دوائی را و دوائی خاصیت گویند مثالش قیاس است یعنی سبب زیرا که وی بدن را
غذا میدهد و بر مری میخشد و مع ذلک مفرج قلب است با خاصیت مکنه و در شرح کلیات نوشته که درین
حدود و اشکال دارد میشود که آنکه غذای مطلق بگویند یا فعل گرم بود یا سرد بدن را نیز گرم کند
یا سرد و برین تعدیه لازم آید که آنرا غذا نگویند زیرا که در حد غذا لا غیر بدن مقصودست و غذای
دوائی نیز نگویند زیرا که در حد وی تعدیه تغیرش از بدن شتر شده کما مر پس باید که آن غذا
و نه غذای مطلق بود و نه غذای دوائی و کیفیت اشکال دوم آنکه اسناد نار بدن را بدین است

بدن پدید آید از آن اثری که در تن خواهی بود و مقدر بود و خواه موافق بدن بود یا متضاد آن و هر غرضی که
باشد مشابه بدن ناشدن از خنان و دواست پس آنچه گفته میشود از اعتدال و خروج از آن منبر
یا دوی باشد اطلاق آن تفتت و بر غیر و اگر گفته شود مجاز خواهد بود و قید بخوردن از آن منبر
که تحقیق در جات استعمال را دوی به خارج بدن نتوان کرد و قید تناول انسان بهر آن شده که
منصب طبیب بیان حال و دست لافیه و انبیا اگر استخوان محصور بآبی نمیداد امکان داشت که یک
چیز بکیفیات متضاده موصوف میشد زیرا که بسا چیزهاست که گرم است مثلاً نسبت به بدن انسان
چون آنرا بپدن جوانی گرم تر قیاس کنیم سرد باشد همچون راوند که نسبت بفرس سرد است و نسبت
بمردم گرم و قید با انسان معتدل از آن نموده که غیر معتدل شایسته استخوان ناز بود زیرا که دوا معتدل
قیاس بمردم سرد نماید و قیاس بمردم گرم و کذب قلیل الحار و محذور را گرم تر نماید قلیل البارد و
مردم را سرد تر نماید پس تا که درین معتدل نبود آثار شیا تحقق نیابد و قید با حدیث کیفیت از آن شد که
هر چه آثار بر ماه یا صورت نوعیه کند ازین محبت خارج باشد زیرا که تغییر جات مخفی آثار کیفیات
است و باید که اکنون قسم معتدل و خارج از اعتدال بگویم قسم اندر دوا معتدل و
معنی او معلوم شد که مقصود معتدل بفرقه است زیرا که معتدل حقیقی وجود ندارد و کما لا یخفى علی
ایراد میکنند که از کلام متعارف میشود که دوا آنست که اثر کند در بدن و در عدد دوا معتدل و دوا
تا بشرط یافتن پس لازم آید که این دوا را بگویم بعد از ارقام قص و اتد و کلاهما باطلان و جوازش
آنست که دوا معتدل معرا از تاثیر نیست و دلیل بر وجود اثر در دوا آنست که در بدن مسجع مورد
بروت میکند و در بدن مسجع بهر دو خوارات چنانچه گذشت و شک نیست که چنین تمبر بر فعل است
بای و بر کان و فی ای بدن کان و مصل تاثیر از شے که کیفیت باشد کفایت کند در برودن آن
شے دوا اعم تاثیر که در قدرت دوا معتدل ذکر یافته مراد از دوا آنست که تاثیر مقدر
محسوس بر بدن معتدل تواند شدند و در پوشیده نام که این ایراد بر نقد نیست که دوا را عام
دارند و دوا معتدل را خاص کما بودای البعض ما اگر انرا قسم دی دانند کما علیه الا اکثر
پنج دوا نباید در رجعت دوا معتدل که شرت گفت و دوا فقط بر دوا معتدلی اطلاق
نمکنند الا مجازاً قسم اندر دوا معتدل و خارج از اعتدال و عام است که خروج بیک کیفیت بود

چون حرارت یا برودت یا یویست یا بد کیفیت بود چون حرارت و رطوبت یا حرارت و
یویست یا برودت و رطوبت و یا برودت و یویست و از آنکه اجتماع کیفیات متضاده در دو اسباب
مغز از جهت واحد متضاد است و هوای خالص از اعتدال خارج ازین جهت خیز نمود و تقسب بر
بدوی مغز و در هر منع و اجتماع کیفیات متضاده از جهت واحد بنا بر آن کرده شده و در مرکب
القوی و متضاد القوی تقضی دعا کنند و بیان این دو لفظ مع بیان لفظ متضاد و القوی بود و ذکر در
اربعه گفته آید و گفته است که هر چه گرم و ترست حرارت او از درجه اول تجاوز نکند چه اگر گرمی
زائد بود و رطوبت را فانی ساختی از آنست که هر چه بدرجه دوم و ما فوقه گرم است نخواهد بود و گرم
یا بس یویست او هم در آن درجه بود و یا فروتر یا افزون تر اما آنچه گرم بدرجه چهارم است یویست
وی نیز بدرجه چهارم است بعینها و جمع رطوبت غریبه یا یویست غریزی از جمله اشد و غلبت است
الغلبه اکنون در بیان که دو حسب کثرت و قلت خروج از مرتبه اعتدال بیرون از چهار اعتبار
نمودگی آنکه خروج بیک درجه بود یعنی فرض کنیم که دو آنیکه یک جزو بار دارد و دو جزو بار داشته
وی بیک درجه خارج باشد و قریب با اعتدال بود و دوم آنکه بدو درجه خارج بود یعنی یک جزو بار دارد
بود مثلا و سه جزو بار دارد سوم آنکه بسه درجه خارج بود یعنی یک جزو بار دارد و چهار جزو بار تمام
آنکه چهار درجه خارج بود یعنی یک جزو بار دارد و پنج جزو بار و این از مرتبه اعتدال بغایت بعید باشد
و هر چه صورت یک جزو بار و قبال میکند و آنقدر که زائد بود توصیف دوای مذکور بدان گفته شد و در
نشان داد اما نشان بودن و ابریه اول آنست که چون استعمال کند از وی معتدل المزاج قدری که
مستعمل است در طوالت برای حصول اغراض احداث کند وی در بعضی کیفیت غیر محسوس و دلیل بر وجود
کیفیت محسوس بر وزن است چون زیاده از شربت خورده شود یا بجز آن خورده شود یا بجز آن خورده شود
چیز حدیث کیفیت نمی بود از وی عند کائنات بر او و بنمود و همین فرق میکنند و معتدل و در آنچه بدرجه اول
چه هر چه معتدل است هر چند زیاده از شربت خورده اعتدال از وی کیفیت اربعه بدرجه اول
هر چه بدرجه اول است و اگر گویند که بعضی چیزها مثلا گرم است بدرجه اول چون اسطوخودوس و نسول
نریت حینه آن گاه باشد که باز از اسباب احداث میکند کیفیت محسوس و تغییر و افعال رو بس حد
در اول الحقیق و در یکم درجه اول و درجه دوم بیانشان بودن و ابریه دوم آنست که از نشان اول

ششش کیفیت را ند محسوس شود اما افعال بدنی که حیوانی و انسانی و نباتی است منتهی در سینه و ششها
 بین یعنی اگر چه فی الحقیقه مثالی از انحراف نمی باشد اما انحراف نماید انحراف بود که تا زیاد خود شود و در ششها
 بهین استمدال میکند بهدم غلوی از ضرر و در اینجا ایراد کرده اند که بعضی چیزها گرم است
 مثلا در ریه دوم چون حرید و موجود و شحم مختل مانند آن و بسیار باشد که از استعمال مقدار عینه
 او اسهال افتد با فزاید و تیره و جوی طبعی و نفس در افعال پیدا نماید بحاله پس حد تمام نبود در شش
 آنست انحراف که از او دیر سهله بود و عیسر سرد نابجارت و در زیست بلکه از اسهال او است و اینجا
 امر است غرضی را ند بر کیفیت ذاتی و مراد از عدم انحراف نظریات مست قطع نظر از عوارض پس
 نقص او دنیا بدو آب دیگر آنکه بسیار باشد که بدن مواد موزی کامن پوشیده بود و چون
 او دیر مذکور خورده شود سال نماید ماده مزبور را بجزارت و بسبب جیلان ماده مسکنه ضرر و فعل
 پیدا آید در این نیز از محض خارج است لان اسیملان امر غرضی خود است انضر منه خارج عن کمال
 بود الاثر الذاتی و نشان بودن و در درجه سوم است که از استعمال مقدار عینه او ضرر عین در
 افعال پیدا یتبعا ضای ذاتی وی یعنی بجز در شش تیره و فائده این تفصیل گذشت و هر چه بدو
 است هلاک نمیکند مگر آنکه بیشتر و مکرر خورده شود و نشان بودن و در درجه چهارم است که چون
 مقدار مخصوصه او خورده شود هلاک نماید بجز و تقاضای ذاتیه بیشتر بلکه مقرون باصلاح بنود و در
 تذکره یاد کرده ظاهر است که هم مطلق باصلاح حکم و دای غیر متعصب گیر و دایقا بعد اتفاق شرب اگر
 تذکره کنند ضرر نیست از ابتداء هر واحد از این درجات از بهر غرضی که در کمال فنی می فرایند و در
 است و بینا و وسط پس در هر درجه سه مرتبه لازم آید لهذا بسیار باشد که دود و امیایه باشد و
 ششش نیز سادی بود و مع ذلک تفاوت کثیر در فعل نماید و این طبیعت جز بهر آنکه یکی بهر
 اولی است و دیگری بهر تبه ثانی یا ثالث و تحقق مراتب چنان شود که هر چه بدو اول است تذکره
 شرب است مثلا چون دودم بلکه یک نیم گرم خورده شود و اثر او محسوس نمی داند که آخر مرتبه
 است و چون زود دودم اثرش محسوس نگردد بلکه از سه گرم محسوس شود و مرتبه وسط بود و چون
 بهر تمام اول چهار گرم یا زیاد اثرش محسوس نگردد و بهر تبه اول شود و در دیگر درجات
 همین سان قیاس باید شد و نمود حکمیه در تعیین درجات اظهار اختلاف است بطریقه

بر آنکه اگر از سه اعتبار است آنچه بر بنه اول است مثلاً و تفرقی معین دارد چون زیاده از مقدار خود
 بوجهی که از او محسوس شود در درجه دوم خواه بود سطحی یا القیاس پس در هر دو افزودن و کاستن
 مقدار انتقال از درجه بدرجه دیگر میشود و لهذا قوشی در شرح قانونی و تفسیر کل اعمونی درجه فانه
 از ذکر را ذکر اگر کن ان منتقل الی الدرجه التي فوقها لا یقدر یست برها بعض بلای نطو لیسیات را به
 نیست بلکه بنابر اغراض دیگر است که حصول آن فرض منوط به آن قدر شده علی مابقی مثلاً
 سنیانی که تفسیر مقدار بازان مطلوب بود در مزاج معتدل سفوف او به درم و در مطبوع است
 درم و سه کفایت پیدا میکند و کذا کذا ذکر دیگر اغراض که از هر دو مقدار دست پس تخمین
 شریات ازین جهت مقرر شده و بعد تعین شریعت چون نقص آثار کیفیت کردند هر کدام را که درجه
 یافتند همان درجه مضایف ساخته و ازین استفاده می شود که تعین درجه نسبت بشری است
 نه باعتبار ذات و اما تخصیص شریعت باغراض شتی و هر چون که باشد تحقق درجات نظریه
 کیفیات را به است لا غیر کامرو بعضی بر آنند که تعین درجات نظریات و اوست قطع نظر از
 شریات و استکثار مقدار و تناول او بیکر از مخرج دو از درجه مخصوصه می میشود و حقیقه رسید
 کارزدونی در شرح کلیات تفسیر برین کرده و گفته سزا و از نیست این گمان کردن که دو استیکار
 تناول و بیکر مقدار انتقال میکنند از درجه مخصوصه خود زیرا که هر دو ازین جهت الذا ت بدرجه از
 درجات موصوف است و برنی آید از ان درجه از بیکر و تقابل مقدار معینا که به تاثیر از یا به پیش
 از استکثار و ناقص میگردد از تفکیک هر آنکه زیادتی تاثیر واقع نمیشود و اختلاف نسبتی که میان اجزاء
 دارد و دست تا بر آید آن دو از درجه خودش بلکه اختلاف تاثیر بنابر بیکر مقدار است لایم پس
 روانی که مثلاً گرم است بدرجه اولی فرض کنیم که دودی و جزو دار است و یک جزو بار و نسبت
 میان واحد و تخمین نسبت نصیبت است یعنی جزو واحد و چند جزو بار و دست و نسبت مذکور لایم
 سار است در جمیع اجزایش ولیکن جهت ظهور اثرش که در وقت کیفیت نامحسوس است مقدری
 شده گو که در ضمن وی حصول دیگر اغراض نیز شود پس هرگاه زیاده خورده شود از مقدار
 شک نیست که تاثیر او نیز ترقی خواهد کرد از مرتبه که بود ولیکن از استکثار نسبتی که در
 اجزای بار و دار است مختلف نمی شود لاکمال پس نصیبت مقدار بمشایه آن باشد گویا و

دوای متحد اندر وجه اول کیفیت خورده بر یک بشریت کامل خویش و ظاهر است که چون یک دوای اندک
 کیفیت میکند و دوائی دیگر اندک است کیفیت آخر از اجتماع لغتین همانستین کیفیت را بداند که مفرد
 را بود پدید می آید پس تکثیر مقدار او و ضربت معینه با وجود اندک یا دانه اندک خروج دو از درجه نخست
 شد فافیه لانه غامض طریق دیگر در لغتین درجات پوشیده نماید که بدن شتمل است بر انقیاس
 معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصون و عروق و بر رطوبات محصون و عروق
 شریک و فواید سواقی بر اعضا و شک نیست که روح در جمیع اجزای مذکور جاری است
 پس هرگاه دوائی بقدر معین خورده شود باین افراط و فقر لطیفی از ان نیست که بعد تغییر شدن
 کیفیت بدنی تاثیر مائی و بر هوا شاعلی انقباض کرده معقود الاثر شود و اثر مقتدر خواهد
 یا اثرش باقی ماند و اثر خارج از اعتدال نامند پس اگر تاثیر او منحصر در روح مجاور است
 و تجا در ازان امکان ندارد بدون استکثار درجه اول است و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند
 درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر نماید درجه سوم و اگر تاثیرش روح و غلظت
 رطوبات ثانیه و اعضا را شامل گردد درجه چهارم و این نهایت درجه تاثیر است و در اکثر احوال
 تاثیر او مرتبه چهارم بود مخصوص که در آخرین درجه باشد هم قائل است مگر آنکه بحسب محرومیت
 نوعیه تر اقیست بادی بود تنبیه در بیان مرکب القوی پوشیده نماند که هر دو اد و مزاج دارد
 یکی آنکه از تفاعل عناصر کیفیت میانه در ان پدید آید که تشابه بود بعناصر را بود و اثر مزاج
 اولی گویند دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیت دیگر و متمیز ظاهر شود و اثر مزاج ثانی نامند مثل
 مزاج اولی بود و دو است مقتدر یا حار یا بار و یا رطب یا یابس مغروره و مرکبه ترکیب میکنند
 و مثال مزاج ثانی چون روح است و تحلیل و قبض و جز آن از تاثیرات که از دوائی بطور مستقیم آید
 بعد و روش در بدن و غیر این کیفیات از درجه است و چون در بدن مزاج ثانی تاثیر ضبط شده
 در دوائی ملاقات دی بر بدن ذکر یافته منع دخول الوان و در خارج را در حد مزاج ثانی
 کفایت میکند از آنکه این محبت غرضی دارد و مفصل گفته می آید بدانند که نزد مجرب
 مراتب قوای ادویه لکن مرتبه انحصار دارد و قوت عبارت است از سبب موجه افعال
 آن فی الحقیقه افعال محسوسه از دست در موضع ملاقی اما مرتبه اول فعل محسوس و دست

بسبب کیفیت تشابه که در مبدأ ایجاد از عناصر حاصل شده و مزاج اولی همین است مرتبه دوم
 فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانویست و ملائمی آن و آن از لوازم مرتبه اولی است که فی مزاج
 ثانوی مرکب است از اجزای یک ترکیب و کیفیت مزاج اولی مختلف الاخر است مثل تخمین بعضی و دیگر
 بعضی از اجتماع و تفاعل کیفیات اولیه کیفیت ثانوی حاصل شده و اثر او غیر از مزاج اجزا خواهد بود
 چون رطوبت و قیض و غلظت و ندرت را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه صنایع بود اگر مزاج
 ثانوی از موافق آثار اجزای منفرد است آن مرکب را متوافق القوی خوانند و اگر مخالف باشد
 مثلا بهم تخمین کنند و هم تیرید یا صنایع مفرد بود چون سرکه اگر که بی استراج چیزه و دیگر ساخته
 باشند آنرا متضاد القوی گویند و ازین کلام مستفاد شد که فقط مرکب القوی مخصوص است با دقت
 مفرده زیرا که مزاج طبیعی در صنایع صورت نه بندد لان ما کسب من الصنعة لا یکون طبعیا پس اطلاق
 وی بر صنایع جزاین نیست که از قبیل مجاز بود و سرکه را مرکب القوی گفتن بسبب منحل باید کرد و در آن
 که فی الحقیقه بیج روانیست که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج ثانی لازمه مزاج اولی است هر چه
 گرم است یا سرد و حال تحلیل و روع و امثال آن که از آثار مزاج ثانویست و وی باشد اما در عرف
 عام این لفظ را اطلاق نمیکند مگر بر روانی که بقوین متضادین چون حرارت و برودت تشکیل
 بود همچون کثیر تر فعل اکثر و مانند آن اما متوافق القوی بمجمل نمی انجامد مگر بر تقدیری که در طبیعت
 هر یک از مزاج باشد چه مرکب از اجزای بارده باشد و خواهد بود و لا محاله و مرکب از اجزای حاره و سرد
 متضاد القوی صورت نخواهد بست مگر در صورتی که اجزای مرکب مختلفه کیفیات باشند چه از
 از گرم و سرد لا محاله گرم و سرد خواهد بود و بحقیقت اجزای باره و حار و سرد و خشک و تر
 مساوات تساوی و اگر گویند که چون مفرد حار را یا مفرد باره را ترکیب در هم و حر و سرد و حرارت
 و برودت یک درجه باشند بشرطی مخصوصه باید که آن مرکب مقید باشد نه حار و باره و گویند که
 ترکیب دویه متضاده حدوث آثار کیفیات هر واحد از آنها متغی نمی شود زیرا که هر دو العبد بسبب
 بر صورت نوعیه خود است و اثر هر یک همچنان ثابت جز در احوالات حرارت میکند البته و چند
 بار در احوالات برودت ثابت است آنکه کیفیت یکم تلاقی کیفیت دیگر میکنند پس اگر حدوث کیفیات
 اجزای متضاده بنا بر توافقی داده آنها ساختا باشد اصل کیفیت زائد یک نمیشود و اگر تقدم

و تا خردند بدرک میشود و باز متلاشی میگردد و عند بروز المقادیر و از اینجا است که در امراض مرکبه و در مرکبه
 میدهند و طبیعت باذن خالقها اثر دوی گرم را جماعه سرد و میرسانند و اثر دوی سرد را جماعه گرم
 تصرف اگر بر طبع مفرض نمیشود و دوی مرکب و امراض مرکب بنابر کفایت جاذبات را در هر دو بار
 بروت را مادی که مرض می افزود و پوشیده نمائند که مرکبات نیز اقسام اند بعضی از قبیل مجامع و اثر
 اند و مزاجی که در آنها پیدا میشود و بنابر شدت استخراج اجزای علمی آخر حاصل مییابد و بعضی از قبیل سبوت
 و اقر اصل اند و مزاجی که در آنها پیدا میشود و بخش حکم اجزای مفرد است و با آنکه تفاوت ندارد و اکثر معاینین
 با استعمال فرموده اند باز نانی مخصوص که حصول مزاج در آن موقع است بخلاف سبوت و اقر اصل که اینها را
 فوراً استعمال میکنند و مرتبه سوم از لوازم مرتبه اول ثانی است بواسطه افعال خور نوعیه و بالخاصه عباد
 از دست نواه و در مغرد بود خواه در مرکب چنانچه مفصل گذشته و این در لیست زاید بر مزاج اولی تا دوی
 قائم و اما انقباض و تقسیم لای لطیف و اما غذای تقسیم میشود بسوی لطیف و عام است که غذای
 بود یا غذای دوی و دوی که می تولید مندم رفیق و غذای لطیف آنست که پیدای شود و از دوی
 خون تنگ و خاصه و لیست که منتقل میشود از قوت مغیره بسهولت و ایضا تسخیل میگردد و بر عضو
 بسهولت و هر چه بدین صفت بود ظاهر است که تحلل و تفارق دوی از بدن نیز تسهیل خواهد بود
 ولی لطیف و تقسیم میشود بسوی لطیف و هوای تولید مندم غلیظ دوی آنست که پیدا میگردد
 از آن خون غلیظ و خاصه دوی آنست که منتقل میشود از قوت مغیره بسهولت و ایضا تسخیل میگردد و بر عضو
 و افعال دوی بسهولت نمیشود و چون حدیث و غلیظ معلوم شد تعریف غذای معتدل که مینماید واقع
 است نیز مبرهن گردید چه او بواسطه که غذای مرکب را عناصر را به اندر بعضی یک عنصر لطیف یا
 دو عنصر لطیف غالب است و در بعضی یک عنصر کثیف یا دو عنصر کثیف پس آنچه از قبیل اول است
 لطیف است و هر چه از قبیل ثانی است کثیف و آنچه متوسط مینماید معتدل است و همین سبب
 مصنف تفسیر بیان آن نشده اعتماداً علی فهم المتعلم بالمقایسه و کل واحد منها یقسم الی اکثر الغذاء
 و هر واحد از لطیف کثیف تقسیم میشود بسوی اکثر الغذاء و هوای تسخیل اکثره الی الامم و اکثر الغذاء است
 که تسخیل میگردد اکثر دوی خون یعنی خون از آن مغیره متولد میگردد و در بعضی قلیل الغذاء و بسوی
 قلیل الغذاء و هوای خفیه و قلیل الغذاء آنست که ضد بود اول را یعنی خون از رگ کتر

تولد کند و مخالفت را عقیده بقدریت ازان کردیم تا بنیاد واسطه ثابت شود زیرا که در کثیر غذا و
 قلیل غذا معتدل غذا و واسطه است و کل واحد منها و هر واحد ازان و یعنی از کثیر غذا قلیل غذا
 بنحسب احوال کیموس منقسم میشود بحسب کیموس و هو الذی یولد من دم صاخر دوی آنست که تولد
 میشود از دوی خون نیک طبعی و الی روی کیموس و لبوس روی کیموس و هو الذی
 یخالطه و او آنست که خلاف حسن کیموس بود یعنی خون فاسد از دوی تولد شود چون در بنیاد واسطه
 نبود مخالفت را حدیث بقدرت ساخته چه غذا افالی از دو چیز نیست یا حسن کیموس است یا
 روی کیموس پس بدانند که اقسام غذا بوجه مذکور بمنزله قسم است بدو وجه لطیف کثیر غذا
 حسن کیموس لطیف کثیر غذا روی کیموس لطیف متوسط غذا حسن کیموس لطیف متوسط
 غذا روی کیموس لطیف قلیل غذا حسن کیموس لطیف قلیل غذا روی کیموس معتدل
 کثیر غذا حسن کیموس معتدل کثیر غذا روی کیموس معتدل متوسط غذا حسن کیموس
 معتدل متوسط غذا روی کیموس معتدل قلیل غذا حسن کیموس معتدل قلیل غذا روی کیموس
 کثیف کثیر غذا حسن کیموس کثیف کثیر غذا روی کیموس کثیف متوسط غذا حسن کیموس
 کثیف متوسط غذا روی کیموس کثیف قلیل غذا حسن کیموس کثیف قلیل غذا روی کیموس
 قلیل و در هر چهار قسم مذکور بمنزله بنابر آنست که هر غذا که باشد یا لطیف یا کثیف است یا
 معتدل بنیاد و هر واحد ازان سه یا کثیر غذا است یا قلیل غذا یا متوسط غذا و بفریب سه
 و سه نه حاصل شود چون هر واحد ازان نه یا حسن کیموس بود یا روی کیموس از لطیف
 نه بمنزله حاصل می آید مثال لطیف کثیر غذا حسن کیموس صفقه البیض غیر شیرت نظر غذا
 لطیف که خون محمود شیرت از دوی تولد کند و ده بقیه مرغ است که نیم بنده باشد اگر نیم بند نبود و از یک
 جوش داده باشند نیز حکم نیم برشت دارد و در تاثیر و تغذیه و ازین قبیل است اما لایم که از گوشت
 گوشت یک ساله تربیب داده باشند و در مردم قوی الحده و مار لایم گوشت یک ساله بنیاد آنست و شراب
 نیز ازین جمله است مخصوص ریاحانی که قسم اعلا و خوشبو است اقسام ام الحما شسته است بخلاف
 امر غلیظ که از دوی خون غلیظ تولد میشود و تولد از امثله لطیف حسین قسم که الطیف
 بود پسند نموده و اشتراکیه وی با بیان کنیم مثال لطیف کثیر غذا روی کیموس است

شروع نمودن در ذکر آنکه فرق چیست در غذای غلیظ و دودای غلیظ و دودای غلیظ و در غذای لطیف و دودای لطیف و لطیف الیق نمودن آنکه غذای غلیظ آنست که خون کثیف از وسه تولد کند و دودای غلیظ آنکه حرارت ابدان مافوق نیابد بران بدین وجه که منقسم زد و در اجزای صفار و نظیر او بسیدست و دودای غلیظ آنکه از شان ولایت تغلیظ توام اخلاط بدن نظیر او فیون است و غذای لطیف آنکه خون تنگ اندی تولد کند و دودای لطیف آنکه از فعل حرارت ابدان مانع گردد و اجزای او را در مثال وی زعفران است و دودای لطیف آنکه از شان وی ترقیق توام باوه بود مثال وی زرافاست اکنون بیان میکند مؤلف آب را که سبب غذاست اما الماء فلا یغذو و اما آب غذا نمیشود و وجهش ظاهر است که وی رکنی است از اکان بسیط شالیه غذا نباشد زیرا که در غذای معتدلی مناسبت شرط است چنانچه گذشته و مراد از این آنست که آب مرتبانی از مزاج غذا شالیه است که جزو اعضا شدن ندارد و لیکن چون غذا آمیزد خاصه که غذا یا بس یا الفل باشد از مجموع حاصل میشود حی شالیه تغذیه و بدین وجه آب نیز غذا است و گفته شد که هوای حریص نیز روح نیست و در لیکن هرگاه با خون آمیزد و هر دو با هم متفرج گردد از مجموع روح تولد میکند بالجمله انسان را از اکان باین دور کن که هوای آب باشد افتقار او اضطراب ثابت است و بدون دخول این دو عنصر نفایس حیات او متعذر که لا یغنی و فائده هلی آب بدن بسیار است که آنکه غذا را رفیق سازد و میباید جهت نفوذ بجماری ضیق و وصول با فاضی بدن قدم آنکه غذا را مستعد نماید چه خشک نیست که اکثر در اغذیه اجزای ارضی غالب میباشد و در عمل فعال است مقبول تاثیر فاضله را پس مزاج جسم رطب ضروری باشد و از اینجا است که چون نو که رطبه کثیر الماء میباشد بعد تناول آنها آب حاجت نیست و اگر گویند که منیم بعضی حیوانات را که غذا میخورند و آب نمی نوشند گوئیم حرارت در مزاج ایشان غالب است حتی که اجزای اغذیه را نه راند و آب میسازد و جزو بدن میکند و آب احتیاج نمی افزد و لیکن مزاج انسانی که از سایر حیوانات قریب با اعتدال واقع شد حرارت او بدین متناهیست لهذا معتدله آب است سوم آنکه نافع احتراق غذا در معده گردد و چه ظاهر است که وقت تناول غذا حرارت غریزی توجه بیاض میکند پس در نیجالت اگر رطوبت نباشد غذا اسوزد و باغضا آفت تغذیه کند

چهارم آنکه روان کند غذا را بجاری خفیه معنی بتدریج همین است و باید دانست که آب چون با غذا
 نافذ میشود همراه غذا از اندامها از تقدیه بعضی از آن آب زائد تحلیل میشود و بعضی در
 دیگر باقی میماند و سبب دیگر و بول منقب میشود و ازین سبب است انقباض بول از
 اختضاب بدن بنجایم آنکه بافضل مخلط شود و ترقیق وی نماید تا خروج فضول ببول و عرق و
 جز آن بسهولت باشد ششم آنکه سردت ذاتی ممکن است احتیاج حرارت و پیوستن بوقیه اعضا را
 ندارد و چون ملاک امر از آب بتدریج بود و موقوف بهین قدر انقباض کرده میگوید که بتدریج انقباض
 بلکه آب روان میکند غذا را و اصل الیاه پناه الیون و بهترین آبها آبهای چشمه است یعنی آب
 از زمین برآید و روان شود لیکن آنکه فیصلت آب عین بر تقدیه نیست که بدن چندین
 موصوف بود یکی آنکه منبع او خالص بود یعنی زمین که از آنجا برآید زمین نیکی باشد و نفوذ
 و کبریت و امثال آن نداشته باشد دوم آنکه سیل و خاک پاک بود و یکنواخت باشد و چنانچه
 باشد بعد تر از عفونت است زیرا که تراب چون مخلط شود با هم مستعد میگردد و بعضی
 آب جاری بر تراب خالص بهتر است از آنکه جاری بر سنگ بود زیرا که طین حریفه خالص چون آب
 جاری می آمیزد پس نه نشین میگرد و آب را صاف می نماید از شوائب با وجود این حقیقت ظاهر
 حریف قبول عفونت نیز نمیکند شوم آنکه جاری بود از جنوب بسوی شمال یا از مغرب بسوی شرق
 و کم درین آنست که با شمال و شرق افضل اند چون آنها را باب القابل می افتند و بر سر
 و تا خالص جوهر آب صالح میشود و چهارم آنکه آب از بلندی باسفل می افتاده باشد چه بعضی
 باعث اسهال و حرکت است و اسهال حرکت فزاید لطافت جوهر کبریا و آنکه بعد از منبع بود یعنی آب
 عین از آنجا لگه بهتر است که دور تر از منبع بود زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است اما درین
 صورتی است که در راه با بهاس دیگر نیامیزد و در زمین رودی عبور نکند و اگر نه تریب منبع بهتر
 است ششم آنکه خفیف الیون چه نفعت دلیل ثلث اخصیست مست و دوی مستلزم لطافت طرائق
 وزن آب است که چنانچه از آب بر سر حرکت و آنرا وزن نمایند پس آب دیگر همان پرازد و در وزن
 نمایند هر کس که در وزن کمتر آید سبک باشد و طریقی دیگر آنکه دو قطعه عینه مساوی وزن نمایند
 آب تر نمایند و بعد از آن خشک کنند تا هیچ تری نماند و نگاه وزن کنند هر کدام که سبک آید

آب که بدان آغشته بود همان سبک باشد بغم آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است و
 آب نشان لطافت ازین جهت است که آب چو رقیق و لطیف بود و رطوبت و بدن را رقیق و لطیف
 میسازد و در جرم جوهر زبان آنرا نافذ نمایند و از آنکه رطوبت مذکور مائل به ذوب است
 زالقۀ از آن منفصل میشود و در رک حلاوت می نماید و بدان سبب تحلیل میشود که آب شیرین است
 و اگر نه پویشیده نیست که آب صرف میج طعم ندارد زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و هر چه بسیط
 بود و آنچه و اشغال آن که از خواص جسم مرکب است ندارد و بی قریب به بسیط است که دردی
 چیزی کمتر از اجزای ارضی مختلط نشده چون متخرج آبل قلیل بود لاشی باشد و اعتدال و انشاید حلاوت
 که آب مذکور مخصوص میشود و نخستین درجه حلاوت هشتم آنکه چون با خمر مزوج کند آب قلیل درافت
 کثیر را بکند و این دلیل لطافت بود زیرا که تا شدت امتزاج نشود تغییر و ضرر پذیر نیاید و شدت
 امتزاج لازمۀ لطافت است و آنکه کثیر المقدار باشد زیرا که وی بنا بر کثرت مقدار از اختلاف
 منقسم شود تا اثر نمیکرد و هم آنکه شدید الجریان بود و ظاهر است که حرکت قوی مزید لطافت آب
 میشود و یا قوی هم آنکه سریع التبدل و سریع التسخن بود و در سرد و در گرم و در گرم و در سرد
 آنکه بعد شرب از سرعه زود بگذرد و تمددی در سر شیف ندارد و نیز هم آنکه هر چه جلدان زود زود
 مملو شود این معنی در غیر لطیف نباشد و موقوف از اوصاف مذکور بدین چند صفت کامله اقتصاد کند که
 خمره بگوید الفصل میاه العیون و بهترین آبهای چشمه ها ماکانت تریبه طینه عذبه آن است
 که زمین او خالی بود شیرین و دکان مجریها نحو المشرق و باشد جریان وی طرف مشرق و طبها
 بعد او باشد مخرج آن در در سیلیمان علی الی اسفل و باشد روانی او از بلندی به پستی و کانت
 مشکوفه الشمس باشد به مشرب و قوع آفتاب و بدانند که در اکثر کتب واقع شده که
 آب نر بهتر از آب عین است و در اینجا و در قانون مطلق آب عین را ستایش کرده و برتر آن نمیشود
 که درین معنی اغلبا اختلاف کرده اند بلکه کمال واحد است زیرا که عین جام است و نه خاص و جسم
 فشنون بود یا مستور عین خوانند اما نرزد ایشان مخصوص بچشمه غیر مستور بود و شک نیست که
 عین کشود افضل است از مستور و معنی لفظ عین و طریق حدوث آن با خیر این بحث گفته آمد
 میاه المطرا اجمع فی الحفره الصخریه بهترین آب باران است که جمع آید در حفره سنگی زیرا که منبع

سخت شایسته آن نیست که اجزای انیس از وی جدا شده و آب آمیز و بدین تقدیر آنچه در ظرف
چینی گیرند یا در ظرف زریا نقره بهتر باشد و خمر و شمال و العصاره و قوت علیه الشمس و نه باشد
آنها را و شمال و باد صبا و افتاده باشد بر آن آفتاب زیرا که این معنی مزید لطافت میگرد و شک
نیست که بهترین آنها آب باران است بعد آن آب نهر و صوف بعضی از مزایای و دلیل بر
فصلیات آب باران عذوبت اوست و سهولت انحلال و سرعت طبع و جز آن که لازم
لطافت است و معلوم شده که تکیون مطریا از بخار متصاعده است که متعاطر شود با از بخار
هوای آب و هوا و بخار سرد و طبیعت اندکی آنچه از نیل باید لطیفتر خواهد بود و شرط دیگر در فصلیات
ما و مطر آنست که حیثی بود و از سحاب را عاید اصفی از آن بهتر شده که حرارت گرا و مزید لطافت
مطر میگرد و در وقت بمطر او وجه وقت محمود و ما و او که بخار است و شمع و اکثر سلف و خلق
اند و لیکن ابویسیل میگوید که شستوی بهتر است بمرنگه هوا و در زمان شتای خالی از غبار و دخان
میباشد پس بے که درین وقت نازل نشود و لا محاله پاک شد از شوائب غریبه و انحصار حرارت بخار
کانه در جزو زمان شتای صحت میبود و بدان سبب تنجیم شود و مگر آنچه لطیف است و در شرح کلیات
و تیشین یکون قوله فی بدل وجود لان اصفی لا یخلو من غبار و دخان تا آنچه از سحاب را و غبار
بهتر است از آنکه بی رعد بود بشرطی که متغیر بریاح عاصف نباشد و در فصلیات آنکه معنی آواز
بر جارت نشود و مگر از تحریک و دخان که محبت و سحاب است زیرا که هرگاه برودت و کثافت بر جارت
میگرد و بخار که قدریست تعدیل خلوص خود می نماید یعنی مستغرق محل از تفریق عینت سحاب از
سبب می آید برای حکما اما قد شرع آمده که رعد نام فرشته ایست که مولا را بر اجرای سحاب است
و او از از وی ظاهر میشود برای از جراب بر بالچه آب باران بار عذر از دواختنیت میباشد اگر برای
تویه شدید مضر و بانشود زیرا که بریاح مذکور موجب اختلاط انجره آب میگرد و در بیان کتب
باران با وجود انصاف بعضی از محصوره و فروتر از آب نهر و صوف از آن شده که غرض آنست
نمود اثر میکند و نفس و سبب باعث نفس خلط و تصرف در احوال دیگر و پس آب باران
من حیث الذات بهتر از آب نهر است و لیکن بسبب نقصان عارضی که سرعت قبول نفوذ
باشد اکثر اطباء آب نهر را بر آن فضیلت میدهند و ظاهر است که هر چه خمر از آن کمتر محسوب

برتر از ما دون خود باشد بای و هر گاه آن را در وجه سرعت نفوذ و طبع لطیف از احوال است شمع و دیگر
 اشیاء بر آنند که ذی شدید الرقه است و مفرط اللطافت از مقصد ارضی و هوای زرد متغیر شود
 زیرا که از شان لطیف رطب سرعت ایفعل است و بعضی گویند که تولد مطر از بخار است که متصاع
 میشود از طبوبات مختلفه و بسبب اختلاف بطوبات طبیعت قاهره و ضم و دیگر و در بعضی
 در براده و این معنی مودعی بعفونت میشود پس مثال آب باران اجتماع آب نهر و آب نهر باشد
 که غنی است بنابر عجز طبیعت از تصرف در ذی لیکن این قول ضعیف است زیرا که نجس
 به این میشود که آب باران فی ذات و ادوات داشته باشد و چنان نیست چه اگر روی می بود
 بالذات متصف نمیشد و بخار الصفا چنانچه بقراط گفته آن بار المطر اوجود المیاء و اعداءها
 و زنا که نیک شود و است که اگر شخصی بعد از عفونت شرب بدان نماید و از عفتنات خارجین
 فرماید اصلا ضرری روی نمیدهد و این معنی دلیل بقای اشیاء است فایده شخصی که سستی
 بعفونت بود و بشرب آب باران مضطر باشد باید که بتبادل موضوعات گراید تا عفونت حد
 نماید زیرا که ترشی مانع عفونت است حاصله نمیدهد و یا بس بود مع المحو فته و آبیان کنی و عدا
 آید و بار بار حاصفه باشد خالی از ادوات نیست و اصلاح قوی و اول طبع است و بعد از این
 خود روی و سوا ی این دو آب که بار النهر و مطر باشد از آنجا که آب است روی است چون بار سستی
 و ما و سیر و ما و نزد و ما و راکد و معدنیات و غلیظیات و احکام سیر و اعدا گفته آید فایده در
 معنی عین و معنی احکام گفته و سیر و تر باید دانست که یا مراد سجانه آب زمین چگونه میشود و چون
 که از تاثیر حرارت دفع است که آب بخاری از ارض با و که بقدر درت خلا و ارض داخل کرده
 پدید می آید و پس بریت که لازمه بخار است بعد خروج حرکت نماید پس هر چه که تخیل در و را
 میابد بدان سیر میگراید و بسبب اسط و اطالت او در ارض بر وقت میمانی بر آن سیر نماید و از
 آن زمان زایل میسر و با بقدر بخار و کوه و سیر باب میشود و چه ظاهر است که چون ناریت از آنجا زوال
 گیرد و حاله باب می پدید و پس بعد وصول بخار اگر بیشتر و سیر است آب را که نماید و بعضی
 از ارض را که قابل انحراف باشد خرق میکند و غرق میکند و در بخار رسیده اگر بسبب حرکت بخار
 سیلان بخار بد و بسیار رسیده جریان میکند و در و را از آنجا که اشیاء او رسیده و در و را که در

نماند و اگر بعد جریان نرسیدن استخراج شود و محل متخفیه و یا است بهای غایت آنکه هر چون آب از انان
برگیرند دیگر بدل آن هم رسد از این واقع شود و فرق درین دورتر باید بود و شید نیست
که عین جاری بهتر از واقع است بشرط اقتران او بصفت مذکوره چه اگر سیل عین زمین
شده باشد یا در است و دیگر داشت باشد بدی است که درین صورت عین واقع که قنی الحاصل
است افضل خواهد بود و کذا کک در خیالت قریب بجمع فاضل تر از بعد از منبع خواهد بود و اگر در
عین صورت گفته شد که هر چند از منبع بعد تر باشد فاضل تر است اما قنی بکسر قات و سکون
نون و تحتانی حقیقه صفر است که بکاف و ذاب از ان بر آید پس بصفت آن آب را از انجا های
سازند این مایه ای باشد و ترجمه وی در پاری کاریز است و آنچه از عین جاری شیب بصفت بکسر
این شیبه استخراج را نیز قنی گویند مجازاً و گرنه اینهم عین است و کذا کک آنچه از مارا که بصفت جاری
کنند اگر چه آنرا هم قنی گویند مجازاً اما حکم اصل خود او در حکم قنی حقیقه و سیر که بیاری چاه گویند
حفره محمول است که زمین را میکافند و آب در ان جمع می آید پس اگر بصفت جاری سازند
بقنی سخی شود و نسبت قنی به سیر همچون نسبت عین جاری است واقع و احکام آب چاه با مختلف
ست حسب مکان و حسب صرف و بهترین وی آنست که شیرین تر و سبک تر و با فواید بسیار
و تسبیح بود و مستحق نباشد صرف به مشیر شود و کذا کک بعض چاه با مشهور شد و آب
او در لطافت و سبکی باب گنگ که نم نم شود و رهند است و بطاقت معروف پهلوی میزند با بمل
هر آب که صفات محمود مشیر در ان موجود باشند بهتر از نافذ خود باشد و عادت نیز در ان
تمام دارد و یا مردم اند که بشرب آب چاه متداول شده اند اصلاً ضرری نمینا بند و این سخن
از بحث است اما نیز بکسر یا فتح نون و تشدید نای مجوز حفره نامصنوع را گویند که در زمین
رطوبت ناکند و آب قحاحی زمین رطب ترشح شده در ان جمع شود و بصفت بیاید و این قنی
از آب چاه باشد و فرق درین و در عین واقع آنست که در عین آب زخمت الافر برقی
بخلات نیز که از زمین مجاوره رطبه آب او ترشح نماید و گوناگون تر و وجه رداوت اینها اختلافی
و بسیار است اختلاف آنها با فاضل در طویله فائده در احکام میاه را که قنی آبهاست آبهاست سبک
لفظ متعریفه مضیع و این آبها هم در ان بنا بر آنکه شدیداً و خلطاً و انرا جزای رطبه افسه

فی القلوب
الغده کل
تحت القلوب
فصلی القلوب
نقل ۱۲

بسبب طول کث و عدم تحرک خاصه که فی دوران روئیده باشد و آب در کتبیه را تا اتمام میگوشند
 و آبام مع آبه است و در آبهای ایستاده آب رود است که غفرت گرفته باشد آن را اطبا
 مار البطاخی خوانند و هر چه بود که در آب آجایی باشد یا بطاخی یا غیر آن مجوده موافقت ندارد و ذات
 کثیر پیدا میکند از آن واجب است فائده در احکام تیاره معدینه و غلیظه و روایت
 اینها نیز بنا بر اختلاف اجزایست و آب و کیفیت آب بمزاج منع با جمله آب که در دست
 مانت را بر پیکش حکم آب آجایی است اما معدنیات شوای ذهبی و فسیل و حیدری بنا بر فساد و هر
 معاون مختلف الروا است آنچه مزاج هر معدن است آب استخراج از وی نیز همان حکم دارد و این
 ثلثه مذکور مفید و مقوی اند زیرا که ذهبی و فسیل و فخر قلب است و مقوی ارواح و حیدری
 مقوی احتیاست و مصالب و مضل طحال و نافع و زرب و محوک جماع و بداند که چون اینها
 در آب پاک سرد نمایند گرم کرده بکرات تا آب قوت از آن کسب کنند حکم این آب همچنان باشد و در
 دفع و از تو صیف و از ذهبی و غیره گمان نشود که وی بهتر از مار عین و مضر است زیرا که در بعضی اند
 ایجاب فصل کلی نمی نماید غرضی که از آب نهر مقصود شده من حیث التبرید و التلطیف و التوائق فی
 مزاج المعدلین و غیر آن نیست فایده آنکه آبهای مذکور نیست دیگر آبهای معدنی بسیار فایده
 الروا است اندر ممانع مقرر و آنچه گذشت پس بمنزله دو آب باشد و روایت شرب آن را رواست
 زیرا که مجموع آبهای معاون عسر لولی فی آورد و احکام دیگر معدنیات و مایشها با فائده جدا گفتند آید
 فائده در احکام میاه و حمیه و مانند آن تلح برت را گویند و آن هواست که بسته شده
 بر زمین می افتد و جمد بخ را نامند یعنی آب که بسته شود باید دانست که هرگاه بشر احد از اینها صاف
 و روشن باشد و بجزی روی مختلط نبوده لایحاله الصلح مقرر و باشد اگر آنکه لقیع تر از دیگر میاه
 صالحه باشد بنا بر تذکره از برد قوی از آنست که صاحب جمیع العصب را ضو کثیر میدهد لیکن اگر از آن
 بجوشانند و در صلح میکنند زیرا که طبع کثافت از وی دور میکنند اما اگر جمد زیاده روی باشد و بی
 که وی هم روی بل ارد و خواهد بود و کذب تلح که از هوای مغر و فخر تو له کند یا بر موضع روی نقطه
 خود روایت می نماید و این چنین جمد و تلح را قطعا آب مخرج کنند لا اگر ظرف کربن باشد
 سرد کنند پاک ندارد فائده در احکام میاه مختلفه بخلاف کیفیت که حرارت و برودت است و بیست

آب سرد معتدل القدر احوال ترین آب است مراعات را بر آنکه معده را قوت میدهد و آشتهای را کم
 بنا بر کیفیت و جمع اجزایش و منع میکند مسود و بخار را بر دلش و ظاهر است که مقدار معتدل از دست
 مستغنی میازد و از آنکه شرب و تعیل مای بار و اعتبا و اخلاط را همچون تعیل هوا سبب بار
 است مروح را دوی در منع غلیان اخلاط و عفونت قوی ترست لهذا احتیاط گفته اند که در حواس
 غلبانی اگر گشت یا خاشا باشد آب سرد فقط علاج کنیم لیکن آب شدید البر و عصب را ضرر دارد
 و احتیاط متورم را نیز و این همه اوصاف که در حق آب سرد گفته شد مخفوس بدان آب است که
 بالذات سرد شده باشد چنانچه آب شبیه و مانند آن نه آنکه دیر العمل سرد کرده باشند نیز فایده
 شور که این آب آن خواص ندارد و اعتدال آب سرد و فصل طار و وقت طار و محوری حرام ایمان
 قوت است و حافظ حرارت غریزی و قوی جلد و لهذا اکثر ائمه از قس طبعی را نفی میدهند بشرط تعقل
 مواد منع مداخل هوای معفنه بنماید از آنست که در رو با غسل باب سرد ستوده اند اما سخنی که از قس
 غسل باز یاد میدادند بنا بر این فرض است که آب سرد و لا اعتبار له اما آب گرم که با قس گرم
 شده باشد یا آب شرب با اعتبار شدت سخن و فتور و با اعتبار شرب و در شمار یا بطعام مختلف
 میاشد یا چنانچه گفته آید پوشیده نماند که نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد معده میکند غلیان
 می آرد و بی فایده که فاسد یعنی نیم گرم بود زیرا که فاسد در افساد قوی ترست بخلاف بسیار گرم
 گاه باشد که طعام را متحد سازد و جاذبه افساد را قوت مست که در معده سبب افتد از حرارت
 غریبه و در وقت ذامه مای مذکور و الاضایط نامرغوب و دیگر داند و بر سبب معده سبب آید
 باشد که کثرت شرب آن مستشاذ است از جای کبد و دق پیدا کند یا لیصال حرارت بقلب
 و بدل نگذارد یا فساد شمع حید و دم معمول نسکین فوراً در عطش صادق بدینی است لیکن عطش
 کاذب را نسکین تمام میدهند یا بر اثر سبب و عطش صادق است که اندر حرارت معده است
 و عطش کاذب آنکه از بلغم غلیظ یا از ج یا شور پیدا آید و جاذبه نیست که از آب سرد
 زیاد میشود و از تجرع آب بسیار گرم و از مها بیت بر شرب آب نسکین می پذیرد و از شرب
 آب گرم بر نهار اکثر است که میشود معده را با دایت انجم و نیست از بلغم و غسل انجم و نیست
 باز بلوبات در نم میکنند شکم را از گرم کردن لعل و استساقن جرم و لیکن استساقن آب گرم

علی الاطلاق ردیست و مومن قوی محده لهذا اظهار کس را که عادت برین کرده باشد بحدیث قیله
 از مسطحی امر کرده اند و آب لغایت گرم بسیار باشد که قویج ریخی و قلی بکشد و درج الطحال
 را سود و حد و بیاورد است که آب گرم مسکن و جمع مست و مدبول و حش خش را و نطولا
 و درین چند کس سود و اندکی اصحاب صرع را بنا بر انقباض و تحلیل ماده دوم یا بنحو یا بنا بر طبع
 و تسخین و تلطیف و تریق ماده غلیظ سوم اصحاب مدله بار و دوا محلب و در بنا بر یکین و جمع انقباض
 ماده و لیکن نفش در آخر مد ظاهرست جهت تحلیل بقایای ماده مستکنه چهارم کسان را
 که مورد خلق و مورد استه باشند یا درم و خلعت الاذن بود بنا بر انقباض و تلطین ماده بنا بر آنکه
 این مواضع بواسطه عصب از آب سرد ضرر می بیند بجم کسان را که قویج در حجاب بود و قویج
 اتصال در نواحی سینه باشد استعمال آب که از آفتاب گرم شود یا خاصیت برص می آورد خصوص
 ظرفیت سین گرم شود و در بلاد گرم و هنگام گرم فائده در بیان احکام بعضی از بیهار و دیه بداند
 که آب شور منزل و مقش است و نخست اسهال می آورد پس قبض بنا بر تخفیف رطوبات
 و لهذا اعدا حرب و حکایه نماید و احکام مذکور متوسط شرب است و تریاق مصلحه آب
 شود تا دل چرب و شیرین است اما فصل اعضا از ان مزمل چرب و حکه و تو باست و محمل
 خوب بسته زیر جلد و قائل قیل و مقام در شش و فلیج و استرخا و امثال آن امر ارض عصبه را
 نفش بدو جهت تمام و خاصه مار البحر است که چون افی گزیده یا الم رسید و پیش هوام را
 در آن نشانند از نکایت سم سالم اند و در استعمال فزونیهای بود اسیر استخا بدانی سرع الاثر
 است خصوص صبیان را و مستحق را بر سائل بحر مادی گرفت و کشتی شسته بکوبن
 یا مناصیته نفع دارد و بحر در اصطلاح اطباء دریای شور را گویند و آب شور عام است که در بحر
 بود یا از زمین شور بدید یا نمک و آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحر می ترب
 باب بحر است مگر در بعضی خواص که گفته شد اما آب کدو غلیظ مولد حیات و سود دست
 لهذا مبتلا بشرب آنرا تا دل عذات عقب آن لازم و آنست اند تا با خراج اجزای سودده
 این گرداند از ضرر و لیکن کسی که بیطون بود یعنی اسهال داشته باشد از شربت محله کدو
 از آبهای غلیظ نفع بیاید بنا بر بطور انقباض آب مذکور و آب نوشادری مطلق طبیعت است

خواهد نوشند خواه در آن بشینند و خواه خفته در آن نمایند آب خبی سیلان بقول لطف و لغت الهم و
سیلان بواسیر را نفع دارد ولیکن غسل بر آن بیشترهای یوم استحضای می آرد و شرب دی
حمای غصه بنابر ایجاب اوسده را که موجب عفونت است و حدوث تب از آب جز بود در آید
انست که استعداد اند بهر حدوث تب و وی ابدان مذکور آن گمانند که مسام نشان نگ بود و از آن
آنها گرم تر و استعدا و حدوث سرد در آنان بیشتر و آب گس که گرمی نمی آبی که از زمین گوگرد آید سخن
و محقق است و سهل جلوس در آن جهت قویا و سبق و جرب و نقش جلد و جمع مفصل و دریا و راه
و صلابت پسر ز و در و جگر و رحم و در و زانو و سینه و عقد عصب و جراحت گردن و سبب و باطن
ست و شرب او مضعف مغده و باصره و سخن جگر است و مای زنی نمی آبی که از معدن زفت
و غیر خیز و شرب او مضعف و سخن بدست و مخرب رخسار و مدلل قروح لیکن نورش قرحه ابعاست
و محدث امراض حاره و مصلح وی اغذیه رطبه و صمغ عربی و گل ارنی و مای مریمی آب تلخ و صمغ
و لطیف اخلاط غلیظ و فاسد و کست و مصلحش شکر و غسل و تلخ و مای بخاسی یعنی آب که از
معدن س بر آید یا من تافه و در فکر زهر گردد و باشد جهت شور القوم و درم لبات و روح الاذن
و تقویت اعضای غصه نافع است استعمال لبنی شرب او کذا که استخوان و فساد مزاج را سود
دارد و اما نوشیدن وی خطرناک است و مصلحش نیز شکر و غسل و تلخ و مای الرصاص و اسون و می آبی
که سرب تفتد در آن منطقی سازند مولد قویج است و مورث حیث بول و آبی که تلخی در آن گرم
کرده سرد کنند قریب باما الرصاص بود و بالا لندشت که آبهای معادن بر عسر البول عید
خاصه که شرب آن دهنه واقع شود و اگر چه فسی و فسی و حدیدی باشد فائده و بیان
نیز که آبهای صالح و اصلاح آبها را روی و تصفیه آبهای کدر باید دانست که آب صالح را
اگر خواهند لطیف تر و سبکتر شود و ظرف سفال نهند آب که از وی تیرا و قطا نهند در آن
نیک بگیرند که این آب بغایت لطیف باشد و می است بماء القطیر و هر چند از صحت
بلند قطا نهند بهتر است و وی در تبرید و گرم و دفع عفون حار نفع بسیار دارد و اما اصلاح
میاه و در پیچند وجه گفته که آنکه تصفیه و قطیر نمایند یعنی عرق بگیرند و بهترین طبع بن قطیر
مختار بقول غلبت که آبها را در و لیت نهند و باقی دیگر و با لند بر سبل نعالج و برین

چرا بصورت نوزد زده گزاردند چنانچه سر دیگر را تمام می پوشد پس ته دیگر آتش افروزند تا بخار
 بصورت برآید و فرو بری چکد در دیگر و آب صورت را امتحان می کنند سرگاه شیرین نماید صورت
 را بر داشته در ظرفی مغیبه نزد همسایان هر قدر که بخوابند بگیرند و چون دو سبار عرق گرفته باشند
 آب دیگر بنزد از نوزد دیگر آب ریزند ازین عمل آب شور و تلخ شیرین میشود دوم آنکه برکناره آب
 که شور بودی باشد حفره کند و وسیع تا آب از اینجا بدین حفره مترشح گردد پس پهلوی این حفره
 حفره دیگر کند و آب را بر سبیل ترشح از حفره بحفره منتقل سازند تا که حلاوت پیدا کند اگر زمین نواحی
 دریا باشد شور باشد زمین نیک که مواز از پوریت باشد حفره کند و آب از دریا بدانجا بر داشته
 برند پس از حفره بحفره همین کرد و اتد تا که شیرین گردد سوم آنکه آب را بجوشانند تا چهارم حصه
 برود ادلی باشد اگر در صدر ظل آب یک رطل سرکه انگوری آمیزند و بجوشانند تا چهارم حصه
 برود ادلی تر باشد و برانند که اطباء در آب مطبوخ اختلاف دارند بعضی برانند که آب
 را چون بجوشند لطافت بگیرد و در ادوات افروزال می پذیرد و شیخ هم بر همین است و ایشان
 بر اثبات معانی خود دلیل آورده اند اول آنکه تجربه رسید که نفع در آب مطبوخ کمتر میباشد
 و اخذ از معده سریع تر داین دو صفت خاصه لطافت است ثانی آنکه ذوق آب مطبوخ سبک تر از غیر
 مطبوخ میباشد و این نیز نشان لطافت است و بعضی برانند که آب را بطریق مذکور کثیف تر میگردد
 دلیل آورده اند که چون آب را بجوشانند شک نیست که آنچه لطیف است متعادل میگردد و لان
 لطیف است و غلیظ است و سرگاه اجزای لطیف منطوق شود و آنچه باقی است لایحه الکثیف خواهد بود
 بنابر این کیفیت معلوم ظاهر است که ازین آبها هیچ یک که خالی از اختلاط اجزای افقی است پس
 طبع علی الاطلاق مزه کثافت باشد و آنچه از خفت وزن و قسطن نفع گفته اند لایحه که در همه
 آبها یافت شود چنانچه تجربه ظاهر شده و در تدوین شیخ میگوید که مقصد هر خدای لطیف ازین است
 لیکن کثیر الخافه نیست بهر آنکه تشابه الاجزاست زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و عدم
 وجود آب بسیط که گفته اند غیر ثابت است و آیه که بعد طبع باقی میماند هر خدای غلیظ تر از مقصود است
 لیکن نسبت بدانکه قبل از طبع بود لطافت گرفته لایحه که علت ضرورت حصول لطافت از طبع
 است که غلظت آب از در امر بیرون نیست بلکه آنکه بسبب مدت کثافت و غرض خود و ذوال

این طبع ظاهرست دوم آنکه از اختلاط اجزای اخصیه غلظت پیدا آید و این نیز از طبع زائل میگردد
و نیز آنکه اجزای اخصیه با طبع از آب جدا میشوند و سبب باین تفاوت که لازمه نیست و لیکن چون اجزای
در غایت صغرست و آب بیل غلظت دارد اجزای اخصیه از آب جدا نمیشوند و شد از طبع رفت
و تخفیل در آب پدید می آید و بدین سبب اجزای صفرا و ارضی از آب جدا نمیشوند و سبب سردی در آب
لطیف میگردد پس طبع مزید لطافت باشد و جمله واضح بعد ذکر قولین مختلفین بر بعضی کلمات
میگویند که اختلاط اجزای ارضی باب دو گونه است یکی آنکه استخراج بشود بود چون ی که
یعنی آبی که بالذات پاک بود و از واردات خارجی غلظتی پیدا کند و این آب خشک نیست که از
طبع لطیف شود و دوم آنکه اختلاط اجزای ارضی بپا شدید بود حتی که جدا شدن از وی میسر نشود
چون آبهای ممان و آب بحر که بالذات غلظت دارند و این آب از حاله از طبع کثیف گردد و به
لطافت در لول و کثافت و رثائی طبع از دلائل سابقه پوشیده نیست چه گفته شد که اجزای ارضی
چون سهولت از آب جدا نمی شود و در تر ترقی و تخفیل یا در غلظت ارض مزید لطافت باشد
بجلا آنکه جدا شدن از آب غیر بود که درین صورت تخفیل با اجزای ارضی کثیف می شود و این
مائی بیشتر و این مئی مزید کثافت باشد و طریق دیگر در دفع روات آب آنست که خاک پاک
خاصه که از شهر نوشیده باشد و آب میزند و در اندام صاف شود و هر چون مکرر کشیده باشد اما
طریق اصفیه آب که در غلظت آنست که خسته زرد آلود میزند یا گل ارضی یا است که نم باشد
شب یمانی یا قدری زاج محرق و شب یا زاج محرق یا زاج محرق یا زاج محرق یا زاج محرق یا زاج محرق
انگوب نیک در آب سرد کنند تعقیبه نماید و هر چه در اصلاح آب است که گذشت بعضی که در دست
و خوردن یا از طریق آبهای روی است و طبله بدستور و اوقات منیه شرب آب از زلف
و مضاران و در شیراکول و شرب باید انشاء الله تعالی القسم الثالث فی النوم
و فی قوله قسم سوم از اسباب ضروری میثابت است و در بیان خواب بیداری اما النوم فی غیر النوم
و سخن الباطن از خواب پس میسر میگردد ظاهرش چون را و گرم عیان در باطن بر آب و آب ان سرد
میدارد و باطن را اگر کفاح باشد زنده خواب و میسر و بخفت ان طالع و میسر و میسر و خشک
عیان و باطن را اگر و در زانچ و خواب زیر آن خواب طول اگر چه بیداری معده بود و باشد

الکرم حکم خواب غلو میکند و هر آنکه چون از هم قسم غذا فارغ میشود حرارت در روح می آید و بدین درج را تحلیل میکند و خلطی می آید پس این سرد و مذوم بود و محمود خواب معتدل است و چون وضیعی بیان طریقی خیریت در بر و وسط منقسم میشود و لغت بزرگان آن سرد و خسته و لیکن ما فصل بسگوئیم و انقیضه لغت ذلک و بیداری احداث میکند خدا آنچه در خواب گذشته قله و کثرة پوشیده نمائند که نوم دو گونه است طبیعی و نا طبیعی و اینجا قصد طبیعی مذکور بقیظ است طبیعی اگر اعتدال بود محمود است و الا مذوم اما غیر طبیعی علی الاطلاق مذوم بود زیرا که مرض باشد و شالی وی سبات است و کذا لایقظ طبیعی و نا طبیعی شال غیر طبیعی هرست و در عرض باشد و اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین بر لغت کرده اند که هر ترک النفس استعمال الحواس ترکا طبیعیا یعنی خواب آنست که بانه از نفس نا طقه استعمال حواس را ترک کند که طبیعی است و طریق حصول خواب آنست که رطوبت معتدل در دماغ گردد می آید بسبب حصول رطوبات بخاریه از عروق سبایه لبوی دماغ پس رطوبات آنرا مذکور است میکند اعصاب را و کیفیت میانه مسالک اعصاب را و غلبه میگرداند و روح نفسانی را بدین سبب روح نفسانی در مسالک اعصاب نفوذ نمیکند و سکون در حواس عاشری پدید می آید و نقد آن در حرکت می افتد با آنقدر حرکت که در حیات ضروری است سلامت میماند چون تنفس و نمود فهم اما لایقظ تجریم قصد نوم سست و تعریفش چنین کرد اند حالت جسمیه بعمل می آید چون آلات الحس و الحواس عند الغیاب الروح النفس بینه فیها موشرة یعنی بیداری حالتی است طبیعی که کار فرماید و روی حیوان آلات حس حرکت خود را نزد نفوذ و روح نفسانی ندان آلات بشری شرط تاثیر از قید نفوذ روح و تاثیر او لایقظ مفروح داخلی و در حد یقظ ماند زیرا که عدم تحریک و سست بنابر عدم نفوذ روح است یا بنا بر عدم تاثیر روح بواسطه عدم انفعال آلات حس حرکت از ان چنانچه در مجلس مذکور است و وجه اضطراب نوم و لایقظ ظاهر است که اتمام حس حرکت و نظام سیاب اخروی و معیشت موقوف بر بیداری است پس بیداری ضرر باشد و از آنکه دوام بیداری باعث تشویش نفس و تحلیل روح و غلب و هلاکت است احتیاج خواب نیز لازم آید تا با آنقدر از اجزاء روح که بجا است در حرکت یقظ خارج میشود عوض آن در نوم باز تولید گردد و باطلایا لایقظ را بر حرکت تشویش داده اند و نوم را بسکون و التنبیه بقیظ ب حرکت از آنست که حرکت تخمین میکند و بجهت تحلیل فیما بعد در روح را

الباطن هر چه میگرداند و لفظ بدستور منجین میکند با نبات روح و حرارت غریزی و تحلیف و تحلیل
می نماید بنابر تحلیل اغذای بدن در وی و روح را بظاهر متوجه میگرداند تا بر تحریک روح و حرارت
بخارج اما تشنیه نوم بسکون از آنست که همچنانکه سکون مانکن نمیداند روح و بدن را در طلب
می بخشد از قنات تحلیل و در این مینا و انجیا و مانگی را و اعانت میدد بر فهم غذا و دفع مواد
و تحریک مواد نمیکند که کاس نوم نیز روح و بدن را ساکن میدارد و ترطیب بدن می بخشد بشرط
عدم افراط بنابر تشنیه اغذای بدن در وی و زایل میسازد تعب و مانگی را و عانت نیز بر فهم
و دفع مواد میدد و تحریک نمیکند لهذا در فساد و فساد و نورانی اخلاط متوجه ترین بدایر تنوع میبرد
کرده اند و بدین خواب و لفظ و آنکه نوم محمود کلام است و مذموم کلام و مجتدل چه فائده دارد
و که گویند مفصل بیاید در بحث تدبیر النوم و الیقظة القسم الرابع فی الحرکة و السکون
قسم چهارم از اسباب مشغوری و در حرکت و سکون بدن است و عامست که حرکت کل بدن
از کل مکان باشد یا حرکت اجزای بدن از بعضی مکان و تعریف حرکت سکون چنین
کرده اند الحرکة هی خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج و السکون هی بقا المادة علی القوة او
علی الفعل و حرکت چهار است آبی و وضعی و کینی و تعریف هر واحد از این حرکات اربعه در بحث
بنفس فواید کثیر ذکر کردیم الشاغل الله تعالی اکنون وجه اضطرار انسان بدینها بیان نموده می آید اما احتیاج
به حرکت از آن جهت است که حرارت غریزی را تم فعل میکند در همه اجزای بدن و درین میشود و بنا بر دوام
فصل عارض میگردد آنرا کمال و عجز از تحلیل فضلات پس لازمست که اندک اندک فضله را از بدن
و ظاهرست که فضله مذکور اگر بمردورایم مجتمع شود حرارت را در پوشند و سر کنند بدین سبب جاست بسوی
حرکت ضروری شده تا بواسطه او فضله زائده تحلیل برود و حرارت غریزی فروخته بماند و منطقی
نگردد و لان الحرکه من خاتما التحریک ابن ابی حناده میگوید که حیوان با بطبع متحرک مخلوق شده
و هر که بر هر چه مخلوق گشته تطل از آن غیر اجمال باشد پس بالذات محتاج به حرکت باشد قطع
نظر از امر آخر اما اضطرار او بسکون بنابر راحت بدن است از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم
باشد هر آینه در طو بات تمامها تحلیل پذیرد بلکه حکون مگردد و بدین سبب حرارت نیز زایل
پذیرد و از عجایب حکمت الله تعالی است که برای هر واحد از اسباب ضرورتیه محرک

وایست طبیعی متبدل و مودعه تا انسان را بدان مضطر سازد و چنانچه در هیچ برآل و عیاش بر شیربازی
 شود و کمال و لغاتین بر نوم و بودن انسان مناعی المالک و الی لیل السکون بر حرکت است و
 علی هذا البیاس و اگر چنان نمی بود گاه می شد که در آخر فیروز قوری می افتاد و مودی سلاکت
 میگشت اما اگر که می سخن اما حرکت بالغات کرم میکند و بسکون میبرد و سکون میسازد و چنانچه
 یخفت و غیر الحرامه الغریبه فیه و حرکت جمیع خشک میکنند که میگرداند و حرکات غریبه را پس
 بر میکند و ایندو حرکت شش گونه است شدید و معتدل و کثیر و قلیل و سریع و بطی و حکم هر یک است
 اما حرکت شدید حرکت قوی و کثرت و فرق در قوی و سرعت است قوی دفع میکند معادن را
 و قلیل میگرداند و سرعتی است که قطع میافشد کند و از آنکه زمان خواه بقوت باشد
 بطی و معتدل و معتدل قوی است و بطی ضد سریع و قوی کثیر و قلیل بطی است با همیای قوی
 چون عمل ضعیف بود و فعل کثیر چون قلیل نباشد و فعل سریع چون قلیل بطی نبود و این بر هر
 چند وجه وسط که معتدل باشد لازم است پس ضد او مع الاعتدال نیست و چون نیاید با یکدیگر که
 ممکن است پس با یکدیگر که با یکدیگر نیست و هفت قسم میشود از ضرب و در سه بدین وجه شد و کثیر بطی شدید
 قلیل سریع شدید قلیل بطی شدید کثیر معتدل و در سرعت و بطی و معتدل و در سرعت و بطی
 شدید بطی معتدل و در کثرت و قلت شدید سریع معتدل و در کثرت و قلت شدید معتدل و در کثرت
 و قلت و بطی و سرعت ضعیف قلیل بطی ضعیف قلیل سریع ضعیف کثیر سریع ضعیف کثیر بطی ضعیف
 سریع معتدل و در قلت و کثرت ضعیف کثیر معتدل و در سرعت و بطی ضعیف قلیل معتدل و در سرعت
 و بطی ضعیف بطی معتدل و در کثرت و قلت ضعیف معتدل و در قلت و کثرت و بطی و سرعت کثیر
 سریع معتدل و در شدت و ضعف کثیر معتدل و در شدت و ضعف و بطی و قلیل بطی معتدل
 و در شدت و ضعف قلیل معتدل و در شدت و ضعف و سرعت و بطی و قلیل بطی معتدل و در شدت و ضعف
 کثرت و قلت سریع قلیل معتدل و در شدت و ضعف بطی معتدل و در کثرت و قلت و ضعف و شدت
 بطی کثیر معتدل و در شدت و ضعف معتدل و در سه ضعیفی و در شدت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت
 و بطی و در آنکه حرکت بالغات تسخیر تحلیل میکنند و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 لیکن تسخیر بعضی قویتر از تحلیل است و تحلیل بعضی قویتر از تسخیر است و تسخیر قوی قلیل و تسخیر

او از تحلیل بیشتر است و حرکت لطیفی ضعیف کثیر تحلیل او افزون تر از تحلیل است و وجه کثرت تحلیل در
 صورت اول آنست که سکو مت تابع قوت احتکاک و محتاج بزمان طویل نیست هر گاه حرکت
 بسرعت و قوت باشد در اندک زمان حرارت کثیر احداث میکند و ذلک تحلیل کثیر نماید بنا بر قوت
 زمان زیرا که جهت تحلیل ترقیق و تجزیه شرط است و بهر ترقیق و تجزیه طول زمان لازم و وجه کثرت
 تحلیل در صورت ثانی آنست که بنا بر طول زمان حرکت تجزیه و تفرقه بیشتر میاید و از آنکه میل به بطور
 ضعف دارد و سکو مت کثیر احداث میکند زیرا که درین حالت احتکاک ضعیف میباشد و غلبه سکو مت از
 احتکاک لازم است و افزای حرکت و سکون احداث برودت میکند و بدن را مایه برودت از آنرا که
 بنا بر آنست که از سیاهی حرکت رطوبت غریزی تحلیل میاید و از تحلیل رطوبت حرارت تحلیل میبرد
 و وجه برودت از شرط سکون بنا بر آنست که وی واجب میکند احتباس رطوبت را پس تنگی میشود
 و او واجب میکند انقباض حرارت غریزی را پس تنگی میشود و برودت سکون را چون بر نفهم
 غذا است بر آنکه قوت باضمه که در معده است شبیه تشنگ نیست که در جرم و استساق غذا کثرت
 میشود نخست اثر نفهم باجزای غذایی که ملاصق معده است بیشتر تجزیه و ریزند باجزای مجاور
 حتی که درجه غذا عام گردد پس وقت نفهم اگر سکون واقع است تا شرف نفهم سیل استقامت فعل
 میشود اگر حرارت افتاده غذا در معده می جنبه نفهم قاصر میگردد بنا بر آنکه درین صورت تبدیل
 در اجزای غذا نمیشود و تماس اجزای معین او با معده پایدار نمینماید و بدین سبب نفهم
 واقع میگردد و لیکن حرکت ضعیف که باعث تحفیف غذا نشود و مثلاً سکون باشد در عدم
 البطل نفهم اما حرکت معتدل و بیش از نیاز اول غذا متقوی نفهم باشد بر آنکه گرم میکند اعضاء
 باضمه را و بری انگیز حرارت غریزی را و تحلیل می نماید حصول را و حرکت بعد نفهم غذا را چون بر خردار است
 زیرا که می جنبه غذا را و حصول را پس فوری آید از اعلی باطل و از جای حرکات ریاضت است
 و دری علته گفته شود اما حصول جنات از جماع از آنست که در وی رطوبات قریبه الحمه
 بافتها و شیره منقرض میشود و وصول نقص در حرارت غریزی میگردد و بهر آنکه همراه منی جوهر
 روح هم بری آید بنا بر آنکه از آنجا که کس که گفت که از این بیشتر باید از کثرت جماع معصی در و قوی تر می باشد
 و بهر گاه نقصان در روح افتد برودت با فزونی تنگی گردد و با جماع قریه ریاضت خامد که

مفرد انزال باشد اگر حسب تقاضای طبیعت در وقت معتدل با مرغوب البیض واقع شود و در
تعب باشد باعث تقویت روح و انتعاش حرارت نوزیست و تبخیر بدن میکند تسخیر معتدل
خصوص شبان را که دمای التزاج باشد اسهال پیدا شود از ارض کثیر تر تبخیر جمیع اجزای ضرر
است نه از مغز مغز همان است که بحاجت و بالعجب کثیر با انزال کثیر واقع شود فاسد و در هر
جمیع باید است که صاحب مزاج گرم و تر اندین کار قوی باشد و ضرر کمتر باشد از جمیع صاحب مزاج
گرم و خشک نیز قوی بود و لیکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هنر اهل بدن و غریب پیدا آید و صاحب
مزاج سرد و سرد و خشک سرد و دین ارضیعت باشد و حضرت جمیع زرد ستار گردند و بهترین
وقت جمیع بطور قضا آلت است که غذا از معدة گذشته باشد و فهم اهل و ثانی تمام شده و بطنی و
دیگر محققان بر آنند که برین قول التفات نماید که در زیر که درین وقت جمع باشد و معدة خالی شده
و در وی معدة جمیع بقایست بد باشد پس وقت حسن آن بود که طعام در معدة هضم شده باشد
اما تمام از معدة گذشته باشد و حال فهم چون یکسان نیست هر یکی را ازین امر حکم بوقت کثرت
بند با بجمیع باعتبار اکثر از جبهه اصلاح مینماید نیست که بعد تناول طعام اقل مرتبه تا سه ساعت
نگذند شروع درین ننگند بساط مباشرت انگاه منبسط گردانند که شهوت صادق بود و در وی منی
مستقیم و قوت های تن سالم و قوی و آلت انتشار تمام پذیرفته بی باغی خارجی چون خیال و وسوسه
ملاحت و اشغال آن و در وقت شروع کند که بعد اعتدال بود و پیش از دخول مس و ملاحت بسیار
نمانند و درین مدخل را قدری بمانند و در قفسیب بر و بلیز فرج بسیار تا شهوت زن غلبه نماید
و در وقت چشم او حمرت و تغییر پیدا آید پس دخول نمایند و باید که المراج بسرعت و شدت کند
و اخراج بلا نیست و در هیچ و هر گاه منی بچند برآمدن دهند و قطعاً باز نماند و گفته اند جمیع که
بالمراج و حرکت بسیار ضرر دارد و آخر ضعف در باه می آرد و بجهان باعائش و نماند و باز زنان
که بعد از جمیع باشد مضر است اکثر استعمال بود اگر به تصور با بکره شتهات که گاه گاه دست
حکم اکسیر دارد که لا ینفی علی اهل التجریه و جمیع عقب تخمه و بعد استفراغ قوی و بجزای و
ریاضت و ایجاد رنج و حال هم غم مضر است باید کرد که از کثرت تحلیل بیم غشی باشد و البته
ضعف آورد و ایضا درستی و غم نشاید کرد و وقتی که گرم باشد یا سرد باشد اجتناب ازین واجب است

اگر وقت جدیدی که دانه دانه است می آید پس فقار با تنفر غ ثابت باشد یا اجتناب با احتیاج است که بدن در غلغل نیست و بدان سبب غلغل تبدیل یا تحلیل غنه نیز دانه دارد از آنکه استعمال غذا بزیل دوام و استمرار غیر ممکن است با فقر و حاجت دست با آنکه غذا و غذا اعضا بالستد که تا غذای جدید و از دشواری احتیاج بدن به درون ثابت باشد از آن سبب که حکم مطلق اسباب هر دانه در خلقت انسانی و در وقت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر یک در کار خود مشغول است اگر قوتی در کار طبیعت افتد از خارج امانت وی میتوان کرد استغفاراً

و احتیاجاً و اسباب هر یک از ابتداء علی الاطلاق موقت ذکر میکند اما احتیاجاً تا مکیون شد
الاسکة اما احتیاجاً خزان نیست که باشد انقوت ماسکه و ظاهر است که ماسکه چون قوتی مضموم
تفصیلات را نمیکند و در او ضعف الکاهمه و الدافعه یا از ضعف قوت یا ضعیف قوت است
و پوشیده نیست که با ضعیف قوت باشد غذا و برغم میشود و بدان سبب بزمانی طولی محتسب
میباشد زیرا که استفرغ موقوف برغم نیست اگر لیبب دافعه بمرکت نیاید اما ضعف دافعه می
ست که علت حسن مشی و اذوق الجاری یا از تنگ شدن راه ها و درین صورت اگر چه قوتی مضموم
میشود و لیکن فلفله غلظه محتسب میاید زیرا که تا فلفله نمیشود و اسهال و اسهال المادیه از اسهال
که در مجاری یا غلظت که در نایه پدید آید و درین هر دو صورت فصول است و منفع نمیشود
و محتسب میاید و اکثر تها یا از بسیاری ماده و معلوم نیست که ماده چون بسیار بود دافعه بران اقتدار
نمیباشد و اکثر تها یا از لزوم ماده و با هرست که ماده لزج غلظت و متعلق می باشد با اعضا و در
منفع میگرد و در فقدان الاحسان از کم شدن جن برکت و قوتی خیاخیه و مجاری که با این مراره
و ابعادا نسبت سه افتد و بدان سبب صفرا و معانی و آدمی غرضه و نشود و دفع بر از قوت لزج
بر قوتی آرد اما الصفات الطبیعه الی جبهه آخری یا از بازگشتن طبیعت بختی دیگر که غیر جهت
دفع باشد و مثالش حسن بول و بز از دست و در بران و جز آن که ماده بقی با بزرگ بر آید
فائده آنچه واجب الاستفرغ است چون احتیاج بس دران پدید آید آفت کثیر از آن
روی می نماید چه امر از ترکیب چون استرخا و تشنج رطب و مانند آن وجه امر از
تواری چون عفونت و احتقان و الطافه حرارت غریزی و امثال این وجه امر از مشترک

و در آنکه بحصول کمال خاص بقوت تدبیر و ان سبب یک نیکند نهانی را من حیث هو مافات
 و در آنکه انفعال نیست پس اگر این چیز که نفس از وی متغیر میشود ملازم بود همچون چیزی مندرج طلب
 میکند آنرا نفس متحرک میشود و بسوی آن تا متحد شود و آن نیز که تفاوتی غایت حب و حصول محبوب
 نیست و اگر آن چیز منافذ بود و مع ذلک نفس را مقادیرت بر آن ممکن باشد چون شش منصب
 اینها حرکت میکند بسوی آن تا مقادیرت بر آن نماید زیرا که نهایت مقادیرت با بسال
 و ایصال نیست و اگر مقادیرت متحد و بنود چون شش منفرع میگردد نفس از آن چیز بخلاف جستن
 تا اشتغال من غلبه از وی و متناهی نگردد و اگر آن چیز از آنجا باشد که هر دو امر معنی غایت نهانیت
 و روی مع باشد چون شش متحرک میگردد نفس یکبار قلیلا قلیلا بسوی داخل تتریب عنه و باز
 بسرعت بنا بر تحقیر عقل آن امر منحل را و همچنین او نفس را حرکت میکند بسوی خارج پس گویا محمل
 مرکب است از فرغ و فرج و با جملة حرکت نفسی را حرکت روح لازم است و کذا لک سکون آنها سکون
 روح نیز لازم و در او روح در بخار روح قلبی نیست زیرا که عند عوارض نفسانی روح حیوانی متحرک میشود و از حی
 است که حرکات نفسانی را بقوت حیوانی انصاف میکند هر چند مبداء حرکات مذکور از قوت انصاف
 و جوش است که نفس را از دور و عوارض بر وی یا عارض میگردد نفار از آن یا میل بدان
 و هر چه که باشد نفس تسکین و اطمینانی میدهد دل را پس هرگاه عارض میگردد نفس را نفار از نفس
 میشود و دل تا دور باشد از آن مناد و هرگاه عارض نمی شود و نفس را میل بسوی چیزی منبسط میگردد
 دل بدان ملازم و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است چون دل منقبض شود قوت حرارت
 نیز منقبض میشود و چون دل منبسط میشود قوت حرارت هم منبسط میگردد و گفته شد که منبع آن
 روح نیز متحرک میگردد و لانه عالمها و باطنیها روح خون نیز متحرک میشود و بصیرت بلا عا تحمل منته
 یا محرک و در آنکه انفعال بسوی حرکت نفسانی در او نیست ضروری و ضروریات بدنی انفسانی
 است که تحصیل ضروریات بدن و البته بد است زیرا که باعث بر تحصیل ضروریات بدنی است و از
 انفسانی است و انقباض هرگاه ثابت شده که حرکات بدنی از جملة ضروریات نیست چنانچه گفته بود
 این حرکات متوقوف است بر عوارض نفسانی که مستلزم اند حرکت روح را مثل شش و غیره پس
 اینها ضروری باشند که نه متوقوف علیها و وجود ضروری و در انفعال بسوی سکون نفسانی

بنابر آنست که روح لطیف حارسل اتحل است اگر دلائم متحرک باشد تمامه تحلیل می یابد پس حاجت
 بسکون نیز ضروری باشد تا روح انقدر که از حرکت فرج شده و دیگر پیدا آید و پوشیده نماند که حرکت نفع
 یا بسوی خارج میشود یا بسوی باطن و در هر دو صورت یا دونه میشود حرکت یا اندک اندک
 چنانچه مولف گفته منهاما یک حرکت الحاروة الی خارج البدن پس بعضی از امور نفسانی است که حرکت
 بعد حرارت عزیز و روح را بخارج بدن اما دونه کانتضیب الفرح یا یکبارگی همچنانکه غصه و خوشحالی و
 تملیقله کالذلة یا اندک اندک همچون لذت از هر حس که حاصل شود و منهاما یک حرکت الحاروة الی
 داخل البدن و بعضی از آن امور آنست که حرکت بعد حرارت و روح را بداخل بدن اما دونه
 کالذلة یا یکبارگی همچون ترس اما تملیقله کالحرمان و یا اندک اندک همچون اندوه و منهاما یک
 الحاروة و حرارة الی داخل و حرارة الی خارج کانتضیب ذالک من الحوت و بعضی از آن امور آنست
 که حرکت بعد حرارت و روح را یکبار بداخل و یکبار بخارج همچون غصب که باخوت یا بدو بدل
 گفته آید اگر امر متعلق با امور نفسانی ملائم و قویست چون فرح مفرط یا منافست اما قوت
 متفاوت قویست چون در غصب مفرط درین دو صورت شرح دفته حرکت میکند بخارج اگر
 آن ملائم غیر قویست چون فرح غیر مفرط و لذت غیر مفرط در صورت حرکت میکند روح بخارج
 اندک اندک در امر از غیر مفرط و لذت معتدل است نه در غایت قوت که مصلی اعتبار را می
 بداند آن امر منافذ و قویست همچون فرح مفرط و در صورت حرکت میکند روح بداخل و دونه با
 من اما دونه و فرح مفرط که مرکب با فرح بود چه اگر فرح با فرح یا بدو حرکت بداخل و دونه بیشتر
 چنانچه در محل مشهود است و اگر آن امر منافذ و غیر قویست همچون غم و در صورت حرکت میکند روح
 بداخل اندک اندک زیرا که درین حالت بنا بر قوت موقوی خوف حصول جزئی دیگر نماند و فرح
 متفاوت نیز گسسته شده و اگر این امر مرکب از ملائم و منافذ باشد همچون هم که متضمن با دونه است
 و همچون خجل که متضمن فرح و فرح است و در صورت حرکت میکند فرح و در یک وقت بداخل و
 خارج و اگر قوتی که در حرکت جسم و یک وقت بدو جهت مختلف محال است پس بن گفتن
 نیاید گوئیم وقت زمانی را گوئیم که قابل تجزیه باشد مرکب با ثبات بود پس حرکت جسم
 وقت بدو جهت محال نباشد لیکن حرکت بدو جهت در یک آن لا محاله محال

عقلی است و این قول اعتراضی که بعضی تشریح کرده اند ظانان مرفوع میشود و الی آخر
 اکنون معانی الفاظ سه که معتبر یا مورد نفسانی اند گفته آمد مع آحادی که از چهار بدن عارض میشوند
 آنغضب کیفیت است نفسانی که مصاحبت او حرکت میکند روح بخارج جست طلب تمام
 از مودعی و نوح کیفیت است نفسانی که قبح او حرکت میکند روح بخارج جست طلب مصل
 بسوی لذت و نوح کیفیت است نفسانی که مصاحبت او حرکت میکند روح بداخل بدن
 از خوف مودی خواه آن مودی واقعی بود خواه تخیلی آنچه واقعی است تقدیه او باقی میشود
 آنچه تخیلی است تقدیه او بمن میشود و نوحی نوح و ترس ترسیدن است و غم کیفیت است نفسانی
 که قبح او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف مودی واقعی و غم را حزن نیز گویند
 و ترجمه وی اندوه است و غم کیفیت است نفسانی که قبح او حرکت میکند روح و حرارت
 غریزی بداخل بدن و بخارج نیز بنا بر حد شدت امری که غیر از متوقع بود مع انتظار ترس هم
 مرکب باشد از اجزای خوف و هر کدام که غلبه کند بنظر حرکت نماید نفس بجانب آن پس اگر جهت دفع
 بخارج غالب شد حرکت میکند بخارج و اگر جهت شرف غالب شد حرکت میکند بداخل اندک گفته اند که هم نفسی است هم جسمی
 جواد فکری است و گفته اند گاه باشد که از هم عارض شود و غلبه حزن البعد و غضب بسبب تقویرات
 مطلوب است که بدین صورت متحرک میشود روح بظاهر جهت طلب لذت که بعد چون جزو را میگرداند
 از قوت لذت یک باز میگردد باطن تمام و محزون شده پس در حرکت مخالفت پدید می آید
 آنچه گذشت فرق در هم و غم مستفهم شده و زیاده بر آن نیز گفته شود و با هیچ ریب نماند بلکه گفته
 چیزی فردی از دست برود یا بدان رسیده نشود یا دگاری مکرره واقع شود و هیچکس منع بر آن
 و ملامت بدان امکانات آن ممکن نباشد بدین سبب در نفس حالتی پدید آید این را غم گویند
 هرگاه با تمام کاری اتمام کند و نه حصولش متیقن شود و نه غیر حصولش با چیزی حاصل و آن سود
 که دفعه وی یعنی نباشد بدین سبب حالتی پدید آید این را غم گویند یا بجهت طلب صاحب غم
 از دوری نیست یا فوت شده باشد و ممکن الحصول نبود یا مصلی بدان مقدم میباشد تحلیلات
 مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول باشد اگر چه بدشواری بود محمل کیفیت است نفسانی که قبح او حرکت
 میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن تند ریج پس هر حرکتی نماید بسوی خارج و ازین دلیل

استیحا است و در مغرب نوشته که جمالت از خطای عامه است و ضراب آنکه نجبت گویند یا حمل افتاده
 میریزن شد که حرکت روح یا بطرف خارج میشود یا بطرف داخل با گذشت که حرکت خون نیز لازمه
 آنست پس هر سو که روح متحرک میشود حرارت بدن سرد و سردی در دو بطرف مخالف برودت
 نقصان الدم و الروح و الحار الغریزی عنه یا بجملة از حرکت روح در داخل باشد یا بخارج قال
 و هلمک است اما وجه هلاکت از حرکت روح بخارج آنست که هرگاه که الروح بر وزن میل نماید
 و قدری از حرکت درون بجای آن با آنکه نیز برای ضرورت غلظت در باطن حاصل شده و متعطل میگردد
 و منبسط نمیشود تا امتداد کند و بدین سبب قوت روح بضعیف میگردد و بتدبیر باطن کفایت نیابد
 و با ضرورت باطن سرد میشود و آنچه بخارج میل کرده بود بنابر امتداد مزاج نیز تحلیل می نماید
 چون از باطن بدو منقطع شده لا محاله بقا هر چه برودت طاری میشود و حادث میگردد و محلی
 و موت چنانچه در روح مفرط و غضب مفرط میشود و دست لیکن موت در روح بیشتر و واقع
 میشود نسبت بغضب مفرط و لاش آنست که در غضب حرکت روح نمیشود و بکلیان غلظت
 و با حصول قوت لطیف انتقام زیرا که طلب انتقام باضعیف قوت صورت نه بنده و خون خشن
 باشد مستعد است که غضب ناشی از اجناد فضلای عن الموت و انما یقع نادراً و وجه هلاکت از حرکت
 روح بیاطن آنست که چون روح در خون بیاطن میگردد بافراط احتیاق در مجاری می اند
 نیاز شدت احتیاج با تحصار روح و خون و با ضرورت حرارت غریزی منطفی می گردد و بواسطه
 سردی شود و ظاهر نیز سردی گردد و لا نظرات الروح و الدم عنه پوشیده نمائید همچنان که
 افراط حرکت نفسی ضرر می رسد از افراط سکون نفسی نیز ضرر میدهد بنابر احداث برودت در
 بدن و ولادت در زمین زیرا که موجب سختی و ذکا حرکت و حرارت و لطافت روح است
 لهذا صاحب خون غلیظ شدید البلاوة میباشد باجملة هر امری که حکیم مطلق روح نموده آلات
 حکمت و ردی متضمن شده ازین قیل است که مذکور میشود بدانکه که نزد محققان با نبات
 رسیده که گاهی متعطل میگردد و بدن از نباتات لغزشی که غیر غضب و روح و حزن و فرح و غم
 حمل است و نظیر آن حیوانات موشه تصورات نفسانی که آماره امور طبیعی نماید این تقدیر
 که فلاسفه امکان خرافات عادات بران متنی ساخته اند و میگویند که تصورات و همه گاه

باشد که سبب حادث حادث میگردد و متکلیف است در صدق مذکور انداختن در قانون نوشته و اما
 الذین لهم غرض فی المعرفة نایکونوا انکارا بالاجور و جوده و قرضی و درین باب حکایتها آورده چه از
 واقعات خویش و چه از روایات دیگران باینکه از آن مرقوم نمایند تا بهر مخالفان بجهت باشد که
 نمائند که تجربه رسیده که وقت بجا معنی خاصه عند انزال هر گونه شکل حین باقی معنی باشد یعنی
 انزال که اکثر فرزند که از آن منی متکون گردد متساویه همان شکل میباشد و حسن و قبح نه در نوعیت
 زیرا که تصور نمی در غیر نوع تصرف نمی تواند کرد که لایق و بکنایه است و دست که کسی چون
 چیز را حاضر خود در آب در دهان بنشیند پیدا میشود و دندانهایش کند میگردد و همچنین کسی را
 که رید باشد و دیگر به بیشتر در وی نظر کند چشمش نیز بر روی آید و در اکثر و بدستور هستی را که
 غایبه خون باشد و بجا نبی مستوجب بود از دیدن چیزهای سرخ زرد نورانی میکند اینها بر عوفین
 منع کرده اند از نظر کردن بر اشای حرم و این جمله از تصورات نفسانیت و اینهمین قبیل است
 جدول مزاج نسبت تصور مخوفات و مفردات و مثالی که در وی احتمال شک است و نیز غریب غریب
 بدید که در حال عشاق نیست که از ظلم و جفا میمنتی بر وجه سقوط انجامیده و باشد و مشرب
 بهلاکت گردانیده چون ناگهان رویت وی دست دهد و فتنه عود بصلاح نماید و اشتهاست در
 مزاج پدید آید و از این جمله است که کسی تصور صحبت کند یا تصور مرض حتی که این تصور مشکل شود پس
 البته بر طبق آن صحت بامرض حقیقی عارض گردد و فتنه اطفال و ما در فتوی مولوی علیه الرحمة
 و انفسال خواننده باشی و از این جمله است که شی بر موضع ضیق مالی مولوی سقوط میشود
 کسی را که سقوط تصور باشد و گرفته اعتماد بر لیسان که صد و اندک شی بیکت پیانچه در
 باز دیگران مرکبست با جمله تاثیر امور نفسی تلقین و تحقق است و تصورات را در احداث حوادث
 و عمل تمام فایده حسب محل و تمام صورت و تفاوت اندکات میباشد که ظاهر عند العوام

الفصل الثالث فی الاسباب المحرقة

فصل سوم از مقاله سوم ثابت است و در سببها که احداث مرض میکند و منی بطلان و از این
 این مقاله گفته شد در اینجا آنچه بدین محل دارد گفته آید و محتمل فی ثلثة اقسام و قسم است
 اسباب محرقة که قسم اول و سابقه و اصله کی از آن اسباب یا است و دوم سابقه

دوم واسطه وجه چهارمین سه آنست که سبب از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بدنی نباشد آنرا
 باوی گویند دوم آنکه بدنی باشد بدنی یا بالاستقر از منحصرت در خلطی و مزاجی و ترکیبی سبب فی
 دو گونه است یکی آنکه ایجاب حالت میکند بواسطه و آنرا سابقه گویند دوم آنکه ایجاب حالت
 کند بلا واسطه و آنرا واسطه نامند و هر واحد از اینها بتفصیل گفته شود قابل تامل است یعنی الی الاکون
 خلطی و لامر اجاب و لا ترکیبی پس سبب باوی می آنست که نباشد خلطی نه مزاجی و نه ترکیبی بل آنکه
 امر من لامر خارجیه مثل الامور الحار که باشد امری از امور خارج از بدن چون هوای حار که اجابت مصاد
 کند و هوای بار که ایجاب شتر خا و غضب نماید و من لامور النفسانیه کالغضب باشد امری از امور نفسانی
 همچون غضب که موجب سخونت و ادراج شود و ایجاب حمای یوسیه نماید و ازین قبیل است و دیگر لغوسانی
 که موجب حی و جز آن شود و شک نیست که نفس غیر بدن است پس آنچه از جهت نفس واقع گردد آن نیز باوی
 باشد و همچون امور خارجیه بود و در غیر بدنی بودن با بجز امور خارجیه و امور نفسانی را باوی گویند و اینها را
 باوی گفتن محتمل است یکی آنکه امورند که در ایجاب حالت شدیده بطور انچه بطریقت چه بر غیر آن
 ازین را باوی گویند و برین تقدیر باید که باوی شستن از بدو باشد نعم موده و سکون دال ممل و دال
 موقوف بمعنی ظهور دوم آنکه امورند که در لامر الحاله خارج از بدن اند همچون باویه خارج از بدنیه ازین جهت
 باوی می شده و برین تقدیر که باوی شستن از بدو بود فتح موده و سکون تختانی و فتح دال ممل
 دالفت بمعنی صحر استوم آنکه امورند که در شک نیست که مبداء امر ارض اند زیرا که اسباب بدنییه همچون استلا
 مثلا و جز آن البتة استناد با اسباب خارجیه دارند همچون غده کثیره و فسا و اهوید و مانند آن
 پس نه باوی گفتن می تواند که بدن جمت باشد و برین تقدیر که شستن از بدو باشد و فتح
 موده و سکون دال ممل و جزه موقوف بمعنی ابتداء فائده سبب باوی عام است که ایجاب حالت
 بواسطه کند همچون طعام کثیر که واجب کند استلا را و بدن و امثلا واجب نماید مرض را یا بواسطه
 کند همچون حرارت هوا که موجب صداع شود و در صورت اول میان سبب باوی که گفته طعام
 است و میان مرض استلا واسطه شده و در صورت ثانی در سبب و مرض هیچ واسطه نیست
 حاصل آنکه در میان سبب غیر بدنی و مرض واسطه باشد آنرا سابقه گویند و اگر نه ممل
 خوانند چنانچه میگوید و السابقه و هی الاسباب البدنیة التي يكون منها دهن لمرض

واسطه و سابقه و آن اسباب بدنی است که میان وی و میان مرض واسطه باشد و اول حاصله و سبب
 الاسباب التي لا يكون فيها وبين المرض واسطة و اول حاصله و سبب آن است که بتأثیر میان و در میان
 مرض واسطه مثال السابقه الاشارة الى محلي مثال سابقه امتلاست حرای عفته زانیر که امتلا واجب
 میکند تب عقی را بواسطه عفونت و تب را بعینه از ان مقید ساختم که حمایه یوم که از امتلا نشود
 در اینجا امتلا لیبب اصله است زیرا که در وی و در تب مذکور اسطه نیست که لا یخفی و مثال
 او اصله العفونة التي يلزمها الحمى و مثال و اصله عفونت است که لازم است اسطه تب عقی زیرا که در
 عفونت تب و اسطه نیست و همچنان امتلا که احداث حمای یومی کند و اصله باشد مرض را
 چنانکه گذشت فائده سبب فاعلی را بسبب تقدم زانیر و بدین تقدیر هر سبب مذکور
 را سابقه میتوان گفت لیکن از آنکه سبب غیر بدنی بیادی می شده و قسمی از بدنی بواسطه
 الاتصال بالسبب قسم دیگر از بدنی را با اسم عام که سابقه باشد قسمی ساختند و باید دانست
 همچنان که مرض را سه سبب میباشد صحت زانیر سه سبب است مثال سبب با وی صحت خدا
 معافی است و مثال سابقه و دفع تام و مثال و اصله اعتدال مزاج و ترکیب هذه الاسباب لان
 تحدث سورا المزاج او مرض التركيب او لفرق الاتصال و این اسباب نشانه یا نیست که پدید آید
 سورا مزاج را یا مرض را یا مرض تفوق اتصال را و بیان اینها گذشت و ذکر سبب این
 امراض کرده می آید اما سورا المزاج هرگاه فارغ شد مؤلف از بیان اسباب غیره احوال بدن انسان
 از ضروری و جز آن شروع نمود و ذکر اسباب هر واحد از اجناس ثلثة امراض مفردة گفت اما سورا المزاج
 فنقول ان اسباب مرض الحما حمی میگویم بدستی که اسباب مرض گرم پنج است بر قول ابن سینا
 حرکت تجوز عن الاعتدال یک حرکت که در گذشت و اما اعتدال تجوزا قیلا و تجوزا بقلیل از ان مقید ساختیم
 که تجوز مفرط سبب برودت میگوید و از کثرت تحلیل و عام است که حرکت نفسانی بود یا بدنی چنانچه
 میگوید اما نفسانیه یا این آنست که با حرکت نفسانی باشد که غضب همچون غصه باید دانست
 که غضب بهر حال سخن است اما دیگر احوال نفسانی احوال آنها باعتبار افراط و عیدم افراط
 مختلف میباشد بدینته که لایافته فی الریاضة یا بدنی باشد همچون سابقه در ریاضت و در ریاضة
 نیز سابقه غیر مفرط تصور است زیرا که افراط و سبب باعث تیرید می شود و از کثرت تحلیل او

للاقیة حرارة بالفعل دوم ملاقات حرارت است بالفعل و اینجا هم حرارت غیر مفرد در دست زیرا که مفرد
 برودت می انجامد اول ملاقات حرارة بالقوة سوم ملاقات حرارت است بالقوة و مثال او متعال
 غنایا و او بود که بالطبع گرم باشد و او نیز که از استعمال کردن بر جای می بیند اجزای سخت کند
 باید دانست که استعمال در دای گرم و افراط بود یا خارج است یعنی باشد سبب کیفیت سختی که
 استعمال آشنای خار به نظر عضو اگر مفرد بودی سبب در دست باطن میگرد و بسیار جذب خون بر
 ظاهر آن است یعنی جذب اهرم است محله او کثافت المسام و سبب چهارمی حرارت است که
 مسام است زیرا که نه پدید مسام باعث اعتقان حرارت و انحراف میشود و این معنی حرارت همگردد
 و سبب کثافت خواهد ملاقات آشنای با در بالفعل بود چون مقدار وقت برودت است سبب
 و غسل با آب سرد و او ملاقات آشنای با آب است چون عمل آب است و این خواهد ملاقات خیر
 یا پس چون ملین و خواه چیز دیگر که جن بر این معنی باید از استعمال میروست بر ظاهر اگر باطن
 بود باطن را نیز سرد میسازد که لا یخنی و در بعضی نسخه ها السد هم خروم شده یعنی سبب چهارمی
 کثافت مسام است و سده پوشیده نیست که درین صورت کثافت و مسام باید است
 و سده را خاص و سده را کثافت لازم است و کثافت را سده غیر لازم و سبب سده و نوع
 جسمی است و در عرق عینیه یعنی که نافع خروج و فصول طبیعی گردد از بشیره و میتوان که از سده
 سده مسام یعنی کثافت مراد باشد برین تقدیر و عی علف تعبیری باشد و علف علفی علف
 حقیقی است که در موطوف و موطوف علیه مختار است باشد یعنی او العفونه و سبب جمعی سبب
 عفونت است زیرا که عفونت همچنانکه متولد میشود از حرارت غریبه تولید حرارت غریبه نیز متولد
 حرارت عفونت حرارت نازیه است که بر طوایف که در مزاج است استیلا کند و حرکت دهد اگر انسانی
 غریبه پس طوایف مذکورند فاسد شود و می که قابل اصلاح نماید با آن حالت و هر چون که باشد
 حالت عفونت فاسد و در عینیت نمی آید یعنی آن می عین بر نوع خوابی مانند مثلاً خون که گند و سود
 یا غلظت دیگر بعد از مدتی هم همان است که بود لکن اگر شدت حرارت عفونت با حران انجامد که
 هر خلط که باشد سودا و اگر در دوزخ است خود بر می آید و این چیز است و دیگر است از بحث عفونت
 خارج و در بحث حیات گفته آید آنچه بعضی گفته اند که شب و نوبی و عینی و جو و ناز و دیگر که خون

چون غفن شود لطیف آن منسلک گردد و کثیف وی سودا مع رو این قول که ظاهر البطلان است باجماع
 هرگاه رطوبت گرم میشود و غفن میگردد و انحراف حاصله از وی جدا میشود و اعتقاد که بخار وی است
 گرم نیسانزد و اشتعال و لبی افزاینده غفوت لایحاله سبب غفوت میشود و اسباب انحراف
 نهایتاً و سببهای بیماری سرد هشت ملاقات برده با فصل یکی از آن مصادفت سردیست که با فصل
 سرد بود همچون بوی سرد و آب سرد و این سرد و از اسباب برودت اند لیکن بالعرض حادث
 غفوت نیز بنمایند بمقتضی حرارت و کثیف مسام چنانچه در اسباب مسخه شمرده شد ملاقات برده
 بالقوه دوم مصادفت سردی که بالقوه سرد بود همچون اخمده و اظطیحه که با بطبع سرد باشند
 اگر چه با فصل حادث در او اشتباه دارد از لفظ ملاقات مصادفت سرد است بظاهر بین آنها
 و در ذیل آن اشبه ظاهر بود و ذکر شد و برین تقدیر عدم بیان مصادفت باطنی را در اسباب برودت
 بنا بر وضوح خواهد بود و چه هرگاه ملاقات بارد و ظاهر سرد برید بخشد بدی است که درود آن در
 باطن لایحاله سردی خواهد کرد و میتوان که ملاقات عام باشد خارجاً و باطنی
 بتامیله دیگر حاجت نیست و فله الاکل فی الغایه سوم کم خوردن است بنهائین یعنی لباس کم
 خوردن و ظاهر است که غذا چون کم خوردند جوین رطوبت تحلیله کفایت نخواهد کرد و تحلیل رطوبت
 باعث نقصان حرارت غریزی است و وی موجب از دیاد برودت زیرا که حرارت بمشابه
 چراغ است و رطوبت بمنزل زیت و وجود زیت همچنانکه حافظه چراغ میشود من حیث الاذات قطع
 از عوامل کذا نکات حصول رطوبت حافظه ماده حرارت میباشد و وجه دیگر آنکه ضرورت
 قلت اکل حرارت تحلیل رطوبت بدنی بیگردد و افنای آن مینماید و گذشت که فاسد
 رطوبت را فنای حرارت لازم است و قاضیاً مبرداً لایحاله و باقیه اخذیه که از وی خون کثیر تولید
 میشود و کم قلت اکل است و از فایده چهارم آنرا در خوردن است چه درین صورت بسبب بخور
 استلزام حرارت عاجز میشود از فهم و محقق گشته منتظمی میگردد و با فقر برودت زیاد میشود و نظیر
 وی انحراف را از فراطریت است سراج را و التکالیف المفرطه کثیف شدن مسام است با فراطر
 زیرا که درین صورت بنا بر اجتماع انحراف و لخته کشیده محقق میگردد و حرارت تا آنکه منتظمی
 نمیشود و بر فساد و هر اخلاص افتد بدو اتد که تکالیف بالذات سبب حرارت است

برودت میگردد و گدازد لکه عفونت مفرط است حال حیات حاره بجای سودای ازین قبیل است و بسکون
 المفرط منتهی سکون مفرط است و دوی بسیار کثرت رطوبات فضلیه مخنوق میاز و حرارت غریزی را
 و احوال برودت میکنند شده الفتح السام ختم گشاده شدن مسام با فراط است از سبب کثرت
 کمشون است که چون مسام مفتوح شود حرارت بیشتر تخلیل میاید و محدث برودت میگردد و سبب
 الی الی رطبه و سببهای بیاری خشک چهارست ملاقاته یا بس یا بفعل یکی مصافقت خشک است که
 یا بفعل خشک بود بخوبی و رو بوی حار و ازین جمله است بمخ در دل و استحمام بمیاه قابضه یا باقیه و دم
 استعمال چیزی که باقیه خشک باشد و عام است که دافعه مستعمل خود یا خارجاً و داخله الاکل سوم
 تغذیل طعام است اگر چه بسبب ضعف یا ضمه بود زیرا که غیذا جهت نقصان بدل تخلیل نون
 رطوبت احوال جفاف میکنند و ازین جمله است اغذایه غذائی که غذائیت در دوی کثیر باشد اگر چه
 کثیر المقدار خورده شود یا غذا خورده شود که غذائیت در دوی کثیر باشد لیکن بنا بر ضعف معده و
 بگرد و در قسم کثیر آید یا استفرغ بر کثرت المفرط چهارم حرکت با فراط است هر گونه که باشد
 بدنی یا نفسانی یا طبیعی تخلیل رطوبات میاند و بتخلیل حرکت طبیعی سهرست و سهر سرد غیر طبیعی باشد لیکن
 چون نوب و نقطه امر است که بالطبع واقع میگردند و طبیعی میگویند گفته شد که سهر حرکت مناسب
 است و نوب بسکون و اسباب امراض از طریق رطبه و سببهای بیاریای تر نیز چهار است ملاقاته
 رطبه یا بفعل یکی ملاقات ترک نشده است که در کتب دخی الحال چون سهرای معتدل و استحمام با
 شیرین که شدید یا بخوبی بود یا اعتدال باشد و بدفع طعام یا بر طعام واقع شود و ملاقاته رطبه یا بقوه
 دوم ملاقاته رطبه است که باقیه ترطیب و همچون ادویه که بالطبع رطبه باشند و بر ظاهر بدن
 مستعمل گردند و رطوبات مشرب غذا باشد یا دوا توجه ذکر ناکردن آنها از بحث اسباب و دوا
 معلوم شد و کثرت الاکل سوم نزدی خوردن است و ظاهر است که از کثرت غذا اجزای رطبه بیشتر شود
 بگرد و بدست است که با وجود کثرت طعام حال آن رطیل کالاً لغات از دوحال بر دنی نیست یا بار البدن
 است یا بار البدن و صورت اهل توله خون افزون تر میشود و غذائی توله بدغم خون بدغم لا محاله
 رطبه اندوه دیگر در رطبه کثرت گفته اند که اگر رطبه است نیز آنکه حرارت غریزی را بیشتر و در
 که بر دما مینمی بیند را رطبه ممانینمی میگردد و اندک سکون المفرط چهارم سکون فراط است ظاهر است

که سبب مسكون كثير لطوبت است با جمع می آید در بدن بنا بر علم تحلیل که از حرکت و اجسام و در این
جمله است اجتناب از محملات و کذا که استعمال منقبات خلط و جففت بنا بر و ال سبب باغ التریطوبت
و درست و بداند که چون اسباب مزخیه مضروه ذکر شد از ترکیب مکانی آن اسباب مراض مزخیه مرکبیه ظاهر
گشت چنانچه حرارت که با طوبت جمع آید یا با یوست و کذا که و درت که مرکب شود و یکی از اینها و درست
اسباب را سه چیز شرط است یکی توفیر مقدار سبب فاعلی دوم طول ملاقات او بدن را سوم استمرار و در
مقبول آنرا تا اینجا اسباب سور مزاج تمام شد اکنون اسباب سور التریکیان میشود چنانچه گفت و در
اسباب مراض ترکیب هر یک یکم در سببهای مراض ترکیب آنکه مراض ترکیب چهار گونه
بود مراض خلقت و قد و مقدار و وضع ابتدا که در بیان اسباب مراض خلقت و چون آن جمیع
قسم بود فساد شکل مراض مجاری مراض و غیره مراض صفاح ابتدا نمود و با اسباب فساد شکل و لهذا گفت
افساد شکل اسببهای فساد شکل و غیره از مجاری طبیعی دو گونه است یکی آنکه در اصل خلقت
واقع شود و اصل خلقت زمان بودن جنین است در هر یک از این دو گونه یکم از اسقام بوی طاری
گردد از اسباب باطنیه و بعد تولد که همراه باشد از مراض خلقی و این دو گونه آنکه غیر خلقی باشد و اسباب
بیرونی گفته آید اما آنچه خلقی است نیز دو گونه است یکی آنکه از جهت قوت بود چنانچه میگوید فیو اما
قصور القوة المصنوعة پس آن یعنی سبب فساد شکل یا قصور قوت مصوره است باین که ضعیف شود بدن
سبب نتواند هر جنبه منی را ضرورت عضو و او برومی که مقتضای نوع ذی منی باشد او را غیره یا قصور
میگوید باین که عاجز آید از تصرف کردن در منی پس نتواند که هر جنبه را تصرف کند و در رحم حاصل شود
از منی مرد زن تنوع عضو مخصوص نمود تا حاصل تواند شد و منی مزاجی که صلاح بود مرکون مطلوب
را دوم آنکه از جهت ماده بود و این نیز دو گونه است اول آنکه سبب کیست ماده باشد مثلاً در
کثیره المقدار بود در عدد طبیعی میفرزاید هر آنچه باید و بطور گشت زاید هیچ از این جمله است
یا قلیل المقدار بود در عدد کمتر آید از آنچه باید و حصول چهار گشت و یا کمتر از آن نظیر پوست ثقی که
سبب کیفیت ماده باشد مثلاً ماده غلیظ و یا رقیق از آنچه باید پس اسباب ناشایستی قوام معدل اعلا
مصوره نماید چنانچه باید و فساد شکل که از جهت ماده باشد طریقت و ذکر آن کرده بنا بر توضیح و اینها که قصور
مصوره عام داریم که حقیقت باشد یا مجاز پس آنچه از جانب او بود بر سبیل مجاز بنا بر عدم تصرف

مصوره اردی نیز جمل برقصه و در نموده آید و آنچه خلق نیست یعنی بعد گفت اول واقع میشود و گوشت
 مست کی آنکه برخی بود و نظیرش جذام است و کل اما جذام بنا بر گفت اعضا مودی میگردد و فساد
 شکل و سل بدستور بنا بر تحقیق آنکه که منفی میشود به تحریک افکار فساد میکند در شکل و چون این قسم
 و همسر بود و بر کر موقت نیامد و دوم آنکه عرضی بود و این نیز در نوع مست کی آنکه در حالت لاشه
 افتد چنانچه موقت گوید او اشیا را قطع غذا و خروج از الم کن طبیعی یا چیزهاست که واقع میشود
 در وقت بر آمدن طفل وقتی که نباشد خروج بر سبیل طبیعت و خروج طبیعی در بیان تکون جنین
 گذشته و ظاهر است که چون طفل بر غیر وضع مذکور بر آید مثلاً بر پشت آید یا بر دو یا سه
 و مانند آن اغلب مست که از افتال و رکب یا التواء رکب یا انحراف کتفین فساد در شکل
 افتد و باشد که بسبب خروج نا طبیعی یعنی از اعضا و او در رحم بند مانده و همانجا
 هلاک شود و دوم آنکه بعد ولادت افتد چنانچه گفت او اشیا و قطع عند مرط الفل یا چیزهاست
 که واقع میشود بگام چیدن طفل و غنق و معلوم است که چون طفل را با اعضایش چنانچه باید
 مانده و در چند تا دیر بهمان هیئت بماند البته فساد در اعضای او می افتد و بر آنکه جراح او
 نرم و سل الاقطاعات اند و اشیا قطع من خارج کسقطه او ضربه یا چیزهاست که واقع میشود
 از خارج همچون سقطه یا ضربه و اضرا را تیمار میدی است او الما و دره الی حرکت قبل اصلاح اعضا
 یا ششانی شست بسوی تحریک شش از سخت شدن اعضا و درین صورت ممکن است که شکل بعضی اعضا
 فاسد شود و در پیچید بعضی دیگر آفتاب چون از اسباب فساد شکل فارغ شد شروع کرد و اسباب
 امراض مجاری و از آنکه مرض مجری سه گونه بود اساع تصفیه اسد و اسباب این هر سه
 علل در بیان میکند چنانچه گفت و اما اسباب اساع المجاری اما سببهای فراخی مجرای اساع
 الماسکی یا تصفیه ماسکه است و ظاهر است که چون ماسکه بقوت خود نماند و در جمع و انساک
 و قبض اجزای عروق قوی می افتد و واقع بنا بر مغلوب شدن مانعش چیزی دیگر و بالافزود
 اتصاع و در مجری واقع میشود و حتی که اساع ماسا ریا گا سه مجدی می رسد که قطعات
 بزرگ دیگر در دس و در آمدند قوی می گردد و با سال چنانچه در مرض مجاری گفته شد مع
 بیان امکان حدوث مجاری جدید و اسباب ضعف ماسکه بسیار است و حرکت قوی

من الذاقة یا حرکت قوی است از ذائقه و پوشیده نیست که چون ذائقه بقوت حرکت می کند
 تمهید و راجع ای عضو واقع شود و نوعی که سایر اجزای عضو از هر طرف بسبب خارج مائل گردد و اسباب
 در مجری برید آید و این هر دو سبب بدنی اند اما صنعت ماسکه با عرض التسلی می آورد و قوت و اثر
 بالذات او ادویه منفذیه ریادای منفذ است که به حال نمود و نمود همچون عاقر قروا و از جنس نباتات آن
 هر چه منزه ماده و کشاید مجاری باشد او مرتبه یا در ابای مرغی است چون حلی و اقل و اکثر
 و لادن در اندک آن هر چه گرم و تر بود از مرغیات و این هر دو غیر بدنی اند و لیکن فعل ریادای منفذ در
 التسلی بالذات است و فعل مرغی بالعرض و اما اسباب قیاس المجاری فاضل و بنده اما اسباب
 مجاری پس خدا اسباب تسلی باشد یعنی قوت ماسکه دفعه ذائقه و ادویه قابله در مسدود و اما اسباب
 السقه هم اما اسباب تسلی است و جاری پس آن اما وقوع شیء غریبی المجری یا حصول چیزی غریبی
 است و مجری و عام است که غایت آن چیز یا بالذات بود همچون حصوات که در مجاری بول افتد
 و نظایر است که شکر نیره از جنش آن نیست بالذات غریب واقع شده با غایت او در مقدار و چون
 نقل کثیره واقع شود در اعضا غایتش کیفیت بود و غایت کیفیت بنا بر غلظت باد باشد یا
 بنا بر لزوم یا بنا بر جمود و نظیر جمود لیکن خون سبب در مجری و مثال غلظت و لزوم ماده
 است با جملة حصول ماده غریب مجری مانع نفوذ و این نفوذ غایت او از هر قسم که باشد اما اسباب
 بسبب اندامال فرجه یقه یا قدام آدم منفذ است بواسطه بپاشیدن قرحه که در آن منفذ باشد و الطریق
 المجری با هم پیوستن مجریست و انطباق از سه جهه افتد چنانچه میگوید مجاری در دم متعاطف با هم
 آماس که منفذ کند عضو و در او ناس از فضای آنرا و بعضی چنانچه یقه یا بعضی سردی منفذ در
 بردت شدید جمع میکنند اجزای مجری را از همه جوانب پس منتظم می سازد بعضی آنرا آب بعضی از
 القوة اما سکتیا از شدت قوت ماسکه زیرا که ماسکه چون قوس گردد جمع می سازد و اجزای
 عضو از ماده برانجه باید با جملة مجاری در دم و بعضی بر دو شدت ماسکه از اسباب انطباق اند و بعضی
 مجری تا تمام منفذ و وقوع چشم غریب این هر سه از اسباب اند و از آنکه اسباب امراض
 مجاری تا اینجا تمام شد و سبب امراض مجری و ادویه واحد است و معنی هر واحد که شکر و لادن
 اسباب مرض صفیاح که چهارمی قسم منحل خلقة است و که میشود و اما اسباب مختصه نیز اسبابی

آنها هوای و در شش غشوی قدیم که من داخل پس گاهی می باشد از اندرون بدن که ماده الحار
 همچون ماده تیز که شدید الجلا بوجوب بنا بر قدرت و سرعت نفوذ قطع کند رطوبات لزج را که واقع اند بر سطح
 غشوی قدیم که من خارج و گاهی می باشد السبب نیز در اندران کالذخا و العجا که می شود
 و گوید که مترکم شوند بر اعضا و بنا بر سبب است ایجاب خشونت کند بر جلد و اما اسباب اللامست
 و اسبابی معنای سطح غشوی قدیم که من داخل پس گاهی می شود و از غلط لزج از داخل
 بدن و ظاهر است که رطوبت لزج چون بر سطح غشوی متعین شود و در اجزای غشوی که بر سطح
 و ارتفاع نمی نماید بالفرد و معنای سطح پریدی آید و قدیم که من خارج و گاهی می باشد سبب
 الاست از سیرن بدن مثل السبب الغلاب بالدهن همچون موم که اخته بر وزن که سبب است لغرض و
 استعمال وی بدین است که مزمل نکافت از غشوی غشویست تنبیه امراض غلظت را چون ساقیان
 شود و شرح کرد و در ذکر اسباب امراض مقدار و عدد و گفت و اما اسبابی که المقدار و العدد
 و المادة لا سببهای فزونی مقدار و عدد پس زیادتی ماده است دلیل او بختی غیر محتاج و عام است
 که ماده زائد نیک بود یا بد چنانچه گفت اما الطبیته یا نیک است یعنی ماده موجب حدوث
 فزونی گردد که مثل او در زمین موجود بود نظیرش است از اندرون است اما لریه یا زیست یا حتی
 ماده که حدوث فزونی گردد که مثلش در تن نبوده باشد همچون نایل و جز آن زائد اولشده قوه
 الحافیه یا سبب زیادتی مقدار و عدد شدت قوت جاذبه است و عام است که قوت جاذبه
 قوی گردد و جذب کند ماده بیشتر از آنچه باید پس علت زیادتی عدد یا مقدار گردد یا بهر علت نیک
 و قسیم مختات همچون زفت و خردل و ماده آن جاذبه قوی شود و ظاهر است که استعمال مختات
 باطن هر بنا بر تحلیل و توسیع مسام و انعاش حرارت غریزی اعانت میدهد جاذبه را بر جذب ماده و
 از آنچه باید و اما اسباب نقصان العدد و المقدار لا سببهای نقصان عدد و مقدار من حیث
 نقصان المادة پس تصور و کمی ماده است از هر وجه که باشد و مثل القوة المحركة یا خطای
 قوت معوره است و سببی گفته خلاصه معوره سبب نقصان نمی تواند شد زیرا که چون ماده کامل
 بود غیر ناقص خطا معوره در سبب ردا و است مکل خواهد شد و سبب
 نقصان و ردا و است مکل ازین بحث ما سخن فیه که نقصان مقدار و عدد و باشد خارج

و در رد قول مذکور جمود گیرند که خطای مصوره با وجود بودن ماده متفرقه منفی بقصمان میگردد البته
 زیرا که هرگاه مصوره خطا کرد و امتیاز نمود و آنکه تصدیق الصبح و احد میکند یا تصویر اصبعین یا صانع از او
 و بعد بیرون نماند و بود که آنکه همه ماده را مسرت کند بیک اصبح و در تصویرت ظاهرست که بنا بر عدم کرم
 اصابع و دیگر نقصان و در عود واقع خواهد شد و دوم آنکه اکثر ماده بیک از اصابع مسرت کند با وجود تصویر
 اصابع خسته و درین حالت با هرست که بنا بر عدم کمال بعضی از اصابع نقصان در مقدار آنها
 واقع خواهد گشت پس حصول نقصان از خطای مصوره تصور باشد و همچنان شعفت مصوره نیز با
 نقصان میگردد بنا بر عدم افتقار بر تصویر عضو صالح المقدار فایده عند تعقی نظر و کلام سیاهی
 و جمود نزاعی لفظی بنظر میرسد زیرا که شیخی خطای مصوره را از اسباب نقصان با اعتبار ذات
 خطاست یعنی هرگاه فاعل و ماده قابل اثر کند اگر چه تاثیر بر سبیل خطا بود و نقصان را در اینجا نظر
 بذات مغل نخواهد بود و آنچه جمود بر امتیاز داده حصر خطای مصوره بقصمان نمیکند چنانچه
 گفته شد که بعضی اعضا بیشتر مصروف میاز و بدین است که عضوی که ماده و در بیشتر گراید
 زیادتی در مقدار مییابد پس از خطای او بالذات بسبب نقصان تشدید میاید و شایسته این جهت
 العوض شد و این سخن از جهت خارج است پس از تعقیق بابتدیه آنکه موقوف است با نقصان
 خلقی و اگر چه در بسیاری نقصان که بعد خلقت از خارج واقع شود چون قطع و حرق یا از باطن بدن
 از اندوه و غم یا تن غماید چون ماده اکله بنا بر وضوح بیان نکرده اکنون بیان میکنند اسباب
 فساد و فساد را در وی قسم چهارم من از ترکیب است و منی وضع گشته و اما اسباب فساد و فساد
 بسیاری فساد وضع عضو من متاثر به عضوی عضو آخر و مبادعت از نزدیک شدن عضو بعضی دیگر
 شدنش از عضو از ششش قسم بیرون نیست چنانچه میگوید فی لسان اسبابا یا ماده شبنجه
 یا ماده کشته است که عصب و رباط را بکشد و ملک آید از این فساد و مبادعت و عت قوت و حرکت
 نه مقاربت بعضی مقدار باشد مبادعت از این امر خفته یا ماده مرغی و سست کننده است
 که منع کند عضلات را از مطاوعت و حرکات از وی پس مقدور باشد عضو مسترخ را نشان
 بعضی دیگر با طبع او اثر قوت یا اثر قوه است و ظاهرست که گاهی اندمال جراحت نبوی
 اتفاق می افتد که فساد وضع می آید و وضع مقاربت و مبادعت مییابد و این و مبادعت

قریب جن علی اکثر اتفاق میشود که یک متعلق میگردد و بر یک اشغال فرایم نمی آید و جنات خلط یا
 خشک شدن خلط است و در مفصل وضع او عضورا از انقباض بدیهی است و همچنانکه سخت
 شدن خلط است و در مفصل و فرق در جنات و تجزیه است که بعضی حرات میباشد زیرا که خشک شدن
 شی را انضای اجزای رقیق و رطبه لازم است بخلاف تجویح شدن که بیش عام است حرارت بود
 یا برودت پس تجزیه عام باشد و جنات خاص و بعضی نسخه بجهت عطف نقطه بجهت تنويع مرقوم است
 و برین تقدیر و همچنانکه عطف تفسیری جنات میشود و حرکت مفرطه یا حرکت مفرط است که غیر طبیعی
 باشد با جهات میس یا حرکتی فضل و ریح و غیر آن انسا و وضع نماید تمثیلی این همه که ذکر شد
 اسباب فساد وضع عانی است و فساد وضع مولودی نیز میباشد از اسباب سطونیه و خانی و بعض
 اطفال میشود و در بعض اصابع متعین میباشد بعض دیگر از اسباب مرض التریکیب است
 اکنون شرح نماید و بیان اسباب تفرق الا اتصال که قسمی امرض مفرد است و آنچه گفت اما با
 تفرق الا اتصال اما سببهای تفرق الا اتصال اجزای عضو دو گونه است لهذا میگردد فی الامن و اتل
 پس آن اسباب یا از انضای بدن است مثل خلط اکال همچون ماده خورنده که بنا بر وحدت عضورا
 بخورد و تفرق در اجزایش افکند که فی بعض امجد ام و محقق یا خلط سوزنده که بعضی غالب
 شود و اتصال آنرا تفرق گرداند و آنچه در زو و شطایر بای بکدی میشود و میشود که اجزای جگر تفرق
 شده همراه بر ازمی بر آید قطعه قطعه بنا بر وحدت و احراق ماده اولادغ یا خلط گزند که جدا کند بعض اجزا
 الا از بعض دلاوغ و دین محل بدال مملد و غین معجمه السبب زیرا که اگر بدال معجمه و عین مملد خوانند
 و ادون محرق میشود و ذکر او جدا نماند می بخشد و صاوغ یا خلط کافنده یا بس که از شدت پیوست
 آذق اتصال نماید نظری و عودش تشق است از پیوست اخلاط او اتصال ممد و یا استلای ممد
 کشنده که مودی بتفرق اتصال گردد و اسباب استلای مذکور بسیار است یکی ریح که از شدت
 و کثرت مقدار متلی و ممد سازد و عضو او متفرق نماید اجزای آنرا آنچه در فرق می افتد دوم خلط
 مرطب بود یا میسر حصول تفرق از استلای خلط مرطب بنا بر انضای رباطات عضو و تمیسه وی
 را تعلق راست و از خلط میسر بنا بر تجفیف سوم شدت حرکت و انقباض است حرکتی که خارج از مجرای
 طبیعی باشد و عضو تحمل آن نشود و از استلای و فو که کثیر تفرق در اجزایش پیدا آید چه ممد حرکت

دوم آنکه بر حالت حالیه موجوده دلالت کند نظیر وی استدلال نبیند و دیگر علامات سبت ارجح است
 و این را دل نایند بدانند که اگر چه هر سه قسم علامت دال است لیکن از آنکه قسم اول قسم ثالث
 ایست مخصوص بود قسم ثانی را با هم علم نمی ساختند سوم آنکه بر حالت متقبله دلالت کند و مثال
 او استدلال با اختلاج لب زیرین است که گاهی عارض میشود و این را تقدیمه المعرفه گویند و سابق
 العلم خوانند و اعتبار طبیب را بر حدوث حال آینده تقدیم الانذار نامند و مطابقا و گاهی اندر ارجح
 از موم مخصوص دارند و باخبار امور مجرب و بشارت اطلاق نمایند و ازین علامات بعضی مفید
 طبیب راست بنا بر ظن و خدایت وی و بعضی مریض راست بنا بر اطلاع او بر جریان خویش و بعضی
 هر دو راست و چون نشانه های مزاجیه متنوع بود میگوید وی یکی از بعد اقسام دال یعنی نشانه های
 دال بر حال بدن از روی مزاج بر انواع است و هر یک را ذکر میکنیم خانجی باید منها الممس لعلی ازین
 اقسام لمس است فان العفال اللاس معتدل عنه بالسخین فی البلاد المعتدله الهوا و دل علی
 البجراة پس اگر منفعل میشود لاسه معتدل المزاج از لمس سخین و حرارت در شتر لاسه معتدل
 الهوا و دلالت کند بر حرارت و قیلا لاس معتدل المزاج بر آن نمودیم که لاسه غیر معتدل از
 اعتبار ساقط است و درک و مفید و کذب فائده قول مولف که حصول آنرا بشتر معتدل محسوب
 داشته ظاهر است که در بلده شدید الحس برودیان نیز گرم مینماید و نه لایکون لیلای البجراة المزاجیه
 و اذا الفعل عنه بالتبرید علی البجراة و اگر منفعل شود لاسه از لمس تبرید و سردی دلالت
 میکند بر سردی و آن اسلانه دل علی الرطوبه و اگر لاسه لیس و نرم و ذکت کند لمس دلالت میکند
 بر تری و آن اسلانه دل علی البیوسه و اگر صلب سخت و یابد لاسه لیس دلالت میکند بر خشکی و آن
 منفعل عنه دل علی الاعتدال و اگر منفعل نگردد لاس از لمس یعنی کشفه از کیفیات از بعد حسن
 نکنند بلکه معتدل یا نایند دلالت میکند بر اعتدال و در همه جا همان سخن که گذشت از اعتدال مزاج
 پس اعتدال باید ملحوظ باید داشت و اعتدالی بود ازین شرط است که لایکونی فائده بدانند که در
 دین رطوبت و بیوسه و در آن بود رطوبت و بیوسه مزاجیه شرط است که لمس معتدل
 حرارت و برودت باشد چه ممکن است که چشم فی نفسه یا لمس بود و با خبر حرارت مزاجیه نیست
 آن پیدا باشد زیرا که حرارت طبیعی لمس چشم است و همچنان میتواند که چشم فیه قوه رطب گردد

و بنا بر بدودت مزاجی صلب نماید زیرا که تصاب از شان بدودت است و لطیفش برت است که با طبع
 رطوبت مزاجی یا بس محسوس میشود پس جهت تحقق این دو کیفیت اعتدال طوس و حرارت و برودت
 لازم باشد و اگر گوشت احساس انفعال لازم است از محسوس پس بالفرض در لازم آید که محسوس غرض
 باشد و حال آنکه رطوبت و بدودت از کیفیات منفعله اند گوئیم جواب این در ارکان که شش و فضا
 که بمن لایط است و صاحب نفیسی بن محل نوشته حتی آن است که رطوبت و بدودت از کیفیات
 محسوسه ملوسه اند نه آنکه رطوبت بدودت شکل است و بدودت عسر شکل بلکه بدودت شکل و عسر
 آن از لوازم کیفیات مذکوره است و فسر این دو کیفیت بدودت از آنها نوعیست از بخور فاعله
 طریق اصح در معرفت حال از طوس همین است که مؤلف گفته و بعضی بر آنند که معرفت طوس قوت بر طوس
 طوس معتدل است هرگاه لاس معتدل از جال طوس معتدل ما خواهد بود و دیگر طوس بسیار این
 قیاس خواهد کرد و هر که کم که در کیفیتی از کیفیات خارج خواهد بود حکم خواهد کرد که طران کیفیت غالب
 است و این طریق صحیح است بشرطیکه کیفیت طوس معتدل در ذین لاس قوت طوسهای دیگر مستحضر
 باشد و منها اللحم و اللحم و بعضی از ان دال بر جال از روی مزاج گوشت و پیه است فان اللحم از ان
 کان کثیر اول علی الحار واده و الرطوبه پس بدستیکه گوشت سرخ اگر باشد بسیار دالت کند بر گرمی و رطوبت
 مزاج زیرا که سبب مادی لحم خون شهن است و تشنگ نیست که خون حار و طرب است انقیاب
 فاعلی او حرارت معتدل است زیرا که از تاثیر حرارت و خون جزای لطیف وی تحلیل و تغیر پذیرد
 و باقی منفقد و متصالب میگردد و ظاهر است که چون سبب علی جار باشد و هم سبب می عا فیر منفرد
 پس سبب بطریق لولی جار خواهد بود لهذا فدا بعد از ان گرم و تر گوشت بیشتر میباشد و در باد باس
 کمتر و یکن هناک تلززه میباشد و در بنجاست یعنی هرگاه گوشت سرخ افزون تر باشد لیس و سستی
 در وی لازم است و انکان لیس و اگر باشد گوشت سرخ کمتر و لیس هناک سخم کثیر و نباشد انجا بسیار
 دل علی البیض الحار واده دالت میکند بر خشکی و گرمی یعنی بودن گوشت اندک و مع ذلک بسیار
 نبودن نشان گرمی و خشکی است بنابر عدم ماده مرطبه و وجود علت حاره و اما اللحم و البیض فدا ان
 علی البهودة و الرطوبه لایس و سستی پس هر دو دالت دارند بر سردی و رطوبت و لیس و
 تر است باشد و در بنجاست و سستی و در گوشت بنا بر خا و دت سخم

و همین دو باید دانست که سبب مادی تخم و همین رطوبت و آیت خون است و سبب اعلی اینها
بردت اندک با اعضای سرد و بیشتر می باشد چنانچه در تشریح اعضا گفته شد مع وجه تولد تخم
بر قلب که حار است و همین اجزای و بنیه ذی تمایز است که بالای گوشت محسوس می شود
انتهای استدلال بکثرت تخم و همین بر رطوبت مزاجی در صورتیست که با دیگر شواهد یار و چون
ضیق عروق و قلت خون و خاصه آنست که صاحبش را وقت جمع ضعف می افتد و چون بدون
این چیز نباشد دلالت نکند بر مزاج طبعی بلکه دلیل مزاج کتبسی است و قلته همین تخم تحمل علی
الحار و کمی همین و پدید لالت میکند بر گرمی زیرا که حرارت بنا بر تندی و بی مانع نمکون نیاست و
پس لازم قلت اینان و اتد نقصان المادة الرطبه و کثرة اللحم مع کثرة التخم بدل علی افراط الرطوبه
و بسیاری گوشت با بسیاری پدید دلالت میکند بر بسیاری تری بنابر وفور مائین طبعین که تخم و تخم
ست و منها احوال الشعر و بعضی از انقسام دال بر حال اندکی مزاج احوال و لیست و کیفیت تولد
شعر در تشریح اعضا گذشت مسرعه نباته بدل علی الیسس پس سرعت روئیدن موی دلالت میکند
بر خشکی مزاج زیرا که سرعت نبات او از کثرت ماده و لیست که اجزای و خانه باشد و ظاهر است که بی مانع
نمکون نگردد و اگر نبات شعر با سرعت بود و نباتیت دلیل آن باشد که حرارت کثیر با پوست یار است
و کثرت بدل علی الحار و بسیاری موی دلالت میکند بر گرمی مزاج بنا بر آنکه کثرت بی وفور و کثرت
نباشد و حصول اذنه متوفرد بدون قوه فاعلیه موی که حرارت است صورت نه بندد و قلته بدل
علی الرطوبه و کمی موی دلالت میکند بر تری مزاج زیرا که تری مانع انعقاد است و باز پدید بعضی
بخار و دانی را از متصل شدن بعضی و بدون قلت شعر و دلیل رطوبت بر نقد بر لیست که ماده نمکون
موی موجود بود چه آنجا که مانع موجود و دلال فقدان ماده پیدا باشد قلت موی از عدم ماده
خواهد بود نه از رطوبت مزاجی و غلظت بدل علی کثرة النفاثه و غلظت و آگندی موی دلالت
میکند بر بسیاری و خانه یعنی اجزای و خانه که ماده و لیست و گذشت که تکثیر اجزای مذکور با حرارت
ست پس غلظت دلیل حرارت نیز باشد اگر گویند می تواند که سبب غلظت و وسعت مسام بود
کثرت ماده گوئیم توسع مسام موجب تخمیل ماده و مانع نمکون شعر است و بر نقد بر گرمی مسام
غلظت در موی باشد از کثرت مفرط ماده خواهد بود پس در هر صورت علت غلظت کثرت ماده با

لا غیر در قیاس علی قلتهما و برکت و یاریگی موی دلالت میکند بر قنایت و جوش از خضایاب
 غلظت پیدا است و قنایت حرارت لازم این دانند لما ذکر وجود در محل علی الحراة و دلیل بر این
 و ثوریدگی موی دلالت میکند بر گرمی و خشکی زیرا که از نشان حرارت تجفیف و دس استلزم
 تجفید باشد و کذا که از نشان بویست تکثیر مواد و خانیة ارضیه است و این نیز موجب تجفید باشد
 پس گرمی و خشکی هر دو علت وجود است اندر میتوان که موجب وجود است و ای لقب سلیم باشد و فرق
 درین و در اولین است که آنچه از این قیاسی سام باشد اصل در موی غیر پدید نیاید یعنی بر یک
 و تیره باشد چه در جوانی و چه در سیری بخلاف اولین یعنی چه از هر دو پس بود که تغییر بگردان
 مزاج حسب الانسان چنانچه مشهود است که در سیری زائل میگردد وجودی که در جوانی بود و بطلت
 قنات علی خضه کثرت است و هواری موی دلالت میکند بر خضه آنچه در وجود است گذشت یعنی بر
 برودت و رطوبت زیرا که حرث سیوط است از کثرت مائیت است چنانچه در اشجار که در جاکم را
 رویند مرغی است که راست و دراز میباشد و بدانند که در بعض نسخه های قانجه از ذکر سیوط است
 و این است و بر تقدیر محتمل آن محتمل که بنا بر توضیح حال سیوط از خضه که حرث است
 خواهد بود و مواده علی الحراة و سیاهی موی دلالت میکند بر حرارت و بویست نیز زیرا که گفته شد که
 لکون شجر از بخار و خانی نیست و موی سیاه است پس هر چون که حرارت و خضه بیشتر باشد چنان
 سیاه تر خواهد بود و به علی البرودة و صوبت موی دلالت میکند بر برودت زیرا که نشان غلبه
 بلغم باشد و صوبت موی است بموسط میان حرث و صغرت که مائل بود و میافین مشرق و حرث
 علی القرب من الاعتدال و مشرق یعنی رنگی که زردی مائل با یک سرخی باشد و حرث یعنی
 بهر قیاس این هر دو در موی دلیل قریب اعتدال مزاج بود و بطلت قنات از سنوا و تا ایجاد قن
 منی نسبت و ظاهر آنست که اگر حرارت غالب بود قنات کمتر میگردد و اگر قنات باشد بعضی نمائند اگر
 معتدل است و حرارت و برودت تخمیناً از دو اشتهار با ازان موسط دیگر چون صغرت قنات است
 در موی واقع نمیشود و کلاً یعنی در میان قنات علی البرودة و رطوبه و صغیدی موسطی و دلالت
 میکند بر هر دو و در میان قنات و صغرت و در میان قنات و صغرت و در میان قنات و صغرت و در میان قنات و صغرت
 نیز نشانه میکند و از آن غلبه خود و سبب طبیعی نیز در اصطلاح اعراس چنین نیست و جالبین

میگوید سبب تشبیه طبعی کرم است یعنی ماده شعری هرگاه که بر روی بار می شود و حرارت احرار می
نمیکند چنانچه باید و کند که نیتواند که از آب سرقت دفع نماید بسبب آنکه در وی در بر می آید
و بنابر مقتضای سبب و در گوشتی بند و در گوشتی بن و از این جهت که در وی سبب است که بر روی بار
رطوبت ناک در هوای تر می بندد و بار غفوت و غلبه میگویند که چون بنابر غلبه برود و رطوبت بخار
مایه مستولی میگردند بر دماغ و بواسطه ضعف حرارت از تحلیل آنها پس با نفوذ در اجزای مذکور بحسب
می شوند از بر دماغ ظاهر بدن و سببی نماید و نظری سبب خمدن سر که است و اما علی لیس
بر این اثرشکی یعنی سببی می موی با دلیل بر قدرت و رطوبت است یا دلیل بر پوست شدیدی زیرا که
عند غلبه بر پوست رطوبت تحلیل میشود و تحلیل در شعری افتد و هواداران می دانند و سبب پس با نظری
سببی می میگردد چنانچه در نباتات شهود است که چون خشک شود سببی می گردد و مقرر شده که
تداخل هوادار اشیا باعث تحلیف است و این بیاض که مویش خشکی بود و عشب اراض
بجمله پرده می آید و در تاقین اکثر دیده شد که مویهای ایشان سفید گشته و باز هرگاه طبیعت
بحالت اصلی آمد سببی می آید موی زایل شده و بسیار می خورد و در مایه سقوط آن موی سببی
موی سیاه روئیده این و نباتات نیز موی است که بعد جفاف باز رطوبت میگرد و ما شیب طبعی که در
از اسباب عارضی باشد بقدر نور و رطوبت ستر او بسوادی است و آنچه لیس مردم درین متذکره میباشند
مخزوفات بعضی است اعتبار را نشانده نماید و البته که بلاد و اقسام را و در عمر نیز فعل است
پس حکم از جهت موی بر احوال بدن نظر بدینا نموده باید کرد و مثلاً شقرت که از ریشان عدل
در قن سکان غیر نرغ است زیرا که در نرغ لون موی رنگیانی بجز سیاه نبود و کذا که در صقلاب
که سببی موی نصیبه تا شندگان آنجا است جهت دریافت حرارت مزاج میبایست و در موی
توقع خواں نمود همچنان که کثرت شعری و دلیل سودا و ایت حراج او باشد با الفعل بلکه سبب
بر و با آنکه در شیخوخت مزاجش بسودا و ایت مل خواهد کرد و جفاف کثرت شعر در شیخوخت
که دلیل سودا و ایت مزاج او باشد با الفعل لان مزاج اشخ یا بس با بطبع اکثر موی در موی بنابر
توشت حرارت و قوت رطوبت است و ظاهر نسبت که هر چون که در سن خواهر و در نقصان در
رطوبت روی خواهر نمود و نقصان رطوبت مستلزم کثرت سودا و ایت که لا محقق پس کثرت

موی درین سن خبر نمیده باشد از سوداویت آینده و مزاج نه بر سوداویت جالیه مناسبت الیه
 و بعضی از اقسام دال بر حال اندوزی مزاج رنگ بدن مست قیاضه بیل علی طه الحار و اقل
 سیدنی رنگ دلالت میکند بر کمی حرارت یعنی بر سردی زیرا که برودت موجب قلیت تولد
 خون و صفرا و سودا است و مع ذلک آنچه متولد میشود از خون و مزاج بار و بنا بر غلظت قوام
 غامض میباشد و بدن و تحرک شده بظاهر بدن نمیکند اید تا او را منصفی گردد و اندکی با انفس و باطن
 اصلی در جلد بروز نمایند و در بحث اعضا گذشت که اعصاب اصلی همه سپید اند جلد که غصه
 است عصبانی بدستور اعضای مذکور این نیز ابیض است علت حقیقی بیاض جلد همین است
 و گاهی بعضی جلد از غلبه بلغم هم میشود و فرق درین دو بیاض حقیقی آنست که بیاض طبیعی
 توالی و نرمی و ندرت و در جلد و شدت ظهور برودت و کمالات بیاض حقیقی
 و ایضا آثار قلیت اخلاط لازمه حقیقی است و کود که در بدلی علی کثر تاها و کودت بون بدلی لالت
 میکند بر بسیاری حرارت بداند که کودت نویست که سیاهی اندک داشته باشد و شرق نبود و بون
 قول که موانع کودت را لعل حرارت ساخته خلایق قول شیخ و قیاس است زیرا که در قانون مرقوم
 الکمد دلیل علی شدة البرد دیگر آنکه نظر قاعده که گفته اند الحارۃ القویۃ تدل علی البردۃ و قیاس
 و تقویین نموده آید و میتوان که در اسباب کودت مخالفت کرده باشد از شیخ حقیقه بسبب خافیه
 شیخ قلیت محض است و مع ذلک و آن تم قلیل و تخمیل شدنش سودا و مزاج و از جوهر بن خون است و بعضی
 مساوی نیز که اگر در عروق کباب میل بخام نماید بنا بر ظاهر بون و سبب بیاض خواهد شد خانی و بیاض
 گذشت نه سبب کودت و مگر تدلی علی کثرة الدم و الحارۃ و سردی بون بدن لالت میکند بر بسیاری
 خون گرمی و این ظاهر است اما در بعضی نسخهای قانونچه حضرت بجای حرت مرقوم است و در تقدیم
 الصحیح آن دلالت دوی بر حرارت قلب ظاهر است زیرا که حضرت را سبب حقیقی جوهر و خون و سبب
 بسودا و مانع مخالفت بلغم با خون مذکور و مقرر شده که مجید فعل برودت است مگر آنکه
 توجیهی که در کودت گذشت در اینجا هم نموده آید و در خصوص بنا بر قول بون که کودت اول
 حرارت گفته ظن غالب آنست که حضرت را هم دلیل حرارت ساخته باشد و انجب عند الله
 سبحانه و منفرد و غیره تدلان علی افراط الحارۃ و زردی بون بدن شغرت او دلالت میکند

این هر دو را بر فراط گرمی و دلیل بودن صغرت بر حرارت ظاهر است زیرا که نشان کثرت صغراست
و صغرا چون بسیار شود رنگ او بزرگ خون و جلد غالب می آید و گدازد شکرت که حد و شش
از خون رقیق مراری است بی حرارت نیمه اند شد اما گاه باشد که بنا بر قلمت خون صغرت پدید آید
چنانچه در اتمان مشهود است و درین صورت نشان از اراط حرارت نباشد کما لا یخفی عقول من الضمیر
آنست که صغرت ادلی با اشراق بود و دیگر آثار حرارت پیدا باشد بخلاف ثانی که از بیابان و گدازد
و آثار قلمت خون و وجود لقا هست پیدا باشد و سواد علی الحار و سیاهی لون و دلالت میکند بر گرمی
و لفظ بدل در بخانه کوریت و اللون الباه و بخانی بدل فی البرودة و الیوسه و رنگ باد بخانی
دلالت میکند بر سردی و خشکی و باد بخانی سیاهی مخلوط بکیودی را گویند و پیش جود خون است
و ظاهر است که قاعل نبود بحر بر دنیا باشد و بعضی علی السرد و بعضی دلالت میکند بر سردی و بلغیت
زیر که بعضی علامات است از بیاض که مع زردت اندک باشد و از نشان بلغم اعداد بیاض
است و از نشان بر و جمید و الرصاصی علی البرودة و الرطوبة و لون رصاصی دلالت می کند
بر سردی و سری مع سواد است زیرا که رصاصی پیدی است که اندک سبزی داشته باشد مع
سواد قلیل پس بیاض تابع لون بلغم باشد و خشرت از جود خون و میل روی لب و اولس تن
شد که علت لون مذکور ماده بلغم است مع پوست قلیل سو وادی و چون درین لون پوست
را داخل بود و بعضی لخته با جاست رطوبت پوست مکتوب شده و غظیل و درین و در آنکه لخته
بعضی و رصاصی باشد مخدوف است اکنون بعضی لوان که شولت ذکر آن نموده گفته میشود و آن
ادمت است و عاجی اما ادمت که صغرت نیز خوانند بر جمیع وی گندم رنگ است و کوبه
است یکم آنکه با اشراق بود و وی دلیل حرارت باشد و دوم آنکه با کودت بود و غیره شرف
باشد و وی دلیل بر دت باشد علت اول دلیل اشراق افلا دت و علت ثانی جود خون است
اما عاجی که پیداست مع ندوی اندک دلالت میکند بر سردی و بلغم مع مرار قلیل و در وجه کیفیت
اتجام بلغم با حرار و وجه گفته اند یکم آنکه بسا باشد که مجرای مراده تنگ و در آن سبب از منرا
در وی کتر شود و مکی در خون آید و در وجود آنکه مزاج بار و غنی باشد و کم که می تواند که مزاج غنی بود
مع ذلک ندیه که سریع الاستحاله العبد باشد خورد شوند پس مرار متولد میشود و کثرت او با بر دت

بلندی جمع آید فاما این همه دلائل با این که گفته شد بنابر اکثریه است و گفته تغییر لون بسبب کبود
 طحال و معده و جز آن نیز واقع میشود و کما لا یخفى اما آنچه از کید بود بصفت و بیاض می گراید و وجه صفت
 قست خون است که لازم شود و مزاج و صفت جبرست و وجه بیاض استیلا بسبب رطوبات نایمه
 و بلویه است و استراود لون جلد بر اصل خویش بنا بر قلیت خون که غلبت صیغ است و آنچه از طحال بود
 بصفت و سواد میگراید و وجه بصفت قست تولد دوم است بنابر فساد طحال و وجه سواد و استیلا
 سواد است و آنچه از معده بود و تغییرش نیز بنمایه حال جگر بصفت و بیاض می باشد لیکن بیاض در افراس
 سواد اکثر باشد و بصفت و در افراس جگر و چنان در اطفال دیگر غریبت که تغییر لون میشود چنانچه بواسطه
 که مصفر و مخضر لون است قوی علیه الاخر و استلال بن رنگ زبان بر مزاج اثر دارد و جگر خوی ترست
 و از رنگ چشم بر مزاج دماغ صحیح تر و گاه باشد که در مرض و اخلاط لون در دو عضو پیدا میشود
 زبان سپید نماید و بشیر و وجه با تمام بدن به سیاهی یا سپیدی و زردی گراید چنانچه در بعضی بزرگان
 میشود و در تحقیقش گفته اند که میتوان که مجرای مری که بواسطه امعاست مسدود شود در زبان
 صفرا مستغرق نگردد و بخون آمیزد و بدن را زرد کند بنابر عدم انصباب صفرا بر امعاء و روت در
 معده و امعاء و مزاج اینها مرسوم شود و بلیغم در بنها بیشتر تولد کند و بنابر محاذات زبان بر سپید
 گرداند پس رنگ وجه با تمام بدن زرد باشد و رنگ زبان سپید و بین سان میتوان که در
 بزرگان اسود نیز زبان سپید گردد بنابر کثرت تولد غلیم در معده و امعاء بسبب که باشد

الفصل الخامس فی الامکانات الدالة علی احوال البدن من جهة الاخلاط

فصل پنجم از امکاناتی که ثابت است در اشخاص که دالات دارند بر احوال بدن از روسته اخلاط اما
 غلبه الدم فیدل علیها نقل الراس الی غلبه خون پس لالت میکند بران گرانى سر و استمطی و حسانه
 و الثواب و غازه و الخافس منکى و کد و ده الحواصن کندی جسم و البلا و کندی فک و صلا و ده انفس
 و شیرینی دهان و حمرة اللونی اللسان و سرخی رنگ بدن و زبان و ظهور البیاض و البثور و پدید آمدن
 و لما و ثیرا و سیلان الدم من البواضع السهلة الاصل و سیلان خون از جایها که که نزد
 مشکا فیه خون نهمین و نشه در آن فاما کده لازم علیه خون است که نقل در بدن محسوس شود زیرا که
 خون در بدن بیشتر است و تواشش مع ذلک غلبه ترشش می هرگاه زیاده از مقدار شود

اگر انی میکند بر اعضا و جبهه دیگر آنکه کثرت خون حرارت غریزی را پوشیده می سازد و بدان سبب حرارت
 خفیفتر میگردد و محل بدن چنانچه میگردد تمییز اندک گردد و بالضرورت نقل محسوس میشود و دیگر آنکه از
 کثرت خون رطوبت در اوج و اعصاب می افزاید از آنکه رطوبت تضعیف حرکت است انتقال
 حرکت بدن بر روح و اعصاب قسیر نماید و عام است که کثرت و درم حقیقت باشد یا از سبب
 حرارت غلیظانی جویش زده کثیر القدر شود و مراد ازین کثرت کثرت ناشی است که بخوابش طبع بود
 باغذای اغضا نشاید زیرا که اگر در خون تقضیای طبیعت بود و بنا بر این احوال قوام مغرب تمام اعضا
 باشد باعث خوبی و رونق بدن میشود نه موجب نقل که الا خفی و بداند که کثرت ناشی است بیشتر نقل
 در محسوس میشود و لهذا اولت همان، انکشاف نموده اما در بعضی نه نقل البدن و الاراس مسطوره است
 و بر تقدیر جهت دفع این بدی است و وجه فرونی نقل در است که دی ذی تجا دین است
 و صعود انچه بر دی پیوسته میشود پس هرگاه کثرت در خون شود ظاهر است که بنا بر حرارت تباعد
 بخار فزون تر خواهد شد و از انچه بخار نه کور بنا بر غلظت و غلظت دایره و در قفسه سر مستور
 نخواهد بود و مست ممکن انچه فزون تر و دیر تر میشود و در اینجا بالضرورت نقل بیشتر محسوس میگردد
 مگر آنکه مغشای با خون آمیخته باشد که درین صورت بنا بر لطافت بخار نقل در مرتبه است و نقل
 استلاسه و دوی محض کثرت میباشد و هر چون که بود گرانی سر نظر گرانی بدن بیشتر میباشد و در اصل
 علیل و در حد غلظت نسبت به دیگر اجزای سر فزون تر نماید و وجه کثرت احساس نقل در اصل
 عینین است که اعصاب آلیه بدن سوزم تر اند و بار و اح کثیر شتم از افندی موجب تمییز
 شده اند و بنیای بدن سببیل انچه بدینظرت کثرت است و عصب و روح انچه متقلل تر گردد
 که بر خیزد و در روح و عصب رطوبت بیشتر باشد محل عضو شد از تر میگرد و وجه کثرت نقل در حد غلظت
 است که اکثر عروق صاعده از همین وجهی می آیند و اجتماع عروق مملو بدم در موضع حس
 لا محال باعث احساس نقل میشود و عند کثرت دم اما سبب تمطی استلاهی عضلات بدن سبب از بخار
 و تحریک طبیعت بر دفعش و آن حالتی است که مضطرب میسازد انسان را و دیگر حیوانات را بحد
 اعضا و سبب تشاوب استلاهی عضلات فلین و تحریک طبع لغت فم جهت دفعش و دوی خیاره است
 علی الاصح و سبب نواس که در دست و اسناید است و کثرت انچه غلظت و در سبب بر ظاهر است

که ماده انیمه اسباب خلط و مویست و دیگر دلائل بدستور با هرست که از خواص خلط مسطور است و
از آنکه زبان سخیفت و غلیظ اکثر العروق است خود حرمت بیشتر در وی میشود و کذاک و دیگر احوال لهذا
تکون آزار با نفراوه و ذکر کرده و دلائل دیگر که بر خلط دم گو اهی دهد و مؤلف ذکر آن نکرده چنانچه
بسیار است از آن جمله یک مزاج است که حار و رطب بود چه در جنین مزاج زود تر خون فروزن تر میگردد
و دیگر تقدم تدابیر سالف است که خون افزا بود چون ادمان تناول محمول و مانند آن و دیگر فصل
سال است چون ربیع که خاصه او تحریک مواد و تولید خون است و دیگر سن و آن سن نخی
شباب زیرا که درین عمر امراض خونی اکثر افتد دیگر عادت است یعنی معتاد بودن با مثالی خون
و دیگر بعد عده است بقصد حصول رگ سیکه تو در خون و بسیار بود و دیگر ویت چیزهای شیرین است و در خواب بر که
مستقر شده که روح شکفت میشود و بلون خلط غالب پس هر چه در پیش توت حس تشنج میگردد و بهسان
لون مینماید و اگر رسوخ کیفیت در روح قوی تر باشد و بیداری نیز تحلیلات همان سان منجمل
میگردد و دیگر استلای نفیض و حرمت بول است و ماده انچه از علامات غلبه خون گفته شده بعضی اینها
خاصه اند و بعضی از آنها غیر خاصه و ظهور قلیت و کثرت آثار مذکور بنابر قلیت و کثرت ماده است
و کذاک خفت و شدت آنها و مع ذلک است ظاهر شدن هر علامت از ارتفاع مانع نمودن آن لازم
است و حرمت نشان خون است اما بنظر طریقه خون بسبب غلظت میل بغور بدن نموده باشد زیرا که بسیار
باشد که نسا و خون بود و اثر آن بر بدن در وی پدید نیاید اما فلان و همچنان دیگر و این سخن در علامت
سائر احوال یاد باید داشت و آنجا که مخالف در علامات افتد بقدر آن و دیگر تنقیح کرده حکم
باید کرد و علامات خاصه از دست نشاید داد و از علامات یک خلط انچه دیگر احوال اکثر است
ذارد همان خاصه و لیست زیرا که خاصه شئی همانست که در غیر منسک یافته نشود و منع مانع
نمونه خاصه از خاصگی بر نبی آر و کمالا یعنی در هرگاه غلبه در دو خلط یا در زیاده از آن افتد از
اجتماع آثار مخصوصه بر او نه توان یافت و اما غلبه الباقی قسمی است علیا بیاض اللون و التزلزل
المس بر دنته و کثرة الرقیق و قلة العطش و اذا خالط الصفراء و الصفرة انهم از الحشاد و الحاض
و کثرة النوم و البلاء و الا زیا و سبب غلظت پس و اما لمت نسک کنند بر دنته سبب سبب رنگ سبب
گوشت و نرمی و سردی آن و بسیار ی آب و دمان کثرتی مکرر که میامیزد و از این امر مذکور

بلغم غلیظ هضم است و آتش و بسیار بی خواب و گندی فکر اما بیاض و لون بنابر غلبه ماده ابيض است
 که بلغم باشد و لذت تری و لین و منقار رطوبت و بر دلس اسبب برودت اما اکثر ترین بود
 اکثر تر از غده رطوبات بدن است بسوی دهن و الفضا اکثر تر چغلب او از داغ بیا و دم
 جذب غده مر آنرا زیر که در غده هرگاه رطوبت باشد رطوبات دهن را نمی کشد و گرنه کار او است
 که بنابر حرارت پوسته جذب یکند رطوبت غم را و لشف می سازد و قوت عطش بواسطه برودت
 در رطوبت ماده غلبه است لیکن علی الاطلاق نیست بلکه مشروط است بدانکه از بلغم شور بناید
 چنانچه خود نوعی گفته و مکرر گفته که علت ملوحت بلغم آمیزش صغراست در دوسه لشد عطش
 می آید لیکن بدین عطش صغرا نمیرسد و خاصه نیست که از آب موساکن نگردد و اگر بشنکی
 مصابرت کنند و جرمه آب گرم خوردند سکون بین پدید می آید و بدستور اگر باریان
 آب سرد سائیده نبوشانند بخلاف عطش صغرا و می که جبهه تبرید دفع نمیدهد اما ضعف هضم
 و جشای حامض نیز نشان برودت ماده مزجیه است ذی البلغم زیرا که جودت هضم از حرارت
 و جشای ترش هضم را که سبب بلغم باشد لازم نیست تصرف الحار است و مقرر شده
 که قوی ترین اسباب فرطیت ششی نقصان تاثیر گرمی است در وی اما اکثر تر نوم از بهر
 آنست که بلغم از بهر لزوجت بند می کند سالک روح انسانی را و منع می نماید آنرا از نشو
 شدن بر ظاهر بدن و ساکن میدارد و در باطن دهنها هوای نوم اما بلا دت مبد است معلوم است
 که مضمر ترین اشیای دهن را از اطر رطوبت مع البروست و علامات دیگر که مؤلف و کبر و در اخیل
 بیاض لون است و علقش بیاض خلط غالب است و در مزاج دیگر کسل اعصاب است بنابر تفصیل
 امتلا مع البر و که مذکور است و بواسطه رطوبت که مری اعصاب مسته لندا است غامی است
 میکاند زیرا که قوت اعتدال از پوست مست قاضیه که مع الحار است بود از پنجاست که در بعضی نقل
 معتدیه محسوس نمیشود و لیکن نقل در بلغم فردون تر از نقل دم و سودا و اعیانند لذا که نا و دیگر نیست غیر
 است بنابر فرط رطوبت و بطور و قناعت او بواسطه برودت و دیگر من است و عادت و نقل
 تبریز قدم و ضاعت و خواب چیزهای سید چون آب برفت و مانند آن و بدن نا نایب است
 قتل علیها صغرة اللون والعین و مرارة الفم و خشونة اللسان و یس النوم و الخیرین شده العناش

و صفت سروده اشعاع و الغشایان و التشریره اما علیه مغز پس دلالت میکند بر دوی رنگ
 بدر توهم فحش و تن و دوشی زبان زبان و سوراخهای بینی و افراتشگی و نقصان از روی طعام
 و بریم شدن دل و در اشیا یافتن اما صفت لون و عین بنابر فرغ و بی خلط انصرفت و بر انصرفت
 و اما سرادت تمام بنابر تلخی و طعم و دوشی است و دوشی زبان و خشکی و تن و خسرین بود اسفله حرارت
 جویموست و او که مذکور است و اشتداد عطش بود اسفله قوت حرارت و بویوست که واجب می کند
 نقصان رطوبات و پس طبیعت جهت اطفای حرارت و استحصال رطوبت طلب می نماید
 آب را و فرق در عطش صفراوی و بلغمی در آثار بلغم گذشت اما صفت اشتها بلغمی است که صفرا
 بسبب حرارت سترخی میسر از دم معده را زیر که در مقدمه کتاب گفته شده که باعث اشتها
 انصباب سودا است بر سر معده و دوی چون بار و غصص حاض مست اجزای فم معده را
 فراهم میکند و لغام می نماید و این کیفیت که است جوع و امتصاص یعنی و فتیکه عروق
 بکر معده و غیر اعضا با یکدیگر بسبب خلوص امتصاص می نماید آنرا نیز جوع گویند و عروق نیز در خل
 تمام دارد و چنانچه گفته شد پس حرارت تا طبیعی بسطل جوع باشد اما قلنا و ایضاً می تواند که از حرارت
 رطوبت نواحی زیاد شده بر سر معده افتد و در خاومت و در فم معده احداث می کند و ظاهر است
 که چون کثافت اجزای او علت جوع است و رفاقت او علت نقصان جوع باشد و از اینجا
 که غشایان نیز لازمه ماده صفرا باشد اما صفرا بر بنا بر لغز انجروه ماده صفراوی است و در د
 چنان محسوس میشود که سوزن می خورند و بیش حدت ماده است و باین نیز فرق توان کرد
 صفرا بر بلغمی و صفراوی و علل است دیگر که در کتاب ضبط نیافته از این جمله است جمله از بویوست
 بار و دیگر میراث است و دیگر سرعت و تراش و بیش و دیگر صفراوی صفرا و صفرا و دیگر نفس
 تدایر صفرا افزاد گیر سن مزاج و عادت و بلر و دقت و صفا و شایه بود و در نواست
 و مانند آن چیزهای زرد و بدن و اگر ماده غالب تر بود و می تواند که در بیداری نیز همانان تنگی
 شود و دیگر صفت بول است بناریت و امثال آن را که باشد که صفرا بجانب سر یا بطرف
 تا هر عضو مائل بود و درین صورت صفرا در بول بدید نمی آید که در کتاب آنچه گفته شد از آثار
 نسبت به هر غرض بدی است که شدت و خفقت ظهور آن در دوی بنا بر کثرت و قلت و در بول

خواهد بود بدان سودا غلبه السوداء فحل البدن اولوده و سودا الورم و غلظت و زیاده فحل
 و لذع المعده و الشهوة الکافیه و البول الکثید و الاسود و الاحمر الغلیظ و کون البدن اسود و اسباب
 اما زیادتی سودا پس ثالث می کند بروی لاشری و خشکی آن و تیرگی آن و سیاهی خول و غلظت و
 فردونی اندیشیده و وجود وحدت معده یعنی سر معده و اشتهاهای دروغ و بول تیره و سیاه و تیرگی
 غلیظ القوام و بول بدن سیاه و پرموی اما خشکی بدن بنابر افضت و بیوست ماده است اما
 صفراهم اگر چه یابس است لیکن اینقدر خشکی و رقت ایداث نمی کند بهر آنکه بیوست است اکثر
 لبست بر بیوست سودا و الفنا خون حارست بسبب حرارت تسبیل در رطوبات و آن غلیظ و تجمیع
 فحل میگردد اما کموت بدن و سودا و غلظت و دم بنابر غلبه ماده سودا است و سودا و سودا و اما زیاد
 فکر و دسواسی از شان سودا است بهر آنکه سودا چون به غیر این بخار رود و جان از وی بیشتر می خیزد و
 روح می آید و اشتراق و نورانیت و برآمدن بسیار و بسبب حرارت فحل است و آن می افتد
 و نتیجه اش دسواسی است و پوشیده ماند که روح جوهر است نورانی و لذا بول اسطه شباهت نور از نور
 و فوالتس و سرد و بسط و روی واقع میشود و از ظلمت و تاریکی خزن و خوف خامه که ظلمت اخلاص است که
 و احم از وی و رقیب و خزن و وحشت می باشد بنابر عدم مناسبت و حدیث که در نور و ظلمت است اما
 لذع فم معده و اشتهاهای کاذب بنابر کثرت انصباب سودا است بر سر معده فاعده که سودا است
 طمائی شدید و ادراره نبود زیرا که سودا اگر روی باشد توجه طبیعت بیشتر بر دفع وی میباید و در صورت
 سودا که در طول است اکثر منفع میگردد و با معاد کمتر منجذب میشود سوی معده پس رغب
 سودا بجانب معده خلوی او از کثرت رذالت فیر روی باشد اما ذکرنا اما سیاهی و کدی
 بدل ظاهر است که از لون غلیظ سودا که بنابر فردونی او پیدا آید و حرمت بول با وجود غلبه سودا دلیل
 آنست که سودا می دموی است و غلظت بول بنابر غلظت قوام ماده است لیکن تا که نفع تمام
 نیافت بول قوی می آید و بول نفع بغلظت میگردد و دفع الطبیعه الوده و بدانند که اگر چه در غلبه سودا
 بول غلیظ میشود لیکن در غلبه سودا غلیظ تر می باشد سیاهی بدن بنابر فردونی ماده مذکور است و سودا
 سوی بنابر کثرت و خانیست فاعده و بعضی پنجا بجای کون لون بر قوم است بحدت مرکز چه برین
 اهل است لیکن برای ازب لفظ کونه تقدیر میباید که در نامنی درستی آید یعنی بدن سودا کونه را

و در صورت اول حاجت بدین تقدیری افتد و بهر اقسام و انواع و از اول تا آخر و دیگر سودا و امور
سوداویه است چون بقی اسود و جرب یا بس و غلظت یا خال و امثال آن و کذب سنی عادت
و بلند و فصل و مزاج و سایر سالف و معانیست و رویت نیز با سبب میانه در خواب معاون بودن
انتهای غلات اخلاط که گفته شد گویا باشد که همه آن بطور آینه درگاه بعضی آیند و بعضی نه
از اینها خاصه آیند و بعضی غیر خاصه و یا آنچه در آخر ذکر آنرا در دم و در مقدمه همین فصل
گفته شد باز خواهد دید.

المقالة الرابعة في المنقوص النفسه وهي تشمل على فصول

مقاله چهارم ثابت است در بیان نفس فارده و آن شخص است بر چند فصل باید دانست که نفس
نفس فارده از اجماع مطالب این علم است زیرا که اطلاع بر احوال اعضای باطنی موقوف الی
شده و اکثر امور و نفس اول اشیا است بر حال قلب نفس بر حال جگر و دیگر اعضا که محل
واقع اند و نفس در اصل لغت حرکت رنگ را گویند و در اصطلاح عبارتست از آنچه حرکت
کود و عنقریب بنیاید اما نفس فارده را گویند یعنی شیشه کزودی بول انداخته بر طبیعتش کند
و از او میل نیز گویند و اطلاق این الفاظ بر بول از نفس شیشه حال با هم الحاصل است و این مقام
که متضمن ذکر نفس و نفس است بر تعلیم بیان کنیم تعلیم اول در بیان ذات نفس و فصول
هر واحد و ذیل آن گفتناید شریحه الشارح فی تعلیم اول و نفس و در اینجا چند چیز که بعضی از آن
موقوف علیه معرفت نفس است و بعضی از لوازم و شریک آن ابتداء گفته میشود و تا بشیرت و ذکر حاصل
ممد و معاون باشند پوشیده نمائند که اصابع بنافس باید که در هر طبیعت باشد تا تکلیف با نفس متصل
الفرج و سلیم الذهن و صحیح الطبع باید تا قیاس و اعتقاد و شاید و بعضی روشنی بلند که نمایند
از هم و غم و جز آن از امور نفسانی و بدنی و طبیعی چون مانگی و ریاضت و استجمام صورت و غیر
و گرسنگی و سایر اینها و ابتدائی هر چه تغییر میزند نفس او و باشد زیرا که با نفس هم نمی آید اعتبار
ندارد و اینها را باید که بخوان که مزاج هر نفسی دیگر است نفس نیز باعتبار هر نفسی دیگر میباشد
سجده و مزاج و غیر فصل مسائل و هذا متعبر الاحوال میباشد لهذا گفته اند که احوال نفس کما حقه الگانه ظاهر
میشود و طلب نفس همان شخص را بارز دیده باشد و از حالت محض غرضی بود زیرا که اگر نفس

وقت بملاحظه نفیض متحول شود بنا بر تغییر احوال او بمقتضای قصد پس نیرو و ایضا در ملاحظه نفیض باید که
 بیننده و نمایند هر دو ساکت باشند و آن محل از غوغای مردم و هیاهو قویه و از هر چه که
 باعث تشویش طبیعت شود خالی باشد زیرا که درک حالات نفیض از قبیل درک معانی است
 که بدون حضور خاطر و محنت حواس تحصیل نمیکرد و بدینسانکه ملاحظه نفیض از همه شریانی که باشد
 من حیث الذات تفاوت ندارد و باعتبار اشعار بر امور مقصوده لیکن از همه شریانی شیرین ساد
 را از رفیع مشهور مخصوص با حساس داشته اند هر چند کلمه آنکه دست را زد و بدین توان آورد
 و در افواج وی شمر نبود و در اکثر دوم آنکه شیرین مذکور بر ابر دل مست میخون و دیگر شریانی اند
 گوشت پوشیده نیست تمام آنکه شیرین جزو رطوبتی از انجیره نیست همچون شریانی مسدود چهارم آنکه
 شریانی مسدود است و روح در وی بدان سبب بیشتر است لهذا احوال دل از این
 نیک تماشا میشود لیکن معلوم نمایند گاه باشد که در سکت قویه حرکت هیچ شریانی محسوس
 نشود و مگر حرکت شریانی که در معانی مستقیم واقع است که با بقای حیات حرکت او می باشد
 و با و حال اربع محسوس میگردد پس در آن وقت حکم عبودت و حیات مرئوس و البته بدان بود
 و شریانی ساعد از اعتبار ساکت باشد و دیگر فائده که بر واحد از آنکه نفیض است در ضمن آن گفته
 خواهد شد اکنون و بدانند که محبت نفیض بنا بر بساط و مرکبات مشتمل بر دو فصل چنانچه مؤلف میگوید

الفصل الاول فی البساط من النفیض

فصل نخستین ثابت است در بیان بساط از نفیض متحول اول پس بگویم اول آن نفیض است که
 من اوجیه الروح بدینیکه نفیض چرک نیست از میان روح حیوانی مؤلفه من البساط و انقباض
 مرکب از کشودن و جبر اجماعی مدنی تا اینجا نفیض تمام شد الحال علت غائی نفیض ذکر میکند چنانچه
 گفت بترید الروح بالقسم و اخراج فضائله الذی غایبه برای سردی و ادنی روح بچند بواسطه
 ناز و اخراج هوای بخاری مستحق و بعضی زعم کرده اند که اگر مؤلف بجای تبریذ تبریذ میگفت
 که ائمال الشیخ بهتر بود زیرا که روح لا محاله گرم است و کذا تک حجت استعداد و بر قبول توت حیوانی
 را با بودنش مشربط پس تبریذ در نفس مطلوب نباشد و در دفع این زعم گفته اند که روح بالذات
 منقهر بجزارت معتدل است لانهما در تقدم با نحرانته لیکن از آنکه با خلط انقباض و غایبه

حرکت کثیر در وی افتد بنا بر احتقان و تکلف با انفس و به تیرید نیز محتاج است با انفس یا بواسطه
 دخول هوای تازه و خروج انچه منقسمه حرارت عارضی زوال پذیرد و در آن قبض با انفس و در کل بنفثه
 فی مرکب بن حقیقت و سکون و بهر ترکیب پس آن مرکب است از دو حرکت و دو سکون که آن
 کل بنفث تیر کب بن ابسطا و انقباض تیر که هر بنفث مرکب میشود از حرکت انقباض و حرکت
 انقباض لابد بر سکون بین کل حرکتین متضادین و تباهاست از سکون میان هر دو حرکت
 متضاده زیرا که هرگاه چیزیست حرکت کند بجای و نهایت آنجا رسیده باز پس گردد سکون
 بینما لازم باشد اگر چه غیر محسوس بود با جمله سکونی که بعد از حرکت ابسطا قبل از انقباض بود و همی
 بسکون ظاهر و سکون محسوس و سکونی که بعد از حرکت انقباض و قبل از ابسطا همی است بسکون
 باطن و سکون مرکزی و قیما آخر ابسطا و اول انقباض از ان نمودیم تا سکونی که در مطرتی
 بعد تره اولی و قبل تره ثانی واقع میشود از اعتبار ساقط باشد و اگر نه لازم آید که مطرتی
 مرکب باشد از چهار حرکت و چهار سکون و در خلاف چنانچه در مجلس بیاید و آنچه بنفث شایسته است
 که بنفث لایزال از چهار چیز مرکب است دو حرکت و دو سکون و حال آنکه اولی و بعد بنفث حرکت ابسطا
 و انقباض غیبط نکرده پس حد ناقص باشد و حالش آنست که لایسکه سکون جز بنفث بود و در حقیقت
 می باشد و بعد از آن داخل بنفث ظاهر است که بنفث را بر حرکت تعریف کرده اند پس سکون یک حرکت
 تقابل دارد و محال باشد که جز بنفث بود و در ان اجزاء و المقابل لایزال فی حقیقته المقابل التبعه پس
 سکون محتاج الیه بود و جهت حصول ابسطا و انقباض لازم غیر مقوم باشد و اجزای بنفث را ندانند
 و جز بر لب و پس تمام باشند تا قیما انقباض را بر آورده اند که ابسطا و انقباض ظاهر است
 که جنان و احیاء نمیشوند پس حرکت بنفث را از ان دو مرکب گرفتن منتهی باشد زیرا که در ترکیب
 هر شئی اجماع اجزای مایه مرکب حد شرط است و در لایو بعد فی انقباض و در دفع این گفته اند که ترکیب
 دو گونه است یکی خارجی دوم ذهنی ترکیب اجزاء که مشهور شد و جهت ترکیب خارجی است
 نه بهر ترکیب ذهنی که لایخی و ترکیب بنفث با هر است که ذهنی است پس آن ترکیب یا بساط و انقباض
 گفتن مع عدم حصول انانی زمانی و احد جائز باشد که اول محمد اقلی اکثری منی حرکت و آنکه بنفث
 از بنفث کدام حرکت است و حرکت انقباض محسوس میشود یا نه و حرکت بنفث چگونه است

و محمول و کیفیت و مقدار و جهت و مکان و جز آن هر تعلق بدین جهت دارد و هر یک
 بقاعده بطریقه گفته میشود بقوه تعالی قائمه و در معنی حرکت و انقسام او باید دانست که حرکت را حرکت
 چنین تعریف کرده اند که هر خروج من القوه الی الفعل علی التدریج از سبب استیلا و
 دفعه یعنی حرکت عبارتست از بزرگ شدن چیزی از مرتبه بالقوه بمرتبه بالفعل یا بیشکی یا اندک
 اندک یا نه یکبارگی و قائمه این همه قیود مذکور است که تاکنون و فساد و در حد حرکت داخل
 نشود زیرا که خروج شے دفعه از قوه بالفعل سیست بكون و زوال از دفعه سیست فساد
 و پوشیده همانکه حرکت نیز اینهاست بهر آنکه در حرکت هر گونه که بود شرط است که متحرک یک مرتبه
 نوعی خود باشد بعد از حرکت بخلاف کون و فساد که غیر صورت مستلزم است و تعریف حرکت
 بدین کیفیت قول بعضی قدما می محمد علیه است و اینست گفته اند کمال اولی لما بالقوه من
 جهة ما هو بالقوه یعنی حرکت کمال اولی است چیزه را که بالقوه است ازین جهت که او بالقوه
 است و توضیح آنکه هر چه بالقوه است نسبت بانکه بالفعل باشد نقصان دارد پس شے
 بالقوه را از قوت بالفعل کم کمال باشد زیرا که کمال امر لائق را گویند که حاصل شود و چیزه
 که معر بود از ان امر یعنی ربانیت حرکت که کمال فبط شده لائق بودن بچیز نیست و جهت حصول
 امر کمال است اگر چه غیر لائق بود و لهذا گفته اند حق آنست که مراد از کمال درین مقال امر سیست
 بحد حصول کسب تا کان و حرکت را کمال اول من جهة ما هو بالقوه از ان گفته اند که حرکت
 بعد حصول او بالفعل کمال ثانی است مر آن شی را اما لیسنا بذات که نقصان او بکمال اول از ان
 جهت است که لذت و دگر نه فی الحقیقت حرکت من جهت ما هو بالقوه کمال ثانی است حصول
 او بالفعل کمال ثالث بهر آنکه کمال اول در جسم صورت نوعی و جسمی آنست و حرکت کمال ثانی
 و بانتهای کمال ثالث و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت میباشد فاضم و افلا طزون تعریف
 چنین کرده اند که کون الجسم فی امر من الامور بحيث یکون حاله فی کل ان بغیر من مخالفه کمال ثانی و آن
 و بعد یعنی حرکت بودن جسم است و در امری از امور بختی که باشد حال او در هر آنی که لائق میگردد
 مخالف حالی را که پیش از ان آن و بعد است و تفسیرش آنکه هر آن خالیه لوم مخالف باشد
 آن را ضیه آئینه را اکنون در یا بند که حرکت ترک نظر از معنی قطع مسافت است قسم میشود

علی الاطلاق چهار از آن مقولات اربعه ملحق و اند تا برده حرکت در آن و حضور آن را درین اربعه ملحق
 ببر این تاثیرت کرده اند و مقولات مذکور چون این دو قطع و کم و کیفیت بود و حرکت و دافع
 آن را همان سه سبب ساخته اند و اولی و کلی و کیفی میخوانند و هر یک مفصل بیاید و هر یک
 دیگر که مرفعی و تفسیری و ارادی و طبیعی است با اعتبار ذات حرکت تحت قطع نظر از دو عین
 در مقوله از مقولات و این سه ضرر را ذاتی گویند و احوال اینها نیز غریب مبرهن گردد و ترک نظر
 از معنی قطع مساوت جهت آن گفته شد که اگر حرکت بمعنی قطع مساوت نیز قهر شود و اقسام و
 لیکن از آنکه این قسم ششم در اعیان موجود نیست بعد و درین محل نگشته چنانچه ضمن کلام قدس
 محض تمام مقبول است و بعین آنکه حرکت بمعنی قطع مساوت است متصل میباشد و تائیدی که
 معتدل است و متحرک را در این امر و اعیان موجود نیست زیرا که متحرک با دام که نرسیده است
 بمنشی پس حرکت تماما موجود نگشته و بعد از آنکه رسیده پس تحقیق حرکت متقطع شد و لذا وجودها
 بهذا المعنی فی الایمان چون اقسام حرکت اجمالاً معلوم شد و تفصیلش نیز گفته شد که بدینست
 بهر قسمت اول در حرکت انبی و دوسه است که متحرک انتقال کند از مکان خود مکان
 دیگر و عام است که انتقال از مکان معینی بشاید از مکان مجازی و مثال این از نقل کوزه بر آب
 ظاهر میشود که کوزه را انتقال از مکان حقیقی مست بنا بر آنکه از سطح حادثی خویش که وقت
 سکون در آن ممکن داشت توجیه کرده بخلاف آنکه از سطح حادثی دوسه است که سطح کوزه است
 همچنان بر آب حادث است پس آنرا انتقال نشده مگر از مکان کوزه که مجازاً از مکان آنست نیز
 میترانده شود و ایضا عام است که متحرک را از مکانش انتقال تمام بود یا غیر تمام آنکه از موضع اول
 تمام برآید و غیر تمام آنکه توجیه کند از محل مع بقای بعضی اجزای بعضی مکان الاول و آنی را
 حرکت مکانی نیز گویند لای الاین بمقتضی حاصله است لیسبت حصول فی مکانی بالقیاسه الی مکانه
 الحقیقی او الجازی و ایضا نقل خوانند لای انتقال من محل لی محل لازم لها حقیقیات مکان او جازی او
 مکان نزد حکما معانی مختلف آمده بعضی بر آنند که مراد از آن سطح باطن جسم حادثی است که ماسخ
 بر سطح ظاهر جسم موی را و در سبب از سطوح همین است و بعضی میگویند که مقصود از آن چیزی است که
 منع کند چیزی را از نزول و هذا المشهور بین الناس بر آنکه مردم ارض را مکان حیوان سبب گویند

و مکان هو الآن البوا و البلیط لا یحتاج الی ان یمینوا الارض من النزول بل یطبق قول ارسطو ارض را
 نیز مکان هو الآن گفت لان مکانها ثلثات عنده من سطح ارضی و سطح ناری و سطح مائی لکن
 مکان ناریخ متوهم است که قابل بود در دخول البوا و جسم را با جمله احوال امکانه تفاوت واقع شد
 قسیمت که سطح واحد باشد پس همچون مکان فلک قسمی آنکه از سطوح چند مختلف مرکب باشد
 چنانچه در بود گذشت و در آب نیز مثلاً نیز معلوم است که مکان ثلثات بود و سطح است است
 سطح ارض که تحت اوست و سطح هو که فوق آنست و کذا کذا عام است که بعضی سطوح که مکان
 از ان مرکب شده متحرک باشد یعنی ساکن چنانچه در حجر که موضع بود بر فرض حاوی باشد این
 آب جاری میشود است که سطح ارضی ساکن است و سطح مائی متحرک و کذا هر چه بر ارض بود و بود
 و حرکت باشد و همچنان میتواند که مکان مرکب نباشد از سطوح مختلف التحاقیق و لکن مکان متحرک
 بود و لکن ساکن یا هر دو متحرک چنانچه در حجر که در وسط آب روان آید بر ان بود میشود است که آب
 متحرک است و حجر ساکن فی نظر متحرک هر دو سر مرکب است در آب جاری و همین ان نظار بسیار
 چه در افلاک چه در عناصر و آنچه بعضی زعم کرده اند در حجر واقع فی الماء جاری که حجر ساکن
 بحرکت دینی متصف میتواند شد بنا بر تبدیل ابوان که در اینجا حاصل است و هفت جوابش آنست که
 تبدیل ابوان که در حد حرکت مکانی ضبط شده نظر بحرکت کین است و در حجر مذکور تبدیل ابوان
 نظر بحرکت مکان واقع شده و در خارج عن بحثنا نهضت دوم و در حرکت وضعی دو سه
 آنست که اجزای شے قبل گردد و این دو گونه است یکی آنکه از قیاس کس دل بر غیر بود فقط
 و نظیر دس حرکت جسم متدیر است بر مرکز خود چون حرکت دینی و حرکت فلک و وضعی خالص که در
 شائبه نیست بود پس است قدم آنکه نظر بنفس شے بود و مثال او حرکت قیام است قاعدا را
 و قعود قائم را و ظاهر است که درین حرکات تبدیل در اجزای متحرک میشود و قیاس بذات او مقصود
 در اینجا همین است قطع نظر از آنکه تبدیل در اجزا و نظر بجای هم شود و یا نه معلوم است که تبدیل اجزا
 بسبب نفس شے بنا بر تقاریر و مبادرت بعض اجزای وی و قیاس بعض دیگر اجزایش تبدیل
 نسبت بجای هم بنا بر تجوز بعض اجزای شے است از مقابل مجازات آنچه خارج بود از ان شئی خود
 مقیاس طیه حاوی بود خوا و محوی و باید دانست که حرکت وضعی که نظر بنفس شئی بود از حرکت

اینی نیز مقرون میباشد به آنکه تبدیل اجزای شش نسبت به شش بود و در آن تجوز از سطح مادی
که مکان مخصوصه نسبت صورت نمیکرد و چه ظاهر است که قاعده چون قائم شود از سطح هوایی که مکمل
تعود ماس فرق او بود تجوز میکند لا محاله و گذاردن حرکت سایر اعضا که ششها را بکافیه ششها
میسازد مشهود است که اعضا از مکانی بکافی انتقال میکنند مگر آنکه از مکان معنی ثانی که است
البسم است هر اودار که برین تقدیر حرکت قاعده بقیام و حرکت قائم بقعود بنا بر عدم تجوز جسم
از ششها معروض حرکت اینی باشد یا بعد اجتماع حکایات مذکوره در ششها و بعد بزنان احدی ممکن
ست باینکه هر یک بمحلیت مختلف و در وجه ظاهر است که در یک آن اگر متحرک است کند یا خلالت
وضع تجوز از مکان مستعمل نباشد که لا محالی قس علیه حرکات آخر نهضت موم و در حرکت
کمی دو س است که یک یعنی مقدار متعلق بود و این دو گونه است یکی آنکه باعث بار از دنیا
جسم بود و دوم آنکه باعث اعتبار اشتقاق جسم بود اما آنچه باز دیا و باشد خالی نیست از آنکه زیادت
جسم بسبب حصول ماده بود یا بطریق کیفیت فقط آنچه از ماده بود و بعد در در ششها به بدن شش
شود و در وزن آن بیفزاید آن نمود باشد یا سمن و اگر ماده بعد در در ششها به شش نشود لا در وزن
بیفزاید آن دم باشد اگر مشابه شود و در وزن افزاید در وی حیات نبج بود یا بفتح و در وزن
که قابل تداخل عضو هوایی بود متخلخل باشد و نظیر لوامیدن غیبه و اسخ و مانند آنست بعد منضبط
ساختن این را متخلخل غیر حقیقی گویند و انحراب موجب کیفیت بود فقط سسست متخلخل حقیقی و
متخلخل حقیقی از آن گویند که در در جسم علت متخلخل گشته و مثال او که آهن تنج است زیرا که آب
که از که آهن تنج خال میشود و لا محاله زائد بر حجم سنج باشد مع بغار و وزن فاسرست که علت
مندی به بجز کیفیت حرارت ارس و دیگر کیفیت و باعتبار افساط اجزای نفس شش متخلخل گشته و تداخل
جسم آخر اما آنچه با انتقاص حجم بود آن نیز دو قسم است یکی آنکه فضای بعضی جای شش بود و چون بول و در
دوم آنکه مع بغار سایر اجزا بود و این نیز دو گونه است اول آنکه بیار تمام سنج خالی نمی بود فقط
چون تاب که در ظرف نموده بسته شود و یا بوی که با تقصیر منضبط شده باشد و بقوام اصلی راجع گردد
بنا بر شش مشهود است که چون در بدن بر بدن دی نهاده و یا از اجزای سنج رتبه یا متصاف و بعد در
از انگشت گرفته و آید و از گون میمانند بجز در ارتفاع انگشت از قفسه سنی آب ندران

داخل میشود و این نیست مگر برای تعین حجم هر که نیاز به روال قاصر میل به قوام آتی داشته کرده و
 متکالیف و جهت ضرورت فلا ایستادن بر شیده و انبساط هوای جوت شیشه عبدالاصحاب و بعد
 آن حرکت گشتن اول ایستادن بر شیب حاصل محقق و تکالیف و در هوا ثانی آنکه نیاز به خروج
 جسم غریب که علت محقق جسمی شیده یا شیده حاصل شود و چون میبرد آن حج که در حجم گیرنده و ناقص حجم
 گردد و خروج هوا را منته با بجهت متناقص حجم هر چون که بود و کسی نیست به تکالیف لیکن آنرا که تا حد
 اجزا از تکالیف حقیقی گویند و آنرا که خروج جسم غریب بود و جهت غیر حقیقی مانند نهضت جبرام
 در حرکت کفشی و وی نیست که حرکت واقع شود و در کیفیت یعنی نیز در کیفیت افید حساس
 چیزی که کم شلایه شود و تبدیل رخ و بالعکس از سبیدی ایستادن که در جهت و حرکت و حرکت
 است با سحره لیکن باید و نیست که حرکت و وسیع کیفیت و واقع نمی شود بلکه مخصوص
 است به کیفیت که قابل اندر اشتداد و وضعیت را چون ایستادن از بعد که حرکت و در جهت
 و نیست است و مانند آن هر چه بلون بطریق و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
 قبول شدت و نیست و نیست و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
 نمیکنند اشتداد و نیست و حرکت واقع نمیشود و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
 که قابل حرکت جسم دیگر بود چون حرکت جالب سفینه که تابع جهت و حرکت و حرکت و حرکت
 که قابل حرکت کون است نهضت ششم در حرکت قسری و وی نیست که تابع جسم
 آخر بود لیکن حرکت محکی حرکت آید و حرکت او در میان حرکت موجود باشد و بطریق حرکت
 جرمی بطریق است زیرا که حرکت جرم هنگام تفوق تابع جسمی دیگر نیست وسیع ذلک حرکت و
 درای نیست و اولاً محال نیست جرمی را نهضت ششم در حرکت ارادی و وسیع نیست
 که حرکت تابع جسم دیگر شود و ذلک حرکت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
 اقراران بشورایست و جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
 حرکت طبیعی و وی نیست که حرکت تابع جسمی دیگر بود و حرکت و در جهت و در جهت
 لیکن معقول نشود و نتواند و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
 چه ظاهر است که حرکت قبیح دیگر نیست و حرکت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت

شان و سه اقتران بشعور باشد باین جهادیت و بی مبین است و این هر سه اخیر را ذاتی گویند
یعنی حصول حرکت و زوایات متحرک بالحققت باشد انبساط در احوال این بحث گذشته است که
حرکت با اعتبار وقوع و سه در مقوله از مقولات اربعه چهار قسم میشود و کذب اعتبار تقسیم
خود نیز چهار قسم میگردد و تحقیق این چهار ذاتی که یک عرضی و سه ذاتی است نمیتواند شد مگر در
حرکت این چنانچه معلوم شد فائده در بیان آنکه حرکت بنفس از که ام بنفس است یعنی در که ام
مقوله واقع است و اظهار در اینجا اختلاف است و هر یک بقول گفته می آید قول اول آنکه حرکت
بنفس حرکت مکانیست و مجبور بر همین اندکند از محمد اقصائی نوشته و الحق ان حرکت بنفس افتد
دلیل صحت مدعای آنها آنست که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح مرکب است از انقباض و
انبساط عبارات از تحرک جزا سه عرق از طرق بوسط و انبساط کنایت است از تحرک
اجزای او از وسط بطرف و انبساط باین و ظاهر است که انبساط و انقباض بدون تبدل ایوان
حمله عرق نمیشود زیرا که فضای متوسط قسع میشود و یکبار در حالت انبساط و تنقیص میگردد
یکبار در حالت انقباض و سابق گذشته است که تبدل از مکان حقیقی و حرکت اینی لازم نیست
چنانچه در آب کوزه متحرک گفته شد و عرض زبان این سخن درین ضمن آنست که ما دار و نشود
در منبع حصول حرکت اینی و حق بنفس گفته اند که مکان سطح حادی را که تماس سطح محلی است
میگویند و شک نیست که عرق در مکان خود است و سطح و سه از سطح حادی خود و معانی
نمیشود و انقباض انبساط عرق که منقبض میشود و بسط میگردد و گوشت و پوست که بالا
اوست همچنان متصل بالعرق منقبض و مرتفع میشود و اگر نخان باشد لازم آید که در عرق و
و فضای پیدا آید در حالت انقباض و این محال است بهر آنکه حصول تضاد در اینجا مستلزم خلاست
و انحلال محال و اگر گویند متبر اند که جهت استلزام تضاد و آید پس خلا لازم نیاید جوابش آنست
که اگر چنین باشد محال آن تضاد متبر بود و عرقی بیس در یک نگر و دو بیس بیس قول دوم آنکه
حرکت بنفس حرکت وضعی است و فرضی بر همین است لهذا نوشته ظاهر است که بنفس را نه حرکت کسب
است و نه در که مکانی نیز نمیتواند بود بنا بر آنکه در مکانی خروج از مکان لازم است و تمیز آنکه منبسط
و متحرک میگردد و ظاهر است که از مکان بر نمی آید پس بانصر و اعتراف باید کرد که حرکتش وضعی است

ان الحركه لا تخلو من احد هذه الاربعة واما معلوم است که شریانی چون انبساط میشود بعد انقباض
یا منقبض میگردد و بعد انبساط متغیر میشود و در وی مگر است بعضی اجزایش بطریق بعضی دیگر از اجزایش
بالقرب البعد و مراد بوضع اینجا همین است پس حرکت وضعی تحقق یابد و فاصل ملامت برین
قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت انی را خروج از مکان لازم است
چنانچه سابق گفته شد و بر دلیل ثانی گفته که لایسلم که مجرور تبدیل نیست اجزا کافی باشند و ذات
حرکت وضعی بلکه شے زائد بر آن که عدم تبدیل ایوان است نیز مرتب است و بدیهی است که حرکت
انبض بے تبدیل ایوان صورت نمی بندد پس لازم آید که انی باشد نه وضعی قول سوم آنکه حرکت نبض
در کم است زیرا که شریانی لا محاله غلیظ میشود و عند انبساط و تکاثف میگردد و وقت انقباض چه اگر نه
چنان باشد داخل در جسم لازم آید و بهر حال غایت آنکه این حرکت را اختلاف ایوان و غیره نیست
اجزا لازم است و از لزوم آن متور در بودنش کسی که مقصود بالذات است نمیتواند باشد و نسبت
حرکت فی الکم و محاذی فی نوشته که شک نیست که عرق غلیظ و تکاثف میگردد و در بسط و نبض با محاذ
حرکت فی الکم و کذا لک ظاهر است که در کیف نیز حرکت میکند گاهی چنانچه معلوم است که رگ گرم
میشود با اتفاق و در نیز بلبلوانه شد عند انقباض لیکن چون متغیر شده که مراد از انقباض و نبض
است لا غیر در کیف نه تدریج حال میشود نه انقباض لیکن کت کیفی در نبض محدود نباشد و محاذی که مراد
مراد طبیب از نبض غلیظ و تکاثف نیست پس نبض یا انی باشد یا وضعی لا غیر اما صاحب تفسیر طریقی که مراد از انقباض
علامه رقام نموده که در نبض در حرکت است انی و کسی لیکن معتبرند طبیب حرکت انی است نه کسی که مراد
اعتقاد همیشه می آید که حرکت نبض نیز وضعی بر سیل قویتر است و در مقیور است حرکت کسی که صلا
صورت نمی بندد و وضعی بهر طور پس متورن بصواب نزد این درویش است که حرکت نبض
را محصور بامید اشتیاق در انی برتر آنکه در هر تقدیر که باشد تبدیل ایوان لازم است و با وضعی نیز
شد بشرطیکه در تبدیل ایوان در ایهیت وضعی ما خود نباشد و کسی ایضا امکان دارد بشرطیکه حرکت نبض
مخصوص بقبض و بسط باشد اما کیفی لا محاله ایهیت واقع میشود لیکن از این سخن فیه خارج است که
که اجتماع حرکات متخالفه در متحرک واحد در یک زمان محال نیست لاختلاف ایهیت پس
اتصاف نبض بهر حال ممکن باشد و اعتماد اطباء بعض را دون بعض امری آخر است و اما در صورتیکه

در حرکت قبضی عدم تبدل الیوان را خود بود از تعلق قبضی با ذاتی متنع باشد که لا محقق فائده در بیان
 چگونه حرکت قبضی بیان آنکه حرکت آنکه گشت و این مثل بر چند قسم است قسم اول آنکه حرکت قبضی
 بتوثر است یا بقبض و بسط پوشیده نماید که حرکت عرق نزد قبضی پس از توثر قبضی بطریق معصوم و زود
 است فقط بدون قبض و بسط پس از اجزای عرق به ثبوت است آنها تا یکدیگر یکدیگر یکدیگر یکدیگر
 تمام مادیان با یکدیگر در استدلال میکنند اینان با آنکه حرکت یکدیگر قبض و بسط میبود و حالت
 اینها از دیار در عرض عرق میشود و میشود که یک نقصان در عرض وقت میباش با قبض
 از یکدیگر در این بساط محال از اجزای عرق می شود که هر جانب داشته میگردند و این سطر است
 که در حالت بسط قبض اجزای عرق اول ملاقی با مبغ شوند بعد متعلق بعضی دیگر تا حرکت بساطی
 بنهایت رسد چنان در انقباض بعضی اجزای عرق که اول بملاقا شوند از مبغ پس بعضی دیگر و
 چنین باشد با فقر و زود و در عرض ترتیب حال انبساط و کاهیدن حالت انقباض تحسین
 میشود و تجربه نموده که در احساس قبض یعنی مفقود است پس کت قبض قبض بسط ناشی
 و چون حرکت قبض قبض و بسط منقطع شد حرکت بتوثر لازم آمد بهر آنکه حرکت رگ ازین وجه غیر
 نمیتواند بود و زود ازین قول توان گفت که از عدم احساس از دیار و انقباض در عرض بسط
 و قبض لازم نمی آید که انکار کنیم از انبساط و انقباض و اعتراض نماییم بتوثر بر آنکه علت عدم
 احساس تفاوت حالت بسط و قبض میتواند باشد که قلت تفاوت بود و نسبت باز دیار و
 درین یک انقباض میتواند که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود و از دیار و انقباض بسیار آنکه زود
 اکثر حالت شریک حالت انقباض مدتی میشود و ترک نظر از مقدار عرض نفس حکم بر از دیار و
 انبساط و قبض نموده اند که قبض علیه می گراست انقباضی است مدتی شود پس از آنکه از جمیع
 حرکت قبض قبض بسط است خاسته شد و دلیل کمال ایشان که بر همه حجت باشد که فصل
 عرق است تا که پوست و گوشت از بالای شریان جدا کنند و بر حقیقت رگ آگاه شوند و زود
 گمانی که محسوس بودی حرکت انقباضی قابل اند حالت بسط و قبض در عرض نیز تفاوت
 پیدا است قسم دوم در آنکه محسوس رگ گشت و اینجا چند قول است یکی آنکه حرکت قوت
 حیوانیست و عام است که قوت مذکور تحت باشد قبض و رگ شریکین یا مختلف باشد

الشخص را نهادند بجا اینست دوم آنکه محرک قوت طبیعی است یعنی طبع بشریانی
 سوم آنکه محرک جاذبه و دافعه روح است که در شیرین است چهارم آنکه محرک قیاس است و جنبش
 از جنبش قلبی است به جنبش فروع و شاخهای شجر است از جنبش اصل شجره جمیع آنکه علت حرکت
 شیرین جز در روح و خون شیرین است ششم آنکه محرک قوت ارادیت مختار و فرشی است
 لهذا نوشته اگر گویند انسان را درین حرکت شعور و اختیار نمی باشد پس ارادی چگونه تواند بود پس
 آنست که حرکت عضلات با لاتفاق ارادیت و حال آنکه حیوان را اصلاً دران حرکت
 اطلاعی نیست پس بدون حرکت ارادی اختیار و شعور ضرورت نیست چه عام است که فعل ارادی
 طبعی مقرون بشعور باشد نهاده قسم سوم در آنکه نفس و بسط شیرین هر دو با تقسیر دنیا یا طبع یا
 یا تقسیر دیگر با طبع و تقاسم نیست و در تقسیر نیست و اینجاست احوال است کی آنکه هر دو با تقاسم
 در این چنان بود که فرض کنند که چون قلب منبسط میشود و جذب میکند روح را از شیرین جهت قدرت
 خلا پس شیرین با تقسیر جهت استحالة غلا منقبض میگردد و باز چون قلب منقبض میشود روحی که در
 وی جمع آمده بود بسوی شیرین باز پس میگردد و شیرین نیز با تقسیر منبسط میگردد و جهت یکسان روح
 دوم آنکه هر دو با طبع اند زیرا که هر دو حرکت اقتضای طبع واقع است برای اشتیاق به ارض
 بخار و اگر گویند از طبقه واحد و حرکت متضاده متضاد الصدور است جواب آنست که انشاع صدور
 حرکت متضادین از طبع واحد بقدر نیست که لغرض واحد و حال واحد باشد حرکت نفس این
 قیله نیست زیرا که از نشان طبیعت شیرینی است که عند عرض سخونت بروجی که اندر نیست
 منبسط میگردد اند شیرین را و عند افرای بعضی اجزای روح و نفس هوای دارد و منقبض میازد و شیرین
 و بعضی بر امکان صدور و حرکت متضاده از شش واحد من حیث الطبع آب را نظیر آید
 یعنی نزول آب در خلل ارض طبیعی است و کله لک بنوع وی از ارض نیز طبیعی و طبیعت
 بینما بر روی دنیا ضعیف است آنکه نیوع و خروج آب از زمین بنابر اختلاف انحراف و صعود و سرازیر
 پس با تقسیر باشد با طبع و اگر گویند مکان طبیعی آب بالاتر از ارض است پس صعود آب از ارض
 محتمل که با طبع بود گوئیم پس بیوفا آب در زمین با تقسیر و اجتماع صدین در طبیعت
 لازم نیاید و هو المقصود باجماع مایه و است که در تحت ارکان گذشته که در اصل آب در ارض

بعدت ضرورت خلاص است که در حق جزای انقباض واجب میکنند ولیکن در بیانند که آنچه گفته اند از بودن
 با نوبت الارض مرا و از آن بعد کشف ربع مسکون فرض است که تحت الما است نه این ربع مسکون
 که تحت معیشت کاشوف شده چه مشهور است که هر دو اقیانه در فرض میباشد با آنکه هوادری
 و ضرورت خلاصه در آب اندر دمی و در میان محاله پس اگر فرض آب از سطح این فرض طبعی میشود بشر
 آب در فرض مذکور نازل نمیشد و پس فلیس مگر آنچه گفته شود که او سبحانه درین محل از آب
 سلب مقتضای طبع است کرده و به حکم مایه بر مال دخول آب درین فرض که نزد است و
 نسبت به سطح کره ما و از اشتغال دارد طبعی است و نوع آب برین قسری علت طوالت است یعنی
 دلالت میکند بر اختلاف آنرا که متعدد در دمی و در بحث میاه ذکر یافتت سوم آنکه انقباض طبعی
 باشد و انقباض قسری و این چنین باشد که فرض کنند مقداری که شریان را در حالت غایت
 انقباض حاصل است طبعی پس انقباض قلب بنا بر ضرورت خلأ روح از شریان بدل منجذب
 میگردد و شریان با تقصیر منقبض می شود و عند انقباض قلب روح از دل شریان باز پس
 میگردد و انقباض در شریان با طبع پدید می آید چهارم آنکه انقباض قسری بود و انقباض طبعی
 درین چنان باشد که سبب غایت انقباض را طبعی فرض کنند پس انقباض شریان بسبب
 تدافع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و انقباض شریانها که عند انقباض قلب
 واقع میشود طبعی بود و لا ستر طایع الشریان الی مقهور الطبیعة انقباض آنچه گفته شد از طریق قسری
 بودن حرکتین با حرکت واحد مخصوص بد آنست که فاصه بسبب ج بود اما اگر تا سبب بود که
 علیه البعض لا خطرتی و دیگر باید گفت در صورت خلأ در صورتیکه هر دو حرکت با انقباض بود و آن
 گفت که در قلب شریان و دو حرکت است یکی با ویه که جذب میکند هوا را و دوم دفعه که دفع نماید
 همه آنها را منحنه و فصول محو و روح را پس هرگاه شریان و قلب جذب میکنند هوا را جهت جبر
 بالضرور و انقباض در آنها حاصل میشود و باز چون دفع می نماید هوای منحنه و روح جذب نموده را با انقباض
 در اجزای آیند و جهت ضرورت خلأ پس فاصه بر انقباض تمدید هوا یا خد و فاصه بر انقباض خراج هوا و در
 صورتیکه انقباض را طبعی گویند انقباض را قسری باید گفت شری که در غایت انقباض حاصل است طبعی
 است و دفع هوا از شریان فاصه بر انقباض میشود و جهت ضرورت خلأ و باز عند زوال قلب از طبع روح می

شرین را با بساط و در صورتیکه انقباض را طبیعی گویند و انبساط را قسری باید گفت همیشه که در نهایت انقباض حاصل نیست طبیعی نیست و بدو بسطه جذب هوا که واجب میکند تمدید انبساط و شریان را بقدر واقع میشود و باز بزرگوال قاصر باطبع بعینت طبیعی که انقباض است راجع میگردد تنبیه اینجا که قاصر هوا مفروض بود شریان را با قالب افق است در قبض و بسط یعنی انبساط قلب انبساط شریان معانی میشود و لذا انقباضها و انبساطها که قاصر روح فرض کنند بر یک تصور نمایند انبساط شریان عند انقباض قلب میشود و انقباض آنها عند انبساط شریان و درستی در شرح خود بعد بسطه کلام درین مقام و ایراد قبض تفصیل تمام میگوید حق آنست که انبساط طبیعی است و انقباض قسری و در حال انبساط طبیعت تیران است و قاصر بر قبض عدد روح بقاصبه اگر سر و قسری باشد خالی نیست از آنکه قاصر این سر و روح باشد یا مساوی و هیچ یکی از اینها تنها اشتراکی این کار ندارد و چنانچه گفته شود و بدو یک وجه تحقیق آن متفق که درین محل کرده بودند آیه مذکورست در قاصر نابود و روح بدانند که اگر قبض و بسط شریان از مجور روح مستحصل میشود شریان را بر جذب هوا از راه مسام بدن افتد و نباشد عدم الباعث و بی ثبوت رسیده که هوا مستشق میگردد و شریان از راه مسام و علت غایی از قبض و بسط همین است پس با تصور باید که امری باشد غیر روح که علت جذب هوا بود و دلیل بر امتیاز انسان در جذب هوا از شام شریان تجربه است چه هرگاه آدمی در آب است که متحمل بود و در جزیره بود و باید بود و میکا اکثر بدن در آب غرق بود و حال بود غنی ساخته کرد بر بقیراری مضطر دیدمی آید آنرا در وی دیدمی است که سبب این کرب بود آب است و نه حرارت آن زیرا که آب مذکور متحمل است اگر در وی بود امکان داشت که بسط و انقباض ظاهر بر آن حدت سخونت و ریاضت بگیرد و کرب آورد و کذا کرب گرم نبود احتمال نیست که بچنین کرب باشد و چون آب مفرغ نه آنست و نه این بل متوسط است میان اینها و انقباض شد که موجب کرب درین حالت بجز اشتغال نفوذ هوا و شریان که حیولت آب باعث آن چیز است و دیگر نیست و اگر گویند ممکن است که در صورت مزبور موجب کرب عدم خروج خلل از عماره باشد بواسطه اشتغال آب بر بدن لایزال را معینا من خروج کرب فقار جذب هوا لازم نیاید و جالبش آنست که آب میگویم مانع بر دریا نجره شود زیرا که وی رطبت است و سبب

مسام میکنند که الا یعنی نفس خروج بخار را که مرکب از نارس است و با طبع بنابر غلبه ناریت میل با استلا دارد و چون مانع میتوانستند بلکه تلین جلد باید که یاری دهد بر انحراف و نموده این قول احسان بشیر این شخص است چه اگر درین وقت انچه بر نمی آید نه لازم زیر پوست محبت میگذشت پس بالنظر در سخونت در جلد بیشتر محسوس میشد و حال آنکه شخص مذکور را حرارت در باطن قریب بدل بیشتر محسوس میگردد و پس تحقق شد که علت که با منافع نفس شش این است نه امری دیگر و بعد بود انچه این را واجب نموده در قاسر نابودن بود باید اندک که اگر درها فقط باعث تحریک می شود لازم آید که بعد دخول انسان در آب حرکت نفس باطل گردد و بنابر انقطاع سبب خواه درین نمی نیز غرق بود یا نه و پس فلیس اگر گویند میتوانند که عند غوص در آب که بلا تفریق دهن و بینی است عدم انقطاع نفس بنابر نفوذ هوا از ریه بشیر این باشد و اعلی القاب در صورت تفریق دهن و بینی است و منی و هوا که در ریه محصور است محصل امر تحریک شش این بود و شک نیست که قبول هوا بشیر این بیشتر از راه ریه است و از ظاهر بدن بخند نمیشود مگر قدری بقایات قلیل بواسطه است لا نسلم که غلبه هوا بشیر این بیشتر از راه ریه باشد مگر آنکه در صورت لازم می آید که با نخست بدل میگردد و قدری معتدبه در وی بماند و باز قدری دانی بهیشت شش این بر شد و ظاهر که بر این همه کارها اکثر المقدار باید نسبت نبودی که در قلاب است و چون چو در اندر بر مقدار روح آمیز و لا محاله افسا و جوهر روح و اطناس حرارت غریزی خواهد نمود و پس ثابت شد که جذب هوا بشیر این بیشتر از مسام جلد میباشد و از راه ریه نیز قدری اگر برسد پاک نیست نه آنکه وصل هوا با آنها اکثر از ممر قلاب باشد و چون بهتر شد که حرکت شش این لقب نمیداند بود و خواه ظاهر بسبب سبب باشد خواه بسبب هوا که نکات هر دو با طبع نیز نمیداند شد لما علمت پس لازم آمد که یک حرکت بقدری که طبع در آنکه اجساد نفس و انقباض طبع نیز امکان ندارد یعنی که گفته شود لا محاله باید که اجساد طبعی بود و در انقباض فسی و این چنان باشد که نفس کنیم پس که شش این را در غایت اجساد حاصل است طبیعی است پس عند انقباض طبعی است دخول روح در قلاب جهت ضرورت خلا انقباض در شش این می آید با لقب بر چون قلب شش میگرد و در ممر بشیر این باز پس میشود شش این با طبع یا اجساد دیگر آیند و لذا آنکه بنابر حرکت

روح قلب جزای و تجلی و تفرج می یافا نمکند یا آنکه شریک را محلول سازد یا قیاسی قوام
 الطبیعی پس شریک با الطبع قس میگردند یا قیاسی یا آنکه نهایت درجه انبساط خود بر حسب نظر
 خدا و چون جذب هوا بے قس میگردند بود و باعث بر قس نفس بود و میگردند شد و روح بدستور
 واجب آمد که استاد و تعلیم که موجب انبساط شریان است بطبیعت شریان نموده آید استاد
 فاسریت که باعث انقباض میشود و روح کثرت بنا بر عود آن بدل حاصل آنکه فاعل بسط طبع غریز
 پس طبعی باشد و فاعل محض عود روح بقلب است پس قسری بود و از این ثابت شد
 عدم امکان طبیعی بودن حرکت انقباضی و قسری بودن حرکت انبساطی و فییه مافییه مایل و در بر
 قائم در بیان آنکه حرکت انقباضی محسوس میشود یا نه و اطباء را درین اختلاف است بیشتر
 بر آنند که احساس و غیر ممکن است بهر آنکه در حس لمس ملاقات حاس محسوس شریک است شکست
 که شریان حالت حرکت انقباض مفارق میشود از انال و دیگر نفس شریان محسوس نشد حرکت شریان
 ندر که میگردند و لیکن نموده و تقاضایین قول ضعیف است زیرا که گفته اند بهر بیست که اندر حس
 محسوس رفت او از حاس لازم نمی آید چه میگردند که حاس نیز بیست او حرکت کند پس با وجود هر چه
 ملاقات بینما حاصل باشد و عام است که ملاقات ملا و اسطه بود و حاس محسوس یا بلا اسطه باشد
 چنانچه در انال و عرق است و بقیه بر آنند که آخر حرکت انقباضی محسوس نمیشود زیرا که عند حصول
 شریان بمرکز خویش تحقیق مفارقت واقع میگردد آنرا از انال تا اول انقباض شکست که
 محسوس میگردد و در چهار نفس از بیست که یکی از آن قوی و دوم عظیم و سوم صلیب و چهارم لطیف است و
 آورده اند اینها بر قول خود آنکه انال و لول انقباض طاقی میباشند شریان را از آنکه شریان چون
 انال میکند حالت انبساط با انقباض و احد است می نماید اختلاف در اجزای انال بسبب غریز پس هرگاه
 شریان میل بحرکت انقباضی میکند اجزای مختلفه اعیان نیز با طبع خود می نمایند بوضع طبیعی خود
 بنا بر زوال غریز غامض پس چنانکه شریان رجوع بمرکز می نماید اجزای انال نیز مجاب است و نسبت
 اصلیه راجع میگردد تا مسافت انعام بنا بر علیله حرکت انقباضی نیز درین مسافت هر که
 در اجناس با وجود اگر باشند نفس قوی ظاهر است که اجزای غریز بیشتر خواهد کرد پس بدان سبب
 ملاقات شریان بیکه انال نیز عند انقباض تا مسافت الطول خواهد بود و اما ذکر و ذکر که اگر باشد نفس صلیب

زیرا که انقباض از سلب لامحال فزون تر میشود و نسبت به آنکه غایب می بین باشد آیا بطی بنا بر آنکه
 زمان انقباض او طول می باشد ملاقات جلد انال بشریان نیز بعین می بود و آن کان ذلک
 فی ساقه تقصیر و آیا تقصیر عظیم بنا بر آنکه از نشان وی اشراق است آنقدر دور انال بیشتر اجده
 میکند و گذشته که ملاقات جلد انال بشریان در حالت حرکت انقباض می تا آن وقت است که
 اثر غمز اینست و منتهی با غمز ملاقی است چه هرگاه حرکت نهایت می رسد لامحال مفارقت می افتد
 شیران را از انال چنانکه مکرر ذکر یافته و گردیده این قول را که در او را که حرکت انقباض می است
 نیز تضعیف کرده اند و بیان نموده که تقصیر که شما گفته آید در هر یک محسوس مفارقت از جاس لازم
 نمی آید مسلم است لیکن تحقیق آن در حق نبض غمیو انداخته بر آنکه حرکت شیران لامحال سریع تر از
 حرکت از قلع جلد انال است پس در وقت انقباض که شیران بسرعت حرکت کرده و مکرر رجوع
 میکند بنا بر بطور حرکت اجزای منتهی انال را فصل بینا با تصور می افتد و چون فصل و طاق محسوس
 ثابت شده امکان دارد که غمز و دو بدن سخن بداهت است چه بدی است که هرگاه ما انال را
 بجز سبب غمز نمیکنیم و بر سرعت بریندازیم می بینیم که اجزای منتهی انال در مدتی بر
 وضع اصلی خود آید که مقدار این مدت منصف تر بر زمان بقیه که عبارت است از دو حرکت
 دو سکان می شود و از بود و چون چنین باشد توافق حرکت اجزای انال بحرکت انقباضی
 شیران چگونه صورت می تند و پس از آنکه امکان نیست به انقباض اصل و حق آنست که این
 خالی از ضعف نیست بجز آنکه گفته شود لایس که حرکت شیران در سرح تر از حرکت از قلع
 جلد انال باشد و استدلال که شما از غمز انال بر یک سبب و در ده آید و در بخار است نمی پذیرد که
 برین تست که غمز اصاب اگر سبب غیر قوی باشد اصلا اثر غمز در آن نمی ماند هر چند سبب
 بود و معلوم است که غمز انال از سبب شیران اگر چه بقوت و علامت شیران باشد
 لیکن فی الواقع سبب است و اثر انقباضی از وی نمی ماند پس غمز انال را که از غمز شیران اصل
 است بر غمز دیگر اشیا قیاسی نتوان کرد غایت آنکه شک نیست که اگر کسی می بیند
 تا که انقباض در غایت غمز می و حس نهایت دکا و تجربه بکمال و ساقی نباشد حرکت انقباضی در که
 نمیکرد و لهذا جالینوس گفته درین باب که من بعد از مدتی او را که راکی حوازی دیگر محققان نیست

محلی است که گفته اند هستی با این اطلاق نداشته ایم بعد از آنکه در بیان باب بر ما مفتوح شد با بحسب
 قائلان و در آن حرکت انقباضی با آنکه خیلی اندکی چون گفته اند اعتماد بر قول ایشان اکثر از قول
 کثیر است این بود که در حرکت انقباضی با حرکت انبساط در اول که میل از مرکز محیط میکند
 نیز محسوس نمیشود و بالاتفاق عدم الحلق و گذر اسکون انقباضی لذا ذکر اسکون خارجی را محال
 محسوس است لکن عند محیط قائم در بیان آنکه از اجزای انقباض که ام جزو اعظم است
 و که ام جزو اصغر نسبت حرکت به حرکت و سکون بسکون و حرکت بسکون چگونه است باید آنست
 که نسبت هر دو حرکت با هم مساوات دارد و در درجه بهر آنکه به چنانکه طبیعت را از متغیج به نشان
 هوای باشد برقع انچه نیز میباشد پس باید که مقدار هر واحد برابر بود و آنچه متغیج میگردد در نظر
 اعتدال تحت است که لا تخفی و آنچه در مقدار سکونین گفته اند ظاهر آنست که سکون داخلی
 اطول از سکون خارجی است بهر آنکه مقرر شده بطوریکه انبساط در میان را وقت انقباض طلب
 مینماید که زمان سکون داخلی شریانی بعینه مطابق زمان سکون خارجی طلب است از آنست که
 سکون خارجی قلیی طول از سکون داخلی اوست و وجه اطالت زمان سکونی که بود حرکت انبساطی طلب
 را حاصل است نظیر بسکونی که حرکت انقباضی در آن حاصل میگردد آنست که شک نیست
 که طلب مضطرب با انبساط و انقباض و انهم و ملاک هر جهت حصول ترجیح بودن حرکت مستقیم
 از آنکه اتصال حرکتین متضادین محال بود افتقار بسکون نیز چنانکه لازم آمده پس احتیاج بسکونین
 بالذات نباشد اما از آنکه بقای هوای در قالب زمان سکون انبساطی میباشد و بدون هوای زمان
 در اینجا مطلوب است جهت تعدیل مزاج روح و استعمال او بجهت هوی و بهر نیکی زمانی معتدل اند
 لازم پس قالب آن بود که سکون خارجی قلیی و دراز تر از سکون داخلی قلیی باشد و این مستلزم آنست
 که سکون داخلی شریانی اطول از سکون خارجی شریانی باشد این بود بیان آنست که حرکت و
 سکون بسکون آنرا نسبت زمان حرکت بسکون پس شک نیست که اگر روح بر اعتدال بود و لا محاله زمان
 حرکت اطول از زمان سکون میباشد لذا ذکر ان المقصود بالذات است هوای حرکت که آنرا هرگاه برودت مضطرب
 باشد در مزاج و مع ذلک هوای نرم تر بود ممکن است که زمان فردون تر از زمان حرکت باشد حتی
 که جائز داشته اند که زمان حرکت کوتاه تر از سکون داخلی قلیی باشد و گذشت که سکون خارجی

شیرانی و سکون داخلی قلبی و معاد قیغ میشود در یک وقت در سکون داخلی قلبی اقصی از سکون خارجی
 قلبی است بخلاف سکون شیرانی که خارجی ادا اقصی از داخلی و نیست تبیینی چون از ذکر تصدیقات
 مقدمات خارج شدیم بعد از آن که مجموع میانیم و اجناس نفس ذکر میکنیم چون الله تعالی چنانچه
 مؤلف گفته و الاجناس التي يعرف منها حال النفس عشرة یعنی چنانچه گفته می شود از وی
 حال نفس ده است و مراد از حال نفس حال اوله نفس است و تقید اضافت حال با دله از آن
 نموده است که اجناس مذکوره اجناس نمیتواند شد که از هم جمیع من الاطباء و بهر آنکه شش و احوال و
 است که در مرتبه واحد زیاده از یک عدد حاصل باشد و الاضافه و بعضی مراد از نفس علی الاطلاق اجناس
 نمیتواند شد بلکه اجناس مذکوره اجناس است که اندک فقط مراد از نفس را لکن اقرشی نوشته و اجمالی است
 که اجناس تسع باشند زیرا که جنس با خود از نظام و غیر نظام جنس علی نیست تا درین اجناس معدود
 شود بلکه یکی نویست از مختلف که از نوعی از جنس با خود از استواء و اختلاف است چنانچه بیاید
 و اوله نفس عبارت است از آنچه دلالت میکند بر حال بدن بواسطه آنها و تعدیل در هر اجناس
 با استقرار است و اطله نیست که نزد مجبور و عالی بودن در اجناس نفس شرط نیست عام است که جنس
 عالی باشد یا نه از نجاست که جنس با خود از نظام و غیر نظام را نیز در اجناس اوله نفس شمرده اند
 استقلالاً با آنکه عالی نیست چنانچه گذشت و پوشیده فائده که اجناس عشرة که مذکور میشوند مختص
 بنفس بسیط اند و ذکر نفس مرکب بقصص جدا خواهد شد و جنس الاول الما و من مقدار الا بساط طوله
 و عرضا و عمقا جنسین گرفته شده است از مقدار انبساط عرق من حیث الطول و العرض
 و الحق و بساطه شش و بساطه این جنس یعنی افراد و اجزا که درین جنس حاصل اند
 نه اند بهر آنکه هر جسم را سه قطر است که طول و عرض و عمق باشد پس طول بنسبت از شیران
 در جنس است که در طول بساطه محسوس شود و عرض و عمق آنکه در عرض بساطه محسوس شود و عمق او آنکه
 در مسافت انبساط محسوس شود و مسافت انبساط عبارت است از آنچه عرق را حاصل است از
 ارتفاع بسوی امان انحنافش از آنها و از آنکه بر هر قطر از اقطار ثلثه وسطی است و موطاف که
 از اقطار ثلثه است واجب آمده که انواع بسیط مذکوره نباشند طول تغییر متقابل بینا عرض متقابل
 متقابل بینا متقابل متقابل بینا لکن مؤلف میگوید الاول الطویل نوع نخستین از

بسیار که تسوئیل است و هو الذی حیث جزایه فی القول اکثر من الاعتدال ووی آتست که یافته شود
 جزوهای او در طول بیشتر از متدیل و بسبب کثرت الحوائج و بسبب بالذات بنفس طویل قوت
 حرارت است مع لطافت آلت و ممکن قوت و بسبب بالعرض وی سزال و لا غری است
 وافی فی القدر و نوع دوم قویست و هو یا قیابیه ووی آتست که قد طویل باشد و بسبب کثرت الحوائج
 بالذات او کمی گرمی است یعنی غلبه برودت مع عصیان آلت و ضعف قوت و بسبب کثرت الحوائج
 منقسط است از شحم الثالث الاعتدال مینما و نوع سوم آنکه میان بود و در طول و قشر و یکرا و دیگر
 بساطت میمانست بمقابل ضمیمت است پس سطح مینما لازم باشد و بدل علی اعتدال الحوائج و البتة و در وقت
 میکنند اعتدال را برابری گرمی و سردی و ازین اعتدال نیز مضمود اعتدال در قسمت است
 کما لا یخفی فائده عقل و قشر و جز آن که در باب نفس از اجناس و له و کر میشود همه امور اخافیه
 اند که بدون اضافت و مقیس علیه نمیتوان شناخت لهذا اطباء هر معرفت او در
 طریق گفته اند طریق نخستین که جاینبوس وضع کرده و پنج نیز پسندیده چهار گونه است یکی
 آنکه مقیس علیه نفس معتدل حقیقی باشد و این چنان بود که فرض کنند مزاج مذکور را مودود
 پست مقدار سازند برای او نفس که لائق بدن بود و بعد از آن نفس بر شخص را بدان نفس مفرغه
 و نهی قیاس کنند تا مقدار بعد و قریب از آن اعتدال معلوم گردد و دوم آنکه مقیس علیه نفس
 معتدل نوعی بود و سوم آنکه مقیس علیه نفس معتدل صفتی بود و درین هر دو نیز باید که نخست نفس
 معتدل فی النوع او فی الصنف مقرر نمایند پس نفس همگنان بران قیاس سازند و این
 هر سه وجه جهت تحقق حال شخص تا حکم توان کرد که از مغذیات مذکوره چه مقدار بعد افتاده
 میدهد اما ازینها کشف حقیقت مرض نمیتواند شد کما لا یخفی لهذا بعضی اینها را از بیعت کرده اند
 از وجه چهارم آنست که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوف است بر آنکه طبیب نفس را
 شخص را در وقت اعتدال مزاج و دستهای عیه باشد از حال وی و وقت بوده چنان که در
 بیند که آیا بی حاکم کند بر نفس و فرض که از درجه اعتدال شخصی چه تفاوت کرده چنان غیر کرده
 وجه حق و اصول برینا و بسبب همین است اما از آنکه طبیب را با هر نفس تقدم معرفت تسجل است
 جهت اطلاع بر احوال مرض نایس محاله اعتماد بر دیگر اوله باشد و لا حظت نفس ضمنا از فردین و دیگر

نیز خلی از نماید نباشد طریق دوم آنکه بعضی قدما قرار داده اند و صاحب کمال و ابن ابی ساریس از آن
 اختیار نموده و وی آنست که متغیر علیه اصابع نباض باشد پس خلی آن باشد که از چهار انگشت تجاوز
 محسوس شود و تغییر آنکه کمتر از چهار محسوس گردد و معتدل و آنکه چهار محسوس گردد و غیر این آنکه
 عرض نامل بیشتر رسد و ضیق آنکه در عرض نامل کمتر رسد و معتدل وی آنکه تنوسه بود و ضیق کم
 مرتفع بیشتر بود و گویا در انگشت ورمی آید و تحقیر آنکه کمتر مرتفع شود یعنی از مرکز خود دور تر زرد و
 معتدل وی آنکه تنوسه بود و این طریق را نیز تزیین نموده اند در وجهیست که آنکه اسباب نفس کشیدن است
 و در علم و صغر و بجهان عرض محسوس پس حکم تغییر مقدار اصابع را سه بنیاید و چهار است که اگر اصابع
 ششگانه باشد بود و اصابع دیگر باریک و این سر و وضوح احد را به بند لا محاله بنشیند نسبت به اصابع
 یکم تغییر خواهد بود و نسبت به اصابع دیگر بطول و کندی کمال متغیر میدی است که چون از بیاض
 طفلی را ببیند اگر ضیق نباض و طول باشد اما نباض را تغییر خواهد نمود و کم و زیاد و از این جهت
 می بیند که از مقدار اصابع که در کلام این قوم بصطیافته اصابع صاحب نبض موهنا شد یعنی طبیعت نبض
 هر یک مقدار اصابع او در یافته با اصابع نبض فاس نموده حکم کند بر او نبض و وجه دوم بر زمین
 گفته اند که اگر چه معرفت مقدار تغییر اصابع ممکن است لیکن معرفت سایر اقسام بدن طریق
 غیر ممکن است پس معین تمام نباشد با هم و وجهیست که در آن طریق نخستین گفتار از این طریق
 و نوع چهارم نبض است یعنی پستانده و الذی یا قدس عرض اصابع اکثر می باشد و معتدل و آنست که
 میگوید از پستانده اصابع زیاده تر از آنچه دیگر معتدل و ویدل علی زیاده الرطوبة و دلالت میکند بر فوری
 و انحاء البصق و نوع پنجم ضیق است و هوای قیالیه وی آنست که ضعیف نبض بود و ویدل علی زیاده
 الرطوبة و دلالت میکند بر کمی الرطوبة و السا و دلالت معتدل و هوای ضعیف نبض است و ویدل علی
 اعتدال حال البدن فی الرطوبة و الرطوبة و دلالت میکند بر اعتدال حال تنی و رزی و غلیظ اصابع
 هو الشاهق و نوع ششم شاهیست و هو الذی بحسب جز او علی الارافاع اکثر من المعتدل و آنست
 که محسوس شود از اجزای او در بلندی زیاده از معتدل و ویدل علی زیاده الحرارة و دلالت میکند بر غلیظ
 گرمی و انحاء البصق و نوع هفتم متخفف است و هوای قیالیه وی آنست که قدشاهق بود یعنی
 بلندی بنایت کم محسوس شود و ویدل علی قلیه الحرارة و دلالت میکند بر کمی غلیظ و ویدل علی

المعتدل وقوع تخم متوسط بینماست ویدل علی الاعتدال و دلالت میکند بر اعتدال حال انقباض
 انسانی اما خود من کیفیت قهرع الاصابع جنس دوم از اجناس عشره بسیطه منقبض خودست از جنسی
 کو قوتن رگ انابل را یعنی باعتبار رسیدن نقطه ترک نظر از دیگر اعتبارات بتقسیم علی القوی و الضعیف
 و المعتدل بینما و مستقیم شود این جنس بسوی قوی و ضعیف و متوسط بینما و بدون این جنس دوم
 بر سه نوع بنابر مذکور اجزای طلبا است و خطای که قوی را در نجاست و در آخر این بحث بیاید اکنون
 حسب مدعای جمهور مرقوم میگردد و قال قوی هو الذی یقهر عظم الانابل قهر قوا یا یبلغ الی عظمه کسیر
 قوی و آنست که میگویند گوشت رگ گشتان را کو قوتی قوی که میرسد یعنی گوشت و از شان اینست
 که چون رگ را یا ناابل تنفر سازند حرکت او باطل نشود و دفع نماید غامرا از خود و قوت ویدل
 علی شدة القوة الحيوانية و دلالت میکند منقبض قوی بر غلبه قوت حیوانی علی الاطلاق و ضعیف
 او بهو الخافیه و ضعیف و او آنست که ضد بود مرقوی را یعنی مصادمت نکند با ناابل و اگر مستقیم
 سازند مدافع نکند و در گوشت انابل و زیاید اگر چه عظیم باشد و مخالفت را منقبض از ان که دریم
 نا انقباض گفته اند که تعال در قوت و ضعیف تعال عدم و بلکه است نه ضدیت مرقع بود و رگ که
 در تعال عدم و بلکه واسطه نجی باشد و در قوی و ضعیف نزد آن قائل نیز واسطه تحقیق است پس از
 مخالفت قدسیت مراد بود و لا فیر ویدل علی ضعف القوة الحيوانية و دلالت میکند منقبض ضعیف
 بر ضعف قوت حیوانی بشرطیکه ضعف بقی حقیقی باشد چه اگر علت ضعف فراطعلاست شیران بود
 که یا در قوت اقتدار بر حرکت مقاومت نیاید ازین بحث خارج باشد امر ضعیف غیر قوی گویند
 و المعتدل هو المتوسط بینما و معتدل و آنست که میان بود در قوت و ضعیف و در قسم متوسط
 و طبیعی است مگر این جنس که طرقت اعلائی لو که قوی است محمود و طبیعی باشد قوت بر خود را از دون
 بود بیشتر باشد پس اطلاق معتدل بر متوسط این جنس نظر بود و در حالت ثانیة است بر القوة و الضعیف
 بتوکل نظر از نیک محمود باشد یا غیر محمود و بر آنست که منقبض قوی را عظیم بودن لازم نیست بمثل آنکه
 قوی با غیر عظیم جمع شود و ضعیف با عظیم چه ظاهر است که اگر رنگ طارح بود مرا غیاطا و انا و علما
 و مع ذلک قوت قوی باشد منقبض قوی خواهد بود غیر عظیم و کذب آنکه اگر رگ شدید اللبنة
 بود و گوشت و پوست که بالاست اوست از کثافت و آنست که رگ را فشرده باشد

بانی تحریک انبساط نام می پذیرد و مع ذلک عند العز ترافع نمیکنند احلاس جمع میشود غیر قوی بطلیم
و غیر قوی با ضعیف است یا متوسط در قوت و ضعف نه الحاصل بنفس بطلیم با ضعیف ممکن الجمع است
و کذا متوسط در قوت و ضعف انبساط باید دانست که این نفس نزد قشری نه قسم میشود و در قوی است
که بقول جبریک انبساط و انقباض در یک چیز است یعنی قوت جوانی و در قول قشری محرک عرق
در بطن قوت نفس شیرین است و محرک در قشر قوت قلب متوسط جذب روح و امتناع خللا
در ابتدای بحث بنفس سر حاکفته شد و پس بطور قشری ممکن است که قوت شیرین بضعیف بود و
قوت قلب قوی و بالعکس اما حصول تسع ازین بنفس چنان باشد که فرض کنیم در هر واحد از انبساط
و انقباض قوت و ضعف و توسط این انقباض حاصل می آید و انبساط نزدیک قوت و ضعیف
در معتدل و آن نه باشد به نیوج انبساط قوی با انقباض قوی انبساط قوی با انقباض ضعیف
انبساط قوی با انقباض معتدل در قوت و ضعف انبساط ضعیف با انقباض ضعیف انبساط
ضعیف با انقباض قوی انبساط ضعیف با انقباض معتدل انبساط معتدل با انقباض قوی
انبساط معتدل با انقباض ضعیف یا نه اما سهل انقباض معتدل مقاوم شد که اگر حرکت انقباض بر خلاف طبع
شیرین بود و کذا طبیعت شیرین قوی تر خواهد بود و انقباض ضعیف تر خواهد بود بلکه آنکه تعارض کند و او را
قوت قلب که ظاهر است با انقباض با اگر قوت قلب قوی بود لازم نیست که انبساط ضعیف باشد
این بطلیم است که در حال انبساط قلب معاض نمی شود و قوت شیرین را و ظاهر است که قوت و ضعف
اعتدال که در باب حرکت انقباض و کربانه باعتبار امکانیت است نه باعتبار درک آن زیرا که انقباض
و التقید اگر انقباض محسوس شد چنانچه گفته اند اما قوت آن حرکت درک نمیتواند شد اصلا
بهر آنکه جهت درک قوت و ضعف حرکت مصداق عرق با نامل من حیث لا انبساط شرط شده و
این معنی در انقباض غیر ممکن است لان العرق میرب عن الانامل فی الانقباض فلا یحصل التفرع
بین الحاس و المحسوس و اذا کان کذلک کیف یحکم بالقوة و الضعف قیه آنچه درین انبساط ذکر است
مقوله قشری بود و تقسیم او این بنفس را بهینه قسم فائده جز این نمی بخشد که تقصیر مبدل و لا انبساط
میکنند برین تقدیر ممکن است که قوت درک قوی بود و حال آنکه دل ضعیف باشد و بالعکس
و درین گفته که القوی میل علی القوة الحیوانیه و الضعیف علی ضد ما علی الاطلاق صادق

تنبیه و انقباضی انقباضی در یکدست محسوس میشود و بیان سه قسم است که بانسبابطعلق دارد و آنست که در غیر
 انقباضی گفته میشود و مویقوله برودت یعنی قوت نفس مطلقا نشان قوت دل مستضعف و انقباض
 ضعیف آن و نفس ضعیف انقباضی قوی محسوس نشد و نفس قوی انقباضی هرگز ضعیف محسوس
 نمیشد لیکن ترشی کالجهت است و خجسته که تجربه می رسیده و ابتدا انقباض تمامت الما فو از من الما فو
 جنس سوم مانده است از وقت حرکت برگه هوا و از زبان حرکت درین محل نیز و محمود زبان
 حرکت انقباضی است که محسوس میشود چنانچه بیاید و میسر می آید و بطریق انقباضی و انقباضی
 میگردند و نفس که کورسوی کسی چیز که سریع و بطی و متوسط میباشد و سریع هوا الما فو است و الما فو
 مدت تعصیر نفس سریع و بی آنست که تمام کند حرکت را و در مدت کوتاهی یعنی زمانه ملاقات او
 با مال کوا و برود و حرکت انقباضی ویدل علی شده حاجه انقباضی الما فو و الما فو و دولت
 میکند و سریع بر بسیاری انقباض دل بسوی هوای سرد یعنی نشان حرارت قلب کثرت انقباض
 ترویج است و جهت سرعت قوت نیز لازم است و بطی هوای مخالف مذکوره بطی و بی آنست
 که فو برود و سریع را یعنی تمام کند حرکت را و در مدت طویل مایل آنکه ملاقات او با مال کوا و برود
 و در حرکت انقباضی ویدل علی فو الما فو الما فو و دولت میکند بطی برکی احتیاج دل بسوی
 هوای سرد یعنی نشان سردی او لازم انقباض ترویج کثیر است و ضعیف قوت لازم نیست و انقباض
 بعد الما فو و متوسط و بی میان است و در سرعت و بطی و یعنی زمانه ملاقات او با مال کوا و
 انقباضی بسیار کوتاها است و نه و در ویدل علی توسط حاجه الما فو و الما فو و دولت
 میکند معتدل معتدل بر توسط احتیاج قلب بسوی هوای سرد یعنی نشان اعتدال حال است و
 حرارت اشعار میکند و در برودت فو شگفتیست که نفس را و در حرکت است و بی انقباضی
 دوم انقباضی پس اگر از زمان حرکت هر دو ازین و حرکت را و داشته شود و حسب لکری انقباض
 جنس معتدل بود و این طریق انقباض سریع انقباض بطی انقباض سریع انقباض معتدل انقباض بطی
 انقباض سریع انقباض بطی انقباض معتدل انقباض سریع انقباض معتدل انقباض بطی انقباض
 سریع انقباض بطی انقباض معتدل اما از آنکه حرکت انقباضی کثیر محسوس میگردد و ساقط الاعتدال
 و باعتبار زمان حرکت انقباضی انواع این جنس محمود و در سه آمده و منی حرکت کون و حقیقتین

بمازین درین فایده و دقیق در برین و متواتر نیز برین گردیده است که در وقت رافع زان حرکت لازم است اما قصر زان حرکت را سرعت غیر لازم زیرا که هرگاه مسافت قصیر بود یا لغو و زان حرکت قصیر خواهد بود و اگر چه حرکت با سرعت نباشد و فرق در قصر زان حرکت بنفس که سبب قصر مسافت بود و در آنکه سبب قصر زان سرعت باشد است که در اول جائز نیست که بنفس شایسته بود بخلاف ثانی که در وی قید نیست که شایسته بود یا غیر شایسته و فرق در اول و ثانی که غیر شایسته باشد است که اگر زان حرکت حقیقی مسافت بود از قصر مسافت باشد و اگر زان حرکت کونا و تراز نقصای مسافت بود از سرعت باشد نخست مقدار مسافت فرض کنند پس زان حرکت برین قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زان حرکت از قصر مسافت است یا از سرعت حرکت تا فهمند حاصل محض

الرابع الماخذ من قوام الاله بنفس چهارم گرفته شده از قوام عرق و قوام عبارت است از پستی که حاصل شود بر جسم را و بدان حکم کرده شود بر جسم که وی سخت است یا نرم و در اکثر استعمال و در شایسته سائل می آید لهذا در شرح تلویح گفته القوام بکسر القاف بمنته عارضه للجسم الذی من شأنه عطف السیارات بلوغ و درین محل معنی اول مراد است و قوام بالکسر معنی ماکثه نیز آید و جسم اعصاب الیه من اصل

بنیما و متغیر میگردان این نفس بسوی صلب لینی متوسط بنیما اما اعصاب هواله می لا یغیر اذا غمرت الانا مال علیه از بنفس صلب پس وی است که در غنیمت و اگر غزکتی انگشتان را تا غمز کرده شود و در انگشتان بزرگ باید دانست که بنفس صلب است به پیش و بقوی در کثرت لغو و در انال و در کثرت لغو و در انال از وی در فرق بنیما است که بنفس قوی اگر چه عند الغمز قبول میکند غمز را لیکن بیشتر دفع انال نیز میکند لغو تا بخلاف صلب که وی غمز نمی شود و دفع انال لغو نمیکند مگر آنکه صلب قوی باهم جمع آیند بالجملة قوت از مقاومت قاهر متعسر است علامت از عدم الفعّال ورق از غمز و البعد بنیما تا بسوی میل علی میل لبدن و ولالت می کنند بنفس صلب بر خشکی من یمّا که پس منزل رطوبت است و قلت رطوبت علت عسر قبول است و انما از تعدیل و از تعدیل و از تعدیل پس بدن را صلابت بنفس لازم است اما صلابت آن را پس بدن لازم و زیرا که در بران بشود دست که هرگاه و در طبیعت بجهت از جهات چون داس بعد و اما و شاه و جز آن دفع میکند تا به تعدیل و در اعضا بدنی آید و در آن سبب جرم رگ نیز تعدیل میگرد و صلب محسوس میشود

و فوق در استلای روحی و استلای دمووی بخند وجه گفته اول آنکه در استلای روحی شیرین بکسر میباشد پس قوت اگر متوسط بود تحریک عرق تمامه میتواند نمود بشرطیکه صلابت جرم او مانع نبود بخلاف استلای دمووی که رنگ بنابر قاعده از قوت غیر قویّه تمام تحریک نمیتواند شد ثانی آنکه در دمووی استفاخ بنفس مشابه میباشد منقبض مشک پریاد بخلاف دمووی که استفاخ یعنی استلاسه او با استلای مشک پریاکب میباشد ثالث آنکه در دمووی بیشتر بنفس عظیم میباشد اما ذکر بخلاف دمووی که قوت در و بنابر اصل نام میباشد و ایضا زیادتی خون نمیتواند رسید بدان حد که شریان را ممتد سازد و زیرا که استلاسه دم بدین مشابه باشد بسبقت میکند بر آن موت رابع آنکه در روحی بنفس تشابه میباشد یعنی مستوی با نفس روح بخلاف دمووی که بنفس در آن مختلف میشود بنابر نقل ماده لهذا در استلاسه دمووی بنفس متعطف میباشد قاس آنکه در استلاسه دمووی بنفس در اثر امر لین میباشد لیسریب خون و نسبت شریان بخلاف روحی که بنفس در آن لین نمیشد از جهت روح چه اگر نیست و نقل جست و دیگر واقع شود اجتماع با استلاسه روحی ممنوع نیست غایت آنکه نفس روح موجب استیلا در بخلاف خون که در اکثر بنابر نفوذش در ششام شریان بنفس را لین میسازد و در اکثر از آن گفته شد که میتواند که در خون غلظت باشد و بدان سبب در جرم شریان نافذ نشود و با وجود استلای دمووی بنفس غیر لین باشد و همین فرق میکنند و بنفس رطب و بنفس متلی مطلق یعنی بنفس رطب را لازم است که لین باشد زیرا که رطوبت هر گونه باشد داخل میکند در جرم عضو و نرم می سازد و آنرا لا محاله و این در هر متلی لازم نیست اما طاعت اما فرق در رطب صرف و در رطب که بیشتر استلاسه دم بود از عدم وجود استلاسه وجودش پوشیده نیست قائده لازم نیست که چون خون در تمام بدن افزون گردد در شریان نیز میفرزاید و کذا کثرت خون شریان را کثرت خون بدن غیر لازم است زیرا که ممکن است بل کثیر اتوقع که بدن متلی میباشد از خون غلیظ که غیر صالح است جهت نافذ شدن در شریان پس در صورت خون شریان کمتر میباشد مع کثرت فی البدن لیکن استلای بدن که از خون صالح بود در دمووی لازم است که خون شریان نیز کمتر باشد مگر با رضی و بحیثان ممکن است که اگر چه خون در بدن کمتر باشد اما در شریان بیشتر بود بنابر آنکه خون بدن همه صالح اتوقع بود و قوت شریان قوی باشد و بدان سبب خون بیشتر منجذب گردد و ایضا در میانند که آنچه گفته شد

از استلای زردی گمان نشود که روح بدون و فرد خون کثرت می پذیرد زیرا که ارواح بنابر لطافت
 سریع التحول است پس آنکه با وجود او بود و فرد خون کثرت در وی ظهور نمیکند ولیکن چون کثرت
 از خون همیشه یکسان نیست بلکه کثرت متولد میشود و گاهی بیشتر آنجا که تولد روح نسبت بمقدار
 افزون تر بود استلای از روح منسوب میسرود و آثار مخصوصه مذکوره آن در کمر و زینکند و آنجا که
 تولد روح نسبت بخون و عادت کمتر باشد استلای را بخون منسوب مینمایند و گرنه فی الحقیقت استلای
 روح را کثرت خون شرط است اما استلای خون را کثرت روح شرط نه و آنجا که تولد روح بمقدار
 باشد استلای را بر فرد مخصوص میسرود و چنانچه گفته شد که استلای گونه است و در تقدیر ظهور استلای در
 هر دو علامات مخصوصه هر واحد که ممکن است اجتماع بوند ظاهر میشوند و الحالی بخالفه و نفس تنی مخالفت
 متضای است یعنی دلالت میکند بر قلت خون و روح از تمام بدن یا از شر این فقط در این را که الحالی
 میگوید نیز باعتبار آنست که هیچ چیز وجود شر این ندارد زیرا که ظهور شر این از خون روح می
 بل با اینها است که رطوبت ناله جو فی نسبت بحالت اعتدال کثرت و با لگداشت که استلای
 شر این را استلای تمام بدن شر ط نیست پس ظهور شر این را نیز قلت خون بدن شرط می باشد
 حاصل آنکه از مجرد استلای نفس حکم بر اعتدال بدن نتوان کرد و آثار استلای از وجوه دیگر نیز تا که
 معادست نمکند و کذا لک از غلظت بدن دیگر اعراض فلو حکم بر قلت خون بدن نتوان نمود
 این نکته واجب البیان است اگر از مغالطات کثیر مصون میدارد طالبان تحقیق را اگر چه طبیبان
 که دیدند استلای باطن خود انداز محبت نفس بجز نهادن انامل بر ساعد سیره ندانند تا به نفس حال
 عرف و تشخیص اجناس آن چه رسد و اعتدال دل علی اعتدالها و نفس معتدل در استلای و غلظت دلالت
 میکند بر اعتدال آنها یعنی نشان استواری حالت در استلای و غلظت نفس السایع الماخوذ من کیفیت
 الرود جنس مهمتم با خود است از کیفیت ذات و کما یعنی رنگا یعنی من حیث النفس از کیفیات
 طریقه در بیجا حرارت و برودت که کیفیات فاعلیه اند مقصود از دلایل با طریقت ریختن معتدلت
 و انما کیفیات انفعالیه اند و اینها که لاین و معتدلت نیز معتدلت در این جنس است
 این هر دو معتدلت در یک میشوند و لذا نفس تمام حدود و کثرت در اکثر کتب و بعضی اینها
 و هم از نفس شمرده اند و عاده است و تقسیم فی الحما را با برود و اعتدال و تقسیم می خود این

جسین بسوی خارج بار و در متوسط بینا قاعداً بر مایل علی حرارت باقی میجویند من الدم والروح پس منض
 اگرم دلالت میکند بر گرمی آنچه در عروق است از خون و روح و ابار ویدل علی برودت و منض سرد
 دلالت میکند بر سردی آنچه در عروق است از خون و روح و اعتدال بدن علی اعتدال حال و برودت
 حرارت و برودت دلالت میکند بر اعتدال حال باقی الحروق و کیفیت معرفت شش شریان است
 که حال آنرا برینال دیگر را با این که غیر محل شریان است قیاس کنند فایده و گرم و تر بودن شریان
 بنا بر آنکه اجسام حار یعنی خون و روح است بالاتفاق ممکن بل اقی است خاصه بر شعله شمع در
 خون زبانی و روح اما بر بودش و اکثر مستبعد است از گرمی آنکه میگویند بقول نیست که شریان
 با وجود کثرت ارواح و از آنها ناشی با قلیب سرد و تر بود از دیگر ایاکن که بعد از شریان اند و لیکن از ایاکن
 در کتب قدما مضبوط است و این بابی حسیه لازم است و قیاس و کونیه است یکی آنکه اگر از
 برودت عروق نه است که محسوس علی که فوق او است غیر بود نیست بلکه دیگر مواضع لایه لایه که در
 آنست که محسوس شریان است حرارتی که وی را ایجاد می نماید پس قیاس علیه الت شش که
 با حال اعتدال متروک بودیم آنکه می تواند که جلد فانی شریانی سرد و نه نیست بلکه آنای که حرارت
 شریان دسیه است و در حقیقت آنست که شک نیست و با آن جلدی که فوق شریان است
 مسام دی و انهم قیاس می باشد برای قیاس شریان و بر قیاس مسام بود حرارت و در وسیع متفر
 نمی ماند پس بگویند برودت علیه میکند چرا که در وی کثافت است حرارت و از آن خون
 محصور است برودت و شدت نمیتواند شدت بخلاف جای که وی تخلی است برودت و در وی
 فزون تر اثر میکند و لذت حرارت چنانچه در کتب دست و پای و دیگر جلد محسوس است و
 بنا بر علیه برودت با شری سردی در بدن واقع میشود محل شریان سردتر نماید و کذاک بر گونه حرارت
 مستولی میگردد محل مذکور گرم تر نماید بر عینه الفاعله من الموت لاطل التخلی و چون شریان موضع
 اجسام گرم است حسب زوایا حرارت و قوت آن احوال جلد مناسب از و در متفرق میشود و در
 اثر حرارت و با برودت و در دیگر محال ظاهر میگردد پس سرد و خون موضع شریان قیاس بر واضح دیگر
 مستبعد نباشد از قیاس من الموت من الموت الحرقه قیاس شمع ما خود است از وزن حرکت عروق وزن
 در قوت عبارت است از آنکه قیاس کند چیزی را بچیزی که اصل شود از آن قیاس کنونی است که مبنای

از اجزای بدن مفرد نیستند و از آن نیز ساقط می‌شود و با جمله در متون صحیح همین قدر است که مفرد مسمی شده
 و آنچه در بعض نسخ قانوچه مفصل بیان حسن و ردی است الحاق عزیز نیست که عبارت دیگر
 کتب در اینجا تقسیم کرده اند فاعل و در بیان جید الوزن و غیر جید الوزن اما جید الوزن آنست
 که نسبت به بدن از همه امور او بجهت نفس است بر مجرای طبیعی بود و حسب انسان و مانند آن فنون
 و اتون و تدابیر و مجرای طبیعی هر دو اند از اینها پائین است که بدان مقدار شده مثلاً در صبی باید که
 حرکت انبساطی و انقباضی و امرع از حرکت انقباضی باشد زیرا که حاجت وی بسوی جذب بیشتر
 از احتیاج آنست بسوی دفع و جماد خانی و گذشت که انبساط ششون جهت جذب است و سبب است
 و انقباض و بهر دفع بخار و چون بفرشته که از حرکت انبساط ششون حسیان اسرع می‌باشد
 یعنی در اقصای تمام می‌گردد و باید دانست که زمان سکون خارج اینها نظری بود زیرا که آنچه
 از زمان حرکت کم شده بود و زمان سکون می‌افزاید جهت استغای مطلوب و اتحاد مسافت
 چه ظاهر است که چون حرکت عرق لطیف یعنی اطول باشد سکون بعد وی اسرع یعنی انصر می‌شود
 بهر آنکه سکون متوفی معای حرکت است پس سرعت حرکت را بطول سکون لازم باشد پس
 کلام آنکه میزان هر دو اند از حرکت را قیاس بر دو اند از دو سکون نسبتی است مقدار حسب حال
 چنانچه گفته شد پس اگر این نسبت محفوظ است و سبب جید الوزن است و حسن الوزن و الا غیر
 جید الوزن و این را سبب الوزن و ردی الوزن نیز خوانند و بدانکه غیر الوزن سگونه است
 مجاوز الوزن می‌آن الوزن خارج الوزن اما مجاوز الوزن آنست که وزن افزون سنی بود
 که متصل بدن صاحبش باشد مثلاً نفس مسمی بوزن نفس شبان بود و این نفس شبان بوزن نفس شبان
 باشد و بالعکس مجاوز الوزن را غیر الوزن نیز گویند اما می‌آن الوزن آنست که وزن او وزن
 سنی بود که متصل بدن صاحبش نباشد مثلاً نفس صبی بوزن نفس شمع بود و بالعکس می‌آن الوزن
 را مجانب الوزن نیز گویند اما خارج الوزن آنست که وزن نفس بوزن سنی از انسان فاعل و غیره مثلاً
 شخصی صحیح این نفس مرش بود ظاهر است که در تعاش نفس منسوب هیچ یکی از انسان ثلثه نیست و بقا
 خارج الوزن از آن گویند که وی خارج است از جمیع اوزان طبیعی که میرا انسان مخصوص است
 نه آنکه او مطلقاً وزن ندارد زیرا که هر گونه نفس که باشد سبب وزن نخواهد بود که در این

چون معلوم است که جید الوزن دلیل اعتدال حال است باید دانست که غیر حیوان در دلیل و ادوات
 حال است و هر چه که خارج بیشتر بود و ادوات شدید تر باشد زیرا که هر چه از مجرای طبیعی سستی بیرون تر
 بود و روی تر باشد المجلس تمام الماخوذ من الاستواء و الاختلاف مجلس ششم ماخوذست از استواء
 و اختلاف فالستوی هو التشابه فی اجزای پس بنفس مستوی آلبست که شامل بود و اجزایش
 مستوی تشابه در اجزای بود و وجه معورستی بنده کی آنکه تشابه در قمرات بود و بالا گفته شد که فی نفس
 در اکثر پد و ازده قرعه ظاهر میشود و تعلیق با اکثر ازان کرده شد که در اکثر ازان یا بیشتر ازان نیز
 ممکنست پس بنفسی که در دو ازده بنفیه یک تیره باشد حکم باید کرد که مستویست باعتبار غالبین
 اما اکثری ای بلکه سی پنج بنفیه است و انصراف باشد یعنی مستوی باشد امکان ندارد که اسباب اختلاف
 در عرق موجود بود و نامقداری پنج بنفیه ظاهر نشود اثر او مخصوص در امور خفیه که اصل است
 بر هر دو تشابه و اختلاف بیاید و ذکر آن دوم آنکه تشابه در یک بنفس بود و نظر با جزایش خواه باعتبار
 انال خواه باعتبار اجزای انال یعنی اگر چه باعتبار قمرات مختلف باشد لیکن نظر با جزای
 بنفیه احوال مستوی بود و بالعکس پس مستوی حقیقی آن باشد که بهم باعتبار اجزای بنفیه و بهم
 باعتبار بنفیات مختلف و دان نبود و گذاخت مختلف حقیقی آنکه مختلف و بنفس بهم باعتبار اجزای بنفیه
 بود و بهم باعتبار قمرات اکنون و در یابند که ظاهر آنچه واقع میشود و دان است و اد اختلاف پنج بنفیه
 که معبر شده با مورخه کی نفس ماخوذ از حال مقدار بود و بنفس ماخوذ از حال قوت سوم بنفس ماخوذ
 از زمان حرکت چهارم بنفس ماخوذ از زمان سکون پنجم بنفس ماخوذ از حال قوام پس اگر باشد
 استواء در مع امور مذکور از اطلاق الاطلاق مستوی خوانند همچنان اگر باشد اختلاف در هر یک
 مریور از اطلاق الاطلاق مختلف نامند و اگر بعضی امور استواء بود و در بعضی اختلاف
 از استوی فی البعض و مختلف فی البعض گویند اما بنفس وزن ازان جمله است که در یک او
 مستویست قطع نظر از اجناس استواء و اختلاف و دان مجلس ماخوذ از حال یا مستوی علیه العرف ظاهر
 است که برای ظهور اختلاف در وی زبان فصاحت طویل باید پس رنگ آن نیز و درت مستویست
 بنفس ممکن نباشد زیرا که مستویست که طول در وح و در قوت و کثرت و در نه و در قمر مختلف گردد و چون
 در بنفیات این باشد بحال است که در اجزای بنفیه اختلاف در این معورست بنده اما بنفس

مانند از حال نفس مستوی و مستعد است اند که اختلاف در آن پدید آید و آن بدت بدان حیثیت که نفس
 نفس شود اما نفس نظام و غیر نظام ظاهر است که مستوی در آن نوعیت از منظم و مختلف در آن نوعیت
 از غیر منظم نفس اعتبار است و اختلاف در آنها داخل شود و لا بعد از ویدل علی حسن حال البدن و دلالت
 میکند نفس مستوی مطلق بر نیکی حال بدن و اختلاف با نیکایه و مختلف است که طواف مستوی بودنی
 غیر متشابه باشد و راجع اینجا گفته شده میان مستوی و مختلف و واسطه نیست لهذا مخالفت بعد از
 ویدل علی ضد دلالت میکند نفس مختلف مطلق بر طواف حسن حال و چون مستوی با مختلف
 شود دلالت کند بر حسن اجزای او و عدم حسن بعضی دیگر امتیاز توهم نشود که میان اختلاف و غیره
 و در اعتبار تجویز عقلی نیست فقط زیرا که مقرری که هر جزوی از شرایان بطبع خویش حرکت میکند
 پس ممکن است که حرکت اجزای وی موافق یکدیگر نباشد و یا حاجتی نباشی هرگاه اند عضو مستوی
 یا براحت یا بر توان حرارتی را بدو حرکت شرایان آن عضو بیشتر و در دو حرکت دیگر شرایان باشد
 لیکن شک نیست که همچنین اختلاف کمتر اختلاف می افتد و دشوار تر معلوم میشود اما اختلاف در
 کثیر الوصف و سهل العرفه است لهذا در اکثر کتب مذکور همین مقصود در ذمه این نیز از دو وجه بیان
 یکی آنکه بتدریج اختلاف پدید آید و دیگری مثلا نخست عظم محسوس شود پس نهضاتی در عظم
 یکدیگر و همین سان هر بنده همین کابنه تا که نهایت در پی منفر شدن این را مختلف متصل گویند و مختلف
 نهایت منفر رسیده بطرفی که آید آنرا عاید گویند و عوده علی حاله الاولی و درین عود اگر بنده بتدریج
 تدریج شد تا که بطن رسد آنرا مختلف منظم گویند و اگر در میان خلاف کرده بطن رسد آنرا مختلف نامنظم
 خود تدریج اقسام که اختلاف در آن میشود چون مزاج و متواتر برین قیاس گفته دوم آنکه اختلاف
 پدید آید و این اختلاف نیز بر نظام باشد یا بر غیر نظام انجس اما خود من الا بقام و غیر الا نظام
 جنس هم خود است اما نظام و غیر نظام و محسوس فی مختلف منظم و مختلف غیر منظم و منقسم میشود
 جنس دیگر بسوی مختلف منظم و مختلف غیر منظم و محسوس هو الحافظ که علی ستمه و احوه پس نفس
 منظم است که حافظ بود در حرکت خود را بر حسب و احوالی اختلاف او یک و تیر و باشد هر گونه
 که بود ویدل علی تشابه حال البدن و طواف میکند بر تشابه حال و در خلاف یعنی غیر تشابه
 که لازم که اختلاف است در آن سخن نیست لیکن بنابر آنکه احکام وی حسب نظام و غیر نظام

مختلف است باید دانست که حال مختلف منظم نیست به غیر نظم تشابه دارد معنی تشابه المراد او نیست
و اگر نه نسبت به تنوی بدیهی است که روی است و غیر المنظم می باشد و ما منظم در حکم امر مختلف است
منظم را او القیم العاشر داخل عند تحقیق تحت العلم القاسم و جسم دهم داخل است نزد تحقیق زیر
قسم نهم لکن شیخ ابوعلی و محمد زکریا اجناس اوله منبش و الشمر دواته اما جانینوس چنین مستقوله ذکر
کرده و اکثر متأخرین جمیع او کرده و بعضی که جانینوس که شیب کشیده او

الفصل الثاني في الأنواع المركبة من البنفسج

فصل دوم ثابت است در اقسام مرکب از تنبها عظیم یعنی ازین بخش مرکبات عظیم است
و هو الزامه طولاد عرضا و شوقا و بعض عظیم است که زائد بود و طول و عرض و شوق یعنی مرکب
از سه بیض باشد و الضعیف یا بیض ضعیف عظیم است یعنی آنکه نقص بود و در اقصا باشد و الضعیف
بیشتر است از متوسط بین هذ الامور انشائه و متدل و عظیم و ضعیف است که متوسط بود و بین و زائد
و منها الضعیف و هو الزامه عرضا و شوقا و بعض از مرکبات ضعیف است و غلیظ است که زائد بود
در عرض و شوق یعنی ازین دو قطر بیض مرکب باشد و ازین بقا به در دقیق حد غلیظ است المتدل
بیشتر است از متوسط بین الامور و متدل و غلیظ و دقیق است که متوسط بود و درین حد مرده
الاولی است تمل علی تادل علیه لیسالط و این اقسام ششگانه دلالت میکند بر آنکه در
میکند بر وی لیسالط آنها و چون اسباب لیسالط ذکر یافت از اجتماع آن حکم بر مرکبات تنبها و
فواید زائد گفته میشود و اینست که برای بعض عظیم سه چیز در کار است یکی حرارت زائد که محتاج به تبریح
باشد و دوم مطاوعت آنست یعنی رگ نسبت قابل بود و فعل قوت را و عصبان نکند و رگ نسیم
ساعتت قوت یعنی قوت حیوانی قوی بود و قادر باشد بر آنکه رگ را حرکت دهد و کمال انبساط
چه ظاهر است تا که این سه چیز جمع نشود عظیم و در بعض بدیهی آید بر طوری محسوسه از آنکه در جاتا
عینا به تبریح یکسان نیست هرگاه حاجت زاید میاشند از آنچه موجب عظیم نیست سرعت
نیز یاد میشود با عظیم چون حاجت زیاد تر میاشند با وجود عظیم و سرعت توانستیم متفهم میگردد
این همه که گذشت نظر بظن حقیقی است چه اگر عظم ضعیفتر یعنی باشد ازین جهت خارج است
آخر فصل در بعض اعراف نفسانی میاید و اسباب ضعیف از حد اسباب عظم معلوم توان کرد و اینست

کثیر و درم مطاوعت آلت در نبضات و مساعد بودن قوت و سبب دیگر است صغیر نبض انقباض
 قوت است تحت ماده غذائی یا تحت ماده خلطی یعنی اگر چه در اصل قوت قوی بوده و بواسطه
 انقباض صغیر میگردد اما انقباض از غذایان باشد که نگاه خدای کثیر المتیاده و در خود کثرت
 میکند بر قوت و نیست میسازد حرارت غریزی را پس قوت بنا بر انقباض انداخته می یابد پس
 انقباض اگر چه سبب عظیم موجود باشد اما انقباض از غذایان باشد که خلط متعفن در مکیل مجتمع شوند
 و بکثرت کثرت و کیفیت قوت را منقطع نماید و نظیرین حال نبض است در اول نوبتهای شب است
 که چون بود اجتماع ماده و در سوده عقوت طبیعت غلبه میکند و باز آن توجیه نماید در وقت لطافت
 در خلط مجتمع بیدمی آید اکثر تجلیل میگردد پس بنا بر زوال فعل قوت و در قوسه عاید میشود نبض
 عظیم میگردد و بعد زمان شروع تب است و باید دانست که قوت را ناممکن است که تحصیل
 مقصود بظلم فقط کند تعدی نمی نماید بر سرعت و ناممکن باشد اگر تحصیل مقصود نماید بظلم و سرعت
 تعدی نمیکند و از زوال قوت درین امر مثل کسی است که برای کاری کند و چون آن کار را تمام
 سخت گام قرائح اند تا مسافت زود قطع شود پس اگر اهتمام بکار زائد بود با وجود سستی و خستگی
 سرعت نیز منضم سازد و اگر از آن هم بازید باشد قوت از هم بآن یار کند سرعت در شمی آلت است
 که زبان بودن قدم بر زمین کوتاه بود و قوت از دروی آنکه زمانه و اقباض لخطوتین کوتاه باشد از جمله
 همچنانکه عند خروج از اعتدال نخست حال میشود منظم پسر سرعت پسر قوت از ترک ذکاب و دست بوی
 بافتدال و زوال حاجت زائد نخست زائل میشود و اگر پسر عظم حاصل آنکه درجات احتیاج عاجز
 توان یافت و آنچه گفته شد از تقدم عظم نبض بر سرعت عندی و حاجت بر تعدی است که بر
 تنظیم نبض نبوده اگر آلت بسبب صلابت مثلاً عصیان کند بر قوت و انقباض تا نام سرعت باطن
 جمع خواهد شد با عظم اگر چه حاجت ازید است با سرعت و صغیر و از نیز یار خواهد شد و آنجا که علت
 عدم تنظیم ضعف قوت بود و حاجت افزون تر نبود نبض با صغیر سریع خواهد بود پس قوت از اگر حاجت
 قوت و سرعت است با قوت از جمع خواهد شد مع الصغیر لیکر قوت ضعیف تر باشد بخوبی که قوت از
 در جهت نبض صغیر شود از قوت از بود لفظاً تا در کثرت نبض از چیزی را که قوت شده از عظم و سرعت بزرگوار
 قوت نبض را با اعتبار عظم سرعت و قوت از تعدیه و اندک حال کسیکه محتاج بود بعمل چیزی ثقیل فطرت که

اگر آن شخص قادر بود تحمل دس بر میاد همه آن را یکبار و محل تقصیر و میرساند همچنان قوت
که قوی باشد و انفعی دیگر از اینها بر نبرد و عظیم شود جهت اشتقاق و عام است که با سرعت بود یا بی
و اگر تا در نبرد تحمل دس و وجهه میکند آنرا و سرعت مینماید و نقل آن تا در آنکس کند و جهت
قطع مسافت تصور قوت را کند لکن آنجا که قوت قوی نمیشد یا مانع دیگر از انباشت واقع
میشود بنفخ سرعت دیگر جهت اشتقاق و اشتقاق و اگر آن شخص ضعیف تر بود و جهت تقبل را نتواند بدست
مگیرد و فاعل تقسیم بسیار و آنرا بچند حصه حسب قدرت و هر بار حصه بر میدارد و جهت تقایم بپایه محل مقصود
رسانیده و چون میکند برای حل آن بے توقع فیمابین الشقیل و میان قوت که ضعیف تر باشد
بنفخ را متواز میسازد جهت اشکال اشتقاق خواه با سرعت بود خواه با بطور و منها الغزالی و بعضی
از مرکبات بنفخ است که مس است لغزالی و هو الذی یفرغ الاصلی قرعه ثم یقرعها ثانیاً
بسرعه بحيث لا یحس له الرجوع و سکون و کون و کون است که بر انگشتان را یکبار بر سر انگشتان را بار دوم بر
بنوعی که محسوس نشود و در رجوع و سکون میل علی شده با حجت الی الترویج و ولایت میکند جهت
اعتیاج بسوی ترویج و سبب و اسباب سرعت است و غزالی از آن گویند که دخی باشد لغزالی است در
ویدن چیدن زیرا که غزال پایا را چون بر زمین می نهد و بر میدارد از غایت سرعت تصور میشود
وضع و رف و سکون همچنان حالت این بنفخ نیز است از غایت سرعت زمان حرکت و سکون
و غزالی شایه است بواقع فی الاوسط و فرق بنیما گفته آید و منها المویج و بعضی از مرکبات بنفخ مویج
است و هو مختلف فی عظم اجزاء العرق و صغرها و سموها و عرصها مع استلزام دوی آنست
که مختلف باشد و عظم اجزای رگ و صغران و شقوق آن عرض آن با استلزام آن امواج تبلیغاً و کما
موجهاست که هم میرساند فی بعض را تا ترویج بحر از قاع شی صلب و بی نهایت است مویجی است
موجی یعنی چنانچه در آب لیستاده چیزی سخت می اندازند و در آنرا از قوی تا ناپدید میشوند و هر قدر در
نسبت بنجاری خود در مرتبه حرکت میباشد همچنان بین بنفخ رگ بخضر بنافض میرسد
نیست بدیگر اجزایش بسیار بیشتر و خیلی بلند تر محسوس میشود و آنچه از اجزای رگ بر سر است
نسبت با ولایت و فروتر میباشد و همچنان هر چه بعد است مختصر تر و فروتر از جزو مقدم میشود و بپایه
دارنده است که ذکر شد و سبب بنفخ مویج از دو حال بعین است یکی آنکه قوت ضعیف باشد و قوت رگ

یکبار حرکت و ادب انفس و جنبش و جدا آنرا شایسته دوم آنکه آلت یعنی رگ می نیست بود
 اگرچه قوت قوی باشد و قادر بود بر حرکت عین یکدیگر اما رگست بر نمی تمامه حرکت نشود و
 مگر در هر جزویش از حرکت است یکبار بلکه آنکه حرکت جزو بود جزو است میکند از حرکت و از حرکت
 ظاهرست که چیزی عین راجع به آنست از یک طرف در تمامی آن جنبش می افتد البته غلات غیری
 نرم که جزوی از آن چون حرکت کند باز نیست که جزو دیگر متعین نشود از حرکت و و بدل علی
 الرطوبه و دالات میکند بنف موی بر نیادی و طوبت لهذا میگوید و یکنونی الا سسقا و
 الریه و الفالج و انسکه و میباشند بنف موی در استسقا و ذات الریه و فالج و سکه و جزان هر چه
 از غلبه طوبت افتد و اگر در تب دید آید نشان عرق باشد و بعد استحمام و در شرب شراب که نیز
 بنف موی باشد و منها الدودی و بعضی از مرکبات بنف و در لیست قصورته کالموی و صورت
 دودی همچون صورت موی است فی الشوق و در بلندی و در غور و لغدم و تا غیر نیز الا العین
 العرین و متملی مگر آنکه بدستی دودی نمیشد عرین و متملی و تموج ضعیف میباشد تموج او
 و چون حرکت او متبایه حرکت کم بسیار پاست برودی کمی شده و بدل علی سقوط القوة کل التامه
 و دلات میکند این بنف بر اقط شدن قوت لیکن نه تمامه زیرا که چون قوت تمامه ساقط گردد
 بنف غلی میشود و منها النملی و بعضی از مرکبات غلی است و هوئی غایه الصف و المتواتر و حسی
 در غایت صف و تواتر میباشد زیرا که قوت و ران لغایت ضعیف می بود لهذا میگوید و یکنونی
 کمال سقوط القوة و قرب الموت و میباشد بنف غلی نیز مرکبات سقوط قوت و نزدیک
 و از آنکه حرکت این بنف متبایه حرکت موی است غلی سیمی شد استاده اختلافت بنف موی
 بسیار بر طوبت آلت نیست که قوت همگان را نمفتد و متحرک است یکبار با آنکه قوی است
 بخلاف اختلافت دود و غلی که غلیت او افزایض است لا غیر لهذا لازم است که دود و غلی غلی
 باشند و متواتر بودند با غلی مگر آنکه سرعت بقوت نه باشد و متواتر از آنکه هرگاه قوت ضعیف و
 متدیر بود واجب است که تواتر کند بنف غایت آنکه دود و چنان گمان افتد که سریع است اما
 سریع نباشد لهذا ذکر بنف غلی و دود غلی نورانی بود و در غیر آن نشان است و منها المنشای
 و بعضی از مرکبات بنف متبایه است و بعضی غلی آن حسن صلیت می قوه و شرفه اختلافت و در قوع

دی و مشوق دی اختلاف می باشد حتی محسوس که از بقرع بعضی لاصالح فی حال نزول عن نفس آنکه محسوس می شود که گویا یکوید بعضی انگشتان از دو حال نزول دی از بعضی بمشایه حرکت فشار یعنی آن و اگر گویند که در قانون و غیره از اکثر کتب رقوم است که فشاری بعضی سرع متواتر مختلف الاجزا است و در علم انبساط و در صلابت و این سرع است بر آنکه بعضی جزای عرق و دی صلب می باشد و بعضی اجزای نرم و مانع علی الاطلاق آنرا صاب گفته پس تطبیق چگونگی باشد جوایش نیست که شک نیست که سرع جزوی از عرق درین بعضی سرع از صلابت نیست غایت آنکه در صلابت اختلاف است که بعضی اجزا صلب می شود و بعضی اصعب پس آنچه مطلق این در قانون و غیره در باب دی شده مرد ازین پس نسبتی بود بین حقیقی و کذا اقل صاحب نفسی بدل علی ورم حار و عظیم و دلاله می کند فشاری بر درم گرم بزرگ که در اعصاب می باشد و هر چونکه بود فشاری و دلاله کند بر آنکه قوت قوی است و لهذا با تو اثر سرع می باشد و گذشت که سرع است به قوت نبود و ظاهر است که اگر قوت قوی نبود در قوتی شده بر عظیم بعضی اجزا با و بود و صلابت و سبب فشاریت بعضی اختلاف بر عرق است در صلابت و این محسوس که محسوس متواتر بود و ظاهر است که چون بعضی اجزای صلب باشد انبساطش اسرع و انقباض او آهسته بود و بعضی دیگر که لین باشد انبساطش اسرع و انقباض او آهسته بود پس بعضی مذکور مختلف الاجزا باشد در صلابت و عظم و صغر و تقدم و تاخر و ذلک هو الذاک و سبب اختلاف اجزای رگ عند تحقیق از دو حال بیرون نیست یکی آنکه آنچه در جرم رگ محبوب و نخی باشد مختلف بود و در عروق و فجاجت و نفج و ظاهر است که حسب خلکات توأم با و اختلاف اجزای رگ محسوس شود زیرا که عفن نیست و اجسیند لین کذا ماده و نفج و آنچه عفن نیست لازم یکوید و کذا هر چه نفج بود درم آنکه درم و اعضای عصبیه افتد و بدان سبب خلکات و اجزای عرق بدید آید و وجه اثر در عروق فشاریت بعضی از توأم عضو عصبی است که مقرر شده که بر سر شریان و عوا محیط است یکی از خارج و دوم از داخل خارجی غلیظ و نمایان است و در سر شریان داخلی نفایت دقیق و نخی است و معلوم نمیشود مگر در شریان بزرگ تحقیق یافته که اعشیه منتسج اند از لیفت عصبی و لیفت رباطی پس هرگاه درم در عضو عصبی می افتد کشیده میشوند اعصاب و در آن عضو سبب افزودن درم در جرم عضو بواسطه تمدد اعصاب آن عضو منجذب میگردد و معنی اعصاب و عروق

شرایفی منتج اند و با عصاب عضو متورم اتصال دارند بواسطه آنچه آب الیاف عصبیه شریانی منقبض
 میگردد و جرم شریان از اینجا که تحت آن الیاف است و با انقباض و در تقاضای جوش شیران خیزد و آن محل
 تنبض را تقصیری افتد و بسبب همانست الیاف منقبضه در وسط شیران علی باقی فی نفس واقع میشود و حال
 نفس مختلف میگردد زیرا که اجزای عرق از اینجا که الیاف عصبیه غشییه او منجذب نگشته غلیظ تر و سلیع تر
 میشود و در از اینجا که منجذب گشته صغیر تر و لطیف تر میباشند و بنا بر تقدیر صاحب تر محسوس میگردد و ذرات
 هوا النفس انتشاری در گشت که از الیاف عصبیه غشییه آنچه با عصاب منتهی عضو متورم اتصال دارند
 منجذب میگردد و آنچه متصل میشوند بحال میباشند و ظاهر است که اجزای شیران را اینجا که بحال خود اند
 مطلق میباشند قوت محرکه را در انبساط و سرعت و از اینجا که منجذب اند عصبان می کنند و با
 سرعت فایده و درم که در عضو غیر عصبی می افتد و اجزای حشرات نفس میجاید و سبب تنبض خلایق و دل
 است زیرا که درم مذکور تا خارج شود و قدری از ماده آن در جرم شریان نفوذ نکند و در غایت نفوذ خلایق
 نباشد نفس انتشاری نمیشد و ذرات العصبیه جرم شیران و همین سبب هم بسبب راسخ است
 انتشاری محدود و بساخته اند و نه از قبل نفوذ بعضی از مرکبات نسبی در ذرات نفوذ است اما درم و موش
 از آن گویند که همانکه دم موش مختلف الاجزا است و در آن گندگی و لاغری که آن یک طیف گند است از
 طرف ثانی باریک فیمابین شریج از مرتبه بمرتبه رسیده که در حال این نفس است چنانکه میگویند و در آن
 تدریج فی اختلاف الاجزا و نفسان بی زیاده و من زیاده الی نقصان می آید که تدریج شریج
 کند و در اختلاف یعنی اندک ظاهر شود و اختلاف در اجزای از نقصان نسبی زیادتی و از زیادتی نسبی
 نقصان و بر طبق قول شیخ دو مانجهت بودن نفس و ذرات نفوذی همین قدر که گفته کافی قطع نظر
 از آنکه بعد رسیدن از مرتبه بمرتبه باز رجوع کند بمرتبه اول یا نه لیکن کلام قرشی که در موش و سگ و مرغ
 نیز در حد ذرات نفوذ معلوم میشود که لا یخفی اما آنچه از اکثر کتب معتبره ظاهر شود و باید که در حد رجوع
 با خود نباشد و این نفس تقصیر بر قسم است اکثر از اقسام او باجمعی مخصوص یعنی معدوم الا کم
 درینجا مفصل گفته میشود با قوائد کثیره پوشیده نمائند که ذرات نفوذی نسبی است از نفسانی و در آن
 است که مختلف الاجزا بود و بعضی از ویاد یعنی از نقصان زیادت برسد یا از زیادت نقصان نسبی
 آنکه بعد رسیدن از مرتبه بمرتبه باز رجوع کند بمرتبه اول تدریج باید فیه یا عود کند اما آنچه رجوع نکند یا تدریج

مجموع کند بر غیر و تیر و فاری ثابت باشد که بیشتر گفته میشود و آن را وزن لغاری گویند و اینم در
مجموع کند اسمی مخصوص ندارد پس فاری منقسم است و وزن لغاری آنکه اسم مخصوص ندارد یعنی و غیره
میکنند هر دو قسم ویند و فاین خود قسمی است که وزن لغاری سه گونه است یکی آنکه از غلظت آغاز کند و
بصرف گیرد و بجای رسد که از غایت مغز در یک محسوس نشود و آن را وزن المتقنی گویند که اینم
من لا قهر لی و الذخیره و این نوع منقسم روی است بهر آنکه دلالت می کند بر ضعف و عجز قوت
از حرکت زیرا که قوت عند ضعف جهت استراحت بازمی آید از حرکت و چون از اجتماع قوت
قوت است میاید باز حرکت می برد و آن دوم آنکه از مرتبه آغاز کند و بتدریج به مرتبه که در مرتبه آغاز
برسد پس بر همان حالت ثابت ماند و آن را وزن ثابت گویند و اقسامی چنین است سوم آنکه
از مرتبه آغاز کند و بتدریج به مرتبه برسد و باز از آنجا بتدریج عود کند مثلاً سخت مغز یا غلظت محسوس
پس بتدریج بضعیف میل کند و بعد رسیده باز بضعیف غلظت عود کند آنرا وزن متراجع گویند و وزن
عالم خوانند و اسمی وی حسب مجموع مختلف است زیرا که اکثر بخش از غلظت آغاز میکنند و بعضی رسیده با
عود میکنند و همان غلظت که آغاز از آن کرده بود میرسد بلی کم و گاه است آنرا وزن متراجع تمام ارجوع
گویند و دلالت میکند بر آنکه قوت مساوی است موقوف محرکه حرکت اولی و اگر از غلظت غلیظ و ضعیف
عود میکنند غلظت اما بدان غلظت که در آغاز بود میرسد آنرا وزن متراجع ناقص ارجوع گویند و دلالت میکند
بر آنکه قوت ضعیف تر است از قوت محرکه حرکت اولی و اگر از غلظت می آید و بضعیف رسیده و عود
به همان غلظت اما آنهم ترقی میکند و غلظت آنرا وزن متراجع ناقص ارجوع خوانند و دلالت
میکند بر آنکه قوت قوی تر از قوت محرکه حرکت اولی است و اگر از ضعیف آغاز کند و به غلظت رسد باز آنجا
بصرف رسد و ترقی کند و محسوس که نامحسوس شود و آنرا وزن المتقنی گویند چنانچه در فنیسی است
و دلالت میکند بر ضعف تمام و هوایضاردی لما ذکرین و وزن المتقنی الاول اما انچه از ضعیف آغاز کند
و به غلظت می رسد باز بضعیف عود کند و بر همان حالت متوقف ماند آنرا فاری ثابت گویند که اینم
و ازین بیان عیان شد که فاری ثابته نوعی از بنف فاری متراجع است و وزن لغاری ثابت
قسمی از فاری غیر متراجع و گذشته که فاری منقسم است و وزن لغاری و قسم او هر دو قسم
فاری اند فاقیم و قال لانه غرض واضح احد هذا البحث كما صرحه انما يكون الله تعالى

اکنون باید دانست که اختلاف و تنبض و ذنب لغام حیوانیکه باعتبار عظم و صغر میباشد و قوت و ضعف و
 سرعت و بطور و در توان و تفاوت و در صلابت و قسین نیز میباشد لیکن اختلاف اینها که سبب
 آن ذنب الفار میباشد همان است که در عظم و صغر او زیرا که تسمیه این تنبض یا این اسم بر تن است
 اوفق نسبت بزرگ که هم موش مختلف میباشد و در غلظت و دقت از موش تا موش و شک نیست
 که غلظت و دقت مثلاً بزرگ عظم و صغر لیا صاحب موجب در تفریق این تنبض بهین و در غلظت اعتبار
 کرده عوفین نقصان و از دیاد مطلق و الفار بدانند که اختلاف تنبض و ذنب الفار بر سه گونه است یکی
 آنکه باعتبار تنفیضات بود یعنی منقبضه نخست مثلاً نوری یا عظیم یا بزرگ یا جز آن باشد و باز بعد از
 هر منقبضه یا بعد مایل شود و به نصف صغر یا بطور گویا مخدومی است و این نوع ظاهر تر است و آنچه گفته شد
 تراجم و عدم تراجم و اسامی آن بیشتر و حق بهین واقع است و دوم آنکه اعتبار یک تنبض بود و
 با جز آن کثیر مثلاً آنچه تحت اسم اول است زائد محسوس شود در دیگری و آنچه تحت ثانی است
 انقبض بود و از اول و گذر آنچه تحت ثالث است نسبت ثبانی و آنچه تحت رابع است نسبت
 ثبات انقبض باشد و همچنان اگر ابتدا از نقصان شود انتها باز دیاد سوم با عیب باز
 یک تنبض بود و نظر بجز و واحد مثلاً ابتدا سه انبساط ازید نماید یا انقبض بستر بند بر نفس و باز
 آید یا بجز ذنب الفار هر گونه که باشد دلالت میکند بر ضعف قوت و استراحت او و از آن است که
 گاهی ناقص میشود و گاهی زائد و از اینجا است که ما تن میگویی و بدیل علی بن الحنفیه که نصف تنم تنم
 و دلالت میکند بر تنبض و ذنب الفار زیرا که قوت ضعیف میشود و بستر بقوت بگیرد و دلالت اقامه
 در تنم بهر واحد شمره و ذکر یافته و قرشی و شرح قانون گفته که اصناف دوی جمله است یکی تنقی
 دوی آنست که در نقصان بغیر اینها که بسقوط انجامد و هم از دویم ثابت دوی آنست که باقی
 حرکت که بودن حالت آن تنبض را و ذنب الفار توان لغت بسقوط انجامد و هم از دوی سوم آنکه
 راجع باشد دوی آنست که رجوع کند از حالتی بسوی ثبات یا آنچه بالا گذشت دوی نسبت بزرگ
 اسلام است بشرطیکه رجوع او به مقتضای انجامد و بهما دو انقباض و منقبضهای حرکت و ذنب
 است و هو الذی لیکن چیست بیوضع الحکمه دوی آنست که ساکن شود و هنگامی که تنبض
 حرکت و تفسیر این به دو وجه کرده اند وجه اول آنکه در زمانه که ایست حرکت

باشد حرکت بوجود نیاید علیا بوجود آید اما محسوس نباشد نظیر آنچه اصل حرکت به وجود نیاید آنست
 که سکون که بعد حرکت انبساط یا انقباض می باشد زیاده شود بر مقدار مخصوصه خود و ظاهر است
 که زمانه سکون که درین صورت از مقدار سکون ببقیه زائد شده حرکت در آن متوقع بود
 که بوقوع نیامده و بسکون گذشته و مثال آنچه اگر چه حرکت بوجود آید اما محسوس نخواهد شد
 و بدان سبب وی نیز موصوفت بسکون باشد آنست که بعد سکون انقباض عرق بانبساط
 گرایم و هنوز بدیهه محسوس شدن نرسیده باشد که باز بمرکز عود نماید پس اینجا نیز در نفسیه
 حرکت عرق من حیث الکرر مرجع بود بسکون گذشته باعتبار عدم احساس بمرکز آن چه
 نخستین تبادلی محتاج نیست و از کلام تشریحی معنی و دفتره محصور در همین جایا بود چه دوم آنکه تشریح
 و حرکت و قبل اتمام او سکون افتد و اینجا ن باشد که مثلا بعضی بعد تشریح و انبساط قبل از تمامی
 انبساط ساکن شود و باز حرکت کند و انبساط تمام نماید یا بعد تشریح در انقباض پیش از تمامی بود
 نماید و باز حرکت کند و انقباض تمام نماید و شک نیست که بین السکونین مذکورین زمان حرکت
 بود که سکون در آن متخلل شده پس بنفیس مذکور درین تشریح مرکب باشد از دو حرکت که یکی از آن
 منقطع البسط است و سیه سکون و در تشریح است که فترت بهم در انبساط بود و هم در انقباض که باقی
 بنفیس از دو حرکت منقطع البسط و چهار سکون و این وجه ثانی در معنی که مذکور شد تاویل طلب است
 زیرا که توقع شش میل حصول الشی می باشد و هرگاه حرکت بوجود آمده باشد و سکون در آن متخلل
 شود و این گفتنی که هنگام وقوع حرکت بها کن شده لغو باشد تاویل آنست که گفته شود توقف حرکت
 عام است که مراد از آن وجود حرکت بود یا اتمام حرکت پس چنانکه در وجه اول وجود حرکت مقصود
 است و در وجه ثانی اتمام حرکت مامول است و چون قبل از تمامی وی سکون افتاده لیکن
 جهت متوقع الحوکه در غرض صادق آید و سبب بنفیس و دفترت با اعیای قوت است که بنا بر ندگی
 طایفه است و جهت توقف کند پس قطع مسافیت نماید یا عارض ناگهانی که باعث انصراف طبیعت شود
 و فترت یکبارگی از حرکت باز دارد و چنانچه در فترت شدید می افتد و اگر گویند که در بنفیس گذشته تشریح
 مرکب است از دو حرکت و دو سکون و اینجا نظر وجه ثانی سه سکون یا چهار سکون مفید شده و تشریح
 پس حد ناقص باشد و جالبش دهند که مراد از سکون در حد ناقص آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض

واقع شود شک نیست که این چنین سکون که معتقد به این بحث است زیاد و برود اصلاً در قبضه
 نباشد و ایضاً می تواند که بگویند که آنچه در حدود الاشیا و ضبط میاید با اعتبار خلوص نفس از باطن
 است و ظاهر است که بنفس چون بر طبع بود زیاد و برود حرکت و دو سکون و آن خواهی پس از آن است
 عارضی اتفاقاً نفس در حد شود و ازین کلام اکثر شکوک که در چنین مقام دارد و بیشتر بر قبضه
 مرتفع میگردد و منها الواقع فی الوسط و بعضی از ترکیبات واقع در وسط است و هو الذی تحرک حیرت
 یتوقع السکون و آنست که متحرک شود و نگامیکه متوقع بود سکون یعنی مایل بساط و انقباض که
 زبان سکون است حرکت افتد و حصول این حرکت سوم مایل حرکتی است امتضا بین واقع شود و زبان
 باشد که مثلاً بعد تمام انقباض عرق با انقباض گراید فوراً خواه سکون ضعیف بعد انقباض کرده باشد
 یا اصلاً سکون نگردد و مجروح شروع در انقباض باز متوسط شود و قیاس کند عجله بحقیقت که در آن باشد
 رمانه سکون متوقع بود حرکت افتد پس با انقباض متحرک شود و مایل بساطی حاصل آنگاه میان در
 حرکت متضاده حرکتی ثالث وارد شود و همین سبب بود واقع فی الوسط خواهند بود بحال این حرکت
 واقع اگر در زمان یک از دو سکون است قبضه از سه حرکت ترکیب میاید و اگر هر دو دست از
 چهار حرکت که لا انقباضی و دفع ایراد که بر بنفس میباشد در بحث و در قدرت که شست اکنون در یانند
 بنفس مذکور شباهت دارد و بغیر الی و بمطابق فیض و فرق او ازینها گفته آمد بعد آنچه اما فرق در دو
 و در غیر الی آنست که قریه ثانی در غیر الی لایق میشود قبل انقباض قریه اول یعنی هنوز بعضی اجزاء
 رگ ز قریه اول فارغ نشده باشند که بعضی دیگر از اجزایش قریه ثانی کند حاصل آنکه اجزای رگ
 درین بنفس مختلف میباشد و سرعت و بطور و تقدم و تاخر قریه میکند بهر کیفیت که باشد پس بعضی اجزاء
 رگ که نخست قریه کرده اند پیش از آنکه بعضی دیگر از اجزایش فارغ از قریه شوند ثانیاً قریه
 میکند بعبرت پس حرکت قریه ثانی قبل از انقباض قریه اول جائز باشد و نظر باختلاف اجزاء
 عرق بخلاف واقع فی الوسط که قریه ثانی او نمیشود و اگر بعد از آنکه سایر اجزای رگ از قریه اول فارغ
 شوند و فرق دیگر آنکه قبضه لاحق درین بنفس قریه عام میکند یعنی هر جزو در قریه شامل میشود
 غیر الی که قریه قبضه لاحق و بی مخصوص بعضی میباشد یعنی نمیکند قریه مگر جزو واحد از آن و فرق در
 واقع فی الوسط و در نظر الی آنست که قریه ثانی در نظر قریه اول است و حرکت انقباض دست که قریه اول نیز جزو

انبساط است یعنی قوه لافحه مطرقتی متمم انقباض است پس هر دو قوه ای جزو یک انقباض باشند بخلاف
واقع در وسط که قوه ثانی اول بعد تمامی انقباض می افتد و از جزو او نیست و بسبب این نبض
حرارت قوی است که محتاج کند جمیع را بسوی حرکت در غیر وقت حرکت و منها السلسه الخفیه
از انقباض مرکب سلی است و سلی به کسر هم و فتح سین مملو و لام مشدده جوال و دوز را گویند و
هو الذی یاخذ من نقصان الی حدی الزیاده دوی آلت است که میگیرد یعنی شروع میکند از نقصان
بسوی حدی در آرد و با هم بینا کس علی الاول که ستر میل میکند از زیادتی بسوی نقصان انقباض
در همان جهت الی ان مبلغ الحمد الاول فی النقصان تا که برسد به نخستین در نقصان یعنی تنهای
پس چون ابتدای انقباض بود و چون گذشته الفارقه میباشد نبض مذکور همچون دودم موش که سر و پا
از طرف آگنده متصل سازند پس سطح این آگنده باشند و طرفین باریک و شالین نبض همچنان
زیر که حالت انقباض از ابتدا ای صبح اول تا منتهای ثانی بتدریج درازد و بدینسان این انقباض
تنهای صبح چهارم در نقصان میبود حاصل آنکه عظیم اوسط صغیر الطرفین نماید حالت انقباض و ضد
این نبض و صیق ناشد و مال بطرفین خوانند و دوی آلت است که صغیر اوسط عظیم الطرفین نماید حالت
انقباض گوید و دوم موش را از طرف باریک بهم متصل ساخته اند و این قسم را تا آن ذکر نکرد و شش خنجر
در قانون ضبط نه نموده بنابراینست وقوع و علت علت وقوع دوی آلت است که سبب سلی خود
اولا حاله ضعف قوت است و چون قوت ضعیف باشد کمتر است که شیران را در آن مقدار که
محسوس میشود با صانع اربع از دو طرف منبسط نماید و در وسط صغیر کند و این بار مجزایا بسط
شیران در آن قدر سهل میباشد زیرا که بسط مکان واحد آسان تر است بجمعیت از بسط و مکان
کمال یعنی دایره سلی کثیر الوقوع آمده نسبت به عمیق که ضد دست و منها المثلث و بعضی از مرکبات
نبض لرزانست و این در تعداد نیز گویند و هو الذی یحس من حاله لثبه المرحشته دوی آلت است که
یافته شود از وی حالت مانند عیشه یعنی حرفی لرزنده محسوس گردد و بسبب این نبض ضعف قوت
و شدت حاجت و صلابت و بیوست آلت است و منها الملتوی و بعضی از مرکبات
نبض ملتوی است و هو الذی یحس منه العرق لانه فیط الملتوی دوی آلت است که محسوس می شود
از وی رگ گویشته ایست بر کشیده که هیچ می خورد و فضل می شود و منها الانواع مدل علی

دو بار خود کرد یعنی در یک نبضه سه قرعه نموده و متباعد نیست لیکن با تدریج هر سه قرعه و بی ضعیف تراز
قرعه با سبق می باشد و بی تشابه دارد و اوقع فی الوسط و فرق بین آنها گفته شد و بی و مطرقتی را
ذوالقرعتین نیز نامند و اطباء را درین اختلاف است که وی دو نبضه است یا یک نبضه بعضی میگویند
که دو نبضه است که بنا بر سرعت قرعه ثانیه بیک نبضه توهم کرده اند و حجت این بعضی نیست که قرعه
مشعر بر تمام انبساط است و چون در بنیاد و قرعه محسوس است لا جرم باید که دو نبضه باشند بلکه در یک
نبضه دو انبساط نباشد و قرشی گفته که این حجت مخالف است چنانچه گفته آید و بعضی گفته که او
یک نبضه است که مختلف است و در تقدم و تاخر و شیخ همین را اختیار کرده اند لیکن باینکه این اختلاف
تقدم و تاخر در ذمی قرعتین جز این نیست که باعتبار آخر شیران است فی نفسه در طول یعنی ایشتر
اجزای عرق نخست قرعه میکنند پس بعضی دیگر آن آخر شیران بعد مفارقت آنها قانع میگردد و در
یک نبضه دو قرعه واقع میشوند و در بیان اسباب این نفس حقیقت وی روشن تر گردد و آنکه
وی را یک نبضه میدانند اعتراض میکنند با آنکه برای دو نبضه زمانه معتدب باید و حصول آنها درین
قد زمان قلیل که مطرقتی دو قرعه میکند محال است بقتل تجربه و ایضا شیخ گفته در رد قول کسانی که
آنها دو نبضه میدانند لازم نیست که هر چه از وی دو قرعه محسوس شود وی دو نبضه بود و آنها مخالفه
زیرا که اگر چنین بود منقطع الانبساط عائد را نیز دو نبضه گفتن جائز میشد و اما لا احد و قول دیگر آنکه
در دو نبضه گفتن و حتی ردی بود که انبساط میشد تمامه پس منقبض میگشت پس باز منبسط میشد اینجا
آن نیست و میتوان شد لا فلنا آنفا بلکه جائز است که بگوئیم عرق چون نخست منبسط میشود و قرعه
میکند اصابع را پستردتی که تمام میکند انبساط را محسوس میشود و از وی قریح دیگر اکنون اسباب پیش
ند که ذکر کنیم که بعضی علامات درین حسب سبب مختلف میباشد بدانکه در چهار و شایان است
است کی آنکه قوت قوی بود و حاجت شدید و آلات صلب پس مطاوعت نکنند و کمال انبساط بلکه
بنایت نه رسیده منقطع شود پسترد قوت بنابر استدعای حاجت تمام نماید و عمل نمود و او بجز کمال
اجزای بقیه آخر شیران را تا تمام نماید انبساط را درین صورت بعضی مطرقتی صلب و قوی
و سیرع باشد و میتوان که بسط آخر آلات از قوت بعد انقطاع تاز استدعای حاجت بود بلکه بنابر
آن باشد که برسد شیران اب کمال خود در مقدار زیرا که از طبع قوت اشکال افعال اعصاب است

اگر غائی نبود و دوم آنکه قوت ضعیف باشد پس اگر چه آلت نرم بود و نبض بطول شود و کبابگی نباشد
 غائی یعنی قوت بکافی استرحت عارض شود و بر تعداد و بعد اتمام نماید بطول و درین تقدیر
 می باشد نبض ضعیف و بطی سوم آنکه اتفاق افتد قوت را شاعلی که مانع کمال انبساط بود چنانچه
 عارض میشود عند نزاع مغز و امتیاز از کلام بعضی علمای عظام چنانکه منقذ میشود که در دسترس
 عام باشد و مطرقی خاص زیر که قرشی و جز آن نوشته اند که عام است که در ذی قرعین هر دو قرعه
 مساوی اند یا یکی اعظم بود و دیگر اخضر و در هر تقدیر هر دو گاهی سریع می باشد و گاهی یکی اسریع
 ابطا دور و اختلاط این وجود انواع ذی قرعین نمیشود و اگر نبض ذامات فرقات را که در ذی
 مذرت است، وجود او نیز باین وجه منقسم سازند بهم انواع بیست و هفت خواهد شد و بدست
 که در مطرقی شرط است که قرعه ثانی اولیست سابق و ضعیف و بعد از سی نوعی بود از نبض ذی قرعین
 حاصل آنکه مطرقی را ذی قرعین گفتند و است و ذی قرعین اعلی الاطلاق مطلق گفتن غیر جائز است
 و که کنیم لواحقات نبض را اینجا لا یجد فائده فائده در بیان نبض مرد و زن بداند که نبض هر قیاس
 زن قوی تر و عظیم باشد و بطی تر و متفاوت بود فائده و در نبض انسان بدانکه نبض کوچک قیاس
 نبض بالغ سریع بود و متواتر و در عظمی معتدل و با نظر بحال صاحب عظیم باشد و نبض بالغ قوی تر
 از سابق بود و هر چون جوانی رسد و تیر می شود و اگر عظیم شود سخت عظیم بود و نبض کمال قیاس
 جوان ضعیف و بطی بود و در عظم قوت میانه و نبض سخی ضعیف و متفاوت بود و درین فائده
 نبض مزاجها آنجا که مزاج طبعی گرم بود و فاعل قوی و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم آنجا که
 گرمی مزاج ناطیعه بود و هر چند که ناطیعه قوی تر بود نبض ضعیف تر باشد چنانچه در جمای موجود
 جز آن میشود است و نبض مزاج سرد یا تغییر تر باشد یا متفاوت یا بطی با نازده حاجت و بحسب
 صلبی و نرمی آلت نبض مزاج تر یا موی بود یا عریض و نبض مزاج خشک اکثر قوتها قوی است
 و ملب و اگر قوت قوی بود و حاجت شدید و و القهر عین باشد یا تشنج یا تشنج و باید دانست
 بسیار باشد که مزاج نصف بدن در طول گرم باشد و نصف دیگر سرد است نبض نصف محدود بود
 نبض محدود بود و نبض نصف بر سر و همچون نبض محدود باشد فائده و نبض محدود و سینه و نبض لاغر
 قیاس نبض گرم عظیم و بطی باشد و نبض قوی قیاس نبض لاغر و سرد باشد و اگر قوی تر بود است

و قوت بیشتر باشد و اگر از تخم باشد بفرات آن فائده و نبض حلی نبض طایفه عظم و عسرت و زوالت
زیاده از آن بود که قبل از حمل بوده باشد و اندر قوت نبض نیز آید و نگاهداری اندازد اعیان که از تحمل
حمل بدید فائده و غیرت نبض حسب فصل سال مزاج و با آن نبض بر پیع معتدل باشد بخت
باب و در قوت افزونی بود و در شراست معتدل همچنین باشد و در صفت سریع و متواتر و غیره و در صفت
باشد و در شمرای گرم بدستور و در غریب معتدل باشد و ضعیفی اقل و در شمرای معتدل و احوال
کند که در رشتا و شفاوت باشد یا بطبی یا بغیر لیکن نبض محمود و ریاح بسر قوی تر باشد و در شمرای
مسر بدستور فائده و نبض قوی و لقیظه راول خواب نبض مغیر ضعیف باشد و مع ذلک ابتداء بود
یا بطبی و بدستور طعام و مرور زانی و در خواب عظیم قوی میگوید و در آخر خواب معتدل و عظیم قوی
بطبی میشود و چون در خواب فرا رود و بغیری و نبضی تفاوت و بطور باز گردد و سرگاه کسی فواید شود
معه و عرق او قانی از فائده نبض و تفاوت و بطور و نبض بغیر آید با لجه احکام نبض و خواب
مختل میباشد و در دیداری بدستور زیرا که حکام لقیظه که عقب قوی طبعی باشد نخست عظیم سریع باشد
پس طبعی خود باز کرده آنرا که نگاه میدارند و تیرسانند نبض و نبض ضعیف باشد پس عظیم
در سریع و مختلف و در نبض گردد پس اگر ترس حقیقی ثابت است نبض دیر بماند و الت بماند و الا
زود و خفیه شود و بحال آید فائده و نبض ریاضت هرگاه ریاضت معتدل باشد نبض تند می شود
و عظیم تر میشود و در آخر ریاضت سریع و متواتر شود و چون ریاضت فزون را اعتدال شود و غیره
ضعیف گردد اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و هرگاه ریاضت با فرط تمام میشود و می گردد
یا غلی فائده و نبض طعام و شراب آب مراد از شراب و ریخا خمر است باید دانست طعام که
با اعتدال خورده شود نبض در آن عظیم قوی و سریع و متواتر شود و اگر بسیار خورده شود نبض
مختلف و بی نظام ساند و اگر بسیار کم خورده شود و اقل قوت و عظم و عسرت نماید و قوتش
دیر بماند و اگر با کول گرم باشد مزاج اصلی نیز گرم شود و سوز المزاج گرم بود که در سبب المزاج قوت
ضعیف شود و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر گردد و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم
باشد با مزاج بسازد و نبض عظیم قوی شود و همچنین اگر صاحب مزاج بحر چیزی مغرور و سوز المزاج
سردید آید و قوت ضعیف گراید و بدان سبب نبض مغیر و ضعیف و بطبی و تفاوت گردد و شراب

اگر چه بسیار شرب شود و نفی بدان سبب مختلف دلی نظام گردد لیکن با اختلاف دلی نظامی
 کثرت طعام نرسد زیرا که شراب لطیف و خفیف باشد اما شراب سرد و بالفعل خواهر چهل سرد
 شده باشد خواه بسری هوای زمستان حکم وی چون حکم غذای سرد است و نفی بر نفی زدی حسب
 مزاج اصلی باشد چنانچه از شست غایت آنکه هرگاه در بین گرم شود آن نفی نماید و شراب حار بالفعل
 خواه از سخونت هوای تابستان گرم شده باشد خواه با شس حرارت آن از حرارت غریبه
 پس بسید نباشد و حکم وی چون حکم غذاست گرم بود و نفی بر نفی از حسب مزاج اصلی باشد چنانچه
 گفته شده شراب بر آنکه زد و گوشت نیز در نفی زود میگذرد اما آب مرغوب نباشد که غذا را
 مددگار است و مبدق و منفذ بجاری ضیق فعلی از باطن همچون فعل شراب باشد و برین امور
 نباید آنکه تن را گرم کند حاجت از وی نیز افزون نمیکرد و از آنست که نفی از آنست که شین
 معتدل مقدار قوی میگردد اما سر بر عظیم متواتر میشود و حکم کثرت و قلت فی همچون حکم کثرت
 کثرت طعام باشد فائده و نفی کسی که غسل کند با آب گرم یا سرد اگر آب گرم استعمال کند فائده
 و در حمام نفی عظیم شود و قوی و پس بعد از سر گرم گردد و متواتر و اگر در حمام و نیز شست حرارت بخیل
 بنفص ضعیف و لطیف متفاوت میگردد و اگر آب سرد استعمال کنند و سردی بخواهند و نیز بنفص ضعیف و
 متفاوت گردد و اگر ظاهر تر سرد شود و حرارت در باطن جمع گردد و نفی قوی و عظیم سرد شود و آب
 معدوم آنچه خشک کننده است چون شبنم و زجاجی بنفص را صلب کند و آنچه گرم کننده است چون کنیز
 بنفص را سر بر کند فائده و نفی و جاع باشد که نفی بر نفی بسیار است و در بود و از این است
 دت در و یا بنا بر جدوت در و با عصای شریفه یا چون روغان کند هنوز کمتر باشد بنفص قوی
 و سر بر و متواتر شود و نیز طبع و جمع در ظاهر بود اما اگر در باطن باشد هم اندر ابتدا ضعیف و ضعیف
 میکند بنفص را و بگردد و جمع صعب شود و بنفص را ضعیف کند و ضعیف و متواتر و سر بر چون کثرت
 و جمع افزون تر گردد و نیز بنفص قوی تر میشود و فائده و نیز با صحت صحتی رسد و قوت ساقط گردد
 بنفص نمی شود فائده و نفی و درام و نفی درم بنفص را و گوشت باشد که آنکه درم شیان تمام بنفص
 سازد و این درم از سه حال خارج نباشد یا آنکه درم حار و عظیم بود و درم و غرض شرب باشد و حی
 احداث کند یا آنکه درم عظیم بود و درم و غرض شرب باشد اما شرب الی وجه باشد که درین سرد بنفص تمام

میگردود و آنکه درم تغییر نکند مگر بنفش عضو تورم را و این درم سخت عظیم نباشد و از اعضای شایع
 دور بود و تب نیارد و ب هیچ شدید باشد و این درم در عضو تورم هم از زمان تغییر بنفش میگذرد
 که بنشینان متصل باشد آسیب او بشوین مجاور است که چه اگر درم بطرف نباشد و شریان را
 از وی گرفته اند که بنشینان آن عضو متولی هم بحال خود میباشند و غیره در آن نه میباید اکنون بداند
 که تغییر بنفش از درم چگونه باشد یک آنکه در سر و دست از انواع درم تغییر بر حال میگذرد و دوم در دست
 هر وقت نشان دیگری باشد تورم آنکه ابتدا و بعد از درم نشانهای دیگری باشد چهارم آنکه حسب عضو تورم
 علامات مختلف باشد پنجم آنکه بسبب طبع و اعضاء متورم که تا بنحوه بود چنانچه گفته میشود اما تغییر
 انواع درم بود چنان باشد که اگر درم خارج بود بنفش فشاری در عرض و سریع و متواتر باشد و هر چه
 گرد و فشاریت ظاهر تر شود اگر درم لین بود بنفش محلی شود و اگر یار بود بنفش متفاوت بطبی باشد
 هرگاه خارج بنفش شود بنفش از فشاریت بگردد و بوی شود و اختلاف در آن ظاهر تر گردد و بسیار
 که سرعت و تواتر کمتر گردد و جهت سکون حرارت اما تغییر و مدت چنان باشد که در ابتدای درم گرم
 بنفش عظیم تر و قوی تر و سریع تر و متواتر تر باشد چنانکه در ابتدای اوج طاع و در اینجا نیز از او ظم هری
 مقصود است و در وقت تریا و در عظم قوت و تواتر و صلابت سرعت و تفاوت و بیفرایند و این هم
 نهایت رسد صلابت و ارتقا و قوی تر گردد و سرعت و تواتر افزون تر شود و بگردد و درم دراز شود
 و درم سخت گردد و بنفش صلب و قیق و سریع و ضعیف و متواتر شود پس اگر در رازی درت فو و غیره گردد
 سرعت زایل شود و غلی گردد و در دیگرگاه درم بنفش شود و بکشد و علت باقصان فستقوی تر شود
 است طاع توت اما تغییر که بمقدار درم بود چنان باشد که اگر آماش عظیم شد عرق نیز تریا و افزون تر باشد
 اگر کوچک شد عرق هم کمتر باشد اما تغییر حسب عضو چنان باشد که اگر درم در عضو صلباتی بود چون در
 و تواتر نشان و عشا که اندر پهلوی شیده است و جز آن بنفش صلب تر و فشاری تر باشد و اگر درم در عضو
 بود که آورده و تملین در آن بسیار باشد بنفش عظیم و مختلف باشد اگر اندر عضوی شریانها بسیار
 باشد چون ریه و طحال بنفش عظیم تر و مختلف تر باشد اگر آورده بسیار تر بود چون بگردد عظمی در خلای
 خندان نباشد که تغییر حسب طبیعت و حسب عضو چنان باشد که اگر درم در حجاب یا معده بود بنفش مانند
 بنفش صاحب غشی و صاحب رخ باشد بر آنکه چون طبیعت حجاب یا تد طبیعت عصبیت و مد و صلبان

بدین سبب هر دو حساس تر اند و از دود بیشتر آگاهی می یابند و اگر در دم در زیر باشد نفس همچون نفس حساس
 خنق باشد زیرا که همچنان که در خنق و معول هوا القلب متعسر میشود و در دم در زیر متعسر میگردد و اگر در دم و
 جگر بود نفس همچون نفس خنق و دود قبولی باشد زیرا که چون جگر در دم کند کیدوس را خدا تواند که تا جگر
 شود پس قبولی بر آید لا تنوع و معول غذا را ولی الا عصاره فائده و در نفس عراض نفسانی در آن فرج
 و غم و خوف و غضب مانند است اما نفس فرج و خنق و عظیم متفاوت بود و در دم ضعیف و ضعیف و
 متفاوت یا بطی و در خوف و ترس گدازی سرع و در ترس و خنق و غضب و در غم و ترس گدازی سرع و
 و در غضب و خشم عظیم و شایع و در غم و ترس و خنق و غضب متفاوت بود و در دود و ترس و خنق و غضب
 مرکب باشد یا جبهت تسکین غضب نکند و در صورت مختلف می باشد و در دود و ترس و خنق و غضب عظیم باشد
 نکته عظیم تر و گونه است یعنی حقیقی دوم غیر حقیقی حقیقی آنکه عرق منبسط شود و در قطره بلندتر
 محسوس گردد و عالم است که بسط او از اصل قوت محرکه بود که تیران را از مقدار طبیعی وی بیشتر از
 از قوه روح کثیر بود که محرک نفس را تیران میل بظا پر خایه و غیر حقیقی آنکه با اعتبار حس عظیم نماید
 فی الحقیقه نباشد این جهان بود که تیران تمامه مرتفع شود بسوی جلد سبب است روح بخارج و در
 سبب اکثر اجزای عرق محسوس گردد و در آن اندک که عظیم است و نباشد زیرا که این ارتفاع در عرق من
 حیث القوا ترست نه باعتبار گذشت که عظیم را انسلع فضای عرق زیاده از آنچه بود و ترست
 بلکه معنی انبساط این است حاصل کلام آنکه قوه نفسی که عظیم که از عواض نفسانی در آن است
 یا از نفس غیر حقیقی است یا از نوع ثانی حقیقی از نوع اول حقیقی ممکن الحصول نیست زیرا که نزد قوت
 بسط تیران نمیکنند مگر هر آنکه برساند او را مقدار طبیعی او پس مکان مذکور که از آن مقدار طبیعی قوی
 کند و بسط قوت بی حقوق امر آنرا زیرا که آن معنی معنی بدین میشود که مطلوب بالطبع شریک و
 در محال فائده و در نفس مراغز اندر سرسام گرم منفر و ضعیف و قشره باشد و صلب بود و با صلابت
 تموج کند و هرگاه تب گرم شود عظیم و سرن و متواتر گردد و با عظم مغز لرزش و مختلف باشد
 در سرسام سرد متفاوت بطی باشد و موجی و در صلب و متواتر گردد و در سرد و در صلب
 در متفاوت و بطی باشد و در جنون صلب و ضعیف باشد و نخست سرن و قوی باشد و صلب
 و ضعیف و ضعیف میشود و در تحقیق ناقص باشد هرگاه عاشق محبوب را بغیر یا نام و تنور یا آواز

از بعضی عظیم و معتدل گردد و در قوه تمدی صلب باشد و در ستر خافتاوت و در فالج موجی و
 ضعیف و متفاوت و لطیف و اگر قوت ضعیف باشد بنفش ضعیف و نامنظم بود و صریح آنجا که داده مغنمی
 باشد متفاوت و لطیف و آنجا که داده سوداوی بود صلب مغنیز باشد و در سکه موجی باشد و در عای بوم
 بعظم و تو اتر مال بود و اگر مختلف گردد و منظم باشد پس اگر نامنظم گردد و عای بوم باشد و در ستر خافتاوت
 اول کوبت منقبض و صغیر و سریع و مختلف باشد و در میان تپ و عظیم قوی و در غلبه خالصه نخست ضعیف
 و صغیر و متفاوت باشد پس عظیم شود و در غلبه غیر خالصه ضعیف و منقبض و متفاوت باشد و در میان تپ
 عظیم شود لیکن بعظم خالصه تر شود و در غلبه نخست مختلف و منقبض باشد و در میان تپ لطیف
 میل کند و در عای بوم نخست منقبض و صغیر و ضعیف و متفاوت باشد پس متواتر گردد و مختلف در
 تمایز و عی متلی و نرم و عظیم و نوی باشد یا عظیم صریح بود و اگر خون غرض باشد عظیم و مترج و مختلف
 بود و در صریح اگر داده لطیف بود نرم و لطیف باشد و اگر صغیر و بود مترج و متواتر باشد و اگر در
 بوم عظیم و نرم باشد اگر سوداوی بود صلب شد و صغیر این همه که گفته شد از ده تنهای مذکوره
 من حیث الامراض نظریات المرض است قطع نظر از هوامات آخر و ایضا باعتبار اکثر است
 و گرنه در بعض امور بسیار باشد که آثار مختلف کند از آنچه مسطور شده اعتبار از اجناس بنفش آنچه
 ممکن لا اجتماع اکثر آنها و من فوائد ذکر شد اکنون بدانند هر جنبه که با جنبه ضدیت
 دارد و بسیط باشد یا مرکب اجتماع او در یک نتیجه محال است مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف بود
 مثلا بنفش احد که صریح باشد و لطیف هم با عظیم بود و صغیر هم منقبض است مگر آنکه اختلاف در اجزای
 عرف بود که بدن صورت امکان دارد بل یک اثر اوقع است که در یک جنبه بعض اجزاء صریح با عظیم
 شوند و بعض دیگر لطیف و صغیر و یا در بعض مختلف و غیر منقبض گفته شده چون صحبت بنفش در
 غایت غرض بود و جمیع تمام در بسیط کلام نمودیم تا طالبان را اطلاع بر اسرار این کافیه حاصل
 باشد ان شاء الله تعالی تعلیم ثانی و در بیان تقویه بدانکه بگاه مولف فارغ شده از صحبت
 بنفش شروع کرد و در بیان بول و آنرا تفسیر گویند بجهت آنکه احوال بدن را بر طبیب ظاهر میکند و دلیل
 خوانند زیرا که بیان میکند احوال بدن را و آنرا تفسیر خوانند مجاز آنجا که فارورده شیشه را
 گویند و چون بول را در شیشه نفس میکنند بر طبیب حال را با سم محل سس ساخته اند و در اینجا

نخست چند خبر که معرفت آن ضروری این محل مست ذکر کنیم تسبیح عبادت تن بر آن زیاده
نماند از آن ضروریات که آنست که بداند که بول چه طور و ظرف با چه و چگونه بگیرد و چه مقدار بگذرد
چنان که در اندوخته آنجا بول که در وقت احتیاج دارد در قسم آنکه از ضاویل مغیرات بول بسیار است
اعمال مغیر معر او و غیر بول چیست چهارم آنکه در قاروره بول بجهت دفع نگاه کنند و آنرا بجهت دفع
بر اندوخته آنجا بول از دیگر اشیا که بدن استواء دارند و طبیعت بدن می تواند شناخته شده است که
بول از چه چیز و از حال که در اندوخته نشانی میدهد و پیش چیست پنجم آنکه بول بسیار است و از
بول چند خبر باید است و این است را بهفت فائده بیان کنیم فائده در آنکه ظرف چگونه باید باقی ماند
چونکه همیشه بول باید که از آبگینه بود یا از بلور سید بزرگ صاف و شیشه شکل شانه باشد و این شیشه و
آنست تا بول تمامه بگذرد چه اگر بعضی باشد و بعضی نه اختیار را نمیشاید زیرا که هر چیزی در آن وضعی می باشد که
شده پس با ضرورت وجود هم آنچه در خانه بود و در آن لازم باشد و اینها استدلال مقدار بول و بعضی امور ضروری میشود
را چنانچه تمامی بول لازم باشد فائده صفاد پاکیزگی ظاهر است تا هیچ چیز محتجب نماند و ضرورت شکل شانه بول
آنست تا همچنان که در شانه بود اینجا هم همان تیره بایستد و بدان سبب در بعضی از اجزای آن هیچ چیز تبیلی
نیفتد لذا گفته اند که چشم همیشه تبوی باید که تمام بول در آن گنجد و در کفش با جمال بودند که لبالب در اندوخته
آنقدر بکالان نباشد که همه بول در آن می نشیند بلکه معتدل مقدار باید تا بول در آن شکل کردی تواند گرفت که
مر او از بول در آن همیشه شکل شانه بماند و نیز باید که در وسط همیشه فرو می نباشد که این باعث تفریق اجزای
و موجب جدا میگردد و بلکه وسطی هموار باشد تا بول تمامه بجای در یک محل مجتمع بود و چون شیشه بکالان
باید تا آنست در آن تمامه بول کشته و اگر در ظرفی دیگر بول کشته پس آنرا در شیشه اندازند که از ظرف پاکیزه
باشد تا از شائبه اختلاف حصول بود و چون بول را نشسته کعبه باید که از هوا و باد گرم و فساد از آنجا محفوظ
دارند و در بدن چنان بزرگ که بسیار بچینند تا مغیر نشود فائده در بیان آنکه بول که در وقت معتبر است
بدانکه بول وقتی گفته اند که آدمی از غلبه معتدل بر خور و هنوز طعام و آب نخورد و باشد قبل از آن نیز
بسیار خبری که مغیر بول بود و گفته اند که باید باشد و کسانیکه شب بیدار باشند و طعام نخورند و بول
نخوابند و ترک غذا نمایند وقت شام در حق آنها حکم صحی داد یعنی بول آنجا که شام باید گرفت و باید خورد و آنکه
گفته شد در حق متادین است نه آنکه غیر معتدل است و نه ترک طعام و آب کشته که بول حاصلین اعتبار نشاید

اگر وقتی که صوم مقدار شود فائده در ذکر ایشانست که غیر بول اند چه الاوجه بدو آن بملکه از تناول
 بول تو با بول میسر شود و از زعفران خیار غیر زرد یا سرخ و از زری سیاه و از خرب بلون بهمان سبزه
 تنکیست شود بولواش نیز گرداید و از اختصاف خنادر اکثر به حرمت بیشتر خصوصاً زارکت نامکن
 مستور خانه که بول مذکور لیسلاشراقی میباشد لازم نیست که علیت بود بخلاف صبح بول که از زنجیر
 که وی در غلبه غلیظه باشد از صوم و سهو و حب جوع و غضب و دفاع حاجت بول را کمتر زود شود
 یا سرخ و بسیار باشد که بعد سر بول پدید شود یا نسبت بدانکه بود گم رنگ گردونه یا آنکه حرارت از بول
 شرط تحلیل میزد و تحلیل حرارت علت عدم صبح یا نقصان دی بگردد اما خانه نیست که کینه باشد
 بهتر که غذا بواسطه سهو فهم نیک نمی یابد و بنا بر عدم دفع اجزای غلیظه بول منخرج می آید و کینه
 پس باید که طبیب از بعضی خبردار باشد تا بیاض بول مذکور را بر خفت مرض حل نماید و از معالطه
 محفوظ ماند و از جمیع بول گرم شود و بر خناید و دردی نفع پسید شکل رسته بدید آید و خواه دفاع
 یا انزال بود یا شل و آنرا و اسهال امثال آن نیز تغییر میشود و غیرت مختلف گاه غلیظی از
 تفهم تناول غذا و آب که قریب احد بود بول لیسلاصنح میباشد یعنی چون غذا بخورند و هنوز فصلی
 معند بماند است که بول کنند صبح و در آن نمی نمایند بآنکه الصباغ در راه وقتی میشود که غذا سخت تحلیل مخلوط شد
 و در لوان بولی است که ازین غذا حاصل آید چه اگر بول از غذای نخستین که خورد بود و در بران گذشت و در
 حاصل شده باشد و بعد مثلاً غذا خورد پس از نفاقی بول کند بول مذکور ازین صحت خارج باشد بسیار
 اتفاق افتد که مرض را برود و از تناول طعام بیاض بر بول ظاهر گردد و طبیب معالطه شود که مرض
 یافته پس باید که این امور تمام ملاحظه و نامحسوس باشد و اقل مقدار فصل که در اخذ بول تقدیم
 تناول غذا باید و از سه ساعت متوالی یعنی چهار پاس لهذا گفته اند صبحی که بول بگیرند
 در آن نسب غذا نخورند و گرنه نیز نچسبند پس اگر شخصی عادت لبث خوردن دارد و ز چند روز بیشتر
 ترک دست کند و یکساعت در نماند مثلاً غذا میخورد و باشد و بعد قاروره نماید تا استدلال بول
 راست آید و اگر ترک دست چند روز بیشتر از این است که ترک دست فوراً نیز موجب کینه میشود
 لا محاله فائده در بیان آنکه قاروره را چه وجه نگذارند و چگونه در آن نظر کنند و این خروج در
 مدت از اعتبار ساقط میشود و بدانکه نمائند قاروره را باید که قاروره بول را در و شب بگیرد و احترام

الایمن و از سایه خود دور داند و لباس که پوشیده باشد چنان شود که عکس و بران افتد و تغییر نکند
و آنرا در روشنائی روز باید دید و بپای آنکه شعاع آفتاب بر روی آفتاب بر آید و در آنکه در آفتاب
باشد بسبب نیسای آفتاب و نیسای شیشه در بول و بافتن و باید قبل از آن که در دی نگاه کند و شیشه را
متحرک آورد تا وقت که بول در حرکت و جنبش نبورد و نقل او شود و شیشه باشد و باید دانست
که پوشش ساعت اعتقاد بر بول نمی ماند زیرا که بول او متغیر میشود و نقل او بسیار از آنکه در وقت گرا
بود و از باده کثیف میگردد و اگر وقت سر باشد و کند کاس تر به صندم میشود و از اطاعت زمان بول وسط
و نخل ای رخ و در اکثر اجزای قلیظه مستخرج بسبب ویرانیدن اسب میشوند و آب صرف بر بول
باقی بماند از نجاست که بول را اگر دیر بماند بالای دی برین تر میماند و بزرگان که در و بچنان
بود که نور آبروده باشد بران نیز اعتقاد نیست زیرا که آب در آنه نقل او جدا میشود و نیسای
رسوب از آنست تخمیر گردد پس عرض گفته اندنا جمله طبیبان گفته اند که یک ساعت معتدل از آب
ندارد و رسوب کند پس بنمایند آنچه بول گفته اند پس از یک ساعت تمام رنگ قوام آب گردد و ظاهر
را نمیشاید بختل در بول و آنرا ساعت طویله و بنجومی باشد و خصوص در ایام شدید الحراره باشد و بول در وقت
بالجمله فصل و به وقت کسکه دارد و آفتاب باید داشت که رسوب پدید آید پس بدین عمل باید نمود پس
شش ساعت اگر چه فصل معتدل بود و تمام بول می افتد و باک اتفاق و ملاحظه اعتبار بر سه شود
فاما در میان آنکه بول انسان را از دیگر مشبهات بشناسند و معرفت این جنبه را نفع دارد
بنابر ظهور صفات و سه پوشیده نماند که آنچه دی را بول انسان اشتباه افتد و چگونه هست که آب
سیاه بود چون با اصل و نجین آب زعفران و مرد و آبکار و ماه البتن یعنی آب که کاه و روغ
تر کرده باشد و جز آن هر چه سائل متلون باشد و فوق کلی در بول و دین اشیا آنست که خالص بول
است که چون نزدیک تر آمد غلیظ تر نماید و چون دور تر برید صفات تر شود و بخلاف دیگر اشیا که در
نزدیکی صفات میمانند و از دور غلیظ و مع ذلک لازمه سکجین و با اصل است که هرگاه شیشه را با لاد و در
بن دی مانند عمل نمودگی میماند و در میان شیشه همچون آب چینی پدید می آید و قلیظا زبرد و در اصل زرد
باشد و خاصه آبکامه است که نقل وی در یک جانب شیشه میورد و نقل بول در میان شیشه باشد و بقی
فصل جنبش و حرکت که نقل بول را باشد فصل آبکامه را بنامند و نیز در میان شیشه هم چون ابرو

نماید که ایستاده است و آنچه در بول مردم بود و حرکت باشد دوم آنکه بول دیگر حیوانات بود فرق در بول
 انسان و دیگر بولها وقتی معلوم میشود که صفت بولهای حیوانات دانسته باشد و در اینجا صفت بول
 حیوانی چند که در شهرهای بودند مردم میگردد و اگر بعضی بولها شنیده باشند بول انسان اند
 و امتیاز بین آنها مشکل است لیکن اگر کسی آستان بسیار کند تفاوت البته پدید میشود و بد آنکه بول خسر
 در قارور و در غلیظ تر و سپید نماید گویا سمن گمانسته است و بول دواب و اسب مشابه است لیکن
 رقیق تر از آن میباشد و چنان نمایند در خیال که نصف بالای وی صاف است و نصف زیر وی که در
 بول استر زرد باشد و انگی با رقت و اندر میان چون پنبه از کرده چیزی نماید کفک نباشد و بول
 گوسفند سپید باشد و بز زردی گراید و قریب بول آدم بود لیکن بی قوام باشد و نقل و سمن چون
 روغن بود و چون نقل روغن بود و هر چو که غذای حیوان اجود بود بول آن اصفی باشد و بول آهو مشاب
 بود بول گوسفند و آدمی لیکن بی قوام و بی نقل باشد و صافی تر از بول غنم بود قائده در بیان آنکه
 بول آنکه ام عضو بیشتر نشان میدهد و از چیز اخبار میکند پوشیده نماید که کیلوس در جانب مقعر جگر
 خون میشود و کسری از صغیر و سودا که با خون متولد شده آنجا از خون شیرینگر و لیکن آب که شرب
 شده باشد با خون پیانته تا قوام آونگیگ شود و بهجت دمی در عروق ضمیمه گذرد و بجانب مدب کبد گراید
 پس در اینجا آب نیز کثیر المقدار از خون جدا گردد و برگردد و قدری آب با خون با عصاره و بهجت متعلق
 وی و بعد از آنکه خون آبی که نماند از غذا است رجع القهقری نموده باز پس میگردد و بجانب گوده و شانه
 و قدری از راه سنام تجلیل میرود و بدین سبب بول بدین حال جگر و حال اخلاط که در جگر متولد
 میشود میباشد و کدنگ بود و غلیظ نفوذ او با عصاره و رجوع وی از اینجا که منظر حال عروق و حال اخلاط
 عروق و حال هر عضوی که آدمی عبور کرده نیز میباید و از آن است که فساد اختلاط بچنان منبسط می آید
 با بطل دلیل از حال جگر و عروق و اخلاط اتونی و اظهر است و از حال امارض سینه و دلخ و از حال عروق
 رختی و اضعف و از حال دل و معده و سپرز بشور قائده در بیان آنکه بر بول حیوان اعتبار نیست
 و از بول چند چیز با جهت بآنکه که بر بول کودکان از آن اعتبار نیست که طبع آنها بنا بر عدم اعتبار بر سوب
 را از آب جدا نموده اند که در واسطه ظریفه و خلوصیت صغیرا صغیر در بول اینان کمتر پدید می آید و
 طفل هر چند خردتر بود اعتبار بر بول آن کمتر باشد و با چون به نظام کمال بگذرد قریب عمارت شود و بعد

اسبوع یعنی چون هفت ساله شود توان بران استدلال کرد اما دلائل که طبیبان بول جویند شش است یکی لون دوم قوام سوم صفات که درت چهارم رسوب پنجم قنط و کثرت ششم رائحه هفتم زرد و کثرت این هفت بنسب آنها فصل بیان کرده است چنانچه بیاید و آنکه رقت و غلظت و اخلاص و قوام اند که درت و صفات و قوام و اخلاص اند و فرق در غلظت و کدر و رقت و کثرت و همین گرد و بعضی طبیبان قدیم شش الحس و طعم و بوی و این جناس مضبوط ساخته اند لیکن شیخ و سایر متأخرین این دورا مترک ساخته شده و الاحسن با غلظت و آب و هرگاه حاجت بول شود بلا تامل فارغ باید شد که جبر فطنات و تدافع بدان ضرر کشید و در وقت شری در شرح نوشته که بعضی از فقها بنا بر اشتغال منازعه و نادیده جبر بول کرده بودند از خانه و نخله آنها بول برآمده و آنها هلاک شده همان روز شخصی دیگر همچنان مجلس کرده بود از قتل بول برآمد از چند جا و بعد تا سه روز بزیست و هرگاه حاجت بول می شد شش از قطن برمی آید پس از مجرب می رساند چون این حکایت غرابت داشت مسطور شده اکنون بکل قن بر دانه می

الفصل الثالث فی الوان البول

فصل سوم از مقاله چهارم ثابت است در بیان رنگهای بول و تفقدا لحال شیء عند عدم تناول شیء صانع جسمه میشود حال بدن و دلالت لون و قنط که مخدود باشد چیزه رنگین و کمونات و مغیرات بول مشروح گفته شد پوشیده نیست که بول در اکثر کتب محض نمیشد بلکه مختلف میبود از قنط و خصوصاً از قنط و هفتم ثانی و قنط و نیکو را پنجه غلظت است تمیز میشود از آب و نه نشین میگرد و بر طبقه ارضیت و پنجه پنجمان است متصل نمیتواند شد از ارضیت و غلظت می ماند در آن و بواسطه شدت استخراج تمیز بینا محسوس نمیشود و جمله یک چیز نماید حسب لون خلط غالب تغییر در آب پدید می آید غایت آنکه لوسه که بران خلط متعین است بنا بر اختلاف آب منزل در آن لازم نیست بعلت آنکه اگر در خلط و الوان که از کمونات ماکوله و مشروب و جز آن که غیر خلط باشد حادث میشود بیان یافته و طبقات خمس و درجات لون بول پنج است و جبر در پنج بنا بر اصول الوان است اگر چه در فرغ زائد اند شش از برق هم لون است لیکن وی نزد اطباء در حضرت معد و شش و کد لک دیگر الوان فنجبه ازین پنج که از ترکیب رنگهای اصلی پدید می آید بسیار است و الوان که در آخر بیاید و آنچه گفته شد از پنج بول و طبقات مذکور موافق قول شیخ و اکثر اطباء است اما مسیحی گفته اصول الوان چهار است بر عدد

افلاطون را به و اخضر از مرکبات و لند اصحاب ذخیره بول بنبراد و مرکب شمرده و باجمه چون متعین نظر کنند
 نزاع لفظی است زیرا که نزد شیخ مراد از اصل آنست که لونی باشد همچون جنس که در وی انواع الزان یافته
 شود و قطع نظر از آنکه لونی مذکور مرکب باشد یا نه و درین تقدیر لون اخضر را اصل لونی دان گاه نیز آنرا که
 اخضر است نیز در جاست و در و نزدیکی اصل عبارت است از لون بید و و آنست که در و در است
 الزان حسب مذاهب افلاطون محسوب بود در چهار فلبت ان الزان لفظی الاغیه الصفرة یکی از ان پنج لون زرد
 و الحمرة و دوم سرخ و اخضر و سوم بنبره و السواد و چهارم سیاهی و البیاض و پنجم سفید
 و هر واحد علیحد ذکر میاید و از هر پیشتر صفت را بیان کرد و در تقدیم و س و د وجه گفته اند یکی آنکه
 ذن طبعی بول زرد و چهار تری است و آن قسمی از صفت است پس نظر بقسم که طبعی است بیان مقسم
 او ارجح باشد بقسم دیگر که قسمی از ان طبعی نیست دوم آنکه بول در اکثر اصغر میاشد و اکثریت صفر
 بول است سبب است آنکه مقرر شده که صفر نسبت دیگر اخلاط بیشتر است و در بول براس
 افاده حدت در برابر استور و در غرض از ان تنبیه و تحریک و اقامه است بر دفع فصولات دوم آنکه
 معلوم شده که چون خون از جگر با عصاره و صفراد و س مختلط میاشد جهت تدقیق و تنقیذ و مائیت
 نیز جهت ترقیق مصاحب خون میبود پس هرگاه خون غذا میگردد و مائیت باز پس می آید و صفر
 باقیه نیز در ان مزوج می بر آید و ظاهر است که این مختص موجب صفت است و اگر گویند همچنانکه صفر
 بر میگردد و با مائیت سودا و بلغم که مع حاجت ان نیز میگردد پس تخصیص بول به صفت نباشد
 خواهش آنست که عنقریب که شت که خلط اگر نلیط است مناسب می شود و الا بنا بر شدت از مزاج
 لون میگردد و ظاهر است که صفر اسبک ترست و بدان سبب اخلاط او بیشتر پس اولی بگویند
 و س باشد سوم آنکه قرشی گفته که لون مجموع اخلاط سرخ است و چیز س سرخ که باب آمیزد
 صفت انسان بر وز میاید چنانچه در شراب احمر مزوج باب مرصیت و کد تنیت که بول محض
 کمتر میاشد پس اخلاط فصول لازم باشد و بول بالفرض و اکثر اصغر بود تا که لون دیگر غالب تر آید و
 وجه حیرت مجموع و اخلاط که قرشی گفته در آخر بحث بول گفته شود اما الصفرة قمر است از انکه رد
 انواع وی شش است البتین یکی انان که هیچ است و شیهه در نیایا آبی است که کاه بخته و زرد شده
 و ان تر شده باشد زمانی استایسته که اکثر لون کاه در ان بر آید باشد و در نهانده بانس

کما ذکر است یا بجملة قنی بولی است مرکب از زردی بیک و بیاض شفاف و تین کبیر فوقانی
 و سکون موحده کاه را گویند و سببه سوء المزاج و سبب قنی در اکثر قنی می باشد چنانکه راس الغیث
 ضا و هضم بود مولف بر همین اقتضای کرده و ما بهر دلالت و ارایان کلیم و آنکه قنی را دو سبب
 دیگر است یکی قلت صفرا و کم کثرت ائیت اما قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یکی آنکه صفرا
 فی الحقیقه کم باشد بنا بر دو علت فراج که مانع تولید صفراست یا بنا بر تناول اغذیه غلیظه
 باشد که صفرا از آن کمتر تولید میگردد و ثانی آنکه اگر چه صفرا در بدن بیشتر بود لیکن بواسطه مائل شود
 و بدان سبب در بول کمتر آید و میلان صفرا بواسطه عام است که با استفراغ مقرون باشد چنانچه
 در اسهال و قی صفراوی مشهود است یا بی استفراغ باشد چنانچه در ابتدای هر سام و در دیگر امراض
 که صفرا در آن بظاهر بعضوی دور تر از مجاری بول مائل میگردد و در قی میشود اما کثرت ائیت نیز از
 دو وجه خالی نیست یکی آنکه از امر بی افتد و نظیر شربت بول است عندا عندا بلغم رقیق بسوسه
 مخرج بول و عام است که بلغم مذکور فی نفسه رقیق بود یا از دو بان رقیق شده باشد و دوم آنکه از امر
 غیر بدنی بود و امثال اذنیست بول است نزد بسیاری شرب آب و فرق دین اسنان بیان
 کردن لازم آمد تا معلوم شود که علت چیست و پوشیده نماند که قنی اگر از کثرت ائیت بود بول کثیر
 می آید پس از اسباب خارجی بود و وجود شرب آب کثیر شایسته نیست و آنچه از اخذ بلغم بود کثرت
 بول بے شرب آب و اشیا نه آید اگر گواه نیست و ایضا هر چه از بلغم باشد غلظت در آن
 لازم است اگر چه بلغم رقیق بود و اگر سبب قنی قلت صفرا بود قلت بول و بر اضطرار است
 پس بخارج انصراف صفرا بود و بعضوے اول یا شایع بر آن وجود ضروری است در عضوی که او در بدن
 رونده پس اگر با استفراغ مقرون باشد و در اسهال و قی صفراوی نیز دلالت میکند و تقدم
 الم در احشای گواهی میدهد و آنچه از قلت صفرا بود فی الحقیقت قلت بول یا قلت آثار صفرا
 پیدای باشد و در زنجردی نوید که قنی دلیل آرمیدگی صفرا و حرارت باشد و دلیل آنکه مزاج
 مستعمل است و نه اما تصرف ذلک الفاضل و الله سبحانه و تعالی و فروع و دوم از صفرت
 ترویجست یعنی آنکه شایع بود و بعضوے قشر ترنج رسیده و وی لوسه است مرکب از زردی و س
 بایت لاده محدث من اخلاط الصفرا و بالما یسته و زردی و س از رخی بیشتر از زردی

نبی است و سبیه حسن حال انهم سبیه جی نیکی حال منعم است و بدانند که نزد شیخ و مولف و دیگر اکثر
 سلف و خلف لون صحی دال بر نفع همین است و در این صورت واجب است که بگویند مقدار صفر اگر
 بهائیت مختلط شده احداث اترجیت نمایند با اعتدال واقع است نزد جماعتی از قدما چون جالینوس
 و جبران و لون صحی آنست که مابین اصفر متبحر و احمر ناصع بود و برین تقدیر واجب است که نزد
 ایشان در اترجی مقدار صفر اختلط کمتر از مقدار طبیعی صحی باشد ازین جاست که گفته اند اترجی ولایت
 دارد بر روی کمتر از رتبه نبی و شیخ بر آنست که غلط صفر چون مائیت آید و اگر معتدل التقاد است بول
 را اترجی کند و اگر بیشتر است نارنجی و جز آن که بعد ولایت نماید بول از یاد حرارت و اگر کمتر است تبخیر
 سازد و سبیه گاه در نفع اترجیح بین القولین گفته که بول معتدل صحی حسب اترجیه داستان مختلف
 می باشد چه در اترجیه بار و در داستان بار و اترجی معتدل باشد و در اترجیه حاره و در اسنان
 حاملونی که مابین نارنجی و نارست معتدل بود میگویم من بعد اتوفیق که غالباً ملا سبیه از اصفر
 مشبع که در قول جالینوس و غیره واقع است نارنجی اراده کرده از احمر ناصع ناری و اگر نزد قالون
 و شروح او مبرهن شده که اصفر مشبع ناری را گویند و احمر ناصع زعفرانی را با بجمه مراد از بول
 بول صحی مابین اصفر مشبع و احمر ناصع که درین قول واقع شده شائست که بر تریه سابع میان
 ناری و زعفرانی است مختص بجال صحت زیرا که مقرر گشته که بعد ناری زعفرانی است و بنیاد اسطه
 میست چنانکه میبود البته اسمی میباشند و اینها مراتب لون صفر است مخصوصه سبیه نبی شد پس بانصرو
 باید گفت که تا دلیل کلام آنست که لون صحی نزد ایشان لون ناری است که قریب زعفرانی باشد و
 بعد وی که در بول بول صحی متلون بین متوسط میشود و از تقریر سبیه مرتفع میشود و فائز فائز و
 در ذخیره نوشته که اترجی بریق القوام دلیل صبح باشد و ذی قوام دلیل خامی پس حکم اترجی
 بر لحاظ قوام بول متون باشد و محمد بن زکریا میگوید اکثر و پدید آمد که در اراضی حاده از اول رتبه
 که تریه آغاز کرده بول اترجی بود و بهر آن باید بیاریش از روز چهارم و پنجم هلاک شده و ازین مستفاد
 شود که اترجیت بول که نزد جمهور محمود است مخصوص بجال صحت باشد نه آنکه در مرض نشان
 نیکی بود چه ظاهر است که هرگاه مرض حاد بود سزاوار آنست که بول دران ناری یا زعفرانی
 باشد مثلاً لیس درین وقت که بول نبی یا اترجی شود لا محاله نشان میلان صفر بود بعضو

رئیس و جاذبان والا شقرو فروع سوم از صفرت اشقرست و آن لون زرد مائل به سرخی است و بسبب
 زیاده الحرارة و سبب انور و شیخ و اکثر قدما فروعی حرارت است و مقرر شد که شقرت چون مستند
 شود حرمت نیز به و جام است که شقرت بول بنا بر کثرت آن فلان صغرا بود در وی یا بنا بر اشتداد
 صفرت صغراست مندر فیه بود یعنی اگر چه صغرا فیه متبدل مندر فیه شود لیکن صفرت او غالب باشد
 و این را به قسم بیان کنیم **قسم اول** در شقرت که سبب کثرت اندفاع صغرا بود در بول و ظاهر است
 که هرگاه صغرا زیاده از آنکه احداث اثر نیست نرود در بول گراید اینجا ب شقرت به نماید و دلالت این
 قسم بر حرارت پدید میست که نشان غلبه خلط حارست چه اگر صغرا غالب نیاید نرود در بول نمی نمودیم
 و وجه در شقرت که سبب شد لون صغرا بود و نقطه یعنی صغراست مندر فیه در بول با اعتبار کیفیت
 متغیر باشد و باعتبار کمیت بجان بود و این دو گونه است یکی آنکه صفرت او از مرتبه نخست
 ترقی کرده مرتبه که شقرت او است رسیده باشد و کسی دوم آنکه صفرت صغرا از این مرتبه تجاوز
 کرده مرتبه اینجا ناریست و صغرا نیست رسیده باشد پس از اتفاق اختلاط بطبع قوی ملیل المتدار
 شود در وی و آن را از ان مرتبه نرود و بهین مرتبه که شقرت باشد و هر چه که بود این قسم نیز دلالت
 بر حرارت دارد زیرا که اشتداد لون صغرا در غالب امر از حرارت میباشد خواه حرارت محترقه بود چنانچه
 در صغرای محترقه یا غیر محترقه بود چنانچه در مرقه صغرا و شدت صفرت را از حرارت مقید بنحسب
 از ان کردیم که گاهی بر سبیل ندرت از اختلاط سودای طبیعی در صغرا شدت در لون وی نیز پیشو
 و چون در جبهه او فرق درین دو قسم آنست که آنچه از کثرت اندفاع صغرا در بول بود اشتعال
 در ان نسبت بقسم ثانی کمتر میباشد و آنچه از شدت لون بود بهر حال از قسم اول کثیر الاشتعال
 است بود پس اگر سبب تنزل از مرتبه رنگین ترست چنانچه در نوع دوم قسم دوم گذشت اشتعال
 و نسبت بنوع اول قسم دوم افزون تر خواهد بود و بهی فرق بینا مائل و تدبر انطباه اگر گویند لازم
 نیست که سبب اشقر اشتداد حرارت بود چه می تواند که علت او نقصان حرمت باشد گوئیم ممکن است
 اما در غایت ندرت بهر آنکه حرمت بول در اکثر از خون میبود هرگاه مالیت در ان آمیزد
 و نقصان در حرمت آن آنگند لا محاله از اشقری که لازم لون اشقرست نخواهد ماند و ایضا
 خون که در بول آید ظاهر است که سرد و جاد بطبع خواهد بود بلکه البته بامری غیر طبیعی خواهد بود

و چون چنین باشد و غالب اکثریت المقدس و زیاده بر آن خواهد بود که گویا آب شکر است که زیاده بر
شکر است و قوت قلیل مشروط شده بمقتضای این که چون سبب اللون الاستقریه اشتداد الصفرة و انما یجی
البدن فی الدار الغمرانی و فروع چهارم و پنجم است و در صفرت که ذکر نمودیم کل واحد منها یبلی علی
زیاده الحرارة بالنسبة الی المرتبة التي قبلها هر واحد از این انواع شکر و دالت می کند بر زیاده قوت حرارت
نسبت بر مرتبه که قبل و است یعنی حرارت نارسه بیشتر از نارسه است و حرارت زعفرانی زیاده بر ناری
اما ناری لونی است اصغر که نسبت با شکر مائل تر بحرمت و انرا قسمت اما ناری نسبت با ناری مائل ترست
بحرمت اندا دالت او بر حرارت قوی تر از دالت ناری و آنرا اصغر مشیع یعنی زرد و سبز گویند
و آن لونی است مشابه با سب که زعفران در آن مایند و باشد و همین سبب ناری را اصغر زعفرانی
نیز گویند چون شعاع دی مانند شعل آتش میباشد ناری مسمی شده و اما زعفرانی نسبت به نارسه
مائل تر بحرمت می بود و لهذا دالت او قوی ترست بر حرارت از مادون خود و آن لونی است مشابه بلون
شعر زعفران و آنرا اصغر ناصع نیز گویند زیرا که سرخی او خالص میباشد و آنچه گفته شد به سبب شیخ
و صاحب کامل و قرشی است اما ابن ابی صادق و محمد بن زکریا بر آنند که حرارت اصغر زعفرانی
یعنی ناری بیشترست از حرارت اصغر ناصع که مسمی به زعفرانیست و دلیل اینها آنست که حرمت بول دالت
دارد بر بی طلت چیزی از خون و صفرت وی دالت دارد بر بی طلت چیزی از صفرا و شکر
نیست که صفرا گرم تر از خون است هر آنکه اجزای ناری در دو سه بیشترست نسبت بخون
پس ناری باید که گرم تر از زعفرانی بود و هرگاه از ناریست بسرمی گزاید همان قدر که بسرمی میل نماید
حرارت او کمتر شود و جواب این توابعان شیخ چنان میدهند که حرارت خون لا محاله کمتر از حرارت
صفراست اما لا نسلم که حرمت در زعفرانی بی طلت خون باشد بلکه حرمت و سه از شدت لونی
صفراست و دلیل برین آورده اند که حرمت خون قانیت نیز بمالبت و بدیهه است که حرمت زعفرانی
مشرق میباشد پس از دم نباشد قنیت ان الزعفرانی فانی فی الحرارة علی کل و
آنچه صاحب ذخیره حاکم عن محمد بن زکریا نوشته است که وی گفته من در سه سام گرم و کشنده
که نسبت گرمی خوشگی باشد بهینه بول استقریده ام و تخیر به بیار داشته ام که در بول اصغر حرارت
بیشتر از اصغرست پس اشقر ناری در قانیت گرمی باشد و صاحبش بعلاج بار و طب سخت محتاج بود

و هرگاه اشتق زاری بی رسوب باشد حال مریض بد باشد صریح منادی است بر ترجیح قول محمد
بن زکریا و ابن ابی صادق نزد دوست اما نزد این در ویش حق آن بنیاید که قول شیخ ارجح باشد
و بودن بول اشتق در سرسام هملک که غریزان احتجاج بدان کرده اشتق زاری را بر زعفران
تفوق میدهند در حرارت مثبت مدعا نیتواند شد زیرا که در امراض حاده فی غایبه النفسوی بول
زعفرانی میباشد البته کمالا یخفی علی الجرمین مگر آنکه صفرا بجائی میل نماید و کما شیخی ببول نه براید که در
صورت اگر لون مبنی نماید نیز مجوز است و سرسام هملک که در نظریحت واقع شده شقرت بول در آن زمین
قبیل است و لهذا اهلای گفته اند که بایست بول مترحم دلیل پاکت است پس تنزل لون بول زعفرانیت
در امراض بغایت حادی با معارضی باشد و قلع بمقمو و شیخ نکند فافهم فانه فاضل و پوشیده نماید که بول
زعفرانی هرگونه که باشد اسکان ندارد و حدوث او از کثرت صفرا بی اشتداد لون و سبب و جوش است
که لون طبیعی صفرا احمر ناصع است و از وی زعفرانیت در بول پدید نمیدانند مگر آنکه صفرا
مذکور بول منفع میشود ظاهر است که با بایست مختلط میباشد و بدان سبب لون و سبب شکسته
سیگردد و قابل آن نمی ماند که بول زعفرانی نماید و اینکه صفرای مزبور صرف برآید در بول و هیچ بیتی
هادی نباشد نیز غیر ممکن است کمالا یخفی پس بالضرورة برای زعفرانیت بول اشتداد لون صفرا
از ان حرمت طبیعی که دار و لازم باشد تا جدا اختلاط بایست لون وی چون شکسته شود قابل آن
بود که بول را زعفرانی گردانند فقی ان کیون سببه هو اشتداد لون الصفرا فقط قطع نظر از آنکه صفرا
صفرا افزون بود یا نه و عام است که علت اشتداد لون صفرا احتراق بود یا کثافت یا جز آن و در
اشتق زاری اکثر ذکر یافته اند دیگر اصناف را بران قیاس نمایند و اما الحمرة و فراتهما ارجح اما لون سرخ در جفا
وی چهار است الا صلب نخستین از ان اصعب است و بدل علی غلبه الدم قلیلا و و سبب دلالت
میکند بر غلبه خون انکی دال بر وی و ورم در وی است و الا حمرة القانی و سوم احمر قانی است
و الا حمرة الاقتم و چهارم احمر اقتم است و معنی هر واحد با اکثر فوائد گفته می آید و کل واحد منها بیل علی
زیاده الدم بالنسبة الی المرتبة التي قبلها و هر واحد از اینها دلالت میکند بر غلبه خون نسبت به مرتبه قبل
یعنی دلالت در وی بر غلبه خون بیشتر از اصعب است و دلالت قانی بیشتر از ورم و سبب دلالت
اقتم بیشتر از قانی بهر آنکه صوبت لونه است شعیف الحمرة قریب به یا صحن و صاحب نفیسی

الغنة الاصعب هو ما له شقرة قليل الى الحمرة پس غلبه خون درین خون کمتر باشد و دردی لونی
ست مشابه کل سرخ و حررت وی قوی تر از حررت اصعب بود و لهذا دلالت وی نیز قوی تر از نسبت
آن باشد و قانی لونی مست که سرخی در آن غالب بود فقط و اقم لونی مست بسیار سرخ که سیاهی زرد
مع غیرت و نظیر وی سیاهی پشت باز مست و بنابر غلبه حررت هر واحد از مابقی خود ادا بل بغلبه خون
یافته و بدانند که آنچه گفته شد از دلالت الوان در بعضی مذکور بر غلبه خون و ادا بل بودن هر مابعد از
ما قبل بنا بر اکثریت است زیرا که گاهی حررت در بول باز ضعف کبد و کلیه میشود و گاهی از امر اضرب
نیز سرخ میگردد چنانچه هم میاید مشروط است حررت بول دلیل غلبه خون علی الاطلاق نباشد و
بیمیان گاه باشد که دلالت اصعب بر حرارت خون فزون تر از دلالت آنچه مابعد و است باشد
پس ترتیب شدت دلالت نیز مطلق نبود و دشمن قیاس با افراد اجزا از صفرا و عسل الوان از هر
احمر و کرم شود معلوم نمایند که حرارت در جمیع طبقات حررت نسبت بهنجی و اتزجی فزون تر است بهر آنکه در
جمیع طبقات حرمت متجاوز از اعتدال است چنانچه گذشت که مصلحت اعتدال در مجلس صفرت مست
اما نسبت بنارنجی و ناری و زعفرانی کمتر است بهر آنکه حرارت درین سه نوع صفرت قیاس با جماع
حرمت لایحاله بیشتر است بنابر آنکه این هر سه از صفرا حادث میشوند و صفرا گرم تر از خون است
اما چنانکه اصناف اجزا با اشقرا مختلف ال احوال است چه اصعب اگر از صفرا باشد پس حرارت
در آن قوی تر از اشقرا بود و اگر خون باشد ظاهر است که حرارت وی برابر بود و بحرارت اشقرا در اینجا
ایراد کرده اند که حرارت در صفرا بیشتر از خون است بلا تسک و ثابت شده که اشقرا از صفرا است
پس اصعب که از خون باشد چگونه با اشقرا بر خواهد بود و جواب این آنست که خون اگر چه نسبت
بصفرا قلیل الحار و مست ولیکن چون متزج در مائیت که صهوت واجب میکند بیشتر است نسبت
قیاس بصفرا که در اشقرا باشد پس حرارت خون بیشتر از حرارت صفرا و قیاس قلیل ممکن انگار شود
اما در سه و احمر قانی در اکثر قوی الحار و می باشد نسبت با اشقرا زیرا که خون درینها فزون تر است
نسبت با اصعب و موس و گذشت که حرارت خون اصعب با حرارت صفرا و اشقرا تفاوت
پس حرارت خون دردی و قانی لایحاله قوی تر از اشقرا بود و در یابند که دردی از سودا و سنگون نشود
از ملغم بجدا الحصول است و برای این نیست که سنگون میگردد و از خون غلیظ تر از آنکه صهوت واجب میکنند

اما قانی بیشتر از خون باشد و غلظت این خون نیز نسبت بخون محدث الصبوة فزون ترست و
 نخست از سودا و بلیغم که غلظت بود یا صفر استوار میگردد و اما احمر اتمم اگر از خون باشد حرارت
 است از اشتقاق فزون ترست بهر آنکه خون در وی بیشتر از سایر اصناف است و اگر از سودا یا
 بلیغم غلبه باشد ظاهرست که حرارت اشتقاق بیشتر از اتمم بود و اگر از صغریا باشد غلبه حرارت او بر اشتقاق
 برتریست لیکن حصول اتمم از صغریا تا در باشد و اکنون او از سودا و لیم غلبه بیشتر از جمیع اصناف
 محسوب و فایده حرشته در شرح قافون نوشته که اصحاب از سودا میشوند از بلیغم غلبه و در این
 است که از خون یا صغریا متکین میگردد و وجود وی از صغریا بیشتر است نسبت به دیگر طبقات حرمت
 و خونیکه موجب رقیق میباشد از نجاست که او کثیر الاشراف میبود و الاست آن بر حرارت
 قوی ترست و این سخن باقول ما تن که شعر بر قلت دلالت اصحاب بر غلبه خون است منافات ندارد
 بهر آنکه شدت حرارت را غلبه خون در کثرت پس دلالت او بر قلت غلبه خون مع دلالت وی
 بر کثرت حرارت صفر اتمم نباشد و همین جواب است در اتمم که گفته اند دلالت وی بر حرارت ضعیف
 است یعنی اگر چه بر غلبه خون دلالت میکند قسمی از آن بیشتر از دیگر طبقات احمر پس کن کون
 وی چون از خون غلبه است حرارت بیشتر ندارد و اگر مراد از اتمم آن جسم بود که از بلیغم یا سودا
 حادث شود دلالت او بر قلت حرارت بلا تاویل راست آید اکنون بدانند که اسباب احمر از
 بول و در کثرت است بدنی و غیر بدنی بدنی آنست که رطوبت محموده بدنی در بول آمیخته و وی غرض
 گفته آید و غیر بدنی آنکه از اخضاب جنایا از تناول محارم بول یا از مباشرت اعمال که موجب
 سرخی بول میشود پدید آید و این در ابتدای فصل گذشت اما اسباب بدنی را قسم است یکی آنکه
 لون وی بالطبع سرخ بود و آن خون است و دوم آنکه حرمت دلیان عارض شود و خواهد حدوث حرمت
 بسبب عفونت باشد خواه بواسطه اثر آنکه و اجتماع و احتراق آن سرخی در آن خون بر عفونت بلیغم است زیرا که
 بلیغم غلبه میشود و گاهی واجب میکند حرمت در بول و قلت حدوث حرمت از بلیغم غلبه بنا بر آنست
 بلیغم بالطبع بیض اللون است و از همین طبیعی تولد حرمت گشته و هرگاه از بلیغم غلبه که با حرارت است
 لون احمر مستعد باشد از بلیغم غیر غلبه اصلا حرمت نمیرود و تا از آن سرخی در آن بر عفونت موقوف نمیرود
 بلکه در وقت از در حالتی دیگر که غلبه خون ترا که و اجتماع و انباشت آنست زیرا که غلبه

چون سترک تیره و مشکاف کف گردد و بول را به سرخ میساند بلکه میاه چنانچه در میان مرغیت و ثابت شد
 ماده طب صفر چون مشکاف گردد و بنا بر قلت نفوذ و بسود و روحی سرخ میاید پس اگر کثرت پیدا نکند
 بوز میاه محسوس میگردد و سوم آنکه ماده حمرد اگر چه خون نباشد اما از خون حاصل شده باشد و آن
 سودای زموی است زیرا که اصل او چون خون است حرمت در آن باقی نیست و بول سرخ میگردد
 و فرق درین خبرها گفته شود و خون که از اختلاف او در بول میسر شود دو گونه است اولی آنکه اعتدای
 خون در تمام بدن شده باشد پس در بول نیز بیشتر آید دوم آنکه در بدن است که خود بلکه خاص بول
 خون بیشتر مخرج شود بسبب طرح مجاری بول و مانند آن را بسبب ضعف حکم یا گره که نماید از طبیعت
 متمیز نشود که باطنی و فرق درین احصاف حرمت آنست که آنچه از سود او و سرخی وی از سیاهی
 میزند و ظلت در قوام بول بیشتر باشد و آنچه از صف او خواه نابرجا کمال باشد خواه سارا احتراق
 سرخی وی روشن میشود و در بدن استحال صفرا میافتد و ظلت در قوام کثرت پیدا کند اگر کثرت باشد
 پس اگر بول کثیر المقدار همی آید بی ترش آب کثیر نشان آن بود که صفرا مرق شده است بلکه کثرت
 گذشته و طبیعت آداست تر منفع میکند لهذا گفته اند که بول شدیدا حمرد کثیر المقدار دریه قان لیل نیک
 باشد بیشتر بر قوت طبیعت بود و اگر بول اندک آید و شدیدا حمرد نبود نشان احتراق خلط صفرا
 و ضعف قوت لازم و نیست لهذا گفته اند که بول حرمت کثرت مائل که قلیل المقدار بود و بر قوت
 نباشد اما حرمت کثرت با غلبه غرض بود یا کثرت باشد و مائل بسفیدی و قوام او اگر چه غلیظ بود و کثرت
 غلظت بول سودای کثرت باشد اما حرمت که از خون باشد قوام بول در آن نسبت بطنی کثرت و طبیعت
 صفراوی بیشتر و جبرشی و قاصص می باشد اگر احتراق و مان افتاده باشد پس اگر خون در تمام بدن
 غالب بود همه علامات اعتدای هم پیدا کرد اگر از حرمت جادای بول بود هیچ و جز آن از لوازم ترش
 پیدا باشد و اگر از غده کثیر خون بود و اما حرمت بول در اکثر شدید بخشناه گوشت می باشد پس اگر ضعف
 در کثرت است اما ضعف ادنیایان باشد و بول بی قوام آید و اگر ضعف در گره بود و اما آن ظاهر شود
 و بول را قوام آید و اگر در هر دو عضو ضعف بود و اما ضعف نه فواحد و لالت کند بران بول طبیعت بی
 قوام آید زیرا که قوام بول مو قوت بر قوت کثرت کما لا یخفی اقتضای آنرا و ذکر شد مبرین گردید که در
 اسباب بدیه بول سرخی آنرا ح ماده حمرد صفت بدیه نیست و برای تغییر بول کثرت ماده حمرد شرط است

مزبور زیاده از آنچه که بالطبع بود باشد احوال حیرت منی نماید هر آنکه بدن از غیر طبیعی است چنانچه
گفته شد و عامست که حصول ماده اجزا از امراض بارد و بود از علل حار و حدوث وی از حرارت
ظاهر است اما از بروزت سرگشته باشد کی آنکه کبد ضعیف شود و بعلت عدم تمیز خون از ناپیست
بول سرخ آید چنانچه در فالج همین و سوء القیة مرئی است قدم آنکه عروق و اعصابی شق پس
و توخ فالج درین سمت ضعیف شوند و خون را از جگر به پنج پیمانه جدا میگردانند و توان کرد پس
نحو در جگر افزون شود و با بول برای سیوم آنکه در صاحب پدید آید از قوی بانی زبان سبب سرخ
آید و سرخی بول را سه وجه است نخست آنکه جگر از صحت در وروده گرم میشود و بسبب گرمی جگر
صفت بیشتر تولید میکند و بول را رنگین میازد ثانی آنکه در قوی مزبور بنا بر تقادوست باو جمع و بجمع
طبیعت بول محل و تنج طبع در روح و حرارت غریزی و خون صفرا و بول و انوسیکر آید و بالضرورت
مرضی گرمی حادث میگردد و بواسطه حرارت تحلیل و تند و بی می افتد و اخلاط قابل تر درین امر
همان است که لطیف بود و آن صفرا و خون لطیف است و هرگاه که ایسان که اخته میشوند و با نیت خلط
میگردند بول را سرخ میگردانند ثالث آنکه درین قوی بنا بر احتیاج اسلحه با رغن میشود و عفت است
از حرارت و جمع و بواسطه عفت حادث میگردد و صفت با زردی و صفرت، اما که درین تکلفت جرم
ماده سیاه نیاید و چون با نیت بی بر آید بر سرخی بر آید و نگاه باشد که در منفذی که میان جگر و مرده
یا میان مرده و معده واقع است ماده لغمی افتد و بدان سبب صفرا همراه و معاز و و با بول
مقتلای آید و بول را سرخ کند و خاصه این ماده است که قوی سرخ را میگردانند و بول را از مرده صفرا
بعده نیاید چه اگر سرخ در مجرای واقع میان مرده و معده باشد و صفرا از مرده بسبب آنکه در مرده و معده
بعده بزرگ و سیاه در بول بی آید و قوی نیز بی آید و اگر هر چه آید بی بر آید که درین صورت با و در معده
و سیاه بول قوی آورست و چنانگاه باشد که سرخ در رگهای بدن افتد و بدان سبب بولها اندر
عروق مختلست با و عفت پذیرد و رنگین شود و بول را رنگین کند و این بول مشرق نباشد و بیشتر
این جهت مفعول گفته آید و وجه ضعف کبد در فالجی که شق همین بود ظاهر است که کبد چون همین شق
واقع است شریک و افت میباشند اما در صورتیکه فالج بطرف ایسر بود و وجه تمیز خون از ناپیست
کثرت خون و جگر است و ضعف او و بدانند که چنانچه اعتقاد بول سرخ نیم تر از بول سرد و دهر آنکه سرخی

دلیل غلبه خون باشد و وی بهترین اخلاط است و شدت یا کمالاتیست مراد از این زرد و غیره ترجیحیست
و اگر بنا بر ترجیحی لایزال چنانچه تراز سائر اصناف بود لاند دلیل الاعتدال کما مراد اکنون چند فائده که بدین
تعلق دارد و معرفت آن طیب و داس و مندرست مرقوم میگردد بدینکه بول سرخ رقیق دلیل درازی
مرض بود و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نگردد نشان پاکت باشد و سرخ که رسوب نیز سرخ
کند با سلامت بود و آنچه در وی رسوب سپید باشد دلیل قوت ماده و دفع حاج طبیعت و امید سلامت
بود و زردی که یا گوید بول سرخ که غلیظ بود و رسوب او سپید دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر در ارض
ماده بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند و هم بر آن باند دلیل ضعف جگر و درم و سبب باشد و خطرناک
بود و اگر در جمیع محقره اراض حاده بول خون نفس آید دلیل هلاکت عاجل گردد و اگر در اراض حاده
بول سرخ و غلیظ دستن بود و تقطیر آید خطرناک باشد و اگر بول سرخ بود و قطع خشک و بدتی همین
ماند و در بین جمیع الی نباشد نشان مرض سل بود و اگر در رستی بول سرخ و غلیظ و طبع خشک و
در سرد اعشاش گرانیده پیدا باشد نشان کثرت فضول و حدوث عنونت و حمیات بود و اگر در حمیات
گرم و حمیات مختل بول سرخ و غلیظ بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد
اما اگر رسوب نکند و یا اندک کند دلیل درازی مرض باشد و نشان کسلی و بول سرخ و اندک در اراض حاده
دلیل سوء حال بود خاصه که رسوب نکند و بول سرخ و غلیظی رسوب در اراض دومی دلیل خامی
ماده باشد و هرگاه چنانکه ازل شود و بول سرخ ماند دلیل گرمی جگر یا درم وی باشد و البته
نکته است افتد و اگر با ضیق معده و خارش اعضاء بول سرخ بود و رقیق دلیل یرقان
و غلبه صفرا باشد و اگر بول سرخ بود و از سرخی بسیاری زنده و قدری بسبزی گراید دلیل
ابتدای یرقان باشد و خلاصه بول یرقان نیست که با چهره زرد رنگین تر کند و جز بول یرقانی هرگز این
چنین رنگ در پاچه نشود و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صاف بود دلیل سده قوی بود و مندر
باستقامت باشد بول سرخ در دروس یرقان سلامت باشد و هرگاه بول یکبارگی چون خون
تازه آید دلیل انقباض یا اشتقاق رگ کرده باشد و آنچه از موضع بالاتر آید خون غلیظ نباشد و
ناگاه نیست بلکه تدریج پیدا آید و متغیر بود و اگر صاحب تقطیر البول را حوالی زرد و زرد نان الی
باشد و بول او چون خون تازه آید نشان قسود و بثوران و حوالی او بود و بسیار باشد که سبب

سخت و نودین یا بسبب افتادن از جای بول خون بر آید و هم گاه بول خون اخلاط غلیظه آید و سخت آید
و در شیشه اخلاط از آب مذود جدا گردد و در بعضی لاغر و بد حال شود و دلیل تساع متناقصه کلیه باشد و بول
خندید الحرقه در استسقاء باشد و نبات از آن کمتر بود و بول که در ریهان خندید یا اثره بود حتی که بسیار
زند اگر شیش اختراق صفر بود و اسلم باشد و اگر سبب او تهاثت سفر بود بسبب کثرت آمدن قاع او
در بول اسلم باشد و فرق بین آنهاست که آنچه از اختراق بود بول و دان قلیل می آید و آنچه از اندام قاع صفر
بوده بول در آن کثرت آید اما نشانها که از بول احمر است لال گفته بر و قوع بحران است که اگر بول
بر و چهارم از شروع مرض سرخ شود بحران روز هفتم شود و اگر هفتم سرخ باشد بحران چهارم و پنجم
و اگر یازدهم و یا چهاردهم سرخ شود بحران هفتم و یا نهم است و اگر بیستم سرخ شود بحران یازدهم و
انقد و اما الحظرة الثانیة بحسب الاولون سبب مراتب وی پنج است الفستق که می آید از آن پستانه است
دومی که می است نه در که سیاه می اندک دارد و دلیل علی البرود و نالت میکند بر سردی و این بر طبق
قول شیخ طحطاوی رحمه الله فی شرحه و لیکن قرشی و شرحی قاذون نوشته که گشتی نوزده
و نالت دارد و بر اختراق صفر همچون کرانی زیرا که سواد او مطلوب است و صفت غالب داین
دلیل بر اختراق صفر بود و نشان بر بد بخلات شود وادی که گوشت زند که و سه البته از بود باشد
و میگویند من یوفیق ذوالنن که قرشته در موج میگوید الا خضر کافستقی و النیلنجی و با البرود
و لیکن پس اگر موج مقدم بر شرح سبب مخالفت کلام او از قول جنود و هم از قولش بدیست
و اگر شرح مقدم بر موج سبب صراحت دارد بر آنکه وی از اختلافی که داشت رجوع کرده و
مطابقت بگوید و نوده و الا می تواند که غرض او از این دو قول مختلف حد تمخیص فستقی باشد
بحراریت یا بر ذوق یعنی اگر چه در تجربه یافته شده که در احلال بارده بول فستقی میباشد لیکن می تواند
که در امراض حار و غیر فستقی شود و بختی که بشود و رسیده باشد چنانچه قولی او که نزد من نالت
دارد بر اختراق میگوید البته یا مراد آن باشد که هر چند در تجربه معام شده که وی از بر دست
لیکن نظر با سبب نعتی این اولون لازم می آید که دلیل اختراق صفر بود چنانچه گفته که صفت
غالب یا سود قلیل نشان خلط اصفر است و دلیل بر و آنچه ذکر یافت متناقص مر فستق و
که در آن کالین متضادین ظاهر و الا سناخونی و دوم که سناخی رنگ است و آن لونی سبب سناخ

سپیدی آئینه مشابیه بولون بودای محسوسه که مردم آن را آئین میگویند که رنگ آسمان است و بسبب
 حد و ثبات این لون در بول از دو حال بیرون میست یکی آنکه اجزای اخلاط که در بول آئینه وجود
 در آن اجزا افتاده باشد و بدان سبب بول سیاهی نرنگه یا که سواد از مزاج و اجزای خلط است دوم
 آنکه خلط سواد یا آئینت آئینه در بدن که سواد محدث این لون را احتراق مستحصل نمیتواند باشد بلکه
 احتراقی بحدی نباشد و این رنگ اخلاط مشابیه آن ندارد و این سیاهی و سواد بول است مشابیه بول
 آبی که نیل در آن مذاب باشد و دی نیز گرچه همچون آسمان بخوبی مرکب از سواد و بیاض است اما سیاهی
 این نسبت آن بیشتر است و سپیدی کمتر و سبب دی نیز لعینیه همان است که در آسمان جوئی گذشته
 اگر آنکه در اینجا شدت جمود اجزای اخلاط اکثر است سواد فتنه شریط است و در اینجا شدت جمود و کثرت
 سواد مطلوب نیست چنانچه گفته شد و تلخی باثبات زن نایه بعد لام زیرا که در آن تلخی تلخ است و
 اگر تلخی بے لون نالی نیز آمده است لیکن دل شهرت و کل واحد منها بدل علی زیاده البرق
 بالنسبه الی المرتبه التي قبلها و هر واحد ازین دلالت میکند بر زیادتی سردی نسبت بر قریه که پیش و است
 یعنی دلالت آسمانی بر سردی بیشتر از شمس و دلالت تلخی بر سردی و فزون تر از آسمانی و گفته اند که بعد
 شرب نم نیز بول آسمان بخون میگردد پس اگر با رسوب است امید خلاصی توان داشت و اگر بے
 رسوب است دلیل آلودگی باشد و قرصی گفته که هر سم بول را آسمانی میکند بلکه دی مخصوصی است
 که انقطاع حرارت غریزی لازم آن بود و بدان سبب جمود در رطوبات اخلاط از اینجا است که بسیار
 آن را از دو پیش گفته کی جمود اخلاط دوم اخلاط سواد و اجرام است که جمود از بر و یا شید از شرب
 نه هر دو اگر است و چهارم بول گند نالی است یعنی مشابیه رنگ گند ناست و سواد دی بیشتر از
 سواد تلخی است و صفتش که از آن و بدل علی احتراق شدید و دلالت میکند بر کثرت احتراق شدید
 و از تجاری و پنجم بول رنگارنگ است و آن رنگیست که از حدیث باطل بود بر بیاض و بدل علی احتراق
 شد و او دلالت میکند بر احتراق شدید زیرا که سبب تلخیت اخلاط است که با بول مستخرج میشوند
 خالده که در آن نسبت بر کثرتی است که در احتراق در رنگاری بیشتر از کثرتی است و در آن
 بر شدت احتراق خلط و رنگاری تلخ است بر بیاض چنانچه است که با خلط بسیار نبود و رطوبات
 دی نالی نگر و سپیدی دیگر است که در رطوبات تلخ و تلخ و در آن رنگاری که بعد تعب از آن دلالت کند

بر تشنج و بول سبز و صبیان دلالت میکند بر تشنج زیرا که اعصاب صبیان بنا بر ضعف قبول میکند تشنج
 بسبب است پس اگر بول اخضر از انواع کائنه از احتراق بود و دلالت میکند بر آنکه تشنج هیچی سے افتد
 و اگر از انواع کائنه از جمود و رطوبات بود دلالت کند بر آنکه تشنج استلانی انحراف افتاد یا بجماد بول سبز تشنج
 بول سیاه باشد و در اکثر گفته اند که بول اخضر و سبز جذام بود و نویسد از اقسام خضرت که آنرا زردی
 گویند و وی و روان و کثیر یا بد و لذت که اخضر فی الحقیقه مرکب است و چون آنرا بتبعی موقت
 در بساط ذکر کریم می رسانی که نوعی ازین است در مرکب بیان کنیم تا بحث مرکب نیز از مقدمه خضرت
 بول خالی نباشد لان ذکره کان ایق بذلک امکان و اما السواد ثم انبیا راجع اما بول سیاه و سواد
 او چهار است الاسود الساک من طریق الزعفرانی یکی از آن سیاهی است که رسیده باشد از طریق
 زعفرانی یعنی خضرت بول اخضر زعفرانی بود و باشد و پس از آن سیاه شود ویدل علی سودا و اخضر
 من الصفراء و دلالت میکند بول مذکور بر سودای متعصبه از صفرا و الاسود الاخذ من الصفرة و دم
 سیاهی است که حاصل شود از اخضر یعنی اول اخضر اتم بوده باشد پس از آن انتقال نموده سیاه
 گردد ویدل علی سودا و اخضر من الدم ویه روی دلالت میکند بر سودا و اینکه حادث شده از دم و
 عام است که حصول سودا از احتراق خون بود یا از جمودش و در بحث اخلاط گذشت که سودا سه
 جمودی نیز میباشد و الاسود الاخذ من اخضر و سوم سیاهی است که از بول سبز حاصل میگردد یعنی ابد
 سبزی سیاه گردد ویدل علی السواد الصفرة و بول مذکور دلالت میکند بر سودای خالص یا بر درد
 نقصان موقت بر ذکر سودا و عدم تعرض بذکر برود و دلالت نظر با سبق است که در خضرت گذشت
 بالجمله در اسباب محدثه بول اخضر مذکور شد که موجب سبب سبز یا جمود اخلاط مستخرجه در آب است
 یا کثرت خرد راجع سودا یا احتراق اخلاط پس اگر موجد خضرت جمود بود و بعد بول سیاه شود علت
 او کثرت جمود باشد و شمول آن همه اجزای مستخرجه در ماییت و اگر موجب خضرت سودا بود پس
 از آن بول سیاه گردد علت او کثرت مفرط خلط مزبور باشد و اگر محدث خضرت احتراق بود
 و عقب آن سیاه گردد علت او شدت مفرط احتراق باشد و آنکه درین هر سه صورت معلوم
 شده که محدث خضرت سودا است پس دلالت بول اسود و تحصیل از خضرت بر سودای خالص
 صادق باشد و میتواند که عدم تعرض بذکر بر و ازین راه بود زیرا که جمود لازم بر سودا است و خلط

چهارم نیز سودای چنانچه در بحث اخلاط مذکور شد و الاسود الفشارب الی البیاض و چهارم سیاهی
ست که از پیدایی حاصل شده باشد یعنی نخست پدید بول پس سیاه گردد و درین عبارت لفظ
سودا که خبر داری است و در حق من که جاری است مستحق و نه شده پس تقدیر کلام چنان باشد که اسود
است لکن من البیاض الی الاسود و میتوان که عبارت را از خدمت محفوظ دارند و معنی آن باشد که قسم
چهارم سیاهی است که پیدایی زنده یعنی شدید الاسود باشد لیکن درین تقدیر مخالفت وی از اقسام ثلثه
ظاهر است مگر آنکه تاویل کنند که این چنین اسود را تقدم بول یعنی لازم است پس که لزوم با سکوت از
لازم خالی از تعیین نباشد و بدل علی سودا و بلغمی و بول مذکور و لالت میکند بر سودای مستحمله از
بلغم خواه تولد سودا از بلغم بنابر احتراق بود یا بنابر وجود فاجده چون از فی المثلن فارغ شدیم اکنون
بیان کنیم اسباب جزئیة اسودت بول را با فواید کثیره و اسباب اکثریه اسودت بول پنج است یکی آنکه خوردن
شود چیزی سیاه کننده بول چون مری و شراب اسود و جز آن و شیخ در قانون نوشته گاه سیاه بول سیاه
می آید یا احمر قانی از شرب شراب باین وجه که عمل نکند و وی طبیعت اصل پس وی همچنان ببرد
بول باقی اعلی حاله و هذا لا خطر فیہ و قرئ میگوید مراد شیخ از لا خطر فیہ نه آنست که مطلقاً در آن جنون
نیست چه تا بول در آن البتة از جمله محالات است بمر آنکه خروج شراب با بول باقی اعلی حاله
جنابین نیست که از سقوط قوت کبد میباشد و خطر آن بدیهی است بلکه مراد از لا خطر آنست که خطری
که در بول اسود احتراسته و جمودی میباشد درین نیست و نزد این درویش اگر لا خطر فیہ را مطلق
دارند بهتر است و اقلب که مراد شیخ نیز همین باشد زیرا که عمل تا کردن طبیعت در شراب گاهی از
سقوط قوت کبد میباشد و گاهی بنابر استغفال طبع و کثرت شرب میبود و بحیل که اجاب همین مقصود
بود چنانچه اقتضای شیخ بر مقرر طبیعت درین صورت و سکوت از ذکر سقوط قوت نیز مزید
برین است و الله اعلم دوم آنکه نوشیده شوئم غرات سودا و علامات این هر دو نوع
از تقدم اسباب موجب پوشیده نیست سوم آنکه احتراق افتد در اخلاط و بواسطه آن
بول سیاه شود و نشان دهنده آنست که در بدن تلب و احتراق بود و بول شدید الاسود
نمود بلکه مائل بود بر سفرائیت یا تمه پس اگر منفعت بیشتر از مدهالات کند بریرقان و البیاض
تقدم بول اصغر یا احمر بران گواهی دید که کک را میخیزد پدید آید و در بول بقل

در آن تفت و قیال است و باشد زیرا که از شان حرارت تفریق و احداث اختلاف است در جسم قابل
و معانی که قرشی بر این تفت تفت تفت مراد داشته عنقریب بیاید چهارم آنکه بنا بر برودت اختلاف
نموده شوند و علت عدم نفوذ شعاع که لازمه تفت است سیاه گردند و بول را نیز سیاه سازند و بعد
استخراج و نشان وی آنست که آثار برودت بدن پیدا بود و بول بول با سود گند باشد و معراود
و زائحه یا مشکیت باشد بر این ضعیفه مخصوصه برودت چون جوینت و الیضا از علامات جمود است
که غمت بول گند بود یا سبز و بعد سیاه گردد و مقصود از سبزی بول که نقد میسر درین نوع
میشود خفتر است که بوجش جمود باشد نه احتراق و علت تفت تفت بودن او نیز از نشان این
نوع است و آنچه گفته شد از تفت تفت در احتراق و اجتماع تفت در جمودی مراد از وی آنست که در اجزای
هر فرد تفت یافته شود و تفت یا اجتماع نه آنکه تفت و اجتماع تفت را با افراد مختص دارند گناه
ظاهر العباده و مقصود ازین گفتگو آنست که اگر قائلی ایراد کند که در احتراقی بنا بر حرارت که از شان
و است تفت اجزای بول بود شک نیست که تفت از ادایت به است منفصل میگردد و در تفت تفت
جمع می آید پس باید که دلیل احتراقی اجتماع تفت باشد نه تفت تفت و همچنان در جمودی بواسطه برودت
که از شان است و تغلیظ بول ظاهر است که تفت بعسر جدا میشود از ادایت و متفرق میبود و این پس
باید که دلیل جمودی تفت تفت بودن اجتماع جوایب باید که مراد از تفت تفت و اجتماع حصول
آنهاست نسبت به هر جز و هر فردی ترک نظر از افراد یعنی در احتراقی اگر چه تفت با اعتبار افراد
مجموع میباشد در اسفل قاروره اما با اعتبار اجزای هر فرد تفت دارد زیرا که از شان حرارت
ست بسط جسم متخلف پس تفت هر چند مجموعا اجتماع دارد ولیکن در هر جز و او تا بن تفت وجود
ست و حصول تفت و اجتماع در یک چیز چون باختلاف حیثیت است باک نیست و آئینا تفت
در احتراقی اگر چه در اسفل مجتمع میباشد اما شدید الاجتماع نمیشود لکن امران الحاررة من شانها ان
بتسط الجسم الذی تفضل فیہ و کذلک در جمودی اگر چه تفت من حیث الافراد متفرق میباشد اما
نظر باجزایه بود و شدت و خشک نمیدانید بنا بر جمود و طوب و کذشت که مقصود درین بحث از تفت
و اجتماع نظر باجزاست لا بغیر فافهم و گاه باشد که سبب سیاه بول حرارت غریزه
باشد و نشان او با وجود آثار جمودی آنست که روز بروز قوت ساقط شود و این قسمی از جمود است

و روی ترست پنجم آنکه سیاهی بول بر سیل تنقیه و بجران باشد و امراضیکه بجران آید بول اسود می شود
 بعضی ازان بیماریهای سوداوی است چون غلظت طحال و حمیات سوداوی و امثال وی و اسوداد
 بول درین صورت ظاهر است که نفس سودا استخراج میگرد و در وی و بعضی ازان بیماریهاست که از
 احتباس خون افتد چون حبس طمث و حبس خون بواسیر و مانند آن و ظاهر است که چون خون جنین بند
 میشود بنا بر ترکم و تقین اجزای لطیف خون تجلیل می رود و کثیف باقی میماند پس غلبه میکند بران سودا
 در اینجا نیز بنا بر غلبه سودا سودا در بول پدید می آید و کدک و حبس خون معتاد بواسیر بول می آید
 میگرد و سیر آنکه خون با سودا در اکثر سوداوی می باشد و بعضی ازان بیماریهاست که در اکثر مادی و
 غلیظ میبود پس اگر چه سوداوی نباشد اما در تنوید و تغلیظ بول بجران سوداوی می باشد و آن
 ادواج ظه و رحم و نخا است زیرا که مواد این بیشتر غلیظ میبود و گذشت که غلظت غلظت مستقیم اسوداد
 است و نشان بجران آنست که در آخر امراض مذکور واقع شود و الاضار و زجر بجران افتد و عقب
 اوخت و راحت پدید آید بشرطیکه بجران محمود بود و کثیر المقدار و غلیظ بودن نیز از علامت
 ولایت خاصه که طبیعت با صباغت احانت کند باور دارد و بعضی اوقات در آنجا که حبس خون
 بود و باشد و پوشیده نماید که در امراض سوداوی غلبه نفع مادی بول سیاه می شود و
 غلیظ و قبل آن اکثر رقیق و سپید می باشد و بالفرض اگر بقیق از بقتن مادی در بیماریها می
 سوداوی و بلغمی بول سیاه آید ظاهر است که بجران نخواست بود و هرگاه سبب سیاهی بول بجران
 باشد نه تناول صایغ و نه شرب مدر دلیل رد است بود بهر آنکه نشان احتراق با وجود باشد
 و کلا بهار دمایان خصوص در امراض حاده و لاسیما که مقدارش نیز قلیل باشد بهر آنکه قلت
 مقدار نشان قنای رطوبت بود از احتراق پس هر چون که غلظت بود در باشد و هر چه که
 ارق بود قلیل الرطوبت باشد بهر آنکه افراط غلظت دلالت میکند بر فراط استعمال مادی بار طبیعت و
 بسیاری قلت رطوبت اما رقیق دلالت میکند بر آنکه احتراق بجران قنای رطوبت زبیده و شکست
 که چون چنین باشد رطوبت بدان کم بود و گاه باشد که بول اسود دلیل بجران صلیح بود و این
 حاده نیز و این بر تقدیر است که طلت سودا احتراق نباشد بلکه صفرا و مویض مرض حاد و غیره
 شدنش بر سیل بجران در بول متکاثف شود و بول را سیاه سازد و دلیل برین اسوداد بول است

در بقیان اصغر فی عروق احترق بآتش و ظاهر است که ذیف بر رت غلظت اسود و خفیف بر رت غلظت
 نیست پس آنچه گفته اند بول اسود و حریات قتال است مراد از ان همانست که بحرانی نباشد و
 عقب آن خفت نافتد اما از آنکه اسوداد بول و حریات بر سبیل بحران تا در می افتد و بیشتر از احترق
 واقع میگردد علی الاطلاق گفته اند و بودلیل هر ملک فی الامراض الحاده و وجع دت آنست که خلط
 اسوداد صفرادر بحرانی تکلف است و داده صفر البکله لطیف است تکلف در ان آنقدر کثرت می افتد که
 موجب سواد بول گردد بخلاف احترق که در صفر اکثر الوتوح است و میانه که بول سیاه را در امراض
 گرد و یاریهای باجر از اخلاط غلیظه نموده داشته اند و این نیز اکثریاست و وجه آنست که در علل گزیده سواد
 بول بیشتر سبیل بحران میباشد زیرا که حرارت و برودت گردد بدان حد میرسد که موجب اسوداد بول شود و
 با حترق یا جمود و کمبودت از احترق شدید می افتد چنانچه شیخ گفته و قد یكون البول الاسود انما یروى
 فی علل الکلی و الشانه اذا کان الاحترق شدیداً و کذلک سیاهی بول در امراض باجره از اخلاط غلیظه اگر
 بحریت و بنابر تکلف است محمود است و اگر از جمود بود و ولست باید دانست که تکلف در خلط سه
 گونه است یکی آنکه برودت مفرد و اخلاط افتد و آنرا منجمد سازد و دوم آنکه برودت خفیف در ان
 افتد و غلظت دارد احداث نماید سوم آنکه بنابر تراکم اخلاط غلظت در اخلاط پدید آید بی آنکه
 برودت افتد و نظیرش سواد بول است در بحران امراض حاده و دیگر اعلاال صفر و دیگر که غلظت بحران
 بواسطه از دحام و تلاطم مواد کثافت در ان واقع میشود و چون این دو قسم اخیر نادر الوتوح
 است اما سبب اسود بول این دو نوع را اطباء ذکر کرده اند و آنرا بر پنج محصور داشته اند و اول
 بلغم اکثر در اینجا اشاره کرد و ایم شیخ در قافون گفته که بول سیاه در مشاخ و در زنان صالح نیست
 مرآته را از آنچه معلوم است که سواد بول ایشان را غلیظ و گرا از فساد عظیم و شامخ درین محل میگوید
 که غیره بل بودن بول اسود مخصوص به مشاخ و زنان نیست بلکه در جمیع انسان غیر صالح است
 بطل انسان گر آنکه بحرانی باشد و آنکه گفته اند در مشاخ و فساد غلیظ و گرا از فساد عظیم و اگر مراد از ان
 آنست که اگر چه سواد در بول میگوید به فلفله نمیشد اما در سن پیر و در زنان تا فساد عظیم نبود
 نمی باشد بصحت نمیرسد این قول بهر آنکه مشاخ و فساد سبب غلظت و جمود مواد غلیظ مستعد اند
 مر اسود و بول را پس حصول بول اسود درینا چگونه متوقف میتواند بود بر فساد عظیم تر از آنچه

در ابران نیز مستعد افتد و حق آنست که شایع درین محل جتیم انصاف پوشیده بر تنج اعتراض کرد
 و در این انطایق برای خود مقید ساخته و در نظیر جمودی نابگر زیده حیرا اعتراضی از وی مثال بنیاریم که
 تنظیم سبب آنرا در شلج و دشتا نزد وی نیست بهر آنکه مزاج اینها بار دست و احتراق را حرارت
 مغرط لازم چه قدر حرارت باید که در اجزای بارده احتراق حاد نماید چه در حصول تسکونی اختیاری باید نیز
 که حاصل بطلوب باشد یا غیر و بر تقدیری که جمودی بود هر چند برای حصول اعظم سبب دران نیست چنانچه
 انرا اعتراض شلج مفهوم گشته لیکن در حصول بنابر افراط برودت که علت جمودست و موجب منفع حرارت
 غریزی و قویست مخصوص در ابدان ضعیفه بارده مشایخ و دشتا و شک نیست که فساد کثیر لازم می رسد
 پس عدم صلاحیت بول سیاه در اینان اتحاله اقدم از دیگران باشد فافهم ببول سود که بدیوب افتد
 ولالت میکند بر تنج و در ذخیره نوشته که در بولهای سیاه بهتر آن باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر در بول
 سیاه رسوب سیاه بود و سخت بد باشد و آنچه رسوب او سیاه باشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق
 امیدوار تر از آن باشد که در بر شیشه باشد و آنچه بر سر آب ایستد امیدوار تر از معلق باشد بهر آنکه
 رسوب سیاه صند رسوب نیک است احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد و باید دانست
 که هرگاه اندر امراض حاد بر سر بول سیاه نقلی باشد همچون ابرس سرخ دیس آن باشد که
 اندر و ماخ آتاسی گرم است و بیایز و دهاک شود و هرگاه بول سیاه در رقیق باشد پس اشقر
 شود و غلیظ و از آن راحتی پدید نیاید دلیل آن باشد که در جگر سده باخراج است و بول سیاه اندر
 ذات الحجب ضیق النفس دلیل مرگ باشد و هرگاه اندر ریه قان بول از سرخی بسیاری نرزد و غلیظ
 و تیره باشد بیایز و دند دست شود و دلیل انفصال سده بود و در ویش گوید هرگاه که بول تند رسته است
 سیاه باشد دلیل آن بود که در رگه سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب استیغتن طبع سیاه میگردد
 و بول نفسا بدستور در اکثر سیاه باشد و بدان آنکه بامداد استیغتنست و این پیر باشد و اما البیاض
 تبدیل علی البر و عدم انضج و اندفاع داده بینا اما سفیدی بول پس ولالت میکند بر سردی و
 بافتگی غلط و دفع شدن داده پدید و ما در اینجا بحسب قول تنج و شایع آنچه متعلق باین بحث است ذکر
 کنیم نخستین بدانند که بیاصل دو گونه است حقیقی و مجازی بیاصل حقیقی آنست که وی لون و مفرق بصیر بود
 و نظیر و پسین و کاف دست و این نوع خفای نباشد و بصردان نافذ نخواهد شد و عدم

شناخت ادا از آنست که وی میباشد و جهت شناخت بودن شی تغییر از نفس بودن با دراک
 آن لازم چنانچه در بیاض مجاری بیاید و ملت ملون بول اختلاط جسم کثیف ملون است در وی
 از بیاض است که بول این حقیقه بی غلط توأم نباشد و چشم خنثی یا بلغم میباشد یا شحم یا همین یا اعضا
 اصلیه یا جمله در صورتیکه پیدای بول از اختلاط بلغم بود و غلبه برودت لازم باشد و اگر گویند میتوانند که
 بلغم از حرارت بگذارد و در بول آمیزد پس اختلاط بلغم در بول با آثار حرارت جمع آید جدا بشود آنست
 که چون حرارت بدان حد بود که بلغم را مذاب سازد و بالضرورت ملون وی را نیز تغییر سازد و از اختلاط
 بلغم مذکور بیاض در بول پدید نیاید پس برآید بیاض مسطور بودن بلغم و برودت واجب باشد و
 در حالتی که ملت بیاض بول اختلاط شحم یا همین بود که از حرارت قویه گداخته باشد تا جود بول قارور
 و وجود آثار حرارت بر آن گواهی دهد و فرق دومی معنی آنست که اگر سریش انجم و دست سبزی است و الا
 شحمی لان اشحم اصلب من همین و در تقدیری که بیاض بول از اختلاط اعضای اصلی بود و زبان اعضا
 گواهی دهد و این در خارج قوتها بالا گذشت که اعضای اصلی کلمه شدید البیاض اند و در این بول که متصف
 به بیاض حقیقه است بر پشت نوع است و هر یکی اسمی دارد چنانچه مفصل گفته آید و اشعار نموده شود
 که در هر واحد مختلط چلیز نوع اول از انواع سبعة بول این حقیقه مخاطی است و وی دلالت میکند
 بر شربت بلغم خام و مخاطی از آن گویند که پیدای بول مذکور مشابه پیدای مخاطی یعنی بلغم مینی می باشد
 اگر چه از بلغم جوی هم در بول ملون مرقوم پدید می آید اما بغایت نادرست بهر آنکه جستی مفروضه اعضا
 و البیوست میباشد و بدان سبب از رایت تمیز و ترسب میبود و احداث ملون نیز نمیتواند کرد و هم
 الاختلاط بالما نوع دوم صحیح است یعنی پیدای بول مشابه پیدای چرب است و او دلالت کند بر
 ذوبان شحم یا همین مفرق مینا گذشت و معلوم شده که در بدن جوی پدید و هم چرب شحم و همین نیست نوع سوم
 اما بی است یعنی پیدای بول مشابه پیدای چرب بودست مع ذلک غلظت از توأم نیز دارد و
 دلالت کند بر آنکه کثرت در بلغم است مع ذوبان شحم چه اگر شحم صرف بگذارد و شدید غلظت میباشد
 و همین در حکم است و همچنین اعضا اصلی چون فقط بگذارد احداث و سوت متعده نمیکند
 پس برای آگاهی ذوبان شحم مع غلبه بلغم لازم باشد تا از شحم حریش و از بلغم توأم غلیظ حاصل آید لان لا الهی
 لا یستحق الا بها النوع چهارم فها صحیح است یعنی پیدای بول مشابه پیدای شحم است و شمع شارب معون است

که از تخم یا دانه میسازند و اهل هند از ابو زره گویند بالجمله قعاسی نیست سپید که مائل به صفرة بود و بول قعاسی دو گونه است یکی آنکه مایه بود و علت بر وزنه دروسه و قعاس قرصه در متانه باشد نقطه اما قرصه کلیه ایجاب لون مذکور مینماید بهر آنکه مده گزده آنقدر رسیده نبود که احداث قعاسی تواند کرد دوم آنکه بی مده بود و قعاسی بی مده یا از ماده کشیده خام می باشد یا از حصات شانه که بگذارد و در بول براید نماب شده و این لون از حصات کلیه نباشد زیرا که حصات کلیه چون میگردد از ویل مجرت مینماید و اگر گفته شود چرا ممکن نمود که ذوبان اعضائی شدید البیاض چون عظام احداث لون قعاسی نماید چو پیش است که ذوبان اعضائی سلطوسه و شک نیست که از حرارت شدید الانسد اطمی افتد بهرگاه در بین حرارت مفراط باشد البته بول را رنگین کند و لون قعاسی از آن حاصل نمیشود و بخلاف حصات مثانه که بهر تریب و سه حرارت غریبه لازم نیست پس قعاسی بدون لون من حیث الذوب بجز حصات مثانه ممکن نباشد و فرق در کائن از قروح و در غیر آن آنست که کائن از قروح شدید التشنج میباشد بنا بر اجتماع بول در موضع متقیح و ایضا درد و حلقه اسل قعیب و تقدم علامات در ممشانه گواهی میدهد و این در کائن از غیر قروح نبود و کائن از غیر قروح نیز از دو حال بیرون نیست یا از بلغم خام بود یا از حصات مثانه و فرق مینماید آنست که در حصاتی تقدم علامات حصات گواهی میدهد و بول و ثقل هر دو نفیج بودند بخلاف خامی که تصور نفیج در آن شرطست بهر آنکه بلغم خام بی ضعف بهم شکون نگردد و ایضا تغییر از آثار حصات و شدت جموده آنکه بول گواهی دهد لکن الزامه انما یوحی من النفیج نوع نفیج بول شبیه بینی است و کون این از ماده ازجه سپید است که حرارت در آن عمل کرده باشد بینی مشابه ساخته و این نوع دو قسم است قسم اول آنکه غشست امراضی که موجب این چنین بول تواند بود پدید آید و بعده بول مذکور ظهور نماید و این از سه وجه بیرون میست یکی آنکه بریدل بحران ماده منفع شود و بول و از مشابه بینی گرداند چنانچه در بحران او رام بلغمی می افتد بهر آنکه بحران مینماید مگر بعد نفیج و او رام بلغمی هرگاه بخته میشود مشابه بینی میگردد دوم آنکه بر سبیل بحران نیفتد بلکه بر سبیل تنقیه باشد فقط بوقوع بحران و این چنان باشد که در احشائیل واقع شود از کثرت رطوبات بلغم و بنا بر اختلاط خون تا دسے آن عضو در رطوبت مشابه شود و در رطوبت مفرور بجز عضو ابواسطه خرابت متعصب اجتنو گردد و بول پدید آید پس هرگاه طبیعت

برسین تغییر ابرار و رفع کینه آن در طبیعت را که مشابهی نیست حادث میکند بول مسطور رسوم آنکه بسبب
بحران بود و در بطریق تشنیه و دفع طبیعت بلکه ماده کثرت پذیرفته خود بخود برین می آید و در اول و آن
چنان بود که بلغم و جاجی کثرت بگیرد که متعفن شد و احداث امراض حار چون تب نماید برین بلغم و در اثر این
حادثه که از دو مشابهی شود و بول برآید و خفایا بلغم و جاجی بر این بول بنا بر آنست که بلغم
مستعد ترست بلکه بول نبی مشابه گردد و خنثی و قوی و اگر چه بلغم و جاجی در این بول برآید و بلغم
کثر ماده بلغم در تن و این بول مندرست بلکه با فالج یا صرع یا تشنج بهر آنکه هرگاه عمل نشد حرارت
در ماده مزبور متعادل میگردد و از وی چیزی کثیر بسوئے دماغ پس اگر آن ماده در دماغ متعین ماند و
سده تا سه آورده احداث سکنه میکند و اگر سده تا نصد آورده و ایجاب صرع نماید و اگر در دماغ متعین
نماند بلکه بسوئی اعصاب مندر شد و تشنج میگیرد و اگر تشنج و اگر تشنج و اگر تشنج و اگر تشنج و اگر تشنج
مع ذلک تشنج و در اعصاب آورده و احداث تشنج و اگر تشنج و اگر تشنج و اگر تشنج و اگر تشنج و اگر تشنج
که جهت فالج ماده اربط باید و جهت تشنج ماده غلظت مائل تا در عرض عصب میفریزد و کشیدگی در آن
روی نماید و تشنج بول رصاصی است و وی سید است که قدری سبزه داشته باشد و معلوم است
که در بدن ماده طبیعی که بچنین بول متلون بود نیست پس حدوث وی نمیتواند شد مگر از بلغم که
حار من شود و از اکودت یا یا میزد و در وی سودا و فرق بینما آنست که آنچه از اکودت بلغم بودی
رسوب و سبب نفع میباشد لان ذلک انما یكون بفطر البر و آنچه از غلظت سودا یا بلغم بودی
رسوب و نفع خالی نباشد و اگر چه این هر دو روی اند اما آنچه عدم الرسوب بود اندر است و تشنج
معتد بول نبی است و آن نوعیت سید که با غلظت بود و این یا از بلغم غلیظه بود یا از زبان و فرق
بینما آنست که بلغمی بے حرارت میباشد و ذو یانی با حرارت و اشتعال لهذا البقی در امر این حادثه
همه یک است لانه یكون عن الذوبان تا اینجا انواع بیاض حقیقی ذکر شد اکنون بیاض غیر حقیقی یعنی
مجازی بیان کنیم بدانکه بیاض مجاز است آنست که چیزی متعفن بود و چون اندک غیر مذکور
داشته باشد و نظیر و س آب و آگیناست و اگر چه درین هر دو لون محسوس نشود اما اطلاق
بیاض مجاز میکنند و حادث برین اجزایافته و میتوانیم که قسمیه اینها با بیض ازان جهت باشد که
چون کثافت در آنها می افتد یا متصغرا یا بزرگ میشوند و بطور کثیر بر می آیند این هر دو سید می نمایند مثال

بهر آنکه تا حرارت مغوط نباشد ضعف در جگر نمی آید و هرگاه حرارت با فراط بود البته بول را متعطل و
 مستقیم می سازد و بتدوین کبد و افیدایس ضعفی که در آن بول مایل باشد لازم است که بیش بودت بول
 لا غیر قسم دوم در بول این چنین مشفق که قوام او زائد بر اینست بود این قسم بی اختلاط جسمی که قوام مطلوب
 بخشد و احداث لون تنها بصورت نیک و در جسمی که باین کار آید بلغم است چه هر چه غیر آنست شایستگی احداث
 این بول ندارد و چنانچه گفته آید و در بلغم نیز شرط است که بدین سه چیز موصوف بود و بول مذکور از وی حاصل
 گردد و از جمله اوصاف مذکور و طبعی آنکه بلغم رفیق بود چه اگر غلیظ باشد در غل شفافیت بول میشود و
 آنکه رقت بلغم از ویان نباشد بلکه از اختلاط بلغم رفیق مایل بود چه اگر ذوبان بود بی صیغ نباشد و اکثر آن
 اند و باین اتمایون یا حار و سرد است که بلغم مزبور در حدل المقدار بود چه اگر بغایت قلیل بود قوام معتدله
 که مقصود است نپسند و اگر بغایت کثیر بود در غل شفافیت و بیاض بول میگردد و با جمله بول مسطور در
 نسبت بمعدل رفیق است لیکن دلیل بلغم است لما ذکرنا اقطابا بهر آنکه بجز بلغم موصوف چیزی دیگر محدث
 بول مشفق غیر مایل نیست و از شدت بول مذکور و جبرین نیست یا خارج بدن است
 یا داخل در آن یا بجز خارج است ماکول است و مشروب و اولی حاله قوام و لون بول میدهند و آنچه
 داخل است از چهار وجه بدین نباشد یکی آنکه عضو بود و ظاهر است که عضو چون بگردد و از اجزای آن
 در بول آمیزد و آنکه لون میکند و روی دوم آنکه رطوبات اولی یعنی اختلاط بود و معلوم است که
 هر خطایی از اختلاط بجز بلغم موصوف چون در بول آمیزد حسب لون خود متلون می سازد و از آنکه رطوبات
 ثانی یا ثالث بود و شک نیست که چون رطوبات مذکور در بول آمیزد و افاد لون میکند و البته شفافیت
 می نماید چهارم آنکه حصات جسمی دیگر غیر طبیعی که در بدن بود بگردد و بدینست که از اختلاط این در بول
 تغیر می افتد و تا و تو آن پس هیچ یکی ازین امور خارجی و داخلی قابل احداث مسطور نمیتواند شد و
 بلغم مایل که صفتش که شست با بالروح لطیف تر از است و قابل اختلاط نیست و از احداث تغیر
 در بول محروم اکنون چند نوا آنکه معلق ببول اینست گفته میشود و انتباه اگر در جمیع اوقات جمعی
 بول پسند بود و البته کثرت بر آنکه تب مذکور در اکثر انتقال برنج که بر آنکه دوام بیاض بول نشان
 مادی دارد و غلیظ و تصور حرارت باشد و این چنین تب در میان مادی و او متر شده پس وادیت
 میگردد و اگر در جای جاذبه غلبت بول رنگین باشد و بعد و پدید گردد و دلالت کند بر آنکه صفرا و مخرج

بول بعضی دیگر میل کرده پس آثار وی در آن غنچه پیدا می شود چنانچه گفته اند باینکه میل صغریا یا بزرگ
بر آن میباشد یا بدانش پس اگر اینها هر اهل شود از سه وجه بیرون می آید یکی آنکه ما و صغریا لطیف تر
است و بعضی منافع گردد و دوم آنکه با نسبت ببول نایز بود و قلیل آنرا با تعدی تحت جمله مختص
گردد و احداث بر قان کند سوم آنکه ما که درسی خلقت و باعدت بود و او را با مد و ثور پیدا می کند
بیاصلی باطل شود وی نیز از سه وجه خالی نباشد یکی آنکه بتجربیت امعا اگر اید و با سه سال بهرید دوم آنکه
بتجربیت معده افتد و بعضی با سه سال منفع گردد سوم آنکه در عضو سینه محبس مانده و آنرا بتورم
سازد البته و غیر آنکه از مجرای بول نیز منفع شود بیاصلی بتیر سیر سامی آوردان من شلی صغریا و بعضی
الی نوق و بول الی شایسته برت در حیات حله مندرج است یا بدقی یا تعدی زیرا که این چنین بول به
و بدان شدیده بود پس اگر قوت قوتست در می افتد و الا موت اگر فی بدو از بول رقیق و سپید بود
آنچون آب بخت و در دماغ هیچ علامتی نباشد و آنرا در من آید و نیز عجیب بدی و خرابی پیدا شود
هر آنکه بر منی کشف او در بر با تعدی بول وی با مس و خراب بود و آنرا بر بول بهر رقیق همچون ابر شلی
بود و کفایت و از سخت بد و خطرناک باشد خاصه که گفت نه وی زنده بماند که نشان خطرناک است و بعضی
اگر بول نشان تصاعد حرارت بر دماغ و اگر در خیال رعایت آید دلیل قریب مرگ باشد هر آنکه دلیل
حدث دم و احتراق رگهای دماغ و در نه دلیل بجزان بول سفید در مری و بول خاصه در زمان کم خطرناک
باشد هر آنکه از مزاج ایتان بیدیت قائم در تذکیر اقسام بول سفید بر چند انواع و سه بهانه
در شده اما متفرق و مشتت و ناظر را فوراً اطلاع نیند و با علایم اسباب آن اجمالا باز مرقوم ساخته
باینکه اسباب بیاصلی بول جمله ده است اول ارتفاع حرارت و صفی دماغ یا باطل شدنش یا با هر جمله
و توهمی بر منی که غیر مجرای بول است دوم بیایی بلغم سوم غلبه چم چهارم قمر مشانه و آلهای
بول غیر زیادتی و طوایف خام ششم بمران اراض بلغمی ضعیف جگر و ناگزیریدن کیلوس در آن
هشتم سده نم سو مزاج سردادی دهم حرارت کایه و غیره و عیش و زور بر آمدن آب و این از بیاصلی
گویند و علامات هر یک گذشت اما آنچه بسبب ضعیف جگر باشد و ضعیف شدن کیلوس در آن توام و سپید
چون کشکاب رقیق باشد و فرق در ضعف جگر که حرمت بول و موجب میکند و دیگر بیاصلی احداث بدی
آنست که اگر با ضعیف جگر ضعیف است کیلوس همچنان منفع میگردد و بول آنکه تمایل کیلوس شود و ضعیف

که تا کیلوس حتی آنکه یکموس یعنی در جگر مضطرب سرخ نمیکرد اگر با ضمه قوی بود و کیلوس را پنجه کند
اما از آنکه قوت میزه جگر ضعیف باشد و خون را از نایست نیک جدا سازد بول سرخ است آید
چنانچه در بول اگر گفته شد و اینها در میانند که در آنجا که سور مزاج سرد باشد بسبب یا طلت و یا بطرس
بول در سرد و امحون آب ساده می برآید و فرق بینا از وجود آثار برودت در سور مزاج بارد و
ظهور علامات حرارت و رگید و غلبه عطش و در یا بیطس توان کرد با لجه بول سپید با قوام بهتر از رقیق باشد
در امراض گرم بول رنگین تر از سفید بود و وقت بول بشدت در امراض گرم با وجود سلاستی و داغ
و عدم انصراف صفرا از مجرای بول بول است بر آنکه سده در بدن است اکنون بیان کنیم بالا سلیفاز
که بول در امراض حار سپید چگونه میشود و در امراض بارده سرخ چنان میگردد و پوشیده نماید که سپید
آمدن بول در بیماریهای گرم اندو و وجهیرون نیست اول آنکه صفرا از مسلك بول یک سوشود
و در بول هیچ نیامیزد و مع ذلک حرارت مغرط در جگر نموده باشد که در منصورت بول سپید است آید
البته و قید تغییر بجز از حرارت مغرط جهت آن نموده شد اگر در جگر حرارت مغرط بود بنا بر تنه و ب جرم
جگر و اینها امکان ندارد که بول بی رنگ باشد اگر چه صفرا منصرف بود از مسلك بول و قوام
نیز در خیالت لازم نیست مگر آنکه آب با فراطوشیده شود و بدان سبب بول همچنان مایه محض آید
یعنی در تقدیر عطش مغرط و کثرت شرب ما بر چند و بان در جگر افتد از فراط حرارت محترقه لیکن بول
غلبه آب در بول لون و قوام نمی نماید دوم آنکه سده در مسلك بول افتد یا تقطیس در آن هائین
شود که در منصورت نیز بول سپید و رقیق می آید در مرض گرم بواسطه نماید آمدن ماده منصفه
در بول ما سرخ آمدن بول در مرض بارده یعنی برین وجه است و جبر اول آنکه وجع شدید افتد بنا
افراط در کسب اضطراب روح و تحریک نفس سخونت می آرد و صفرا بگدازد و در بول برآید و تغییر
صغیر بول است در قویج یعنی میتوان گفت شود که بواسطه شدت درد از آنکه طبیعت بدان سبب توجه
ینماید بنا بر مقاومت بار و اخلاط حار و نیز حرکت می آیند و احداث صغیر نمایند و جبر دوم آنکه
در مجرای واقع بین المرارة و الامعاده یعنی افتد و مانع آید خروج صفرای مراره را بجانب امعا
پس صفرا از مراره و حج القوی می نموده بجز آید و در بول برآید و این نیز در قویج یعنی پدید می آید و
صغیر بول از سده نمکده و بشرطیست که صفرا از مراره بعد بریزد زیرا که چنانکه در مراره و امعاسکله

است در معده و مزاره نیز مسکلی است نهایت آنکه مسک و واقع فی المزاره و الاسحار اکثر اخلط و
 اوسع واقع شده و ایضا انقباض بول از سده مزبور مشروط بر آنست که صفرای منصرفه از مزاره
 بکبد بعد رسیدن در کبد منتشر در بدن نشود و چه اگر اعضا منتشر شود یرقان می آید و خاصه که در مجرای
 بول سده بود و وجه سوم آنکه در مجرای واقع و کبد و مزاره سده کلمخی افتد و بدان سبب صفرا از کبد مزاره
 نزیر دو بول بر آید و چه چهارم آنکه ضعف در کبد افتد بهیچیک قوت ممیزه و ایلایت از خون جدا ننماید و نیز پنجم
 در استقامت باده واقع میشود و ازین قبیل است مبنی که در بول افتاد تصور قوت عروق با قسط و جاذبه
 تن که در صورت خون از کبد جذب نیگردد و چه جدا شدن ایلایت از خون در جگر بر سه چیز موقوف است اول
 جذب اعضا دوم جذب عروق سوم قوت کبد پس هر گاه در یکی از اینها قصور افتد بول با کیوس مختلط می آید
 و در بخانی مشروط است که موجب تصور قوی بودت باشد زیرا که باطن غیه مقدمه صیغ بول در مرض بار دست
 و چه پنجم آنکه غلیم در عروق سده و شود و متعفن گردد و صیغ در بول آید و این مقدمه در بول احمر نیز گفته
 شد و اخبار چون بحقیقت نظر کنند صیغ در بول بے استخراج ماده حار نمیشود و غایت آنکه درین محل
 مقصود آنست که در مرض بار و نیز بول رنگین میگردد و هر کیفیت که باشد اکنون در بول احمر که ازین
 اسباب خمس پرید آید و آنکه از غلبه خون واقع شود فرق مینمود و دیگر دو تا هیچ معنا ندارد
 حرمت بول که در مرض بار بسبب درد بود و با او قطع نیباشد زیرا که وجع منع نمیکند انضاج
 را بنا بر اضطراب طبع و ایضا حرمت و س تشابه نمیشود بلکه مختلف میباشد زیرا که وجع صیغ درین احوال
 صفراست که امر صفرا آنچه محل میشود و برنی است و بختیست که استخراج او تا متر گردد و یا فصدیست که
 منع میشود در بول بنا بر غلبه آنچه مختلط بصفراست که ترست رنگین تر نماید و هو المراد من عدم تشا
 الحمره و ایضا بول مذکور رقیق میباشد و اگر تر نماید فاجست و اختلاط صفراست مزبور و این بول بی تحقیق
 احمر نیباشد بلکه اصفر بود مگر آنکه با در حرارت مفرط حمره صفرا یا شود و حرمت بول که بسبب
 سده مسک صفرا بود شدیدی میباشد و زردی و وجه شدت حرمت نکاتفت صفراست و
 قلت صفرت زردی مختلط صفرا بواسطه انحطاط سرخ در س و مکرر گذشت که اختلاط هو امیض
 جسم است و صد و ریاض در جسم احمر باعث اصفرار و ایضا غلظت این بول نسبت به آنچه
 متعشای حرمت است که میباشد و مظهر غلبه خلط رقیق یعنی صفرا و حرمت بول که بسبب ضعف جگر بود در اکثر

غسله گوشت تازه باشد و عدم اشراق و عدم نفیج لازم است زیرا که اشراق بی طنج کامل یا بی
اشترارج حاصل نمیشود و نفیج را قوت کبد لازم و کلاهی مفتقدان آنها و گفته شد که ضعف جاذبه عروق
و اعتناء و حکم ضعیف کبد است یا اعتبار با حرار بول و لیکن درین صورت نفیج را میباید شد سیاحت کبد را نفیج
را نمیشود و بعد از آن عمل اشترار و ضعف ملود و حرارت بول که بسبب عفت بطن بود صحن او مشرق نیابد
بهرازی فرط احتقان واجب میکند در آن کورت خصوص که اصل او سرد است و اینها ایت الین بول
خلیله باشد و نفیج نیز با خراست و غلظت میبود و هر آنکه نفیج در نفیج غلظت است و بواسطه طول احتقان
او بسبب سده خلیله نیز سیکر و در بنا تحلیل اجزای لطیفه بخلاف حرمت بول که از کثرت خون در میان
پدید می آید که با قوام و قساوی حرمت و با اشراق میشود و از آثار مذکور این اقسام خمس معرا
میباشد دیگر علامات خون مفرد و فائده در بیان الوان مرکبه و آن نزد شیخ چهار گونه است
و هر یکی بقسمی گفته شد و قسم اول غبالی است یعنی شبیه بآبی که گوشت تازه در آن شسته
باشد و این مشابه بود و نزدیکه و آب میخته باشند و سبب بول مذکور ما جز می طبع است از آنکه خون
را از بایست جدا کنند تا همه و طبعی غیر طبیعت سه گونه است اول آنکه جگر ضعیف شود یعنی نمیره جگر
نه با ضعیفیش چه قوی باشد که ضعف با ضعیف جگر معین بول است و عدم استقامت الی الی و اینها
دوم آنکه جاذبه عروق ضعیف گردد و سوم آنکه جاذبه هم تن ضعیف شود و ضعیف جاذبه یا بسبب سقوط
قوت میشود یا بواسطه استغنائی قوت از جذب بنا بر افراط استلاء و فرق میان آنکه از سقوط قوت
و ضعف نمیره افتد و میان آنکه از استلاء پدید آید و وجه قرار یافته یک آنکه در ضعف میسنده
سقوط قوت لازم است بخلاف استلاء و واضح ترین علامات همین است و دوم آنکه ضعف با ضعیف
نمیرد یا میباشد بخلاف استلاء اما این فرق ثانوی دایمی و لازمی نیست چه میتواند که نمیره ضعیف
بود و با ضعیف تو سه که آگاه باشد که در استلاء با ضعیف نیز ضعیف گردد و از افراط استلاء و استغنائی
اعضا قسم دوم نیز میست و این نیز دو گونه است اول آنکه در پوست همچون زیت بود و قرشی
گفته شد و از آنست که این نوع زیتی سبب بدو بانی باشد با جمله زیت مذکور و این سه است
زیرا که از در بان اعضا می افتد و دلالت بر خیر میکند هرگز و یافته نمیشود مگر بر اعلامی فاروده بر
آنکه از شان و پوست میست که بالای آب پاشند و اما در بول تمام فاروده و این پوست قرشی نوشته

کدر نزوات الحجب کما علم با استقرار آفتاب یا اگر گفته شد که بول مختصره تحقیق مرکب است اما
 متبع مولف در بساط ذکر نمودیم و بعضی باقسام نیز که در ضمن بساط ذکر یافته اند و بعضی از مرکبات
 است چنانچه صاحب ذخیره یگوید رنگهای مرکب اینچه ظاهر است و از زرد اند اول سبز دوم آسمانی گون
 سوم زیتی چهارم نیلگون پنجم اوکن ششم سرخ لعل گون هفتم سحون غیر ششم رنگاری غلام رخوانی دهم ازرق
 یازدهم آنکه برنگ شراب بد باشد و از دهم برنگ خود آب باشد و بعضی زیتیه را هم در اخضر شمرده
 اند چنانچه یلنجی در رنگاری ناو بیانند که از کلام صاحب ذخیره چنان مستفاد میشود که نیلگون دو گونه است
 یکی آنکه باوکن معروف است و ثانی یلنجی موصوف باجمده احکام بول اخضر گفته شده و احکام یلنجی
 و آسمانی بخونست نیز در ضمن آن فکده احکام زیتی اکنون احوال مرکبات باقیه بیان میاید
 بول نیلگون که باوکن موصوف است اندر شوه سخت بد باشد و سرخ لعل گون که رنگ خونست
 حکمش چون حکم نیلگون است و بول چو شیر سخت بد باشد و کشده و بول ارغوانی بد باشد و نشان حریق
 صفرا و سودا بود و بول برنگ شراب بد و بول برنگ خود آب بسیار بد باشد که حامل را پدید آید
 و ایضا کسی را که در احشای آماس گرم بود و بول او برنگ شراب بد باشد یا برنگ خود آب و
 هرگاه که هر چند روز بول بزرگی گردد نشان بودن اخلاط گوناگون باشد در تن چون بیان اولی
 بول تمام شد شرح کرد و در ذکر قوام دی

الفصل الرابع فی قوام البول و رایحه

فصل چهارم ثابت است در قوام بول و بوی وی آماس جهته القوام منقسم الی رقیق و غلیظ
 و المعتدل بینهما اما از وی قوام منقسم میشود بول هوای رقیق و غلیظ و متوسط بیان هر دو در اینجا بحث
 معنی قوام رقیق و غلیظ باید گفت و در ضمن آن معتدل در غلیظ و رقت نیز مبرهن میگردد و بدانکه
 قوام کسره قانست و مراد از وی در اینجا پستی جسم طریقت که بدن را توان گفت که از شان
 دس سرعت میلان است یا بطور بیان و در جهت بعضی در جنس رابع معنی قوام مفصل گفته ایم
 اما رقیق در بالغات جسمی سیال را گویند که خرق او سهل باشد و چون موج زنده حرکت اجزای
 متوجه او صغیر باشد و حرکت آنها سریع بود و غلیظ جسمی است سیال که خرق او صغیر باشد و اجزای
 او عند موج عظیم بطی الحکمت باشد و اینچه متوسط بود و رقت و غلیظ معتدل است اکنون موجها

هر سه ذکر میشود اما الرقیق فلهدم النفع اما بول رقیق پس برای ناچنگی است چه در صحت وجه در مرض نریکه
 ایست هرگاه طبع نیکو دود و دیگر و گاه همراه اخلاط بالضر و کسب میکند از طبع قوامی بواسطه الغشاش
 اجزای رقیقه مایه و اختلاط اجزای غلیظه اخلاط و نفیج پس هرگاه بول رقیق باشد نشان عدم نفع بود
 خصوصاً در بیهان و چون اسباب رقت دیگر همست میگردد و اسهال و یابری سده است که در عروق و
 مجاری بول مانده و بدان سبب اجزای غلیظه متعین است و اجزای رقیقه مایه مستخرج گردد و نشان
 این قسم قتل و عدم است که بوضع سده محسوس شود و انتعاف الکلیه یا براسه ضعف کرده است
 چه هرگاه جاذبه برگرفته ضعیف شود و فصول را از جگر کاشفی نمی کشد و بالضر و آب رقیق بر می آید و
 و انفع جگر نیز از اسباب تر قیق بول است زیرا که لغز غذا و فصول در اعضا تمام نمی شود مگر به انفع
 عضو منفوذ عنه و جاذبه منفوذ الیه ولیکن اذ انکه وقوع رقت در بول از ضعف دفعه جگر که واقع
 میشود اقل از انچه بالشیخ درین اسباب معدود مساحت اولکثرة قشر الما یا براسه نوشیدن
 آب بسیار است و رقت بول در بصورت بنابر طلب اجزای مایه رقیقه بر اجزای غلیظه تفصیل ظاهر است
 و تقدیم شرب آب کثیر و کثرت بول شاهد و است اولبر و مع الیس یا براسه سردی یا خشکی است چه درین
 حالت بنابر سکاقت ماده و تقابض مجاری بر نمی آید گر آب رقیق و نشان این نوع سبل بول
 بکودت است و مخافت بدن شاهد چون اولصرف الماده عن المسکب المایه یا براسه بازگشتن
 ماده است از بنارس آب چه هرگاه ماده مثلاً بطرف جلد گراید یا بسوی دماغ و معده و امعاء بالضر
 و رقیق بر می آید لعدم ما رجعت بالفضل التي تظلم و این صفت از علامات توجیه ماده به جهت از بهات
 معلوم میگردد و اولدفاع رطوبات رقیقه یا براسه منفع شدن رطوبات رقیقه است چه تنگ نیست که
 آب مشرب در بدن اگر چه طبع یا بر توام زمانه بر توام ایست الکتاب نمیکند ماده کم که فصول بدان مختلف
 گردد پس اگر این مخطط غلیظه بود و آب بر آید احداث غلظت میکند و دان و اگر مخطاط رقیق بود نیست
 بایست قلیل باشد آب رقیق القوام می بر آید حاصل آنکه همچنان که خروج آب صرف از اسباب
 رقت است خرد ج آب مخطاط رطوبات رقیقه یا قلیله که نیز از آن قبیل است در غلیظه توام اصله
 آب اثر فاحش نمیکند آنرا بچینه که آنرا رقیق توان گفت فائده بول رقیق در امراض حاده و دالات
 میکند بر ضعف تری یا ضمه و عدم نفع و گاه دالات کند بر ضعف سائر قوی حتی که تصرف نکند

و آب است با آب چنان که در آید بر آید بول در قی برین صفت در صیان برتر از آن است که در میان
 بهر آنکه بول طبیعی صیان باینکه غلیظ تر از بول شیان باشد پس هرگاه بول صیان در حیات حادثه بنا بر
 رقیق بود از حالت طبیعی بن بعید باشد و هر چه از حال اصلی دور تر افتد از دور باشد لهذا گفت اند که دوم
 رقت درین دلیل هلاکت است مگر آنکه علامات صلح و ثبات قوت پیدا شود که در ضرورت دلالت کند بر
 حدوث خراج مخصوص تحت ناخیه کبد و رقت بول در جوان بلا ترسیج مندرج کس باشد و طبیعی بودن
 بول صیان غلیظ تر از بول شیان از دور و نور و طوبت و توفیر اکل بلا ترسیب ایشان پوشیده نیست
 و اما غلیظ فلکثرة الا خلط اول عدم انضج اما بول غلیظ بر سه کثرت اند فلح اعطاط شود یا بلای ناچنگی
 ماده و بدانند که کثرت اند فاع اخلاط در بول نمیتواند مگر در صورتیکه ماده غلیظ تر نفیج یا به طبیعت آشنا
 بر سبیل بجران دفع نماید چه ظاهر است که هرگاه ماده در قایت غلط بود و نفیج در آن راه نیابد اگر چه بجماع معتدل
 نمی گراید اما از آن غلظت تنزل نموده غلط سیل میناید که نفیج ماده غلظت همین است بالجمله با حصول کلام
 باقی نیست که غلط بول یا از نفیج ماده و دفع طبیعت میشود یا از عدم نفیج اما اگر بجای کثرت اخلاط
 نفیج اخلاط میسکنت چنانچه شرح داد قانون گفته اوضح بود و اینها در یا بند که غلط بول از نفیج
 نفیج بیشتر است ابتدا از نفیج کثرت در وجود البجران با بول و هر کثرت اند فاع اخلاط و نفیج ماده
 اخلاط بنا بر اکثر است چه اگر چه ممکن است که اخلاط رقیق تر از کثرت چون نفیج یا بول را غلیظ سازد
 لیکن این بغایت نادر است بهر آنکه قوام غلط است و رقت از نفیج با عدال میسر آید و تقدیر غلظت
 نمی نماید در اکثر امار اکنون بیان کنیم که فرق میان غلیظ که از عدم نفیج بود و میان غلیظ که از نفیج بود طبیعت
 و غلیظ که از نفیج غلط اخلاط میشود و از نفیج غلط رقیق گاهی صورتی به بند و چگونه باز دانست
 پوشیده نماید اگر نخست بول مفرط غلظت بوده باشد پس از آن بمرتب سرد آید و میل غلط نماید
 دلیل نفیج غلط اخلاط بود و این را اینجا به حیات غلطیه می اندازان انضج اما اکنون عند انتباه
 الامر اص و کذا که عند انتباه روزم باطن پدید می آید بخروج المدة و الماده الکثیرة و حصة بالجمله
 لازمه این نوع غلیظ است که عقب ظهور بول غلیظ حقیقت در علت پیدا شود و اعتبار سوب او
 غلیظ و کثیر بود پس در اینجا مورد خیمه رقیق و تقدیم آن مقدم تر بر او اما اینجا از نفیج اخلاط
 و حقیقه غلیظ خبر و تقدیم رقت بول و بعد غلیظ ظاهر شدن دلالت کند و غلط این کثرت باشد و مقدارش

فزون تر در سبب او رقیق تر تا آنجا که غلظت بول بسبب فحاجت و عدم تنفیع بود و معرّا از آثار مذکور باشد و
عقب آن خفشی در احشای پدید نیاید و انتباه غلظت بول که در امراض حاد و اقلید قبل از غلبه امکان
ندارد و که بسبب فحاجت باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از تنفیع رقیق باشد و کذلک محال است که
بسبب تنفیع افتد زیرا که مفرد من زمانه قبل از تنفیع است و بعد از تنفیع نیز کمتر میماند و هرگاه که ماده حاده
رقیق میباشد چنین ماده اگرچه رقیق یا بخیلقت معتدیه غیر سلب پس لازم است که غلظت بول در امراض حاده
نقش و مگر بسبب افتخار او را مایل بسبب ذوبان و ذوبانی اکثر القوع است و در وی خلیل الحدوث
هرگاه که در مری که در امراض حاده میشود اکثر آنست که نام او بطریق تنفیع بول دفع میشود و این گفته اند
البول الغلیظ جدا فی الامراض الحاده یل فی الاكثر علی الشرا فی الاقلیت یكون ذوبانی و اسلم
ترین بول غلیظه و حیات آنست که مستغرق شود از وی چیزی کثیر دفعه اما آنکه کم آید و دلیل کثرت
غلظت وضعفت قوت بود و بول غلیظ که نافع باشد آنست که عقب او بول معتدل آید و راحت بر وی
نماید و هرگاه در امراض حاده بول از وقت انقباضت گزاید و بعد آن راحت پدید نیاید دلالت بر ذوبانی
و بر کاه خفشی صحیح تا بول غلیظ آید و چند روز پس بول روان و نیاید و بی حد سردی در بدن مندرج بود و همچنین
بر آنکه گاه باشد که از اندام خارج غلظت یا سنگینه یا انفجار و رم آهنی یا طنز جوهری که بر نواحی مسلک بول بزرگ
پدید آید غلظت بول پس چود قروح و آب غلیظی بطن بر غلظت مستحکم از آن در امراض حاد و از آثار ورم اعضای
مذکور بر غلظت مستحکم از اندام خارج غلظت گواهی دهد و غلظت بول که از اندام خارج غلظت بود و حاکم است که در حالت
صحت اندکی حالت مرض و هر چه نگر باشد عقب راحت لازم دارد تا فایده باید دانست که تغییرات قوام
بول از سه وجه بیرون نیست و معرفت او ضرور تا حکم بر حال حاد و صمدی آید یکی آنکه نخست رقیق بود و پس غلیظ
شود و این در اکثر حالات کند بر آنکه طبیعت در صدد تنفیع مجاهد است و ماده متشکلین من کل الوجوه منقطع نشده و
گاهی دلالت کند بر ذوبان احسان و لازم بول ذوبانی است که چون ساعتی بماند روی با بخواند و غلظت
گرد و دوم آنکه نخست غلیظ بود پس رقیق و صاف شود و اجزای غلیظ جدا شده متشنین گردد و این دلالت
کند بر آنکه طبیعت چیره شده و ماده را پخته پس هر چه که در حرب اسرع بود اول بر تنفیع باشد سوم آنکه از اول
تا آخر بر یک و تیره ماند خواه بر قوت خواه بر غلظت یعنی از آنچه که اول بوده باشد متغیر نشود پس
اگر بادام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت بود و انفراج تا ممتد باشد و اگر قوت ثابت نباشد

[illegible]

عام است که حاضرات را که بود یا حلو را که یا بحر آن قسم دوم در بول عظیم را که و این نیز از دو وجه
 برین نیست یا آنکه سخت شدید النتن بوده باشد پس عظیم النتن شود یا هم از سخت معدوم النتن
 باشد و آنکه اول شدید النتن بود و بعد عظیم النتن شود و نیز از دو وجه خارج نیست یا آنکه باز ظهور تن
 شود یا نه و این جمله اقسام هشت است و چنانچه هر یک علته و مذکور دیگر در بنوعی نوع اول آنکه
 معتدل را که بود و این در حالت صحت می باشد و در حالت مرض که تغییر نماید بول را و در حالت
 مرضی که اگر چه تغییر بول را اما تغییر شدید نباشد و در حالت مرض که اگر چه تغییر شدید بول را لیکن ماده
 بنفشه رسیده باشد بول معتدل گشته لانه چنانکه دلیل علی خیر و سلامه نوع دوم آنکه در حالت صحت بول
 آید و بول را که شدید النتن در این دلالت میکند بر عفونت پس اگر این حالت دیر زمانه نشان کثرت قندهار
 عفون باشد و نیز در بعضی عفتد اگر دیر نباشد و دوباره بدان وجه آمده با اعتدال مبدل شده دلیل
 آن باشد که ماده عفنه که در بدن گرد آمده بود منفع گشت نوع سوم آنکه در مرض بول آید قوی را که
 شدید النتن پس اگر در مرض مادی بود و ماده بنفشه یافته باشد سبب آن لامحال قروح آلات بول باشد و عفونت
 ماده زیر اگر چون ماده پنجه شد را که او قریب میشود با اعتدال و بدانند که قروح آلات بول همیشه را که
 اویند مخصوص قرحه شانه بنابر اطالالت لبث بول در آن و کذا اگر مرض خیر مادی بود و بول شدید تن
 آید بی قروح آلات بول نباشد اما اگر مرض مادی بود و ماده او پنجه شد و اگر است که تن بول از عفونت
 بود یا از قروح مذکوره و فرقی در آنکه علت تن عفونت است یا قرحه آفت که اگر آلات بول و ج
 پیدا شود و قح و قشور با بول آید و عفونت همیشه کسان باشد باید دانست که قرحه است و اگر گاهی
 عفونت کم شود و گاهی زیاده و از وج قح و قشور معرا باشد توان یافت که عفونت نوع چهارم آنکه
 بول ترش بوی آید پس اگر در صحت است نشان عفون شدن ماده سرو بود و دوام این را که دلیل
 حدوث حمیات بلغمی را سودا و بیه باشد و اگر در مرض است نظر کنند که مرض سرد است یا گرم اگر سرد است دلیل
 تقفن ماده سرو بود و اگر گرم است علامات انطفای حرارت غریزی باشد و شکر بکوت چه را که حاضنه
 بی بردت نباشد و اجتماع برودت غریب با حرارت غریب صورت نمیدان پس با بفر و لازم آید انطفای
 حرارت غریزی که مستلزم برودت طبیعی است با حرارت غریب جمیع آید از زمان مانحه حاضنه در بول ظهور
 نماید و همانند که را که ترش یا از قروح آلات بول پدید نیفتد و کذا از اراض غیر مادی نوع پنجم

آنکه بول او میل بجلاوت داشته و این نباشد که از خون قوای مستشره که بول عظیم الراحه آید از ابتدا در این ولایت کند بر برو مغرور و فحاجت و اختفای حارث قنبره و قوای غنیمت آنکه بول عظیم الراحه آید بعد استعمل شدنش از تن یعنی نخست منتن می آید و باشد پس کبارگی بوی کان دفع شود و راحت نیز میرود اگر دو این نباشد مگر نابرزوال عفونت بفته و حصول بر در مزاج فحاجت چنانچه در معای عفته شد اسهال مغرور افته خود بخود یا با دویله بار دو مسله دیدان سبب و مزاج سردی شدید پیدا آید کبارگی قوای غنیمت آنکه بول عظیم الراحه آید بعد بول منتن بفته و لیکن عقب آن راحت ظاهر نشود و این در مرین حاد نزد الطافه حرارت غریزی واقع میگردد و ال است بر سقوط قوت

الفصل الخامس فی صفاء البول وکذا ورتنه وقلته وکثرته وشربه

فصل پنجم ثابت است در صفای بول و که در رب آن و کی مقدار بول و از قدری آن و کثرت آن اما اگر در سببه ماده ارضیه مع ریح و بخار الطه المائیه که در پس سبب حصول اجزای ارضیه است مع باد که مختلط شود با باد اما اسهال سبب بخار الطه و باد بول صاف پس سبب او مختلط که درست یعنی قلت حصول ارضیت و عدم خلط و ریح بایست و بعضی منها حال و الاغشالی و تشابه شور از معلوم کردن اسباب این هر دو حال اسباب بولی که میانه باشد در که در و صفا و اکنون معنی صفا و که در فرق در که در غیر غلیظ و غلیظ غیر که در بیان کنیم مع فواید دیگر که در صفا خالص است که با اول نفوذ بصر جسم سال یا میانی شود که در و در حالتی است که با اول نفوذ بصر در جسم سیال یا سائی نشود و بدانند که اگر چه در عرف عام صاف و شفاف بر سیل ترا در اصطلاح میاید لیکن در اصطلاح خاص بنیاد صاف است چه صاف مخصوص بحجم سیال است و عدم حجاب با دمای او در کثرت او و دخل ندارد و بخلاف شفاف که حاجت در سیال و غیر سیال لیکن عدم احجاب از ماورایه و شرط حد است پس در صاف و شفاف نسبت عموم و خصوص من وجه متحقق باشد و نظر بر عرف خاص فرق در که در غیر غلیظ و غلیظ غیر که در است که اگر بول غلیظ الاخر بود و در و کب مع از شفافیت بود آخر که در گویند و عام است که در غلیظ باشد یا رقیق و الاول هو اکثر و همچنان عام است که غلیظ که در بود یا صاف پس در غلیظ و که در نیز نسبت عموم و خصوص من وجه حاصل آید

مستلزم ضعف و قایت آن عضو است و مراد از این فضول مذکور فضله ایست که از ماده آماده به ترتیب قیاسیه
 آن عضو است باقی مانده باشد و تشابه تلك الفضله بتلك الصنوف ظاهر لان الغذاء کما یشبه بالعضو
 یشبه الفضله بالیفشئل عنه و جالینوس گفته بود لیکه تشابه بلون عضوی از اعضا سے بدن یا تشابه
 بجزیره سے باشد و مدام ہی آید و عضو مذکور مطلق باشد دلیل ذویان آن عضو باشد و بعضی از
 مجربین گفته اند هرگاه درین قاروره چیزے ابر مانند یا دخان مانند باشد نشان و راسے مرض
 بود اگر این ابر و دخان در مرض دائم مانند بود بود و بول مختلف الاجزا کما جزای کبار در
 بسیار باشد نشان افتد از عمل طبیعت و قوت تنفید اوست مع شدت الافتتاح مسام و بولی میوه
 شود در وی همچون خیط که بعضی آن مختلط بود و بعضی دلالت کند بر آنکه بول مذکور بر اثر جماع ظاهر شده
 و چون از بیان لواحقات کدر فارغ شدیم بذكر مقدار بول پر دازیم چنانچه مولف گفته
 و اما قلیل المقدار فیدل علی ضعف القوة او تحلیل کثیر و انصراف المادّة الی جهة اخرى
 اما بولیکه از مقدار معتاد کم آید دلالت میکند بر ضعف قوت یا تحلیل کثیر یا انصراف ماده بجهت دیگر
 چو این سه قسم کثیر الوقوع بود و در مؤلفین کثافت کرد و ما همه اسباب قلیل بول مفصل بیان کنیم
 پوشیده و نهان که موجبات قلت انواع است یکی آنکه آب یا چیز های آبناک کمتر خورده
 شود و مع ذلک از حرارت مذکور که علت تکثیر است معوا باشد پس باضر و بول کمتر آید و این
 نوع از تقدم سبب معلوم شود و الا ینما لازمه و لیست که بول شدید الصبغ باشد با وجود انقباض
 حرارت و علت شدت صبغ قلت است چه هرگاه منصف قلیل بود و تاثیر صایغ و ران کثیر میباشد
 البته دوم آنکه تحلیل مفراط اتفاق افتد پس اگر چه آب بقدر معتاد یا زیاده بر آن خورده شود لیکن
 بسبب تحلیل کثیر بایست منعدم شود و اگر در بول کمتر آید و عام است که فرط تحلیل از سبب ظاهر
 ظاهری باشد یا باطنی نظیر ظاهری فرط تعب و حرکت مست و گرسنه بود و مثال باطنی حرارت مفراط
 مزاج بددن روح پس در سبب ظاهری تقدم تعب و حرکت مغرطین با وجود گرمی بود اگر اوی دوم
 و بول یعنی در اکثر احوال و التهاب میباشد و در سبب باطنی اگر حرارت حمی و مانند آن موجب است
 وجود سبب شاه و لیست و اگر حرارت مزاجیه در وجه موجب است مخافت بدن پیدا باشد
 و بول نارس و قلیل النقل بود و سوم آنکه بایست با وجود کثرت مائل شود بجهت که غیبه مجرای

برلست و بدان سبب بول کمتر آید و قلیل ماده عامست که با استفراغ باشد یا بی استفراغ و قلیل یا استفراغ
یا انقباض بر بدن میشود و لکیر و سرقست یا از باطن و نفیر و سسهال است و سس مغزین
اما قلیل بلا استفراغ یا مع تفرق اتصال میباشد یا غیر تابع آن مثال تابع میسل ماده است
یعنی فضای بطن عند انفجار راجع بول زیرا که چون در گهای مذکور ازین محل میکشاید بول تجویف
بطن میگردد پس اگر بول آمد که بدین سو که خروج بول حسب آن بقلبت میباشد و اگر بول
بتمام بدین جهت آید هیچ نیروی نمی آید و محسوس میشود با کلیه و هر چون که باشد ازین قسم عارضین
میشود و مستقلاً بقدر و مثال میل ماده که غیر تابع بود در تفرق اتصال را تصاعد مواد است بجانب
سراسر الجمله قلت بول که بواسطه میل مواد اقتضای مع الاستفراغ بود یا بدون آن در اکثر
لازمست که بول مذکور رقیق و قلیل الصبغ و حدیم النقل بود و دیگر علامات الضرات به جهت که باشد
شاید و نیست چنانچه مداومت جلد بر سرق و دلالت میکند و نقل بطن و احساس مخصوص بر اسهال حاصل
و نقل سراسر تصاعد ماده بدماغ و عروق من استسقاء و فضا بر انفجار راجع و در انفجار بر اسبغ نقصان
در صبغ بول میباشد لهذا در وقت صبغ را در میل مواد و لفظ اکثر مقید ساخته و علت قدم قلت
صبغ بدین نوع است که چون راجع بمغز میشوند بول که از گرده در سس می در آید بعضی
از آن از موضع منفرد به سمت جوت می افتد و باقی باقی باقی حاله در مثانه مغز میشود بخلاف دیگر
قیللات که ماده منصفه بر بار لطافت و حرکت با رطوبات متفرق میگردد و امیت بحت در جگر باقی
می ماند و راجع در پدست که از کلیه یعنی مثانه متصل شده جهت اخذ رطوبات کبد و نافیه و
چون از هرگز در رسک نازل شده است هر دو رگ را که از گرده ناشی شده اند راجع منخو اند و قیغه
جمع در شریح مفصل گفته ایم چهارم آنکه ماده در مجرای بول افتد و بدان سبب بخیر رقیق نتواند
شد و بنا بر احتیاس اجزای لفظ قلت در بول پدید آید و خاصه ماده است که بول رقیق و قلیل
الصبغ آید البته و ایضا نقل و تمدد در محل ماده محسوس نمی شود و شدت و خفقت و در وقت و صبغ
حسب قوت و منفعت شده میباشد و نقل و تمدد به سطور غیر آنکه قوت و دفعه ضعیف باشد ضعیف
شود و بدان سبب بول کمتر آید و بصیرت را بدین سو که اگر از کلیه باشد نقل در آن محسوس میشود اما باشد
و حال کلیه تاد نماید و اگر از مثانه باشد نقل در مثانه پیدا بود و عارضه منفع نماید و بول کثیر الزام آید و هر

قلیل المقدار شمر آنکه جا قویر کلیه ضعیف میشود و در اینجا قتل در کلیه کمتر باشد و در کبیر نیز قتل کمتر بود بسلامت
 اکسید میکنم گاه باشد که تریل در عین پدید آید بواسطه کثرت مخالفت مائیت با خون نخست آنکه در اغذیه
 کبیر ضعیف میشود و در اینجا قتل در کبیر محسوس میشود و فساد در حال آن پدید می آید و باشد که تمام بدن
 تپا شود هر آنکه ضعیف دافعه جگر مستعد میکند بدن را بعد و ث استهقا بنا بر کثرت مائیت مخمیه
 از خروج دما کثیر المقدار فیدل علی ذوبان اما استفراغ فضول نامکده اما بول کثیر المقدار
 دلالت میکند بر گردش با استفراغ ضلله های نامکده و در اینجا موقت بهین و بسبب اقتصاد کرده
 با مفصل ذکر کنیم بدانند که اسباب کثیر بول انواع است اول آنکه آب زیاده از مقدار خوردن شود و نه
 یا اشرب مزوج کرده یا با طعام بخفته یا چیز با آبناک چون قوی که در خصوص لطیف و امثال آن که
 در بود خوردن اتفاق افتد بر غیر پس بالضرور بول کثیر المقدار نشان و سه تقدم سبب است
 دوم آنکه بسبب اختلال باب سرو یا بسبب ملاقات هوای سرد و کثیر و کثیف شود و رطوبت بدن
 که بر سبیل عادت تجلیل میرفت نرود و افزون شود و ببول بر آید و کثرت بول در سرما ازین قلیل است
 و وجود سبب دیگران فله جلد برین گواهی دهد سوم آنکه سکون مغز اتفاق افتد و بدان سبب بولیات
 تجلیش نرود و افزون شود و بر آید و وجود سبب نیز بران دلالت کند چهارم آنکه ذوبان در
 رطوبت افتد و آید و ببول بر آید و این یا در حمیات محرقه پدید آید یا در تب دق و جسم آنکه فضول
 در بدن شیره متولد شوند پس طبیعت آنها را بر سبیل بخوان دفع کند از راه بول و این اندک از قریب
 مواد معلوم شود و بخیر مذکور آنکه استعمال مدرات کرده شود اکنون در ذوبانی
 و جز آن کلیه فرق میان کنیم پوشیده نماند که ضعف قوت روزی و روزی از ذوبانی است
 و کذا التماس و استعمال بدن و حدث را کثیر بول بخلاف دیگر اقسام که مع ازین علامات میباشد
 اما المعتدل یعنی فیدل علی جری الاسباب علی الجری الطبیعی و ابول معتدل در قوت و کثرت
 دلالت میکند بر جاری بودن اسباب بر جری طبعی و اما الزبد مختلفه و طول بنانه بدلان سطح
 اللیز و چه آنکه بول پس کثافت و دیر ماندن او دلالت میکند بر لزوجت و کثرت تریل علی الریح
 و الخلیط و بسیاری کثافت دلالت میکند بر سح خلیط و اکنون وجه توله و بدین مطلقا ذکر کنیم با دیگر فوائد
 متعلق آن بدانند هرگاه با رطوبات سیاه که سببی لطیف که از نشان اول تصعد است مختلط شود

همیشه که ممکن نبود انفصال یکی از دیگر حادث میگردد از آن زید و این چنین با اختلاط مانع از انفصال نیست و از
 شد بگرد و صورتیکه بعد تسفر اجزا مختلط شده باشند و در پوشش هر همه آن جسم لطیف را و پنجه
 محیط شود که نه جسم مذکور آن رطوبت را خرق کرده منفصل تواند شد ماحدا و نه رطوبت منزه بود آن
 جسم را خرق کرده منفصل تواند شد را اما پس بالضرورت جسم منزه در داخل رطوبت محصور بود و
 ذلک هو الای بلفظ مطلق لیکن در عرف اطباء آخر آنکه خردست با جسم زید مخصوص میدارند و آن
 را که کلان است با جسم عجب و نفاخات میخوانند و عجب بضم عین مملو و ضم موحد و اولی است
 و جسم لطیف که چون بارطوبات می آمیزد بطریق مسطور زید از آن مستکون میشود و عام است
 که آن جسم هو باشد یا ریح یا روح شال هر سه بیان کنیم اما آنکه از اختلاط رطوبت پدید آید زید نیست
 که در آب از موضع بلند زید و مجتمع شود و ظاهر میشود و آنکه از اختلاط رطوبت با ریح پدید آید زید نیست
 که در بران دقیق ذره قرار گیرد و نه نماید و آنکه از اختلاط رطوبت با روح پدید آید زید نیست
 که در بدن مخلوق ظاهر میگردد و بنا بر آنکه از جرم ریه رطوبت میگردد و روح که محترق شد با احتیاج
 نفس می آمیزد و همین علامات الموت معلوم نمایند که جسم لطیف که چون بر طوبت می آمیزد و احدا
 زید می نماید گاه باشد که آن جسم مستکون شود در رطوبات و تفسیرش غلیان رطوبات است پس
 اگر طبع غلیان حرارت ذاتی رطوبت بود مثال او غلیان عصارات فواکه است بی سخونت
 خارجی و اگر حرارت خارجی بود مثال او طبع رطوبات است بنابر این شمس و در تهر و صورت زید بظواهر
 میگردد و لا محاله از زید که بمصروع حادث میشود از اختلاط هوای خارجی یا رطوبات دفع میگردد
 این طریق که از دماغ رطوبات سائل میشود و با هوای مستشف در مجرای مصادرت میکند پس
 هوای مذکور رطوبات را بر آدن نمیدهد و در وی نفوذ نمیدهد و مختلط شده از مجموع زید پدید می آید
 اما زید بول که در صدد ذکر و سبب حدوث او اختلاط رطوبات است یا زید که متولد
 شده در بدن و بیرون آمده ببول و ایضا چون در قاعه بول را می اندازند و هوا نیکه در قاعه و در
 محصور است با اجزای بول می آمیزد و متداخل شده زید از آن پدید می آید لیکن این زید از
 اعتبار ساقط است و کذا بول را که در قاعه و در جنبانده است میکند و این نیز ساقط از اعتبار است
 لهذا گفتند که زید متعبر که حکم بر آن کرده شود آنست که بی جسمی قاعه و در حبل

شده باشد پس ازانما فتن در قاروره باعتی نهاده باشند زیرا که رسوب که از انکسب بول و قارور
 پذیرد بکسبش قاروره زود فتنی میگردد و بخلاف رسوب که بکسب با ذریه پاست بلکه بعد نهادن
 قزرون رسوب پس قوام رطوبات و قلت و کثرت رسوب حجج او کثرت و قلت و بقای او میباشد
 مثلا اگر ماده غلیظ لزج بود رسوب کثیر نزدیک باشد و کثیر انجم می بود که اگر آب عیب گویند و
 بعد در مشق میگردد و الا موافق آن در هر امر نقص میباشد و در عیب بلی الا نقص اکثر العبد
 در امراض کلیه مذست بطول مرض مکتبه باید دانست که خروج رسوب با بول ضرورت پس اگر
 قوام بول لائق تولد مذست زبانه ان متولد میگردد و الا فلا و چه ضرورت خروج رسوب در بول
 آنست که مجرای بول نرم غلظت شده تا اتصال او بشانه بوجه آسمن قوام شده و بنا بر نرمی اجزای
 انجا هم منطبق میباشد زیرا که انفاس دائمی خاصه جسم سلب است پس از انکه مجرای بول که در منطبق میباشد
 حکیم مطلق رسوب را مدو کار این کار کرده تا با بول مترقی گردد و مجری را که منشی بکشد و بول را نیز
 بر دفع مدو نماید پس بول سهولت بر آید

الفصل السادس فی الرسوب

فصل ششم ثابت است در بیان رسوب و هر کل جوهر غلظ من البایه تمیز عموما و ان تخلیق او طفلادان
 جوهریت غلیظه تر از مایه است تمیز از مایه است اگر چه متعلق بود و طافی باشد و حاصل آنکه اجزای تمیزه
 در بول اگر نشین آید اطلاق رسوب حسب تفاوت بر آنها ظاهر است اما اگر در وسط قاروره
 نمایان باشند یا بالا رسوب در آن رسوب می نامند اطباء بنا بر آنکه از شان اجزای غلیظه
 تر رسوب است و عدم ترسب بواسطه مانع از او می بود و رسوب باز نمیدارد و کما لا یخفى
 لهذا شیخ نوشته اصطلاح الاطباء فی استعمال لفظ الرسوب و التثقل قد زال عن المجری بطبیعی المتعار
 لانهم یقولون رسوب لما لا یرسب اکنون فوائد قیود که در مایه رسوب افتاده بیان کنیم یا شافع
 دیگر بعد از ان اقسام دی ذکر نمائیم پوشیده نمائیم که قول ثلثه جوهر بنابه جنس است و مراد از ان
 جوهری است که در بول بود و فائده این قید آنست تا اجسام دیگر بچسباند متخرج گردد و بول
 او غلظت قوام من البایه مراد از مایه است یعنی است که منفصل میشود با بول و نظر میکند طبیعت در رسوب
 پس الف لام برای حمد باشد و این غرضی است که تمیز میکند رسوب را از جوهر رسوب مخالف مایه است

و قول او تمیز عنما را و از تمیز نیز نیست که محسوس شود و این فضیلت است که جدا میکند رسوب را از جوهری که مختلط است با بول و مید بول را لون و قوام و جوهری که فصول است که با بول می برآید مختلط شده و فصول مذکور شک نیست که قوام آنها خلط تراز قوام بائیت است لیکن تائز بینها محسوس نیباشد و تقسیم اے طبعی و غیر طبعی و تقسیم میشود رسوب سوے طبعی و ناطبعی

اما الطبعی فانه بعضی را بسبب متصل الاجزاء و مختل الطیف افا حرکت انبسط مرعیا و لا یسرع النزول اما رسوب طبعی محمود پس وی آنست که سپید بود در اکثر وقت نشین باشد و اجزا با هم پیوسته بودند و مختل و سبک باشد و چون حرکت داده شود منبسط و فشر گردد و زود و بسرعت نازل نشود و مولف در تعلیف رسوب طبعی چند چیز بیان کرده و ما این چند صفت را جدا جدا ذکر کنیم و او صفت باقیه که لازمه رسوب طبعی است و مولف سکوت اذان کرده نیز بیان قائم بالفنما فواء کثیر پوشیده نماید که رسوب از دو حال بیرون نیست یکی آنکه از فضلها یا از فضلها خلطها که مندرج میشود بعد از فنج ظاهر گردد و این را رسوب طبعی گویند پس اگر کامل انفعجست محمود نماند و الا نیز محمود خوانند حاصل آنکه رسوب طبعی محمود بود یا نیز محمود دوم آنکه از فضلها خلطها یا از انفعال جرم اعضا پدید آید و این را غیر طبعی خوانند و بیان رسوب غیر طبعی بمجموع اقسام عللها گفته است و آید اکنون او صفت شبیه رسوب طبعی محمود ذکر میکنم اما وصف اول آنست که سپید باشد و در سپید بودن رسوب مذکور شرط نیست که وی از فصول همضم کبدی نباشد چه اگر همضم کبدی بود سرخ خواهد بود نه سپید چه فضلها همضم کبدی است یا همضم شیهه بعضوے که در آن همضم شده میباشد باعتبار لون و ظاهر است که لون جگر سرخ است لهذا واجب است که فصول همضم جگر نیز سرخ باشد لیکن از آنکه فضلها کبدی از عروق و مثانه عبور کرده می آید و عروق و مثانه لون آنها تغییر میدهند بناو علی ظاهر الحرفه نمی باشد لیکن هر چه نکلد باشد فضلها کبدی که بعدا شکال فنج حاصل شده بی حرمت نباشد لهذا قرش گفته درین محل انتقال اکامل البیاض لایکون فصول همضم الکبد اما رسوب که از غیر کبد باشد البته پدید میآید بهر آنکه از همضم ثالث و رابع یا از فصول خلطها انچه از همضم بود معلوم شده که کبدی همضم ثالث و رابع تشبه غذا است باعضای اصلی و لون اکثر اعضا سوے مذکور سپید است از اینجا است که فضلها مستخرج همضم مذکورین پدید باشد

مگر بعارضی و آنچه از فضول اخلاط بودی نیز پدید میآید هر آنکه فاعل فنج قوت با صفت قوت
 مغیره است و فعل این هر دو قوت تشبیه غذا با اعضاست و گذشت که لون اکثر اعضا
 سیدست و وصف دوم آنکه از سبب میآید یعنی ته نشین بود هر آنکه واجب است که سوسوب طبیعی
 محمود تشبیه سوسوب اعضا باشد و ظاهر است که از نشان جوهر ترسب در نهایت است بنابر غلظت از شست
 پس آنچه طافی و معلق بود مشابست تام سوسوب اعضا نخواهد داشت و محمود نخواهد بود اما اگر طبیعی
 باشد باک نیست لما علمت ان الجوهر انحصار من الطبیعه و وصف سوم آنکه متصل الاجزا باشد زیرا که
 حالت تشمت او داخل زیاچ است و منعی لوالصال بعض را از بعض پس اگر هیچ درین دخل
 نیافت لامحالها همه اجزای او در باطن قار و در باطن جمع خواهند بود زیرا که از نشان هر جزو و رسوب
 ترسب با سفل است بشما بر تراب و آب اندازند فرو می نشیند و بدانند که محالست سوسوب با بول نمیشود
 مگر برای خامی و ایضا در یابند که اتصال اجزا که در شد لازم رسوب محمود یعنی کامل المضم و فنج است
 پس اگر متصل نباشد بل تشمت بود منعی نمیکند از بودنش طبیعی که علمت آلفا و صفت چهارم آنکه غلیظ
 و لطیف بود هر آنکه حد و ثرسوب محمود از اجزای تشبیه میآید و از نشان حرارتی بجا بخت است بخلاف
 آنچه از برده و رطوبات غلیظ شده ترسب شود که وی بسبب همو تقطیل غیر تخلخل میشود و خاصه رسوب تخلخل
 لطیف است که چون بچسباند غلیظ شود سرعت و فرو و آید بتدریج بنا بر خفت و لطافت و صفت پنجم که لازمه
 رسوب محمود سبب تولد بیان آن نکرده است که تشابه الاجزا و سوسوبی و المسم باشد هر آنکه اختلاف اجزا
 نمیشود مگر آنکه بعض اجزای او عاصی بر فنج باشند چون بچسبند باشد بلکه همه اجزای وی برای قبول فعل
 فاعل واحد یکسان بوزن باشد و در افعال تشابه خواهد بود و لما علمت ان سوسوب محمود واجب است
 که المسم مستدیر الشكل باشد لان ذلک هو المشابه و اینکه گفته شد از وجوب استدارت شکل هر فرد و
 رسوب است زیرا که شکل بسیط اجسام کروی است اما اگر باعتبار استیت محمودی رسوب مذکور نظر
 کنند واجب است که مخروطی شکل باشد قاعده او اسفل قاعده او بود و سوسوب و بطرف اعلاش چه
 ظاهر است که چون اجزای صغیره تشابه مجتمعی فراهم آیند خاصه بتدریج شکل مخروطی می گزینند
 چنانچه در تراب که بر زمین اندازند مشهود است که شکل مخروطی موضع میشود و آفتاب مکرر گفته شد که
 اوصاف مذکوره که در باب رسوب طبیعی بیان یافته اند از سبب طبیعی است که محمود بود و فاکل علی کمال

الغرض از این طبیع غیر محمود لازم نیست که بدین همه اوصاف موصوف بود چه بطبعی بودن رسوب تحت الف از
 اقسام غیر طبیعی کفایت میکند اگر چه بعضی از اوصاف که در ماده طبیعی مطلق گفته شد یافته نشود در این
 واجود ما تحت الف الالبطن و هو الاحترق الاصغر و نیکوترین رسوب طبیعی که غیر ایمن باشد و سه سرخ
 نسبت به ستر زرد حاصل آنکه بعد از ایمن بهترین رسوب باعتبار لون سرخ و بعد از رد یعنی اول در فضیلت
 و بهتر از رسوب سفید است و وجهش محقر است که شدت مع بیان آنکه بشرطیکه فتنه که بدی نباشد و بعد از
 رسوب سرخ را زیرا که حرمت رسوب دلیل غلبه خون است و دس اسلم و اشراط الاخطا ط
 است و مناسب در طبیعت لیکن چون حرمت رسوب در اکثر از عدم نفع خون باشد مندر بطول مرض
 میشود و هر آنکه نفع خون در زمان طویل حاصل میشود و در اکثر از آن گفته که گاهی رسوب احمد از
 نفع خون میباشد چنانچه در رسوب مستحله از چشم که غایت آنکه رسوب لکخ شدید الحمره غلبه باشد و اکثر
 قریب و بعد سرخ رسوب زرد و اجود است بر آنکه رسوب زرد اکثر از غلبه صفرا باشد و شدت صفرا
 نسبت به شدت سودا کمتر است و شیخ در قانون بعد از صفرا از زنجی نیست نوشته و اجودیت او به سبب
 سودا دی محقره است زیرا که زنجی از صفرا سه محقره حاصل میشود و این صفرا اسلم از سودا دی سوخته
 است فالمره نسبت دلالت رسوب محمود بر نفع ماده بدن چون نسبت دلالت ریم سپید کیسان
 بهوار قشایه القوام است بر نفع ماده ورم غایت آنکه در کیفیت است و رسوب لطیف و بداند که
 ظهور رسوب طبیعی دلیل نیک است اگر چه صغ و استوائیکه باید نداشته باشد بر آنکه حصول رسوب مذکور
 بآنکه طبیعت ماده ماضع کند نمیتواند شد و اقتدار طبع بر دفع لامحاله دلیل جدید است اگر چه لون ماضع
 و موضع اجزای او که این نباشد بخلاف رسوب غیر طبیعی که حصول او گاهی دلیل مذوم میشود اگر چه
 استدوا صغ داشته باشد چنانچه در رسوب که از کلاش اعتنا باشد مرکب است لهذا گفته آمد هر حالتی
 دلالت میکند در رسوب محمود بر قوت فعل طبیعت و از خواص محمودست ظهور آن در رسوب مذوم
 دلالت میکند بر قوت سبب نا طبیعی از اینجا است که شیخ نوشته اما الرسوب الروی الذموم فی شبه
 جز من استوائه اکنون در بیان که اطبا اختلاف کرده اند در آنکه استوائه فعل و رسوب
 اول بر نفع است از لون یا لون اول است بر آن اول را می قادی است بر ابهامی بعضی متأخرین
 و غرض از شیخ قول اول است لهذا در ایند لال بر آن میگوید که بعضی در رسوب گاهی از مخاط است

فضول یا ریح میشود و از نفیج نام بخلاف استوائ که بر نفیج صورت نمی بندد و قشری در شش رخ نوشته که
این جهت وایست بهر آنکه انحصار استواء در نفیج غیر صادق است زیرا که استوائ گاهی در رسوب
معلوم یافته میشود بلا خلاف و استوائی مذکور نیز لامحاله معلوم است لان کلماتی المعلوم معلوم پس
حصول استوائ مشخص بنفیع نباشد و اولیت او بر نفیج غیر ثابت بود و اگر گویند کلام در رسوب محمود
است پس دوم استوائی بر رسوب معلوم قدح بدرع اندک گوئیم اگر چنین است بیاض که از مخالطت
فضول یا ریح میشود ایضا اندر رسوب محمود دخل ندارد و کما لا یخفی پس وجه بیان استوائی باشد
بسته نظر متوفیق در کلامین میگوید معلوم نماند که رسوب طبیعی دو گونه است یکی آنکه از فضول مضموم دوم
آنکه از فضول اخلاط مشتمل بر نفیج بود پس در فضول اخلاطی لامحاله استوائی رسوب اول بر نفیج
است از اولی بهر آنکه استوائی است و سهولت رفع مقصود بر نفیج فضول و لا کذا کلب اللون و در
فضول المضمی چون اول بر نفیج است از استوائی بهر آنکه نفیج غذا و استوائی قریبه تشبیه با عصاره است من
حیث القوام واللون و در سهولت خروج فضول مذکور استوائی و اعتدال کثیر است بنابر تصغیر جزایش تشبیه
بر رسوب محمود که تقریب و اوصافش بیان شده گاهی شباهت میشود بحدی دقیق و غم خام پس فرق هر واحد
ازین دو بر رسوب مذکور و فرق بینانیز جدا گفته میشود و اما فرق در مده و رسوب موصوفه اند سه وجه
توان کرد یکی آنکه مده منتن میباشد بخلاف رسوب دوم آنکه مده غلیظ القوم میباشد نسبت بر رسوب سوم
آنکه مده نقیض تر از رسوب میشود و فرق در خام و رسوب نیز دانسته وجه تشبیهی آنکه خام شده به المایع
میباشد و شناخته میشود شدت اندام و اختلاط اجزا از حد تفرق و در همه جمیع او بعد تفرق هم و سبب
همانست که در مدهی گذشت یعنی خلط قوام و نقل زیرا که رسوب مذکور لامحاله لطیف میباشد بخلاف
خام که آنکه عفن بود که در صورت خام نیز منتن میگردد لیکن روشن میسر نیستی یعنی با مدها قوام
آنکه خام مندرج الاجزا میباشد و متعصبه التفرق بخلاف مده و پوشیده نماند که حصول رسوب طبیعی که در
خمد و ذکر وی ایم کرد گذشت که اندو برین نیست یا از فضله انضمام است یا از فضله اخلاط
مندفعه بعد نفیج پس آنچه از فضله انضمام باشد روی عام است و در هر حال لازم الموصول چه در صورت
وجه در مرض خواه مادی بود خواه غیر وی و آنچه از فضله اخلاط باشد استلال همان بطور
نیست که در امراض مذکور زیرا که با امراض غیر اولیت که علاوه برین است و چون بیابطه و انوار حالت

طوری که رسوب لازم تر زیرا که در صحت بودن خلط زائد در عروق و انتفاص او تسخیر یافته غیر واجب است بخلاف ریفش که مرضش از مواد درید و احتباس آن در عروق بود که اگر وی تسخیر نیاید و بیرون نیاید دلیل فساد باشد و خروج آن محمود بود و هرگاه که فتنه موده موزی باشد معلوم نمایند که در بول لاغران و ابل ریافت و آنکه صنایع متعبد و از رسوب کمتر شود مخصوص رسوب راسب بخلاف قهرمان و آزار نامشنگان که رسوب درینا کثیر باشد لهذا گفته اند با باشد که بیار لاغرا باشد و بیایه وی شفق گردد و احتیاط رسوب فصول خلطی در بول آن پدید نیاید و همچنان بسیار باشد که اگر چه رسوب قلیل پدید آید لیکن راسب و متغیر نشود بلکه طافی یا معلق بود و قرشی نوشته مخافت یعنی لاغر می شود و گوشت است حتی آنکه خون ذی حدت بود و طبیعت آنرا کرده دارد و بقدر صرفت سازد پس اگر چه خون کثیر در عروق مخزون بود لیکن آدمی لاغر شود و درین چنین لاغر رسوب در بول بیشتر باشد براس کثرت فضول دوم آنکه خون در بدن قلت گیرد و بدان سبب بدن لاغر شود و قلت رسوب و غرضش که مذکور شد مخصوص بدان لاغر می ست که بنا بر این بدن و قلت رطوبات میشود و اقیانوس در رسوب فضول امضی و فضول الخلط ظاهرست که رسوب مضیی بر سیل لزوم ظاهر میشود و بر یک و تیره می باشد در اکثر خصوص هنگام صحت بخلاف رسوب خلطی که حسب قاعده تسخیر خلط احوال و مختلف می باشد و در ابتدا انباشته و بعد چند روز می کشد بحسب ماده خواه طبعی بود یا غیر طبعی چون از بیان قسام رسوب طبعی فارغ شدیم بیان کنیم غیر طبعی را چنانچه مؤلف گفته و اما غیر الطبعی رسوبی خراطی و دیمی و طی و دمی و مخاطی و حمیری و زلی و دمای و علی و دمی و اما رسوب غیر طبعی که حدش از غرض طبعی معلوم شده منقسم میشود دمی و خراطی و الخ و هر یک جدا جدا مشروحات ذکر شد بر طبق قول مؤلف و فائد و حصر رسوب را قسام معدومیه که قرشی در شرح قانون نوشته بعد ذکر اقسام و سه علقه میگویم انشاء الله تعالی ۱۱۱ الخراطی و فتویه بالقشور اما رسوب خراطی پس و سه مشابه می باشد بقشر یافته صفای عین پس قسمی از آن قشر را سه مستقر من رقیق الجسم سپید رنگ است و دلیل علی انخراط المئات و دلالت میکند این نوع بر خراش مشانه بهر که صفای صفای حاصل نمیتواند شد مگر از عضو بعضی و در احتیاط رسوب عضوی سپید بجز مشانه و عروق نیست و از آنکه علم این عروق و جمع تر نیست از قشر و صفای مستحصل دیگر دلیس بالضرر و باید که

از شانه باشد و چون جرم مثانه رقیق مخلوق شده لازم است که صفائح مذکور شک تر باشند تا تخلی منته
 صفائح لحمی و قشری ازان قشری است عرض آکنده سرخ رنگ است و دیل علی انجراد الطیتین و دلالت
 میکند وی بر خراش کرده بازیر که در اعضای بول عضوی که از وی پنجهین قشر تخمین سرخ بر آید جز
 کلیتین نیست منته کما اللون قشری ازان صفائح کمرنگ است و دیل علی انجراد الاغضار الاصلیه
 و دلالت میکند وی بر خراش اعضای اصلی که غیر اعضای بول نامد و بودن وی ازا اعضای اصلی
 بنا بر آنست که مثل باین رسوب از لحم و شحم نمیتواند شد بهر آنکه اینها نرم اند و از قشر عضوی نرم صفائح پیچید
 نیاید و قید حصول رسوب مذکور ازا اعضای اصلی که غیر اعضای بول باشند بهر آن نبودیم که در اعضای
 بول عضوی نیست که بدین لون باشد و الاغضار درین اعضا و مخورخ مسافت طویل نیست که مگودت در
 اجزای مستخرجه اینها ممکن الحصول باشد پس بالضرور باید که رسوب کما اللون ازا اعضای اصلیه بعیده
 بود اگر چه لون مذکور تابع لون عضو نیست بهر آنکه در بین آج عضو سبب بدین لون مجول نشده
 لیکن از آنکه رسوب مذکور ازا اعضای بعیده می آید بسبب طول مسافت متغیر میگردد و مگودت
 در آن بے افتد و اعتبار کیفیت حصول رسوب وی صفائح ازا اعضا دو گونه است یکی آنکه همچنان
 که در جلد جرب می افتد و تشو بانوی بظهور میرسد و مگودت و تشو نیز از حد و تشو جزیری جرب
 قشری می افتد و مفصل شده بایول بر آید دوم آنکه در اعضای مذکور قرصه یا تا کل افتد و از جرم وی
 قشر صفائحی سابقه شده بر آید و پوشیده نماید که رسوب خراطی کما اللون اردو اصناف رسوب
 است بهر آنکه فرج وی ازا اعضای اصلیه بعیده است چون عروق و رباطات بن عظام و شک
 نیست که جرم اعضای مذکور قوام وی مثانت دارد و تا سبب قوی نبود تفرق در اجزای این اعضا
 نیفتد و سبب یا قوت علت فرو سنی آفت باشد بخلاف صفائح کما از شانه و گرده می آید شند یا الزا
 نیست بهر آنکه چون در محرفصول واقع است حصول خراش درینها محتاج بقوت سبب نیباشد
 و اگر چه این گاهی بنا بر دوم در دو مواد من می شود لیکن کد مملک میباشد و ازین تحریر آنچه
 قرشی درین محل بر قول شیخ که صفائح کمر را اردو از صفائح ابیض و احمر نوشته ایراد کرده اند و تفصیح
 میگردد پوشیده نماید که انچه اطبا گفته اند که از صفائح ابیض و احمر کسر حضرت پید می آید بلکه اکثر انبیا
 شانه و گرده پاک میشود و ازین صفائحی است که از قرصه و اکل باشد و ازین توجیه نقضی که قرشی ذکر

کرده رنج میشود و منه اجزاء صغیر کرسی که سینه و قسمی از خراطی رسوب متعخر الا جزاء سرخ رنگست
 مسی که سنی و کرکته جیاست مشهور از فک که پاری آنرا شنگ گویند و میل علی احتراق فی اجزاء
 الکب و الکلیه و دالات میکند کرسی بر احتراق واقع در اجزای جگر و گردن و هر آنکه در اعضای اصلی بصورت
 که بدین لون باشد جز این دو عضو و قلب نیست و از آنکه تفرق اتصال قلب و کب است و قبل
 آنکه انما بنای او در بول پدید آید کار با فرسیرانم بودن رسوب نر و بجز جگر و گردن ممکن نباشد و مختصر
 اکنون این رسوب از اعضای اصلی جهت آنست که در اعضای غیر اصلی بخیر از لحم عضوی سرخ
 نیست و رسوب که از لحم میباشد با بنیت و تحمل ضوئی میشود و کرسی و محلی گفته آید و باید دانست آنچه بیان
 گفته از دالات کرسی بر احتراق اجزای جگر و گردن باعتبار کثرت است و گر نه از احتراق خون و جگر
 نیز رسوب کرسی میشود و فرق بین گفته آید اکنون بدانند که در بودن رسوب کرسی از خون و در غیر شرط
 است یکی احتراق شدن و دم محترق شدن و دیگر قید احتراق شدن و هر آنست که اگر اعتقاد دم از انجماد
 بود شد یا سودا میگردد و بنا بر شدت محالفت و اعتقاد خون خالی نیست از یک سبب جمود باشد یا
 بسبب احتراق و چون جمودی شایان کرسی بودن رسوب نمیتواند بود احتراقی متحقق شود یا تقیید
 احتراق خون در جگر هر آنست که چون خون در غیر کبد سوخته میگردد و آن نیز خداید سودا میگردد
 و در سودا و خون در صورتیکه در غیر کبد محترق شود و دم اسودا در آن در تقدیر یک اندر جگر
 سوخته گردد آنست که خون یا دم که در جگر است کثیر المائیت میباشد و بدان سبب حرمت
 او اقرب بصفت میشود و در اینجا چون ویرا احتراق میرسد اسودا او مشتعلی گردد بلکه
 مائل بحرمت میباشد چنانچه صفر که میوزد سرخ میشود و سیاه و فرق در هر سه نوع کرسی این است
 که آنچه از کلیه بود شد یا الاتصال میباشد و کثیر اللحمیه بمخلوط آنچه از کبد یا از احتراق شدن و کبد
 بود که شد یا الاتصال بکثیر اللحمیه نمی باشد بل قابل تر میشود و برفت غایت آنکه موی سهل است
 نسبت کبیدی و با این فرق بینما و ایناد موی قابل انحلال و انحلال است بمخلوط کبیدی
 و بدانند که کبیدی نسبت با آنچه از کلیه بود مائل بسیاهی میباشد البته و اما مال آنچه از گردن آید
 مختلف گاهی شدید القرب و غرت میشود و ذلک عند عدم افراط الاحتراق و گاهی
 شدید القرب بصفت نمیشود و ذلک عند افراط الاحتراق و منه اجزاء صغیر لاهمه

نهانی مخفی از خدای و رسوبی است متعصرا لاجزاء که وی را سرخی بود و مسی است بخالی بود
 علی جرب المثلثه و دلالت میکند بخالی بر جرب مثانه و کلفت جهت کثرت خدوش ازین بر همین
 اقتضا کرده و الا از دوان با عنای اصلی که سپیدانه چون مثانه و عروق و مانند آن نیز رسوب بخالی
 می آید که از قروح مثانه و از قروح عروق نیز پدید می آید و فرق بین آنها گفته میشود و تفتیر و دوان
 اعنای اصلی سپید است آن نموده آمد که رسوب مذکور از اعنای اصلی که سپید است تفتیر از شد
 عدم المشابهة و از هم پستیزگون نمیتوان یافت لذا ذکر و از هم نیز بواسطه عدم حصول رسوب و تفتیر
 از وی و همچنان از رطوبات هم تولدش غیر ممکن است اما از خون و سودا و عدم المشابهة و از با هم در لیا
 نایه هر آنکه رسوب تحصیل ازینها کثیر است یعنی می باشد جدا جدا و اصله شبیه بخالیه بسوس نمیشود
 و فرق در مثانی و غیر آن چند گونه است یکی آنکه حکم اصلی تضییع لازمه مثانی است دوم
 آنکه مثانی بے تن شدید بود و سوم آنکه مثانی باده و قی می شود بر سبیل دوام خواه از قرح باشد
 خواه از حرارت و اگر چه در غیر مثانه قرحی نیز گاهی مدتی می باشد لیکن دائم نمیشود و هر آنکه قرح که
 در عضو بعید از آلات بول بود اکثر است که طبیعت مدد آنرا بخرج بول دفع نمی کند و اگر کند اکثر
 آنست که نزد بجزان میکند نقطه بخلاف قرح مثانه و عروق متفصله و سه که مدد آنرا دائم البرور می باشد
 چهارم آنکه آنجا از مثانه باشد یا از عروق مجامع و سه چون برخی اکثر است که بول در آن قیج میشود
 سلسله الکبد بخلاف آنچه از اعنای بعیده بود که در اغلب قیج او مزاج جگر نیز فاسد میگردد و از بخلاف
 دم از وی بخلاف اعنای که نفی نمیشود بدان سبب نیز نایست شکل نمیکرد و بول با چغنه می آید
 غنای با تفتیر آنجا از غیر مثانه آید یعنی از اعنای دیگر که بعید از آلات بول اند و قابل انداخت حصول
 رسوب مذکور از آنها التماس شدید لازم آنست بشرطیکه سببش دوان بود و ششم آنکه غنای مثانی
 سفید محض می باشد بخلاف آنچه از اعنای بعیده آید که لون او در طول مسافت متغیر میشود و بگونه
 مایل میکند اما الکبدی و فوسفیه بالزریخ الاحمر از رسوب و خشی پس او مشابهت بزرخی سرخ
 و سیاهی و یاقوتیه و نایمه میشود و خشی را سولیتی نیز وید علی احتراق الدم و دوان الاغصا
 و جرب المثلثه و دلالت میکند و خشی را احتراق خون یا گدازش با عنایا جرب مثانه و بر کلفت
 علیه الرحمه در بیان لونی رسوب بجهت اقتضا کرد و بنا بر کثرت وقوعش در محصل ذکر کنیم نخست آنکه خشی

بر وزن و قیاق آردی را گویند که لباب از وی برآورده باشد و گفته اند که در سوبق شعیب اجزای بزرگ
 که در ایشانند که این معنی مطعون نباشد و اندویش گویند با جمله رسوب و شیشی در عرض چون نخانی میباشد و
 در شش بسیار غلیظ تر از آن حتی که تن و قریب اجزای شش میشود اما اعتبار الوان چند قسم میباشد یکی
 آنکه سپید خالص بود و این نمی شود مگر از اعضای بول که سپید اند چون مثانه و برانج که عذوق
 آفت درینها رسوب مذکور برمی آید گاهی پس بیل قلت و وجه قلت آنست که جرم مثانه و برانج آنقدر
 غلیظ نیست که رسوب تند را از وی کثیرا حدوث باشد مگر آنکه مثانه مخرق شود از خباثت ماده
 جرب و هوناد و دوم آنکه سپید مکی بکودت بود و این از اعضای اصلی که سپید و بعد از محلول اند
 می باشد بسبب انحراف و اذوبان اعضای مذکور و وجع کودت او در نخانی معلوم شده سوم آنکه سرخ شد
 و این کثیرا وقوع است و از احتراق خون میشود یا از تفتش کبد و کلیه پس اگر خون و جگر محترق شده
 سیاهی نیز سرخی او دارد و دیگر کبد محترق شده سیاهی میزند و چشم در کرسی گذشت و آنچه
 سواد او غالب تر بود از احتراق خون طحال باشد فانه دم او را سواد او را سیاه کند و کلیه بود و شدت سیاهی
 نباشد و فرق در رسوب که از کبد و کلیه آید یا از خون محترق در کرسی مفصل گفته شد **انتباه**
 بقراط گفته هرگاه نقل را سب در بول شبیه اجزای کبار سوبق بود و روی باشد از وی هر چه شبیه
 بصفاق بود یا رقیق یا بیض باشد روی بود و ازینها آنچه شبیه نجاله است روی است و قرشی و قرشی که
 من بسیار دیده ام رسوب سوبقی در مرض بے آنکه در اعضا آفتی بود لیکن آن مرض اطالت میکشد
 پس دانستام رسوب و شیشی و سوبقی از لطوبات غلیظ که طبیعت اقتدار نیافته باشد بر تفتش او بلکه
 دفع کرده باشد از منقطع ساخته نیز حادث میشود لهذا می گوید که این نوع سوبقی نزد من نسبت
 بصفاق قلیل الرطوبه است و قال البقراط من كان له حمى وكان يرسب في بوله شيء غليظ بالسوبق الجرب
 فذلك يدل على ان مرضه يلبول و صاحب ذخیره نوشته هرگاه سوبقی همچون دانه های ارزن
 باشد بسبب آن که از ش و زردش رگها بود و اگر همچون زردش سیمان باشد از گداوش و زردش
 استخوان میباشد و سپیده سنگین باشد یا غبر و محمد رگها گوید این نمی تواند شد بهر آنکه هر رگ
 و استخوان سخت تر از گوشت و است و حرارت اگر میان حد باشد که رگ و استخوان
 را بگذازد و پس گوشت دل بگذاختن او را تر بود و ازینها چون حرارت بآن حد که گوشت دل

بگذازد و درگ پیش از گذشتن لایق است اما لایق سبب الکتریسیته اما سبب لایق سبب الکتریسیته است
پوشیده نماند که رسوب لایق اگرچه در صورت باکتریسیته مشارکت دارد ولیکن در شکل مفارقت است زیرا که صفایح
مقطر الکتریسیته قریب باشد رات می باشد بخلاف لایق که چنین نبود و حدوث این رسوب نیز از دو وجه
بیرون نیست یکی آنکه از اعضا آید اصنی باشد یا غیر آن دوم آنکه از رطوبات بر آید اما از اعضا آید اصنی
انچه قابل آنست که رسوب نکند و از وی تولد کند کلیه و کبد است لا غیر و جمش آنست که در کتریسیته گذشت
و از اعضا آید اصنی قابل تگون این رسوب چنین است که قریب الیه است کون باشند و زرد و قو
ذوبان در آن استخراج گردد و بول بخلاف لایق که هرگاه در وی واقع شود چیزی که موجب این چنین
رسوب بود اندفاع اجزای منفصله و در اکثر بطون خارج بدن می باشد لایق قریب و معلوم
شد که شحم نیز قابل تولد رسوب مذکور نیست لایق نیست که در اللون و پوشیده نماند که از رطوبات
بجز خون شایستگی احداث این رسوب ندارد آنهم بشرطیکه در کبد محترق شود و وجه عدم حدوث
رسوب لایق از رطوبات دیگر و از خون نیز اگر در غیر کبد محترق شود و از آنچه در کتریسیته گذشت هویداست و
بماند که تولد رسوب لایق از کلیه بیشتر است بنا بر قریب است که مغضی تصغیر نمیکند و در دیگر آنچه از جگر بود یا از خون
موصوف در اکثر اصغیر کتریسیته میبود و بواسطه قبول تفتت و مسافت طولیه و اما الذی فی دل علی
الذوبان و اما رسوب ذی پس دلالت میکند بر گذارش اعضا غیر اصلی که لحم و شحم و عین است بدانند
که در بدن جز این سه عضو عضوی قابل آن نیست که رسوب مذکور از وی متولد شود و طریق حصولش
چنانست که قدری از جرم اینها سیگند و ببول و مثانه می آید و در اینجا بعد از خروج در قاروره باز
منجمد میگردد و بعد از تفتت حوالت بدینه و تمیز از ماییت می نماید چه اگر منعقد نشود و از ماییت جدا نمیشود
انگردد و آنرا رسوب نگویند بل وسوت و دلیلت نامند پوشیده نماند کون و بان شحم سهل تر است از ذوبان
لحم زیرا که لحم بنابر صلابت نمیکند از دیگر سبب قوی و فرق در ذوبان لحم و غیر آن که سمن و شحم باشد نسبت
که ذوبان لایق اهل بصیرت و بریق می باشد نسبت به ذوبان شحمی و شینی و شینه میشود و بر عین زیت یا با بر ذوب
لایق است و آنکه رسوب شحمی که مشابه زیت بود نشان شدت ذوبان است و دلالت آنما که ذوبان
لحم و ذوب لایق و سبب قوی اما ذوبان شحمی و سمن یک چیز است تفارقت ندارد و قاروره
ذوبان که کشیر المقدار بود لا محاله از مکان قریب باشد زیرا که انچه از اعضا آید اصنی لایق آید اگر چه در

اصل کثیر بود لیکن بواسطه تفرق شدن در بدن در مسافت طویل یا بول بر بنی آید مگر اندک تر و
 ایضا رسوب دمی که بزرگ بود از عضو قریب باشد البته و آنچه نزدیک اعضا می باشد در
 اکثر زیرا که در طول مسافت تصغیر میگردد و باین کبد و مخرج بول عضوی که در لحم و شحم باشد و رسوب
 دمی ازان تولد کند غیر از کیمیه نیست پس اقرب ترین اعضا مخرج بول میباشد لهذا گفته اند که هرگز
 در بول قطعه پسید پیدا آید بقدر حاجت الزام و دلیل ذویان شحم کلیه باشد و اگر گوشت شحم برگرداند از طرف
 خارج است و مجرای بول بسوی داخل پس نفوذ این قدر قطعه بزرگ چنان صورت گیرد و در مجرایش
 جواب آنست که نفوذ قطعه جامه از خارج کلیه باطنش لا محاله محالست لیکن کیفیتش آنست که شحم
 مذکور چون میگردد روی میگرداند و چنانچه میگوید یا قیاسی شود دفع میکند طبیعت آنرا باذن الله تعالی
 از جرم کلیه بسوی مجرای بول تا مستخرج گردد پس شحم که داغته چون بنشانی بر آید بنا بر هر مکان
 منبسط میشود و غلیظ میگردد و بشکل که گفته شد اگر گوشت شحم یا بخار بقدر حاجت ران چسبند چه از رگتر ازان نباشد
 گوشت ممکن است لیکن اکثر چه چنانست هر آنکه از کلیه شحم که داغته اندک اندک بنشاند میرسد بر سبیل
 ترشح و چنانچه که رسید بستمی گردد پس بگویند قطعه بغایت بزرگ ازان متباعد باشد اما علت سوال
 و سورت که از اعضای دمی نشسته در بول سبب آنست بعضی ازان منقطع میشود و بواسطه رسوب بعضی منقطع میگردد
 بلکه چنانکه داغته یا بولی باند و آنرا چرب می سازد و وجه انقباض بعضی عدم انقباض بعضی دیگر چیست
 جواب ذویان دو نوع میباشد یکی آنکه مغلوب بود و رطوبت را فانی سازد و به این سبب انقباض
 غالب آید بر او و ظاهراً و چون چنین باشد بر عتق نمیکرد و بنا بر کثافت که لازم است سهولت
 انقباض میگردد و دوم آنکه ذویان دمی قوی نباشد و رطوبت باطنش فانی نگشته و دمی تا بر دومی نباشد
 منقطع نمیکرد و لهذا در قاع و در دهان داغته مخرج یا بول میباشد با تمیز و شمر این کثر است نسبت ببول
 لهذا گفته اند الرسوب الدیمی اشد من الرسوبه و اما الدی فیدل علی انما بترفعه اما رسوب مدی
 یعنی ری دالت میکند بر شگافتن ترحه خواه از قیج درم باشد خواه از قیج جراحت و در باطن
 هر جا که دریم باشد و پخته گردد و اکثر آنست که چون میشکافت بطریق که اقرب و اسهل است
 در خروج میل کند و انما اینجا مستخرج میگردد و لهذا حصول ریم در بول بیشتر از ادرام آلات بول
 میباشد یا از جراحت آنها پس اگر رسوب مدی بول قیج بود یعنی رسوب سبب منبسط باشد باید دانست

که محل موهبت ترک آلات بول است مخصوص مثانه زیرا که نفیج بول با قوت آن تعلق دارد و بداند که رطوبات
خام را که در بول برآید شایسته باشد که در بول بماند و بول را بدینسان در فرق بینا است که بریم گنده باشد و با سبب
ازیم جدا شود و بهم بازمی آید و اینها آثار تورم و انقباض اعضا گواهی میدهد و باید دانست بسیار
باشد که بریم ذی نفیج باشد و بدان سبب را سبب نشود و با بول آئینه بود و آئینه و جسمه بول همچون شیر
مغیه نماید و غلیظ القوام باشد و اما الخاطی بقید علی خلط غلیظ خام و اما سبب غاطی دلالت
میکند بر خلط غلیظ خام بغنی و غاطی بغنی را گویند که قوام او همچو راز باشد نظیر او بغنی بنیست و سبب
خاطی از سه وجه خالی نیست یکی آنکه ماده بغنی در بدن افزون شود و دلیل برآید دوم آنکه قریب
بخرج بول درین بغنی افتد پس طبیعت ماده آنرا بدین سودنغ کند پس بیل بحران چنانچه در جمیع النساء
مفاصل و ادجاء و رک اکثر واقع میشود سوم آنکه مزاج گروه شده و البرودة شود و بدان سبب
بغنی در سه بیشتر تولد کند و این نوع کمتر شود و بر آنکه غذای که کلیتین میرسد از جگر هضم شده
به آید و در آنهمین غذا بغنی کمتر باشد پس سردی مزاج کلیه اگر چه محدث بغنی می تواند شد لیکن بغنی نیز از سردی
تغیر ممکن با محمول است و فرق درین هر سه نوع از لزوم استلاد تمام بدن استلاد کفی طویله آفات و تقدم
آفات نفیج در بحرانی و وجود سود مزاج بار و کلیه در کلی چون اظهر بود با طالت نیواخت و رسوب
خاطی اکثر المقدار در آخر قریس و ادجاء مفاصل دلیل خیرست اما العتق فی سبب انقذار
رطوبه مستطیلة اما رسوب شغری یعنی سوسوی مانند در رقت و اطالت پس سبب استن رطوبت مستطیلة است
یعنی رطوبت با استطالات انعقاد باید و این چنان باشد که رطوبت که در راز باشد حرارت بآن مصافقت
کند و آنرا منعقد سازد و رسوب شغری از وی حاصل گردد و انعقاد وی نسبت با انعقاد حصات
نرم تر است بر آنکه ماده وی قیاس با ماده حصوی لطیف باشد و حرارت عاقله اش نیز نظر بر حرارت ماده
حصات کمتر و لون رسوب شغری تابع لون ماده میباشد مثلاً اگر ماده او مخاط بنحون بود رسوب سرخ
باشد و الا ایض و قول این رسوب بیشتر در کلیه باشد لیکن در مثانه اصلاً نتواند شد نزد جمهور بنا بر وسعت
مضا و کثرت اجتماع ماده که موجب نتیجه این چنین ماده خفیفه است بخلاف ماده حصات که بواسطه
کثافت ذات منعقد میگردد و در آن دو پوشیده نیست که از شان کلیه و مثانه لعقد رطوبت محتجبه
قیما است کالائشی و اگر چه پس بیل شدند و بعضی اعضای دیگر نیز چون جگر و شش عقد ممکن است لیکن

انسان خردمند را در خارج است پیرا که رسوب شعری با آن تحصیل نمی تواند شد بواسطه بُعد مسافت که بفرجه است
و عبوت لازم است و باید دانست که طول رسوب مذکور گاه تا شب می باشد و گاه باینوس گفته تا نصف
فراخ دیده ام و در مکن اینقدر رسوب مستطیل یعنی بر آنند که تولد و سه در کلیه غیر ممکن است زیرا که
ظلمت در آنست پس میگویند که بر تقدیر تسلیم گیر نیست الا که در سه در پنج متولد شود و لاف و عفو و آخر
و فرشته گفته نه این پس پیرا که در پنج حواری عافیت است اما در نوحه پنج از حرارت عاقده و
در تولد رسوب مستطیل و دیکه و لیلی نیز گفته و اینها مرقوم ساخته که نزد من تولد رسوب شعری این چنین از
مثال سابقا ندارد و انشاء عظمی و اما انحراف فی نوحه قطع الخیر الفقدان اما رسوب غمیری پس از مشاهد
است با پیرای غمیری که مرقوم و آب بود و بداند که این رسوب بزرگ غلیظ سپید رنگ بے اشراق
می باشد و تولد این رسوب از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه بسبب تفاوت بود چنانچه این استعمال شیر
در غیر پیرا آید و دوم آنکه از بسبب اخلی بود چنانچه با تن بر زمین افتاد کرده و گفته ویدل سطح ضعف لعد
و سوم آنکه در دلالت میکند غیره بر ضعف معده و سوء هضم پیرا که چون معده ضعیف باشد هضم
کیلر می بیند و در چن کیلوس حید باشد که نیز در احوال آن قاصری باشد پس بر سه آید در
بول باقی اعلی که سیسته و معلوم است که معده چنان ضعیف می شود و معانی نیز در اکثر ضعیف می باشد و اما
السطح فیل سطح حماه منقده و افی الاقصاد اما رسوب دیگری دلالت میکند بر سنگ ریزه که بسته
است یا در بین است و این را بر لی انسان گویند که اجزای درخت تریابی در وی یافته می شود و حصاة
منقده عام است که بعد استکمال انعقاد و سه با انحلال آورده باشد یا نه لهذا شیخ در قانون مدلول
بر لی سه نوشته یکی آنکه سنگ در انعقاد است دوم آنکه منقده شده سوم آنکه بعد انعقاد منحل میشود
اما فرق در حالت انعقاد و انحلال چنان کند که اگر بول منع رسوب بر لی بوقی بود بداند که سنگ
در بین است یا بسته است و لیکن هنوز با انحلال منحل نگردیده و همیشه آنست که غلظت بول نشا
انعقاد منصرف میگردد پسوی انعقاد و بعد انعقاد و قبل انحلال نیز اجزای غلیظه بنابر انشاد و حجر
رنگ با بول برین توان آمد پس پنج و قیق است استخراج میگردد و اگر بول غلیظ بود بداند که سنگ
انحلال کرده و در حشر و تری بول درین ازار افراع سبب رقت که گذشت معلوم است قاطعه است
رسوب که آنرا انشی بر لی گویند و وی آنست که اجزای تراپید و رفایت و رفات محسوس نموده و

و این رسوب مقدم بر رسوب رملی بود و ماده هر دو رطوبت خلیفه لزوج است که مستعد باشد برای تجمرد
 عمل کند و این حرارت خافه و مجروح لیکن با تجمرد و شلایت تمام نیتاده رسوب شبیه رمل می برآید و بعد
 از شداد و شلایت رسوب رملی می آید و آئینا بمانند که رسوب رملی دلیل بودن حصات است در کلیه و
 شایسته پس اگر رسوب نمرنج بود نشان بودن حصات باشد و کلیه و الا در شانه بخلاف رسوب شبیه رمل که
 دلالت او فقط بر حصات مثانی باشد و از کلیه نباشد بر آنکه در ماده که او سه این رسوب تولید میکند
 عمل حرارت به درجه تجمرد رسیده و بکمال اعتقاد او در راه یافته و این چنین ماده در مسافت طول متغیر می شود
 و بسبب حدت بول منقطع میگردد و در نهایت متصغر میگردد و بآب می آمیزد و ولایت آن درونی ماند
 که در قاع رود و رسوب شود شبیه رمل نماید بخلاف شایسته که چون قریب بخرج است ما و مذکور بلا تغییر می آید
 و رسوب شبیه رمل بازن ظهور نماید و اما ازادی تبدیل علی التعم او به عرض لها بطول المکث تغییر الاوان
 اما رسوب خاکستری و لالت میکند بر نفخ یا ریم که عارض شده باشد از ابر یا بدن تغییر رنگ و این
 بنا بر اکثریت است و الاگاه باشد که بسبب وقوع احتراق در دره تیز رسوب رمادی آید بی اطالت مکث
 و این رسوب میان سپیدی و درخت نباشد و اجزای وی خرد و مستدیر می شود و اما العلقی و الدوسی اما
 رسوب علقی و دوسوی بداند که دوسوی عطوفت نفسی طفلی است بر آنکه خون بعد از فصال از موضع خروجش
 و پس از مفارقت خارج غریزی انجامد میکند اگر چه در بدن باشد چه جای آنکه آب مخرج شده از بدن آید
 که در شصورت واجب الایضاق باشد پس رسوب دوسوی نیز طفلی نبود و از آنکه این رسوب اکثر از بجای
 بول می باشد و گاه از کتبه و جدت از ناف و کان نیز میشود و فرقا میافان کان شندید الما زجه بالما زجه دل علی
 ضحیف الکبد پس اگر باشد رسوب مذکور شد یا الما زجه آب دلالت میکند بر ضعف جگر و کان بول کان دل
 علی جرحه فی مجری البول فان کان تیزا فاکثر من المشانعه و القصب اگر باشد رسوب غیر شدید الما زجه دلالت
 میکند بر جرحه مجرای بول پس آنجا که تفرق اتصال و قصب مثانه بود رسوب زائیت متمیز نبود و اکثر
 آنجا که تفرق ناف مثانه بود از مجرای بول رسوب با زائیت مخرج می آید متمیز نشود لیکن شیه الاخراج
 نیز نباشد و قرشی حلیه الرحمة نوشته که فرق در خروج رسوب مذکور از مکان قریب و بعید باعتبار مخاط الطیت
 اگر چه اطباء کرده اند لیکن فرق صحیح آنست که باعتبار لون بود و گفته اگر رسوب غالب بحد بود از قریب
 باشد زیرا که بر آندن خون بر لوش متغیر نشده دلیل قریب مخرج بود و اگر اکل بسو بود از بعید باشد

بهر آنکه در سافت طولیه که مستلزم اطالت لبث خون است در بدن مجده منسل شدن از مجلس بالضرور
تغیر در ای می یافتد بواسطه منایقت جبار غریزی و این پدید می آید قائده خروج خون کثیر از
مسانه نمیتواند بود بهر آنکه عروق مثانی ضعیف اند و ضعیف و در جرم مسانه سرد می شود و نماند که موالف
چون از میان کیفیت دلالت رسوب من حیث انحصار قارش شدسته و رخ میکند در دلالت وی با
با اعتبار مکان چنانچه کیفیت فال رسوب یقسم بحسب المكان الی عظام و علق و راست رسوب
منقسم میشود با اعتبار مکان بسوی عظام و علق و راست اما انعام فو و الطافی اما عظام پس او طانی است
یعنی بالاس بول می ایستد و آنرا سحاب نیز گویند و معنی هر دو ابرست و سببه قلعه الفتح و تصعد الی ریح
و سبب اکثره بر رسوب غامی قلت ففتح است و بر آمدن ریح بالا و از آنکه در جوهر این رسوب ریح متبلس
ست رسوب نیز بقدر ریح بالای ایستد و سبب طفو دیگر هم هست چنانچه سایه اند آنکه سبب طفو و بال
آمدن چیزیکه یا طبع میل تسفل دارد و از بسبب جوهری نیست کی آنکه حرارت قوی دیدان اثر کند و از هر ای کیفیت
با استحیل لطافت نموده متعاده سازد و نیز آب و نمغن خطب محسوس است عند تسخن شدید دوم آنکه با غلام
تسفله قابل الصعود و حسیکه حرکت و تحریک او با علایق و مختلط شود با خلط اکثره قاهر و پس آن شی تسفل
یا طبع را بردارد و بسوی بالا چنانچه در گرد باد مشهود است که اجزای ارضیه و آشیای ثقیله ممکن است تعاده
از اختلاط ریح بر غیر و سوم آنکه نقل متعرض الشکل باشد و بان سبب بر آب طافی ماند و فرو ریزد و چنانچه
در رصاص مرئیت که با وجود افراط نقل هرگاه آنرا تک ساخته بر آب نهند طافی ماند و اما المعلق فو

الواقف فی الوسط اما رسوب معلق پیشی است که بایستد در میان قاعده و سبب قلعه الامر من لکون
و سبب یکی هر دو امر مذکوره و عظام است یعنی اگر چه قلت ففتح و تصعد ریح و اینجا همه مشروط است لیکن قلت
لفتح این نسبت بقلیت که علت طفوست کثرت حاصل آنکه لفتح در معلق نظر لطافی بیشتر است تصعد ریح
کثرت اما الراسب لیدل فی الرسوب الطبیعی علی التوضیح و فی غیر الطبیعی علی سوا الحال اما رسوب نشین پس
دلالت میکند در رسوب طبعی بر فتنه و در غیر طبعی بر بدی حال و در طافی و معلق نیز حسب حکم محمودیت
و مذمومیت رسوب مختلف میباشد چنانچه گفته شود با فو اکثره که در اینجا لایق است ذکر آن بدانند
که رسوب یا محمود بود یا مذموم اگر محمود بود ففتح و اصل او راسب است پستتر معلق پستتر طافی و جوهرش
است که اعضا چنانچه معلوم است که اجسام اندر همچنان واجب است که ارضیت اینها غالب بود و اتوی

و مسلک باشد بر حرکت و بعد از انفعال و تند بودن بعضی اعضا چون قلب و اندام منقب می کند غلبه
ارضیت را بدان زیرا که پاره از نار گرم میکند مقداری کثیر از ارض را و چون چنین باشد که فغلول منقبه
در بول آنچه نفخ بود ارضیت بران غالب باشد زیرا که نشان بخمگی ماده تشابه اوست با اعضا و گذشت
که ارضیت در اعضا غالب است پس در شبیه با اعضا نیز بالضرور باید که ارضیت غالب بود و هر چه
دران ارضیت غالب است در آب فرو نشیند لامحاله بشرط ارتفاع مانع البیوط که مذکور شد و از رسوب
مذموم دو گونه است یکی آنکه بذاته ارضی بود چون رمل و ظاهراًست که این نخواهد بود مگر راسب و ترب
او دلیل زیادتی و ثقیولیت و دوم آنکه در وی ارضیت ذاتی بلکه نبود سبب مری غیر طبیعی که فاعل
و مست حاصل شده باشد و این نوع راسب لامحاله مرد او بود پس معلق پست طافی یعنی طافی اسلم بود
نسبت به بدون خود و هر آنکه غلبه ارضیت درین فرع رسوب مذموم دلیل قوت و شدت سبب باشد مگر آنکه
سبب مطلقاً اختلاج روح کثیر با اتفاق حرارت مفروط بود یا بدویش شدیداً الاستعراض که درین صورت اگر چه
طافی بود اما مرد او باشد بواسطه غلبه ارضیت که مستلزم قوت سبب است و عدم ترب یا مری قاهر مخرج
دی از ارضیت نمیتواند شد کما لا یخفی و اعتبار اگر چه در رسوب محمود گذشت که طافی اصل و انقباض نیست
لیکن در تحقیق آن گاه باشد که برسوب محمود طافی یا معلق ارضی نشان منقضی شود و همچنان در رسوب مذموم
که ارضیت دران ذاتی نبود طافی را بهتر از معلق و راسب داشته اند لیکن مخصوص بماده بلغمی و سودا و است
چرا که ماده صغرا بود و رسوب مذموم از ان حاصل آید طافی درین مدو سه ترب بود و راسب نسبت
بما فوق خود و تر و علت درین آنست که ماده بلغم و سودا و اقلیل ترست و هر گاه طبیعت بر آن غالب
آید و بشیر و طبع ماده را بگردد و سبک کند پس طغی دران دلیل بهتری بود بجلان صغرا که گرم و سبک و بی
اعتدال است و ترب او نشان مقهوریت ثوران ماده و خیرگی طبیعت است پس ترب درین نشان
خیرت باشد و کذا طفو که در رسوب بلغمی و سوداوی سبب استعراض جرم رسوب بود و ناقط از اعتبار
باشد و محکوم علیه مذموم بود پس مذمومیت او در طافی که از سرخ و حرارت بود و محصور باشد و فرق بینما
آنست که آنچه سبب یا داسه طافی بود از کفید خالص نباشد و آنچه از حرارت زائده مطلق
شود از ارضیت و دیگر نشانه خالی نباشد و هر گاه در رسوب بلغمی و سوداوی این علامات
نبات و طافی بود لامحاله از استعراض شکل باشد و شکل متعوضه و غیر محسوس فائده بسیار باشد که بول سفید

در رسوب اگر چه بخت و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندک بود و کذا لک بسیار باشد که بول بر قیق بود و رسوب اگر چه خام باشد اما بسبب قیق بول راسب بود حال آنکه آنچه در ترسب و طفو و ترتب احکام رسوب بر آن گفته شد نظر بر اعتدال توام بول است و اگر چنانچه بود از وجه اعتدال متروک باشد پس طبیب را مراعات این امور بخوبی داشتن واجب بود و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه پدید آید و طبیب ازان ترسد و حال آنکه وی بابتدای نفیج بود و بعد معلق شود پس راسب گردد و بهود در مرض حاصل آید و هرگاه بعد بجران تام جد رسوب غمامه باشد خطر آن بود که کس افتد پوشیده نماز که چون از بیان رسوب فارغ شدم الحال ذکر میکنم که بول نفیج صحیح چگونه میباشد و فرق در بول صبیان و شبان و مشائخ و رجال و نسا چیست و این بسره فائده گفته شود فائده ۵ در بیان بول صحیح نفیج باید دانست که بول بخت نیک واجب است که معتدل بود در توام و لون و رائحه زیرا که افراد در هر واحد ازین مخلوط بود مگر با فراط خروج ازا اعتدال و در مقدار نیز باید که معتدل بود مگر آنکه کثرت بر سبیل دفع طبیعت باشد که وی محمود است آنان است که شیخ برای بودن بول نفیج صحیح اعتدال در مقدار شرط کرده و اینها دانند که خروج بول ازین اعتدالات اگر سبب غیر مشرب یا ماکول یا جزی آن بود مع بقای صحت تفرع در معتدل بودن نمیکند و ماقط الاعتبار است چنانچه در مقدمه این بحث گفته شد که حکم بر احوال بول بر تقدیر محفوظیت و نیست از مغیرات و ادریه غیر مرضیه و باید دانست که در بول نفیج صحیح بودن رسوب واجب نیست و اگر باشد محمود خواهد بود یعنی رسوب غیر محمود امکان ندارد که در بول صحیح بود و عدم وجود بودن رسوب در بول صحیح بر آنست که رسوب طبیعی بود یا غیر طبیعی فی الحقیقه بی خروج ازا طبیعی نمیشود و اما اگر غیر طبیعی است خروجش ازا طبیعی ظاهر است و لیکن اگر طبیعی بود از دو بیرون نیست یا از فضول بضم خواهد بود یا از فضول اخلاط و تولد این فضول اگر چه تسلیم کنم که امری طبیعی است اما شک نیست که فضول مذکور هر چند کثرت باشد و ظاهر است که تا فضول معتدل باشد رسوب ازان ظویری یا بد پس بول عدیم الرسوب قضی فضول از وی رسوب بود و قلیل الرسوب بهتر از کثیر الرسوب باشد و چون این متحقق شد بودن رسوب بای و جکان بدون خروج ازا طبیعی نخواهد بود لما علت و می تواند که بگویم انسلم که تولد فضول از بضم اخلاط و امری طبیعی باشد باین معنی که از فعل طبیعت حاصل میشود و تولد آن مطلوب طبع است بلکه طبیعی گفتن او باین معنی است که وی ضروریست و لازمه فعل

طبیعت است زیرا که ضروریست که در آنگاهی طبیعی می نمایند پس اشرارک اسی و فی الحقیقه غیر طبیعی است
 باعتبار مطلوب نبودن طبیعت پس درین تقدیر نبودن رسوب لازماً غیر طبیعی که معنی غیر مطلوب طبیعی
 است بطریق اولی راست آید و ازین معلوم شد که در بول صحیح فسخ بودن رسوب غیر واجب نیست
 و اگر باشد لامحالہ رسوب محمود خواهد بود و صفت رسوب محمود گذشت و نبودن رسوب مذموم در بول
 صحیح ظاهر است که حصول این رسوب بخوابد و اگر از فضول طبیعی که لازمه مرض است و بول موصوف
 که در جمیع اصحا ذکر یافته است اگر یافته شود در مرض غایت الحده و زائد یک مدت یا دفعه دلالت کند بر افتراق
 مرض در روز دوم از ظهور این بول بهر آنکه نشان غلبه طبیعت جداست اعتبار اعتدال و دوام
 بول ظاهر است و اعتدال در راخ نیز معلوم اما اعتدال در بول آنست که اترجی بود یا قریب یا بجز واضح
 بود حسب اختلاف انفسهین چنانچه در بحث بول صفر و ضعیف اترجی باجج جانین مشروحاً ذکر کرده است و
 در اینجا نیز قدری گفته میشود مع بیان آنکه لون مجموعه اخلاط سرخ نسبت به آنکه زرد یعنی قدما لون
 معتدل در بول را آنست که قریب زعفرانی باشد یعنی ناریت یا تکمال رسیده باشد و بر عفرانیت قریب
 شده لهذا گفته اند که بول اصحا فیما بین ناری در عفرانیت چه انتهای شی واحد نسبت بخیزی که بعد است
 و نظریات ای خود ما بین میشود لامحالہ و گذشت که بعد ناری تر تر عفرانیت و بینها درجه دیگر نیست چنانچه
 در بحث اترجی گذشت و بحث قدما آنست که بول اخلاط طبیعی مجموعه سرخ قریب بقانیت اینست
 آنست که لون بول طبیعی هم سرخ بود اما فروتر از قانیت بهر آنکه بول بایستی است که جدا شود و از اخلاط
 معصی شده پس از چنن اخلاط در جگر شکست که جزه ای از اخلاط مخرج بازمی آید و چون و طبع
 است آب را که بی لون و شفاف است نیز رنگ خود میسازد لیکن از آنکه بواسطه اختلاط او معتدل
 المقدار اصل رنگ شکسته ضعیف میشود و از مرتبه قانیت فروتر میگردد و قریب با حمر اصع نماید پس
 بول طبیعی را جب است که چنین باشد و بر بودن لون مجموعه اخلاط سرخ و دو دلیل گفته اند یکی آنکه آب
 اختلاط خون است و لون طبیعی خون قانی است پس واجب است که مجموعه آن سرخ نماید بنا بر بقوت
 اجزای دیگر تحت غالب و بواسطه آنکه یکی مدگیری را که غیر دم است چه سواد که مثلاً در خون از اترج
 سودا حاصل میشود یا صنف و صفت را که از بلغم و صفرا واقع میگردد و در آنرا میکند و لون سرخ که کم از اینها
 ظاهر نمیشود و اندک آنکه طبیعی انفس بالضرر و غیر از لون خون محسوس نمیکرد و درین مجموعه مرکب از اختلاط لهذا

گفته اند که خون صفت کبی اختلاط دیگر باشد کثرت یافته میشود لان الدم هو مرکب الاخلاط و هم انکه در مقصود میشود است که اگر بعد فساد وجود تغییر لون خون از سواد و کجرت در آنجا که فساد کیفیت بود خون بند کنیم در اکثر مریضیر مانند این نیست مگر بواسطه بر آمدن خون طبعی که مرکب با اختلاط است پس لون اختلاط طبعی نباشد الا سرخ و ازین توهم نشود که لون صفرا و خون اگر چه جدا باشد نیز سرخ میباشد زیرا که آنچه گفته شد از صفت لون اختلاط با ستیاء ترکیب آنها با خون است لا غیر پس سید بود این لغت مثلا در حالت بساطت و انفراد سرخ نمودن او در حالت ترکیب با خون ضرر بهر عاقله و کما لا یخفی و تحت تاخرین آنست که بحالت صحت شک نیست که هضول کمتر تولید میشود بواسطه قوت طبیعت و کثرت تخلیس و اینها معلوم شده که بودن صفرا معتدل المقدار در بول لازم است تا خبر در کند نشان ما بر دفع بول و مع ذلک بواسطه استدال و مقدار کیفیت حرقت نیز زیاده و اگر چه فصل دیگر هم با بول مروج میباشد با صفرا نسبت بگیران بیشتر میباشد با بول لما قلنا پس حالت صحت که سلب غلبه قلت اختلاط فصول است با بول بنا بر قلت تولد آنها در بدن واجب آید که بول اترجی باشد یا ثقی و لیکل با ستیاء یافته اند که ثقی بی غلبه بر دقت و بدون کمی صفرا از قدر معتدل صورت مبی بند پس بول اصحا محصور با توهمی باشد و اندر علم و در تحت الوان بول در آن محل مفصل گفته ایم وجه تطبیق بین القولین با فوائده دیگر قائده در بیان الوان، ستان و فرق در آن بدانکه بول اطفال یعنی شیر خواران و آنانکه قریب الیه لفظام اند به نسبت میریزد و مائل تربیه میامن میبود و چشم از آن ای میانان ظاهر است بول صبیان یعنی آنانکه بعد الیه و نظام اند و هنوز بلوغ در سیده غلیظ تر از بول شبان میباشد و کثیر النور بواسطه کثرت فصول که از توفیر اخذ حاصل میشود و بول شبان میل به ناریت دارد و معتدل القوام میباشد ناریت بواسطه حرارت مزاج و غلبه صفراست و باعتدال قوام بنا بر جودت هضم و بول که بول مائل به بیاض میباشد برای ضعف هضم بیان پس اگر فصول منفع و بر بول کثیرست غلیظ میباشد و الا رقیق و بول مشاخی رقیق تربیه باشد و نادر باشد که غلیظ بود و هرگاه بول مشاخی شدید الغلظ آید باید دانست که حصات دینا تولد میکند قائده در بیان بول مردان و زنان فرق بین آنها بدانکه بول زنان احیاء البینه غلیظ تر و سپید تر و کم رونق تر از بول مردان صحیح میباشد و علت آن کثرت فیضلات و ضعف هضم و وسعت مجاری بول زنان و انصباب رطوبات رحم بالای است با بول رجال خلوات

موجود و اینها چون بجنبانند مکرر میشود در اکثر کدورت و ابلهت و میگردانند بول زنان که نمیکند میشود
و اگر شود کدورت و ابلهت قلیل میشود و علت حکم ببول زنان قلت تمیز اجزا است که از شان
آنها تمیز است و بسبب عدم تمیز اجزای مذکور کدورت است و ظاهر است که مکرر بول تمیز اجزای
مذکور نمیتواند شد و ازین معلوم شد وجه مکرر بول مردان اما وجه تأمل کدورت ببول خففت آن
اجزا است بواسطه حرارت و برسر بول زنان در اکثر زیاده مستدیر میباشد یعنی مجموعه زیاده مستدیر شکل
نماید نه آنکه هر جزء و چنین میشود و بول زنان حامله صاف میباشد در اینها بالایی و پائینی و گاه
باشد که بول حوامل همچو آب بخود آب پایچه بود یعنی زرد و در وی زرقتم محسوس گردد و بر سرش
ابر باشد و بول حاملان هر چو که بود در وسط و چون پنبه منقوش نمایند که اقال اشخ و قرشی گفته این
نیاید مگر گاهی بندرت و در بول حاملان بسیار باشد که حب مانند محسوس شود که فردی آید
و بالایی آید و بدانند که در اول حمل زرقتم شدید ظاهر میشود در بول و در آخر حمل حرمت بنایان میگردد
و مکرر میشود بول بجز یک و در بول صاحب نفاس اکثر اجزای سیاه بنماید مانند سیاهی دود و در
پوشیده نماید که چون استدلال بر آن کمتر میکنند با برخش نظر بسوئین بواسطه قلت دلالت او بر حوال
بدن زیرا که بر آن کمترین خبر نمیدهد مگر از حال اسهال و ادراس بطن فقط تا تن بگردان آن سپرداخته
لیکن از آنکه استقصای ذکر دلایل بدنی منصب شرح است و بر بعضی امور معرفت آن ضرور
بیان آن بعد بول لازم آید باینکه ملاحظه فائده در بیان براد باید دانست که بر آن محو که دلالت
کند بر سلامتی مزاج اعضا نیک آنها را در تغیر مزاج مدخل است که بر پنج چیز متصف باشد یکی آنکه
مجموع و تشابه اجزا بود و طوبت او شدیدا با اختلاط با رطوبت باشد یعنی اصلا اختلاط نداشته باشد
چه اگر مجموع نبود و متغیر باشد و اختلاط دلیل نضج بود و اگر تشابه نبود مختلف باشد یعنی بعضی نرم بود و بعضی
خشک یا بعضی منضم و بعضی غیر منضم و این لامحاله نشان سوء حال بود و دوم آنکه در مقدار و طول
در اعطه و قوام و وقت معتدل بود و اعتدال در مقدار آنست که فضله نسبت بغذایان کثیر بود و نه اقل
قلیل بلکه در وقت متوسط بود گفته اند که اگر شخصی معتدل المزاج غذای مطلق در حالت اعتدال
جوع بخورد و در وقت معتد او استخراج شود و در طوبی بدنی او مزاج گردد و فضله وی باید که نسبت
بماکول نصف باشد کسری بالای مزاج حکم اعتدال حجم بیشتر می آید و اعتدال در وزن آنست که خفیف رطوبت

یعنی زود و سبک است که چیزی صانع نشود و باشد و همچنانکه در مجامع بول و حکم کردن بران مشروط است
 با مایشای تا باشد را سبب استرنده باشد و در اینجا نیز همان است و اعتدال در راجحه آن است که نه بد بود
 در نهایی بر به شید یا التمن لیل پوست است و عاود التمن نشان فرط برودت و اعتدال که بهوار
 به و بشا به عمل معتدل و عاود بود چه قوام عمل نیز مختلف می باشد اگر چه شب و او بصل مطلق داده آید
 ایصال به زمانه اید و اعتدال در وقت است که حسب مقتضای بعد کمالی خضم و استیغای جذب صفت
 کیلوس بسوی چکر استخراج شود و بعضی گفته اند که وقت متوسطیت خروج بران است که بعد تا دل بول
 چول دوازده ساعت بخوابد و در فاصله غذای مذکور برون آید و حق آنست که تقدیر وقت به نوات
 واریه جواحوال اصبی و گنگان یکسان نیست که الاغنی سوم آنکه میل خروج بود و خروجش اراده
 باشد و لذت کننده چه سهولت خروج و دلیل قوت و افعاست و خروج بارده نشان سلامتی باشد که
 و ظهور اراده علامت به ما اخذ مواد کثیر و باید دانست که اگر چه از مراره قدیمی صغیرا با معامی آید
 جهت تنبیه لیکن چون اندکی آید لذت دیر بر نمی نماید و گریه کبسیار آید یا شدید الهده بود چهارم آنکه
 ذی بغالب و قرار فرود بر آن گمان به کثرت ریح و اما غنا باشد و کثرت ریح در اما دلیل ضعف است
 پنجم آنکه دهم و گیت قریب با کول بود و این بهر آنست که آنچه از اجزای غذای باقی ماند جذب شدن
 چکر ناقص شود و بسبب نقصان گیت میگردد و لیکن بواسطه طبع که از نشان اولیست و خیمیت در آن
 میشود و این سبب خیمیت با وجود نقصان اجزا به نظم میگرداید و قریب بکمال می نماید اکنون استلال بر آنکه
 نظریه این حکم بر احوال بدن کنند بهشت دفع ذکر شود **فصل اول** در گیت بر از و این از سه وجه خارج
 نیست یکی آنکه زیاده از ان قدر بود که مقتضای معطوم و شرب باشد و این را کثیر گویند و گاه باشد که بران
 زیاده از مقدار معطوم بود و دوم آنکه کمتر از مقدار مقتضی بود و این را قلیل نامند سوم آنکه مساوی
 مقتضی بود و این را معتدل فی المقدار گویند و بیان وی و بر از بعضی گذشت و در اینجا کثیر و قلیل ذکر
 کنیم به قسم اول در کثیر بدانند که بر از کثیر از دو حال بیرون نیست یا کامل الخضم می باشد یا نیر کامل
 الخضم اما آنچه کامل الخضم بود و نیز دو گونه است یکی آنکه اجزای غذای از وی اندر بدن نافذ شده باشد
 علی باینکه و این بنیت و شفا ما ذکر حجم که جسمی بدلی چون رطوبات و اخلاط اعصاباوی یا سایر دو عام
 است که چون رطوبات و اسضای مذکور در بر از از محرقه غذا بود یعنی از آورده بگرمی آید و از جگر با سایر اعضا

شد با معاسیر گریه یا توسط عروق یا منافذ دیگر که غیر محرر غذاست یا معایید بای و وجه کان دوم آنکه اجزای
غذائیه نافذ نشود و در بدن بواسطه انسداد مسالك یا ضعف مسالك یا ضعف قوت جاذبه مجریه
الیه و دانسته مجذوب عنه بالضرور بر از زیاده از مقدار مقتضای تناول می آید اما متنباه گاه باشد
که بر از زیاده از مقدار تناول بر آید مثلاً اگر اکول نیم رطل بود بر از زیاده از نیم رطل می آید و این نیز می تواند بود
مگر در صورتیکه رطوبات با اعضا بگذرانند و کثیر المقدار با بر از آمیزند خواه اجزای غذائیه از طعام
نافذ شوند و در بدن یا نه و آنچه غیر کامل المعضم بود کثرت او بنا بر عدم صلاحیت اجزایش باغذا
پیشی است با بحاله علت کثرت بر از یا ذوبان ملت یا زله یا انفجار و درم یا کثرت اخلاط یا بوجه نفوذ
اجزای غذائیه و این عامست که از ضعف جاذبه جگر بود یا سد مساریقا و علامت هر واحد از این
اسباب کثرت گفته میشود به آنکه از دو بای بر از و هم شده یا التشنج می آید و التهاب اشتعال بدن بر این
گوهری و در نرلی چیزی می افتاد مانند یا بر از بر و می کند و بعد نوم طویل حاجت بچنین اجابت کشمیری
و در رمی ریم و قیج ظاهر میشود چه هرگاه در احشایم بود و غیر خود و ما و دوی بطرف اسعاید بالضرور کثیر
بر از میگردد و باخلاط و در کثرت اخلاط خون بر از بلون خلط غالب می باشد و اینها آثار است که گاهی می آید
پس اگر از دفع خلط از دفع طبیعت مست استعیاب راحت نیز لازم نیست و در عدم نفوذ اجزای غذا
بهرال و شناخت بدن اول دلائل است خواه از ضعف جاذبه بود یا از سد و فرق بین آنها آنست که در
سدی نقل بجانب امین محسوس نمیشود در اکثر بخلاف ضعف و در اکثر از ان گفته شد که در سد سے هرگاه
باشد که نقل محسوس نشود و این در صورتی است که سد را و اهل باساریقا بود یعنی بدان سمت که متصل
بعده است باشد و درین حالت امتیاز در ضعیفی و سدی مشخص شود و فیکو ترین مابین جهت تفریق در دفع
سدی و ضعیفی آنست که اگر مریض مذکور مفتحات نفع یابنده بقوالضن باید دانست که سدی است و اگر
بنایبانات نفع یابنده مفتحات ضعف جاذبه است زیرا که قوالضن خاصه که ذی عطریست بوزن تقویت
میدهند قوی را و پوشیده نیست که احوال بر از در صورت عدم نفوذ بهر کیف که باشد حسب حال ضعیف
مختلف می بود چه اگر طعام در معدة بهضم خوب یافته بر از کیلو سے می آید و الا فاسد المعضم یا نفیس
المضم یا باطل المعضم قسم دوم در بر از قلیل و قلت بر از از مقدار یک مقدار مقتضای تناول بود و گوشت
است کیل آنکه اجزای غذائیه کثیر المقدار جذب شوند و سبوی جگر و نقل اندک مانند چه هرگاه اعضا شدیدا الحاحه

بغذا میباشند و از جگر تقاضا میکنند بر میل امتصاص چنانچه در دوا معاجذب میکند همه آنچه در قفس از
اجزای غذائی است و مقررست که در مضموم اگر چه ارضیت غالب باشد لیکن چون تحلیل قویست و سست
اجزای ارضیه نیز تحلیل پذیرفته و در وقت بقا میگذرانند از این است که در بعضی میوه ذات سنگ غذا می شود
و آنچه از کثرت مغرط موالکت بعضی مردم منقول میکنند و قدس فیفس نیز شده که زیاده از قیاس میخورند
و فلفل بقایات اندک دوسه روز بعد ظاهر میشود و بی قفسه و روح نمیه در زمین قبیلست و مردم
بالیگی بان با وجود افراط تغذیه بهتر است که از اعضا ایسان تحلیل نیز مغرط می شود اگر تحلیل
با افراط نمی شد عظم در بدن بالضرورت و در صورت دوم آنکه اگر چه اجزای غذا می با افراط معذب شود
بجگر البسبب وقوع سده و مسکک الفسباب سفرایا بواسطه دیدان امعا که اغتدا اقبول می کنند
براز کمتر آید و این نوع مندر بقول نج باشد و دفع دوم در قوام برزخ و این نیز از سه وجه بیرون
نیست یا معتدل بود یا رقیق یا غلیظ معتدل خود بیشتر ذکر شده و رقیق و غلیظ در اینجا بیان میکنیم بقصه
علمیه قسم اندر برزخ رقیق و این را رطب نیز گویند و وی دو نوع است یکی آنکه بے لزجت بود
و دوم آنکه از لزجت باشد اما بر از رطب غیر لزج دو گونه است یکی آنکه از تناول الطعمه ملین باشد
آب گرم نیست و بر این پایه دوم آنکه از اسهال و اخلیه بمقبول آید و امور داخلیه که رطب از قوام خود
حقیقه است و عارضی حقیقی آنست که جسمی ذی رطوبت بار از غلیظ شود و در هر طریق که باشد جسم
مذکور معلوم است که رطوبات ادلی خواهند بود یا رطوبات ثانوی یا اعضائی مذکور و عارضی آنست که
جسمی از بدن بار از بیامیزد بلکه بسبب اجزای غذائی که شبنمی منجذب نشود بسوی کبد پس بالضرورت از
کیلوسی آید و علامات هر فاضله از این اقسام در دفع ماسبق گفته ام اما بر از رطب لزج ظاهرست که
بیامیزد از مزج تحصیل نشود و عامست که ماده مذکور از خارج بدن با شبنم اند و داخل آن آنچه خارجست
است تعال اغذیه لزجه است لیکن در جهت بر از لزج الاغذیه لزجه و شرط کرده کی آنکه فاضله مذکور
کثیر المقدرا باشد تا رطوبت بر از تواند نمود و دوم آنکه مزاج بدن نیز باید که مغرط الحرات بود تا هر چه از آن
غذا استوار گیرد و بسبب حرارت آنرا منقاد سازد پس لزجت مائل نماید و آنچه داخل است بنسبه گوشت
یکی آنکه اعضا که از نظر لزجت در بر از گردند بنابر اختلاط و مراد از اعضا اعضای صلیبه
اند چه از دوزبان هم و هم از دوزبانت پدید بیایند و بر از بر سر آنکه اینها ذرات قوام نیستند

از زوجت احداث تواند نمود لیکن از زبان اینها برادر دوم و صدیدی می آید و آنکه رطوبات اولی
 یعنی اخلاط کثرت گرفته و لزوم پذیرفته بجانب اعضا منفع شدند و باز برادر سوم آنکه رطوبات
 ثانیه باعث لزوم برادر گردید و این چنان باشد که معاد و بریا منست ترک ریاضت کند و بدین
 سبب فضول رطوبات ثانیه تحلیل نرود و جمع شود بر اعضا بر میل التماق ترلی از جگشته پس
 طبیعت با امر الله تعالی قوت میابد بر دفع آن و منفع گرداند آنرا بجانب اعضا و فرق درین انواع ظاهر
 است بلون مایخرج و تقدیم سبب بادی و الیضا تقدم ترلی و حصول خفت بعدا جابت نشان نبویست
 بر آنکه دفع طبیعت است در فضولات رطوبات ثانیه را و شدت متن و دوجو در اشتغال و طلب و بودیش در
 مرض حاد و دلیل و اثباتی است بر آنکه از زبان اعضای اصلی است و گذشت که در زبان هم و ششم و هفتم
 برادر از جگشته نیکرود و گاهی برادر رطوبتی زید می باشد و ترنیز برادر نیز در غلظه گفته شود قسم از برادر که
 غلیظ تر از طبیعی بود و آنرا یابس نیز گویند و عام است که برادر تمامه یابس آید یا مختلط بر رطوبات آنچه
 تمامه یابس آید می یاد اعلی بود یا خارجی اسباب خارجی استعمال افدیه یا بسبب بکثرت و از
 نصب مغرط معرق بنابر آنکه رطوبات چون معرق منفع میشود و مضطرب میگردد و بدین بجهت رطوبات
 از برادر تا بوضع آن در صورت آید و خلا لازم نیاید و از طول مقام بحام و مباشرت دیگر محال است غیر معرق
 بواسطه آنکه لازمه تحلیل است یوست و در برادر و سایر رطوبات می افتد که کمالا منفعی و استعمال مدرات نیز
 از محققات برادر است اما اسباب و اعلی سه است یکی کثرت در بول و عرق و استعمال مدرات بول بدین
 مباشرت اشیای مغرطه و دوم قوت حرارت خارج همه بدن یا گردن یا کتف عظمه هرگاه در تمام بدن حرارت
 باشد و یا اگر در جگر حرارت بود جذب رطوبت بیشتر میشود و از مطعوم هر آنکه حرارت با اوب است
 سوم طول لبث لقلل خود معاجه و نه صورت از حرارت و اعضای حجا و در رطوبت بر از خانی میگرد
 بعلت طول لبث نه بواسطه زیادتی حرارت و آنچه مختلط بر رطوبات آید و مع ذلک باقی بر یوست
 بود و پیش عند تحقیق از دو بیرون نیست یکی آنکه نخست در اعضا برادر یابس بود پس برادر دیگر برادر آید
 قبل از آنکه اینهمه بر یوست گر اندی بسبب القیاب مدرات و تحلیلی هر دو برادر جمع بیرون آیند دوم
 آنکه در معاتسه ما تحت برادر یابس مختص باشد پس برادر رطوبه از معای با فوق آید و رطوبت و نموده مغرق
 سازد بی القیاب برادر از دفع سوم اندر بلون برادر آید و نیست که حصول بلون برادر چهار است بهین

اندر اسود و خسرو هر یک بقسمی گفته شود و باز از حمزه میروند و بر آنکه احمر را و نخله بود و اگر از اخلاط خون و
 اختلاط خون باران بکشدنی که هر دو یک چیز گردند ظاهر است که اخلاط زمان بخوابد و گشت در غیر و خالی نشاید
 باعث جمود است و خون چون بنجمه شود لا محاله سیاه میگردد پس بران از اختلاط دم سیاه آید نه سیخ
 قسم اندر بران از صفرد این سه گونه است یکی خفیف التاریت و لون طبعی او همین است چنانچه در بران محمود
 گفته شد دوم آنکه شدید الصفرة بود چون احمر ناصع و ما فوق آن و این یا از سبب خارجی بود یا از
 سبب داخلی سبب خارجی متداول مضغیات است چون افندی که در وی زعفران بود و حران اما
 سبب داخلی اکثر صفراست باز از این احتراقش چه هرگاه صفرا محترق میشود اگر چه قلیس المقدار
 باشد لیکن سیخ او شدید میشود باجماع حصول صفرت در بران از صفرای محترق بغایت نادر است بهر آنکه
 در مراره صفرای متزکمه میباشد پس متحقق شد که صفرت بران بیشتر از کثرت صفرا باشد و فرق در صفرت
 که از کثرت صفرا بود یا از احتراق و حدت آنست که در صورت کثرت بران کثیر المقداری آید و اشتعال
 در بدن و لذت کثری بود و لا محاله طبعی بخود ذی حدت و احتراق که فکس این باشد موم آنکه صفرت
 اوله لون متحمل طبعی هم رنگ بود و این نیز از سبب خارجی بود یا از سبب داخلی سبب خارجی
 متداول مضغیات است چون این و مانند آن و سبب داخلی دو گونه است یکی سرعت خروج
 بران قبل از تحلل صفرا تمامه و این را قصور فنج در بران لازم است دوم قلب اخمد از صفرا بلا معا
 خواه صفرا و در بدن کم باشد یا به تحقیق اگر چه کثیر بود لیکن بجانب امعا قلیس آید هرگاه صفرا
 در بدن قلیس بود قلت اخمد از او ظاهر است اما در صورت کثرت اندود و جبرین نیست یکی آنکه صفرا
 بجای متوجه باشد و برون مراره کثرت رود دوم آنکه در مسکلی که با جبرین و مراره یا مراره و امعا
 است سد و ناقصا فته و بدان سبب اخمد لطیف است مخدر می شود و صفرای غلیظ نتواند سخت
 و حصولش نیست نادر است زیرا که سده که درین مسالک افتد غالب آنست که تمام می باشد
 بهر آنکه از نشان صفرا القح سده است بسبب جلا و حدت و تنقیذ پس تا که سبب قوی نبود
 احداث سده درین مجاری نتواند و وقت سبب که عبارت است از کثرت و شدت و غلظت
 داده غالب آنکه سده تمامه آید و نه ناقصه و فرق درین اقسام ظاهر است چه قلت صفرا از غلبه خار بود
 و سبب صفرا بختی از انکه آفت واضح است و در مدتی صفراوی یا برقان لازم انقباض شیخ در قانون

گفته که یون برادر که ناریت او در غایت افراط و حصول آن در شمای مرض بسیار باشد که دلیل نفع بود و بسیار بود که نشان ر و داریت حال بود و شامس و جمیع بین الکلامین نوشته که اگر سبب ناریت که کثرت صفراست و در ناسب امر محمود می باشد زیرا که در اکثر امراض بجهت دفع طبیعت می شود و مراد از مرض را و اگر سبب ناریت حدت صفرا و احتراق بود و لایحاله ردی بود زیرا که دلیل افراط مرض باشد و فرق بینما از چند وجه توان کرد یکی آنکه بجرانی نباشد که بعد نفع بخواند احتراقی که تقدیم نفع در آن لازم نیست دوم آنکه بجرانی را تقب خفت و اعراض ضروری است بخلاف احتراقی که عقب آن عطب است سوم آنکه در بجرانی برادر کثیری آید که مذکور بخلاف احتراقی که برادر در آن بسبب احتراق قلیل می آید بشرط اعتدال تناول طعام قسم اند برادر اینش و حدش اندوه و جبرین نیست یکی آنکه چیزی که بیض برادر و مقادیم صغیر بود و بار از آسین و و این برادر اکثر در حالت صحت آید پیش اند فاع نظرات شبیه بعد پدید آمده باشد که از ترکیب یا ضمت مقدار و عروق و اعضا جمع آمده باشد و باعث بقای بدن از ماده مستکنه و موجب زوال تهر و اگر در حالت مرض بود پیش الفجار و بلیه بود و انتفاض مده اش بطرف امعاء و تفرقه درین قسم بر می است دوم آنکه صفرا از مراره با معانی یا تبار از رنگین نماید پس ثقل باقی مانده بر مایض کیلوسی خود بشرط تناول غذای ذی یون و بسبب امتناع اخذ صفرا از شداد مسکب مراره است خواهد و مسکلی که میان جگر و مراره است باشد خواهد و مسکلی که میان مراره و امعاء است بود و فرق در آنکه مده در کدام مسکب است که اگر مسکب فوقانی که عبارت است از مجرای و قعر بین الکبد و المراره مده و خود مایض در راز بتدریج بروز میکند زیرا که راه مراره با معانی کشوت است تا که در مراره قدری هم از صفرا باشد و می ریزد با معالون با پیرا که برادر او چون هیچ نماند صفرا را پسید بحت می آید و البقیه یرقان لازم مده مسکب فوقانی است چه هرگاه صفرا در جگر مختلش ماند بالضرور یرقان آرد و کند لک درین مده شرط است که اول یرقان پدید آید بعد برادر پسید بحت گراید بخلاف مده تحتانی که عبارت از مجرای و قعر بین المراره و الامعاء است که بیاض در برادر دفعه پیر می آید در آن و البقیه ظهور یرقان درین لازم نیست بهر آنکه همچنان که در مراره و امعاء راهی است راهی از مراره بعد نیز هست می تواند که چون مراره طرفت امعاء نشود و صفرا از مراره بجهت ریزد و بدان سبب صفرا در جگر متکس نکند تا اجزای یرقان انساید با اعضا سیل

کرده و اگر یرقان آرد بنا بر عدم انقباض بر مده شرط است درین مده که نخست بر از سیه شود بعد
 یرقان پیدا یزدیرا که انقباض صفرا که علت فیض است فحاشا میشود و انتشار صفرا در اعضا که معلنه
 نیز خواهد بود بعد انقباض اخضر و صفرا و وقوع سیه آید پس بالضرور باید که یرقان متعاقب ابضا من براز
 روی نماید **اعتقاید** تناول چیزهای سید چون شیر و مانند آن علت یا من براز نمی شود بلکه سبب
 قلت صفرت میگردد و کماد کرنی الاصفرد و جش آنست که اختلاط اصفرا با بعضی محدث لون خفیف الصفره
 می شود و نه محدث بیاض لان باختلاط الصفرة مع البیاض وان كان الصفرة قلیله لا یجب
 الابيض علی بیاض بل تمیله الی صفرة ما قسم اندر براز اسود و دلالت این مانند دلالت بول اسود
 یا رشدت احتراق است یا بر فطر بودت و محمود مواد یا بر فنج ماد که مرض سوداوی و دفع طبیعت آرا
 بر سبیل بجران یا بر تناول چیز سیه و چون ساق و مانند آن یا بر شرب چیز سیه که مخرج سودا باشد
 و علامات هر واحد در بحث بول تفصیل مذکور است و هر چه سبب احتراق بود شک نیست که روی است
 و آنچه از فطر محمود بود نادر الوقوع است بهر آنکه اختلاط چون در عروق افشوده میگردد و منفع میشوند
 اند فلح آنها بیشتر بطریق بول میباشد بنا بر وسعت مسالك و بطرف امعا که تریگر اید هر آنکه مجاری
 جانیقی است ماده مذکور غلیظ ظاهر است که ماده مذکور با معانی تواند رسید مگر در حبس شده و بسبب
 سبب شیخ و اسباب براز اسود این را انشوده لان انشاده کالمعدوم و این نیز روست
فائده از تحریر بقریر رسیده که از جمله اسباب اسوداد براز یک سبب خروج ماده سودا هم است
 از آنکه ماده سودا حام است که طبیعی بود یا محرق از هر خلط بعضی از امور که بهر واحد متعلق است بیان
 کردن لازم آمده پوشیده نهاند که اگر سودا طبیعی باشد یعنی غیر محرق حصول او در امعایا بنا بر دفع طبیعت
 یا باشد بر سبیل بجران یا بنا بر شرب او یا بهر چه زیرا که کثرت او درین درجه نمی باشد که خود خود بسوس
 امعا گراید بدون حرکت طبیعت و بغیر حرکت و با الجملة خروج دس در آخر امراض سوداوی
 دلیل خیر است لهذا شیخ گفته اما الکیوس الا سود و کثیر مانفع خروجه و شارح تفسیر نموده که مراد از
 کیوس اسود سودا می طبیعی است زیرا که خلط طبیعی سبب غلظت اسودست و نشان بودن لون براز ازین
 خلط از خالی بودن آثار احتراق مخفی نیست اما اگر سودا غیر طبیعی بود یعنی محترق باشد شک
 نیست که از احتسراق خون خواهد بود یا از احتسراق مغز اما از احتراق بغيره یا احتراق

سودا و فرق میان از قسطنطنیه و دای مستحیله بلون خلطی که از وی حاصل شده معلوم است و مع ذلک
نچه از احتراق سودا افتد بر وی ترست و قاتل و خاصه اوست که بر ابق بود و چون بر زمین
افتد جوش زند چنانچه از سر که میجو شد و اینها سودای مزبور ترش میباشند یا زخمت حسب قوام
ماده چه سودا که میوزد از دو حال بدین نیست یا رقیق بود یا است غلیظ اگر رقیق بوده است محرق
و می شود یا غلیظ می باشد و اگر غلیظ بوده است محرق و می قلیل المحرقه مع قدری غلظت می باشد
و غلیظان از جن و برین و سودای محرق که از سودای رقیق حاصل شده بیشتر بود و نسبت به محرق
که از سودای غلیظ مستحصل شود باجماع سودای اصلی که عبارت است از سودای غیر طبیعی که از احتراق
خالص سودا حاصل آید و معروف است به سودای صرغ اوقی بود یا یا سهال دلالت میکند
بر غایت احتراق و فاسد رطوبات لهذا شیخ گفته الخلط السودا و العرق قاتل فی اکثر
الامراض و جمای دلیل علی هذا که یعنی بر آید بن خلط نه که در دلیل پاک است بهر آنکه مشعر بر سبب
آنکه است که متعینی بخروج وی شده است که نفس خروج او قاتل است چه خروج او دوسه بهر وجه
مفید نیست که لا ینجی و پاک است از آنکه اکثر اهل عقیده انسان نموده که خروج او اگر در ابتدای مرض است
لا یموت قاتل است زیرا که نشان قوت سبب مملکت است چه احتراق سودای غلیظ که در غایت
بدن خالی شود و احتراق قوی باشد و اگر در انتهای مرض است باید دید که قوت مرض ضعیف است
یا قوی اگر ضعیف باشد این نیز مملکت است و اگر قوی بود میتوان که طبیعت اختیار یا بد بر دفع و نه است
بگذرد و لیکن این نادر است بهر آنکه مرض چون بدین قوت بود بعد است که قوت بدن او قوی
باشد خصوص که زمان مرض از اطالت بپای رسیده باشد مع ذلک چون امکان داشت ملاکت
را با اکثریت قید کرده اند قسم اندر برادر از خضر دانند که سبزه بر آنکه از تناول خضر است نمود دلیل
انخفاض حرارت غریزی است زیرا که سبب خضر است او یا افراط حرارت است یا انشداد
برودت و در هر دو صورت انقضا حرارت غریزه لازم چه بر تقدیر احتراق روح خلیل مزبور
بنابر علی حرارت نیز منطقی میگردد اما در تقدیر برودت ظاهر است که افراط در برودت و نه بود که در تقدیر
قوت حرارت از مقدار است و در انقباض او باطل شده باشد و علامت هر واحد از آن سبب معلوم است
و اینضا خضر برادر اگر اجتناب نگاری و کثرت بود از احتراق باشد و اگر خضر آسمانی و نجی بود از افراط

برداشته اند اعتبار بر آنکه قسمی از مرکب است و آن نیز دلالت دارد بر انقباض حرارت غریزی
و جدوت او نباشد مگر از بر مفرط و کذا بر ارض صافی سوال اگر گویند که اطبایا بول اباقسام میفرماید
نموده و بر آنرا تفصیل بیان نکرده اند لم در آن چیست جوابش آنکه چون نظر بر ارض و تامل در آن
نکرده بود و دلالتش نیز بر احوال بدن کمتر مگر در اراضی اسبابیه و اراضی بطین اطبایا بالاستقصا
در ذکر احوالش نپرداخته اند چیزی که مرقوم شد برای تشخیص اقسام و احوال عظم کافی است و شک
نیست که دلالت بر آن درین دو مضمون بیشتر از دلالت بول است سوال اگر گویند بر آنرا خضر را دلیل
الطغای حرارت غریزی مقرر کرده اند نه بول اخضر را پس چیست جوابش آنکه صیغ در برابر
بی سبب قوی حاصل میشود بخلاف بول که بنا بر تفاوت باطنی صایغ متلون میگردد پس قیاس
بول بر باد درین امر لازم نباشد **فالماده** بر آنرا خضر را افعال شیر خواره دلیل انقباض حرارت
نیست لکن آنچه درینها بسبب شده که در ماسایقا افتد نیز قتل اخضری آید و اکثر ابریس حکم نخست
بر اطفال حسب سبب مختلف باشد و بر سبب وجوب نشان الطغای حرارت شود و دفع چهارم
اند بهیئت بر آنرا و این از دو وجه بیرون نیست یا مجتمع میباشد یا چون سرگین کا و متغیر بدانند که در
براز ارضیت غالب است و هر که ارض در آن غالب بود واجب است که مجتمع و ذی مسامت باشد
اگر محلی بالطبع بود و چیزی را لایق الاجتماع با وی نیامیزد چه اگر مترجح باطن الاجتماع باشد اما لایق اجتماع
خواهد بود و اجتماع در برابر تا تابا حد در اجزای تن یافت صورت پذیر نیست و از آنکه تا حد بی تفاوتی
امکان ندارد و خلافی است بالضرورة باید که این اجزای متعارفه اوصی خفیف حاصل آید که غیر از آن
و چنین جسم ادرس بیرون نیست یا ریح است یا بخار یا هوا و چون بخار و هوا شایان این کار نیستند لاجرم
نفخ در برابر نقص ریح باشد نه بر ریح بل بر بیکی که بغایت سرد شده باشد و حرکتش بجلب فوق باطل
گشته است اگر ریح نه چنان بود و وی نیز مانند بخار صالح باین کار نباشد و وجه عدم شایان بودن بخار
و هوا اختلاط را آنست که تان هر واحد ازینها تصاعد و تفارق است از اجسام ازینیه و در برابر
امر مایع تصاعد و تفارق نه پس نفخ در دوسه ازینها ممکن نباشد و اگر گویند ریح سرد مفرط
شده موجب انقباض میشود میتوان که بخار نیز شود و گوئیم ممکن نیست زیرا که بخار چون چنین سرد
شود آب میگردد و از آن بخار نیستی برای آنکه بخلاف ریح که بعد از مفرط بر ریحیت میماند زیرا که ریح

دخالی است که بر وقت بران طاری شده و عند اصابت برودند یا اگر چه از قضا عذاب میماند لیکن
 بر نوعیت خود باقی است پس تحقق شد که انتفاخ در برادر و جگر سرخ مذکور حادث نمیشود و هر گاه سرخ ثابت
 بود برادر را سبب میگرد و در اسب نمیشود چنانچه در قولنج ریجی اکثر واقع میگردد و ازین تجربه معلوم
 شد که برادر را جمیع دلیل الخبیج باشد چنانچه در مقدمه گفته شد چه علت انتفاخ ریج است و حدوت ریج
 به تصور ریج نمی شود بلکه لایق دفع حجم انداخته دلالت از وقت برادر باید دانست که خدا که خورد
 میشود و ضرورت است که حاصل کیلوس در معده بماند و چون از معده برود و رود آنجا نیز تا که بقیه اجزای
 کیلوسی بجز مغذی گردد و ولایت کند و آنکه عروق ماساز قیافیت تنگ اند زمانی مستعد به باید که
 خلاصه از ان بماند بجز رسیدن وقت طبیعی جهت برادر آنست که بعد از جذب همه صفات بود و در وقت
 گذشت از تقدیر وقت در این با فوائد دیگر و آنچه قبل از ان یا بعد از ری از ان آید وقت طبیعی باشد
 بر برادر و چون وقت متعین که طبیعی است در مقدمه گفته شد این جاسریع البروز و طبی البروز را
 به قسم ذکر میکنم قسم اندر سریع البروز یعنی آنکه قبل از وقت طبیعی بر آید و این یا از امور خارجی بود و از
 امور داخلی امور خارجی استعمال مخدرات است چون شرب مسهلات و استعمال قنابل و حنظل و
 و امور داخلی بر قسم است یکی آنکه از سبب نفس برادر بود و دوم آنکه از سبب قوی بود سوم آنکه از سبب
 و حایضی امعا بود و چه معلوم است که خروج برادر حرکت مکانیست و جهت اتمام این حرکت سه چیز که
 متحرک و محرک فعل حرکت باشد لازم اما درین مقام که ذکر میشود متحرک برادر است و محرک دافعه فعل
 حرکت چون امعا و هر واحد ازین سه علت سرعت خروج برادر میشود چنانچه گفته آید به مثال
 مثال غلیظت نفس برادر تا اول غذای بزرگ است زیرا که نقل غذای مزلق در اکثر وی اطلاق میباشند و
 مثال غلیظت امعا بودن قروح و شوره یا سحج است در امعا چه در صورت نقل که وارد میشود و بارز است
 مغذی میگردد و امعا بر دفع او و مثال غلیظت قوت دافعه عجلت فعل دافعه است و موجب تعجل فعل غلیظت
 از دانه و جبرین نیست یکی کثرت الصیاب نفرا و معلوم است که اگر چه خروج برادر دافعه است لیکن غلبه
 وی بر اخراج مراد است که از مراد می آید بر امعا و هر گاه این مراد بسیار آید دافعه را قبل از آنکه صفات
 متعذب شود و بسوی جگر حرکت می آید و دوم ضعف یا بطلان که در قوت است ماسکه افتد چه عند وقوع فتور
 در ماسکه قوت دافعه که خدا ماسکه است بعل می آید بالضرر و بر آنکه هر قوت طبیعی باطنی دائم النفس است

و فیصله در فعلش نمیشاید که باطنی و مالتی و هرگاه آن بالغ زائل شد لا محاله عود میکند بفعل خود
 قائمده اگر گویند چون قوی در قوت مساوات دارند بالطبع دائم بفعل اند پس عمل و افعله شمع
 بقای عمل ماسکه مستلزم ترجیح بلا مرجح باشد و هو محال جوایش آنکه اگر چه قوت دافعه شلاقوی تر از
 میست و هر دو احد و عمل خود قائم لیکن تقدیر حکیم مصلحتی طبیعت حسب حاجت مرجح دافعه
 میگردد و بعد اتمام فعل ماسکه و ایضا حالت صحت الضباب صفر که بعد از انجذاب صفوت است از فعل
 معین دافعه مقرر شده و کذا حالت مرض فتور در ماسکه مقوی دافعه مقدر گردیده لان ضعف الضباب
 مقول عمل الضباب پس ترجیح بلا مرجح نباشد ان شاء الله و هرگاه اعتدال الضباب مراد از صحت مجرک دافعه
 میشود کثرت او در مرض بطریق اولی خواهد بود و فرق اندرین اسباب است که آنچه از امور خارجی
 بود وجود آن دلالت کند بر قوی و آنچه از ذات بر از بود تناول غذای نصح شاید و است الضباب بر از
 از چیست و مانند آن داشته باشد و آنچه فروج معایا بخوروی بود قبل از تیر زوج میکند و قوی قشور
 مستخرج میگردد در برابر باشد که در دهن بخور ظاهر شوند و هرگاه چیزی ازین آثار پیدا نباشد لابد
 از کثرت مرار یا از ضعف ماسکه باشد پس اگر بر از رنگین بود و هنگام خروج کدر کند و از مرار باشد
 و درین گاهی قبل از تیر مضع ضعیف هم ظاهر گردد و اگر صیغ و لذغ نبود و فعل در بطن محسوس شود
 از ضعف ماسکه باشد قسم اندر بطی البر و یعنی در بر آمدن بر از وقت معتاد و این نیز دو گونه است
 یکی آنکه از امور خارجی بود چون استعمال حوالیس شراباً و حمل و نشان وی وجود سبب است
 دوم آنکه از امور داخلی بود و عام است که این امر داخلی باعتبار نفس بر از بود یا باعتبار قوی یا
 باعتبار معایا باعتبار اشتیاق اعضا کله یا آنچه از بر از بود تناول غذای قابض بران گواهی دهد
 و آنچه از معایا بود وجود قرحه یا دم دلالت کند بران چه هرگاه در اسافل معا قرحه یا دم بود
 از خون الم و ازیت الم می آید از نزول بر از اما آنچه از قوی بود سه گونه است یکی آنکه دافعه ضعیف باشد
 نشان او بیاوردت لنج بر از است دوم آنکه اگر چه دافعه قوی بود لیکن صفرا و مراره کثیره و تبیله و قرحه کثیف
 نماید و نشان او بیاض بر از است و دیگر آثار بردا معا ظاهر آمدن سوم آنکه دافعه ضعیف بود و بدن
 سبب طبیعت محتاج شود یا طالت لبث ماکول و معده و اسعاج حسب ضای طبع ماسکه تا دیر ماسکه
 گراید و دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید و معلوم است که اگر چه قوی به طبع عام الفاعل اند لیکن مقهور طبیعت اند

با مرقاب مطلق و نشان منصف خیم چشای حاسن است و تولد نفخ در یاج در شکم و آنچه از اشتیاق
 اعضا بود و نظیرش در آمدن طبع است بحد تنقیه مواد از مسهل یا تقطیل وی از نافه و قلت تناول
فصل ششم اندر راحه برآز هرگاه ماکول پاکیزه و خوشبوی بود و بادی چنبری منیر بوی چمن آنگدان
 و سیر و مانند آن نبوده باشد و مع ذلک نفس سخت بود و بود دلیل کثرت اخلاط عفن باشد درین و هرگاه
 بوی برآز ترش بود و دلیل سردی مزاج و ذوق بی بلغم بود و برآز منکر الراحه یعنی خندید الشن بغایت
 دلیل موت است در مریض ضعیف و **فصل هفتم** اندر زرد برآز و سبیش یا حرادی غلیم بود که اخلاط
 را بشو راند چنانکه آتش دیگر را بجوشانند و کف آرد یا باد که اندر تن بود با اخلاط پیامیزد چون
 باد سخت که بر دریا وزد و آب آمیزد و کف کند و **فصل هشتم** اندر برآز آواز و قراق
 باید دانست که ظهور آواز و وقت بروز برآز آواز و دو جبرین فیکت یا بسبب باوست و هوای کثر
 یا بسبب قوت دافعه است چه عند قوت این قوت اگر چه باد را معانی باشد اما بنا بر شدت دفع آواز
 میشود و هوای قیل یا بجمله بودن باد و شکم بی افراط و فساد دلیل اعتدال حرارت معده و اسعاست هرگاه
 در معده در و در سردی و اصلا باد متولد نمیشود و در گرم بسیار نیز تولد نکند زیرا که از افراط تحلیل بخار میسرود
 میگرداند پس جهت تکون باد و حرارت معتدل بر پوست و دختانیت میل نماید و باد همین است
 که قاقوا الریح و خان باد و تولد ازین لطفت الا اخلاط و مراد ازین دختان دین مکان بخار قلیل
 الرطوبت است که از اجتماع تحمیل با و نتواند شد با بجمه خروج نفس باد از عظم و تقدم نفخ و دلیل باد
 غلیظ است و آواز باریک چون آواز درویش اختلاط رطوبت رفیق بود چون آواز قوی
 که دغه آمده باشد و نفس کیلویی کثیر بود نشان قلت انجذاب صفوت بود و خروج برآز آواز بی
 تقدم نشیج و بدون کیلویی نشان قوت دافعه باشد و آواز صامت عند بروز برآز دلیل آن باشد
 که روده از رطوبت خالی است و نفس خشک است هرگاه آواز قراق باریک باشد دلیل آنست که
 باد در روده باریک است و غلیظ نیست و هرگاه آواز قراق غلیظ بود دلیل آنست که باد غلیظ بود
 و در روده های او غلیظ است فاعلم باد که در معده قوی است اگر بیالود و از سری برآید چنانکه مانند یعنی
 آروغ و اگر یا معاگر اید باسم هم که هیچ است همانند و من باد که از تناول اشیا می سخت الشن بود
 همچون برآز منتن دلیل عفت است اخلاط بود اعتبار چون استدلال بر عرق نیز قوی است دلالات

دیگرست جنت تنبیه احوال بدن و وی نیز فضله هفتم چهارمست ذکر آن در ذیل فضلات نمود می شود
 اگر چه باقی بزرگان خبر داشته باید دانست که غذا اندر عروق نمیتواند رفت مگر با اختلاط قدری از صفرا و
 آب بر آنکه آب مبدرق میشود در سیلان و سفر بقوت تیزی و گرمی متعین نماید و بعد وصول غذا
 با عصاره آن که در آن مزموج بود اکثری انسان باز پس میگردد و در مجاری بواب میگردد چنانچه در جنت بدن
 گذشت و بعضی دیگر که در اینجا ماند و از غذای عنوق فاضل شده بطرف جلد متوجه میشود پس اگر آب صرف
 است بخار شده تجلیل میرود و آن را نتوان دید و اگر آب با فضل که آنجا بود آمیخته باشد و فلیظ نشد عرق
 اندان بنظر می آید لهذا گفته اند که عرق خبر میدهد از اختلاط تن و اگر از اختلاط آب با فضل غلظتی راه
 یا بد آب و بجانب جلد آید و منجم یعنی چرک احداث میکند با جملة نشان های حال تن که از عرق
 می بینید جمله بشش رشح گفته شود **در سطح اول** اندر کثرت و قلت عرق و این را بد قسم ذکر
 کنیم قسم اول اندر کثرت عرق پوشیده همانند که اسباب کثرت علی الاطلاق ششست یعنی ازین
 طبیعیست و بعضی غیر طبیعی چنانچه اشاره کرد و خواهد شد یکی اگر رطوبت در بدن افزون شود بنا بر
 زیادتی نمی آید دوم آنکه رطوبت رقت پذیر و سیلان نماید سوم آنکه اعصابا بگذازد و رقیق شود
 از راه مسام بر آید چهارم آنکه مسام از قدرش وسیع تر شود و بدان سبب رطوبت بیشتر بر آید پنجم آنکه
 قوت دافعه قوی شود و رطوبت زیاده دفع کند ششم آنکه ماسکه منفع شود و بدان سبب رطوبت
 افزون تر بر آید با جملة آنچه از دفع دافعه بود یا از ریاضت معتدل یا از حرارت هوای گرم که مفرط
 الحارة نباشد یا از حمام معتدل این عرق طبیعی باشد یعنی مفید بدن بود و اسباب آن را اسباب
 عرق طبیعی گویند و آن را که چنین بود اسباب عرق غیر طبیعی نامند و بدانند که بسیار آمدن عرق
 منفع قوت مست گرا آنکه از قوت دافعه بود که مواد زائد را دفع می کند که و سوسو مند باشد و
 به ترین عرق آنست که از ذوبان اعصابا منفع ماسکه بود و فرق میان آنچه از قوت دافعه و آنچه
 از ضعف ماسکه باشد چند وجه می کند یکی آنکه آنچه از دافعه بود از پس استلا باشد و از بر آمدن وی فرحت
 پذیری آید چه در صحت و چه در مرض و بیماریان را این عرق بخیر از رطوبت بحران منعی آید بجلالت آنکه از
 ضعف ماسکه بود که بے استلا میباشد و ضرر میدهد و از استعمال مقویات ماسکه انتفاع بے پذیرد
 و کند لک هر چه از ذوبان بود و حرار و افزون تر از ضعف ماسکه است و عسدم انتفاع از مقویات

اما خاصه آن داین چنین عرق بی تب نبوده نباشد و بهر آنکه ذویان اعتنا که بدون حرارت قوی بود
 ماده او بدین رقت نیست که بعرق منفع گردد زیرا که ماده سخت رقیق نباشد بعرق دیگر اید فایده هرگاه
 در صحت سرق بسیار آید و بهی ظایر نمود باید داشت که غنا زیاده از آنچه بدن تحمل کند خوردن میشود و اگر اید
 قلت تناول و چون ظهور سبب موجب عرق همی آید بدانند که در تن خلط بسیار است و با استفراغ محتاج
 و کثرت عرق اندر همه ایام مرض دلیل کثرت خلط باشد و کثرت عرق مع کثرت اسهال یا استفراغ
 دیگر سخت بد باشد و هرگاه از بعض اندامها عرق بیشتر گراید و از بعضی کمتر نشان آن بود که ماده
 بسیار اندر آن عضو است که عرق میکند یا در آن عضو بیشتر است و در بعضی کمتر و هرگاه ماده در هر دو
 باشد کثیر و مانعی از بردن در عضو نباشد عرق از همه تن می بر آید و عرق سرد که نقطه از سرد
 گردن و سینه آید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان آنکه ضعف نخواهد شد خاصه در تب
 حاده و محترقه هر آنکه دلیل آن بود که ماده بسیار و خام است و اندر سرد و حوالی آن پرست و طبیعت
 عاجز ترست و دم اندر قلت عرق و اسباب وی چهارست یکی قلت بطبعت دوم غلیظی یا خامی ماده
 سوم قبض مسام چهارم ضعیفی دافعه و یکی عرق مع علامات استلاب باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی و دفع
 یا غلیظی یا خامی ماده باشد و دوم اندر لون عرق زردی وی نشان غلبه صفراست و سپیدی
 او دلیل لغم و چرکین غلیظ علامت سودا و عرق خوابه یا بسبب منعت ماسکه عروق باشد یا بواسطه
 فساد خون چه هرگاه خون ببار فساد جو هر غذا را نشاید بالشرور بعرق منفع شده می بر آید و فرق
 بینما از دیگر علامات توان کرد تناول اشیا مفسده و غلظ و فساد خون اول اشیا است بر آنکه از
 فساد خون بود رشح سوهم اندر راحه عرق محضت راحه نشان بلغم حامض است و تلخی و تیز
 راحه نشان اخلاط صفراوی و قن وی دلیل عفونت اخلاط رشح چهارم اندر طعم عرق و کش
 از آنچه در راحه عرق گذشت معلوم است رشح پنجم اندر حرارت و برودت عرق سرد و پنهان نشان
 بسیاری رطوبت خام بود پس اگر مرض حادث عرق مذکور روی تر باشد نسبت بمرض زیرا که در مرض
 حادثه قلیل المده است بختن این قدر رطوبت کثیر ممکن نباشد بخلاف مرض مزمن که در وسع بسیار
 اطالت مدت ممکن التنج است و عرق گرم اندر تمام دیار یا امیدوار تر و سلامت قدام عرق سرد باشد
 رشح ششم اندر قوام عرق قوی نشان قوت ماده است و غلیظ و لزج نشان غلظت لزج ماده

به واحد است توان کرد نفخه سوم اندر راسه نفث تن دی نشان عفونت بود و بی تنی دلیل بعد او
از عفونت باشد و حوضت راسه دلیل برودت بود نفخه چهارم اندر طعم نفث علالت و سستی نشان
علیه خون بود یا نشان بلغم معتدل طبیعی و فرق بینا بلون کنند چه اگر سرخ است و دمی بود و الا بلغمی و لیس
لا محاله سپید باشد و بی طعمی او نشان بلغم معتدل باشد و شوری وی دلیل آن باشد که حرارت در رطوبت
اثر کرده است و هنوز غلبه رطوبت است و شدت حرقت و تیزی که از شوری بخار کرده باشد نشان
خلیت حرارت باشد و ترشی وی از برودت باشد و ناخوشی طعم از عفونت نفخه پنجم اندر قوام نفث
رقت دی نشان خامی ماده بود و گاهی دلیل نفثج باشد و فرق بینا از جنس ماده و وقت خروج توان
کرد و غلظت دی نشان خامی بود و اشعار کنند بر تعسر نفثج و اعتدال وی در غلظت و رقت دلیل
نفثج تمام بود نفخه ششم اندر شکل نفث استادت او نشان آن بود که ماده غلیظ است و اندر قهقهه
شش حرارتی غلیظ است و قهقهه گوید نفث بصاقی از کسکه ویرا تب بنود نشان قبول باشد و همون گوید
بسیار دیدم که از پس نفث مستدیر بیاری پس تحمیل شده و همون گوید که هرگاه نفث با کوریت باشد و
قدری از علامات اختلاط عقل بآن یار بود اختلاط عقل نه و دید آید و نفث بصاقی عبارت است از
آنچه خام بر آید نفخه هفتم اندر وقت بر آمدن نفث و سهولت خروج و عصر آن هرگاه آید رزله
و ذات الریه و ذات الحجاب نفث زرد و پدید آید و آسان بر آید نشان سلاست و قوت طبع و زرد
گذشتن بیاری باشد و دیری و دشواری آن نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی مرض باشد
فانگاره نفث محمود است که سپید و هوار و بخت و معتدل بقوام باشد و هیچ بوی ندارد و با آسانی
بر آید بی معال شدید و از ابتدای مرض بسیار بیدار گردد بنود و نفث مذموم آنکه خام و رقیق و ناچهار
باشد و بی معال شدید بر آید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد باشد و بوی ناخوش دارد و چون از
ذکر لواحق ضروری فارغ شدیم بگذریم میر و ازیم

المقاله الخامسة فی تدبیر الاصحار و علاج المرحی علی وجه کلی

مقاله پنجم ثابت است در تدبیر رتاق معالجیاریان بر وجه کلی پوشیده و نام که اطبا کلام جزو حکم
را بدین دو قسم توزیع کرده اند زیرا که علم تدبیر را بیان صحیح را علم صحت میخوانند و علم تدبیر را بیان

در فیض را علم علاج می مانند و شک نیست که تقسیم این بحث بدو قسم بطور شیخ و خزان که میان
صحت و مرض و اسباب آنها می کنند بلا تاویل را بست می آید و اما آنکه قائل اند بحالت متوسطه لا محاله
مربوب است از صحت و مرض پس تدریس روی نیز در تدریس صحت و مرض داخل باشد یا معرست از صحت
و رعایت و مرض و رعایت پس علم تدریس را در داخل است در علم تدریس بدان ضعیفه بالجملة هر دو قسم
این بحث محصور بدو قسم بود و برین تقدیر آنچه ضعیفه ایراد کرده اند که چون حالت بدلی سه گونه است
تدریس آن نیز بیاهست که سه قسم میشود مرتفع گردد آنگاه باید دانست که حفظ صحت حاصل نمی شود
مگر در کسی که پنج خصلت داشته باشد یکی آنکه عارف بقوا بن طب بود یا سامع و مطیع طبیب و اما دوم
دوم آنکه دو قلمند بود و صاحب حکم تا از غذای لطیفه و ادویه نفیس که حافظ قوی و آرواح اند چون
مروارید و یاقوت و امثال آن هر چه در کار شود زود بیا گرد و سوم آنکه فارغ البال بود و محکوم کسی
نباشد تا هر چیز در وقت حاجتش کارواند است چهارم آنکه خیال درنگدل نبود و محب نفس و صحت باشد
تا هر چه زود از مزخرفات دنیوی بر خود صرف کند باک ندارد و پنجم آنکه مدفن شهوات نبود و ضابط بر
نفس و راسخ در غم باشد تا هر چه واجب الزک است قلعاً سایل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال
است هرگز ترک و سه نماید و تنگ نیست که اجتماع این خصال در یک شخص کسرا فته میشود و لهذا حفظ
صحت علی ما یفنی صورت نمی بند و کمالاً نفی الکون در ایند که علم حفظ صحت منقسم می شود به سه چیز حسب اول
صحت بهر آنکه صحت از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه در غایت کمال بود و دوم آنکه از غایت
کمال تنزل نموده باشد سوم آنکه ناقص بود و از غایت کمال بعید باشد علم تدریس قسم اول
را علم تقدم الحفظ خوانند و علم تدریس قسم ثانی را علم حفظ صحت نامند خاصه و علم قسم ثالث را
تدریس بعلم تدریس بدان ضعیفه و از بد نظیر وی تدریس شیخ و سائر ضعیف بدان است و بدانند که حفظ
صحت اگر چه بی تحقیق قسم ثانی است چنانچه گفته شد لیکن بر سبیل مجاز بر هر سه قسم اطلاق میکنند بهر آنکه
مقصود از جمله حفظ صحت بهر وجه که باشد اندک در ضطلاح اطباء اخلاق او مجروح با شروع
حکم حقیقت پیدا کرده و بی تمیل علی اصول و این مقام متضمن میشود در فیض

الفصل الاول فی تدریس الماکول و المشروب

فصل نخستین از مبادی تدریس است در تدریس خوردنیها و نوشیدنیها و در اینجا بعضی چیزها که ذکر آن بدین محل

منه و رست نموده می آید دریا بندگان اطباء اتفاق دارند بر دو قاعده یکی آنکه حفظ صحت بمثل است
دوم آنکه علاج مرض بصد و اعتراض که برین قاعده باور و میشود مع جواب آن مشروحا گفته
آید اما اعتراض قاعده اول آنست که حفظ صحت لایسلم که بمثل باشد بر آنکه افراد انسانی درجا
صحت لا محاله با یک کیفیت میباشد بنا بر امتناع اعتدال حقیقی و بر بیستی که محروم مزاج صحیح را مثلا اگر
غذای مشکلی که گرم است داده شود لا محاله مزید آن کیفیت حار خواهد بود و احتراق پیدا خواهد نمود
و کذا سرد را اگر غذای سرد داده شود سردت خواهد افزود و جمیع احداث خواهد کرد و از اینجا است که
حفظ صحت محرومین بمثل رانی و جامعیه مقرر کرده اند بالاتفاق و حفظ صحت مبرورین با تنه
خار که کمالی نیست پس حفظ صحت بصد بود و بمثل جواب این اعتراض این ابی صادق چنان گفته که ایما
صحیح اند و بر بیرونی نیست یکی آنکه در حلق وسط اعتدال که لائق شروع و است باشد و حال این مردم
حالت صحت بهیج وجه منسوب بدم نیست و اطلاق محرومیت و سردیت بدان توان کرد و دوم آنکه از اعتدال
ند که در اخراج قلیل یافته باشد لیکن ازین انحراف از حد صحت بر نیامده باشد و حال این مردم حالت صحت
خالی از دوزم نباشد بحد و برودیت متعصفت بند چون این تحقیق شد بمانند که مراد از آنکه گفته شد
الصحة متعطف بالمثل صحت معتدلان است و صحت منحرفان و شک نیست که معتدل البدن اگر در حالت
اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا محدث کیفیت نماید نخواهد بود لان من شان الغذاء
المعتدل ان لا یزید منه کیفیت زائدة علی ما فی البدن بخلاف منحرفان از خاق وسط که حفظ صحت آنان
بتعدیل و استعمال مخالف بود تا بقا بر آن حالت حاصل باشد بی زیادت و انحراف پس تدبیر این مردم
مکرب بود بر تدبیر دیگری ند بر حفظ صحت دوم تقدیر تقدم حفظ و هذا خارج عن تلك القاعدة زیرا که قول
اطباء در مجر و حفظ صحت است و آن قاطبته بی مشکلات نیست و پس مجر وری مزاج و سردی مزاج که داده انفس
آورد و اندر مصل میرساند زیرا که ایشان بعلت انحراف از درجه صحت مستحکم مطلوبه خارج اند و ما
در دفع انفس انقباض ملاحظه فرموده که این جواب ازین فاضل مدید واقع نشده بهر آنکه مراد از صحت
نکر در قول مزبور صحت تامه فی غایت الکمال باشد لازم آید که قسمی از قسم طلب که حفظ صحت است و قط
الاعتبار باطل الحکم بود زیرا که وجود چنین شخص معتدل که ویرانه محرومی گویند و سردی نادرست
بعد ازین ایراد باری دل قول مسطور نموده گفته که مراد از شکلت آنست که چون غذا و اوردان صحیح المزاج شود و از

حرارت غریزی منفعل گردد و بنیم آید و احتمال بخون ناید خون مذکور صالح بود و جهت بدل یا تمیل مشاکی
 بدن باشد پس رانیه و جز آن یعنی باطن مزای اهل بیروت که وار و بدن محدودی میشود و بدوت زیاد
 از حرارت طایفه بدن منفی میشود و خون باطنی بجزارت که شاکت دارد و بدن محدود را از آن غذا حاصل
 میگردد و و بل یا تمیل تنده حافظه صحت وی میگردد و شک نیست که این چنین شخص اگر غذای معتدل
 خورد و غالب است که از حرارت بدن محترق شود و یا فاسد گردد و وصلح التغذية نماند و چنان حال بد
 را بفسد آن توان دریافت پس مراد از مشابهت و مشاکلت در غذا و بدن با جلدی آن وقت بود
 که غذا جزو عضو بالفعل میشود و قبل آن انتمی کلاسه و نزد این در ویش ایراد ملاسد به غیر سید است
 بهر آنکه در کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق و یندا استدلال کرده بندرت وجود معتدل
 مزاجان و نه انیسر سلم بهر آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان نه آنست که اصلا در دنیا کیفیت
 از کیفیات نماند نباشد که از عمه السدید چه چنین ابدان متبع الوجود اند تا بندرت چه رسد بلکه مراد از
 معتدل مزاجان آنست که زیاده و کمیت در آنها معتدله نبود و احوال ایشان هیچ وجه مقدوح بزم
 نباشد و مباشرت گرمی و سردی در حق آنان یکسان باشد و ظهور ماثرو این چنین مردم نادر نیستند
 کما لا یخفی بجمیع محوریان و مبروریان که تدبیر ایشان همچو تدبیر مرضی باشد باستعمال مخالفت غایت
 آنکه در اینجا تعدیل قلیل کفایت کند و در مریضان تعدیل قوی حاجت بود لهذا علاج مرضی بقصد کفایت
 زیرا که مریضان از اعتدال دور تر می افتند معتدل قوی باید که تا مزاج ایشان را با اعتدال آورد
 هر چه قدرت در تعدیل ضد قوی ترست و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادانالوجود باشند ممکن الوجود
 خود هستند بل محقق الوجود اند پس محول اطباء در حفظ صحت میفایده محض نباشد که از عزم و مع ذلک این
 ملاسد به تاویل کرده گفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلت است عین صیورت غذا جزو عضو
 اگر تمیق نظر کنند بعینا حق می نماید چه در صورت لازم می آید که علاج مرضی نیز باید که مشاکلت
 باشد بهر آنکه غذای گرم که در بدن صاحب مرض بار و وارد خواهد شد وی هم لامحال بعد انکار
 حرارت از بدوت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تدبیر صحت و مرض بیک و تیره خواهد بود و قاعده
 ثانی که علاج المرض بالضمه واقع است نقصن خواهد یافت و نه اخلف پس حق همانست که او
 واقع فی ذلک القول صحت معتدلان مراد باشد و اگر گویند که تدبیر صحت معتدلان مذکور شد تدبیر

صحت نیز معتدلان صحیح چرا که زیاده در کلام اطباء گوئیم چون تدبیر شدید الانحرافان از اعتدال
 تر و فنیان باشد بقصد قرار یافته و تدبیر معتدلان بمشاکلت و تدبیر مخرفان صحیح که نمیشاکلت است
 و نه بقصد ضمن این دو مورد معلوم میشود و قد ما بیان آن لازم نمائیم اندام تا آخرین تشخیص آن
 خود در آنچه ترشی و ریزش گفته که صحته آورد و با حفظها علی حالها آورد و نا علیها الشبهه الی الکفیه و ان
 در ناقلها الی با هو افضل منها آورد و نا علیها الضدای الخالف و پوشیده نماند اگرچه تدبیر غیر معتدلان
 صحیح اعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد و تدبیر مرضی و لیکن نظریه شدت و قوت مخالفت فوق
 است بنیانه مخالفت عامست و ضدیت خاص پس تا که مخالفت بشدت تمام نبود و ضد نخواهد فاجعل
 ان تدبیر المعتدل الصحیح بالمشاکل در تدبیر غیر معتدل الصحیح بالخالف الذی لیس فی الغایه و
 تدبیر المرضی بالخالف الذی فی الغایه الخیر بالضد و عدم تعرض الاطباء و بذکر تدبیر الثالث المتوسط
 انما هو المتوسط فافهم و اعلم ان اکثر الشکوک للمرضی علی بقا القول یرتفع باحراره و اعتراضی که بر
 قاعده ثانی کرده اند آنست که معالج بعض امراض بمثل قرار یافته است چون علاج اسهال و اسهال علاج
 قوی و تدبیر حمای بلغمی بغافت و دیگر سخنان و تدبیر حمای صفرا و یسقمونیا شک نیست که حمی حرارت
 است اگرچه از بلغم باشد پس علاج حمی بغافت که شدید الحار و است چنان مجز شده و دادن یسقمونیا و
 صفراوی چگونه مقرر شده و کذا و کذا اسهال یا اسهال و قوی پس کذا ایشان که علاج المسمن
 بقصد و رفع است راست نیاید بر سبیل عموم و در جواب این گفته اند که ضدیت علاج محمود نفس مرض
 نیست عامست که ضد مرض بود یا ضد سبب مرض باشد که وی نیز فی الحقیقه ضد مرض است پس
 تجویز غافت و محموده نظر باخراج مواد میست که علت مرض آمده و شک نیست که چون علت زایل
 شد معلول بالضرر و زوال خواهد یافت و کذا در اسهال امر باسهال و در قوی امرویی بنا بر سهولت خروج
 ماده مسببه است از طریق قوی که مطلوب طبیعت است و دفع آن از وی و نه آنکه لا محاله علاج بالضد
 فطمرد الا اعتراض چون از بیان این قاعده فارغ شدیم بکن راجع گشتیم باید دانست که چون کار
 طبیعیه جز این قدر نیست که در صحت حفظ اوقایه تطابق هر سن حسب آنچه سزاوار بود و عمدترین اشیا
 مخالفه صحت و چیز نیست که منفع عفوشت دوم حفظ رطوبت از تحلیل زائد بر حمای طبیعی کمال
 این دو امر و کن آنستة متوقون بر تعدیل اسباب متضرر ویه است پس طبیعیه و حجب استکانات

دی و از آنکه از جمله اسباب شدت بیماری و معلوم بیکریست متکلیست و عدم رعایت و ایمان باعث
فساد میگردد اما غذا را بچوب تعدیل مقدار و اما غذا پس واجب است تعدیل مقدار او و چون
حال ایمان درین اختلاف است تعدیل نسبت به شرب باشد و معنی تعدیل آنست که نه زیاده و نه
مقدار خورد و ننک از آن چه چنان که زیاده ای از مقدار باعث خشم و عفوشت و دیگر فاسدست
و از آن نیز موجب ضعف و ذبول میگردد و خصوص در مردم قلیل اللحم و ابرس الجان و برینه ایست
که خیر الا و آمده آنست که بعد تناول قلیل و سرایت را کند و قرا نراند و در جثه ایست
نزدایم باریک و صغیر نفس نه مند و کند یک دیگر امور نا طبیعی هیچ احداث نماید و قوت و فرست
و بداند که تناول غذا متابعت اشتها نشاید کرد بلکه چون لذت اشتها نماند دست از آن بایکشد که بقیه
ساعتی آن اشتها زایل میشود و لم یمن آنست که بعد از سر سر نشود شیعی پدید آید و چون زدی
جم و تخلف لازم طبع است و غذای کول بنا بر تخلف سوز را بیکند بقیه بشود نه در و ال میگردد خشم
بی آفت می آید و اگر بعد از حسب تقاضای کول بنا بر جوع بپزند ظاهر است که عین خشم تقاضای او
تجاشش نخواهد کرد که تخلف غذا را بد و بدان سبب تعد و تخلف و امتثال آن خواهد آورد و آنچه تعلق
بمقدار غذا در دهن در دست و رعایت و ترتیب و جز آن که نیز واجب المرافعات است بیشتر
گفته شود و باید آنست که بر چند بعد از اطاعت به ششم طعام یافته می شود مدی تر باشد و السکون
بعد و واجب است سکون بعد غذا زیرا که خشم نام نیشود و مگر بواسطه اجتماع حرارت در بدن لهذا
گفته اند که بعد تناول غذا چون زمانی بگذرد و بایکد دراز کشد بر آنکه استراحت آورد و سکون
نام در وی است اما دراز کشیدن باید که اول بر شق ایمن باشد بنا بر آنکه نومعه ماکل باطن
ست چون برین پهلو خواهد خفت غذا از در در نومعه قرار خواهد گرفت و بعد از زمانی از اینجا
بر پهلوئی ایسر گردند و زمانی متحد بران خمیدند آنست که بنا بر شق شدن دیگر بر عده اعانت میدهند
خشم را و ترتیب حصول خشم از پهلوئی ایمن شوند تا صفت کیلوس در جگر بطریق اسهل و مجذب گردد
و بداند که خشم ترین اشیا از شولیش خشم حرکت خفیفه است اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت او بر انداز
یاری میدهند خشم را خصوص کسی را که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام از اینجا است که در تقدیر
ناول غذا بنشیند خفیفه طعام سحر است اندر آنکه خواب بالای طعام قبل از استقرار

خدا در قعر معدّه خوب نیست و معلوم شده که این همه جزئیات که اطباء تحریر کرده اند نظر بکس است که تمام اوقات وی مخصوص بحفظ خویش باشد و معتاد برین بود و الا ظاهرست که عوام مباحثه اکثر اعمال که نزد اطباء مذموم آمده میشوند و هیچ بدی معنی یابند در بیشتر حال لیکن مع ذلک احوط آنست که احتیاط بران نموده آید که مضر نباشد بهر آنکه باستبارس فصل و قوت و ضعف حکم عادت همیشه یکسان نباشد و تغییر میگردد پس احتیاط بران نشاید کرد و لهذا محققان گفته اند که هر که عادت بمضر کرده واجب است که بتدریج خود را از آن باز دارد تا در زمان حال معقول از آن احتیاط بود و الا بخیر العبد بین الاطعمه المختلفه فی الکله واحد و جائز نیست جمع کردن میان طعامهای مختلف المضم و یکدیگر را یعنی در یک مضم الا اذا کان الماکول و مافیوکل معاً بلح و حرط و علی العکس گر آنکه باشد غذا چرب پس بخورند با شور یا تیز و بر عکس با تجمل اختلاف دو گونه است یکی آنکه در طعم بود یا در کیفیات دیگر مع اتحادهما فی المضم و اجتماع که چنین مختلفین جائزست بل مطلوب بهر آنکه هر چه شود صحت یا بضر مصلح چرب میشود و بالعکس و گدازه چرب تر است مصلح شیرین میگردد و بالعکس و دوم آنکه اختلاف در مضم باشد چنانچه یکی اسرع فی المضم بود و دیگر البطا چون گوشت گاو و مثلاً گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه جمع نمایند و بر اکل باشد آن هر چه شدید الفلفه که بالطیف خورده شود و اجتماع این چنین مختلفین غیر مجوز است در یک آنکه چنانچه مشروجا باید اما اگر مخالفت قلیل باشد غلیظ را اول خوردند و لطیف را بعد از و متصلاً باک نیست بهر آنکه چون مضم در قعر قوی ترست غلیظ که غیر شدید الفلفه است زود خواهد پخت و لطیف و غلیظ هر دو معاً مضم خواهند شد و هو المطلوب بخلاف آنکه شدید الفلفه سخت خوردند و عقب آن متصلاً غذای لطیف که لطیف بزود گوارد و غلیظ مذکور نگوارید و باشد پس کیلوس لطیف بنا بر حیلولت غلیظ بدینو بین ما ساریقا نافذ نمیتواند شد بجز غلیظ آن نیز میسوی اصعاً تواند ریخت و جملتاً به گردد و بواسطه دیر ایستادن در معدّه ثانی را نیز تریا میسازد و چنان اگر نخست لطیف خوردند و بعد آن غلیظ یا هر دو با هم خوردند مضم فاسد میشود بنا بر تقدم انضمام بعض اجزای ماکول و تاخیر بعض اجزای دیگر لانه تشویش للطبیعه چه اثر متحسن طبع آنست که تمام مضم در سائر اجزای ماکول به سبب تشابه و تساوی شود تا بعد مضم کلی قوجه بمذول بدفع صفوت بود جانب جگه و فیه فایده اما اگر غذای غلیظ تر اول خوردند و بعد از مانی که نیم پخت شده باشد غذای لطیف خورد چنانچه در تمام مضم در تمام

ضرر کثیر ندارد که اقال شایع الاسباب و اگر گوشت داخل نمی است و لهذا احوال داخل حکایت لایکون فیہ ضرر
 کثیر و البش است که داخل مذکور تر است که بهضم طعام بعض تقدم کند بر بعض دیگر این نمی شود و اگر گوشت
 اول غذا خورد و پس از زمانی که کمی نیم خفت شده باشد و دیگر خوردند همان مجلس یا غلیظ ازان که بهضم
 اول تقدم میکند از بهضم بابت تقدم و این معنی موجب فساد میشود بنا بر تیره طبیعت بخلاف داخل
 مذکور که بعد نیم خفت شدن غلیظ طبیعت خوردند که چون غلیظ پنجه شود این طبیعت نیز همراه پنجه میگردد و تحمیر
 آرد بر طبع نیاید مگر آنکه غذا سخت شکم سیر خورد و باشد و عقب آن بار غذا س لطیف زیاده از حاجت
 خوردند که این خارج بحث است و الاضداد اینند که بعض چیز است که اهل تجربه جمع در آن مضریافته
 اند و اینجا هر چه شفق علیه اکثر اطباءست ذکر برے کم دجبت تو سه درین محل تجارب داشته اند اگر
 بعضی تو سه بدیل عقلی نیز می تواند شد با آنکه فعل یعنی تراب همراه است یعنی جنرات یا همراه جنین
 یعنی شیر نشاید خورد و که احمر سر به با سفید با و کذا البین با عموصات بهر آنکه تر سه شیر را متعجب میسازد
 کما چو مشود نه الحار و و جنین لبن در مده محدث فساد میست و قرش نه نوشته سزاوار نیست که منع
 اجتماع عموصات محض لبن چلیب باشد زیرا که لبن مفقود بسا اوقات دیده ام که جمع کرده اند با
 فخللات و غیر آن و ضرری مقتضی به ازان بغور نیامده و کذا البین با سبک بهر آنکه محدث امراض مزمنه
 می شود چون جذام و برص و قولنج و کذا است با گوشت طیور و قرش نه گفته اگر راست را بگوشت
 ذکر بهر ذلیل المضرة باشد و اذین مستفاد میشود که از هر چه منوع الاجتماع است ظهور ضرر متین
 از موقوف بدانست که هر واحد علی افراد باشد و بعد در و در مده مجتمع شوند اما اگر در خارج حائز آنها
 را با هم بنزد یا نهی مختلط سازند که از خفت اختلاط یکذات شود غالب آنکه ضرر باشد و مع ذلک
 اجتناب لازم و کذا سونق یعنی پست بالاس آرد یعنی برنج خورد بهر آنکه نفی می آرد و قولنج
 و کذا با سکر که از بهر آنکه قولنج می آید اما برنج که با گوشت در وغن پزند اذین حکم خارج است لان
 الدرسه لصلح الحوضه از اینجا است که سکر که با پلا و اکثر معتدل مزاجان و پاک طبعان می خوردند و ضرر
 نمی بیند و مع ذلک احتراز از دسست و هر چه از سکر که سازند جمع او با برنج نشاید و کذا عنب یعنی
 انگور بالاسه رؤس یعنی کله بهر آنکه در مده و دیگر آفات می آرد و کذا رمان یعنی نار بالاسی بهر
 و اما اگر اول پست خورده شود و عقب آن از اول یا نار خوردند و بعد آن هر چه یا اولی نگر خورد پس از آن کله

باک نیست که الفس علیه محمد سید فی شرح الموجز و کذا بترجمه با پس از دیر و خردی که انشا بد خور و دوست
 نکند و بهر که بناید عیت و بهر سبب و خیر و یک نوبت نشاید خورد و دیر و بیاز که گماناید خورد و دندنی و
 بادام که بناید ستر و آب کلام و پخته تر و سیر و بهر و جمع شیر و شراب و نقرس سست و آرد و بیاز خوردن
 یازد کلفت و در و اما بهر که تریب خیری و خیر است از دو حال بیرون نیست یکی آنکه هر دو مانع باشد چون
 تالیف اغذیه غلیظه بغلیظه و از هر چه و لطیفه بغلیظه و جز آن دو هم آنکه هر دو مختلف باشد خواه اختلاف
 من حیث التقادیر بود چون تالیف اغذیه بغلیظه بغلیظه خواه من غیر التقادیر بود چون تالیف اغذیه غلیظه
 بالزج لان بینهما مخالفت غیر مضاده بالجملة از تحریر سابق معلوم شده که تالیف مختلفات و متشادات
 منسی عنه است لا اختلاف مضمه ها که مفرا دوی کثیر است لهذا بعضی قدامی تطبیق از قیاس احتیاط
 جمیع در نان و گوشت هم نمیکردند تا بهر که آشیا چه رسد یک وقت آن می خوردند و وقت دیگر گوشت اما تالیف
 ممانعات باید دید که از دو لطیف است یا از دو غلیظ اگر از دو لطیف است مضائقه ندارد و اصلا چنانچه
 گوشت طیور خفیفه که بخورد و نه شود و ماند آن اما اگر از دو غلیظ یا از دو لرج باشد نشاید بهر آنکه غذای
 غلیظه و لرج فی حدی و اثر در صفات طبعان خلل می آرد و کفایت که دو غلیظ یا دو لرج با هم جمع آیند چه
 اجتماع اینها بهر آنکه تریب یک غلیظه است بهر آنکه غلیظه واحد مثلا اگر بقدر معین خورده شود و محاله با مضه
 در زمانی مقدور بقوت و دان نخواهد کرد و چون آن غلیظه واحد فی المضمه است حیرت افزای طبیعت نخواهد
 گشت بخلاف آنکه دو غلیظه با هم مقدار یک غلیظه بخورند که منابر اختلافات مضوم این دو چیز غیر طبیعت
 خواهد افتاد و مضم دی سبب باز که یک غلیظه بخورند تغییر و توقف البته روی خواهد داد و اگر آنکه هر دو بخورند
 اختلاف ظهور و حکم طعام واحد پیدا کنند که و بی صورت می تواند که ضرر این دو چیز مختلف غلیظ زیاد و ضرر
 یک غلیظه نباشد و اینها از جمیع الاجتماع اند بعضی متماثلین فی الحرارة چون حمام یعنی کبوتر
 مع قوم یعنی سیر و بعضی متماثلین فی البرودة چون خیار مع مضیره یعنی دروغبار و بعضی
 متماثلین فی اللزوجة چون جبن تری یعنی غیر تازه مع سبک یعنی مایه و بعضی متماثلین
 فی سرعة الفساد چون بن مع بطی یعنی شیر با خرپزه با جملة هر چه در حالت صرفت فاسد و بحر است
 اجتماع وی با شاش لامحالہ فساد است و کذا اجتماع غلیظ با غلیظه و اجتماع لرج با لرج اما
 آنچه متماثل در یک کیفیت بود اجتماع آن علی اطلاق مضمر عنوان گفت و در اینجا بغیر از تسماع و تجرب و مجربان

تقریر نتوان کرد و گوشت و مینخت که بنامش بر نیاید محبت حمایت و دیگر آفات سهت لهذا نزد
 طبایع دوزیر بریان که درین زمان مروج است سخت مذموم است نعم اگر گوشت را بریان کشند
 و آنکه درین دیک بند نمایند پاک ندارد و کباب که بالای زغال خوب فاسدالجوهر چون خروح
 در قوم و امثال آن ساخته باشند بقایت نامحسوس بلکه احتیاط آنست که طعام نیز ازین چیزها
 نشایینت و آن بدستور و دیگر چیزهاست منزه و متعلقه باین بحث در آن فصل بگوئیم والا و سبب آن
 لایمن الانسان علی طعام واحد بل مختلف الاطعمه و اولی آنست که مداومت نکند آدمی بر یک
 طعام بلکه مختلف بخورد و باشد بعضی را کثرت اگر مختلف انهم باشند که مذکور بود اگر تغنی و تنوع بود
 بیک اکل نیز نتوان خورد و پوشیده و نهانند که مراد از مداومت بر یک طعام آنست که متصف بطعم
 واحد باشد چه اگر یک طعام مختلف الطعم ساخته شود داخل درین حکم نبود و مداومت بر
 ضرر نکند اما ضرر دوام استعمال متصف بطعم واحد و گوشت است بیکه متعلق دوم نقلی
 عقلی آنست که نفس انسان را مجبور است بر رغبت تغنی مذقات و سایر محسوسات پس
 ویرا از ان باز داشتن و بر یک چیز گذاشتن موجب لغت میشود مقرر است که چون طبیعت
 بقول و توجیه میل بطعام کند نقصان و فساد در وی پدید می آید و فساد طعام باعث فساد بدن
 میگردد و کما لا یخفی اما ضرر نقلی که از مجبورین منقول است و نقل نیز منقول است و است که گفته اند مداومت
 نه مسقط شهوت و آورنده کسل است بهر آنکه ازین چنین غذا رطوبت مرخیه بیشتر تولید میکند و ثم معدود را
 استرخی بیازد و استرفاسه وی بنا بر زوال کما یفک علی شهوت و شهوت مکرر و بفقده ان شهوت
 میگردد و ایضا چون از شان رطوبات بل اعصاب است کسل نیز احداث یناید و مداومت مضی
 پیری و ضعف می آرد و اعضا را خشک یازد و وجه حدوث پیری از وی آنست که ماده
 حاضیه جوهر لطیف است و فاضل وی بیروت پس وی هم باعتبار ماده و هم باعتبار فاعل مستعد
 نمون باشد و هر چه ضعیف و خونسخت است کثرت حرارت غریزی و موهین قوی است و هر چه
 است که اسباب پیری غیر از ضعف حرارت نیست و وجه خشکی اعضا از وی آنست که وی بالذات
 خشک است یعنی در مزاج حاضیه یوست است اگر چه باعتبار غریزی دیگر مستور باشد و ایضا علی
 ضرر دارد و این جمله سبب جفاف اعضاست و مداومت حرارت و قلت تولید خون و احداث پیری

و جنان حکم ملازمت حاضری دارد و در او است بار و کسل و فتوری آید بواسطه اجماع حرارت که علت
 نشاء و تقویت است و در او است علوم مخفی معده و ضعف شهوت و سخن بد نیست زیرا که از شان
 ملاوات است که از حرارت معده از خویش طبیعت را سیال میسازد و تحلیل میکند و جوهر را دور نماید
 و این بنی الاموال باعث از خا و ضعف است و چون از خلو خون و صفرا بیشتر تولید میکند بدن را نیز
 گرم میسازد و در او است و ملازمت بل چشم را منور دارد و معده را نیز و بدن را خشک میکند که از
 مجلی محل فاعل رطوبات است و خون نیک و غلبه آن از وی متولد میشود و در او است و استخوان
 اخذ می یابد به سق قوت و مفید لون و محقق طبع است و وجه سقوط قوت اند و آنست که از طبیعت
 در ایس غالب میباشد و بدان سبب روح از وی متکون میگردد و اینها استخوان او بر رطوبات
 طبیعت را در تعب می افکند و بدل با تحلیل بر مانی مطلوب تحصیل میشود و این اشیا لامحال مضعف
 و مسقط قوت اند اما وجه فتاد لون از وی آنست که خون مستحضر از ان غلیظ میباشد و بدان سبب بر
 ظاهر بدن نافذ نمیشود و شد علی مایع و دو وجه خشکی طبع از غذای خشک ظاهر است و قوام است که مراد
 از طبع در اینجا مزاج باشد یا بر از و ملازمت و هم در احداث کسل از باب شهوت طعام حکم کرده و در اینجا
 تولید رطوبات مرطوبه و ایضا از و سومت عفت نر و تر پدید می آید و غلط مستحضر از وی اینها شیخ
 میگویند که الغذاء الذم الموافق از او متولد بعد و غذای ناسد و شایع گفته سبب این سهولت
 قبول و همیشه متغیر را بنا بر و فور رطوبت است لان الرطب اقبل فی التاثر عن کما یر و علیه و
 هرگاه حال و هم مافق این باشد غیر موافق بطریق اولی از تعقب طعام رده افند خواهد شد و
 ظاهر کلام شیخ بنویم بر آنست که اگر نخست غذای بدوی خورد و بعد آن طعام و هم موافق اغلب
 که بنجر بفساد نشود و بحسب ان در باطل الشهوة فانها توجب الضباب المواد الرویه الى المعدة و در آن
 است اینکه تا وید بر گرسنگی کشد یعنی هرگاه جوع غالب صادق پدید آید آن را بد افست کنند و
 خود طعام بخور و هر آنکه تا وید گرسنه ماندن با وجود اشتها صفاق و بدون حاجت گرسنه
 ماندن باعث الضباب مواد فاسد است پس معده در اکثر در زیر مشن ماده بر
 معده موجب افت کشیده است و باید دانست که بعد هرگاه خالص میشود و جذب میکند رطوبات
 را از بدن و اکثر آنچه منجذب شده شود پس ویش صفراست و رطوبات که سبب لطافت

سهولت قبول میکند انجذاب ما چون مواد مذکور و معدّه خالی که ذمی اشتغال است می آید و دست میگذارد
 و همچون صدیه میشود و ایجاب مقاصد میبخشد از اینجاست که وقت صبح دفع باشد لازم دانسته اند اگر چه
 باشد که چیز باشد و گندار در روز و وقت شب خوردن طعام مقرر کرده اند طعام صبح را عرب بطور گوشت
 و طعام روز را غذا و طعام شب را عشاء اما تقدیر این اوقات در صورتی است که مشتها باشد که
 خواه نخواهد بسبیل رسم باید خورد که بچنین خوردن بی رغبت حضرت دارد و اگر سنگی سکاره را
 کاذب است متابعت آنچه تغییر معاد بود از وی میباشد که در بعضی آن یکنواختی است اما احوال احوال احوال
 الشاه و سزاوار نیست که واقع شود و اول غذا بهترین اوقات روز و ازین مشقادی شود
 که وقت تناول طعام معتد بنزد اطباء روزیست و تقدیر بقدر اذان کردیم تا تناول قلیل که شب اکثر
 میکنند مخصوص ببلعوب قدح درین بگذراند آنچه در تغنی این زمانه بر بسبیل عموم رواج یافته که
 طعام شکم شیر شیب بخورند و نباشد و ترک آن اولی است چون بهترین اوقات بوی حسب
 افضل متفاوت میباشد میگوید کان شتاء فتنی الفناط النهار پس اگر باشد زمانه سها
 پس باید که تناول غذا در میانهای روز کند و انکان صیفا فتنی طوت النهار و اگر باشد زمانه گرایی
 باید که غذا اول روز یا آخر روز خورد و بپسند باید که در صیفت قدس بار و بالفعل باشد
 و در شتاء حار بالفعل فائده در مسائل شتی که این بحث تعلق دارد و این فائده بخند قاعده
 گفته آید قاعده اندر مدح خداست لذیذ و مراعات عادت بدانند که غذایی
 لذیذ اگر حیدر و محمود و الصناعة باشد بهترین تدابیر است جهت تقویت و مستقیم باید دانست
 بشرطیکه مؤدی باکنار شود و هر آنکه قوی ترین آفت و قوت صحت استکثار طعام است که بخرم
 و دیگر امر این شود اگر حیدر و محمود نباشد و نیز نسبت به حیدر و محمود غیر لذیذ بهتر است لهذا
 شیخ میگوید قرب خدا را مالوت فی حشره ما هو و فی من الفاضل الخیر الما لوت زیرا که طبیعت
 چون بنابر لذت و العین بر غلبت تلم بر آن متوجه می شود و معدّه نیز بشوق محتو میگرد
 و فهم نیک بینا به حضرت قلیل که داشت تمیل بصلاح می شود و اعتقاد الشیبه و افرات
 این چنین غذا میرسد بلا حضرت و این سخن بقول سابق که در حدیث اربعده مضرات
 گذشته مباحث اندازد و هر آنکه مقصود را انجام دهد ضرر است چه هر چه حضرت قوی دارد

از ضروری اینست که بود و بخواند قلیل الضرع که بنا بر لذت حکم صلح میگوید و تسود اگر چه با امکان شلوا می
 که دمی لذت نباشد بخورند اگر چه جید و خوب باشد که از این چنین غذا احتیاط را ببرد کمتر میسر میسر و مخام
 است که بر سر بخورند و از مزاج را نهد ای موافق و مشاغل مقررست و مراعات در آن لازم و کسی
 را که از بعضی اطعمه جید و محمود و ضرر میسر ترک آن واجب است و باطنه جید و دیگر بر دافعت آن را که
 و احوال طبیعت مختلف است و متابعت وی در آمد و غیر متانی ضرر و از آنکه عادت را و دخل بسیار
 است مراعات او اهم ترین باشد شخصیکه در شانه روز و بار خوردن حادث کرده و بر ایکی از این
 شده این باعث ضعف قوت است و این چنین کس را اگر با ضعیف شود باید که تقبیل در مقدار غذا نگیرد
 ولیکن از مقدار خود کرده و بار خورد و لذت بر نگردد و همچنان کسی را که اعتیاد یک وقت کرده اگر بدو
 وقت تغذی کند اینضا ضعف و کسل و سستی می آید و کافات کثیرا عادت نماید مگر آن زمان که
 باز عادت بهین قرار گیرد و قاعده اندر مدح غذای مطلق و جواز اختلاط قابل از وی و بیان
 اغذیه فاضله هر که طالب حفظ صحت است باید که بجز غذای مطلق بخورده باشد و قطعاً میل بر غذای
 و دانی نماید مگر پشیل قلیل و تقدم حفظ امتزاج و قابل در غذا جهت اصلاحش باک ندارد اگر تلبی الخ
 باشد و غرض از آسختن مصالح جز این نیست که غذا لذیذ تر شود پس اگر بی اختلاط او بالذت می شود و بر
 شاید آسخت و چون التذات نیز حسب هر کی متفاوت اند درجات صحت حکم غذای هر واحد موقوف باصل
 است و بهترین اغذیه مطلقه گوشت است و نان در حق کسیکه معتدل مزاج و مالوت بآن باشد و اما
 شک نیست که مقدار در استعمال از بهترین است و فاضل ترین گوشت گوشت بره و بزغال و گوساله
 و مکیان است اما باید که بر دیگر کس نه باشد بر آنکه آنچه بسیار خورد بود و بطنه میسر میسر و بزغال و گوساله
 تر از بره کس را ندیده بر آنکه معتدل اند و جماعت الی آنکه سن ایشان مقتضی حرارت و رطوبت است
 و نوع ایشان مقتضی بر دو میست لایق المغز و البقر کلاهما یا بسان یا روان لیکن بزغال الطفت است
 و قلیل الفضول اند اصحاب سکون و ضعف یعنی ناقصین و امثال آنها موافق ترست و گوساله
 چون قوی غذاست اصحاب معدیه حار و اصحاب کد و عقب را موافق ترست مکیان که بر عربی
 و حاج گویند اخن و الطعت و قلیل الرطوبه است و بهترین و دلج آنست که پخته یا درده باشد
 بهترین و یک یعنی خروس آنکه با ننگ نداده اما بجز مرغ چون بغایت لطیف است بغایت قلیل المذاق

القوت یغیر از اصحاب سکون کثیر را موافق نیست و وی معتدل تر از وجاج است و شیخ نوشته که
 که بیوج یایس و حاجس و قوج و طب مطلق و بهترین و حلاج مشوی آنست که دیر در شکم جدی یا
 حمل بریان کرده باشند که در صورت و طبیعت معنوی میماند و شور براج نیکوترین غذاست و وی
 اگر با بصل بخفته شود در یح را دور کند و باد را بر آگیزد و از اینجاست که انداختن سبزه و پختن گوشت لازم
 شده و شور براج عبارتست از گوشت که در آب کثیر ریخته اند و باخته و بعد طبخ چون آب معتدل
 بمقدار بماند استعمال نماید تنها یا نان در وی تر کرده و شور براج معرب است بهاری شور با ربازی
 مزق گویند و بدانند که مضرتی که بعضی لحوم مرقوم شده مخصوص بحرم و لیست و تنور بای او اندر مضرت
 و ابل هر بلاد در صنعت لحوم طرق مختلفه دارند و مختصرات بسیار نموده و حکم بر حال او نظر بمقتضات
 و نظر بمناجات پوشیده نیست بر طبیب و انا اگر چه در کتب قدما ذکر سے ازان نباشد و خواص
 تهر لحوم در اختیارات مذکور است در اینجا بهین قدر کفایت نمودیم که بیشتر استعمال بهین اند در غذا سے
 دشمنین و بدانند که فاضل ترین نامها نان گندم است که از گندم خوب که منقعی از شلیم و غیره بود ساخته باشند
 و سوس و در نسبت بخور یعنی آنکه سوس وی دور کرده باشند اسرع الاستعداد است و اخبار چه
 باعتبار ذوات که با نخاله است یا بی نخاله و مانند آن و چه باعتبار دیگر وجوه که خمیری باشد یا فطیری
 متوری بود یا غیر متوری بر چندین اقسام است و شرح آن درین محل لائق نه اند اما کتاب الاعراض
 علی حدیث فی شرح انشاء الله تعالی و در اینجا جمله اقسام خبز و اطعمه چه قدیم و چه جدید هر قوم بنمایم مشروعا
 بانواع کثیره و فاضله چمن از آنست که خوشبو و سپید و باریک بود و بعد پختن دراز تر شود و نبات
 ماند و دانکه وجود لیز جید در یونان و عرب بود و حکمای قدیم ذکر آن کما حق کرده اند و بعضی از
 متأخرین نوشته اند که خاصه نیست که در سردی حرارت می افزاید و در سردی برودت پس استعمال
 او در غیر اعتدال خالی نشاید مگر در اهل هند و جز آن را که معتقد بدان باشند و از غیر آن مخفی نموده اند
 را در مرض جم و اولی مجور است اصلاح و اوده و ابعلا حش آنست که در تقایس لزومیت وی کوشند
 و نیکوترین جیل درین باب دیر او آب چوشانیدن است و چنانچه نم پخت شود آب ازان دور کردن
 پس بختن چنانچه درین بلاد مروج است و نزد اطبای هند و یح غذا مرغیان را بهتر از سبزه نیست و
 الحق ما قلناه و بدانند که مضرت آن که نهضم نشود و فزون تر است و مضرت گوشت که نهضم نشود از گوشت

مفردت اورد که بعضی رسد بین همین است نکته معلوم است که بعضی جا احوال الجبا مخالف با هم واقع میشود
چنانچه یک چیز را بعضی گرم نوشته اند و بعضی سرد و این اختلاف از دو چیز بیرون نیست یا ممکن یکی
معتدل مزاج بود و ممکن دیگر خففت از اعتدال یا سرد معتدل بودند یا سرد و خففت اما نه بیک طرف یا
سرد و خففت از اعتدال بیک طرف وجه مخالفت در صورت مخالفت ظاهر است اما در وجه توافق چنین
فی الزاج نشای مخالف نخواهد بود مگر از اثر ارضی یا فصولی یا زمانی زیرا که مقرر شده که بعضی چیزها در
زمانی اثری داشته و بعد از آن ارضی متاثر آن ارضی را ازل گشته و چنان یک چیز که در دو زمین مختلف
بکار نرود ممکن است که اینها مخالف در بعضی امور واقع شود و از اثر ارضی مختلفه و کند که بعضی چیزهاست
که تا از ان ملکات او را برودن بریزد اثر در ان ظاهر نمیشود و بهر صورت زودا نایان مشهور است که حال سخن
نیز دائم یکب و تیر نیست و میتوان که بسبب عارضی که قبل تناول یا بعد تناول واقع شده آرد از درک
ماهیست اثر باز داشته باشد بطریق معقول همین است که در امر مختلف فی تجربه حالیه را چنانچه حق تجربه است
نموده مقوی یکی از ان دو قول باید ساخت زیرا که عرض از چیز ظهور را در و است بالفعل چیزی را
که باز معتدل مزاجان این زمانه گرم خواهم یافت لا محاله حکم حرارت وی سبب و قول مخالف را
اعتبار نمایم بشرط تجربه که هر یک کدام طبعه بودن سردا را باشد قاعده اند را غذیه و دایه و اجتناب
از ان در صحیح را و جواب ایرادی که بر فضیلت وی در غذای مطلق کرده اند و بیان جواز داخل ضرر را پیش
تأمل که هر چه از جنس بقول است یا از قسم فواکه وی غذای دوائی است استعمال او صحیح معتدل را
در تغذیه مستحسن نیست مگر سبیل تقدم حفظ کما مر اما سخنران از اعتدال را استعمال غذای دوائی که
مخالف مزاج ایشان باشد مناسب است ازینجا است که تناول اینها موجب گشته بود و وجود و خففت
و عدم تضرر هم بهما بشرط استعمال المتعاد و آتش فواکه با غذیه حقیقیه تجربه شده است و اگر بخفته ازینها
بنا بر کثرت تغذیه حصول ضرر کمتر متوقع است و کذا از برای ترک بازی و طب گویند در شهر که مروج است
اکل اوقرب البغای حقیقی است و سوای این سه چیز هیچکدام باین مقام نیست و اکثری از فواکه اند که
معظم مردم جزوی الاستحاله اند و ازین جمله است شمش یعنی زرد آلو و فوخ یعنی شفتالو سوال شد
نیست که لحوم جمله حار اند و سخن بدن اند پس آنچه در غذیه و دایه وی حرارت مفردت است زمین
باشد و الاضای معلوم شده که غذیه و دایه معتدل مزاج اند و مصلح حال وی در مع ذلک بعضی

از ان الذواشی است و گذشت هر چه الذبذبه تر باشد و این چیزها مستعدی بر آنند که وی بهتر از
غذای مطلق باشد و اصلا ضرر نکند و جالبش آنست که گوشت اگر چه گرم است لیکن گرمی او بغایت
کم است پس بدن مثدل از ترخواه که در اثری که خارج از اعتدال بود و پیداست ماکه گوشت ماکول
بیشتر رود و جزو بدن گردد و چیزی از گوشت بدن نیز تجلیل خواهد رفت و چون نقصان و لحظ تن افتد بنا
قدر حرارت و رطوبت نیز کم میشود و حرارت و رطوبت مستعمله انهم ماکول جبر نقصان وی میکند و احوال
حرارت را مایه نمی نماید و بالعرض اگر کیفیت نامذات احوال کند چون باعتبار قلت کیفیت مذکور معتدبه
نمیت محسوس نمیشود و مافوق از اعتبار است و اذ آنکه کلام در معتدلان میرود مشک بر افضلیت
غذای دوائی لفظ تعدیلش مستحسن نباشد بآنکه حصول تعدیل در اغذیه حقیقیه از استخراج بعضی مصلی
نیز میشود و چنانچه مشهور است که رمانیه بخوردیان و قرصه ببردیان با وجود تغذیه تام تعدیل میدهد
و کذا استناد بالتداز و افضلیت غذای دوائی موصل بدعائست بهر آنکه غذای حقیقی نیز لذت میدهد
شد پس فضیلت مخصوص بهین باشد و فرمنا اگر غذای دوائی الذ باشد از آن هم بهتر از غذای حقیقی
نیست بهر آنکه ترجیح لذت در آن صورت ثابت است که بیان دو غذا تفاوت و فضیلت کمتر باشد و
غذای ناقص الفضلیت الذ بود پس میتوان که الذیت وی تذکر آن نقصان قلیله فضیلت نماید بچنان
غذای حقیقی و غذای دوائی که بینما تفاوت و فضیلت بسیار است و هر چند دوائی غذای الذ باشد
اما بدان فضیلت نرسد و فضیلت که از غذا مطلوب است آنست که اکثر اجزای وی حرن بدل
باجل شود و این معنی لامحاله و غیر غذای حقیقی نباشد و پوشیده نیست که ذی لذت بودن شیء بخارج آن
شیء از جمیع مضار که در ویست بلیت و لذت غایت آنکه بنا بر استلزام طبع و اقبال او بدان قلت در آن
مضار واقع میشود و بواسطه آن مضار غذای دوائی معلوم شده که قلیل التغذیه است و مع ذلک محدث
لیفیه زالمست در معتدل مزاج صحیح لهذا گفته اند اجتناب از آن در صحت واجب است و معتدلان با و اگر
و مباشرت آن خطائی افتاده زود تذکر آن باید کرد با استخراج اوبقی واسهال یا با اصلاح کوبه استعمل
مضادات اگر بربیل مداخل باشد چه هر چند مداخل مذموم است اما هرگاه و مباشرت آن بمن از
سوزنی که بدش زیاده از مذمت مداخل باشد مخطوب بود و مجوز بل لازم دانسته اند قاعده اند تریب غذا
بل آنکه برخلاف صحت واجب است که تریب در غذا نیز مرغی دارد و گذشت که تریب محمود آن است که

اگر تاول انداخته بخشد اتفاق افتد چه نسبت به تيرى ميل غليظ داشته باشد يا که اول بخور و جاني
وجه آن شرر يا منقریب ذکر ایتیه با خواگد شیر در شرح لایحوز الجمع بین الامعه المتکشفه و بیجا مانع
موجود که در قول اخبار واقع است ذکر کنیم با فوائد دیگر که رعایت ترتیب در آنها نیز واجب است
پوشیده نماید بعضی تقدیم لطیف بر غلیظ واجب دانند و بعضی بر عکس حجت اولین همانست که گفته
شد که اگر غلیظ را اول بخورد لطیف بنا بر عدم نفوذ فاسد شود و فاسد کند و حجت آخرین نیز ذکر ایتیه
که بنهم در قعر بیشتر است و در ادلای بعد و کمتر سرگذا که غلیظ اول خواهند خورد و فعل هشتم قوی در غلیظ
خواهد بود فعل پنجم ضعیف در لطیف و هر دو در انضمام متشابه خواهند شد و بنا بر اول تقدیم و قوی در
رفع خلالت واقع بین القولین میگوید که اگر تفاوت در غلیظ و لطیف همین وجه است که قوی
غلیظ در قعر معده تدارک میکند غلیظ آنرا و بنهم او با بنهم لطیف معايشه و پس لامحاله تقدیم بنهم غلیظ
واجب است و اگر بنیافاوت کثیر باشد تقدیم لطیف لازم یا تاخیر لطیف تا زمانی که غلیظ بنهم سخت
شود و کما ذکرناه مبطل و اما که رناه للتنبیه و وجه دیگر در توفیق بین القولین آنست که حکم بر تقدیم
بر واحد موقوف بر مال گرسنگی است چه اگر گرسنگی بر وجه اعتدال است و مغرط است واجب است که
الطیف را مقدم دارند مگر آنکه تفاوت بیناد لطافت و غلظت بقدر تفاوت بنهم اعلی و افسل شده باشد
که در این صورت حسن تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی مغرط است و معده خالی از غذا و ایضا بسبب جمع
الغصاب مرار بر نم معده نشد و واجب است که غلیظ را مقدم دارند و قید عدم الغصاب مرار از آن خود
شکه اگر معده ممتلئ از غذا بود یا از شدت جمع صفر بعد ریخته باشد لازم است که در بیوقت غذا هیچ
نشاید خورد و تجلیه معده از غذا در امتلا و تحقیر صفر از الغصاب مرار باید کوشید و بعد معاودت شوی
طعام باید داد و آثار الغصاب مرار از سوء مزاج معده توان یافت اما فائده تقدیم لطیف در صورت
اعتدال جمع آنست که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف را زود خواهد پخت و قبل از آنکه بنهم
در غلیظ دخل کند صفوت آنرا منفع خواهد ساخت جانب دیگر معلوم شده که تناول غلیظ بر لطیف
بقدر بنهم لطیف باک ندارد و این نیز در همان حکم است بخلاف آنکه در لطیف و غلیظ تفاوت کتر باشد
لطافت و غلظت که درین تقدیم تقدیم غلیظ مستحسن است کما ذکرناه مراراً اما فائده تقدیم غلیظ در
صورتیکه اشتیای مغرط باشد و معده خالی آنست که چون معده شوی لا انتفاع بقدرت بخور و رود بلان متوجه

و بنا برشته و حرارت جوع نرود و ترخواه پخت و در و غذای لطیف بعد و حیرت افزا نخواهد گشت
 بواسطه عدم بقای مخالفت بین الغدیر چون ظاهرست که غذای اول از حرارت مشتبه چون بسرعت
 و فوراً قبول دفع میکند و بعد آن غذای ثانی در اعالی معده وارد میگردد و هر دو غذا جهت تحقق مشاکلت
 فیما بین در حکم متعین میباشد در اتمام پیغم شریک بخلاف آنکه در چنین صورت لطیف را مقدم
 کنند که اگر دس از جمله اغذیه سریع الفساد است بنا بر فرض حسد ارت جوع مستحیل بقا خواهد شد
 الا باللطافه لایفی المنعم فی الحده المشتعلة بالجوع یعنی استیفای پیغم نمی تواند کرد و در
 شکم که شعله از حرارت برآورده باشد از سبب گرگلی پس غلیظه که عقب او وارد خواهد شد وی نیز فاسد
 میشود و اگر غیر سریع الفساد است لا محاله معده بروی بقدرت و رغبت مشتمل خواهد شد جهت افتقار او
 به غذا و سهولت حصول تغذیه از وی پس غلیظه که بعد وی خورده شود چون که پیغم او دیر میشود لا جرم موجب
 تحمیر طبع و تضرع معده از استیفای پیغم لطیف خواهد شد و وی فساد خواهد یافت و بدان سبب غلیظه نیز
 فاسد خواهد شد و اینها بدانند که تناول نان غلطه معده را خراب میکند و آنچه بنیقول شده که قدام
 یک وقت نان میخوردند مراد آنست که بدین گوشت با شیرینی مناسب میخورند نه آنکه نان صرف
 میخورند که انص علیہ التشری فی شرح القافون و اینها معلوم نمایند که استعمال غذا س
 رقیق لغزنده و سریع ایضا هم از غذای سلب عسیر ایضا و انیست و تقدیم و تاخیر سود
 ندارد و بهر آنکه طعام لغزنده چون زردیاده معده با معاییر و و غذای ثانی را نیز مزلی میسازد و قبل بود یا
 بعد در صورت تقدیم ظاهرست که چون غذای مذکور متعذر خواهد شد بعضی اجزای غلیظه نیز بیفج او نخورده
 خواهند شد پیغم نیافته در حالتی که عقب غلیظه خورده نمیتواند که بنا بر وقت مزلی طعام مقدم نفوذ کند و میل
 باختر نماید و همراه خود آن غذای غلیظه متعذر را نیز منصف سازد و نیز میتواند که بنا بر غلظت غذا
 راه در آن نیاید و مزلی سازد لیکن فاسد شود و فاسد کند یعنی که در تقدیم غلیظه گفته شد بر طبع
 و بدانند که آنچه منع جمیع نیلها ذکر یافته منوط بهما نیست که بعد زمانه بینما کثیر نباشد چه اگر فصل
 شیر بعد ضرر ندارد که امر اتفاقاً و اینها بدانند که اگر در غذای متفق در پیغم که یکی از این شیرین
 باشد یکی خورده اتفاق افتد حلو را مقدم باید داشت بهر آنکه اعضا بنا بر آنکه خود شیرین اند
 غذای شیرین را زود جذب میکنند پس اگر تقدیم در آن نشود و قبل او غذای دیگر خورده شود

لایه همراه مایه بعضی این ای غیر حلوی نیز غیر منضم خوانند رفت و بپختی باعث فساد غلیظ است و اگر گوشت
 شک نیست که اجزای حلوی چون شیر و منجم بکوبند و مویب نشاء میشود و کما قال الشیخ الخزاز الحلو
 مشهور الشیخ قبل الشیخ فیفسد مایه پس در تقدیم حلوی این تغذیه باشد و نفوذ اجزای غیر منضمه
 شیر حلوی شایب نفوذ اجزای غیر منضمه غذای حلوی بود و فساد و جابش است که استکنار حلویات
 شک نیست که مده می آورد و خون را فاسد می سازد و لهذا گفته اند که مستکنران حلویات زود زود
 محتاج باخراج خون میشوند و لیکن از آنکه چیز شیرین مرغوب و محبوب طبیعت است ضرری در تمام
 شیر نباشد بخلان غیر او اگر چه بخیل جذب حلوی جذب میشود اما چون با منجم و غیر مرغوب انضمام
 شیر کشیده آرد پس تاخیر و ضروری باشد و تقدیم داد که مانع نفوذ غیر مرغوب می شود قبل از منجم
 میفایده نباشد قاعده در بیان آنچه اخذات میکند باید داشت که محدثات سده بسیار
 اند چنانچه در بعضی اسباب ذکر شده است و لیکن در اینجا آنچه از تکاپ او اکثری است نموده می آید
 بدانند که اگر چه استکنار حلویات بالذات مده می آرد اما تعقیب او مده و ترست کما مرقد استکنار
 از آن شده که تناول قلیلی از حلوی طعام باعث جودت انضمام او نسبت بسبب اشتغال مده
 مده و بر غیبت تمام و لهذا اشرب شربت قندی بعد طعام مجوز بل بهتر دانسته اند همچنان اشرب شراب
 بالای طعام شده آرد است بر آنکه چون سریع النفوذ است بالطبع قبل از آنکه طعام بنجم رسد نافذ
 میگردد بجز آنکه در محدثی از اجزای غذا با وی مختلط شده آن نیز همراه او میسر و در و باقی است
 احداث سده میکنند پس مده و فی الحقیقت غذای غیر منضمه است نه شراب اما چون مده و سده
 شده ویرانیز بالعرض مده و توان گفت باطله سرعت نفوذ شراب بالذات است و سرعت
 نفوذ حلوی بالقصر و مجذب الاعضاء است بهایه اطیاء مرغوبیت حلویات دلیل آورده اند
 با آنکه اگر کسی طعامی بخورد و عقب آن غذای شیرین خورد و بعد از آنکه زمان فی کماله الملامین
 شیرین پس از غذای سابق خواهد برد و این نیست مگر بابر شوق طبیعت بسوسه او کما تفعل
 فی خروج الدم غذا خراط السهل قاعده در بیان آنکه چیز است که تناول آن بعد بعضی حالات
 منعی است به آنکه هر گاه ریاضت متعب گردد آید یا غضب مفرط نموده یا هر چه سخن مخفه باشد جدا
 بعض آورده ویرانیز از اخذیه هر چه سریع القبول است فساد را چون مایه و مانند آن نشاید داد

که فساد یافته اخلاط را فاسد خواهد ساخت ازین جهت که گفته اند در اکل الطبخ که متداول ادبایه که بین
الطبا این باشد بهرگاه اگر غریزه در جوع شدید متعلل گردد و چون سریع الاستعمال است بشما و از قوت
حرارت معده زود فاسد میشود و بهر تقدیر اگر معده با طبع مغرط الحار بود آنجا که تناول این چنین لطیف
نشان میدهد بجهت سبب است که در بعضی از غریزه حاره اخذیه غلیظانه و گوارا میاشد و اعتدیه لطیفه بکشت
چنانچه عذریب مفصل گفته آید انما به بطیب واجب است که پیوسته متادل حال و مزاج معده
باشد و هر شخصی را حسب عادت وی تدبیر نماید و اینجا تجربه را بر قیاس مقدم دارد چه بعضی ابدان
و بعضی از مزاج را خاص اقرار شده که قیاس عقلی را در آن دخل نیست کما لا یخفی علی المجربین قاعده
در بیان اختلافات از مزاج و حال و حسب آن تدبیر نمودن بد آنکه بعضی کسان باشند که ایشان
را تناول قابضات قبل از طعام ضروری باشد و این مردمی باشند که معده اینان سستری بود
و غذا در وی بشت نکند تا وقت پیغم زود بر آید و کذاک بعضی کسان باشند که ایشان را تناول
قابضات بعد طعام لازم باشد و این مردم سه گونه اند یکی آنکه بعد تناول طعام در اکثرش پی می کند
که ایشان را تناول قابض بالای غذا منع فی یکند دوم آنکه غذا در معده اینان دیر بماند که ایشان
را خوردن قابض بر غذا مضر یک باشد و می کند بصبر معده سوم آنکه طعام در معده آنها قهقر می شود
که تناول قابض بعد غذا منع تصاعد بخار نماید ازین بابت که در و وار و سرد و صریح خورام بن
کشیر غشک و امثال آن عقب غذا لازم داشته اند لهذا قرشی علیه الرحمه نوشته که هر که را فم معده
ضعیف باشد و خواهند که ویرا تقویت دهند باشریه مقویه باید که او را نخست غذا دهند و عقب
آن اشریه مقویه نوشانند تا ملاقات اشریه بقم معده تا زمانی طویل باشد اما آنجا که تقویت تمام معده
مطلوب باشد اشریه مقویه هم قبل از غذا خوردن و هم بعد از غذا که گاه بهر حال معده حاجت
آید اگر چه در اینجا واجب است که اشریه معده قبل از طعام دهند اما افضل آنکه بعد و سبب نیز دهند
بجهت اطالت بشت چه قبل از طعام که اشریه خورده می شود از معده زود بگذرد و در دنگ
نمیکند کما لا یخفی و الاغنیاء باند که بعضی مردم باشند که غذای لطیف سریع الغضم در معده ایشان
فاسد شود و غلیظ زود گوارد و این کسان باشند که معده اینان ذی ناریت بود و اشیای لطیف
را فاسد کند و بعضی بر عکس این باشد قاعده در ذکر اطعمه متناسبه هر مزاج باید دانست

که سودای مزاج را از اندیه هر چه کثیر الرطوبه و قلیل الخراة بود مناسب است بشرطیکه سودای
طبیعی بود اما اگر احتراقی باشد تخلیج بعد بدیر کثیر و در صورت اغذیه دوائیه کفایت نکند چنانچه
گفته شود و صفراوی را چه سرد و غریب بود از اغذیه موافق است و کسی را که در وی خون گرم
متولد شود از اندیه هر چه باره قلیل الغذ است باید داد و کسی را که در وی خون لغوی متولد شود
از اغذیه هر چه قلیل الغذ او ذی سخت و لطیف بود باید داد و انقباض باید داشت که آنچه گفته شد
از تدریس مزاج با اغذیه دوائیه فقط مخصوص بدان مزاج است که بسبب غلبه خلط بود اما
خلط مذکور فاسد نباشد پس اینجا که سود مزاج سازج بود بی غلبه یا با غلبه خلط بود و آن خلط
فاسد باشد درین دو صورت تدبیر او باد و بی ضرورت و حرآن باید کرد و در اینجا اغذیه دوائیه تنها
کفایت نکند لقوة السبب قاعده اندر تدارک حضرت اغذیه دوائیه پوشیده نماند که هرگاه اغذیه
دوائیه بر سبیل خطا خورده شود حسن تدبیر آنست که ویرا یعنی یا اسهال دفع نمایند و اگر ازینها هیچ کلمه
میسر نیاید واجب است که در اصلاح او کوشند و اصلاح دی سته گوشه است یکی آنکه در معضم غذائیه
با کمال توجه شوند تا در دو مرتبه معضم گردد و بر طبیعت تعب نیار و معلوم است که اغذیه دوائیه معضم اند و
استحاله آن بر طبع و شور دوم آنکه در تغذیه فاسد غذای مذکور اعانت نمایند چه معلوم است که ازین اغذیه فاسد
بیشتر سیانند و طبیعت بر رفع وی اگر افریند یا راحت امراض کند و چون کثیر المقدار است اغلب که
طبیعت در پختن شے عاجز آید پس اعانت واجب باشد سوم آنکه در معضم اول سود مزاج که از وی حادث
شود کوشش کنند و این چنان باشد که قبل از معضم ماکول چیزی که سناوی باشد بخورند تا سبب اشتغال او
زاد و پدید نیاید و تا اخلال ازینهی است اما در اینجا کار داشته اند نظر بغرض عده پس هرگاه ماکول شکر را در وی
چون قنداق قندیل آن شوم و کراشه و مانند آن کنند و اگر ماکول حار بود قندیل سیف قنداق قنداق او
اشال آن کنند و اگر ماکول سرد بود شحات بکاه برند یا کچله تدارک اغذیه دوائیه باید که با اغذیه و در
معنا باشد و بادیه حضرت انقباض و قیده تا بل اغذیه خطا است آن نمود و شد که استعمال آن
بر سبیل مداومت خارج از بحث وی باشد و معنی استعمال خطا آنست که بقصد ای ضرورت
شورت و لنیانیت چیزیکه لایق حال نباشد خورده شود و چون خیر لا کون است تدارک و سه
نموده می باشد و بقیه را بر سر قاعده اند و که مخصوص بتدارک اغذیه مختلفه است گفته شد و از اجابت

خویل و نادر و غدا بدون شوت صادق جلیل در اگر ان استعمال افتد به مذکور خوف ضحفت باشد
 بعد نماز که وی با غذا بدو و انچه بدو اجزای متونیه خیر و نهند سب مزاج مثلا اگر اندیه حاره خورده
 باشد سنگین بنده اگر سنگین عسل بود ساده بهرست و اگر قندے بود بزوری او لے بود و در اندیه
 بارده مار عسل و شراب عسل و کوئی نافع است و در اندیه غلیظ حار مزاج را سنگین نوی
 البزور و بار و مزاج را غلیظی و فودنجی بهترین اشیا است قاعده اند متدارک فساد غذا پس
 عموم باید دانست هرگاه در اکل افراط شود و خون استلا افتد یا غذا اے ماکول از حرکت
 ضعیف که بعد تناولی واقع شود منبسط و تخفیف شود یا از شراب آب کثیر مانند آن شوش گردد و در
 معده واجب است که فورانی فرایند و بیج تدبیرے در سرعت اخراج غذا اے فاسد به ازتی
 نیست اما هرگاه وقت که گذشته باشد یعنی غذا با معده رفته باشد یا قی شغیر بود بسبب انفعی قوی
 باید که اخراج با سهل نمایند و جهت اسهال اگر شرب آب گرم اندک اندک کفایت کند فوالم را
 استعمال وی ہی کند که ممد است و جالب لغاس است و تن بخواب اندر دهند و اگر خواب آید
 مستقیم داند تا که دل خوابد خفته باشد هرگاه اطالت زمانه خواب در بخا لازم است تا جگر و عروق
 همه از آن غذا پاک شود و اگر آب گرم کفایت نکند یا میسر نیاید نظر کنند که طبیعت خود بخود دفع میکند
 یا نه اگر میکند و موافق مدعا میکند فوالم را در کار بران و اگر اندر و الا بد کنند بجزیره نرم که لائق
 حال مزاج باشد مثلا در سردی اطریض و سنگین مهمل و مانند آن کافی است و اگر در سنگین تدری
 معتدله مربی بس که باشد امیزد بهرست و در سردی جوارش کوئی و تری و شهر یاران و مانند آن
 مناسب است و نیکوترین چیز با بر این چنین طعام تناول صبر بقدر است تنها بقدر سه نخود
 و اگر صبر نصف درم و همچنین آن حلق الانباط و یکد انگ بورق با هم آمیزند و حسب حاجت بنهند
 بهتر عمل کند و خفیف ترین چیز با نیست که بقدر دو نخود یا سه نخود حلق با بلم دهند تنها یا بورق
 آمیزند و بورق باید که بچند و سه بود یا کمتر از این و شاید و ستوده ترین چیز با دین باب است
 که قدری قیون مع شراب دهند انقباه هرگاه چیزی ازین تدابیر دست ندهد لابد است که نوم
 اول فرایند و نیک شانه و ناز غذا باز دارند پس بعد از تخفیف با ستحام امر فرایند و یکد و لطیف
 غذا لازم دارند و اگر با وجود این همه عقل و تدبیر و کسل باقی بود بدانند که عروق

از فضل غذا مبتلی شد و اندر چه غذای کثیر مفرط بالغرض اگر در معده خضم یابد و در عروق مجامع غلام
 بیما خضم نایافته و عروق هم در میانه و اسهال کسل و تپش و تشاوب بیناید و گاه بود که عروق را از
 نهایت تمدن بشکافد و معلوم است که خضم عروق نسبت به معده ضعیف ترست و تا که در معده مکاحه
 خد از خضم نیابد و عروق خضم نیز مد چنانچه باید با بجمله هرگاه آثار امتلاهای عروق از فضل غذا
 ماکول پیدا آیند بمسلمات قوی که مخرج ماده عروق بود دفع آن باید کرد و آنجا که حصول فضل عروق
 بجز اعیا مایه دیگر احداث نکند چند گاه ویرا تحریک دهند به سهل اما دست از تنج باز ندارند و بعد
 حصول تنج نظر کنند که اعیا از کدام نوع است حسب وی تدارک نمایند انقباض هرگاه سن شباب
 در گذرد و قوی میل بضعف کند واجب است که غذا را از حیوات کمتر نمایند تا فضل وی افزون نشود
 چه اگر غذا موافق حادث خورد و قوی بدان کفایت ننماید لامحالہ فضل کثیر از ان جمع و احداث
 آفت نماید و این حکم بنا بر اکثریه است و گرنه شک نیست که بعضی کسان در جوانی ضعیف الهضم
 و خراب حال باشند و بعد تجاوز از آن سن قوی الهضم و تند رست گردند و اینها خارج ازین ملامت اند
قاعده اندر بیان آنکه طبع طعام در کدام طردن بهتر است و در کدام طردن بدی است و هر چه بد
 متعلق است باید دانست که هر ظرفی که جید الجود هرست طبع طعام در آن مستحسن است و آن اناس
 دومی است یعنی بعد از آن اناس حدیثی خاصه که در نسل وی مبالغه می کنند و رنگ بسن بینه
 و آن را بقلعی اند و درون مانع از رنگ بسن است و بداند که در اتم اکل اغذیه مطبوعه فی قدر الذی
 مقوی قلب و رفع قویش و مزیل ضعف است و کذا مطبوعه فی قدر الحدید مقوی شانه و اعتقاد
 تناسل است و موجب غوطه بخلاف اناسی نخاس که طبع طعام در وی خوب نیست خاصه که تا در
 پخته باشند و طعام کثیر الدهنیه و اخر المائیه بود یا دسے حموضت باشد و کذا لک روغن و طعام
 چرب که زمانی طول در وی ماند و باشد نشاید خورد و بداند که اندرون وی بقلعی اگر چه بالغ تمام
 نمیشود و منظور از نخاس و اما نسبت آنکه بی قلعی بود و رات قلیل البصره است لهذا تاکید کرده اند
 در تجدید قلعی کردن و منی شدید نموده اند و استعمال اناسی نخاسی قلعی نا کرده و قلعی رفته حتی که اکثر
 اطباء و علم کرده اند که مداومت اکل آنچه مطبوعه در نخاس بود و جذام می آرد و اغلب که
 این حکم مخصوص بقلعی دار باشد و اما دسے صفر در حکم اناسی نخاسی است اما اناسی نخاسی

تخلوت گشتن طبع طعام در وی مجوز است بشرطیکه زیاده از یکبار نرزد و کذا وافی سنگین و جز آن
که ریخود زیاده از پنج بار نشاید طعام بخت هر آنکه اجرام اینانی است تخلخل است و قدری از اجزاء
مستوخ در مسام اینان نفیس میشود و مشتق میگردد پس چون کورت ثانیه طعام در آن بپزند اجزای
عنه غذای سابقه طعام ثانی را نیز فاسد میسازد و نکته آنست که یحیث احویات انفسیه که
یحدث یزد که ایدش الحرج بالقیح و التوا حامن الامراض کل انسان بحسب غایط الاغلاط بحسب
رقتهای بحسب مالز من المدعه من القرب و الریاضه بآیهله اجتناب از طبع کرد و غالی بخت
که امر امتیاد طعام چون بخت شود و در محاف بر آید بیکه از این پوشند مگر بسرویش مشکب نوال
مانند تا بخار وی باز نماند چه استردا و انجونه کرد و اطعمه موجب احداث سمیت است خاصه اگر
ماهی بود یا مشویات دیگر و در اشتیای طبع نیز سرویش باید که مشکب بود تا بخار همی بر آید اما وافی
که در آن طعام باید خورد و پختن و آنگینه از همه بهتر است هر آنکه در شرع نیز مرض است بخلات و پی
وفشی که شرعاً اکل در آن حرام است چون از ذکر طعام فارغ شدیم بذكر آب می پردازیم اما الامار
فوقه العطش سوا کان علی الطعام او بعد و اما آب پس وقت شرب او وجود عطش صادق
ست خواه بر طعام بود یا بعد او متصلاً و متعلقات این بحث بچند مشرب ذکر کنیم مشرب
اندر وقت شرب آب باید دانست که وقت نوشیدن آب معتدل المزاج را نیست
که در غذا همضم شده و معده باشد که بخی یعنی یک ساعت گذشته باشد و انفقاً شرب
آب بعد غذا جهت آنست که در اکثر اندیزانیت غالب است و بواسطه همضم اعتدال
توام لازم پس شرب آب ضرور باشد تا همیا کند ویرا جهت قبول فعل باضمه چه اگر درین
حالت همراه طعام مائیت نباشد و معده اغلب که غذا محترق شود و چنانچه اجسام ارضیه
یابسه که بدون آب در دیگ کنند و سوزد اما اگر غذای ذی مائیت بود معتدل المزاج را
اضطراب باب نباشد و پوشیده نماند که اگر چه شرب آب در اشتیای طعام و بعد وی فوراً منتهی
و چشم در مشرب آکنده بیاید لیکن این منع در حق غیر محروست چه اگر کسی را سعه گرم بود
ویرا جائز بل واجب است که در حال تناول و بعد او متصلاً آب همی خورد و هر آنکه اگر بصارت
کند بر عطش غذا محترق گردد و اگر چه غذا ذی رطوبت بود زیرا که مائیت طعام در اطفای

حرارت معد و اثر ندارد و کند آب غیر معتدل البر که قلیل البرودت باشد حسب بعد او از درجه اعتدال
 اثر تشکین کمتر دارد و کما لا یخفى و الا یسأله انکه بعض مروج مری المعده را شویط طعام ضعیف
 میباشد و چون آب سرد میشود اشتها قوی میشود با جمله قویت آب مفوض بر حال مزاج است
 و چون پدید آمدن عطش صادق دلیل احتیاج طبیعت است و منع از آن باعث مضرت صاحب
 کتاب برسیل اطلاق گفته که فوته العطش سوا او کان علی طعام او بعد غایت آنکه مراد ازین نه
 آنست که متابعت بر اولی خواست ضروری باشد بلکه مقصود آنکه چون عطش کامل باشد و
 هیچ حال ویران دنیا بد کرد بشرطیکه صادق بود و مع ذلک عند شرب آن در اوقات منتهیه شرب
 محوری مزاج را باید که کمتر نوشد و برسیل امتصاص تشرب نماید و اگر عرض آب صرف تشرب نماید
 نبات یافتند و در بهتر باشد و فرق عطش صادق و کاذب بشرب حلقه گفته شود مشرب
 اندر اوقات منتهیه تشرب آب باید آنست که از جمله اوقات مذکور یک آنست که در اثنای طعام یا بعد
 او فوراً تشرب واقع شود و گذشته که نسبت وی مخصوص البعض است و بعض مروج بارد المعده
 و کثیر البیغم دوم آنکه بر نهار و نشتاب و منع تشرب آب در یقوت جهت آنست که چون معده
 خالی است آب بلا تمیل باقیاً علی بوده باعضای رئیس می رسد پس اگر بدل رسد نفوذ دارد که حرارت
 غریزی را بیشتر اند و بمیراند و بخت گشدد و اگر بجز رسد نفوذ دارد که استسقا آورد و این تشرب آب
 و نه ناراضاب و احشای آلات نفس به اضر دارد و هر چون سرد تر بود مضرت باشد اما در هوای بسیار
 گرم و دمایم شاعون و در صاحبان احتشای شده به حرارت را مجوز است بنا بر دفع شر تشرب آنکه درین حال
 ضرر کم تر میکند بلکه میکند لمقاومه الحرارة چنانچه جاست که شرب مبردات بر بعضان محروم
 در بریق ضرری نمیکند کما لا یخفى سوم آنکه عقب حرکت عقیقه و ریاضت متعب بود و منع تشرب آب
 درین اوقات جهت آنست که چون اعضا گرم میشوند آب را از معده فوراً جذب میکنند و گذشته
 که وصول آب سرد باعضا قبل از آنکه برودت او منکسر شود موجب سردی و انانیت حرارت
 غریزی میگردد و از آنکه جاع تشبع با وجود تخنن اعضا تخفیف نیز می آید و بنا بر استقراغ منی تشرب آب
 سرد بعد از بخت مضر باشد بهر آنکه چون اعضا گرم میشوند به سرعت جذب میکنند پس نگاه خستگی بهم
 با حرارت یار شود افتخار بر طبیب نقد جذب قوی تر میگردد و الا لا یخفى مع ذلک هر چه که در بعض اعضا تشرب

در ضعیف آنها و اماست حرارت قوی تر می باشد و باین سبب از جمله حرکات جماعی قوی ترین
 و نفات بیشتر است استعجاب شرب چهارم آنکه عقب استقام آورد و پنج شرب آب بعد حمام بمان
 که در حرکت گفته شد پس باید درین و بار و راج یافته که در حمام آب سرد بیاختار یا بنوشند سخت مذموم باشد
 خصوصاً که حمام بزرگ بود و چون آنکه عقب مسهل بود و در پنج شرب آب سرد و پنج انگشت همان سرعت جزا
 با عیناست و آب را بنابر توجع جناف که مستعدی بر جنب و طوطی باشد و چون حرارت غریزی در
 تحلیل ضعیف میشود و آب سرد و قوی تر میبرد و اعتبار شرب آب سرد درین اوقات در حقیقت
 ضعف و امثال آن احوال میکنند چه از اول امر امانت حرارت است پس این جناب از آن غریزی میباشد
 و اما بیا اگر انسانی مضطرب شود شرب آب در اوقات خفیه باید که تخفیف کند بران و امتدادهای نایب باشد که
 بهین قیود رفع شود عطش اگر کفایت نکند لابد است که قدری از نان و امثال آن را بنوشد و غلیظ نخورد
 و بعد از آب نوشد و قدری آب سبب استلاط برای غذا بر سر است نافذ تواند شد آب درین معلوم کرد و که هر چه
 آب آینه غلیظ از مجلس غذا باشد آب را تقلیل میدهند از سرعت نفوذ باز میدار و بجزر آنکه آب جرات نماند
 و استعمال اینچنین آب نسبت آب عرق قلب المضطرب باشد و اگر شرب آنکه عقب خوردن فواید طیب بود
 منع شرب آب سرد و دیگران عقب پیوه برای ترسان کرده اند که اجتماع مایهات فواید آب بنابر اختلاف
 جنسیت و تعدد خاصیت مسلم فساد است و حدیث اکله و امثال آن او را در قروح خبیثه و آنکه روح طبع
 اکثر الطیبت و سهل العفونت است جمع آب با وی روی تر باشد و عام است که بطبع خندی بود و یا غیر آن
 یعنی تر بخور و نزد آب بالای وی شاید خوردن آن وی در معده باشد اما شرب آب قبل از فواید تناول
 وی بعد از آن اگر در نفوذ آب بسوی جگر است باک ندارد و الا در حکم عقیدت آب است لان الله یحب التواضع
 بای دیگران و قدر فصل میفرم آنکه وقت خواب یا بعد از آن خواب بود عام است که عقب شرب
 خواب کند یا نه و در صورت وقت شب اگر از شرب آب سرد لازم است و در منع آب درین اوقات
 آنست که اکثر مرض و اعراض امراض میگردد اما این منع کلی نیست بجز آنکه اگر کسی معروزی بود یا ایام گریه
 یا سحاحم آید و یا شب خورده باشد و یا شرب آب شب قبل خواب بود یا بعد از ضرر نمیکند و درین
 ذلک احوط آنکه چون شب آب نوشد همان لحظه نخورد بلکه قدری بنشیند و سخن گوید یا ششی
 کند پس بخوابد و در بعضی جا دیده باشد که چون آب سرد نوشیده فوراً خواب کرد و فساد

بر ریانج آورده همچنان هر گاه انتخاب بخیر و کاهوس جمیع نشوند و طبع بحال نیاید آب نباید خورد و اگر چه بعد از خالی نبود از طعام بدستور عطا و عت عطش کاذب نشاید نمود و نشان و سبب آنکه عطش سکاری چیست عنقریب بیاید آنچه طبایب استعمال آب نبات بیان کرده و ضرر آن غیثان نموده لازم نیست که آن ضرر همه جا فوراً پدید آید چه بسا باشد که بعد از طول زمان ظهور نماید لهذا شیخ تهرین بیست گفته و من لم یضرب فی الخمال یضرب علی طول ایام و الامعان فی اسیرین چنین جمله بعد از عقل و حکمت انقض می آید که ما اکثر نباتات اطباء را میگویند ضرر نمی یابیم مردود باشد بهر آنکه نظر آن جا بل بضر حاصل محصور گشته و بصلح حکمت با جمل نیز تعدی نموده بسا چیز است که در جانی بسبب قوت طبیعت ضرر ظاهر نمیشود و در بعضی اما در پیروی و ضعف شمره آن می یابند و اگر تا پس احتساب از هر چه محققان منع از ارتکاب وی نموده اند واجب باشد آنکه کتب تحقیق نیز قوت رسیده که بطور مبطل مضرات و ترک آن مخالفت بشروع ندارد از کتاب وی در شرح شریف نیز شش مشرب اندر منع جمیع در مائین مخلقیین پوشیده نماند که اهل تجربه منع کرده اند و مفیض نموده اند که در معده آب چاه و آب غصص جمیع نشاید که را مان چون یک از معده بگذرد و شرب دیگر پاک نماد و قشری در شرج نوشته که با تجربه در یافته ایم بار که جمیع مائین مذکورین محدث نفیج و قراقرس و ساجا گفته شاید که این عمل بنابر اختلاف آنها باشد در غلط و لطافت و شک نیست که آب چاه فلیط است و آب نه لطیف و چون غلت فساد معلوم شد حکم بر جمیع اجتماع آبهای دیگر نیز مجاز اطلاق بر اینست هر واحد آن مؤلف حاصل آنکه گمان نشود که منع اجتماع مخصوص با آب چاه و نه رست لاخیر بلکه در آب چاه و آب مطر و کذا در آب غصص و آب مطر نیز اجتماع ممنوع است غایت آنکه چون در آب غصص و آب مطر فرق کمترست ضرر اجتماع انسانیز کمتر خواهد بود و اگر نه خدا تحقیق چون آب چاه با یکدیگر بسا باشد که مختلف میباشد اجتماع در آن نیز در تجربه باعث نفیج و قراقرس معلوم شده و حکم آنها و طرق اسلام آب است گذر و آنچه بدان متعلق است در بحث ماکول و مشروب مفصل گفته شد لهذا درین بحث که تدریس ماکول و مشروب مخصوصست تکرار آن نموده مشرب اندر بیان احکام ما بارده و فائز و حار و ذر که آنکه بزرگوار آنکه آب اسلج است باید دانست که اصل ملترین آب حرام نیز معتدله است که معتدل بود و در شدت و خواجه بر او تنبیه بود و یابرن سر در کرده یا تند و تیز و آب ریخت باید که از عجاج بود و یستی نهان

ظرف آب بر برون باشد بلکه انداختن برون در آب خوب نیست اما آنجا که برون روی بوی بعضی از اعیان برادر
از منتهی فاسده حاصل شده باشد ظاهر است که استخراج وی بآب باعث فساد و جگر و در لیکن آنجا
که برون مبدی و احتیاطی و آب نیز خوب نیست و کذا اثری که گفته اند از تناول وی منع کرده اند و جهت
آنکه بر برون اعصاب اعصابیست متغیر و اعتبار از مفرغ است و اگر گویند علت بشر اعتدالست منزه
لا اله الا الله درست پس بر برون را از برون آب که باطبیع بار و بود و چه نسبت لطیف از شدت و جویست که
برون همین میگردد از غلظت و در وی میماند و بدان سبب است و در اعتدال زیاد از این آب برون
میباشد و معلوم شده که فصل فاعل حسب زمانه ملاقات او بمنفصل از میسند اگر چه فاعل میف بود و باقی
بمنفصل قبول شود فصل او نسبت بفعل فاعل قوی که ملاقاتش چندان البته قوی میباشد پس سردی
برون بالعرض اگر کمتر از سردی آب صرف بود و برادر و بیشتر از وی بخار بود و کما مر فاعله قید صلاحت
ما معتدل البر و در معتدل المزاج از آن بنموده شد تا حکم محرومان و بر و دیان ازین خارج باشد
هر گاه که سردی کاه باشد که از قوی البر و ارتفاع یا لیکن منع و لک اغراض کثیر در آن هیچ حال نشاید و
محل قوی البر و مختص بکس است که در وی مزاج قوی بود و اگر گویند فصل در وی در آب ساو و متضرر
ناگشتن او از وی ظاهر است که سبب غالب بر برون و است و برین تقدیر لازم آید که صفر و وی
متصل تر از وی بود و برین کار بجهت آنکه حرارت صفر و وی لا محاله غالب ترست بر آبش آنکه صفر و وی
از هر حرارت کثیر دارد و اما از آنکه وی را غلبه بخیف و قلیل الیم میباشد متصل بر وی کما نیست و از این
شدت خلاف در وی که احتشای باطن وی مستوی میگردد و برین سبب از ضرر بقدر بر مضرر نمیکرد
و چون معلوم شد که معتدل البر و مناسب معتدل المزاج است و از نظر بر و در سردی نیز منبج پس
مبفردی را قلیل البر و موافق باشد و موافق آن مضرر گردد و هوای گرم با عارضه که در است قاطع
الاعتبار است و مراد از قلیل البر آنست که بر و در او متوسط بود و طبیعی باشد یعنی از برون
سر کرده نباشد و مراد از متوسط و نیز از معتدل است چه بر و نیز درجات او و وسط حقیقی
مقرر شد و معتدل گویند و کمتر از متوسطی البر و قلیل البر خوانند و ازین معلوم شد که
اصطلاح آب سرد بر فرد صحیح را متحقق است اگر چه بر وی باشد نهایت آنکه قلت و کثرت بر و در
مزاج مخفی شده و احتیاج باب در جهت آنست که حصول تسکین حشاش صاف و غیر وی میشود و بعضا بنا بر

جمیع اجزای اعضا که لازم بر درست معده و راقوت میسر و دل در راحت میسر آید و آنچه در دفع است نماید
 و ترتیب و از هر چه بخشد و در حدیث شریف تحریر است آب سرد نوشیدن واقع شده که و علی که بالما و ابیات
 یعنی لازم گیرید نوشیدن آب شبنم چه وی البته سرد تر از غیر شبنم میباشد و این حکم اگر چه مطلق است
 لیکن نزد تحقیق مخصوص بایل مکه و مدینه است و بهر شهری که جوای او چون هوای آن اما کن
 شریف باشد و عرض ازین قول آنست که در بعضی شهرها که سرد و زاینجا با فراطرطبا شد آب شبنم
 با خواص طرا بر و میوه و توان استعمال نمود و در ایام شتاب این حکم استحضانی در حق آن مردم مطلق
 نباشد بل مفید و بر یابی و در آن زمانی و گذشت که شرب ما بار بار شد و با سردی است و اگر
 ضرورت افتد کسی را بر شرب او باید که بالای طعام در وقت مجوز الشرب بنوشد بقدر اما قبل آن
 هرگز نشاید بنوشید چون تحقیق ما بار بار و منافع و فساد او معلوم شده کیفیت اثر ما فادر و ازین گفته
 آید بدانند که استعمال این آبها با از نیست مگر بوسیله طعم چه هرگاه او در گذشته آورده باشد باید
 که او در پی مقیده اند آب فادر یعنی نیم گرم و چند بجهت آنکه آب نیم گرم معنی است معده می خورند و شرب گاه غسل
 معده و اطلاق طبیعت مقصود شود آب گرم و بند از نیجاست که بعد از شرب مسهل الشرب بدان
 لازم دانسته اند و گذاردن تسکین عطش نافع می آید و فسله الاعضاء من الماده المزاجه انکشیه و نشاید کرد
 بجهت آنکه کثرت شرب آب گرم موهن معده است و آب که بعد طبع سرد کرده باشد لا محاله قلیل
 انشعاب است و بحر و در غیر طراکم و دیگر احکام او در بحث ما کمال و شرب گفته شد شرب اند
 عطش صادق و کاذب و طریق شرب آب و با تعلقی به باید دانست که عطش صادق که صدق او
 متفق علیه الطباست آنست که بنابر احتیاج بدن و اقیما اعضا و در پیوسته است و طوبت جهت اختلاف
 آنچه تجلیل گفته از طریقات یا بواسطه آنکه میبوست و حرارت و یا برای ترقیق طعام و گلو و آنچه چنین
 نمود و در طریقی را کاذب گویند و قید و مجبور از آن نموده شد که بعضی ازین قسم نزد بعضی الطبا
 داخل در صادق است چنانچه بیان کنیم بدانند که عطش کاذب که کذب او متفق علیه الطباست
 و مطابق آن منهی است و آن آنست که خلط الخلیقه چون بلغم شود یا خلط مزج شد یا بیس
 چون بلغم جنسی یا خلط غلیظه شد یا بیس چون سوای احتراقی در معده جمیع آید پس طبیعت
 جهت غسل این مواد طلب آب نماید و فادیه است که از شرب آب سرد فیه فراید و چون مصابر

نمایند بر عطش از اجزای تسکین روست نمایم تا تحلیل ماده معشته و ازین قبیل است عطش
 که بعد طعام با وجود شرب آب وافی عند اشتغال طبیعت به شتم پدید می آید و شرب آب و عطش
 کاذب صحت مندرست و دفع آن با تشنای هوای سرد و معفه فضا آب سرد اولی و اگر ازین بعد
 قدری از کوزه خنثی الراس توان داد و قید با وجود شرب آب وافی از آن نموده شد تا عطش
 که بعد طعام قبل از شرب آب کافی بروز میکند خارج ازین باشد بعد آنکه آن صادق است و طار
 وی مفید اما آنچه مختلف فیه است یعنی نزد بعضی کاذب است و نزد بعضی صادق و عطش سکری
 و مخموریانست که بیشتر در شب می افتد و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت و در باطن شیخ بر اول است
 لهذا گفته مطاوعه العطش الکاذب فی اللیل کما یمرض السکران و المخمورین فصار جدا و قرشی بزرگ
 است لهذا درین محل نوشته که فیه ان یکون عطش السکران و المخمورین لیس بکاذب لانه ما وث
 عن تسکین الشراب للمعدة و انما یبغی ان یسبی کاذبا اذا کان عن بلغم رنج او فلیظ او مالح و اذا
 کان شرب السکران او المخمور لا یجلی حرارة المعدة بسبب تسکین الشراب لهما فلیس فی کذا شرب
 حندی بحدیوم لانه تسکین تلك الحرارة و تطهيرها فاعده عطش که از تناول برین پدید می آید مختلف
 فیه است در اطلاق کذب و صادق بر آن هر که سبب تعطش او این گفته که وی اگر چه بالفعل سردا
 اما بالقوة گرم است بجز آنکه مرکب است از اجزای روانه و بعد وصول بیدن برودت وی از
 حرارت تن زایل میشود و سخونت او ازین نماید و روی این عطش صادق است اما آنکه سبب تعطش
 او این گفته که وی مکث بلغم و رطوبات سرد است و روی این عطش کاذب است و کذا عطش که از
 تناول غذای غلیظه الیه چون ماهی تازه و هر سیه و کله پام و مانند آن حدوث میشود اگر سبب حدوث
 عطش از وی طرح آن در ماسا رقیق منع نفوذ آن آب راست از جگر لامحاله صادق است لا فحقا
 الاعضا مالی الماء و اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است بسوی آب بنا بر آنکه غذای رطوب
 را از معده بزداید لطیف و رقیق داده وی در حکم عطش کاذب است عند البعض و بعضی این بهم
 در عطش صادق می شنند و میگویند که چون طبیعت جهت تقطیع ماده لزیم به حرارت را بسوی معده
 متوجه می سازد و بالضرر عطش پدید می آید و عطش که از سخونت معده و پوشک نیست که صادق باشد
 نه کاذب بل الحاله بر عطش که از تناول غذای غلیظه افتد چون تمیز عطش کاذب است و تقطیع لطیف

لیکن شرب آب بسیار باشد که بکار استعمال منزل این حطش شود بخلاف آنچه از بعضی شرب
 رخ بود که شرب آب نیز حطش نکند و دیگر در بنا بر تقویت سبب اعتیاد شارب را با آب تدریج نوشیدن
 در کشد و رختات در شرب می کنند و چند وقت و دم نشسته و تفرغه کنند و گاهی تا بنابر نفس
 در آن نرسد که شرب را در و ایضا از شرب که در حجام مروج است که در این بر داشته آب از او در پی
 احاطه از آن که گاهی سوال مضطرب می آر و بنا بر وقوع قدری از آب در قفسه می ریزد و باشد که آفات و دیگر
 آرد و احسن آنکه ظرف آبجوری گشود بود و با هر چیزی در آن بنماید پیچیده باشد تا از قوح بر او پیچیده
 خبر شود و شکل آن چنان بود که آب در آن کمتر می خورد و بدین بیشتر نماید تا نفس را با طایفه و مشغول
 آید و در خوردن کم باشد و ظرف بر چند لطیف تر بود بهتر باشد و بداند که شرب در آن سه سه اس
 و قلمی مسکن حطش است بجهت دوایم شرب در لثامی نخاس محدث خدام گفته اند اغلیب که این
 حکم بر تقدیر صدق مخصوص باشد بانامی نخاس که قلعی نه داشته باشد شرب در ظرف نهمی و نفسی اگر
 مقوی دل است و مفید ضعف و خفقان لیکن مما الکن نشاید استعمال نمود که در حدیث شریف
 منع شده در آن آمده و احکام انامی نهمی و قلعی و امثال آن چون در رجعت ماکول مشروب
 مفتعل گفته ایم و اینجا بکار نیار و در تم تنبیه اگر کسی را مضایرت بر حطش ممکن نبودیم در صحت
 و چه در مرض باید که بعد شرب آب شیر و امثالی معدد از آن قی می کنند تا از وقت کمتر شرب بخورند
 فائده طریقه اطباء است که با تدبیر شرب شرب بعضی خمر نهمی می کنند تا از قلعی و این در وقت
 با آنکه وسی قطع الحمره و خمر العین است و شاید در امور و رجعت بلا شک در صدد زکات نشسته بکار
 و احکام مثلث بیان نموده و بعد از آنکه منافع و مضر قریب بمنافع خمر است چنانچه باید و معنی لاک نزد امام
 ابوحنیفه کوفی و نزد امام ابو یوسف رحمه الله علیه حلال و پاک است و است امام محمد بن حنفیه و در این شرب
 فقه و غیر آن چنین شده و چون حلیت مثلث مشروب و بدینکه است در کثر لظان لازم دانسته شارب
 و بی خاف از آن نباشد پوشیده و فائده که شرب مثلث باید که نیت تقویت و تدابیری و قیام عباد
 بود و نقد و خور و که سکر محرم انجاند و سکر محرم آنکه نهمی آن در پس اگر قصد لهو و خور و به نهمی آن
 آوردن رساند تحقیق علیه حرام باشد و چون عوام را احتیاج از این امور شرب بود امام محمد
 رحمه الله بنحرم سائر سکر است حکم کرده اند و علمای زمانه فتوای نهمی بر این را کرده و باطل

چون نزد تخمین حلال است اگر بر سبیل مداوی تشرب کند بمراعات شرط اغلب که مانع نباشد
 از ان الصل بر اینه التفات ایس میاوا فده علیه عالمها از آنکه در مابیت مثلث اطبار اختلاف بود کشف
 آن نیز لازم دانسته تاروشن گردد که مناهات اختلاف علما در صل و حرمت بکدام مثلث است بداند
 که نزد سائر فقها و اکثر اهل علم است که شیوه انکوری سبب در آن ریزند چو شانه تار و
 حلقه بسوزد و یک حلقه بماند پس بخاراند که این را همچنان فرو آورده و بداند یا قدر می آب از آن
 اضافه ساخته بجان جوش داد و بداند و درین شیوه تا سکر راه نیافته باشد متفق علیه حلال است
 و بعد از آن سکر مختلف فیہ چنانچه گفته شد و در بعضی از فقهیه که محمد بن محمود و امالی در شرح کلیات
 الیاقی ترقیم نموده که مثلث طبی آنست که سه حلقه شیوه انکوری و یک حلقه آب بنوعی جوش دهند
 تا یک حلقه برود و در وسط براند و طبع بر اهل کرده که ایشان بخلط افتاده اند که مثلث طبی را از
 مثلث فقهی امتیاز نمود و در فقهی غلطی ایشان اشتراک نفی شده و گفته شد که در فقهی صحیح است
 نزد محققان اهل آن را و ایس گویند و رب غیب خوانند نه مثلث اتقی کلامه بالجملة آنچه گفته شد باز
 اختلاف حل و حرمت مخصوص بثلثه است که مطابق فقه باشد و آنچه محمد بن محمود گفته خارج برین حکم
 است و اهل شرح آنرا جمهوری گویند چنانچه در مداوی عالمگیری تنصیف بیان کرده و حکم این مثلث
 سنی جمهوری که شیخ رد قانون تشرب منسول آرا ذکر کرده و درون الطلاق فقط مثلث اگر چه در حرمت
 دادن خسر و طلا و فیتعین است لیکن بهر حال مافوق مثلث فقهی است و چون بیان تفصیلی در
 بن کتاب بنویسد انداخته ضروری الذکر کرده بران اقتصار کرده اکنون دریا باند که منافع مثلث فقهی
 زرب منافع خمر است و در تولید خون فیالح و تقویت هضم و تقویت باه مفید فصاحت جدیدی
 و مصبه بالخاصیته نافع و ذات الجنب و ذات النحر را سودمند اما اکتفا و تحریر بیان را نثر
 دارد و اصلاح او درین امر مزوج کردن ویت آب یا بگللاب یا عرق بید مشک قبل از تشرب
 بدو ساحت و بیاید دانست که اینهمه منافی مثلث که گفته شد اگر چه مخصوص بدان نیست که در
 جوش نهند و سکر در آن پیدا شود ولیکن شک نیست که بعد حصول سکر در ذات او قوی الاثر میگردد
 و گذشته که شرب مسکرات آنقدر که سکر آید تا آنکه منهی عنه شرعی است نه در اهلایا بشدیده المنع است آن
 مسکر که از روح و الخواص و نظام العقل و مخیر بدن آنرا از عقل قبل از کمال مغلت ثانی که جمهوری باشد

نکته اند و منافع مرقوم بر این مرتبه است مع شکر زائد که عدم انحراف باشد و شکر زائد که دنیا آنچه شرب آب
 برین و عقب حرکت و جماع و سهیل و استقام و عقب تناول غذا که مخصوصاً بطبع منتهی است شرب
 شراب یعنی شکر و زردین اوقات منتهی است نزول و شرب منحل بهر صورت بکمالان مثلث نفی که شرب
 او باین غرض است که مانع سرعت نفوذ و تغذیه و تجزیه است شدیداً مانع نیست و برین اصلاً مضرت و کذا
 میفرماید که انتباه چون منسوب بسبب پروا فتن است با استعلاج بهر مرض و تدارک هر عارضه بنا
 علیه بهر از سایر عارضه با که بسبب شرب شراب پدید می آید مرقوم میگردد و دیگر این که بعد
 شرب پدید آید معلوم نمایند که هرگاه که را بعد شرب شراب لایع و در مری و فم معداً افتد باید
 که انار مرینی ترش و شیرین استعصا کنند تا لایع صغیر و فشانند و انار در ازان افتاد شود و بعد
 که شیرین احتمال تسخیل شدن بصغیر دارد و عارض بنا بر قوت حموضت موجب لایع میگردد و بعد
 را بر غیر دارد و لکن نه اعتدیه و فائده استعصا آنکه مری و فم معداً بهر جهت شود و اگر گذشت که لایع
 آمیز غلبه تر باشد تا معداً را نیک قوت دهد و مری و فم معداً را نیک قدری از تخمهای ازیر که با منعی مضاعف کردن
 نمایند که معین تقویت معداً است اما انکار قبلی وی و شاید تا لایع و فم معداً را نیک باید که معین
 آن روز شراب افستین آب سرد نباشد استعصا و فم معداً را نیک مناسب بخورد و بعد استعصا
 نماید لایع شراب افستین تقویت معداً و باعث شهوت طعام است چه بعد از شرب شراب بصغیر
 کثیر است که شهوت ساقط میشود و فائده استعصا آب سرد و تعدیل حرارت شراب افستین و لایع
 موجب و تقویت فم معداً است و سرد و شرب بعضی در غذا و انار گذشت و غرض از تعدیل کثیر
 صورت صغیر است و تعدیل در ان لازم فائده که بعد از او را در استعصا بود و بهترین اعتدیه درین
 امر و در زمان است که مطیب بود و بتفاح به مقصود از استعصا تلکین و تسکین و مانع است
 و تعدیل آنچه از شراب تسخیل شده و تقدیم اعتدای قلیل ازان لازم گشته که مدام و فم
 معداً موجب انصباب صغیر است بروی و مدام بر سیری باعث سرد و فائده مدام و بین
 صورت بر تقدیری بخور است که از تخم صغیر است و فم معداً را نیک و فم معداً را نیک و فم معداً را نیک
 خورنپ از کسل و اشتال آن که لازمه تقدیم می است پوشیده نیست و قرشی نوشته که شراب در
 معمولی نافع تر از شراب افستین است و تقویت و اشتها و شراب بهر شکر می و سفید و سفید

سفر جلی بدستور دکن شراب آس مع شراب لیمون یا سنگنجین و لیکن باید که این شراب قوی الحوصه
 نباشد لایم و به نفیسات این شراب بر شربت افنتین آنست که شربت مذکور جایابست و
 بدان سبب میتوان که به طبیعت شراب مستحیل بصفرا گردد و در ایضا چون حلواست و عند و در و بده
 کثیر الصفرا اغلب که مستحیل بصفرا گردد و در بخلاف این شراب فاضله که معرا از ضرر اند و نافع مطلق
 و بارور و به از آنست که بنابر قبض و عطشیت بعد راقوت تمام میدهد و تدبیر امتلاهی شراب
 هرگاه شراب کثیر المقدار کسی خورده باشد صواب آنست که قوی کند اگر آید فواید و در گرنه آب بسیار
 بنوشند تا با مع حل و فی کنند و بعد استحمام نمایند تا بقیه الفضول شراب تجلیل رود پس از آن بدن
 را تریج باید که بدین کثیر تا بدن را نرم کند و از بیت لایع دفع نماید و به تنویم کوشد تا طبیعت اشاعت
 یافته از لاله کلال فرماید فائده بداند که آب نیلگرم در اکثر افرجه تسهیل برقی میکند هر آنکه غش
 است لیکن بداند که در بعض مردم آب سرد و به موجب سهولت قوی میشود و این کسانی
 باشند که معده آنها رخو بود و اخلاط ایشان رقیق پس آب سرد بنابر احداث تکالیف در معده متعدد
 کند از این دفع بواسطه سهولت اجتماع اجزاء و بنابر تعلیله اخلاط و بهیاء کند آنها را برانند قاح تدبیر
 اصحاب سکران هرگاه بهوشی سکر غالب آید و به تدبیر جو شیری کوشند و آنچنان باشد که آب سرد و سکر
 چند کورت نتواند بنوشند یا به اصل و آب جامض بنوشند و صندل و کافور بویا پند و
 بهرات را در مع چون روغن گل غل خمر بر سر بایندن بعد و مندست فائده اگر شراب در معده باقی
 بود باید که غشت قوی کنند تا سبب سکر زایل شود و بعد به علاج سکر بدوازند و درین حالت
 باید که بهر آب سرد بنوشند تا با وجود اخراج ریح بخار و منع تصاعد و نیز کنند و اگر معده خالی
 باشد از شراب زنها قوی نفرمایند که تحریک معده خالی از شراب بنجر تقصید اثره سودی
 نمیدهد پس درین صورت بهرات فقط قناعت و زنده و نشان بودن شراب در معده
 از قرب زمان شرب و امتلاهی معده و بزآن پوشیده نیست انقیاء هرگاه شخصی محتاج
 به علاج موکم باشد و تحمل آن ندارد و ناگزیری را با سکار شدیدست نموده معالجت باید که
 و آنچنان کار آید آنست که آب شیل در شراب انداخته بدیند یا ساتیج که بلفاح میسازند و افون
 و بیج هر واحد نصف درم و جوز بلوط شک و حود خام هر واحد قیراطی جمله کوفته و به آب نیمه بقدر حاجت

ازین در شراب آید و نیز در آنچه از سر و دست و پیر و پیر در آب بخوشانند تا سستی شود و با شراب
آمیزند و بهر مزه که میسر باشد و است که چهار بار است از آنکه شراب در شکم شود و قفسه را در و در و
بماند و بخار و دوسوی دریاخ بر آید و اگر این فسله را طوبی مختلط شد با شکر و عسل و یکسکه صندل و قفسه در
سیر و اگر صندل با فسله که در مختلط گشته پدید آید از صندل و قفسه و قی و از آنکه خوارقی و اسهال توان کرد و هر سه
سکنجبین در بطیخ شبست انداخته دهند و اگر بستی فرمایند تا بعد پاک شود و بهر اسهال هر چه جامع بود
از تنقیه بلغم و صغیر باید و از مع رفایت مزاج مثلاً اگر دسی را آب انارین مع قلیقه سفید بیاورند
میرود و بی با این فیقر البقیه و یا قنوت داده و اگر اسهال شود و در فسله از مزه بریزد بلکه
بسیب قنوت یک سرید و قی گردد و باید که قدری طعام ملائم خورد و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند
تا فسله از شراب بطعام محلول شده منقطع گردد و بعد و بعد و قنوت دهند یا شراب مقوی که مطلق
بهرات و قنوت بخاراند چون شربت انار و سیب و بی و خوره و امثال آن و باید که این شربت با
باب سرد آید و بخارند تا سرچ نفع باشد و بهترین چیز را در بنیاب قنوت است که از کسک
شیر و قدری سنبلیط بنوازند و اگر قلیله از آب خورد یا آب لیمون و قدری نمک درین قنوت
مزاج نمایند و یا نیک باشد و اگر یک یا شوی و در کف قدمین و تقویت بر شرب از آن مناسب
توان کرد که با هر دو کوبیده الصداخ و بخار می

الفصل الثانی فی الرياضه والدلیل

فصل دوم از مقاله پنجم ثابت است در بیان ریاضت و دلالت اما ریاضت نمی گویند از ادویه و قنوت
الی القنفس العظیم اما ریاضت پس از نزد اطباء حرکت از ادویه است که در قفسه کندن انسان را بسوی
تنفس عظیم و تسخیر در قانون درین تعریف و از تنفس زیاد کرده می باشد که اگر چه تنفس درون
توانی ریاضت نمیرساند اما آنچه تعریف ریاضت کرده مخصوص ریاضت است که خام بود و اثر
وسی بجهله بدن سزاست کند و در گزین این قوم هر چه که کفید بود از ادویه باشد یا عرضی بر سنی
بود یا نفسی از آن ریاضت گفته اند قطع نظر از آنکه تنفس عظیم نماید یا نه و اقسام حرکات در سزاست
بعضی چون ذکر شده در سنی احوال و در آن نیز و دیگر که اکثر اطباء است که در تعریف است یا
متعریف دیگر در قنوت همیشه در جامع و مانع باشد در برین بیان تعریف میکنند و در ریاضت ازین

قبیل است و غرض ازین سخن آنست که چون رویه اخوه مفهوم شد یاد تسکین را برین حد و
 مجال نماید و منع جمیع را درین تعارضین فعلی تحقق گشت فائده دیان ضروری بودن ریاضت
 لازم حاجت بدان پوشیده نماید که آنچه تود و میشود شرک نیست که آن ماکول تمام جزو بدن نمیکرد و
 بلکه در قسم قدری از آن بانی میماند و ظاهر است که این بقیه که از هر شئ حاص میشود اگر مستغرق نشود
 و تحلیل شود همچنان ثابت بماند زمانی طولی فساد و کثیر از دفع شده چه اگر فتن شود و امراض
 عفونی پیدا کند و اگر کثیر آنکثیر گردد و محل امتلائی آرد و اگر قوی الکلیفه شود و سیر زشت و اگر نفوس بیزد
 ورم آرد و بخار او جوهر روح را فاسد سازد و سیر اختیار باهری که مانع اجتماع آن فصول بود و واجب
 باشد آن ریاضت است چه اگر چه طبیعت باذن خالقها دائم در دفع فصولات است لیکن
 به اعانت حرکت کفایت نمیکند از امتیاع بمسلمات و مقیایات خاصه بهر آنکه مدت ملائمه الهی و سیر قوی
 و ضعف اعضای رئیس است بهر آنکه او به قوی که مواد از نهایت اعتنا جذب کنند و مستغرق
 نمایند غلبه آنست که بی سمیت تمییز باشند و مع ذلک خلط صالح را نیز به شئ فاسد برسانند
 بقدر گفته اند و ازینجی و میانی بسیار باشد که یاد و نیز مقصود بر آید و یاد و دادن و و افراط است
 رد و بدان سبب تنبیذ ازین جاست که افراطون نوشته شرب الله و او کسیر بری از نظامه
 فرمایند و در بحالی صیب و چون حقیقت محل طبیعت و عمل و و معلوم شد متیقن گشت که در اش
 جمیع فضله البقیه مذکور و باز ریاضت نیست بهر آنکه محل فصول است بالا ایا و معین طبیعت حسب
 المدحی اندا شیع میگوید موافق الاستعمال علی وجه اعتدالی و قضا به خمار عن محل حسلات
 و سیماد گفته که تارک ریاضت بسیار باشد که بدق فاقده و فرشی نوشته که مراد از دق نجات است در وجه
 و قرح نجات از ترک ریاضت ضعف قوی است بنا بر اعتقادات اعضا بر طو بات که مانع جذب
 غذا میشوند که ذکر فی المشایخ و آنچه پیش گفته که شراب قائم مقام ریاضت میتواند شد و
 که اسامی آنها محالان معقول نیست بهر آنکه شراب بنابر ترتیب اعضا استرسه میسازد
 و حمام باطن را سر میکند و ظاهر اگر پس هیچ کدام از اینها قاضیه برابری نگردد ریاضت که الان فی
 و منافع آن بسیار است برخی از آن مولف گفته و از ریاضت نفع الامراض المار تیه و منش
 الحرارة الفرزیه و یصلب المفاصل و یحلل الفضلات و توسع المسام فی ریاضت و نفع

میکنند از این مادی را و می افزاید در امت خنری را و سخت میکنند مقاصد را و تکلیف نمایند فصول را
و از فراغ می سازد و مسام را با کماله منافع ریاضت که مذکور میشود در اصول این مشرب و بدانت
که دیگر تدبیر نیز نامه موافق و با صواب باشند و گرنه ظاهر است که چون از یک جهت اصلاح گردد شود
از جهت دیگر از آنست که منفعات آن ظاهر نمیشود گشت که لا یشک مکتوب میباشد که در قول بقوله واقع شده
از کج و در نسخه های صحیح قانون بر او لازم است بعضی در بدل اندازند و اما در بعضی نسخی با این و
کاف نیز بنظر آمده و بعضی حرج کننده و ازیت رساننده و چون ریاضت و گون بود و دیگر در بعضی نسخ
الی یایع الحسد الی الله بخش بعضی الاحسان و در بعضی و منقسم میشود ریاضت پس در چیزیست
که عام است همه بدن را و بسوی چیزی که خاص بود بعضی از بدن اجزاء را یا عاقله یا ریاضت عامه را و از او در
تمام بدن یکسان باشد قوی المصارعة پس آن گشتی گرفتن است و الحاد و ویدان و از کفش و اسب
و دایندن و شمشیر بازی و پیاده پارفتن و آبستن گلی چه درین چنین مشی اثر حرکت در تمام بدن یکسان
میداشد بی آنکه در بعضی اعضا اثر تحلیل زیاد کند بخلاف مشی سریع که وی از خانه است و ریاضت
عامه در ریاضت کلی نیز گویند و اما الخافیه را ریاضت مخصوصه که اثر و محقق بعضی بود و اما اگر بعضی نفس
از تمام بود دیگران شدت ظهور او را و عارض بعضی باشد فیما النظره بصوت حال پس بعضی از ریاضت عامه
قرار است با است با از این فائده انما الواجب تنقیه الاس من الفضول و احتیاد و لقبول الغدائین بدین که
قرار است جبر واجب نمیکند تنقیه سر از تفصیل او و واجب میکنند گناه و بودن او را جهت قبول کردن فساد
اما از امت خفی داخل ریاضت معتد به نیست من حیث النظره و منها برقع الخیر و بعضی از این برداشتن
سنگ گرانست بر سبیل ریاضت و فزع النفسی الصاب و کشیدن کان سخت و العیب بالکره و التوبان
و بازی کردن بگرد و چوگان خانهاست الیدین و الخش و الصبر و التقوی و التواضع و بدین که این
علمها پاک میکنند و دوست را و گردن را و میزنند را و هر دو گفت و او پشت را و دندانها را و سر را
و بعضی از این مشی سریع است فائده تنقیه الایمنین و الغزین و التباغین و القدرین بدین بدین که
مشی سریع پاک میکنند و در سیرین و در درین و بر و ساق و هر دو قدم را و گزشت که اگر بعضی اثر
مشی مذکور تمام بدن میرسد لایزال لیکن اثر تمام وی مخصوص باعضای مذکور است لهذا
وی در ریاضت خاصه مورد شده و بدین ریاضت خاصه را ریاضت جزئی نیز نامند فائده الخیر ریاضت

بسیارست یعنی ازان عامست و بعضی خاص و بعضی ریاضت بدنست فقط و بعضی ریاضت نفس فقط و بعضی هم ریاضت بدن و هم ریاضت نفس چه هر چه بدین غیر حرکت بدن نباشد بدنی و هر چه بدین جز حرکت نفس نباشد و نفسانیت و هر چه بدین هم بدن را حرکت بود و هم نفس را از فرج و حزن و امثال آن مرکب اند و دواست چنانچه در بیان بعضی ریاضات که مولف ذکر وی کرده معلومست و باید دانست که استراحت نعمهای لذتبخش ریاضت رساننده است و قناعت خط و دقیق گاه ریاضت بصر و قید گاه گاه ازان شده که دوام آن بنا بر کثرت تحلیل مشربست و ایضا آنهم بلیه ریاضات نافعه بصارت نظر با شیای جمیده است و کذا ابکای مقلد و سواری آبی و مانند آن که با فواید بسیار نافع ترین ریاضات است مزاجیه آن را فاعله که مقدار سواری باشند در تریج برقی ریاضت سبکست مزاجیه بدن را تریج مانع دوست از ابروی و آن چهار است از آنکه در میان دو بود و هوا و از تریج نیز در میان بدنند و از این چند اند و در حکم نیست هر چه از چوب سازند چون خرچ فلک و گوازه و امثال آن و باید دانست که تریج برقی چنانکه مزاجیه را میفکد است که راکه در جواب مرض و از نیز مفیدست و منومست و محلل تراب و نافع بقایای مازاد پس چون خلقت و فسیان و محرک شوی و منبذ حرارت خریزی و تریج بر سر بر موافق ترین سست است که راکه شط الغب و سمیات مرکبه و بلغیه داشته باشد و ایضا صاحب فقرس و صاحب سستقا را سود دارد و آن تریج بری مواد و احوالی الاقلام پس اگر برقی سست مواد الدین را شتعلع میسازد و اگر بقوت مواد قوی را و از جمله ریاضات خفیفه قوی الاثر رکوب مضینه است بهر آنکه محرک بشود غلاط است و قانع امراض مزمنه چون جذام و استسقا و مقوی معده و هضم و پخته و نافع که سواری کشتی را و در قلع مواد غلیظه استسکنه شش شیه با عصاره اثری تمام است بهر آنکه قوی ریاضت نفسست بنا بر خوف و فزع و هو که از نوازم سیر و ریاضت و شک نیست که آثار حرکت نفسانی در بدن نسبت با آثار حرکت بدنی قوی ترست و حصول قوت و فسیان در کشتی دلیل اقلام ماده است لهذا گفته اند که بجیس و سبب مبادرت نشاید که در منع خروج ماده فاسد بے ضرورت قوی انصر رست و بدانند که اگر سواری کشتی بطریق باشد که خوف در آن نبود یا زمان سیر معذب نباشد یا فرجی منظور نبود یا بن چنین رکوب در قلع و اذاترست

آورد که تا آنجا که در قوت و کوب گشتی برستی را که محقق در صورت نیست سیر در ریاضی شود بود و بهر آنکه
 بخار او بخت رطوبات نیز است انقباض بهر جنسی که ریاضت او در قوت تر شود بشرط اعتدال
 قوی تر میگردد و در قوت پس از پنج همان ریاضت معتاد و کذا از نشان هر قوت است که گزینت
 ریاضت قوی میگردد و از اینجا است که مسئله الحفظ را اما قله قوی دیگر و دستگیر افکار افکار
 مسئله الخیال را تمخیل و مسئله الخوار را موله و منی و منعه را موله و لبن و سبب این است
 که قوای باطنه را از تکرار افعال و افعال بلکه قوی حاصل میشود و اینها طبیعت بواسطه اقامت در
 متوجه بدان جهت میگردد و در روح و حرارت غریزی تبیع آن نیز پادشاه میگردد پس با قدر در آن
 سود و قوت وی پدید می آید سبب حال باذن الله القوی المعتدل و معلوم نمایند هر ریاضتی که
 مال او بخت و شدت بود باید که نخست شمرح در آن او در پنج نماید تا بی آسیب باشد و ریاضت
 محمود است که معتدل القدر و در وقت خویش باشد تا میگوید اما وقت الرافعه فتنه ایست

من الفضول الخلیطه والبرز و بعد از انضمام الطعام اما وقت ریاضت است که به نفس عظیم
 انجامد نزد پاک بودن بدست از فضل های خلیطه و از برز و پس از انضمام شدن غذا
 بهر آنکه از ریاضت مذکور اعضا گرم میشوند و جذب بیشتر نمایند غذا را و بدان سبب غذا اگر چه
 غیر نفهم باشد جذب میگردد و نفوذ غذای نامفهم احد است شده میکند و معلوم است که طبیعت
 عز و فدا آن غذا تجلیل اخف میگردد تا که بدل غذا و در نماید بخار علیه جهت حمایت تا تکمیل غریزی
 ضروری اعضا نشود و از بهر آنکه در معده است متفهم یا غیر متفهم جذب می
 نماید و اینها باید دانست اگر چه ریاضت در استقامتی معده یا اعضا نهی است اما در حالت جوع
 شدید و خواهی مطلق منشی ترست لهذا شیخ گفته ان ارتاض ممتلیا غیر من ان یرتاض فاما و بقدر الخ
 گفته می کنان با انسان جوع فلابد منی ان تعجب پس بهترین وقت بهر ریاضت آنست که متصل
 بجای متفهم معده می بود بلکه اگر ریاضت شدید باشد انسب آنکه هنوز غذای تکمیل در معده باشد
 که شمرح بر ریاضت کند تا در آخر ریاضت خلوقوی و جوع مفروض واقع نشود و هنگام قوت نگردد
 تواند و همچنین که در ریاضت تناسب حال مرتاض شرط است اعتدال حال و وقت من حیث الفصل
 نیز شرط است اما تناسب مال مرتاض آنست که آن شخص ذوی رطوبات بود و مزاج را که در ریاضت

و اما اگر با بسال بدن باشد خاصه که بجزوری بود وی را اجتناب از ریاضت متعجه ضروری است
 لهذا شیخ میگفت در بر او وقعت ریاضت عار از مزاج یا بسته فی امراض نافذ از کما مع و کند لک در
 فصل بوقتی متعجل شروع بر ریاضت باید کرد مثلاً در زمان ریح قریب نصف النهار بهتر است و
 در صیف اول روز و ناولی از و در شتا اگر رانی نباشد آخر روز و در زمست و اگر مردم فرصت و جز آن
 مانع باشد اول روز یا شب مکان را گرم کنند یا متعادل در ریاضت کنند و اگر در نصف النهار در سرما
 مناسب تر بر ریاضت است لیکن چون آن در اکثر مخصوص حجت اعتقاد است امر بدان نه نمود و نند
 و اینها از جمله شرطه شود و ریاضت امراعات مقدار اوست و درین جاسه حیرت نظر دارند که
 بون بدن چه با و ام که جوید و از دیاد باشد وقت ریاضت است دوم حرکات چه با و ام که حرکات
 به نشاط و خفت باشد وقت ریاضت است سوم حال اسفا در تنقاع چه با و ام که انتفاخ در زیادت
 باشد وقت ریاضت است اما هرگاه این حالات در انتفاص افتد و عرق افراط کند و بر ریاضت کینز
 است که قطع کند و قید افراط عرق بعد ریاضت کثیر از آن نموده شد که عرق خیر فطر که در شروع ریاضت
 میشود ازین حکم خارج باشد لانه مفید لا یوجب قطع ریاضت لهذا قرشی می نویسد که حدیث عرق از ریاضت
 دو گونه است یکی آنکه بر طویات اصلی که قریب بجمله اند از حرارت مستفاده گدازند و سیلان کنند و گدازند
 که این عرق در ابتدا می ریاضت عیش و حبیب آن قطع ریاضت نتوان کرد و دوم آنکه باطن بدن
 بواسطه حرارت حرکت قوی گرم شود و در طویات ضروری عضو پنجر شوند و چون بجمله رسند تسخیل عرق گردند
 و سیلان نمایند و علت استیال حرارت بر طویات بعد رسیدن بجمله تکلف جمله است از بر و ناری چه معلوم
 است که از ریاضت مضر باطن گرم میشود و ظاهر سرد و دشمنان این عرق که بجز در طویات قطع ریاضت
 واجب میگردد آنست که بعد سیلان عرق و پس از تعجب کثیر آید و ظهور احیا و کلال لازم آنست و
 در این چنین وقت اجتناب از تعجب ضرورتا بر طویات ضروری تجلیل نرود و جفاف عارض نشود
 بدلول با نجامد و بنابر همین احتیاط اطبا امر کرده اند بهین بعد ریاضت تا اعتدال از گرم کند و در طیب
 از درک جفاف حاصل نماید و ایضا اگر ماده خفیل در قریب جمله مانده باشد بسبب دلک متخلل گرداند
 انباشاده بر گاه در غشوی آفتی بود و غشوی باشد و مع دلک ریاضت لازم آید باید که بجز ریاضت نمایند
 که آفتی بدان تشویرسد و مع حرکت نماید و دیگر قطع ریاضت باین محل نیز حاصل گردد

مثلاً کسی را که در پادوالی دارد باید که ریاضت نمایی کند که پایی را بیشتر کشیده و کند لگ مراعات
 بر منو ضعیف الیه که حرکت و بار و انباشت در ریاضت واجب است و بداند که ریاضت ابدان
 ضعیف باید که ضعیف باشد ریاضت ابدان قوی قوی هرگز که حصول شغیت ریاضت و البته برکت
 و چون عادت در هر امر و فعل تمام دارد و از طریق و شدت ریاضت نیز حسب آن مختلف الاطوار است
 ریاضتی که مصداق آن میکنند و با وجود کثرت حرق اندازی نمی یابند بل قوی تر و غریزه تر میگردانند ریاضت
 در حق آنان مفروض نیست و ضرر ندارد و کمالاً بیخ و فراط حوق بدست و متبناً قطع ریاضت فایده ندارد
 زیرا که در فرجه بان رطوبت فصلی قریب بجلد بیشتر میباشد و بنا بر احتیاط و خوفت در این آنها آنقدر از زیاده
 که رطوبات ضروریه تنفس شده بعرق منقذ گردند مگر آنکه که از آن عادت یکبارگی افراطی نمایند که دوی
 خالی از ضرر نیست و از آنکه قبل ریاضت و بعد آن دلک لازم است احکام دلک علیها و کسب و
 انا الله لک نیستیم الی صلب فیشد اما مالیدن اعضا منقسم میشود و بسوی مالیدن سخت شدید الغیر و این
 دلک ستوار میکند و خصوصاً اینابر تجلیل مفرط طویات مزید و الی لکن غیره و بسوی مالیدن نیز به همین
 دلک شست میکند و خصوصاً اینابر تجلیل و اینا شست طویات خصوصاً لوک چه دلک که در تجلیل مسازد
 سطح ظاهر را و ضعیف میکند مسامات آنرا و طویات مسایل میگردد و اینا حدث تجلیل و الی غیره و بسوی
 مالیدن بسیار بعضی مدت و دلک طویل باشد و این مالیدن را غیر میکنند و اینا بر کثرت تجلیل که واجب
 میکند طول و دلک الی معتدل و بسوی مالیدن متوسط و این دلک خرب میکند و اینا بر جذب
 خون معتدل المقدار و عدم وقوع تجلیل و تقسیم الی حسن و منقسم میشود و دلک بسوی مالیدن درشت
 و یوان کیون تجربه خشتم تجزیه الدم و وی آنست که باشد حرقه و شرب و این دلک جذب میکند خون
 را پس اگر معتدل المقدار باشد خون نخیزد و عروق مجتبی میماند و اگر زمان و لک طالت کشد خون مذکور تجلیل
 اندازد و دلک قضیب عند استعمال معظمت این امر لازم و افسته اند تا جذب با تجلیل مستوی شود
 و الی الی و بسوی دلک صاف و هو الذی کیون مسابا لکثرت اللزیه و المرقه اللغیه و یجیس الدم و وی
 آنست که باشد دلک بکف نرم و ررقه نرم و این دلک جیس میکند خون را و انتباه و لک فی الحقیقه قسم
 از ریاضت است زیرا که تجلیل فضول و رقی طویات و غش حار و لطیفه و تعصب و تار و غشلات
 از دلک نیز حاصل میشود و مس و لک بعض منافع مخصوصه دارد که در غیر وی نیست و منافع مذکور اقسام

مکه آنکه ماده که در عضو خاص محبوس بود و تشبیه بر خلقت یا از جهت خروج ماده مذکور که این غایت
 شد که از دلک دوم آنکه هرگاه عضو در اصل خلقت معجزه از مقدار طبیعی بوده باشد یا بعبارتی نه از
 و ذلول در عضوی افتاده خواهند که عضو ضعیف را بقدرش آرند و لاخر از غیر که چند و پنج علامتی
 در میان باز دلک نیست زیرا که عظم حاصل میشود و گریش و غذا بسوی عضو نفوذ غذا در عضو
 صورت نمی بندد و گریش و حرارت در وی زیرا که افعال تغذیه تمام نمیشود و گریش و حرارت و توسع مجاری
 عضو درین کار نیاید الا از دلک چه حرکت بلاد دلک عام بود یا خاص حاصل این مرض مخصوص است و گریش
 زیرا که در حرکت اعضای مجاوره را نیز مشارکت میباشد بخلاف دلک که اشتقاقی بود و عضو بد دلک
 تجاوز نمیکند و اطباء اتفاق اند بر آنکه هر عضوی را که از اصل خلقت ضعیف باشد خواهند که آن را بزرگ
 کنند یا عضوی را که لاغر باشد خواهند که غریب سازند باید که محنت آنرا بماند مایه دنی درشت و
 آب گرم بر آن ریزند و بتدریج همینند پس زفت بر آن طلائع نمایند و بعد ظهور استفاخ دست اندین بر
 باز دارند تا آنچه منجذب شده تحلیل نرود قال جالینوس علاج غاشی خلا مانا قاصر الله بهند العالج یوما
 و یوما لا فسفت الله و مننت فی زمان یسیر سوم آنکه گاه باشد که در بعضی اعضا بر وجه ماده ریختنی
 شود و بر نیاید از آنجا که دلک کثیر چهارم آنکه گاه باشد که محتاج گردند بجنب ماده از موضع اعلا یا سفل
 و در محل منجذب الیه وضع حجام و در بطن متعسر باشند پس درین چنین وقت باز دلک سیری هیچ نیست باید
 دانست که غیر کس که عبارت از ریخ کردن اعضاست اگر چه غیر دلک است اما در قریب منافع
 اوست چه در دلک چه در کس و چه در بط باید که ابتدا از اصل عضو کنند و بسوی اطراف و بجهت خارج خود
 پس آید تا خارج بدن بریزد فائده در ریاضت گذشت که ابتدا و انتهاست او باید بد دلک باشد چون
 دلک متقدم و متاخره وی مختلف الاسم و الحکم و بیان آن لازم آمد و بد آنکه آنچه قبل از
 ریاضت کنند سه است بد دلک لا استعداد زیرا که وی اعنار است و مهیا میکند بهر حرکت
 و ریاضت و درین دلک باید که ابتدا این کند و نزد یک بقیام ریاضت کنند و در آن نمایند پس
 بر ریاضت گرانند و آنچه بعد ریاضت کنند سه است بد دلک لا مترواد و بد دلک المسکن و این دلک مفید
 راحت است و مانع تحمل رطوبات و جاذب خون و روح با اعضا و محمل مواد که در عضلات قریب
 جلد باقی مانده باشد و از ریاضت تحلیل ناشد و با ستودن مرض ازین دلک در حیرت است سیک

جس رطوبات از تحلیل و دم تحلیل فصول باقیه در فصل میں آنجا که جس رطوبات مقصور باشد
 باید که دلک یا در همان رطوبه مسدوده مسام کنند و آنجا که تحلیل مشلوب بود و دلک نقد کافی است و
 اگر تدریس نیز کنند یا در همان مقصود تحلیل باید کرد و درین دلک خواه مطلوب جس باشد خواه تحلیل در حال
 در فنی ضرورت نیست زیرا که بدن بعد ریاضت باضعف میگرداید و دلک و رطوبات ضعیف معتدل
 باید و ایضا لازم است که دلک استرودا بایدی کثیره باشد و مراد از ازیادی کثیره که شت اعتدال نیست
 بلکه آنست که مروری و واحد بر بدن با وسع مختلفه و جهات متنوعه بود تا بنا بر اقتضای موافق آن
 بر عقل اثر دلک بهجسج اجزا هم میرشد

الفصل الثالث فی تدریس الاستحمام

فصل سوم از مقاله پنجم ثابت است در تدریس استحمام نیز الحام با قدم بنا الاذه بهترین حمام آنست که
 قدیم البنا بود و مع ذلک مستحکم باشد و التسع فضا ده و وسیع باشد فضایی آن و طاب هوا و در
 خوش هوا بود و عذب ماده و آب شیرین باشد و قدر الاثان و توفیق بقدر مزاج من اراد و درود
 و گرمی آتشدان حسب مزاج هر که در آن در آید باشد و انفع قدم بنا بر آنست که تا بوسی که شکسته باشد
 و انفصال از بخره رود و از وی منقطع گشته چه بخار دلک مفر قلب و روح است و مزید صحت تخفیف
 و بهواسی حمام و دفع اسهال قضا آنست که تا هوای کثیر در آنجا باشد و بنابر کثرت از انقباض مستراده
 مختلطه بفصلات قلوب و از آنجمله منفصله او ساخ ابدان متغیر نشود و اگر دواندک باشد و در
 متغیر گردد و فاسد شود و بواسطه اشتیاق و وصول بقلب سار و اندر برساند و انقباض بطن
 منعی نیست ملاحظه طریب هوا آنست که تمام کثیر الضویر و دخیانی از دغان و رواج گرمیه باشد تا مرغی از
 فاسد نماید چه بچینی که دغان و رواج گرمیه موزی قلب است و هموارا فاسد میزد و چون سار فاسدست
 نیز بنا بر تکرر هموارا فاسد میزد و نفس را سیکر و دل را اندر بر میرساند و نفع خد و بهر آنست
 که تا طریب حسب المدخله حاصل آید و چون در اینجا ذکر استخام فتنه صحت میرود و مناسب بمنزاج
 بهجس آب شیرین است انقباض برین رفته و گرنه معلوم است که در امر اضوئی رطوبت چون
 استسنا بر امثال آن افتعال باب شود و اقتضای از غسل آب شیرین واجب است و
 تا آن نفع بهره و تخفیف تاسی فوقانی بچینی ناک بزرگ است و تا آن بر شدید فو قانی

آتش در حمام را گویند و تقدیر حرارت او حسب مزاج هر شخص مختلف میباشد که لایق در مراعات می
 ضروری است چه بلغمی مزاج را آب کثیر الحریه باید و صفراوی را قلیل الحریه و چون افرط حرارت
 بهر حال مذموم است و آب فاتر نیز قابل حمام نباشد و میباید ان لایکون الحمام طارداً فراطیماً و اگر است
 که نباشد حمام گرم بسیار فائده بخوبی و بر عین بدرستی که گرم بسیار مخل و درختی است و لافاتر باید که فاتر نباشد
 فائده لایحیزب العرق بدرستی که بگرم جذب عرق نمیکند و ملاک مزاج حمام تصحیح مسام و اسالت عروق است
 بل حسب ان لیكون معتدلاً لیکه واجب است آنکه حمام معتدل بود و حرارت و فواید بیش تر شرح الجسد
 فیضی زمان معتدل است و فائده لطیفه کبکیتی که شرح کند بدن در روزه و در زمان شائسته
 و کسب کند از وی حرارت لطیفه و چون مقصود ذاتی از استحمام تسخین و ترطیب است میگوید
 و الحمام مسخن بهر آنکه مرطب باشد حمام مسخن است بهوای خود و مرطب است بباخود و غرض از این آنکه
 حمام مرکب از این دو فائده است پس هر کدام که بیشتر مطلوب باشد استعمال بدان فزون تر باید کرد
 اگر کسی را تسخین مطلوب باشد زیاد از ترطیب و در هر دو حمام بیش از این مقدار
 که با نصب آب صرف نماید و اگر ترطیب بیشتر او باشد استعمال آب بیشتر کند و مع ذلک در صورت
 ثالث کثرت کمتر کند چون وی بحیف است بمقتل که استعمال آب تلافی بحقیقت نتواند کرد و چون حمام در
 اکثر مشتمل میباشد بر خانه و مزاج هر خانه و مختلف است اشعار می نماید و البیت الاول منه مرطب
 مر و و خانه اول از حمام مرطب و مر دست و التانی مسخن و مرطب و خانه دوم مسخن و مرطب است
 و الثالث مسخن و بحیف و خانه سوم مسخن و بحیف است و پوشیده نماید که این سه بیت سهوی مسلخ
 باید که باشد و هیچ کدام از اینها بار و محسوس نباشد بخلاف مسلخ که ممکن باشد از بدن و در هر دو دست
 کدوی معرا از اثر حرارت حمام میباشد و بیت اول که متصل مسخن است چون حرارت در وی قلیل
 میشود و بار وید از ستونیه از اسامیه و اختتام نسبت به بیوت و دیگر و گرنه شک نیست که قیاس بمسلخ نمی
 نیز گرم است که لایق و از آنکه استحمام بیوت ثلثه حمام مختلف بود و در هر خانه آب نیز باید که مشاکل
 آمانه باشد یا میسند و فواید ان مستعمل فی کل بیت من بیوت الحمام للماء المشاکل بهر دو و نیز از
 آنست که استعمال کرده شود در هر خانه از خانه های حمام باشد و اگر مناسب بهوای آن خانه باشد
 فلا یستعمل فی البیت الحار الماء البارد پس نه استعمال کرده شود و نه خانه گرم آب بهر دو و البیت البارد

الماء الى اشد الحرارة وانه في خانه سرد آب گرم را که بسیار گرم بود و قوی شد بدی الحرارة جهت آن نمود
شد که قلیل الحرارة خارج از منبع باشد زیرا که خانه مذکور نیز قلیل الحرارة میباشد چنانچه گذشت فان
ذلك يحدث الا شعرا ليس بدوستی که استعمال الی که ضد مزاج خانه بود و حدث اشعراست بنابر
اوراک منافی از نجاست که باشد تا که بدینمازند اطباء ورا که دخول در حمام باید که تبدریج باشد از سردی
یعنی بخانه اول رود و باید که زمانی شاکسته در آنجا بشت کند تا بدن او سحرمت گشت پس از آنکه در خانه دوم
در آید و در اینجا نیز بدستور باید که زمانی معتد به بستر خانه سوم در آید و هرگاه درین دخول مراعات نگیرد
لازم دانسته اند در وقت خروج زیاد و بران تا که بدینمورد و اندر آنکه وقت خروج مسام منفتح میباشد
و بدن نرم و قوی ضعیف پس در نجاست اگر رعایت تبدریج خروج نکند و در فتنه بزیادت عظیمه شود
کند و در اینجا احوال ملاکان حمام بخود قیاس نتوان کرد و بهر آنکه آنها را دخول و خروج جامد بلا وقت عادت
شده است و آن ساقط الاعتبار است و معلوم نمایند که آنچه از مزاج بیرون تعلقه گفته شد نظریه است آنچه
به آنکه استعمال آب نمایند چه هرگاه اقتضای میان آنها حدوث شترطیادومی ضروریست لعل باشد
خواه کثیر تر باشد چه خانه که بود و گذشت که سحرمت خانه سوم از بسکه زاندرست رطوبت استعمال آب آنجا
تلافی وی نمیتواند کرد و اما لا یخفی خامه اگر کثرت کثیر باشد و وقت اقرب بمسئود بود چه درین تمام
نیز حسب قرب مسئود و بعد از آن مزاج اما کن مختلف میباشد که لا یخفی و الاستحمام علی الرق یخفف
البدن و استعمال حمام بر بنابر بعضی حالت خفاشک میکند بدن را و علی الشیخ یسیر الی بدن و استحمام
بر سیری فریب میکند تن را و بهر آنکه اعضا بنابر سحرمت غذا را بیشتر جذب مینماید و لذت مولف میگوید و جذب
الغذاء الی ظاهر البدن الا ان یحدث السد و استعمال بر شیخ جذب مینماید غذا را بسوی ظاهر تن مگر آنکه حادث
مینماید سد و بواسطه جذب غذای ناهضم و الاولی ان لا یكون علی الرق و الا علی الشیخ المنظره و الا انست که تمام
بر بنابر باشد و نه بر سیری مفرط و جذب الاخر از عن الاكل و الشرب فی الحمام و واجب است اجتناب از داخل
و شرب در حمام فان ذلك یوجب سحرمتا التقوا الی قاصی الاعضاء قبل الانهضام لسقوط الحار من
بدنیت که تناول غذا و آب در حمام یعنی خانه گرم و بعد النفعال بدن از حرارت وی واجب میکند عورت
نفوذ بسوی نهایت اعضا قبل از آنکه غذا بهضم رسد برای وسعت مجاری چه در حمام عروق تنوع
میشوند بنابر عطیه غذا اگر چه ناهضم باشد تا که دیگر در از جذب اعضا را تسهیل کند و کثیرا بجا است الحام و جذب

فصل باب النشوء الى الاعضاء الضعيفة وادخالها الى الجسد والاخرها بالعصب تحليل الحرارة الغزيرة واسقاطها
شده الطعام والباد ودر شستن در حمام واجب بكنهه الغصبات فصول بالسوى اعصاب ضعيفه
دستی جنبه را و مغز را و عصب را و تحليل حرارت غزیری را و اسقاط شهوت طعام و باده را و اگر در
صورت اعتیاد و بل الحجام نفسه واجب و لك كلمة بلكه مام بالذات یعنی قطع نظار از كثرت جلوس
واجب مینکند این همه آفات را از اینجاست که بیفت گفته اند لاخیر فی الحمام ما حق أنست که شیخ در قانون
گفته و حاصلش آنکه حمام مرکب با ناره اخذ دوست اگر بسبیل مناسب و مطابق حاجت واقع شود
لا محاله مفیدست لهذا از جمله ای فحاشات صحت و مزایات مرض ویران شده اند و اگر آنچنان نباشد
باید که بلا شاک ضرر دارد و چون حق مراعات کمتر نموده میشود بعضی طباع علی الاطلاق او را نهیت کردند
و نهی از نباشت نموده و الاصل افلتناه بالجمله شیخ نوشته که حمام هم سخن است و هم مبر و هم مضر است
و هم بیس و هم نافع و هم ضار و اما نافع او نمویم است و تفتیح و جلا و تحلیل و القضاء و جذب
غذا و بظاهر تر و جبرس اسهال و ازاله الهیاء و امثال آن و مضار او تضعیف قلبت بشرط ظاهر و ادوار
عشی و غشیان و محرک مواد ساکنه و مهیا ساختن او جهت عفونت و عامل کردن مواد بسوی فضیه
و بسوی اعضای ضعیفه فائده در بیان بعض چیزائی که تعلق باستحمام دارد و مستحین بر آن لازم
و این فائده بچند قاعده گفته شود قاعده هر که مزاج غلبه صحت باشد فقط واجب است او را که
در آید بحمام بعد از انقضای آنچه در معده و کبد است مگر آنکه سردی بود و در استعمال برین از غلبه
صفرا ترسد که او را پیش از حمام قدری لطیف خوردن لازم است و منعی مولف از استعمال برین
جانی بر همین است که چون محرومی را حمام نهد منع است و غیر محرومی را اگر قدری خورده هم باشد
غیر مضر است آنست که اگر کرده شود مطلقاً بزرگ استعمال در حالت خلوت مام و کند انشاید که محرومی
در رعیت ثالث در آید مگر وقتیکه گرمی او ملائم مزاج این باشد به بهترین چیز که محرومی آنرا قبل از
استحمام خورد و خیز است که در آب نواکه یا در گلاب تر کرده باشد و اعتیاد تناول غذا و آب بهیچانکه
در حمام منع است که بعد برآیدن قبل از آنکه حرارت مکتبه حمام زوال پذیرد و نیز منع است و
اگر چه بدین اوقات علی الاطلاق اعتیاد از طعام و آب نموده اند اما تحقیق آنست که اشداً امتناع
مخصوص بدانست که شدید البرود و قه باشد یا شدید الحسرات خصوص که آن دارد

در مسدود آب بود که بر چند سردی گرم تر بود و مغز تر باشد و اما تر شمرند بخشدید البود در حالت گرمی
اعضا بنابر سبب و وصول اول انگار بر دوت بدیست و ایضا باشد که بدل رسد و پاک
سازد و باقی بگذرد و است آرد و کند آفات دیگر هم احداث میکند و ضرر شدید از حراره آنست که
ذبول و دق می کرد و بنابر این قوت اعضا مملکت معلوم شد که در حمام و بعد آن نور است اول
بر چه بسیار سردی بسیار گرم بود و خصوص که آب باشد منعی عنه است نه شاید بلیک آب که شدید از
نباشد و بر سبیل استنساخ قدری از آن بنابر عطش مغز نوشیده شود و پاک نیست بلکه بخیل بود
و باعث امن از احتراق میگردد و لهذا گفته اند که در حمام دیر نشیند تا عطش مغز قبل نشود که منسار
بر عطش شدید و در بیان ساخت مغزست قاعده در استعمال بزین بدانند که بزین در ترسب
ابلق التداویست اما باید که تادیر در آن نماند و بزین وسیع بود و عمق او چندان باشد که چین چلین
سوائی سر تمام بدن خرق در آب بود و قطعا در بزین مستعمل نشاید و در چه اگر قبل از بزین نخوس
قبل از مرض تعدی غسل در آن کرده باشد امن توان بود و از آنکه همان مرض باین کس حادث
شود و کند از حمام تا آب جدید بسیار بجای نرزد و در آن خوب نشوید آنجا خشید و بدستور کیسه را که
بر بدن نماند چه آن کیسه بسیار باشد که از اثر بدنی ذی فساد تکلیف باشد قاعده در بیان پذیرای
مزبل الودع که استعمال آن مینمایند حسب مزاج مستمدر راست و خطمی و صالون و شمل
آن که در هر شهر می رود بافته اما سرد که جبارت از درخت کنار است برگ او در آب غسل
که افتادن یا خشک آن کوفته آب آمیختن و بدن را بدان مالیدن در قطع و وسیع قوتیر از خطمی است
برای فوط جلا و ایضا مانع شاقط شمع است و مطول و مقوی و طبع آن و مزبل حرارت مخصوص
که باب حصاره چند روزی سازند که درین جمله صفات اقوی میباشد احتسالی بخیل صناع
بود و در و صالون موافق خواست فرست که که و طبع او مبرد و در مطوب بود و در آب انجلی است
و مجرور بیان را و آرد و نخود و آرد و جو نیز نافع اند و در از الودع اسرع قاعده در دنگ است
استحمام هر که یا بس مزاج بود و جلا او در شست باشد و یا قبل از غسل دنگ باید فرمود و جهت نشینست
و التماع منافذ نافذ آب مجددا و در باطن کما یغنی شود و چنان هر که او بدن وسیع افزون تر
بود و تقدم دنگ ضروری است و اگر مستحم یا بس المزاج قشفت الجلد نباشد و وسیع کثیر ندارد

ویرا درنگ بعد نسل بهرست قاعده درجک رجل شجر باید دانست که لیسنگ از می خشونت کف پای را باید دانست که امر معروف است چند قاعده دارد یک آنکه هر که از پا دفع میکند و بدان سبب احمای آن را از اهل میسان و واسکر او منظر دور نماید و دم آنکه صداع و همه امراض سر را بسوی پیش بنا بر آنکه در جگ رجل با دانه اهل با سفل متجرب پیش و دهند آنکه اندک اگر شدت جنب مقعد باشد سنگ شدید انشونت بزرگتر که جنب در جگش قویست اگر آنکه سخت ناعم البدن بنایت بود که وی چون طاعت اطاعت حک بخش ندارد و آنرا حک رجل لیسنگ ناعم بهرست تا که موجب نیاز باشد نشود و هر که رقیق المود و باشد و رقیق الجلد بود افضل اوقات حک رجل مراد وقت دخول به حمام و غلیظ الخلق و کثیف الجلد را تا نزدیک تا نزدیک خروج اوی قائم در میان حلق راس و بط و عانه و حجام چون به حمام در آیند نخست باید که باستحاضا اگر اندر چه بعد استحاضا باین امور در وقتن باعث طلال و طبیعت است و طلق البط و رعالت قیام نشاید کرد که بعضی اوقات غشی می آید و خاصه اگر حلق پیور باشد و طلق عانه پاک با طحا صیبت مشیر شربت باد است و معظم قضیب قائم در میان است کردن حجام نمودن در حمام پوشیده نمائید که بعضی بلغمی از اجان را فصولی بنکام تا احتیاج می افتد رسته تبخیر به حمام و چون چنین باشد احسن آنست که بعد بریدن از حمام نهند و اگر قوی آن در حمام لایق بود متصل بر بدن باید کرد چه اگر سخت می کنند بنابر ظاهر و بطالات جلوس در حمام اغلب آنکه منظر بعد از روزه حجامت در حمام رویت و اگر قوی را فصولی است و غلظت خون نجوم بعد حمام باید کرد تا مقصود بلازیت حاصل آید اعتبار بعد بریدن از حمام شستن بر جلیین لازم است پس اگر بار و مزاج بود و شکام شتابان آب گرم باید شست و اگر یک سرد مزاج را فصولی کند و در می میان را بعد خروج مسح غسل و به باب سرد مزاج است و خاصه در صیف و بهر شرب شراب خاص و شرب تفاح باب لسان التور و نافع و دلق و در آن روز تغذیه بچراغ من چون روانه و صبر میافضل تر قائم چون تحقیق شد که استعمال آب گرم در خانه سرد حمام جائز نیست با وجود آنکه هیچ خانه اوقات از حرارت نباشد که امواج در غیبه حمام در جای سرد خانه که مذهب باد باشد و نه افضل آب گرم نباید کرد که در صفت و در چنین مواضع آب فاتر بهرست تا فتنه مسام نماید و هر قدر انصراف نماید و لیکن محال آنکه غسل در محل محصور که از بار و دست و پا باشد باید کرد و خصوص در صیف و در آن نازک طبعان اعتبار غسل با آب سرد و آنکه انقباض آب سرد و در پیش

شرط است اگر یاخته شود توان کرد و الا فلا و از جمله شرائط مذکور یکی آنست که اینکسج جان معتدل اللحم بود و
 مردی مزاج باشد و همگام صیغ بود و بدن از فضول پاک باشد چه حرارت در جوانی قوی میباشد
 و مقاومت میکند یا برود بدست و معتدل اللحم که منفعلی میشود از برودت بخلاف لاغرمضط که چون
 معرا از گوشت است بر و تابا بطن او نفوذ میکند و ضرر میرساند و کذا فرمود مضط که بار و المزاج قلیل اللحم
 است مقاومت با سردی تواند کرد و همین سان در مزاج گرم و همگام گرم ضرر آب سرد کمتر میشود
 از مزاج گرم بنابر قوت حرارت و در هوای گرم بهر آنکه آب شدید را برود و با خشنی باشد و مناسب بدن
 میشود اما پاک بودن از فضول بهر آن شرط شد که اگر در بدن فساد بود از استعمال آب سرد بپرهیزد
 و از تحلیل بازمانده مودی بآفت گردد و شرائط ثانی آنکه مختل از خمر و قه و اسهال و سردی
 و نازل هیچ نداشته باشد چه در تخمخوف دارد که ماده فاسد از بر و تحلیل شود و مختل با بر و بطن
 در قی و استعمال عانت میدهد احتسالت بماء و بار و بنا بر آنکه آب سرد در موارد بطن بپرهیزد و در اینها
 چون فی و اسهال مضط قوت انداخته آب سرد بدن ضعیف باعث آفات گثیر میگردد
 و در سرد مضط بدن تحلیل میشود و ضعیف نیز میگردد و بدین دو سبب اثر آب سرد بدن قوت میبخشد و در
 نازل بهر آنکه استعمال آب سرد بنا بر هر چه مواد غریزه میگرد و فحاشه شرط ثالث آنکه معدده ضعیف
 نباشد و احتسالت آب سرد و مواد را با بطن متوجه میکند پس اگر معدده ضعیف داشته باشد از قبول
 کند و فساد از ریشتر افع آنکه طعام هر قسم شده باشد چه اگر طعام غیر شفه هم بود و آب سرد غسل کشد
 ضرر دهد و سبب یکی آنکه درین هنگام بسبب قوه حرارت غریزی بسوی باطن برودت و ظاهر بدن
 غلبه دارد و ملاقات آب سرد بدن سردی را میالیه ضرر باشد و دوم آنکه استعمال آب سرد بنا بر جیس
 ساسام باطن را گرم میکند و منقصر عیاض و قنفس عظیم و معدده چون محتسلی بود لا محاله با نفع آید از آن بپرهیزد
 پس عارض شود از آن کرب و اگر گویند سزاوار آنست که غسل آب سرد بوجه تناول طعام منع نباشد و اگر
 معین هر قسم باشد بنا بر قوه حرارت بیابان گویند امانت او بر هر قسم در صورت متحقق سنت اما سبب
 دیگر که گفته شد ترک آن و اسباب آن در چیز است که من و بجه نافع بود و من وجه مضر عدم مباشرت و
 بهتر است اگر آنکه جهت قنص غالب تر و اجماع بود و در نهایت کذلک شرط خامس آنکه وقوع خسل عقب جماع
 شیفند بهر آنکه جماع تخلل بدن است و مبر و بدن نیز بنا بر استقرار غنمی ملاقات بزرگچین بدن را محال گرداند

و بسیار در ششمان را بدستور استعمال آب سرد و اعتدال نشاید تا بر ضعف ابدان آنها و بعد
ریانست نه تنها مت که بفرستد را چنانچه طریق استعمال آب سرد عقوبت استعمال آب گرم و برضای
بدان که بکنند و در اعتدال آب سرد عقوبت استعمال آب گرم باید دانست که این عمل تقویت
میدارد و بیشتر در کودکان و در و از تحلیل منع میگردد و در آنکه آب گرم و در و از تحلیل
تحلیل است و چون این عمل لامعالمه مقوی باشد است خاصه جریب با سوز و در و از تحلیل
تقویت جلد را سرف و بار و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل
مرکب و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل
جلد و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل
و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل
که با احتیاطی شریف ضرر رساند و این بدانند که آب مذکور باید که شد بد آن و در و از تحلیل
تا از مخالفت بخالفت تمام انتقال کرده نباشد و منفعت بلا از این حاصل شود قائمه در
اعتدال بسیار و عقوبت ریاضت و این عمل نیز تقویت قشره و منع تحلیل حرارت اگر با شرف
بود و تقویت میدارد حرارت غریزی را و بدن را نیز قشره را که درین عمل ضرر نیست چنانکه گونا گویی
آنکه مباشرت قوی باشد و عوری فراخ بود و اگر آنچنان بود و ضرر یابد و دوم آنکه ریاضت مستقیم
فی الکلیف کرده باشد و اگر غرض بود لای اله بس و بدن خواهد شد از شدت تحلیل و استعمال
آب سرد و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل و در و از تحلیل
را گرم نکند نفی که متوقع است از این عمل حصول خواب و موت لهذا گفته اند که ریاضت که عقوبت
اداعتدال آب بار و نمایند باید که اسرع از اعتدال بود تا تخنین او قوی تر از تحلیلش باشد و آن
المنقوص و نه تنها من ریاضت هوالت تخنین فقط سوم آنکه چون غسل خواهند کرد نخست بدن را
بمالند و لکاشد و آنرا بدن را گرم کند و استوار نماید و بر آب بیابان نافذ تواند شد
چهارم آنکه بعد غسل باز دنگ کنند تا بنابر تخنین بملوک کنند بر آب را و تحلیل نماید و در آنکه
از ریاضت بظاهر حسرت کرده و از بر آب محبت گشته مانده باشد تحت جلد آفتاب
بترین اعتدال چه آب گرم و چه آب سرد است که تمام بدن در آب باشد خاصه

غسل آب سرد که عقب استیم هم گنج یار نیست گفتند باید که نزول و طب بود بر سبیل انفساب
تا مغرض مطلوب مستویا حاصل آید بلا تفاوت و بی اشتراک این عمل را توسع و تعدد لازم است بجز آنکه
به شمع قوی میشود ازین عمل تباکوت و استراحت در بطن که بر ظاهر واجب میکند و تنقیص در شرب خواب
تا مغرض در سخت نشود و کند آید و دیگر گرم و خفیه گرم غیب رنجور نماز کرد

الفصل الرابع فی تدریس النوم واليقظة

فصل چهارم از تقالید پنجم ثابت است در تدریس خواب و بیداری پوشیده فائده که چون نوم و یقظه در ستم
ضروری مع علت ضروری و منافع تحصیل دیگر نشود و گفتند ایم در نیجا هر چه متعلق به تدریس است
ذکر شود و خیر النوم ما کان بعد از اتمام حرم غم المعدة بهترین خواب آنست که باشد پس از نور
آدن قد از سر محد و واجب ان لیکن معتدلا و واجب است اینکه باشد معتدل المقدار فائده میباید
القوة من افعالها و یکن خواب ترویج پس بدستی که خواب معتدل المقدار اقتدار میدهد و قوت از افعال
و زیاده میکند روح و با النوم علی الجوع و رمی مسقط القوة بفرل البدن و خواب بر گرسنگی بدی مسقط
قوت و لا غنیه من فی انما یورث الامراض الرطوبية والنوازل و یفسد اللون و خواب روز که نه
بنا بر ضرورت بود و کثیر المقدار باشد حدیث امراض رطوبی و فزله با و فسد لون است و دیگر مضار او
مشترک جامع فائده فقط ضرورت بیاید و النوم علی الاستلقاء یحبب التفتول الی سایر مجاری بها فی حدیث
الامراض الرطوبية مثل الکابوس و السکته و خواب بر پشت یکسخت فضول و باغ را بسوی مجاری خیرین
ومی پس حادث میکند امراض رطوبی چون کابوس و سکت و جز آن که پیشتر گفته شود و معلوم نمائیم که نوم
و یقظة از جملة مخصوصات انبیاء و اولیای مرئوسین است که چون ابدان ایشان از گشت خواب
پاک است شائبه ضرر در آنجا داخل نمید و بخلاف ما مردم حریص بر اکل که بعلت تو خیر نوم و نوم نمکود
در حق ما مضر آمده بسبب که گفت اعتبار بهترین نوم آنست که خرق متصل بود و معتدل مقدار
باشد یعنی کم از شش ساعت و زیاده از ده ساعت نباشد و ستوده ترین اوقات جهت خواب
انگاه است که غذا از سینه صده فرو آمده باشد و بقدر اعتداله و این از نسبی اعلاسی بطن معلوم توان کرد
اما اگر غذا استقر نمانده خواب گفتند اغلب آنکه نفع و قوت او را کند و مانع اشتغال معده بر غذا گردد پس
خوردن هم اعتدال و انحصار کثیر از روی بر آید و معده را اعتدال سازد و در خواب نیز نشویند انگشت

و شک نیست که چون در بیداری نفع پیدا یابد بختا و دیگر جمله اوضاع ضرر و کسر و می توان کرد اگر این
 نباشد فایده طریق محمود و آن کسان را که نوم اعانت نمایند در هضم طعام آنست که چون غذا در
 سر معده هنوز نگذاشته باشد بر پهلو راست بنطارد که غذا از او در مستقر شود و درین اضططاج
 خواب نشاید کرد بر راسته و بسبب سستی آنکه اگر قبل از آن غذا را خواب آید احداث ضرری نماید
 کما ذکر و دم آنکه اضططاج برین پهلو زیاد از آن در کار نیست که غذا مستقر گردد و آن در اندک
 زمان که تخمینی یک ساعت تواند بود و حاصل میگردد و درین هیئت اگر خواب رود در زمان اضططاج
 باین احوالت کشد لایزال و ضرر سازد بر راسته و چپ سستی آنکه بعد مستقر شدن غذا احتیاج به هضم نمی
 دوی ترین باشد در هضم اضططاج با سرست چنانچه بیاید پس اضططاج باین منقص دوی باشد و دم
 آنکه در حالت اضططاج باین نمی تواند بود و آنکه غذا قبل از آن هضم میگردد و در بارش بر دون معده
 بر جگر و شش و شش اجزای غذا باطلع و چون غذا مستقر شود باید که بر پهلو چپ بنطارد
 اعانت این اضططاج به هضم نیاید آنست که بجز تمامه شغل میگردد و بر معده و احداث سخت و دوی
 مشکل میسازد به هضم و آن حراره الکبد تعیین فیه و درین اضططاج نوم محمودست و حصول استقامت
 به هضم مطلوب و اگر چه حال بگنجان درین امر مضبوطی توان کرد و توقیت نظر فاعادت خیر و احداث
 لیکن در تجربه اکثر معطل مزاجان را وسط مدت استکمال هضم معدی هشت ساعت و نیم که نه
 پاس باشد مقرر شده بانچه بعد تحقیق به هضم باز بطرف راست برگردان آن خواب محض است به هیئت
 باشد استعلام المعده علی الکبد و پوشیده نماند که میل قهر معده بطرف یمن است تا جذب صفوت
 مرکب را به سهولت شود و مکره مراعات ترکیب در اضططاج چون از ابتدای تناول اتفاق نیفتد باید
 که حالت نوم زمانه تناول دریافته هر کدام که مناسب بحال دانند عمل آورد و ایضا باید که وقوع خواب
 بعد دفع تشنگی و طبیعت شورانی مغش باشد و ایضا اجتناب کند تا خواب بر خلود واقع نشود و بجهت آنکه بدن
 را سیر میکند و تجلیس روح چه حالت نوم لایزال حرارت بسوزد باطن میگردد پس اگر بدن خالی
 بود از غذا حرارت روح می آید و در آخر فانی میگردد و اندک تجلیس و تحلیل روح کثیر سردی بدن است
 البته اما هرگاه در تن غذا مستقر به هضم باشند و نوم بآن ملاقات کند اعانت میدهد در هضم و دوی
 بنابر تولید خون و انشعاب کردن او و در بدن پیدا میکند سخت و معطل و قوت می بخشد

روح را و معنی فدا می مستحق است که نیست که خداوند بخواهد و بهشت مستحق شدن بخون و زهر و بیهوشی
 ماکول مناسب حال کل بود و با اختیار گشت و گشت و در تن غذا جانی در تن هم بود و زانوشته بود
 باشد و دوم باین مصداقت کند متشعر می از آن را در بدن رفت و ناکرده و احداث برودت پنهانید
 و حدوث بر از نلند بار و ظاهر است اما از فدا می خاص بنا بر آنست که چون غذا از روی فحاشی فانی
 یا از روی کثرت مقدار بقدر سدا می باشد و در ارت را مقهور و ضعیف میگردد و باین سبب
 بر روی افزایش و خفتن بر شکم معاین باضمه است اما الکباب در آن خوب نیست که خوف است از این
 چشم و لید انواب که برین شکل مشکبه بود و در شرع منع نموده اند اما خواب بر شکم که وجه در آن
 بطرف زمین نبود بل مائل بود و بهین پایه بسیار خورست و مفید شرعاً و طباً و این چنان باشد که
 بر شکم بخسیند و سر را ببالین چنان نهند که وجه و چشم نمایان باشد نموده و وسیقه اما خواب بر پشت
 سخت زیان دارد و موجب آفتاب است چون تریه وصل و وجه الظفر و کلبوس و صرع و سگته و
 اشغال آن گذشت با فواید دیگر و در در اطال خواب شدید المنع است زیرا که رنگ فاسد میگردد و
 پیچید از بزرگ میسازد و بخور الفم پیدا نماید و قوت های نفسانی را مستحی میگردد و احداث حیات و دوام
 میکند و بدارت از بدن می آرد و از امراض طوبی می افزاید خصوصاً از لغات در ریه ستان و سقا و شروت
 طعام لازمه است و کسیکه معتاد بدان شده باشد واجب است که خود را از آن باز دارد اما بیداری اگر
 احتیاج و بام مضر اگرچه فوراً نمیرساند لیکن ایمن می تواند بود که بمرور زمان آفت قوی و فتنه داشت
 کند و امر تندرست جهت آنست که ترک حادث البته فوراً نمیرساند اما اگر کسی شب بیدار بوده باشد و بیدار
 طبع خواب کند تمذید الظفر نیست بلکه مفید است و اگر نه بر سبیل دوام باشد ولیکن در ایام گرما که بنابر
 طول نهاردانگی و از دشواری نقطه جهت تلاقی آن در وسط نهاردانگان ساعت خواب کند البته
 باعث راحت شود و خواب وسط النهار را قبول گویند و می منت عادی آنحضرت است حتی القدر
 علیه السلام و اگر نیت نیت کند خواب است و اگر ترک نماید عتاب هم نه اما نوم باید که مست
 بعیلوله منت زیان دارد و خاصه اگر معده خالی بود و کذا نوم در وقت خنکی که مست است بعیلوله
 نکرد و فتور جو اس پیدا میکند و کذا نوم بعد زوال که مست است به بعیلوله لکن به چنانکه بین این دو واصل
 محدث زیان است و کذا نوم آخر روز که مست است بعیلوله باعث آفات کثرت میگردد اول

بقا است و تا آنی بعین مخالفت بنا و راجع بجای چهارم و خامس بعین معبره و در کتب فقهی است و دیگر
برای نوم چهارم نوشته اند اما آنچه بطریق مفرد در این مثبت شده و اکثر نهال بران خجست دارند
در اینجا چون قدر انقار فته و اما الیقینه با فراد قیس الجسد و لفتی و طوباه و منع الاستمرار و نفس هرگز
الذاع و ان افراط فی الغایه نورث الحزن اما میداری مفرد و شب تا ففتن تبکلف خشک میکند
بدن را و فانی میسازد و طوبات آنرا و منع می نماید استبراد را و قاسد میسازد و منع را و اگر افراط
کند در نهایت پیدا میکند چون را و اسطه احوال میو است بر بدن و احتراق در غلط فایده انسان
استیاج بخینه بالذات است بهر آنکه اسباب کمال او در تربط با و شده و اقتضای نبوه با معزیتا ملایم گشت
شده باشد مدارک او بان حاصل آید اما از آنکه اعتدال در هر امر محمود است افراط هر کدام واقع شود باعث
آفات میگردد و چنانچه گذشت و باید دانست که نوم معتدل اگر چه جمیع افراد انسانی نفع دارد ولیکن
مشایخ بر این نافع تر است بهر آنکه حفظ طوبیت غریزی ایشان می نماید و در طوبیت مقدمه اعدا میسازد و از آنجا
است که جالینوس هر شب بقله خن مطیب تناول میکرد و میگفت ای الان علی النوم حمیص ای
ای الیوم شیخ فیفسقن طریب النوم ترشح می نویسد که آن تدبیر نیکوترین اشیاست که رسد که قاهر النوم بود
و اگر بعد تناول خن مطیب و پس از آنکه کمال خضم غذای تناول آن استجمام نماید و آب گرم بسیار بر سر نیزد
احانت تمام و در بر نوم و تطیب خن آنست که با ناوله جاریه چون و از چینی و مانند آن خوشبو ساخته باشد
و عرض از امتزاج افادیه با قله خن نقلیل تر بر رویست و کسر نقش یا تمیج به مضرت کند و چون کامو
شدید النومیم است اختلاط افادیه یا بسه مانع خاصیت او می شود و اندیشه آنکه مقدار افادیه مصلحه تر است
ظاهر است که نسبت غذا در غایت خلقت می باشد پس باعتبار کیفیت نیز در تطیب و انقیص معتدل واقع
نمیکرد و دیگر تدابیر منسوب به تدابیر واقع نوم مفرد و ربات چون مفصل ذکر ما قبله در اینجا تطویل کردیم
انتیاج چون تدبیر نوم ذکر شد بعضی چیز را که متعلق بانست بر سلین شتی گفته میشود و باید دانست
که نوم در شمس نقلیل میسازد و منع را و اسطه اکثر انحراف که متعادل میکند آفتاب آنرا بسوی دماغ اندازد
صدای می آرد اگر چه سر اگر نه کرده باشد و خونیست مصدعه اما نوم در فقر کت میسر مدفن را و واجب میکند
رحات را بیشتر و می چنانکه مشهور باشد و این آثار از خواص نور و نیست لهذا جمیع طوبات متحرک
میگردند و ایام غلبه نور بر محرکات میسر و فو که طبع چون فتاد و حیار در زمین ایام مضاعف ایام دیگر می باشد

و در هر نو که از دیار واقع میشود که آثار خشک میگردد بنا بر غلبه رطوبت بافتنه و عدم امکان انقباض
 قشر او بدست خون و در تن می افزاید و در هم میگردد و از اینجا است که درین ایام منع نموده اند از خروج
 خون و کذا آب چاه ها و نهرا که ذوات اللد و لایزالند افزون میگردد و در لاک کلمه من امر خالق الشمس
 و القمر و اللدخل فیہ یقتل البشر اما نوم بطریق که بعضی اعضا در آفتاب باشند و بعضی در سایه آنکه در شرح
 منع کرده اند بطور طب نیز مشی است لعدم تشابه حال بدن النائم و معلوم نمایند که محل خواب باید که
 حسب مزاج هر شخص باشد و حرارت و برودت و رطوبت و پاک بود و از آنکه گرمی نمرده باشد و جوش نباشد
 از هوام و دیگر حیوانات بهر وجه که ممکن باشد ضیانت نمایند و اعمال که باین کار مخصوص اند از آنکه
 سر و در داشتن چراغ و مانند آن معروفست و جائه خواب بدستور حسب هر شخص و فصل باید که
 چنانچه در گریه بگرم مزاج از گدازان و مانند آن و در سرد مزاج از قطب و حریر سازند و هر چند که بود
 کثیرا خوشباید ساخت تا اصل اصلاحت مستقر محسوس شود و کشفتن بر چیزی صلب عصب را زیان
 دارد و باشد که تند و تشنج و فالج آرد و فاحشه که نوم بر زمین سرد واقع شود اما خواب بر فرش نرم سمن نیست
 و خواب بر اوراق گل مضاعف باده بشرط ملاقات پشت زمانی طویل بآن اعتیاد آید و نوم بر بستر نظام
 که از نشان نوم است اعتیاد بدشاد میشود اما در باطن حرارت مستولی میگردد و تشنج الحار و البس
 از جای است که عرق و خواب نسبت بلیقه بیشتر می آید تا باز استیلا می طبیعت بر ناده چه اجتماع قوی و حرارت
 در باطن چون موجب تضاج و دفع است عرق مذکور لای الیه از چیزی طبیعت باشد و هر که در نوم عرق بسیار
 کند و سببی ظاهر که موجب عرقان گفت چون جز نباشد و کثرت شمار باشد دلیل آن بود که بدن او ملوکست
 از غذای قریب النعمه یا از خلط و ایضا و باید که اگر چه در رقیقه عرق و افزونی آید اما سبب آن استیلا می
 طبیعت و دفع ماده نیست بلکه اثر آنست که چون رطوبت در رقیقه ظاهر من متحرک میباشد بصاحبت
 وی مواد رقیقه نیز بخارج میگردند و از آنکه ظاهر تشنج حرارت گرم شده و حس آن سواد می نماید و باخورد
 سائل شده بر می آید بقرق پس تعریق نوم احدی او فریاد صادر عن فعل الطبیعه و قوه قهریه فاحشه
 و در بیان استدلالت نمودن از حال خواب و بیداری بر مزاج بدانند که کثرت بیداری نشان
 حرارت و دیوست مزاج است و کثرت خواب نشان برودت و رطوبت و اعتدال منجمافست
 اعتدال است در کیفیات اربعه و معلوم نمایند که گاه از صورت واقع که در خواب دیده شود

استدلال میکنند بر احوال مزاج بشری که قرائن دیگر نیز بر آن گواهی دهد و بسبب رویت تغییر مزاج روح
 باشد از سوز مزاج سانسج یا مادی و تحقیق کلام درین مقام آنست که دیدن خواب که بتازست رویا
 گویند مگر گونه است چنانچه بسبب مشاهده گفته میشود پس آنچه از تغییر مزاج روح باشد استدلال بملک مثال
 مزاج نموان کرد و فرقی بین آنها از دیگر وجوه توان کرد مشاهده اندر رویا که بسبب عالم مجردات بروی نماید
 نفس ناخفته را پوشیده مانند که نفس انسان را علقه با دای خودیش است اما بنا بر تعلقات جسمانی
 از آن عجب مانده و از وصل دوام مجور گشته لیکن گاه باشد که از غایت جامع التفریقین بواسطه
 ریاضت یا بدون آن وی را بخردی ازین عالم دست دهد و با دای خود که عالم ارواح و مثال عالم مجردات
 متصل میگردد از لطایف امور چند که در عالم ارواح دلوح محفوظ ثابت است و بدین تناسب دارد
 بوجهی از وجوه مطلع شود و قوت تخیل فی الحال آنرا متصور بصورتی سازد که مناسب آن چیز باشد
 پس آن صورت بحس مشترک در آید و مشاهده گردد و بعد بحس مشترک آنرا بخواند خود که خیال است بیاد
 و خیال می نفلت آن نماید و در مثال بیداری بیاد آورد پس اگر میان آن صورت و روی صورت
 شدت مناسبت و ملائمت باشد آن خواب را حاجت تعبیر نیست و هر گونه که مشهود شده بعینه ظهور
 کند و این میرود عارف ارواح همیشه فایده اگر مناسبت و ملائمت در میان آن صورت و روی صورت
 نباشد و اکل باشد آنکام محتاج تعبیر باشد چنانچه بار بار در خواب بال تعبیر کرده اند مناسبت آنکه هر دو
 دشمن آدمی را در اندرون بر ملاقم تعبیر نمایند و شباهت آنکه بر روی غیر اندرون قسم رویا میست بر روی
 صادق و از خواص این رویاست که چون نزد کسی بیان کنند اول با آنکس تعبیر کند همان پنج که تعبیر کرده باشد
 واقع شود و اگر از پنج است که در حدیث شریف بتاکید صریح وارد شده که رویا از نوادان که واقف
 بر تعبیر نباشد نشاید گفت و اسباب رضوان الله علیه و ائم خدایای خود را بخشود بر روی حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میگردد و تعبیر آن از پنجاب عرفان باب مستقادمی گشتند بالجملة و یا
 صادق کافوی است خاصه رویای صلی و انقیاست مشاهده اندر رویای تخیلی باید دانست بسیار باشد
 که در بیداری صورتی در خیال آید پس همان صورت را در عالم خواب بحس مشترک مشاهده کنند یا آنکه منی
 از معانی بمانند در آید پس تخیله آنرا متصور بصورتی سازد و بر حس مشترک عرض دهد و این را رویای
 کاذبه و اشتباه اهل عالم گویند و هیچ اعتبار ندارد و اثری بر روی مترتب نگردد و مشاهده در رویا

جهت تقدم با محققان امر کرده اند و لطفاً متعینانه قوس آخر متن مترقیه آید و در تحقیق که نسبت با اکثر از مغرب
سهولت دارد و قصد است با سهال لذایق بزرگان و در اعتبار کرده و گرنه بهترین منقیات درین
فصل می آید بشرط امکان و آسانی و وجه دیگری می بین فصل آنست که اندر شتاب غلبه بیشتر و بیشتر
و نواحی آن شدید میشود و در هیچ بلغم مذکور حرکت نیست آید و ظاهر است که براسه استخراج معانی متعدد
و نواحی آن هیچ چیز انقیاد بیشتر نیست و اگر بقیه مندرج فضا از خوف داد که معده را و دیگر اعضا را از غلبه
برساند باطله چون مراعات عادت از این مهمات است و در مرتبه هر چه موافق حاجت و مطابق
عادت بود باید کرد و گاه باشد که هم خون غالب بود و هم غلط دیگر درین جا استخراج بود و مطلوب است
و گرنه سبب دلایل هر دو غلط متعین و واجب مع ذلک گاه باشد که شخصی مقدار بقصد باشد که بهر دو یا اکثر حاجت
با سهال دارد و آثار خون پیدا بود و براسه رعایت عادت قصد کند غلبه آید یا بالعکس لکن لا بد
همه را که در اقلیق لایان بقصد استخراج ای ماده کانت و لذایق لایان الاستخراج الکلی و مراد از مراعات
عادت آنست که امر غیر معقول را یا بوجو احتیاج شدید بدان اصل از کتاب نباید که بهر چه مراد آنست که
تا کار از آن کشاید و مقصود از این همان برای بقیه معقول و غیره از ذکر عند الضرورت بقصد غلبه یا بقصد متعین و بطور
این چیز که فوق در آنوقت نماید پس از کتاب نیست و ایضا مستثنیات و مرطبات و اجتناب ازین فصل
لازم است تا عادت نه طبیعت فصل را که از این فصل ایضا عارض و شک نیست که هر چه طبیعت است
محکم است و هر چه در طبیعت است بیشتر و درین فصل هر چه غیر مناسب است نباید که از کثرت
متبادل کوم و غیر غیر مزوج و کثرت استعجال و اشغال مانع از اجابت باشد و طبیعت غذا درین فصل
اشتیاق نباید است امتیاد باید داشت که در مطالع الطبیعیات غذا بسبب وجه الطلاق بسیار چنانچه
مفصل گفته شود و آنچه در اینجا مقصود است استعاره بان نموده ایم معنی اول آنکه مراد از آن است سوال
ماخذ طبیعت باشد یعنی اغذیه که از وی خون رقیق حاصل شود و طبیعت غذا باین معنی در اینجا مقصود نیست
بجز آنکه اغذیه مرق الدم در غالب امر گرم میباشد و این چنین غذا در اینجا شاید چه مناسب ترین
اغذیه درین هنگام آنست که بار و غلیظ باشد زیرا که بار و تسکین میدهد و حرکت اخلاط را و غلیظ نمیدارد
میدهد و رقت اخلاط را که عفت فصل واجب کرده معنی ثانی آنکه مراد از وی تقطیل مقدار غذا بود و این نیز بخاطر
راست نیاید زیرا که در اینجا کثیر مقدار و در غذا لازم است بهر دو که خواست در آن گرم میباشد و طبع

نخمر نیز در آن قوی میگردد و با وجود قوت بنفخ لیل و مقدار غذای الاموال معطر باشد بنا بر آنکه قوت بخور و باعث
 حدوث اخلاط و تحریک است و در حدیقه قال لبقراط الادوات فی الشتر و الریح السخن ما یكون بالبطع و السخن
 فیما الطول یعنی فی بدین الوتین ان یكون ما یتناول من الاغذیه کثیر و ذلك لان الحار
 لبقراط فی البدان فی بدین الوتین قوی کثیر و لذلك یتحتاج الی غذا کثیر یعنی ثالث آن که مردان
 قلیل التغذیه باشند یعنی اگر چه در مقدار کثیر بود اما در تغذیه قلیل باشند و مقنن و از تلطیف غذا بدین
 فصل همین معنی است و شک نیست که چون بدین فصل کثرت در اخلاط بسیار است احتیاج بود و بدین
 لا یجمل از خارج کثرت پس قلیل التغذیه کافی باشد و از آنکه حرارت در باطن بسیار میشود و با هم
 معده قوی میباشد انتقاری اقتدا بنا بر کثیر و معده وارد شود و با جهنت شغفاله معده وانی بود و ظاهراً
 هست که حصول این دو غرض که با وجود کثرت تناول از دوا و اخلاط صورت بندد یعنی ازین غذا که ذکر
 شده حاصل نیاید و لیسر آن بقول غیر سار و نره است و بدانکه درین فصل ریاضت معتدله محمود است
 بسا که غرض ازین ریاضت تحلیل مواد مستکبره است و لا غیر و ظاهر است که اگر ریاضت غریزیه بود تحلیل
 و سخت آورد و معین طبع فصل شود و تسبیل و تحریک اخلاط و کذا اگر ریاضت باطنی تحلیل بود و تحلیل و
 از وی حاصل نشود پس سزاوار است که ریاضت مذکور اندکی اکثر و ناقص باشد و باقی تحلیل آن
 بیشتر از تسخین آن باشد و ذلك هو المطلوب و نیکوترین لباس در او اقل ریاضت نجاست است لاینکه
 سیر و بدستور و بهر که محسوس بود و لطف مندر و قلیل المقدار و درخت باشد و در یک نزدیک جهت
 بجم آن که تخمین قیاسی قلیل الاستحسان است و اما الضعیف منقص فیہ الغذاء و الشرب الیاضه سیرم تحلیل و
 لکن و اما الضعیفات و یبادر الی الخ و اما اگر فالس باید که کم کرده شود و در آن غذا و شرب ریاضت لازم
 کثیر و در آن و در دملقات را و مبادرت کند فی اگر ممکن باشد و سهل بود آنکه سایه و کن کثیر است
 و نشد بدین صوفی و پشه ها که سائر بود و از آفتاب کمی غشی و آرام و سکون و معلوم نمایند که در نماز
 بنفخ ضعیف شود و اخلاط گرم میگردد و احتیاج بتغذیه کثیر باشد با وجود کثرت تحلیل و این بنا بر غلبه
 از ویاد و جم اخلاط است پس تقیص در غذا لازم باشد و بدستور و شرب ریاضت لسا ذکر و فائده الشتر
 سیه و جز آن که مسکنات غلیان مواد و ظاهر است و شریطه که کثیر است و بدین فعل ضرورت شریطه
 است و شرب تر سیدی و مانند آن و دفع فی اذان جهت است که اخلاط درین هنگام طانی مائل لغوی میباشد و

فالب مغز است و دوی را کماله سل الیجا تب است بقی لاسولت فی و عدم مانع دیگر و لقا فنیایه عادت
البه مرصه باید داشت و اینها استکثار فواکه و طبه چون اجاص و طبع زتی و خیار و غنایه را به جهت
تسکین حرارت و تبرین مبر و آب شمرین سرد است و موافق ترین لباس و دین فصل کتان است
اعتبار اگر تنه بفرس نریاید غلینات مبر و چون مار الفواکه طبع و القوان کشود و عند مس حاجت مغز
قلوس خیار شنبه و لیل و دین مار الفواکه شیر خرم شاید نمود لیکن بمسکلات قوی چون ترب و مثالی آن
حتی المقدور نباید پرداخت که موی میگرد و یافت غلیم و از قصد نیز میسر اما کن اعتبار باید فرمود
و اگر ضرورت در وقت حوصه باید گرفت اما طویل المقدار و پس از شرب معذلات و این همه کلمات
که حسب الفصول گفته میشود و تقدیر است که فصل بر طبع خود بود و در بلند لیست که فصول را به
و آنها تمیز آثار بلوند و اگر چنین بود این قاعده ساقط اعتبار است مراعات حرارت
و پروت و فست مستحضره باید کرد و حسب آن تصرف باید نمود فصل هر چه باشد و اما استریف

بجوب الی حرات فی من المعتقدات و الجماع و الماء البارد و النوم فی السکان الیارد و حراره و بر و لقا
الیالی و اکل الفواکه السخنه فی اوائله الاستفراغ و لیکل فی مایه طب لیکن قلیلا اما خریف واجب است
حرارت و دوی از هر چه خشک گفته است و از جماع و آب سرد و از خرابی و بهای سرد و از گرمی
بیانه رعد سردی باید داد و از شهادت خوردن فواکه و استعمال نمایند و شروع آن استفراغ و تناول
بند و فصل مذکور هر چه بر طب بود و سخت قلیل داشته باشد فایده امر ترک محققات جهت است
چون طبیعت این فصل را پس است استعمال آبی مزید پیوست میشود و اگر گویند خشک نیست
بهای صفت خشک تر از هوای خریف است بنا بر طبع حرارت که موجب پیوستن است پس بجز محققات
بلکه اولی اثر باشد و واجب تر بود و الحال خلافه جهاتش آنست که اگر چه پیوست هوای صفت بیشتر است
لیکن بواسطه حرارت غالب که واجب میکند سیلان و تدریب و رطوبت تدریج نماید آن پیوست را
لهذا تمیها شد ایدان را در صفت پیوستی که در خریف میباشد و امر تر که جماع ظاهر است که می یانکه خلقت
بشرط از اضعاف بدن و خلل قوی نیست اما جماع معتدل المقدار که حسب حاجش طبع بود و فرج آرد آن
جماع هیچ گاه ضرر نیست که البته فی الحقیقه و اما تبرک ما بار که شد و البرد است باشد بنا بر آنست که دین
فصل آلات معد و خلق صفت بکریه بواسطه اعتدال هوای آن معلوم است که آب بسیار سرد و نه مطلق صفت را

حضرت میگوید و چنان که شرب آب سرد و حضرت میفرماید و بی بر سر نیز مضر تر است بهر آنکه عادت میکنند
 نزدت را بهر آنکه ماکول و جمیع فصول اگر چه غیر مجوز است اما در خرفیت ناجوز تر است لکن او امر ترک
 نوم در مکان بار بار بافتاب از آنکه تداوم در خوردن و دلیلی برای این بود که از خوردن شکم است
 و در خفتن اعتیاد تمام کند که سرکشون نشود و نه باطلست بهر آنکه و که در عادت زکام سرخ سست پیوسته
 نوم بر اسباب اگر چه در آنم منشی است اما بدین فصل منشی نیست تا سر را محلول تر از نجاسات و اما بر اثر از نوای که
 وارد شده و مراد از آن فوکه و قیحه است یعنی فوکه که در زمان خرفیت بخت باشد وضع از میان جهت است
 که فوکه مذکور در طب بسیار شده شک نیست که استکثار فوکه در طب معاد شده سازد و غیبت را بنابر طبع
 اخلاط و این منشی درین فصل گفته شود و است براسی اعتدال بود و فساد و هجوم بخلاف فوکه غیر و قیحه
 که معرا از طبوت نامده اند که است عملی آنها گاه باشد که قیحه در بنابر قیسه در این فصل و بطبع بود
 از آنکه بجا بطلان در داخل و چه اندک اکثر فوکه بالقوه رطب اند در مزاج این فصل الی این است متعلق
 چه بدید و بدو اسباب آنکه در طبوت زائد از آنرا خشک شده و غلیان غلظت نیز می نمایند و هر با سفتی از واد اول
 آن جهت تقلیل مواد است و چه شدن طبیعت اما تقییب درین فصل ممنوع است بهر آنکه جمعی از آنکه بسبب
 آنکه قی از قوت حرکت بیجان می آید داخل و را که در عروق است و داخل و را که از آنجا منفع نمیتواند شده
 بهر آنکه قوت قی کفایت نمیکند و از مزاج آنها و ظاهر است که هرگاه مواد حرکت آید بهر بناید جسم اوست
 در عادت فصل بهر اوست او باشد محال تب پرید یا پس ادلی تقیه درین فصل فصد است یا اسهال
 بسبب طاعت غیر توید و ایضا بداند بسیار و گسان باشند که او شانرا درین فصل حرکت تقیه اند و این
 داشتن او که تر باشد و آنها کسانند که داخل طفا سوده و را بدین اینها غالب تر بود و مائل غلبه باشد
 و بهر فصل در تحسین آن افتاد بر بناید پس هرگاه به تقیه حرکت یا بند و اخراج بهر
 آن خود بخند رست با نفرد و یا غلبه صالحه فحله شده آن را نیز فاسد میسازد و عادت بهر او و عادت
 قوی چون معین است امراض مناسب فصل مذکور پیدای آید یا لکه اگر چه چنین ابدان نظر بانیکه بسیار
 ماده فاسد میکنند بهر عادت فصد فصل در فساد و توید و عادت که تقیه واجب آید فصد او که
 از اسهال باشد بهر آنکه او بهر سبب باشد یا تحرک اندر آنکه در او مع و لیک گاه باشد که سهیل ماد و بجهانند
 بر بنای و بدین سبب مزید بر سر گرد و بخلاف فصد که چنین نباشد اما قی بغایت منشی است لکن

فائده امر به تبادل مرطبات و درین فصل ظاهرست که براسه تعدیل بهیوست الویسیت ایا باید که این
 مطلب مائل به غوث بود و تا بلزاج انسان موافق باشد و احداث حدت نکند و مع ذلک لازم است که
 رطوبت وی مستعد به غوث و باشت بهیجان اختلاط نباشد لذا ذکر فی الفواکه و اغسال و درین فصل مجرای
 نشاید بهر آنکه آب بسیار گرم بمحضت و مسیح موادست و آب سرد بکثرت مسام و کثافت مسام و بجنب
 میکند حفات را درین فصول وضع نموده کل آنرا در این مجرایا برده است فصل محدث امراض میگردد و شرب شراب
 درین موسم باید که با فراط نباشد چه فراط آن کمر بهر جهت و وقت مسجع است لیکن در بنجا مسجون ترست بنا بر
 ضیعت خوی طبیعیه باید که کمزور بود و تا مرطوب بکشد و اصلاح بعضی فصل کسر حدت اختلاط نماید متباه خرغ که
 دران باران بسیار بار و باعث امن شراب میباشد بهر آنکه از باران بهیوست هو معتدل میگردد و حدت اختلاط
 شک میگردد و اما انشا الحیب اما استراذ فی فی الفصد فی و فی فصل اسهال عند مسام الحاجه به یغفره الله و اما
 سرالین واجب است استراذ و ان از فصد فی و در خضت و او و و اسهال را وقت بود و ن ماده شدید
 و درین اسهال تدر مسام حاجت باید که روی فزا بیشتر خوردند فائده امر به اجتناب از فصد فی و درین
 فصل بنا بر آنست که ماده در رشتا غلیظ و راسب میباشد و اثر لایعین مواد و فصد فی ممکن نماند شمع
 بیولینتقال لغیر از استیضاح فی ال اسهال و دن الفصد و کمره الی پس درین هنگام از تنقیات اقتصار بر سلات
 لازم باشد و در جملة محتیش ظاهرست که چون مواد دران ترش مائل یا سفل میباشد از ان سبب اسهال
 بخرج آنها اسهل بود و چنانچه در وقت لقی اسهل میباشد بنا بر طغی و غلیان مواد و اما فصد اگر بخواج غلیظ
 نیز میکند لیکن از آنکه درین فصل مطلوب تو فیرون هست جهت مقدار نیست که درین بر و احتراز کردن از ان
 نیز ضروری آمد تا که مواد ساکن است اما هرگاه مواد بکوت آید از تغیر فصل یا تناول مغیرات و امثال آن
 و احتیاج بلفصد فائده یک نیست با تسهل فصد باید کرد و تا حاجت قوی ملو لا نشود و اسهال هم نباید برد
 از انما تان در خضت با اسهال غریب است حاجت جلد نموده و حاصل آنکه درین فصل جهت تقدم فصد فائده
 نشاید کرد بخلاف فصول دیگر که در آنجا براسه دفع تر قبه از ان فصول سادرت بهیقتیه مناسب بدان
 و بجنب دانسته اند چنانچه گذشت استیاده تو فیرون و کثیر غذا در رشتا سفل است و درین فصل بواسطه بزره
 نکاتخت و در اختلاطی فائده بدان سبب و بجم آن استعاض پذیر می آید و بجهت و حروق الیغائی نمایند تا که خلط
 حروق از قدر معتد با و است از فراط و نشوایش طبیعت است اقتصار بکثرت است و اعتد او افع میگردد

جهت اختلاط عوین آنچه ناقص شد تا کیفیت و به موجب که در تقیص مواد و زیاده ای اشتباه در شفا گفته اند
 همین است و آنچه بعضی گفته اند که درین فصل بنا بر اجتماع حرارت و باطن تحلیل بیشتر می افتد و تقیص در مواد
 و اضطراب استخوان که دانی بر داشته است بدان سبب پدید می آید غایت آنکه تحلیل مذکور منفی است
 نزد متفان مفرط بصواب نیست بدلیل آنکه اگر چنین می بود در فصل بریم که معتدل ترین فصل است
 استلا سے مفرط جبار و منمود چه ثابت شده که بریم اعتدل فصل است و مقوی طبیعت است و استلا که
 در آن ظاهر میشود بنا بر غلبه طبیعت است که داده افشرد و شتوی را سیکه از دو ماده هر قیاس میکند پس اگر
 در شفا اختراص تحلیل مواد کنیم لازم آید که بریم را موجد مواد فاسده و مضاد طبع مفرط نماییم و اولیش
 فلیس نکته و فصل شفا همچنان که استخوان غذا مطلوب است استخوان لعیب بریانت نیز لازم آمده جهت
 تسبیل و لطیف غذا را متکشف اما معلوم نمایند که امر استخوان غذا در صورتیست که شفا سے جنوبی نبوی
 چهار جنوبی بود یعنی ریح جنوب و دردی بیشتر و زود لازم است که در غذا اقلیل نمایند لیکن در بریانت
 بیشتر نمایند این بحر آنست که در شتای جنوبی بر دیکت قوی نمیشد و بدان سبب در حجم غذا و نقصان
 بن که مخرج بکثیر غذا شود پدید می آید پس فلیس غذا ضرر و با شند و از آنکه دردی و رطوبات کثیر غالب
 می آید جهت تحلیل او احتیاج بریانت را اندیشتری افتد و ایضا در شتای جنوبی بسبب ریح جنوبی
 غلبه رطوبات غذا را بسیار عفوقت میباشد و درین صورت هویدیت که قلت غذا مقصود بود جهت اقلیل
 فصول و مشدد بودن از تحلیل عفوقت و کذا و قیاس بریانت غیر مفرط مطلوب میباشد جهت اعتدال
 حرارت خنثی و تحلیل فصول چهار معنی اتوی ترین اسباب منع عفوقت است با الحکم چه اندیش بر وضع
 تنقیه و فصل شفا گفته شد نظری آنست که شفا بر طبع خود بود یا جنوب و در آن بسیار زود و گرم و در
 بعضی بلاد چنان مشهود شده که فصل وستان اکثر ممرات امراض حاره میگردد و بخیز فصد نفع غالب
 ظاهر میشود و کذا هرگاه شتای جنوبی بود ترک تسخین لازم باشد و تبرید و تنقیه بقصد ضرر و پس طیب را
 مراعات این امور را حقه و معرفت بودن و نای بودن فصول بر طبع خود و امثال آن که لحاظ وی در امر
 استعمال از اجابات است لازم ترین اشیا باشد تا در تدبیر فطانت و السادی هو الله و الله بالصواب
 فائده هر شفا که بر طبع خود بود و فطانت خود و دردی ضرر نیست لهذا گفته اند که نان گندم در شفا خورند
 باید که مستند و سخت تر از نان گندم ماکول فی العیبت باشد که از لحوم و مشویات هر غلبه بود

در شش اذنی است بمر آنکه هم درین فصل قولیست و حاجت بخدایه کثیر و اگر کسی گوید که سده تبر
 نزد الما تبدیل است درین تغذیه لازم می آید که غذا در شش لطیف باشد تا غلط اخلاط را تعدیل و پدید
 در صیغ باید که غلیظ باشد تا دی نیز تعدیل مواد لطیف نماید و حال آنکه قضیه العکس قریب است بر جالبش آنست
 که اگر چه اصل تدبیر اینست لیکن سبب مانع متعکس شده و مانع آنست که چون غذای لطیف
 لا محاله اقبل بافعال است از بر و شش از دو مرتبه میگرد و این معنی موجب فساد باست بخلاف خون
 مستحله از غذای غلیظه که بعد از افعال است بر و در وی زرد تر اثر نمیکند و بدین سبب از فساد اجتناب
 معنون میباشند پس در شش از غذا هر چه غلیظ باشد ستوده اند اما در صیغ چون قوی و با شمع ضعیف
 میباشند معضم غذای غلیظه متعسرست بدین سبب غذای لطیف در صیغ اختیار نموده اند تا فهم و قبول هوا
 در شش اشکال گریز است و سلیق کرفس برای که کرب سلیق غلیظه است و عار و کرفس متعسرست و لطیف
 اخلاط و حق نیست که این بقول هم بنا بر ضرورت استعمال کردن مجوزست و گرنه دست از ان
 باز داشتن و با غذای ملطفه قناعت و انکاف کردن اولی ترست و شارب یان را شرب شراب نیز مفید
 موافق ترین لباس درین پوشتن عجیب و دقیق و هوا اصل و دلیق است و مانند آن و پنبه دار قائم مقام
 آنهاست عجب بعین محله پوشتن معروف بنگ است و دقیق پوشتن ثعلب و هوا اصل طاهر است
 که در مصر بسیار باشد و آن بدو گونه است سفید و سیاه و سفید آن خوب است خوش بود و سیاه او
 گریه الهی است غیر قابل استعمال را و دلیق نیز نوعی است از حیوان پوست او نسبت بسبب قلیل الحراة
 و سفت او با فلفل فائده در تدبیر فساد هوا و تدبیر و با عیاذ الله منیاید و آنست که و با بالفتح و تقصر
 و الهی عبارت است از فساد و ملکه که خاضی شود و جوهر این هوای مرکب را که حماس ایدان باست
 و عام است که حدیث این فساد و از اسباب سماوی بود و یا از اسباب ارضی و در فصل ثانی گفته شد
 که تغیر هوا سه گونه است یکی از ان و باست و قید تعلق فساد بخوار و از ان کرده شد تا فساد و ملکه
 که بنا بر تعلق ایکینیت هوا باشد از حد و با خارج شود و گماذ کرفی و ذلک افضل و تعفن هواست
 مذکور بر شش تعفن آب است و از آنکه مباشرت هوا دم بر دم است استنشاق هوای مزبور اخلاط و
 ارواح را متعفن میگرداند و خاصه اخلاط و اوج قلب را و اسباب ارضی که موجب و با کرم و دغایر است
 چون حصول قتل و عظیم و مانند آن قتل بی و فن و امثال آن سائر متعذبات و قاذورات و نجارات

که مودی بغیر از شو و اما اسباب سماوی اگر چه حکما در حد و کثری باشد اما حق آنست که مفرح
 باید شد بر عدم اطلاع کیفیت آن از نیاحت که کشج و در قانون در اسباب قول و با گفت
 اولاً مرسمای خشی علی الناس کیفیت باطن فساد و هوا بیش تر کسی را افتد و اثر کند که کثیر الجمیع
 القوی و مفتوح السام بود و بدین وی از اخطا و رویه متلی یا بشیر بدترین دیا آنست که از اجتماع
 اسباب سماوی و اسباب ارضی اقتد قوی ترین دلائل بر بودن دیا از اسباب سماوی نیست
 که فصول سال متغیر الحال گردد و مع ذلک ستاره های دنیال دار بسیار زیاد و هوا گاهی بسیار
 بود و گاهی بی غبار و باران کمتر آید و باران هم می شود و از اسباب ارضی معر بود و واضح ترین دلائل
 بر وجود و با از اسباب ارضی آنست که در لواحی باید معر که غلیم افتاده باشد و عفونت کثیر و عالم باید
 و جانوران که در زمین می باشند بمیرند و بگریزند و غله آن فصل زیان و در خلایف غله فصل سیرانی
 اکنون در ریاست که هرگاه آثار حد و دث و با طاهر شود و یا بد که مبادرت کنند بضعیف بدن و تبدیل سکن
 و فائده بضعیف ظاهر است که چون رطوبات قلت می پذیرد و استعداد آنها که تحت قبول نقض است
 است نیز کم می شود و با مطلوب و بهترین محضات تنقیص بدن است از اخطا غالب و زائد و آنجا
 که تنقیص با سائل کرده شود و مسطح که قوی باشد چون بر بد اما مثال آن که مضیق قلب باشد چون
 سقوبیا و مانند آن نشاید داد و بلینات مناسب چون پیل و مفرغوس قناعت باید کرد و تغلیل غذا لیم
 الحیفات است اما مخلوط نیست غذا اکثر خوردن لیکن بقایری و از اغذیه هر چه در طبع و صریح القوت
 است ترک نمایند چون لحم و البیان و فواکه رطبه اما آنجا که بتداخل لحم فطر لبا باشد با طاعت حرمت
 اصلاح باید کرد و از گوشتها هر چه بعد از عفونت باشد چون گوشت طبع و خفیه بعد از اختیار باید نمود و از جماع
 و ریاضت متعبد و هر چه بجنس عظیم و متواتر انجامد و در وی باید گزید و لذت و راحت درین هنگام
 احسن دانستند و نزد این در دلش ایق می نماید که دعت اگر بویست باشد که بضعیف نیز کند بهتر است
 پس شستن و راه و جو به افضل است که با وجود راحت تحلیل رطوبات نیز می کند و نظر کند که از کدام
 اسباب است اگر از اسباب سماوی باشد واجب است که در خانه های خاکی سقف که بخوف بیدار شود
 باشد ساکن شود و هوای آنجا را اصطلاح دهند و نوعی که قریب گفته شود و هوای خایج را آمدن ندهند و اگر
 از اسباب ارضی باشد لازم است که کجانه های بلند ساکن شوند و بصورتی که نریزد از ترس و بوی ریح فساد

ارض ممکن نتواند ماند که در اینجا اما اگر برود و سبب قدر نماند و بجز بهتر است بهر آنکه هوای مخصوص را
اصلاح کرد و آسان است و هر چه بگوید باشد عمد و تدبیر درین لایحه است که دستور آن اندوختن و کمالی است
مسرو و بنفیم باشد و مع ذلک اندام بر مذکور و هیچ نیز فرود نگذازند که امر از شایسته چنین صادر شده
و مایع مسکن درین بنیام چنان کند که خانه اختیار نمایند که در اینجا آب و فواره مانند آن است چنان
بسیار آنکه مشیر فساد هوا از کثرت رطوبات است و هر که که آنکه در وطن پیچیده باشد و در سطح نماند
بر بجهت اوان کثرت بپاشند و چیزهای دیگر بخرودی مصالح موقوفات از روی است چون سده و کند و آتش و درود
سودل بر سده بود و زنده بود و یک در خان آن اندازد و در ناغ را و کند است شام در دوح مطیعان ترین است
و در خانه که مرامات مسان مزاج نیز کرد و شود یعنی خارج از راه طویبات بار و در چون کافور و منیل
بویا تدریس و درین بالینی بار و مزاج را طویبات خارج و در چون مود و غیره مانند آن در آنکه استعمال می کرد
و در طمانی البیت لغت می دارد و در عدم منفرد بهوای فاسد و اصلاح بهوای متعین مشرب کادوی مغرور
یا قوی که دل رفوت دهد اگر نباید جو و در گرم و نم ناپه گشت و آب سر و جرم جرم می پوشند بشرط احتیاج
و اگر فساد از اسباب ارضی باشد آب را نیز با متزاج گل از منی با طبع خفیف اصلاح داده باید پوشید
و اگر سر قیله آمیزند چنانچه تغییر فاحش و در و نیار و نوشیده شود و نیکو تر باشد و لذت بخش گفته است
استعمال لجن فی الوباء اما من آقا مهد نافع ترین است و با استعمال در دهن گاو دست بود و بهر دو عام و
بدین بدن چون نمیرد که در مجتبی جزیه تفصیل گفته میشود و در اینجا که کلیات است بهین بسند نمود
و تواتر سوره لقمان در ایام و با خاصیت عظیم دارد و در دفع و سوا و دفع ضرر آن

الفصل السادس فی تدبیر اسبلی و المرقعة و الاطفال

فصل ششم از مقلد حکیم ثابت است و در تدبیر حائل و شیرده و کودک و کان حرو و اما علی ان غیر من قصد
و الحامه و الاسهال و انی الامه مساس الی حجه و اما را و اوجیست که کمتر از کند از قصد حجامت
و اسهال و انی مگر نزد حصول حاجت و بقتضای الضرورات و استیج المنفردات استعمال نمودن
درین وقت رجعت است و وجه منبع زمین است و در کلام وقت از اوقات حمل منسی است
مفصل گفته شد و در آخر همین فصل و عن الفزع التمدید و الاموات الهالک و شم را و السحط و المرقعة
و واجب است حائل را کمتر از ترس و آذوهای حیث بودند بوی طعنه های که بیجان

تبعه الجنبین و السکینین لتقیته لعدة و اسقاط شهوة الطین و باید که پیشگی کند و اکثر استعمال می کنند
 حامله که قند و سکنجبین را برای تقویه معده و اسقاط شهوت محل یا نکه تقویت معده نیز می کنند فائده
 منع از قند و اسهال و حجامت و بی هر چند حوال را در جمیع ایام حمل است لیکن قبل از شروع چار واد
 بعد از هفت ماه شد بدین نوع نوشته اند خصوص در شهر اول تا ماضی بیست روز و خصوص در هفتم اول تا سه روز
 از علوق هر چه غرض و نجیثش آید چنین باشد حوال را در تکاب آن حساس است بنا بر آنکه اسقاط
 بسرعت کند و اکثر ماضی از قند حامله را بنا بر آنست که وی اعصابی رقیق ضعیف می کند و موثر
 قوت و مزاج است و این معنی را محاله باعث حرکت جنین میشود در اکثر خصوص در ایامی که تعلق او در جسم
 قوی تر نباشد و ایام مذکور از اول تا سه ماه است و بعد از هفتم تا وقت وضع چه معلوم شده که علوق
 در جسم بمشاید تعلق میبود و بشاخ است و همچنانکه میبود و از این تا او وسط زمان استمال تعلقی که میباشند
 حمل را بدستور است و چنان که میبود چون مستکن میشود تعلق او بشاخ نیز کمتر میگرد و لهذا باید که حرارت
 در وقت ساقط میگردد و گماهی میشود حمل نیز بنگونه بعد هفتم ماه که زمان استمال است تعلقی که در میان
 گرفته بود میگردد پس درین دو وقت احتیاط واجب تر باشد تا قند در اندامی آن در ماه ششم چه در ابتدا
 بغایت ضعیف تعلق میباشند و در ششم بهر آنکه متولد در وی سلامت نمی ماند گمانی محال باشد هفتم
 اگر چه بنا بر حرکت قسری که بر خلاف مقتضای طبع بود تغییر حسن است و اسباب حرکت جنین استمال
 کردن مواب نیست لیکن از آنکه جنین بمواد سمیه است اگر بسیار حرکت محركات استخراج می شود
 مضر است کثیر نژاد و گماهی و پوشیده نماند که بسیار باشد که حوال را بقصد حاجت آید پس اگر غرض از قند
 ضرورت حامله بود در ضرورت قوی باشد چون خنق و اشال آن یا تامل قند باید کرد که حفظ حامله نیست
 بحفظ جنین بیشتر مطلوب است لیکن جنین آنست که خون اندک بمغزین گیرند اگر ماضی نباشد ماضی حامله است
 جنین حاصل آید و اگر ضرورت قوی نباشد تداوم دیگر اصلاح خون نماید پس اگر آنجا از توقف قند
 ضرورتی نباشد نظر باشد در ایام متوسط که از ماه چهارم تا ماه هفتم است و جنین را بار هم درین ایام تعلق
 است اجازت قند باید داد اما هر چه که باشد از مزاج خون کثیر خست نیست اما هر گاه مرض از قند و اصلاح
 حال جنین باشد و یا در این نوع مضر است و قند نیز مجوز است و این قند در ماه چهارم و پنجم اگر تعلق قند
 بیشتر تا کنون او از خون حاصل نمی شود و نوع مضره محصول انجام حکایت عود نمی بود

که در ایام حال شمار فساد خون در وی بروز میکرد و بعد وضع فرزند تیر ماوت دزدی شود آتسرا اللون می بود
 و در کمتر از یک سال فوت میشد چهار فرزند پنهان هلاک شدند زن آن بعد بحسب نقد پیر بانی چون
 نفسیه مذکوره نزد فقیر رسید و اتفاقاً آن عورت حامله بود و در ماه پنجم قصد وی کردیم و خون مقتدر القدر
 بر گرفتیم و با صلاح غذا و تصفیه دم فرمودیم باذن الله تعالی فرزند این بار صحیح و سالم شد و بقایا نیست
 و بعد و فرزند دیگر متولد شد و در حالت حمل ماه پنجم قصد میکرد و آنسان نیز حیات یافتند و دیگر بایا کن
 نیز پنهان بظهور رسید و چون متضمن قاعده عمد بود تحریر این حکایت فرود نمود اما نهی از حجامت حامله
 بنابر آنست که وی خون را بطرف بله میکشید و تقاضای طبیعت در سال خون است بجان چنان جهت تقیه
 و سیرا که بر وفق طبع بود امن در آن نباشد و ایضا بسا باشد که وضع محاجم از شدت الم شرط باشد
 استقامت موجب قشیش شود و غشی اعطای راحت بد باشد و در اکثر اسقاط گشته و کتب احتمال دارد که در حجامت
 خون کثیر برآورده شود و در پیشاپیش قصد آید ببالجای مس حاجت از کتاب آن نشاید مخصوص در ایام
 شبیه و تنقیح و تفصیل ذکر یافته و بداند که حجامت اگر چه حوال را مضر است لیکن ضرر آن در بیش تر از
 عکس و تجربه ثبت بضرر قصد بله کثرت است لهذا سخن آنست که اگر تعلیل دم حوال که
 اخراج خون آنها ضرر نیست حجامت مکن باشد بقصد نشاید پرداخت و کم چون زلو چون خون حجامت
 است لیکن عکس را که مصارت بر الم شرط نبود و الم استقامت زلو اید اندر سال زلو مستحسن
 و گردن حجامت افضل تر است آنکه خون زلو بسیار باشد که بعد قطع زلو در آن می شود و فراط
 کند و این معنی لا محاله و در حق حمل ممنوع است بخلاف حجامت که خوف و در آن کثرت اما مجرب ناری اگر
 در غیر مواضع مخوفه وضع یابد و سبب آید باشد پاک خرد و در هیچ حال و مواضع مخوفه که وضع محاجم حوال
 را در اینجا نشاید و نیست اصلاً و آن مگر گاه است و کثرت الیدین و زیر ناف و بالای سکه معده و باطن
 مخدین قریب باریه و تارک سبزه اما نهی از مسلسل حامله را بنابر آنست که هم بایا معاشرا کثرت و حجامت است
 و اکثر است احتکاف و شدت تحریک لازم مسائل قویاست منع در نیم نیمی اند و درانی فوت
 که مساک چنین نتوان کرد و ایضا هیچ و وای قوی الاسمال بے سمیت نیست و هر چه قوی سمیت
 است حامله را مباشرت وی منع کیست و لیکن باید دانست که اگر طبعی حامله معین باشد استعمال طبعی
 عنه نیست بلکه ماسوریه و کثیر النفع است حکایت زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان اتفاق افتاد

اگر چون ماه ششم حل و میرسد قیض در طبع او راه سیاحت و چون با دقت مبرسید استقامتی شد
 انیسایان شده حل او بهین و تیره افتاد و در حل چهارم که کار او این در دلش کشیده و بحقیقت او
 و رسیدم بجزو شروع ماه ششم و بر منفعی بک داده مغز فلوس خیا نشیند و روغن با و ام انداخته
 طبعین نمودم یک روز سه چهار بار با راجات شد باز بعد یک هفته دوباره در یکون طبعین نمودم قیض و رفع شد
 و ماه هفتم نسل است گذشت و در ماه نهم در قیض معنای ترانید و دیگر با انیسایان شد و شد که دادن
 طبعیات حوالی را باعث امن و اکثر آفات است لهذا گفته اند که طبع حوالی را دهم با انیسایان است
 پس اگر بخشی اسفید با جات دهم و دیگر اندک مناسب این امر حال بدید و با دگر شیرخشت و امثال
 آن باید داد و مغز فلوس نیز مجرب است و روغن با و ام اسفید بنظر طبعی است آن معنای ترانید باشد و در شرب
 مغز فلوس چه بعضی مردم را دیده شد که ترید بخش نمیکند و مغز فلوس بخش نمی آید اگر چه روغن با و ام
 کثیر انداخته باشند یا لایعایت مزاج و قادت ملاک امر است و لحاظ آن در هر امر واجب و دیگر طبعیات
 که با اینها توان داد و ترید نیست مع انجا بخین و ترید بخین مع کلاب نیکو ترین شیا که در اکثر افراد عمل میکند
 و همه رفت یافته میشود و در خزوان نیز آستان است نیست که برگ خشک گلشن رخ از کف پاک کرده و در آب
 سه درم یا یازده حسب حاجت و طبیعت بکیند و شب قدری گلاب آنرا تر نماید و صبح آنرا با یک سیاه
 آب انداخته و بنجی باریک نمایند که حاجت پالائیدن نباشد پس بقند سفید یا نبات شیرین نمائند
 و بدیند که دوسه و شصت بقراغت می آرد و بلا اذیت و درد و کلافه چنین و قوی و اعضا سه
 باطنی است و اگر گل تازه بهر سرد و آنرا بچمن بسیار بند و بدیند قوی تر از گل خشک باشد و تلین
 اما از طبعیات هر چه بکامله نتوان داد گل بنفشه است و خطمی و جز آن هر چه بضعف معده و زرقی
 چنین باشد اما بنفشه از آن منع کرد و شد که وی بدلی خوب نیست و در بعضی از جگر بهر شیر می آرد و
 بدین سبب در شرب آن خوف اسقاط است اما خطمی از آن منع کرده اند که وی در بعضی است و
 هر چه شش اقواه رحم و بدین بعضی بود باعث اسقاط میشود و اکثر خصوصیت استعدان و بعضی مزاجان
 و دیگر که خطمی را از آن باز باید داشت یا امردان باید که و عتق رب مشرو با گفته میشود اما
 نهی از آنی حاصله را نباید آست که چون قی را از لوله بدن گفته اند و همی را بکوت می آرد و ضرورت
 خون است که حسین را نیز بفرزند لیکن قی که حوالی را خود بخود می آید اگر اندک نش با سانی و بی انداخته

بند نشاید کرد که مواد ناسود و طبیعت منافع میکند و حبس و بی روانست مگر آنجا که افراط کند یا خوف
استقامت باشد زود بند باید کرد و با شرط مناسب و هرگاه نفس قوی و روح حیالی منتهی نباشد استعمال
متنایات قوی ظاهر است که در حمایت منع خود بود و مانند الفزوره بمقیات ملائم توان بر خست فائده
در عین بی حوصله واجب است ایشان را که طبع دائم ملائم باشد با خندال محبت این کار اسفید با جابت
و سه نیکوترین چیز است و باید که پوسته ریاضت معتدل و شوی بر فن کنند که بغایت سود دارد
و افراط در ریاضت نکند که موجب استقامت و آینا باید که اتمام بر خود حرام و اندک وقت آنرا
یعنی قرب ولادت که درین اوقات بعضی زنان را استقامت بغایت نفع میدهد و تسبیل ولادت و آینا
باید که در عین نیز کمتر کنند بلکه بکنند هرگاه آن سرگامی در حین نطفه میشود و در نطفه بسیار مفرط میگردد
و شک نیست که افراط استعمال فرزند خنثی و منی او بر سقاط است اما از آنکه زنان را که مقدار بتدریج
راس اندک تر کنند بنی لغایت مشکل است بل باعث صداع و اکثری از آفات است متناهی و لیکن
آنست که روغنی که استعمال میکنند نخست با طبع او و به طبع مقوی و دماغ که ذی طبع باشد چون دانه
و اسطوخودوس و مانند آن طبع نماید بطریق معروف پس گاه گاه استعمال میکرد و باشد که بنا بر عدم تسهیل
تر که و زکام امراض نمی نماید و الباقی باید که از حرکت مفرط و شبهه مفرط و مسقطه مفرط و از احتیاج باشد
خافه از جماعتی که متنب و طویل الزمان باشد و اگر گفته شود و عالی مرکب ای را میگرد و دانه هیچ منفردی ظهور
میرسد پس منع بهر صفت و آفت است که طیبیان عاقبت اندیش هر چه در آن مشایه از ضرر دیده اند
نمی ازان کرده اند و عدم ظهور ضرر که بنابر اعتیاد یا اختلاف طبع بجهول می انجامد از افتها رساقط
است بآنکه مزرع جماع عقلا و تجربه ثابت شد و لونی البعض و الباقی از استلامی غذا و از غصبت هم
حزن و مانند آن هر چه اسباب استقامت است احتراز نمایند خصوص در ایام احوال که از ادل و کونیک
ماه یا بند شد منع دانند و الباقی از کم ولست که ماتحت اشتراسیعت و البصوت بر م یوسیده و از آنکه آفت
بر و مر شکم حاصل را مستحسن نیست و الباقی از استیاء هر چه حرولین طبع باشد چون کبر و ترس و زیتون هم هر چه
طبیعت است چون لوبیا و حبس و سبسم مانند آن میریزند و از اغذیه بر خورنی و اسفید با جابت نیز بانات و
ماند آنکه میل لقیض است و اسطوخودوس و ترند و دائم از بسیار خودی و تخمه ترسان باشند با دانه و سبب آرد و
که حامل را هیچ چیز بهتر از این نیست باشد که لا یخفی و آنرا که معاد و بحر و شراب ریختنی قوی است مناسب است

انوار کلمات تربیت سفر بطن خلوه کثرتی و قناعت مزبور باین تحریر ترست و از ادویه جواریش لوله لذت نیست
 حوائض را در بستن جواریش و دیگر که انما قادی فی طبیفه غیر شد بر الحوائض و دشگر کثیر ساخته باشد و گفته که باعود
 و عسکلی مقوی بود و جهت بقوت معده و تکلیل مواد مجفف آنها اکثر میاید داد و گاه که نهاده و البته
 مسنده بطرف بر شکم باید نهاده صفت جواریش بر و ازید که حیالی را نافع است و گیس را که کثیر از سته است
 و چنین او صنعت همیشه بود و بعد ولادت نمی زید قاعده کلی بر هر چه حال رحم و معده است بر باید نهاد
 عاقر قرحا هر یک یکدرم بچسب مصطکی هر یک چهارم درم زرد نیار و در قیج تخم کرفس شطرنج هندی قافله جوزابی
 بسیار سه فرقه هر یک دو درم بکمن سفید بکمن سرخ نقل و ارغفل هر یک سه درم و آدین پیخبرم شکر بر هر یک
 ادویه یا زاده جواریش سازند چنانچه درم ست شربت یک ملحقه بر دستور مفرحات یا تو تیه و دار المسک و
 مشرد و لیموس اشال آن هر چه مقوی طلب باشد و خط چنین نباید کرد و درم سور الزاج و درم بامیه و تخم کرفس
 فائده اراضی که بجالی بنا بر جبل عارض میشود و دستور الحیاست که در عقل مخصوص به انسان ذکر میکنند
 و در اینجا بر قیام آن نمی پردازند اما از آنکه در معالجات کتات طب اکثر به بسط تمام تالیف کرد و درم
 و غرض از تحریر این شرح محض کلیات است و مقدمات علاج قانورنچه را نیز مستطیل نخواهم ساخت بجز
 چند که بعارض حوائض و اطفال و اینها گفته میشود و تدبیر غشیان و قی معالوم است که حیالی را این بیشتر
 می افتد بجهت ضرورتش نشاید کرد و خافعه اگر هنوز چار ماه نگذشته باشد زیرا که دین را با بیشتر و گاهی
 میگرد و مجتمع نشد اما هر گاه خوف ضعف شود از اکثر تنوع بیم اثر علاج چنین باشد یا جام ماه
 گذشته باشد لیکن باید داد و بر آنچه بهره و غشیان مقرر است و اگر غشیان رنج بید ختی کردن پشت و
 تخم ترب جوز است بشتر بلکه قی آسان باشد و این هر دو تخم اگر چه طرا اند اما از آنکه قبل از نازک شدن
 بکمر مستخرج یعنی میشوند و در شرب آنها باک ندارد و اگر بی بعد طعام بیشتر میشود باید که بعد طعام چیزیست
 که در آن عطربت و قبض بود و بر پند چون سفر فل مشوی خصوص که معین نشود آن شیخی از عود
 هندی در آن خلاصه باشند و دوام غمز و سته و پایدا و ششی بقی و سواری خفیف بنا بر نقل و
 جذب اخلاط از مسکنات غشیان و قی است و بدستور انعمه مقویه بر معده و نهادن حب لیمان مع
 وزن لغناغ در دهن گرفتن و گل از منی مع پیبه مرشته لیسدان تدبیر اشتها می نامد و این جمله را بیشتر
 اند و مخصوص اگر حالیه بدختر نوزاد و آرزو بر گل اگر اندک است و اگر اندک که است و اگر اندک که خود بخود دفع می شود

بکبر چنین و اکثر اگر مفرط است تقیه معده لازم شناسند بجهت و امثال آن که مناسب حال جبال بود
 بعد از تقیه جهت اصلاح خصوصیات دهند و بدانند که رب حصر و شربت او که از غسل شکر سازند و زیاده
 بغایت نیک است بجهت موافقت دارد و آنرا که از روی گلی خوردن و مانند آن باشد نیکو ترین
 از شیا نشاسته خشک است بر سبیل تغلی خوردن و بدانند که چیزهای حریقه چون خردل و مانند آن نفع
 دارد و بنا بر قطع اخل و روید و این اشیا در دفع استهای فاسد ایجاد اشتهای صادق و مرطوب الاثر است
 سقوط مانند مال و اما با استهنا نشود باید که هر چه شدید الد سوسه و شدید الاطلاوة است ترک
 کند و مشی برقی سیکره باشد و شرب شراب ریگانی و قوی لشرط تعلیل شرب معطی شربت
 است و نافع غنیان و قوی لشرط است و تناول طلیله از زرد قبل طعام و بعد آن مفید شربت است
 و تقیه معده و بسط محل و قنب و قصب الزر برده و سنبلی لشراب ریگانی غش و امثال آن هر چه مقوی بود
 مفید است و بدستور از او و پیوسته شربت هر چه در آن قبض مع حرارت لطیفه باشد خود نمیدانند
 خفقال بدانند که باشد که غلط و در سر معده عاقل پسید و از مشا رکت آن دل را از دیت بر معده
 و بلبلد و این خفقال از جمرع آب گرم زائل شود و در اکثر و بر یا ضمت معتدل نیز و اگر این نقد
 نمایند بعالجه قلاب رجوع نمایند بر باد که در معده و دوده بگرد و آتیا نفع میکند و این را میتوان
 کوفی و سفوف مقوی و اشباه آن اندک بالای طعام خوردن سود دارد و در تعلیل غذا و حرکت
 معتدل بغایت مفید است تدبیر و دم که بر پشت پای ظاهر شود بدگ کرب پنجه نماد نمایند
 و حفض یا آب کرب و صبر و قفل و صندل و آب غیب الثعلب طلا نمایند و بدستور روغن گل و سرکه
 بهم آمیخته و نمک لبر که سرشته و بنید لبر که انداخته طلا کردن نافع است تدبیر غارش و جوشش
 که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید قلاب ریشة غلیمی و گل سرخوی طلا کنند بر محل مخصوص و
 ایضا گل سرخوی در دفع یا دشر و غیب الثعلب یا در آب لطیف هندی یا در آب کاسنی حل
 نمایند و در لویه را در آن بشناسند و ظاهر و باطن فرج بدین دوا آید اغلب که ازین علاج زوال
 پذیرد و اگر بماند و ضرر داند در باطن را از حجام یا حلق قدری خون باید گرفت اما تقیه
 خون از نفس و دو بار سال غلق و در حق جلیه جائز نیست تدبیر نماد و شکم بدانند گاه باشد که سبب
 بخار و قتل مبین غصلات پشت و شکم هسته کشیده شود و اعیان و ماندگی قوی در آن

چون آید در فوج است پای کوه غن محرم همانند زنبشک بزود در جوان بخت و دریا وجه گرفته که کینه کشند
مفسد در ابتدا و تملیک قداغایند و عقابا سے پشت و گردن و گفت و باز و کجاست بمالست
که لطف تمام دارد و قدری خوشی که از حیل زبانه کشید و بکینه غم و کینه زد و پوست آن روز و خوش
و لیل و در آب و سر که بچو شانه و درین آب بنشاند و لطف این صلیح را با یک ساخته بر عین دنیا
گفت اگر حاجت بچس خون قوی بود و آنکه خون با فراطه آید قرص کمر با و همه آنچه در اول از کشت
میدهند باید و اختیار هر که و نیم ماه شربت ته با به که عالم هر روز سه درم و درین باد تمیزین
بر نهار بخورد و از چیزهای ترش و بعضی دلیته پیریز که برین تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر
آسانی منبسط شود و بدست و تسبیح گا و درین باد هر روز حسب تحمل نوشیدن ممکن حمل دارد ایضا
چون با آب شمع قریب تر رسد باید که استخوان کند و آب بزن که در آن کرنب و حلیه و شبست نمک نان
چو شایند باشند و آید و بر شکم و پشت آن روز و شبست و با لونه و کجی بمالند و اغذیه حرب و حلا
تند و در غن با دام خوردن دهند که این همه مسهل و است و اند و چون از مقصد تدبیر خاطر فارغ نشد

با این سبب تر و کثرت از وای را اذیان نامی بمقدار عرض و وسعت انگشت انگشت زابط گذاشته و بداند
 که این تپش را اذیان نامی اگر چه مستعمل عوام نیست لیکن خواند کثیر دارد و در وقت توار نات خرب
 اما آنچه در وقت دم و دل است یکجا بستن است اذیان صله چهار انگشت معنوم از نات و لبره بریدن
 که با هر مشهور اما از کتب بعضی مجربین چنان معنوم شده که چون از شمیری زیاد قطع کنند آن مثل را
 فوت ماسکه مشابیه بیشتر بود و کثیر بود که کند چون از شمیری کمتر قطع کنند کثیر بود بسیار کند و کثرت
 بزرگ شود و نیز بر تجرب بر رسیده که روده نات را اگر زیاد و خاوا نیک پاک کنند با فشردن چنانچه گشت
 و نیکو نه بندد و از سبب با و طفل پیدا شود و در نشانه دیدار هم یا سعه علت پیدا یابد اگر چه از فاذان و
 جز آن مستفاد میشود که روده نات را نخست قطع باید کرد و بعد باید بست لیکن حسن همان است
 که گفته شود هر قدر پیر است که اول قطع کنند و باید بست تا برای خارجی اذیان را به شکم اندر نرود و
 اید از نرساند و پیرترین حیثیت است رابله روده نات آنست که از صوف باشد زیرا که در معین
 بر کیفیت آنست و زود بند میکند باید که بخت و سختی در رشته نبود تا اندک اندک گفته اند که بیشتر
 سخت نشاید تا سخت و مع و ملک بر و فن جرب باید ساخت تا شانه اذیت نباشد و بعد قطع فرم
 بر و فن زیت آلوده بر آن نهند تا نات را گرم دارد و سخت کند و اذیان صابت بر و خارجی و قایم باشد
 تر که اگر از کتان بود و اذیان در تحفین بیشتر کند و صواب آنست که از عروق صغیر و دم الا خون
 و انزروت و کون داشته و مر و با بر گیرند و با رکت بسیارند و بر نات منقطع باشد تا شانه اذیت
 و الزامی زود حاصل شود و پاشیدن این اشیا اگر قبل از رابله بود نیز راست طریق است و در عمل
 آنست که سخت نمک شود و بر تمام بدن مثل شام پاشند و بخت نیکو او به چسبید و اذیان و ای نمک
 نور و شود و منو باشد که تر قبل از کثرت بعد از ترش کشد او را و اصل و بندد و سخت فصل احتیاط گفته اند
 آب در گذش نرود و باید که اول نمک آب بشویند بعد با آب تمیزین نمک را و این نسبتین نمک است
 بسیار گفته اند که در این چنین چیز نرسد و پس از اصل پیاده ملائم آن را خشک کنند و در فرم
 نرم چسبند اگر می بر تن او قریب گیر می رحم نکند و از نرسد و به سبب بودای بیرون معنای کرد و اندر بعضی
 مذاق گفته اند که نخست قدری نمک سه بر همه تن او در قیوت پاشند و همچنان باشد
 در فرقه چسبند و یک سبب از و با بیشتر بداند و بعد بشویند به این تجربه معلوم شد که چنین کنند

لطف را اعضا که سرچشش کند و کمتر عنوث پذیرد و بعد شستن نمک آب بے آن که نمک بر تن
 و پا باشند بعد با آب فقط شستن کافی میسر آید و اصل آنست که در نمک آب قدری شاذ و
 قسط و سماق و طب و صغیر نیز بچو شاند که خطاین چنین با نمک مزید تحلیل فنون و محففات رطوبات
 و قلیات است و این معنی موجب تقویت بشره و قلب و دست و اگر نخست با آب نمک تنها بشویند
 بعد با آبیکه در وی این چنین با باشند بشویند تیز و است با جمله غرض عمده حصول صلابت قوت
 بشره است که بدن لطف نسبت به اوقات خارجی در رعایت مجانبت می باشد و بدان سبب آنکه
 چنین اندام بسیار پس لازم دیده اند که اول تقویت بشره و کوشش تا انانافات کثیره حصول نماید
 لهذا گفته اند که اگر تن لطف کثیر الوسخ در اندام رطوبه بود پس صفت بشره آونیا و د باشد و در این
 صورت باید که مکرر بشک آب بن بماند و بعد تلحج او را با آب شیرین شستن لازم و اندر برای آن که
 از استعمال نمک آب مسمم بندیشود پس آب یکبار بشویند تا رطوبات فطریه تحلیل رود و بعد با آبیکه
 از رسیدن نمک بدین و بینی و چشم از آن کرده شد که اغشیا این اعضا چون در رعایت نزدیکت اند و قوت
 دارند احتمال قویست که از حدت نمک متفرگردند و فائده اجتناب از وقوع آب در گوش هرگز
 که باشد ظاهر است و چون غسل باید که قابل لطف را بر ذراش المیر خود و چندین حیثیت که سینه لطف
 بر ذراش قابل بود و یکم جدا باشد و بدست راست غسل و د لک هم بکند و دستها و پاهای لطف را به هر دو
 نمی کشد بجمادات مختلفه مثلاً دستها را یکبار بسوخت پشت بر و چنانچه هر دو کف دست نهایت
 که رسد و یکبار دستها را بموخر رساند و کند پاها را با ناخن خور رساند بدین وجه که هر دو ساق پا
 و دانه و مزار بسرن و اصل ساز و یکبار هر دو پاها را راست کرده بکشد و آنچه کشید نباید که در نهایت
 رفیق و تانی باشد تا اصلاً آسب بآن لطف نرسد و باید دانست که تنها و سینه طفل بر ذراش قابل و کشش
 جدا داشتن به آن که اختیار کرده اند که چون سینه سخت است از سختی ذراع متفر رخواهند شد و بخت
 شکم که اگر بر ذراع معتد بود و بنا بر این خوف لضرر وار و اگر چه پشت است و تولد تر از سینه است
 درین کار لیکن ظاهر است که اگر لطف را از طرف پشت او بر ذراع ننهد چون هر دو طرف که سرن و
 سرست تعالفت دارد و اغلب که پشت شغف شود و بدان سبب مقابل هر دو پای پشت صحت
 گردند و موجب آفت باشد و معلوم است که در صورت ماسوره این نخوت نبود که صلابت در آنجا

لغض پدید آید پس این نوع جنس با بدو داشت و لیس و نعل منخرقه نرم نشستن کنند خشک سازند و نخست
 بر شکم غلط انداخته و پشت و مع و ذکب پیوسته غرض مناسب که مصدق شکل اعضا باشد می کنند و در وقت
 پیچند و اندر چشم زیت چکانند تا تنقیه چشم و طبقات او کنند و جهت این زیت را اتفاق بهتر است زیرا که در
 جلوه اول قوی تر است و هنگام اختسار عسین باید که قایم یا انگشت خنصر و بر طغی و منفتح سازد
 تا برادر جمع مستخرج گردد و معلوم نمایند که اندر شکم و در چنین تبرز می کنند با طبعه مخرج او مسدود می باشد
 اما بول در شکم می کنند اندر مشم چنانچه در کتب شرح چنین گفته شده و باید که در دایم و در تنقیه مخرجی باشد
 با مصالح مقارنه الاطفاق قائم یعنی پاک و تن آست که بسبب احتباس خلط مجری تنگ نشود
 چنانکه مجری بینی با عظم تنگی لغض میگرد و تنفس که با اضطراب باشد خلق و نیز خشک میسازد و
 تخصیص پاک کردن بینی با مصالح جهت نرمی اصل است و دفع اطلاق انفعال ظاهر است چنانکه ناخن
 نا گرفته باشد و پوست که بینی را منخرم شده و انقباض چشمها را بخیزی که در رعایت نرمی باشد می نماید و معانی
 و در کند بلا اذیت و بدستور روزی دو سار غمیز مثانه باید که کرده باشند تا بول از مثانه اطفال تمامه خارج می شود
 بسبب و غمیز جهت آست که قوت دفعه و ریختن خلط منعیف می باشد و مجاری در رعایت نرمی و بدان
 اعلا می مثانه با نعل آن منطبق می شود و از آن که بول اطفال کلیل آمده است احساس میدان نیز کم تر است پس اگر
 اعانت اولی شود و گاه باشد که بول در مثانه متبیس ماند و منزع کند و ایضا معلوم شده که حشر و ج
 بول محتاج است بکشد و عضو مثانه و این بقویت ارادی صورت نیکی و چون که قوت مذکور در اطفال
 ضعیف تر است غمیز می تواند که او می کند و قوت میدهد و این غمیز می تواند که در رعایت رفق بود و به
 احساس احتباس نشاید و هرگاه رو و دومان خشک شده میفتد و این اکثر در سه روز یا چهار روز پیش و باید
 که چیز باری بجهت برنات و در دوسا زنده و بهترین بجهت مساو الصدق است و بعد از غروب بجهت مساو
 هر که ام از دنیا که باشد بگزیند و همراه شراب سخن کنند و خشک سازند و بپاشند مبداء اند که استخراج شراب
 باد و به مذکور جهت از دوا بجهت است و برای تقویت معده و امعا شراب فالجنین برین کار بهتر است
 و غروب بغیر عین ممله و سکون رای اهل و غمناک سکون و ادب مع الموحده و اصطلاح طباعص
 غایب را گویند که بر پاشنه آدمی واقع است و پنهان کردن عبادت از قطع است این عصب در پای
 جمیع حیوانات است و این لفظ را بر ساق حیوان نیز اطلاق می کنند با بجهت که سراسر

گو سال اگر چه در تحقیق نباتات اشره مندست اما کما کسر عصب او که در ساق است الفل از وی مشهور گشته
معلوم نمایند تا که نرمی و انعطاف طغی غالب است طفل را بقا طاعتین لازم دانند و میسارند و سوسه
و سسنا و چهار ماه است و بعد و مختار اند و فایده جلیله در تقیید و محافظت اشکال اعضا است تا
در برداشتن و جنبانیدن اعضا ایضاً از اعضا ایشان آید ترسند و غلبه طغی طغی که نخست اعضا را در بر
بسیگرند اما اعضا علی سیاه و لکب اعضا یعنی عضو اگر گسترش است چون پیشانی و گوش و سینه و آبرو
و ناسان باید گرفت و اگر سترق است چون دستها و پاها و بینی آنها را همان وضع بگذارند تا با هم
عضو بر اس شکل خود آید و اینها اصلاح محراب متوالیه کنند و مقصود همان آید چنانچه که گفته اند و از
آزار با طفل ترسد پس هر دو دست او را بکسر اند و هر دو زرع را به دو زرع و از او مطلق سازند و پاها
را نیز با هم برابر دارند و تمامه سبک بر سر بچرخانند و هم گرم بپوشند و بعد از آن که در زیر پاها را بکشد
و قاطار را بسیار بکشد و بداند که اعضا را بچرخ دهد و باید که بر شکم انانیت نسبت بر لطن و کور است و بر بندند
بر آن که بر لطن و انانیت مطلوب است جهت تحمل و طاهر است که اگر قاطار بر شکم چسبند بندند
کبر او میگردد و باید که بفصل کنیم پاس یا دو پاس آنرا کشانند و ساقی و اگر اندازند دست و پای بزرگ
بعد کشاوی قاطار اعضا را نرمی بگیرند و بعد از آن قاطار را بر گردن و چین بستن و کشاوی پیش از آن
رو دونه نان اعضا را کنند تا آن را گرفته و ایند ترسد و اگر روی چرخد هر با سیالای آن کشد یا آن کل را چرخ
کنند بچرخم پیه در دو چرخه نیکو بود و هر گاه نندقی از لول آلوه شود و دو کشانند و تحت بار خشک
نمایند تا اعضا طفل از تحت لول نسوزد و این معنی و بس فلسفه برای حیاست ترست از هر دو قاطار
احصاست نرگه و زکام و خا که طفل را در آن دارند معتدل الصنوعه نال طلبت باید چه شعاع قوسه
سلب روح با مر و نماید خاشخه و عقیده ضعیف باشد بدستور از اصوات قویه امثال آن که موجب
التواء و انزعاج اعضا و سوسه و خلق باشد یا زود اند و تا مضی المصنوعه یوم هر روز یکبار غسل آوده باشد که در
بالیدن تن و حیضه بدن را تمام و از نو باشد که روزی و باید یا سبب غسل دادن لازم آید جهت نازک
و سنج و غرق اندازیم که ملو باشد که یک روز یا دو روز یا سه روز و یا سیالان بل زیاد بر آن غسل دادن
سبب باشد و درین دو صورت است کطف ضعیف الخرج باشد یا سبب سبب شدد بود و بعد
بسیار در پس بر پشت روزی غسل طفل را کاسه سفید و اگر در سفته و یا غسل آقع شود خصوص

در صفت از ته به بهتر باشد و اندر گریه باید که یکره باشد و اندر سرمان آن حرارت بخیر باشد و نه که غسل
 حمام معتدل یا در محل معتدل حمام یا غوطه دهند تا اصلا ستائیه رسیدن با و نباشد و اندر حمام طفل را
 زیاده اذنان ندارد که سرخی در پیشه پدید آید و بر آیدگی ردی نماید چه زیاده بران در کشتن موجب
 تحکیم رطوبات است لکن رطوبات هم نکلون اسرع و آبل التخلیل و صالح ترین اوقات جهت غسل است
 که بعد از نوم میل و پس از کمال صفا باشد و چون نوم المل در غالب حال آنست که شب میشود
 پس جهت غسل اول روز بهتر باشد و اگر اندر آب غسل خیر برای نافع بود شایده باشد چون خنایه و
 امثال آن اعلی تر است تا به خطر بود و بعد غسل و شست بدن تدبیر کنند و بعد سقوط در و ذوات
 تا که ناز خشک نشده باشد و در غن بنات نرسانده و بعد تدبیر بقسط در گیرند و این تدبیر نمودن زود
 پس از آن چهار ماه و دختر تا ده ماه مناسب است و پس از این بعد چهار روز تا یک هفته تدبیر باید کرد
 و بهترین ادیان برای پسر و در غن گاو است و در غن و نه و پیه نازده و دختر را در غن بنفشه یا بادام و
 امثال آن و هنگام ادیان اعضا و فضلات را که به و در طرف مری پشست است تا گردن او
 چرب کرد و با نگشت تر باشد و نم تا گوشت و مانگی و در غن که بسبب بران نازده ماندن در فاسد یا بوی
 حاصل آید بظرف شود و بسیار دیده شد که اطفال از شست بکافری پشته رسید و بوی بد و شایر
 نمیزورند و هیچ حیل سکت نمی شد و چون این تدبیر کرد و در غن آب نجواب فستق و آرام یافتند و
 حوام رخا را زرد پشست گویند شسته با ستم گل و تلین شکم درین حال بشیاف مناسب است
 و باید که طفل را چون سه روز از دودت بگذرد و در ممد نهد و لیکن خوش تر نم کنند که اطفال از صوت
 ملائم لذت و آرام تمام بیایند و از غیر ملائم نفرت تمام و حین چنان بیدار ممد جهت تنویم حرکت نیست
 نکنند تا کل نیاید چه این حرکت را پشته تمام ست در ایشان را خفته حقیق رضایه حرکت که جوهر لغت
 مخصوص تن است چه در ممد و چه در غیر آن طفل را چنان خوابانند که بهر او بلبند باشد تا از دور و در
 فضلات بدنی معصوم بود و سر روی و هر گاه در گردن و پس گوش و کشان و بلی سبب خفا و شکم باشد
 که عفونت در دودگی پدید آید باید که برگ مسود و ساینده و با گل سرشوی ضم کرد و در غن یا باشند
 تا بجا احت نشود و اندر سر مال تنها کافی است فائده و تدبیر رضایه و کیفیت انضاع طریق خواب
 درین آنست که از وقت ولادت تا همان وقت که هشت پاس میشود و شیر نباید داد تا طفل حرکت

که کند خود و جلب مذاق نماید و معدود حلق او بچینید و وسعت گیر و اگر تا این مدت باز دشتن
 شیر ممکن نبود بسبب کینه و جحطان هر چند از وقت تولد بعید تر بود بهتر باشد چون خواهند که شیر
 دهند نخست قدری غسل بایستاد تا تنه جلای معد نماید و میای چشم شیر سازد و باید که قبل از رضاع
 دل با کام طفل برقرار اند و آنچنان بود که انگشت شصت را بشیر سینه آلوده بر کام طفل نشکود
 مانند انگشت شیر دهند و تجربه بر رسیده که کام طفل را بهر چیزی که بردارند و مدت عمر مغزت ازان
 نیاید که کمتر یا بدو عمل چوست که بعضی اطفال را بقرب سود و نبات آموخته کام بردارند
 آنها را که قریب میشو و اثر نمیکرد و باید که شیر آنرا ابتدا از اندک دهند و بنزدیک زیاد کنند و وقت
 شیر دادن هر نوبت آن بود که خوب طلب کند و گیرید چهره لبین طفل قبل از رضاع سود دارد و تا یک هفته
 لازم آنکه در تمام روز زیاد از دو بار تا بسیار شیر ندهند و معدود اطفال تا قطعاً که رضاع طبیعی نبوده
 باشد که تمرد و نفخ و دیگر آفات آرد و هرگاه چنین القاق افتد از شیر باز دارند و بتغویم اعانت بر همین
 کنند و چون یکی در معدود ظاهر شود و اثری از استل نماید شیر خود را از آن زمان و او وقت صبح چون
 مرضه شیر میدهد باید که اول دوسه بار شیر خود را بدو دهد و بعد از آنستان و در وقت طفل و دهان داشته اگر در شیر غلبه
 بوده باشد و تدبیر اصلاح شیر غیر محمود بگردد و باید که بداند که بهترین شیر دهنی فرزند شیر مادر است
 حتی تجربه بر رسیده که اگر طفل پستان مادر را آن که داشته باشد تنها بسکد اکثر اذیت لای و دفع بشود
 اما مادر اگر مایل بود و مرضه موصوفه بصفات که ذکر نمود بشیر باشد شیر مرضه بهتر است و شیر دهن
 باید که معیار بود و یا دوی مقویه و حافظ تحت تا مزاج طفل را از همین زمان قوت مطلوب شود و این
 اصل تعلیم است و شیر اگر چه از مادر باشد از یوم ولادت یا یک هفته البته نشاید داد که دین پیام شیر
 فاسد میا شده یعنی گویند که این نوعی شیر غیر مادر است و حسن آنست که نخست طفل را شیر مادر
 دهند تا اجزای اصلی و اعضای آنرا بدان شیر نهند و هیچ فریب نشود چه این شیر مادر حق طفل بشاید
 ماه است و شیر را در پستان و تقویت با بملکه اگر چه این قول قریب بصواب است لیکن ازان که خون فاسد را در
 احوط آنست که این شیر را یکبار بیش ندهند و باز تا یک هفته شیر مرضه را باید داد و در این احوط باید
 فرمود که شیر خود را در بریزد و یا در شیشه دیگری بکشد و مکانی که بی آسبب باشد به او در شیر دادن
 است زیرا که دره و شیر دادن است و بعد از یک هفته مادر را نظر کنند که بر قوام دلون معتدل است یا نگر معتدل

آهه شروع بدادن کنند و اگر تا ظهور صلاح استقامت بر نهد و تا شیر مادر یا دایه از گشتن نباشد شیر زنان دیگر نشاید داد که اجتماع لبنین فی اللبنین بمشایع است و هرگاه شیر از پستان بنابر غلبه روان نباشد باید که پستان از دست گرفته در دهن طفل دهند و باندک زمان جدا کنند و باز دهند تا شیر بسبب کثرت اجتماع در دهن خلق نیامده بسوسه منفذ بینی نخورد که بمحیی باعث ثقب و غلیم میشود و باید که تا یکسال بلکه بیشتر چون طفل را شیر دهند مراعات اضطباع طفل مانند مثلاً گاهی از جانب راست او دهند و گاهی از جانب چپ او تا وضع جانبین مساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بیشتر خوردن خاموش شود بداند که سبب گریه گرسنگی بود اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد بداند که در تن وی الحاسه است یا وحشی بجز اجزش راه یافته پس بیست یافت و دودمارک کنند تا از دود گریه اندیاد و سبب میشود و بساوید و شد که بعضی را از قرط بکا و عدم ندادن غشی افتاده یا مرع و بعضی را از گریه تنق یا تونر و عارض گشته و بداند که اطفال را دود گوش اکثر عارض میشود و موجب بکا و دلبس اگر سبب دیگر ظاهر نباشد از فکر این بکا غافل نباشند و معالجات امر این اطفال متفرق گفته میشود فاکده اند و در اطراف وضع یک است که موضع جوا باشد یعنی از سبب و هیچ سال کمتر نبوده و از سی و پنج زیاد نباشد بلکه ما بین سبب و پنج بود زیرا که درین سن قوت تکمیل است پس شیر این وقت شیر محم و باشد شرط دوم آن که سبب ل السمن باشد و در الحامیت و حامیت متوسط بود که نیمه دلیل جودت مزاج است و باید که حسن اللون باشد چه خونی رنگ تابع اعتدال مزاج است و ایضا قوی العنق و واسع الصدین باشد چه این امر دلیل قوت دماغ و دل است و باید که عقلانی بود یعنی عظیم العظماء باشد زیرا که این دلیل و نور جزارت غریزی است و ایضا اصل اللحم باشد زیرا که ستمی گوشت نشان قلت رطوبت بصلی است و همچنین ابدان صحیح باشد و عفت کثرت قبول کند شرط آن که با خلاق محمود حسن متخلق باشد مرض و از الانفعالات نفسانیه رویه چون غضب و غم و چین و امثال آن زود منفعل نشود که این دلیل اعتدال مزاج است و چون سلامتی بدن و نفس و صحت مزاج و درنگ شیر طفل تمام در دوا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمی فرموده اند از استرجاع مجنون نکند قال الشیخ فی القانون و نیاوی ذلک با علی الصوت علی ایمانه رحمه الله علیه و لکن حسن الخلق

از مسموم و سوزی و پشیمانی که هم سوارند بر این ال و کما عرفت فی العفانه شرط چهارم آنکه صاحب التسمین بود
 و صلاح و رستگاری اینست که جمیع بود و متوسط العظیم بود و مسترخنی نبود و معتدل در صلابت و
 لین باشد زیرا که بودن لیستان بدین نیست دلیل عندال مزاج اوست و شیرین خیم آن که شیرین و سبزی
 القوام و بالتقدار بود و سفید رنگ و شیرین فرو و پاکیزه بودی و قشایه اللجه و طلیل الرغوة باشد و
 باید دانست که رعایت این شرط و رخصیه در ضعیف ترین مسموم است زیرا که غذای طفل شیرست
 پس احتیاط و روی و آب و شیر و هرگاه این شرط یافته نشود اگر چه دیگر شرطی باشد نتوان مصلحت را
 اختیار کرد زیرا که عمده ترین شرکات همین است و چون این مسموم شود دیگر شرکات نتوان اختیار
 نمود کما قرء معلوم نمایند که بعضی نسا را بشا به جمیع البدن اند که مزاج خدی آنها ضعیف باشد
 یا روی و بدان سبب شیر که در آن متولد شود و فاسد بود و بسا ضعیف غیر شایه اند که مزاج خدی
 آنها بغایت قوی باشد شیر صالح و آن پیدا گردد و شیر صالح را هفت نشان است یکی آنکه
 معتدل القوام بود و امتحان وی آنست که بر ناخن قطر دهند اگر سیلان گیرد و رقیق است
 و اگر ثابت شده ماند غلیظه و اگر مائل بسیلان شده متوقف ماند معتدل است و ظاهر است که قبال
 قوام و دلیل کمال نفع و تعاون جنبیت مایست است و هم آنکه معتدل القوام بود زیرا که افراط
 قلت دلیل میسر مزاج و ضعف قوت فاعله اوست و افراط کثرت دلیل زیاده و رطوبت است
 و فراط رطوبت باعث سرعت قبول عفونت و فساد و پس متوسط میباشند مسموم آن که
 سپید رنگ بود و سفیدی او دلیل کمال حاله شدنی باشد فساد الشا بهت بین لغازی و لغتی و در هر
 غیر ریاض است نیکو نبود اما که دلیل بر دو سود اوست است و فخر دلیل کثرت سود و باجموع غیر قوی
 چه جمود قوی سود میباشند و فقر دلیل مفرد است و فقر دلیل جزو قوت شدنی کفایت نیست
 بر آن که خون را سفید میکند کما شفی و مراد از فقر سفید لبخنی مائل است و اگر قوت و رعایت غیر
 بود خون سرخ بجای شیر می آید چرا که لیب المرکه بود و چه جامض المرکه لیه المرکه و لیه المرکه
 دلیل ردارت است نیم آنکه حایه الطعم بود و بر آنکه وی دلیل جوهر دم و عدم استیلاست غلبه
 دیگر باشد و شیر مائل بحر است از غلبه فطر بود و مائل بحر است از انکسار و فقر جامض و مائل بحر است
 از بلغم یا سودای جامعین است و آن که مشایه لاجزایه و بر آنکه وی دلیل قشایه و غلبه مائل باشد و بر آنکه

بهشت آنکه کثیر الرغده باشد زیرا که دی دلیل کثرت ریاح باشد اما هرگاه مرضه صالح اللبن دست
 نهد و تدبیر اصلاح وی کنند با آنچه گفته شد و عقرب ششتم آنکه وضع حمل مرضه در مدت طبعی بوده
 باشد یعنی نهم ماه زائیده باشد یا در دمی که دی بدان مقدار بود و در آن روز زاده و در آن
 باشد زیرا که این امر دلیل صحت خون حیض و صلاح حال جسم است و در صلاح حال شیرانها را اثر تمام
 است چه خون طبعی باشد و لبن است و صلاح و فساد لبن ماده تعدیه میکند و را قبول و رد و کذا رحم
 از آنکه مشارکت دارد و بردی فساد او باعث فساد لبن میشود پس صحت حال آن نیز از این شرط
 از جایست که تیری که از اسقاط بود و او آن طفل ممنوع است و بدستور مرضه که معناد باستطاط
 بود شیر او نیز غیر مجزوست اگر چه تیر که بعد از آنکه طفل الفاضل بود آن اعتیاد استطاط کیون بفسادی
 و ماطت او فی الرحم شرط هفتم آنکه مرضه که شیر او میدهند پس زائیده باشد یا اکثر عادت
 او زائمان پس رو و اگر به یاقمل دختر زائیده باشد زیرا که اعتبار اکثر راست باید دانست که اعتبار
 ولادت ذکر دلیل صحت دم طبعی است و دو فرات غریزی است بهر آنکه کون ذکر نمیشد
 مگر از دم نفیج صحیح قوی و بعضی اطباء می حاذق بر آن اند که شیر پسری صحت دختر پسری برتر است
 لذا اول المزاج شرط هشتم آنکه با مین وضع مرضه و بین رضاعت مدت متوسطه نشسته باشد یعنی
 بود و نه بنایست قریباً به ایام و در بعد عمر بنا بر کبر و دلد و استغنائی وی از لبن عنایت و توکل نیست
 و بگوید شیر قلیت می پذیرد و در با قرب و غلبه مظهر است که شیر تغیر میابد و مزاج صاحب شیرین
 درین هر دو صورت لبن محمود نباشد پس زمان متوسطه حسن باشد و آن در اکثر بعد حمل و در دست
 از وضع تا معنی صفت با و شیر آنکه هنگام ارضاع از جاع و هر چه پاست فساد شیر باشد پس هر چند
 مفسدت شیر هر چه بود با ت نفسانی و دوزیات برنی مست و از او آلات آنچه غیر مناسب است گفته
 خواهد شد و آخر این بحث معلوم نمایند که قوی ترین مهضرت شیر طبعی است بهر آنکه خون حیض از آن
 بحرکت می آید و فساد او را که لبن و طفیل مقدار او مینماید و ایضاً اگر حمل در مهر عظیم احداث کند برود و در آن
 تواریخ غذای هر دامی هرگز پس از او حدیث شیرین نمی از آن و در و دیافنه ضایع و مشکو المصابیح
 در ذیل باب الما شری فی الکحل مسطور است چنانچه ذکر می کنیم و عن سالمی بن یزید قال سمعت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا یقبل الا ولادکم سلطان الفیل و در کفقار بن فیه شری عن

قرصه رواه ابو داود و مستی غیل نزد اهل لغت آنست که مس کند مرد زن را در حال آنکه او خیسره بود
 یعنی معنی غیل از رضاع حامله و جماع فی حال الحمل گفته اند و معنی فیدر عشره یسقط است بالجمله از رضاع
 حامله و جماع مرضعه عقلاً و نقلاً منتهی حد است و اگر چه هم از حدیث دیگر که در همان باب مشکوٰه مذکور است
 تجویز خیسله نیز معلوم میشود ولیکن چون حدیثی فی باب حدیث زحمت لقمان کرده غلبه نمی راید باشد که ابو
 قانون اصول المؤمنین مع آنکه حدیث منی عقلاً نیز قویست و دارد پس عمل برین اصل است خصوصاً غلبه
 که قافه در برابر رضاع و قد در مواقع و قاع اندام که که بجز یک زن و دیگر نه است یا شد و بداشتن مرضعه
 و سست ندارد و احوط آنست که وی نیز همانا لکن ازین کما بجز زود و مگر عند شدة لقان که سست
 ضاقت و جز آنست اگر مباح شرابین کار بود و شاید و مرخو آنکه با خود و دیگر در اینجا است که در متن از آن
 نکرده اند و شرح مشکوٰه در وقع لقمان ازین دو حدیث تا دیلات بسیار کرده اند اما خالص کلام عند شدة
 برین است که گفته شد البته در میان آنند نیز منصف و هر چه بدین مضر است هر گاه مرضعه موصوفه دست
 و باید که کیفیت تعلیل از از رضاع و اقل آنست که در نزد این مناسب ویراد دهند و ضاره بازو انداخته از رضاع ضایع
 او نیک باشد و بهترین اغذیه گندم است و خندروس و گوشت بره و بزغال و ماهی که بے عفونت است
 سلابت باشد و امثال آن هر چه حسن الکیموس بود و از قبل کما هو نیک است و از خاک بپزد و فندقی
 مفید و بدترین بقول ویرا بر حیرست و عدول و با در و ج زیرا که آنها منصفه شیر اند و لغت نیز خالی از
 ضا و نیست و باید که امر کنند مرضعه را بر یا صحت معتدل و استقام معتدل ملائم و دلک مناسب و عقلاً
 تعب و غم دهم باید که با در سداً اگر کما غضب سبک در حق و حق خاصه که بار و مزاج بود مفید و اند
 البته در تدریس غیر اصل هر گاه که شیر غلیظ و کربه الراحه بود طریق دادن وی آنست که در ظرفی بپزند
 و اندر هوا بگذارند و زمانی شایسته و بعد و نوشانند و مرضعه را بکنجین زوری که بخلقات چون دودج
 از وفاد حاشا و صغیر جله نچته باشند برهند و طرحی که قسمه از نایب است بخوراند از اطعمه هر چه ذی
 طلیعت بود و اطعام فرمایند و چون قلیله عمل اند و اطعام وی لازم نماند و سه چهار روز در میان بقی
 کردن امر نمایند بکنجین و آب گرم خورده و بداند که ریاضت معتدل و بدن آب گرم اکثر شستن و
 در اینجا سود دارد و در شراب شراب ریحانی و ساحل اغذیه طیب الراحه در فساد و راحه پس نقش مذکرت
 و هر گاه شیر تبین بود و از ریاضت باز و در تدریس فرمایند و از اغذیه طیب الراحه آنچه مصلحت بخون

غلیظ بود و خوراند و اگر مانع نباشد شراب ملایم عصره و غلبه باشد که نفع تمام دارد و خواست
 بسیار کردن سودمندست و دیگرگاه شیر گرم بود و مزاج و مضمه حار باشد قهیل مزاج کنند و باید که نزد
 قبل از تناول غذا شیر ندرد و در زمان حرارت شغل میباشد و همچنین با شراب قوی بنوعین و مغزین اثر
 کمی دارد و بدستور اگر سبب فساد برودت باشد اقد زیاد و میوه سخته بخار بر نهد و تا میرسد و دهن
 در قلت لبن مشروح گفته میشود با نباته جدا **انتباه** اندر قلت شیر آنجا که از حرارت بود تا مل کنند
 که حرارت در تمام بدنست یا در زمین فقط اگر در تمام بدنست حسب سبب قهیل یا تمیسه یا یک
 و اگر در شری بود فقط اول علامات آن طس او گرم بودنست و تمیسه میرد ذات کافی است و شراب
 مسدلات خفیفه وانی و بهترین اغذیه آنجا که سرد مزاج گرم سبب قلت لبن باشد کشک شیرست و
 اسفناخ و امثال آن و آنجا که از سردی بود یا از ضعف قوت جاوید شری زیاد کرده شود
 در غذا هر چه لطیف مائل بر حرارت بود و در گرم کردن گز مفیدست و نفس گز و نباتات مفید و تعلیق بی بختی
 با تعین تحت الشدین سودمند و آنجا که سبب یلست لبن قلت تناول غذا باشد خصوصاً که از شدت بخار
 خوب ساخته باشد بخور آنند و قوی و در غذا سه مناسب فرمایند و واجب است که در حدود و مرادل
 ناز یا نج و تخم اد و تخم شنبلیله و شیر داخل نمایند و پستان شیر و ارش و برنج و خور و در ترکیه شیرین
 مفیدست و در غرب ترین ادویه درین باب اینست که یک گرم از ارمیه یا خراطین خشک در آب و اشیر
 ایام متوالیه میهند و مساقه و قوی شک ملح در آب و اشیرت همین عمل دارد اکنون چند و در حرارت
 و قوی تر نفع کثیر دارد و ذکر میشود و عن گاو یک ادویه بگیرند و بر یک کاسه شراب صرفت بریزند و
 بنوشند و دیگر طین و سسم بگیرند و شراب آمیزند و صحت نموده بنوشند و بر شری افضل تا دین بازیت
 و لبن اتان صفا و کمتد و دیگر باد بخان در آب بچوشانند و جوت آن یک ادویه بگیرند و شراب آمیزند
 و بنوشند و دیگر خاله و جل در شراب بچوشانند و بنوشانند و دیگر بر شنبلیله مساقه بریزند و قوی بریز
 کرات از هر یک یک ادویه بر رطبه طبرک هر یک دو ادویه جمله کوفته بجنه بعضا رة و از یا نج و بصل
 و عن آمیزند و بتدریج حاجت بدهند و بدانند که بسیار مالیدن پستان در ترکیه لبن اثر تمام دارد و دیگرگاه
 سبب فساد شیر کثرت آن بود که مکرر کم شده و کثیف گشته باشد و تدریجش منقص و لیست تقلیل
 غذا و به تناول شای قلیل و انقضا و تمیسه کردن و خل باطن حرا عرض مطبوع بر سر که بر سینه و ندی

نفع دارد و شرب آب شود مفید قائم ده در تدبیر نظام یعنی از شیر باز داشتن باید دانست که بر طبیبی
 ارضاع دو سال است پس در شروع سال سوم از شیر باز دارد و اگر گاهی نباشد و قبل از نظام
 هرگاه طفل را خواستش تناول غیر شیر بداید اگر آنک بدینند از غذای مناسبه ملائمه چون شایا یعنی
 و نان پیش بر آمدن گیر و در غذای قوی تر خصصت دهند بعد برنج و اصلا چیزی که در مضع سخت بود و نمید
 که موجب بطور بروردن و نان میشود و بنا بر تحلیلی ما و دان آن مضع صلب بختن چیز که در نوبت توان و دان است
 که مضع بخاید و بد بعد از آن نان با آب و حل یا شراب یا شیر توان داد و هرگاه غذا دادن یکسند
 آب نیز قدری بدهند تا صبحه ایام گر با دو طفل میل یا آب هم بکنند گاه گاه آب با ندر که شراب معزوم
 کرده و دهند و اصلا قوی در طعام و آب نکنند باعث امتلا نشود و اگر امتلا حادث شود نشان آن بلوغ
 بطن است و بیاض لون و جز آن از آنرا امتلا باید که در نجات هیچ چیزی را ندهند و به تویم گوشت تا که
 گرانی دور شود و بهر چه بکنند ماده نظام نزدیک تر رسد و شیر قلیل کنند و در غذا انگیز و شبها از خواب بیدار کنند
 بکلیف و شیر دهند تا باعث تمفر شود و روزانه طعام و از غذا تا حاجت به شیر کمتر شود و در دست
 پستان نزد ایشان اگر کنند تا که وقت طعام ملائمه و حاصل آید و بعد نظام احصا و محرم غفیر
 توان داد و نیکوترین اشیا شیر برنج است و هر سه گوشت قرم و نان مید و اشبا و آنکه در نظام
 او از نان و شکر و لوبیا سازد و خربازانند و گاه گاه بجان عدد بدست او دهند و کن از لوبیا و غلب
 هر چه موجب فراموشی پستان و شیر بود و بکارهای بر نبرد و اگر طفل بیاد پستان اضطرار کند و بگرید باید که
 چیزی تلخ غیر ضرر پستان ملا کنند و در همین وی دهند تا از تلخی آن از آن تمفر کند و حمله با سه
 و بگردین امر بسیار است و معروف و بهترین موم بر است نظام بسیار و پانیز است و عند الضروره
 در آخر زمستان و آخر تابستان نیز مجوز اما در غلبه صیف و شتا نشاید چه در صیف خوف است که اسهال
 عظیم آرد و در زمستان سرد معقم و امثال آن و اگر بنا بر ضرورت در گر اتفاق افتد واجب است که
 چیزهای مسکن العطش که میل القحض داشته باشد خنک کرده بهر ساعت قدری بد و دهند چون در رخ
 شیرین و شیر خورده و امثال آن باید داد و از غذای ملائمه و شکر و دان و نان را نهند آن
 مناسب است و از چرب بسیار و بر سوزانند و بهر آنکه سر خا بدهند و بیک روز در میان انفاست و در هر که
 و گلاب میل کرده بال محل ملا کردن جهت نشانی طفلان بنایت نفع و از دما آنکه است تمام مال سر که بر سر

المغال غالی از منبر نیست تا مروت قوی نشود و جوان کرد و کسب با خا بر دست و پا بستن و
میانه نوز و دروغ کا و سر و نشان دادن و تن بدان شستن مفید است و اگر در سر با الفرو و از شیر باز گیرند
باید که اغذیه جاره با لثقل خوراند و آب سخت سرد منع نمایند و بدن را گرم دارند و دوا فو که هر چند
و هندی مناسب وقت باید داد قاعده در حفاظت و پرورش اطفال و تدریس سبیل ابیات دندان و بهر چه
بدان قلعی دارد و هرگاه طفل قادر بر شستن و چنیدن شود باید که بر فرش صاف و پراشاند تا از
خشونت ارض ایذا نیابد و احتیاط کنند تا از بلندی تلخ و هر چه تیز و کوار باشد از روی دور دارند و
تا که خود با لثقل بلبوروشی نکنند بخلعت بدان نگارند با عانت و صفت از منبر است و دوام در تندی
و غلاق کوشند و بلطفت و رفیق و رفقا جوئی باشند تا پوسته فرحت مند باشند که بدترین چیز با غم و غصه
است مخصوص اطفال را و نوزاد باید که نفس نکونید و غیر از کلمات نیک تلفین ننمایند زیرا که هر چه در وقت
عادت شود زوال آن منفرست و هرگاه ابیات شتابانی دندان پیش از غار کنند از مفتح اشیای سلب
باز دارند که فو که در دماغ او بپایان بر جوهر بالند جهت تسبیل ابیات فدیست و آب گرم زده و بپزیدن
چرب نمایند و قدری در گوش چکانند و اگر در خون زیت نباشد روغن شیرین دیگر عوض میکنند و هرگاه در دندان
نمودار شوند و طفل با مقدار یا بدین موضع باید که قطعه از اصل السوس تازه که بسیار خشک نشده باشد بدست
او دهند و درین و در نفس است یکی آنکه انگشتان را نکاید و هم آنکه اصلاح حال دهن نماید و از قروح
و اوجاع لثه محفوظ دارد و ایضا باید که گاه گاه نمک و عسل بر دهان او بالند که موجب امن است و نقل
و آنجا که اصل السوس تر به هم نرسد خشک از آب ترک کرده بدهند و هرگاه طفل سخن در آید پنج زبان او را
با انگشت می باید که باشد که معین بر فضا حست و هرگاه اعتدال برود و دندان باید بر زمین بزم
و باز تدریس که بدو سبیل اعتدال و لمبها که باعث آید و بنور خست قرار اند که لثه طفل را با صفت
بدن و نفس است و هرگاه قابل تعلیم شود آن در اکثر اوقات بعد از صام سال است مخصوص بعد ششم
سال بمووب سپارند و در آن تدریس و در هر چه مری دارند تا موجب مال نگردد و چون جلوس مینست
مانوس حضرت امین بن حضرت ابو جهم الحسن و ابو عبد الله الحسین و اولاد و اولی الخافقین با جانت بنی
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چار سال و چهار ماه و چهار روز در کتب شده و زان بعد
سائر سبیلین و زمین پنج فلاح تعلیم قرار داده اند مراعات آن کشمیر الیرکت است

که او را بشود و چون مریضه را اسهال یا قی مفرط اتفاق افتد باطبع یا بصنعت باید که آن را در شیر او
 مخوراند براسه آنکه غلاط بران سبب حرکت میکند و شیر که در آن وقت متولد شود ناقص الاستیلاست
 و اینها آنجا که باستمال و بالوده باشد قوت آن و شیر نیز ماضی شده طفل را بهم اسهال و قی می رود
 استفرغ بجا جت ظاهر العزراست اما آنجا که تدبیر مریضه کفایت نکند از آنجمله در امراض بزرگسالان که
 هر چه ملایم تر و مناسب تر با نیان باشد اختیار فرمایند اکنون چند مرض که عودش آن با غفلت مستحکمست
 و اطباء را بر واد و یغیر اکثر برای آن ضبط کرده اند ذکر میکنم سرچشمه صیدیان مریضه است که دفته
 واقع میشود و طفل را بی هوشی افتد و دستها و پاها را می چسبند و کت بردان می آرد و این مرض نزد
 بعضی غیر مرعست اند اما شباهت به بعضی از مریضه ها دارد و سبب آن میگویند مریضه غلیظ است که در شیر محتسب
 قحط و تشنگی و سردی و زردی کشاده شود و بعضی بر آنند که شمس از صرع است و
 ام الصبیان و فرغ الصبیان و ام التیاطین ویرانیز نامند بر سبب ترادف و بعضی ام الصبیان مخصوص
 داشته اند بعضی گفته اند که با سبب عرق باشد و بعضی حالت مذکور اگر تواتر افتد نام الصبیان خوانند و این
 الصبیان نامند درین اختلاف قدر بمقصود میکنند سبب آنرا مریضه ملاحظه باید نمود و سبب آن چهارگانه
 و نمود علل آن نزد واد و حالت دست و پای مریضه گیرند و گفتاوهی اندک بخیر نشی و نگذارند که غلظت
 کند و باد و باد و آنرا محکم بنده پس اگر بنده ای افتاد افتاد و اگر طول کشید یا متواتر اگر دید نظر کنند
 که آثار کدام خلط غالب است مطابق آن تدبیر فرمایند مثلا اگر آثار صفرا پیدا شود پست مجرب باشد
 به تبرید و ترطیب که شد شراب و سوغاد و مواد علی الاطلاق و بهترین مرطبات و دسیدن شیر بر آنکه سرست و
 لبه بدن آلوده بران گذاشتن خامه شیر مادر که بنایت مفیدست و گذاشتن کوبیده سرشاخه و در محل
 و اتمتن و بشیافت نرم و بشیر بر منملوس و دیگر ملینات مناسبه طبع بکشاید اگر قبض بود و جهت ازاله
 تشنگی و رفع کمال یا سکه آب نیکو مخلوط کنند و بر بدن مالند هم وقت مرض و هم بعد آن اگر علامات بلغم
 ظاهر شود و تبخین سینه نماید و چون از بلغم بیشتر می افتد اکثر اطباء وانی که شدید التفعه است بهر بدن
 مریضه عموما ذکر کرده اند و آن نیست صفت چندید سترگون بر سر برابر گیرند تا هم سخن کنند و مقدار
 سه جبهه را شیر حل کرده و جو رسا زوینیه و دملق ریزند که نورانی می دهد و مریضه الصبیان و قبل از
 اینها بشیافت عاده و مرطبات که فرج بلغم رقیق است طبع نرم نمایند و چنانچه که باطل می باشد

وزود و آنگاه بسبب سودا و تیر عسر گرد و لیکن معالجه برضه بهر حال واجب دانند و طفل را از هر چه
حرک این مرض است دور دارند چون سماع آواز قوی و دیدن چیز براق و روان و بر آمدن
بر سر دس و در اشتغال بر مویب باد و امثال آن و گوشت بزرگ و داس و مانند آن و هر چه بخارا انگیز
بود خاصه که فرج اشغال آن دایه را نتواند و از جاع البینه باز دارد و پوشیده نماید که در ابتدای ماه این
مرض را قوت و حرکت بیشتر است و بدین سبب طفلی را که این مرض کمر واقع شود با شده هنوز رفع
آن تحقق نگشته احتیاط و تدبیر میگرداند باشند و ادخل ماه چند می یابند بلکه بهر در لیس و
تیر تعلیق نمایند و اندکی شبها بخورند خاصه اگر گریه بی سبب و بیرون صغ و صغ و نفوس امثال آن که گاه
انفاس من مذکور اند پیدا آیند غایت تمام برجا فطرت او نمایند و قبض طبع روانه از بند عطسه برآید و اتم
اگر جهت ورم گرم بود که در نواحی دماغ افتد آثار ورم از تب و حرارت پیدا باشد علما جوش
تیر و دماغ باشد با طلیئه باره و تبریح عصاره با و دو غنمای موافق بهترین عصاره آب کدو
ترو آب بزرگ کشیز تر و آب حنظل و شل آب است و بهت ترین آداب آن روغن بنفشه و روغن کدو
انند این هر کدام از این عصاره با که بهر سبب با هر کدام از این روغنها که ولت و دامنند و بر سر مالند و اگر جهت
بر و دود که بر سر ایشان رسد تقدم ملاقات بر و فقدان آثار ورم گواهی و در علما جوش نیست
که با و روغن باریک بسیار نیند و پارچه پیر نمایند و در نفع مناده اند و زین و مسند و نفع و درو الیغنا
رزد آب که از گرده گوسفند و زین که آب کردن چکد چند قطره یلگم و زین و او چکانند که مفید است
و اگر زعفران و قند اندکی گرفته و با هم گرفته بخور کنند و زین بزبان دارند و عطسه منقطع باز دار و قانده
قرشی و شرح قانون بر قول شیخ که ورم نواحی دماغ را سبب عطسه نوشته ایراد کرده و گفته بولعم استبعد
فان عرض العطاس للورم لمجد و الیغنا دلیل بیان نموده که اگر ورم حار و دماغ موجب عطاس شود
هر آینه باید که در سر سام عطسه بسیار لازم باشد و لیس کز لک و نزد این و رویش و زین ایراد نظر است
به آنکه نزد محققان عطسه حرکت است و دماغی که بدان دفع میکند طبیعت سودی را از وی براه افت
قطع نظر از آنکه منعق شود یا نه لکن گفته اند که عطسه مرد دماغ را بمنزله سعال است و مرشش را و شک نیست
که ورم بود است پس حدود عطسه از ورم جداست و باید است که عدم لزوم عطسه بهر ورم
واقع بمقتصد و نمیکنند برای امکان اختصاص بعضی از آن نواحی آن نزد ورم خاصه نطفه که قریب به دهان و قوت

غیر کند شدت و بدان سبب اقواله عروق موضعی بکشانند خون مالی سیلان نموده تحت جلد جمع آید
و باشد که خلط دیگر غیر رطوبت مائیه جمع آید و علامت این قسم آنست که لون جلد بحال خود باشد و جلد
برآمده نماید و چون انگشت مناده غمز کنند منفر و منفرع گردد و در و نکند و ایضا در ظهور تیکه القاح اقواله
عروق موجب جود بجا و سهر لازم بدینا شد خصوص در ادا نعل و فرق درین دور و دم که بر سر افتد آنست
که تغییر لون آن محل و تحالفت طس آن و احساس لزج و دفع خاصه و دم است و فقدان این اعراض و جلیت
اگر رساله لازم و اجتماع رطوبت علاج نظر کنند که آن رطوبت کثیر المقدار است یا قلیل المقدار و مقصود
در آن محل است متمسک آنجا یا غیر مقصود است عند الغر منفرع میشود و داخل اگر کثیر المقدار بود و یا مقصود
باشد و داخل منفرع میشود و باید که بهما لجه او بر داند که در آن محل که هر دو دارد و اگر قلیل المقدار است متمسک آنست
باشد تدریج توان کرد و این دو گونه بدینا شد که اگر کمالات خفیفه نماید و کند و بالای آن قطع اسرب بر بندد
و دم آنکه شق کنند تا رطوبت بیرون آید بعد بر بندد و تا سوزش شرب در زیر بران اندک اندک بهین
رسانند پستری با بکشانند اگر فراهم آمده باشد بهتر و اگر نه بهرام محل غسل علاج نمایند یا بخا حلت را کار
فرمانند حسب تقاضای حاجت و احیاناً اگر درین باب تمهل افتد ضرورت داند باید که گوشت استخوان را
قدری بخرانند تا خون آلوده شود که بدین تدبیر گوشت زود می بر آید و بدینند که شق موافق حجم
فتح الرطوبه باید کرد و اگر صغیر الحجم بود یک شق در عرض کنند کافی است و اگر کثیر الحجم بود و کثیر باشد
دو شق متقاطع باشد شق متقاطع توان کرد و گلاش تمام بر آید و قاعده کار را بنده کشای شق متقاطع
نیاند و لجه را اگر بر بندد بر آنش گرم کنند و قدری نمک افشاند و از جانب مقطوع تمکید میکنند و از آن
محل روزی دوسه بار در چند روز تجلیل میکنند آنرا فرزند این درویش را که همه الله نام دارد و همین نموده
بود لیو می گفت تمکید کردم با لکل تراکل شد چون الله سبحانه و تعالی که اسباب حموضت بر سر طفلان سخن
نست اگر با نمده دیگر مطلب بر آید این کار فرمایند قسم دو هم آنکه آب داخل تحت بالای
غشای صلب که تماس تحت سبت جمع آید و علاقت آنست که تخفیف عین متعسر بل غیر ممکن بود و
خشمها و انهم تر بود و مفتوح و اشک همی رود و اندرون سردیابد بر لیس ذی تمیز نقل را و تخفیفان و در تدریج
را حیلانی مثل گفته اند و اغلب که آنجا مخصوص بالمغالب باشد و در غایتها کثیر الرطوبه است کمال القبول و این
علت را و احتمال انقیات قوی و در غایتها غیر ممکن و تدبیر هر ضعیف کانی و مراد از لایحه فی مثل آنست که در مکتب

بر طبع بگذرانند که عندئذ کمال مزاج و تعلیل و طبیعت که لازم تر است بطبع است خود بخود ذایل می شود و در اکثر
 قاعده اجتماع و طبیعت خاص تحقیق باشد و داخل آن بزرگان نیز واقع می شود اما بر سبیل ندرت
 انداد امراض که با اکثر طبایع این را ذکر کرده اند و الوهم الخارج من القحف باید دانست که گاه
 باشد که در غشای مجلی نفعت یا در جلد سردم جاریا بارید و پدید آید و فرق درین در اجتماع و طبیعت می شود
 و آنچه از لوازم حار و بار دست بر نوعیت مردم نیز استدلال توان کرد و احساس احوط فضا فضا تحت
 خاصه جمیع اقسام این مردم است علما چش حسب سبب یا خنثی و مناسبه توان کرد و تدبیرش در هر حال
 خفیف تر از سرد است و در دیگر امور و در مردم حار اگر مرض قابل حجامت بود و خارج دم بود
 حجامت خفیف است و در بزرگان باز فصد تشنج یعنی کشیده شدن عضه وی حسب سبب چند گونه است
 یکی آنکه از تبس افتد علما تشنج است که عقب حیات و فقرانات پدید آید و خاصه او آنست که اندک
 اندک حادث شود علما چش آنکه روغن بادام یا زیتونه و جوآن نیم گرم فقط یا مع شمع گداخته بر سر د
 فقا فقا همواره یا بالندین چیست التفریق و تمام بدن خصوصا مفاصل را بدان چوب دارند و در محلی که
 وی گرمی و تری مایل بود بدارند و منفعه را چیزی برای گرم و تر خوانند و طفل را نیز اگر خورنده باشد آنرا
 هنوز تب یا استغراق یا قی باشد تدارک دی بهر چه مناسب وقت باشد واجب شناسند و بزرگان
 تشنج اگر از تب است و تب باقی باشد میلک بود و در اکثر دوم آنکه از قبض طبع و یخوایی و گرمی مغز افتد
 علما چش حل طبیعت است بشیاب نرم و حبت تخوم آنچه در سر گفته آید بول درون و برای گرمی
 حیلای اسکات ملا و دار بجا بستن و اگر ضرورت باشد منفعه را قدری محذره دهند بلکه طفل را نیز
 تا از گرمی باز ماند تدبیر بجا حلیه گفته آید و دیگر تشنج از اعضا تدبیر نمودن چنانچه در قسم اول
 گفته شد لازم اند و تدبیر آنکه از غلبه طبیعت افتد علما تشنج تقدم وجود اسباب مرطبه است و آثار
 و طبیعت ظاهر بودن علاج وی بر تحقیق مزاج طفل کوشیدن است و آنچه آن باشد که شیاف گرم مکرر
 کنند و در غنهای گرم و خشک چون نیت و در تن تسطیع و پدید آمدن مرکب و مانند آن یا اند و منفعه را
 بجای آب اندر سسل نوشانند و طایف سسل و یا نخود کوب بر مصالح و جو جو مرغ و مانند آن غذا مقرر
 فرمایند چنانچه از سردی و مردم که هنگام بر آمدن دندان در غیبت آن می شود و افتد نیا بر دقا ریت
 دماغ بدن و علما تشنج و بود سبب است علما چش تبخیر و ثبات اسنان کوشیدن تدارک می نمودن است

بر آنچه بیاید در دوزخ و از آن تشنج می‌کشد و آن نمودن تشنج که وقت رویدن و سنان افتد بیشتر
استلانی می‌باشد و می‌تواند که می‌باید بود بیشتر طیکه اسهال مغز با حیات می‌تواند عارض باشد و آنکه از ضعف
و فساد و هضم افتد و ظاهر است که درین صورت بلغم زیاد می‌شود و اعصاب بنا بر ضعف قبول می‌کند
آنرا داین مطلق را که آن آب و آن بود بیشتر عادت می‌کند و دلگشای فصول و ضعف اعضا و علائق و توجیه و تندی
در تنوع مطلق است و جوارش بقویه و ادین و دروغن ایر سایار و غن سوسن یا دروغن چند یا دروغن خیزی
بالمیدن و دیگر تداویر با نسبت که در قسم سوم گذشت و این نوع اگر چنانچه تحقیقت قسم از بهمان
است لیکن بنا بر کثرت وقوع آن و بواسطه نفوذ آن در بعضی تدابیر ملحد و گفته شد ششم آنکه
سبب اضطراب و حرکت ضعیف یا بواسطه سقط کوفتی و التوالی و در عصب افتد با سلامتی می‌داند
که در مغز است و تمام علائق حدیث تشنج نیست سبب علائق با اصلاح حال عصبانیت که کوفت
با ضربه مطبوعه و دلگشای و طول کران و آن عبارت است از تشنج که ابتدا کند از عضلات ترقوه و تپه
سایر و از بسوی قدام یا خلف یا بین یا بیرون بعضی اطلاق می‌کنند که از تپه هر تپه و از جمله تپه شش
از جهت تشنج بر گیرند حسب سبب کثرت البکای و السهم و خیره و مانند که گریه بسیار و دخیالی مغز و چند
گوناگون است یکی آنکه بسبب درد گوش یا در مفاصل یا در جگر و حنا که باشد و تپه شش یا مفاصل منومات
باشد چنانچه بیاید و دم آنکه بسبب و درام و داغ باشد و تپه شش گذشت سوخت آنکه بسبب فساد و شیر و عده
باشد و علائق است که تشنج در دوزخ و جمع مفید آید و شیر که در قی آید فاسد بود و بسوی دیگر پیدا باشد
علائق با اصلاح شیر ضعیف است و تقویت کوشیدن بعد تنقیه و تدابیر اصلاح شیر با لگزشه است شش
چهارم آنکه بسبب الم و کوفت بخت لیکن فیزیکی باشد و تپه شش در تپه بین است و تپه شش بالمیدن آب
گرم خاصه که زرد و زرد و در آن جو شامی و یا شش و ادین و آنکه بسبب سوختن و داغ و فساد روح نقصانی
باشد و این مقدمه صریح بود و در او اعلی ما بیشتر افتد علائق آنکه چند سید سیر یا تپه شش و در س
خوار مانند هم نیکو بود و دیگر تدابیر با نسبت که در دوزخ البصیان گفته شد حسب حاجت اختیار نماید اکنون
تدابیر و ادویه متوجه و سکنه که جامع التبع باشد و اگر کم باشد است که در او خود مطلق را جنفایا میندن
جلیل اثری است و اشتغال بلعیب و مانند آن بقاییت مفید و آنجا که طبعش بود و شیات ملائم نرم
کردن نان و پستیا را باشد که بهیئت و ترماییدن و دوشی قنیر فایده تمام دارد اما ترماییدن نبوده

مضطرب بود و مدام و محکم بجنبانند تا مدام مضطرب و تحلیل شود و غسل قدری بلیسانند تا اعانت دهد بر بهیض
 و انحراف و مصلی باریک سائیده با نبات انبه کی بخوراند قطعا همراه نان سوخته آنکه مقدوره جد رے
 و محسوس باشد و تدبیرش در محل آن آید امتیاز گاه باشد که طفل را حالتی قریب بجا بوسش بیاید و خواب
 و ملاجش آنست که چند بید بستر بجا بماند و آنچه در ریح الصبیان ذکر یافته حسب حاجت قدری باز آن
 بگیرند و قبل از خواب بشافه صابون طبع نیم کنند که مفید است **القرع فی الیقظه** یعنی بیدار کردن بپای
 پوشیده مانند گاه باشد که طفل در بیداری از چیزی ترسد و بسبب ضعف کفوفش قنوت و رک بهم تدبیر بیداری
 تبصه آن منفرد شود و مال آنکه سود و از امتداد فساد سالم باشد و تدبیرش هاست که در قسم و لایق بر غرض از
 گذشت الزکام و التریله پوشیده نماز که در ایام طفولیت بنا بر توفیر رطوبت و ضعف دلخ این مرض
 بیشتر افتد خاصه عند ملاقات بر دو خارجی بسرا زنجیاست که پوشیده داشتن سر اطفال اشد تاکید کرده
 اند و چون سعال در اکثر بانه لیا باشد و بحث سعال عمیر زکام و نزله گفته شود و ملاک امر در نیمه ام معتدله
 از گوشت و شیرینی پزیز فرمودن است و سر اطفال را گرم داشتن و جمع الاذن باید دانست که اطفال
 را بیشتر در گوشت از باد و رطوبت پدید آید علما معتقدند که گوش آنست که طفل گریه کند بی سبب دیگر و
 اضطراب نماید و اگر در دوشه بدو و هر زمان دست بگوش برود و چون بر آن جانب خوابانند و یا دست بر آن
 گذارند تسکین یابد و حضرت بر از محمد بن مروگردن نیز از نشان ولایت **علاج حنظل** کی دست بر لوح
 طرز و حدس و مرکی و حسب خصل و اسهل هر چه از نیامیسر آید در روغن گل یا روغن کنجد با روغن
 بادام بکوشانند و چند قطره از آن در گوش چکانند و بداند که در گوش هر چه چکانند باید که نیکویم
 باشد و دوا می نویسی هیچ وقت گوش ایشان نباید نهاد که خوف ورم و کرمی دارد و باد و بایان
 تخمیده و پیازچه رقیق بسته بر سر لوح گوش نهادن نفع دارد و با بونه و آب جوشانیده و نظر نه
 لوله داراندا بختن و آن لوله را بر سر لوح گوش نهادن تا بخار آن گوش رسد سودمند است و آنکه
 اگر سبب وجع ورم گرم باشد باید که لازم بود و تدبیرش آنکه زرد و زنج گوش چکانند و تلیمین نمایند و شیر
 بچکانند که نفع دارد و اگر رفتن آب در گوش موجب ورم و باد باشد چوب باد بیان و امثال آن بمقدار که
 موجب بگیرند و بر یک قطره و قدسی چینه بچینه و بر روغن آینه و غیره در دهن غائی در گوش گذارند تا آنکه آبش
 منجرب شود و حکم الاذن باید دانست که غشش گوش اگر باشد بود علامت و علاج آن گذشت و اگر برادر بود

از اهل نشو و حسب غلبه غلبه تنقیه لسان کرد و در دود و موسی و در دنج بر قفا و بر چاکوش ز لوج سپانیدن
و قدری خون گرفتن جلیل بالا ترست و حشمت و شیر سوده و درون و برون چشم ملا گردن در شاد روزی
دو سه بار بغایت نافع و بی ضررست و تا ممکن باشد هیچ دوا بی قوی بچشم که دکان نرساند که چشم
ایشان در غایت نزاکت است و از استعمال دوا بی قوی خوف آفتها باشد و به دستور هر چه در دوی
ترشی بود چشم طفلان بتوان نهاد و خود و چشم نام اثر تمام دارد و اگر در مزاجی نشو و توان استعمال کرد
چشم نام که بیهوشی چاکسود کند و در سر گین خربزه قدری آب انداخته بعد بر آلوده محقش کنند و مغز
دوی بگینر و حصه و از نبات و امیران چینی یک یک مسود و جمل مانتد مسود بسایند و در چشم باشند اگر از دود
بشیر خر پرورده عوض مایه آن کنند پیشاید یعنی زنان بعد باشند این دود در چشم بیهوشی برودن آلوده
که بر سفال پر آب نهاده باشند و سروده باشند بر چشم میگذارد و بالای دوی قوی از گل پاک که آب
سرشته باشند می نمند و بعد مایه بند زود اثر میکند یا حل الا حلاق یعنی سفید شدن سیاهی
چشم با بود آنست بسیار باشد که بسبب کثرت کجای طوبیت طبقه منبیه تجلیل برود و لون آن بسفید
گراید و نظیر آن شهود حال مذکور که چون خشک می شود سفید میگردد و عارض آنست که آب غلبه
در چشم میکنند شبانه روزی چند و بخت و مفاکمن از گریه عکاد و از دود بیهوشی و نازک صحن ساق با چا چوب
او نبات با هم سوده و در چشم بکشند یا من بز دایه فاعله بکش از کثرت بکاشند و ملکه سر س
دیگر که در بیاض بزرگان مذکور است با خد السلاق یعنی مسط شدن پاک و این نیز بیشتر از گریستن
بسیار عارض شود علاوه بر چشم آب غلبه اشک کشیدن است و پنبه جان آلوده بر پاک گذشتن
ناخن از سبب گریه و در جلال قوی تر تحمل باشد باید که هر صبح بول گرم چشم را بشویند و بعد
آب غلبه اشک بکشند و کحل نان عبارتست از میله چشم بکاشند و خاصه دوست که یک چیز دود
مساید و حدوث آن در اطفال باید مخرج بود و از انعطاف او در حالت اشرب لبن بر یک چلو زانی
طویل و گریستن او یک جانب نادیده از او بلند و مانند آن که دود طفل را بکشت آرد بهمان سمت و
نادیده از او و علامت بزرگی تداکش کنند تا کمال شود و بختی در عضلات چشم و این چنان باشد که چیزی
سرخ بر گوشه چشم که مخالف گوشه مائل است آید و تا که باطلنج برای دیدن سرخی که مطلوب ایشان است
چشم را بدین طرف مائل سازد و در حق دیگر آنست که بر قی بر دود آید و در دود و مقابل صورت بر قی از شکاف کنند

و محاذات آن چراغ افروز ز تانبا برنگریستن بچکفت ششم با صلاح آید چنانچه دوی مستو بواسطه تکرار کردن
در آینه معنی صلاح میگردد و باید که تانبا را اغذیه لطیف دهند و درین خوراک غذیه بخورد و جماع زیان کار نکند
التصاق الحقیق یعنی چسبیدن چکفت ششم دوی چون زیاده شود و از مسود خواب که مفید اطفال
است مقدّمه رد باشد علاجش آنست که هر صبح ببول گرم چشم را بشویند و کل صفایا بانی کشند
و حوالی چشم از خاموشی توپاشسته مسوق خشک بمانند و از گرد و غبار ز بوی بصل و بوی جوز تر دوی
خبر نبرد و شامه نگاهدارند و اگر دود که چوب گز و چشم کشند تا آب از چشم دینی بیاید و مفید آید از رقرقری بوی
چشم دوی اگر موردی نبود علاج توان کرد علاج آنست که در صورت چله طفل را هر هفته چند نوبت مشک
و زعفران مسادی با هم نیکو سخی کرده بمیل در چشم کشند و اگر بشیراد در سرشته بکشند پیشاید از موم
شیات که پاک سازند و در سخی مشک و زعفران گردانیده در هر هفته در مرتبه استعمال میکردند باشند
این علاج مفید آید و بعد چله اگر زائل نشده باشد بگذرانند که تندرست شود و زایل میشود و بسیار بود که بوی گم
باشد و چون بزرگ شود زوال گیرد و باشد که اگر علاج نکند هیچمان بماند هرگاه به علاج قوی تر حاجت افتد
و یاد چله علاج نیافته باشد باید که صدق بسوزند و بر دغن زیت سخی کنند و بر تارک مسرکجا که نرم است بکشند
و مکرر می کنند تا رفع بود و عصاره غلب عصاره پوست انار شیرین اندک کشند سود و در بشرط
مدامت مع اهلته و بدستور مداومت مسرمد گلاب و زعفران مشک سخی کرده سود دارد و گویند
که اگر میل بظفل ترزد و بر نه و چند نوبت در چشم کشند نفخ عظیم دهد اما سیل چون در طفل نرزد و بر نه و
آید باید که دست بران بگردانند تا شحم و درشتی که بران مانده باشد دفع شود پس در چشم کشند و این عمل
اثر تمام دارد و سرشته اصفهانی سرورم زعفران مرادید تا سفته از هر یک یکدم مشک کافور یک تاغی دوده
چراغ زیت و دودم چله را با یک سخی کرده هر هفته چند نوبت بکشند احتیاطا سخی کشنی فی مجری الالف
باید دانست بسیار باشد که بوقت غذا خوردن سر قد یا عطسه آید یا حرکت دیگر اتفاق افتد بلک سبب
چیزی که در دهن باشد بر او بیتی در جود و یا تانبا نند و طفل آنرا نتواند دفع کرده اگر قادر بر یک کلمه نیست از زبان
آن نیز قاصر بود پس آنچه در آنجا و غده کند و متعفن گردد و در آنجا مانع را رنج دهد بدین سبب همواره خوش
باشد و بدخونی بی ادبی کند و بعد از غیره نیکو میل کند و زردی رنگ و ضعف و خجانی و محاقست
پذیرد آید و باشد که از وحشت آن تب نرم لازم گیرد و تیان من تنفس انسانا طرفت سبب نزل

دست بزرگان بران جانب چون والدین گواهی و بهر صلاح است که بینی او را از درون برون
 تمام چرب کنند و در وقت قدی سوم نیز داخل کنند تا زود خشک نشود و وقت خفتن طفل را
 بر پشت خوابانیده چند قطره روغن و سریشی چکانند و بعد در وقت بیداری چیزی معطر بپایان
 با عطسه آید فان چیزی برون افتد و اگر بدین تدبیر دفع نشود او را بر پشت خوابانند و کهن او را بدست
 محکم بگیرند و دهن خود را بر منقذ مسدود ننهد و سخت بدمند و متعاقب آن بهیم در منقذ مخالف سخت
 تر بدمند تا باز در نفس طفل و باد دهنده آنچه باشد بیرون آید و باشد که بعد بدین الفت و تلمین منقذ منفذ
 که مفتوح است بگیرند و دهن بکشاید پس در منقذ مسدود و شکو بدمند تا آن چیز راه گلو باز گردد و بسیار
 دیده شد که اطفال همین علت تب پیدا کرده بودند و علما حی نفع به تب نیکو کرد و بعد تحقیق سبب برون
 به تدبیر مذکور پرداختند از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و تب نیز عنقریب
 زایل گشت پس در امراض اطفال که ذی اکل اند ازین امر قائل نباید بود و هرگاه طفل چیزی از خارج
 به بینی در کرده باشد اگر آن چیز مری بود بر آوردنش به ستکاری ممکن باشد مگر با تمهل باید بر آورد
 و اگر از تدبیر مسطور هر کدام که مناسب باشد بکار توان بست و هرگاه سبب بستن بینی خشک شدن
 خلط بود و شیر شعیط کنند و پیوسته بینی را پاک نمایند بنجبه مناسب القلاع باید دانست که قروح
 صفرا که در غشای فم و زبان واقع شود آنچه بے غفوت بود قلاع گویند و با غفوت را اکله خوانند
 و پوشیده نماند که قشای افواه اطفال و اسهال ایشان در قیامت تری می باشد و بدان سبب تحمل لمس
 مس ثری نمی تواند شد و در آنکس جلای نایت لبین که موجب تنقیف قشاست دائم در حالت
 می رود و بدین سبب بیشتر اوقات دهن آنها جوش میکند خامه که شیر خوشتر غیر صالح الکلیفیت باشد و در آن
 قروح مذکور خمیست یعنی سیاه و دی در اکثر قابل می باشد اسلم قروح سفیدست و سرخ و قلع
 نورد و مینما با جمله از لون دی استلال توان کرد و بر وضعیت خلط علاج حسب الخلط تبعدیل مزاج
 مرصه و طفل کو شد و هر چه در قلاع بزرگان گفته اند از آن آنچه سبک و ملائم باشد و نخیجا کاربرد و این
 اشیا قلاع اطفال را نفع دارد و بنفشه تنها با یک ساخته می باشد و اگر قلیله گل سرخ نیز داخل بسیار
 بهتر باشد و در لبتی اندکی زعفران هم درین باید افزود و در خوب نقطه همین عمل دارد و معیار نجس و
 متب الشلب و فرغ مالدن بر دهن روزی چند بار قلاع و می و صغری و سوداوی را نشاند

و اگر قوی تر مطلوب باشد اصل السوس محکوک مسخوق در و سازند این دوا جو رله و قلع با که قوی
باشد سود دارد خاصه طبعی بعضی قشر رکن در هر نه بسیار با یک ساخته لبلس آینه زدن با نمان و بسیار
باشد که زب نوت حاسن کفایت کند خصوص دومی را و عقر اوی را که شستن دهن با شرباب غسل با
بما العمل و بعد محققات مذکوره بکار بستن زودا فرمید هر دو هر گاه تجزیه قوی تر حاجت افتد این
دو را بعلل آرتور غرق قشور در مان جلدار سماق هر دو احدشش درم عفش چار درم شب بانی سخته
دو درم جمله با یک ساخته پودرند و پاشند و بسیار باشد که در قلع خفیف اگر دو جو بران که عبارت
از سیست است عین خواب کردن پاشند و بگذرانند و اگر آنرا فوری و باریک کر کنند سود و در تجزیه و
در ستور جلیل الاثر است و باشد که چون شب تجزیه را پاشند وقت صبح نشخ ظاهر شود و هر گاه از اویم
نفع پیدا نیاید قلع و موی بود و حجامت کنند و زوچ پاشند و خون حسب حاجت بگیرند و لرع المشریه
باشد که وقت بروز دندان بسبب توجیه ماده گرم یا در وقت دیگر بسبب الضباب بلغم یا از دانه دندان
لزش پیدا یزد و در دکنده علاجش آنست که بر دهن و موم تکیه کنند و از ارم المشریه باید دانست که در
وقت روئیدن دندان سقر است که در مینت آنها درم پیدا یزد و در دکنده لیس طم آنکه از نفوذش
در آن محل تفرق الصالی می افتد و بدان سبب حادث میشود و وجب و ضعف که موجب اندر قبول
مباد را که اسباب درم است خصوص که محل مذکور مجاورت دارد دماغ و دماغ اطفال کثیر الرطوبه
میباشد و از شان اوست دفع فصول بنا حیه این اعضا نجا است که درین هنگام در دانه چنان
هم درم بر دمی کند و دانه را در اکثر تشخیص نیز با جمله هر گاه درم ظاهر شود باید که انگشت بران نماید و غر
کنند بر فنی و تهریج نمایند و نهیات که در انبیا استان مذکور است و غسل که مضروب بود بر دهن
با پودر یا غسل که مزوج بود بعلک السط و قاعده تهریج با این اشیا حصول تلین و تحلیل است و ایضا
تحلیل نمایند بر سوطی بالونه و شربت تا احاطت دهد بر تلین و تحلیل ماده اعضائی مجاوره قاعده
غمر بر فنی تحلیل و تلطیف این مواد می کند بخلاف غمر ضعیف و شدید که با احوال و حج زیاد
می کند و درم را و قلع را و دیر ماده برین اورام ننهند زیرا که مواد اورام مذکور از دفع دماغ می باشد
و عند استعمال رادع خوف است که ماده واجب الوقع در دماغ که مضور نیست بماند یا
باز پس رود ازین طریق بسوی آن عضو است قوی آنرا و ایضا معلوم است که مواد وضع

مذکور حصی اند و اعصاب تضرر میگردند و تریب مخصوص باز باره با فعل و انفعالات نیست که رادما ت
 کیفیت بسیار دلته را پس مانعی آید از نفوذ سن در آن و ضرره ظاهر و تدبیر تسهیل نبات در خوا نر
 کلیه این بحث گذشت است حسب حاجت عمل اگر در ورم الحلق باید دانست که مابین حرجی و بدن
 بسیار باشد که ورم مارض شود و چیزه فرو بردن خیلی دشوار گردد و گاه باشد که این ورم متد شود و سوسه
 حصلها و سوسه مهره است و پس گردن و این ورم بیشتر در سن تر ع آفتد بهر آنکه حرارتش سن
 مذکور قوی میگردد و در رطوبت را در دماغ گواخته سائل بسیار در مفضل علا جش فلیسین طبع است نشیانات
 مناسبه پس رب قوت و مانند آن استعمال کردن موقوفه فرغ و نافع ورم اللوزتین بیشتر از بلغم بود که در دماغ
 پرا نجا فرو آید و بسیار باشد که حرارت دماغی رطوبات آنرا بگذازد و بر سبیل نزل بر لوزتین که دو پارچه گو
 است در جنبین اصل زبان ریزد و علامات آن ظهور درم است و دشواری مزیدن و فرو بردن شیر
 پس اگر آفتد بلغم است آثار آن هویدا شود و اگر از حرارت است نشان آن پیدا باشد علاج اگر از بلغم
 بود آنچه در ورم الحلق گفته شد بکار برند و مضره را از چیزه سبلغم افزا پر هیز فرمایند و باید که انگشت بل
 آلائند و مانند کس شب سوده بگردانند و بران ببالند تا لعاب بسیار آید که سخت مفید است و آنجا که
 ماده قوی بود بعد سه روز انگشت بران نهاده زود کردن و آنرا تر قاییدن تا اخلاط دفع شوند
 تدبیر کامل بود و اگر از حرارت بود و چیزه سرد بر تارک سر آنجا که نرم است طلا کنند تا حرارت که
 علت سیلان رطوبت است ذائل شود و تدبیر ورم حسب حاجت بر آنچه گفته شد بکار برند و
 بهترین چیزه که در اینجا نیز بر سر نهند براده گو و خیار است خاصه اگر بقدری سرکه ممزوج بود و برگ
 و برگ کاسنی نیز بر ستور و کشیز سنبر و غلبه کاذک استر خاار اللهاة یعنی مسست شدن
 مایه ختن ملازه و وی بریدن معلوم میشود و باشد که موجب سرقه گردد و علا جش بر داشتن لہات است
 بجز سسه سهل و انجیان بود که شب یا نای بابیک بسیار و بلغم آمیزند یا بر غن و بر لہات بالند و بازو
 بر سر سوده بر تارک سر طلا نمایند یا نشاسته بر سر که یا بلغم لسانی بر سر که السعال باید دانست که سرخچند
 گونا است بکے آنکه بسبب رقتن و خالی بود و در حلق علا جش آنست که نبات و شکر در تخمین میل هر کدام
 که مناسب وقت و تدبیر نهند و بسیار بود که شیر مرقه قضا کفایت کند دوم آنکه از رقتن گو و خیار و بلغم
 علا جش آنست که حلق و سینیه بر و غنهای مناسب چرب نمایند و آفتد بهر چیزه فرمایند و سوم آنکه پیش

چشونت قبیله بود و علقش سبزه خشک است بی ملاقات و در دو غبار و ملاجش نیز تدریج حلق
دسینه است بموم و روغن و لعاب مبداء به بنات شیرین کرده خوب را میزدن و در سبب تدریج به سبب
است دوام و غذا و بکار بر نهد و اگر این پوست صغری را با شیر بشتاد و توت یا رب انبوا یا شیرین از
خدا میزند و در مشوره الاقدیه دفع صغری را نهد و آنجا که حاجت تحقیق شود توان کرد چهارم آنکه از کثرت طوبت
بود این اطفال را بیشتر نهد و در کثرت باز کام باشد اندامها را و امراض عیدان این نوع سرفه را
و گرمی کنند پس ز کام نیا دی یکجا بیان مینمایند و علامت آن نزول رطوبت از دماغ بینی است
اگر رخ ز کام بود و سایر آثار رطوبت ظاهر بود و علاج اگر سعال بی نزله و ز کام است به شش ماهه
طبیخ غلاب و بنفشه و اصل السوس و گاو زبان و پرسیاوشان و زوقای یا لبس و زوقای و بنفشه و
روز و بعد در این طبیخ منزج فلوس خیار شیرین تر و اقل سازند اگر طبع قبض بود و آنجا که منزج فلوس عمل
نکند یا طفل آخر نخورد و برگ سنایا او به مذکور توان طبع داد و دسینه را بغیر و طی که از موم و روغن باری
ساخته باشد چرب دارند قدری ششم نرم گو سفند بگیرند و برود و چوب گز تنیک بر از زنگنه یا گزینی نمود
این متاثر شود پس آن ششم را بر سینه بندند و پیوسته بسته دارند و در یکشنبه روزه و با ششم را و در چوب گز
همی دهند و به بندند و هرگاه بخانه گرم دارند تا هوا سی خشک بقصیده دی زرد را از کلمه منع کنند و چند شیر
بویانند و بر بنا گوش و تحقیق و کف دست و پای بمانند بآب ساییده و آب سرد ادا نمایند
بلکه غسل در آب آمیزند و بنوشانند و اگر بدین کفایت نکند آب تازه که با رو یا فعل بنور آید و
و گاه آگشت غسل و یا باج آلوده برین زبان مالند تا تکی کند و رطوبت سینه مستحق شود و در وقت
قی درین بسیار است بشرطیکه ماده بخته باشد و قی انسان آید خامه آنجا که سبب سرفه نزل باشد
و این دو بستره بسیار نفع دارد و صبح عربی کثیر امز مبداء را رب السوس نایانند و هر یک بقدر حاجت
گرفته نرم کوفته چوب سازند و با شیر حل کرده دهند و لعاب تخم کتان با غسل یا قند لغایت
نیگوست و شربت زوقا لیسایتدن بدستور و بهترین غذا شام برنج یا شیر و بادام دادن است
و پلا و خشک و مرغ کباب و تان و حلوا سی منزی و امثال آن و شش ماهه حبس السعال در
دیان و اختن مفید و این دو اخیله نافع حبه سفید که در میان سیاهی چشم گو سفند سبب بگیرد و خشک
سازند و با بنات سخن کنند و در شیر حل کرده تا شش ماهه نهد یکی یا دو حبه مذکور و مکی اگر بقدر با قناعت شود

از شدت گرگانه هر چه یابس و ذی خشونت باشد و برین اصلا نتوان داد و رعایتی للورم صورت لقمه نفس بپزد
 بزود دم زدن و آن عبارت است از تنگه که بر یکراهی میسوزد و اسباب آن بسیار است لیکن
 آنچه در اطفال بیشتر حدوث اوی کند زول بلغم است از سر بر سینه و این مرض ضعیف الصدر را
 اکثر افتد و علاجهش همانست که در سعال رطوبتی گذشت و ایضا بجمای گوش و پنج زبان بزیب
 بالمیدن و قی کشانیدن بکیس لسان و آب گرم در دهان چکانیدن و قدری بزرگ کتان مسح و بوسل شتر
 لیسانیدن نفی تمام دارد قی آمده گاه باشد که ماده بلغم از حرارت حب یا حرارت تدریجی خشک
 شود و بر سینه پوشش و بدان سبب نفس از مجرای طبیعی سخت متغیر شود و باشد که در نفس همه کشاید
 طفل و این را از غایت عسر دخول هوا و جری و تدبیر کامل در نبوت آنست که از صنعت و عیالی
 و گریه طفل نترسند و از بر سینه سازند و در محل محفوظ از آب گرم بر سینه او بخیل همیکنند و ماسه
 شائسته پس نشفت نماید بنشفه و بپارچه ها پوشند و قیر طی مناسب با اندکین سان شبانه زوی
 به چهار بار یا این بخیل بیکراهی کنند نفی تمام میدرد و از اول باز فوراً تخفیف و نفس ظاهر میشود و با هر الله تعالی
 و اگر در آب لطلول گل خطی و امثال آن نیز جو شاییده باشد بهتر است و گر نه آب فقط هم کافی است
 چنانچه این درودیش را که حبیب الله نام دارد در سن سه سالگی همین مرض پیدا شده بود و از شدت نفس
 نفس بر جا منقطع گشته و از شره و بعد هیچ چیز سود نمیداد آخر الامر با الهام از وی و نصف شب
 عمل لطلول نموده شد و نجات یافت شافی مطلق نفی او پذیر آمد و دیگر عسای یا نیز بمرات زرموده
 شد و همچنان موثر آمد و آخر خرجه عظیمه فی النوم یعنی آواز بلند که از سینه در خواب در شها اطفال
 پدید آید سبب آن کثرت رطوبات است و در باطن ایشان خصوصاً حالت نوم چه وقت خواب ملوث
 در باطن جمع میشود و بدان سبب مزاحمت میرساند نفس را و در خروج غایبه اطفال را که تن باریان
 باشند زیرا که مجاری نفس ایشان ضعیف میباشد و علاجهش آنست که مال العسل گرم بر طر و باطن ایشان و تخم
 کتان کوفته و بوسل سرشته اندک اندک بیسانند و زیره اگر کوفته بپخته و عسل آمیخته اندکی بدهند همان عمل
 کند و باید که اصلاح شیر نمایند و شکم شیرین تر نشانند و غذا بدستور بعد گرسنگی تمام میداده باشند و از
 هوای سرد و آب سرد و آخر از فرمایند و این گوشها بریت گرم کرده چرب و زرد و کتان و سینه را نیز بمرگ
 قی آورده که گریه نکند بسیار سود دهد و دیگر که در ابتداست این حالت مصرت دارد و گرفتن بپا و در دهان گاهی عسل

بادام علی دادن نفع دارد و بسیار باشد که بلغم تخم کتان و مسهل و خوردن طعام نرم و چرب تن سینه
 و طبع این مرض زایل شود و بعد ببرد و دیگر احتیاج بنقد فائده گاه باشد که المفال شبها مفرج بوزن
 امثال آن چیزی چرب می خورد و عقب آن فوراً آب سرد می نوشند و در محل گرم بخوابند باین
 علت مبتلا گردند بهترین تدبیر آن رب شاه زرت خور ایندن است تا چند روز دیگر امور که نگذشتند
 محافظت نمودن و گاه باشد که این علت مقدم صرع بود و چون چنین باشد چندید ستر سوده بینی
 و گوش و کف دست و پای و شقیقه او را بمانند و از کس بخورانند و در غذا احتیاط نماید و هر چه بصبر
 مفید و بخر خرد نافع بود استعمال فرمایند الفواق یعنی کپک و زخم عورات اینست که المفال
 خصوص فواق براسه توسیع کردن معده دروده می افتد لهذا بعلاج آن نمی پرد از مذابجه اگر
 کتر است و احیاناً میشود و مصلح بدو اینست و اگر اندامید در تارک باید کرد و اینچنان باشد که جویزندی
 باشد که سوده بپزند و چندید ستر و آب حل کرده قدری خورایند نفع دارد و چند و سرکه و گلاب
 حل کرده فواق قوی را دفع کند و آنان که ذی ادک باشد القیاح عقلست و تخیر در امور مخوفه و
 مخزنه و تجربه و طبعه کثیر النفع است و این عطسه مشهور و جرب و الیها اگر رشته تار سه ار
 لباس طفل مرصند بگیرند و آب دهن تر کرده بر سر و پیشانی او چسبانند فواق باج فوراً نفع کند که ساکن
 گردد و اکثر آب پودینه بشکر دادن جرب است و آنچه از تناول چیزهای تیز یا خشک افتد بآب لعاب از چنانست
 و فواق بیبی المفال را کتر افتد و اگر افتد ملک باشد لقوة السبب القوی المبرح یعنی بزرگافراط
 آید و درسته گوشت است یکی آنکه از کثیر قشر بلبین بود که با هواده النساء یا بجمعه ملاجش منع ازان
 نمودن است چه هرگاه شیر زیاد از حاجت در معده جمع آید فاسد میشود و با صبر و طبیعت دفع
 آن همی که خد بقیه که اقرب طرق است جهت خروج مالی المعده و این نوع صبیان را بیشتر می افتد
 پس در حق صبیان ملاحظه این امر واجب باشد زیرا که نخست قطع سبب موجب کرده نشود و هیچ دوا
 تدبیر سودمند در دهم آنکه از دوا در طوبت بلغمی بود در معده و نشان آن خروج بلغم است و در
 سته ملاجش نیمه انگ قرقل سوده تنها یا در آب پیست شیرین یا در آب جوی شیرین و او تن
 و از حوا بس تی آنچه ضعیف است بر معده فناد کردن چون گل سرخ و فوفل و عود و لیلیمثال
 آن باریک سوده یا آب یا شراب بپزند و این دوا نفع دلو پوست بپزدن پسته سائیده آب پیلی بی

اینست و اگر بچند دشتی کوخته و شراب القناع دهند زود بند کند و اگر عود و مندل در گلاب بسازند
 بر بند نفع دهد و سوم آنکه از القناب صغرا و بزرگه و نشان کن خروج صغراست در سق و دیگر
 آثار حرارت ظاهر بود و علاجه اش تناول حموضات مقویا است چون آب بر ترش در آب خورد و
 رجب ریاس و شربت زرشک و این دو نافع تمام دارد و آب پودینه و آب انار این یکی کرده و ظرف
 نقره و چو شانه انداخته نبات آیسخته چون نصفه یا مذوقه آرزو دارد و قدری بدهند و فاذ هر
 حیوانی نیم دانگ گل ارمنی و دو دانگ در آب سب یا بر یا ام و دانه و مرغ مسکه گرفته یا شرب القناع
 دادن فی وقتیان مفرط نافع دارد و جوارش فواکه و شرب مصطکی و تخمین اثر منتهیست فایده در
 کلیات گفته شد که اجتماع اینهاست یا حموضات منهی عنده است پس هرگاه اطفال شیر خواره را دادن
 حموضات القنای افتد باید که در آن وقت دهند که معدا از شیر پاک باشد و بعد خوردن این حموضات
 باید یک ساعت بلکه زیاده نگذرد و شیر نشاید داد و این منالطه در خاطر دارند که واجب الحفظ است
 ضعف المعدة و نشان وی جشامی حامض است و نقل معده و سبب منم لها امتداد و بقیه وقت نشاء
 و آن طفل را پیشتر از شاد شیر شود و علاجه اش اصلاح شیر است حسب السبب و برای تقویت آب مع طلی
 و نقل و نیک یا قیر اعلی از سبب در قدری پیوسته دادن و می سوسن بگلاب سرشته یا آب اس
 تنها بر معده بالیدن و در مصلحتی تهرین نمودن لفع دارد و نوش دارد و در شیر یا در گلاب حل کرده
 صبح و شام دادن اثر تمام دارد و موقوف از سطلوینا است بخور است خایسته با سبب و پوست انداختن
 سنگدان مرغ خشک ترانته و کوخته بجمه نبات آیسخته بقدر حاجت دادن مجرب است و
 قر نقل درست در گلاب جو شاییدن و نبات شیرین ساخته یا شاد خور ایندن نفیض النفع است
 و آخر از حریات و مضغفات و حرقات چون آلوده زود دهند و لعابات و امتثال آن لازم
 است هم مرضه را و هم طفل را و تجویز منم یا استعمال اخذیه لطیفه چون گوشت خور و امتثال آن ضرور
 تجبن اللبن فی المعده یعنی بختن شیر در معده و بر آنند که بسیار بود که جمال حبیب ریح اسهالی
 الفم یعنی شیر خواره خورد و عقب آن شیر دهند یا بعد شیر دادن فوراً الفم خور آنند بدان سبب شیر بر معده
 پیغمبر و سمیت و بقیه پیدا کند نشان آن لفع شکم است و غشی و تنگی نفس عرق سرد و این همه بنا بر
 صحت است و باید که بواسطه عفونت میباید و باشد که زده نوی عارض گردد و بخور که حرارت را

از ظاهر بسوی دل باز گردانند و این علامت روی است علاج حجت تندوب شیر منجمبیت بدو نش
 بچو شاند و بطبع آن سنجیدن آینه زنگرم گرم خوشا نند بقدر حاجت و سر که تنها یا باب گرم که نخته نیز
 کافی است و نیز رایه از هر جوان که باشد خامه از حسد گوش بنایت لقع دارد و شیر رایه از آب لیمو
 یا آب برنجاست و هند بهتر باشد و از خواص شیر رایه است که خون و شیر ساکن را بپزند و بلند آید از
 و ظلم که خشک اند گویند همین عمل دارد و در تجمید و تندوب و لوز و زیت خشک سر زنج لافروست و تندوب
 و آب خاکستر خوب انجم بدستور و طبعش است که خاکستر خوب انجم در آب اندازند و زمانه غرض بر
 بدارند تا خاکستر نشین گردد و آب صاف شود پس این آب صاف در ظرف دیگر بگیرند و خاکستر تازه
 در آن آمیزند و همین همان نج نوبت بلکه هفت نوبت کنند بعد از این آب قدر بسوی نو شاند و هرگاه
 شیر بسته جدا بپزند که زهاب نشود و احسن آنکه فی فرایند تازد و بپزد و اگر فی نیاید تلین نماید
 چه بقای شیر که در بدن محمود نیست و بعد از تادیر غذا نهند و بهتر آنست که عوض شیر مادر و دایه
 شیر شریاز یا گاو بنوشانند تا چند روز دایه که علف این حیوانات سداب و قیسم باشد و برگ
 حاصل باشد و اگر طفل از شیر مادر یاد دایه باز نتواند مادر شیرده را افند لایقه می قطع خورانش و از مغالطات
 باز دارند و گاه گاه تریاق فاروق خوراندیم طفل را و هم دایه را و شیر تفاریق نوشانند و بک بک
 و شکم سیرم گزند و گاه گاه بگریانند شکم پوشیده دارند و موضع را از هر چه مفید و مغالط خون بود باز
 دارند و بدانند که خاصیت شیر نزد تندوب شیر و خون بسته موثرست حتی که خون افشده با فی العروق
 را زهاب میسازد پس در میناب دی از سایر ابلان بهتر باشد خصوص که مقرون بملحات ملط بود
 قانده همچنان که شیر در معده می بندد و گاه باشد که خون نیز از موضع منشق شده بر معده ریزد و بندد و پیش
 هاست که در تبین لبن گذشت و علامات بدستور الهیضه و وی آنست که قی و اسهال مفرط
 و قهقهه بپاید و این مرض اطفال را بیشتر از کثرت قشر ب شیر افند و علت مذکور هر چند حادث است
 و وی خطر لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط بعضی و ظهور قشر درین چندان خوف نیست
 خصوص در صبیان پس معالجه دایه را باز نهند و امراض همیشگی خود نگم نماید علاج تا که ماده
 در حرکت است و زهار نهند و قطعاً شیر و هر چه از قسم خداست ندهند مگر وقت ضرورت
 و هماکن در نوزیم که شوند که درین علت هیچ تدبیر که باز آسوده ماندن نیست

خواب آید یا نه و اگر بهتر باشد و تر یا قی فاروق قدوسی بفرماید و دادن و لطف نیز بهتر است بشرطیکه در وقت
 نباشد و هرگاه که ماده که ناشی برآمده باشد حبس توان کرد و آنچه در وقت و اسهال و اسهال است اما اسهال
 پوشیده و مانند که اطفال را در اکثر حال عند نبات انسان اطلاق حکم حاضر میشود و چنانکه منقذ السیر
 تجربه خواهد بود لیکن لازم نیست که درین وقت با سبب و دیگر نیتند زیرا که چون ایشان را بنا بر
 حرص بر غذا و حرکات مفسده که پس از غذای کنند است و قسا و بیشتر واقع میشود و اسهال دائم
 کثیر الحدوث میباشد غایت آنکه در وقت نبات انسان اکثر العود من است لهذا ساقا قسا
 مشروط و بیان کنیم **قسم اول** آنکه بسبب روییدن دندان بود و این سه گونه است یکی آنکه قیج دیگر که
 هنگام بروز دندان بسبب تفرق اتصال دندان متولد میگردد و عند امتصاص لبن بجمعه در دو دندان و ملاکه
 لازم قیج است و بواسطه افساد قیج مرشیر اطلاق آوردیم آنکه بواسطه اشتغال طبیعت بکسین بین
 فتور در هضم افتد چه قاعده طبع است که چون بامری مشغول باشد از جاده هضم باز میماند و شکست
 که هرگاه تصور در هضم افتد و غذا بروقی عادت بی خورد و لا محاله با سبب این میخورد و در اکثر سوم آنکه
 بسبب وجع لثه که خاصه این وقت است تصور در قوای اعضا افتد و با ختم ضعیف شود پس غذا
 گرانی آرد و با سبب مندرج گردد و مملوم شده که از لوازم ادراج است که منع می کند اعضا را از
 خواص افعال علاج این قسم اسهال ما باید که حبس نکنند مگر در تنه که از افراییم حضرت کلی باشد
 و بتدبیر زود بر آمدن دندان کوشند که اهل علاج همین سبب قاعده آنجا که سبب اسهال درین حال
 امتصاص قیج لثه بود و منع از حبس ظاهر است چه اگر بکنند ماده ضدیه را لبن را قاسد سازد و فساد کلی در
 بدن می آرد اما آنچه بسبب اشتغال طبع بود و حبس نیز بخیر است چه ماده که بنا بر عدم قیج طبع بر هضم
 و منفرغ می شود حبس و سبب باعث طال نیست غایت آنکه در حیا آن قدر منع نیست که در امتصاص
 قیج است و اینها در صورتیکه سبب اسهال اشتغال طبع یا منع هضم از وجع بود تقویت هضم
 موجب است با استعمال ادویه که قابض بود و قوی الحاره باشد و اینچنان بود که تیره و انیسون
 و تخم کرفس و تخم گل مغرور و مجموع در کینه هستند و گرم کرده بر شکم و نشست گاه از یکمید نمایند و اگر قدسی
 مسکه هم باین چیز را مزوج سازند بهتر باشد و نگید بجا و درین فقط یا جادوس که بسکه آلوده باشد نیز تر است
 و تقصید این بزره و در دو که بسکه تر کرده باشند نفع دارد و لیکن نیم گرم باری تمام و احتیاط نمایند تا بعد از

پوست شکم را نسوزد و احتیاط آنست که تا دیر نماند و نماند و عین و دوا سرخ الاثر است در زیره تخم
 مورد و مود و هندی هر سه با یک بسایند و گلاب و قدری سرکه هم آمیزند و نیم گرم طلا سازند و اعلی ترین
 مصالحت و بیس با سمال خاصه اگر دوسوی بود اینست که برگ لسان کمل بکوبند و شیر و آن کوبند
 و اندک گرم کرده با قلاب یا با تش لعل را و آن نشانه جهان ساعت که از غره فارغ شود و این
 عمل بعد از غلبه میکرده باشند و طفل را ازانی شالسته نشسته دارند و آن را اگر نشاندن معسر بود و باید
 بران کردن و لته بدان آلوده بر میرز نهادن هم لفع دارد و از ادویه مسرویه آنچه بکار آید و حبس سمال
 فاذر هر حیوانی است و در دوزخ بقری یا در مصاره لسان الحمل یا در آب سیب ترش یا در آب هر حل
 کرده و در ستور لعاب تخم ریحان و باز ترنگ و اسپنول بریان اما آنجا که دوده ضعیف باشد البسته
 نشاید و داد و از ادویه مجرب اهل هند مغز بل است که از او رکتب تازی بل گویند کوفته بخت با هم
 چندان نبات آن نموده بقدر حاجت نیم گرم یا کم در باده بدیند آب زرد از می کنند و تب اگر باشد
 از اهرام با خاصیت لفع دارد و با وجود قبض با اعتدال مقوی احشا و حمل ریا ح است و آنجا که تشنگی معرظ
 بود با شیر و خره بریان باید داد و آنجا که تب بخوده باشد با است چکیده و آن زرد و سود و دهکامل همین
 تا ببرد و باب اسهال لطیف فذاست و نافع ترین آغذیه که به از عدد و است طلا و است که
 با است تازه گاوی خوراند شیر طبع گرم گرم دهند و جرم گوشت به متداول نیاید و اعلی ترین لوم
 درین کار گوشت دراج و قیه و است و لاده که جا نوریست حیوانان و در دلاست هند بسیار هم
 میرسد گوشت آن در اسهال از سائر محوم کم ضرر است مشهور شده و هرگاه ازین تدابیر مدعا بر نیاید
 طفل غیر از شیر فذای دیگر هم بخورد و باشد پیرمایه خاصه که از خرگوش یا بزغال بود کوفته بخت یک آنکه آن همراه
 آب سرد بدیند البته حبس میکند باذن الله تعالی سکن احب است که اگر در شیر نهند و من لک زده
 بیضه نیم برشت یا لباب خبز و آب نخته یا سون و آب نخته یا از زرد آب نخته و امثال آن هر چه تمام تمام
 شیر باشد و شکم را خوب بود و خوراند و هرگاه طفل از دوا منفرد باشد و خوراندن حج بود و بکشد و
 تقصید قناعت کنند و اگر خوراندن و خوراندن طعام مخرج نموده و در نان نخته و نبات آن بمیخته و بکشد
 اگر احسن بود و طفل قناعت خور و توان داد و شیر تازه بل بک نافع است و گل از می برسیل تنقل خوراندن
 مفید است و خور می بریان کرده باز زده بیضه مرغ نیم برشت سودمند و نان که از آن دگنم بل با

است از نیک است و اسهال که با تپ و سر درد یا شدت شربت بخورد و هر روز دو نوبت میل کند و نوبت دومه انگشت لیساندن تحت ناف است و از خاک امرو و خشک سیب خشک بود غیر که آنرا بنجد و بنفشه از ترست قسم دوم آنکه بسبب شیر یا زرد کردن اسهال پر پیاز طبعش آنست که با شیر کنند و بعد بیکان ماه از کبر در فلفل و ناف و این قسم اسهال هفت تن میزد و بال پذیرد و اگر با وجود مله و شیر باقی بود بر شرب یک گرم ششاش و بهند و دیگر تریاک بر سر لایق غدا و دو آه بکنی اگر نه و ترش بود بر تریاک و حاجت افتد آنچه در قسم اول مذکور است بکار برند قسم سوم آنکه بسبب سده بکند یا سده یا سارین افتد و این قسم که در کون و راجت بسیار خوری و در اقل و عدم احتیاطا بیشتر فایز گردد و نشانی آن آنست که در غیر وقت بنات اسهال و فحاشی و پیرایه ملاجش در فحاشی و کوبید نیست و از قابضات بر میزیرین و تقویت جگر و سده و کوبیدن و مرطوبی بلایه برون با دیان و در نجا لایق و در دوش و در و کجا و گاه دادن مفید و عند الضرره آنچه در قسم اول گذشت بکار توان بست الا اعتدالی و دانست که اگر که اطفال یا بسبب غلبه رطوبات که منفعی قوی آنرا یا بسبب عدم انقباض یا با سده یا با سده شکر کمین شود علامت آنست که زهر و کجا و دوزخ و مریم بر نجات او بطلان نماید یا در خون زیت فقط یا مسکه یا آب گرم آب بنوشد بر شکر یا زرد است آهسته آهسته بر آن کشند و طوط سده است نجات و در باره اگر این تمیز کنایست نکه حمل بکار نبرد و بهترین حمل زیل الفار است همچنان ثابت برادرند و صابون یا ترشید و شانه ساخته بر دشتن زردا تر کنند و شافه شکر طرز دید ستور و صابون و شکر سرخ بهم برشته و شانه ساخته گذرک و اگر غسل بقوام کند تا سخت شود شافه سازند و در بر نهند و شل کند و اگر غسل مستحب بود و مرغی ازین یا پنج سوسن آسمان جونی کوفته بخنه یا سوسنه و فاکسته ساخته آهسته آهسته قوی تر باشد فایز کند و آنچه گفته شد از مرغی و شیان حاره مخصوص بآن قبض است که با تپ بنا شد چه اگر تپ بود و در خون برده و شانه یا با و حملات گرم نباید برداشت و ادویه که قبض معده است را سود و در انقباض بنفشه کوفته بخنه و یا شکر سرشته شافه سازند و برادرند و اگر کفایت نکند این شافه بکار بر نهند بنفشه سرد هم گل خضی و در دم بپاشد و بنجد هم سنگ یک گرم شکر سرخ بهشت و فلفل و قیاض شیر بهشت و درم شیا فاما سازند و مخمر و برادرند سبب العمل نیست و ایضا اگر مغز فلفل و خیاض شیر بگلایب میل کرد و بنجد هم سنگ فاما سازند و شانه انتخاب هرگاه از شیا فاما تر مرغی قبض نکشاید و یا در استمال آن است و بود و بمشربیات تلخین توان کرد

حسب حاجت و مزاج المعص با بدو انست که معص در و دود را گویند خواه مع الاسمال باشد
 خواه مع القبح ولیکن در بیاید بر معص که بپاسمال بود که نشود و نشان وی آنست که طفل
 بگریه خود را بپسندد این بیشتر که کودک شیر خوار را می افتد بسبب ضعف معده از شرب شیر خاصه اگر
 کثیر خوراند که در بنسورت ریح متولد شود و در وی کند تیر نفسای بها علاج آب گرم و روغن زیتون
 بسیار که گرم باشد یا قدری نمک بمزج ساخته و در منانه گا و انداخته بر شکم نکند و بدستور که بدستور گوید
 ناره بیکرم لغع تمام دارد و کذلک شکم گو سفد ساید و در لته بسته نکند کرون دنا خواه ساید و
 و در سپیده بیضه سرشته بر شکم ملاک کرون دبا و یا کوفته و خیمه دو ج مسحق تنها یکا کوزه و بشیر آینه داند و مند
 است و اینسون و مصلی در شیر بدستور و لغع ترا بر آنست که مرغ شکم طفل را بر زبان بپسندد و بر سر زبانه زبانه
 با سر معده و بعد بر پسیدن آب و این میندازد و ازین عمل از کثی شهود شده و ایضا طفل را بر شکم دایه یا بران
 خوابانیدن چنانچه شکم طفل ماصق شکم یا ران دایه بود آهسته آهسته خوابانیدن و اعصاب پشت
 او بر روغن گل و استال آن مالیدن مجرب است و تسکین در شکم کذلک عینر اشهب بگلایه بر روغن گل
 یا زیت حل کرده بر شکم مالیدن و عینر تنها قدری خوراندن قدری تسکین میدهد و اگر معص
 مع القبح بود و دود و دند و بشافه مناسب که در احتیال گذشت طبع بکشانند و آنجا که در دوی
 بود قدری ایفون در روغن گل حل کنند و مقعد بران جرب سازند که بسکین مغزی مست این روغن
 اخراج ریح اثر تمام دارد و در دل میگذرد و با حرقی برگ خشک سر و ناخواه حرقی برگ سداب تخم بلبلون
 اهل انجدان حرقی با دوزین حمله اگر با شیوه بر و گنه هر چه دست و پد رسادی بگیرند و در آب کشیند و جوش
 دهند چون انگلی با ندهایت سازند و بر او روغن کنجد آمیزند و با جوش دهند تا روغن با ندهایت قدری
 ازین بر شکم و مقعد اندازد بسیار بر می آید حتی که ضبط مشکل میگردد و این روغن در بزرگان نیز اثر میکند
 قاعده گاه باشد که بسبب نفوس سود مزاج حار بود یا بادی که از ماده گرم تولد کنند و چیز دیگر کنند و غنات
 دهند و دند و در بنسورت لازم است که از تخمین بازماند و لته آب سر و تر کرده بر شکم نشاند یا ج در لته گرفته بگذارد
 یا مندل سفید بگلایه سوده طلا نماند و بدستور معده و طفل از آله سود مزاج فرمایند متوال السره یعنی بلند
 شدن نایب و این بر دو نوع است نوع اول آنکه از یوم ولادت یا قریب آن پدید آید بسبب
 سود و پیر که بنات رسد این را در همان ایام اصلاح توان کرد و بر لیه فاند و مانند آن چه اگر مستحکم

شود و در پذیرد و نوع دوم آنکه بسبب انشقاق این محل از کثرت بجا و میوه و جز آن بسبب چسب
 رطوبت بلغمی در نیایا بواسطه اجتماع باد درین محل یا بنابر رویدن گوشت از انداز نامت زیر
 پوست یا برای انشقاق یا شکافتن رگی در نیایا جمع آمدن خون درین موضع حادث گردد و
 علاج آنچرا از قبیل نفی بود هر چه در وقت مراقبتین گفته شود عمل آنرا در ازاشیای بادی اخراج
 و واجب آنرا در دفعه و در رخی و قطعه ثقیل از اسرین یا خراطیه که از اسرین سوبان زده یا سر سق
 عملی بود و در وی نهادن و بعضا بسته داشتن فتن تمام دارد و آنچه از اجتماع باد بود باستمال اشیا
 یا دشکن اکلا و طلا از آنل شود و فتن که سر پرازا و یا آن حق فتن دارد و خاصه دوست که از جمع
 و چیز را به یا دشکن فتن می پذیرد و آنچه از رطوبت بلغمی بود با ختمه عمل از دال پذیرد و خاصه دوست که فتن بود
 و قلع بگیرد و بهترین از وی طلا نیست سودا رود جو سر گین گاه یا اشک گوشتند هم آخته نماید و آنچه از
 بنات لحم زانند و بر عرض آن نشوند از آن حاج است القطع و فیہ خط و این نوع سخت بود و قلع نمیزد و آنچه
 از الفتاح و اهن عرق یا انشقاق آن بود یا رسال علق خون بیرون آرند و بعد از او دینه که قابل
 بسد زوایات عروقست و نمایند تا دیگر بر آید و این نوع نرم باشد و لون آن قهوه ای باشد یا سیاه
 حبت اقل دم و دم المسره باید داشت گاه باشد که عند قطع نامت در دم و ران پذیرد یا با ضعف
 عضو که تیورم الاعضاء یا الی بها جرحه علاج بگیرد شکار و ملک البطم در روغن کنجد بگذارد و از آنکه
 از آن لطف را بخوراند و بر نامت نیز طلا نماید و شکار و شین به روزن و کاف و الف و لای مملو باشد
 است مشهور که از او بخلسا و حسن الحار خوانند و میخوش نیز باشد بقا و یای تخمائی و جیم و لون و دوا
 و شین مجیه و در لفظ شکار سه نعمت دیگر هم مضبوط است یکی شکار یعنی جیم بجای کاف کنند و دم شکار
 یعنی قاف عوض کاف کنند سوم شکال یعنی لام عوض و کنند و ایضا در زار سنگ و سفیداج
 باب غلبه شعلاب یا آب کشیر سوده فوای نامت مورد ضما کردن فتن دارد و تصحیح المسره و شیره
 نامز گاه باشد که نامت میخورد و دریم کند و حال آن سرخ گردد و علاجش استعمال ذرورات محفقه
 است بر نامت و دوا آن بمنزل سرخ جد و از حفض میندی باب کشیر تر حبت از آنل عورت طلا کرد
 و دویه که در و رسازند و از سنگ است و در سج و عقبا و الری و سنگ جراحات و امثال آن با رنگ بسیار
 و بسیارند و اگر ازین تدبیر نفع نشود و طفل از دوماه تجاوز کرده باشد و حال نامت و دود و زوایا نیز

و جواب بر آنرا بعد از دو روز بجا آورند که البته مفید شود و لیکن تا که کار بدو را بر آید ارسال نوزد بر شکم که خالی
 از خفیه و مدینه نیست فشار دهد و قطعه از صرب بر ناف بکشد و بستی می سازد از همه تدابیر
 و جراحت کینه را بر میگردد و بستی تا یکسال این عارضه داشت و بار سال از تخفیف
 تمام نمیداشت و باز تراوش میکرد و دوا سو و نمیداد و آخر الامر فرمودم که هر در سنگ و هر کج که بکشد
 سین و بزرگ بزند و سنگ جراحت هر سه با یکسان بران یا چند قطعه در صرب بران نهاده بپوشد
 بر نهاده و در هفته صحت تمام یافت و اجابت آبی باز نمود و الفتق و تقیل پوشیده نماز
 که فتق در اصطلاح اطباء بر دو نوعی اطلاق میسازد یکی آنکه در جری که بالای انشین در کشدن واقع
 اند شش شوند و از ماتی و چربی و در کس انشین نازل شود و این نوع صبیان را بیشتر افتد و کثرت
 رطوبه مزاج و ضعف صفا و کثرت حرکت و کثرت حیات و این را قیل نیز نامند بافت و الیاء
 الفتق و آنچه نازل میشود یا باد است یا آب یا ثرب فقط یا مع می نامند و دل می تنها نمیشود
 گردن که ثرب بنگا فرو و بکس جسم نازل فتق را بان مسوس میسازد چون فتق ریگی و ثرب بکس وانی
 و معانی لیکن فتق مانی اطفال را کثرتی افتد که از جد بالاست و دوم آنکه صفای مسوس را بپارون
 بنگا فرو و فتق لغوی همین است زیرا که معنی فتق در لغت پاریز است یا بکس اگر این صفای در
 حوالی نایب بنگا فرو و پست شکم سالم مانده ثرب در و ده از انجا بالا اگر آید آن را فتق مراق
 السطن گویند و اگر در جوی که ران افتد و در خصیه نازل شود و از فتق بالا بر سر گویند و این هر دو نوع
 زمان را بیشتر افتد و اگر در خصیه نازل گردد قیل خوانند و قیل عبادت است که در قیل صبی در کس انشین
 خواه بنا بر السطن بر همین مکررین باشد خواه بنا بر الشقاق صفای ازین محل دوا بدست که بوشش
 شکم بکس از سه جرم است یکی جلد شکم که از امراق خوانند بشد بدقت دوم صفای که مسوس است
 بار بپارون و این غشازیر بپارون و بالا اثنی عشر و در تمام شکم تحلی است و در اندامین مجتمع گشته
 فرد آمده است و از منبسط و خصیتین مجتبی گشته سوم ثرب است و آن صبی است فلیظ تحمی
 که ملاصق اجشاست چون دو بیان این بر منی و السطن صفت پوشش طین لازم بود میان
 نموده شد و کج از قیل نخست آن نازل را از خصیه بالا فرستند و لک ملائم نموده و در عاقله نموده
 که بران یا بطلان نماید و بعد که سه کوزه یا نوزده کوزه بران بر کوزه یا بوان کوزه بکنند و بکشد

شود بر سر هر کس که تن مبتدی و غیرت در سحر و جادو باشد و هر چه غیبی بود و در حسابان باشد و نه در
 بند با او پس مستحق این است. در پشت بازو او باشد و اگر کسی یکی بود و دیگری یکی باشد و حساب کند
 شیدی و دشمنی بر اینست که منصف منصف او حساب است و در حق حراق طبع و دگر در این که تا نخواهد و بسیار باشد
 همیشه و همیشه بفرستد و اگر قوی تر شود و در سحر و جادو و هر چه که بخواهد و در این سحر و جادو
 معوق نموده و در سحر و جادو بسیار باشد و چون کسیست که کفایت کند و در حرکت این حرکت و جادو
 شیدی و حرکت قوی بازداشتن است و مانند در انشا است و وضع و داد و کیست که من است و حرکت
 و از ویدانند که این ملت و احوال خود و بی می شود و اگر تحمل راه نیاید جفت نهاد است که نوع است
 صحنی از دست کند و جادو سحر و یک سحر و اقا و در آن خوین و در می شب بانی بهل صبر
 حفس و بدو دید یا هر چه باشد که گفته بخت و بسترش باقی کرد و شیر و غلبه که اختی باشد و در
 بر آن نهاد و در کل مقصود و گذارد و بعد از آن در هیچ اقسام نمی نماید دست گمانه برگ موید و در بعد و کند و در
 زشت مثل بیل که گفته بخت و بسترش باقی چنانچه گفته شد در شسته استعمال سازند و بعد دیگر سرگرمی و شوش
 ساعده بر بازو و حسیه که گفته بسترش و دام که قطع تمام داد الزم حیر و آن عبارت است از حرکت
 رد و بقیه که لا سق است و مقصد و مانند او است که آدمی بمراند که در متعلق جز شود و بر نیاید از
 مکر و طبعه که از جلیل المقدار و از این واسطه بعد تا می بیند که شید و اکثر و قسح آن در میان آن است
 برودت با سافل ایشان میباشد و گاه بود که از صغر افتد چنانچه در کمال و در سحر و جادو
 در اصابت بر روی یکدیگر در حرکت و کون مساوی و بگویند و غیر خود و بر وزن کنند و در سحر و جادو
 بخوانند با آب سرد و الا که در سحر و جادو که در سحر و جادو که در سحر و جادو که در سحر و جادو
 طفل را بران نشانند و شستن بر آجر و تافتد که بران انگنده باشد و همین عمل دارد و لیکن باید که اگر
 با عقل بود که سستی دل نیاورد و این از سحر و جادو و در سحر و جادو و در سحر و جادو
 بر در باز و در سحر و جادو و در سحر و جادو و در سحر و جادو و در سحر و جادو
 از بر قیض نشود و بدانند که گفتند با اعا بهای سوا فدا میزند و در سحر و جادو و در سحر و جادو
 و از از لاق و از مقذیر قطع تمام دارد و الا که در سحر و جادو و در سحر و جادو
 نشانند بنویسد که از مقصد سحر است که در سحر و جادو و در سحر و جادو و در سحر و جادو

در اسهال گذشت باید و او عند اراده قبض حسب مراعات مزاج قولد لایزال آید و است
 کرم که در شکم پیدا می شود بیشتر از ماده بلغم می گوید و آن چنان قسم است یکی در از که میست و بجات
 و این قسم در اسهال علیا حادث می شود و باید که تا یکد زراع بود طول آورد و دوم آنکه مشابه بود با تخم
 که در اندام آن را حسب المخرج گویند و قولد او بیشتر در معالی حور و قولون می باشد و یکی مقبب دیگر پوسته بود
 سلسله مانند توتم آنکه گردید و اندامیست است بمستدیر و این نیز در امور و قولون حادث می گردد چنانچه
 آنکه فرد بود و متاخر کرم که در سر که افتد و این قسم میست بر دو بر سیل شمیة الهیة باسم العام یعنی
 اگر چه من حیث العموم اطلاق دو در سائر اقسام می شود لیکن این نوع خاصه برین قسم سیل شمیة الهیة گفته و قلد
 آن در معالی سقیم است و اکثر در نواحی مقعد می باشد و جالی سفره را بخورد و متفرج سازد و
 اگر چه نوله جل اقسام را در اطفال می شود لیکن آنچه اکثر می افتد همین قسم است و بعد از آن حیات و
 بعد از تقسیم آخرین و قلت قولد حسب المخرج دستدیر در صبیان نایب آنست که تکون اینها از اندام کمال
 برین می باشد و حصول انجین ماده و صبیان بیدرست علاج در حیات شیخ ارمنی در شیریه میخندید
 بقدر حاجت و اگر احتیاج باشد نخستین و برنج کابلی و مراره البقر و تخم الحنظل بر شکم متار نماید و
 در ویران بگیرند راسن و عروق الصغیر از هر یک جزوی شکر برابر بمقدار حاجت همراه آب بدهند
 و عندا دوم بهم سرشته شیاف سازند و پس از حفظ مقعد او را مقابل جریخ بدارند و کنار بایش
 نمی کشند و بخارند با نشست و هر کرمی که ظاهر شود بگیرند و با اندک زیت الانفاق و را غلج سائر
 اقسام دود سود دارد و بخورند یا بر مقعد مالند و از افتد بلغم افزا مرصه و طفل را با اعتنای فرمایند
 و سوم در دروغن محل یا در دروغن نعلنا گذاخته بیرون در و درون مقعد جرب دارند که منع خوردن کرم و
 خاریدن آن محل میکنند و تا جمل یا شکر خورایندن با خاصیه دفع دارد و خروج المقعد باید دانست
 که چون اعضای اطفال بنا بر علیرطوبت صنعت می باشد هر جن مذکور را ایشان بیشتر می افتد خصوص
 بعد اسهال در صیرطاجش آنکه تشویران و اس طبع و حفت بلوط و در و یا پس و زن ایل محرق و
 قرطاس و شب یانی و ظلت سوز جلنا و عفن جله بر این بگیرند و در آب بسیار بپزند تا قوت او دیه
 در آب سیر آید پس آب زن کنند یعنی طفل را در آن نشاند و باید که بلغم نیم کرم باشد تا اثر بیشتر کند و
 اگر چه مزبال کنه بسوزند و با یک ساخته بر آن محل باشند بر فعات دفع کلی دهد و اگر طفل ذی هوشی

و در این چون برشته لغزاید تا بر سبیل اجزای عضو مخصوص را اندر کشند و گردن با عانت دست او را کنند
 اندر استمال و در او قاعده که سبب درم و در آن او خال را و متعبر باشد نخست بوم و در حق مناسبت اگر
 حریف نماید تا زو باز گردد و در خون با دم با سحر فلوس خیار شیر و آب غلبه صل کرده و تمام
 نمودن بقایست مانع است و بسیار باشد که در سر این علت پذیرد و در غیر چندی خود بخود زایل
 گردد و به سبب حرقه البول یعنی سوزش مجرای بول حین بر آمدن آن غایت در گرمی پروا و از آغاز پروا
 او دیگر کم و غیره که مرضه یا مقل غور و بیشتر افتد و عالجش آنست که آب ترب بر افند شیرین کرده
 یا شیر خرقه شیرین کرده بنوشانند و در آب ترب مقل را نشاند و از هر چه گرمی افزاید بر شیرینتر
 مرضه و مقل را و البقا غلبه الشلب رسیده نرم کرده بزهار و زرد که خنیه طارک در آن و دروغ گاد است
 نوشانیدن نفع کثیر دارد اگر حاجت قوی تر بود کثیفتر خشک آب ترب کنند و هم که با برادر آب
 شیر و کشند و بدینند و آنجا که حرمت بود اکثر از ناده صغیر باشد و برش متعین و قیدیل است و بهمان
 تب پوشیدن است البول فی القرش یعنی در جامه خواب شامه کردن شبیه آن سردی مزاج و بی
 شانه بود و عالجش آنست که کند و سوزد و نعلیان و صفت بلوط و حبس آسین گلزار را بر کوفته و بر سر
 سازند و برهند و مشک و چند چیز سرد و غنی ای گرم چون بوسن بآن با دکرده بنوشانند یا اندک اگر از
 مسطکی و شاه بلوط و سیاه و سیاه و قند که بر آب بریده باشد مغوت سازد و برهند و در کلی دارد و بکوبن
 جیل آنست که در انشای خواب چندین بیت بریزد و کند و کاف بول کشاند و شب نگاه آب و طبخ
 تر بنهد و از هر چه سرد تر باشد و در نوبت نماز کند و کاف علی الدوام بخورد و قلی خشک و مطبوخ و کباب
 غذا سازند و این در نوبت داور و زهره کند و حبس آسین و کاف بول کشاند و شب نگاه آب و طبخ
 سازد و سبب حاجت بر بند کید هم با کم و زیاد و چو را قیصری دادین بر سبیل در دایم نفع تمام دارد
 و کذا که بر کلی ریح و درم هر صباغ بیشتر آن دادن سوزد و در البقا مانی که در خمیر آن اندک زل کند و تر
 فنی کرد یا خنده فاند کلی میزد و خورد و نا جیل یا مشک و ادن این عمل دارد و شمرانه بر سوزد و بسیار
 باشد که ریح طالع سود خرد و چون بلورج رسد خود بخود زوال گیرد و مغز و تخم و ریح خفیف
 و بر عکس البول یعنی در خواب زدن بول و این دو قسم است قسم اول آنکه سبب سنگ یک شانه یا کرده
 پذیرد و بر شمرانه یا نادر سنگ شانه کوه کاش که بر شمرانه سبب سنگ کرده یا اول آن که شانه سوزش شانه

و فلهذا عوفا جزه قرق در سنگ در یک از هر جا که باشد از شدت و خفت اغراض و تصور زیگ در بول
 توان کرد و غرق میان کلوسی و مثانی آنست که چون سنگ در یک در کلیه بود قتل و شد و در قطن
 محسوس شود و نخست بول کرد و غلیظه آید بعد هضامت و لون بول سبز رخ بود یا زرد و ریاضات
 بسری آید و چون در مثانه بود بول سفید و قریق آید و بیخ ذکر بخار و بعد بول با بزرگ تر مان
 آن پیدا آید و در دوزخ را که محل مثانه است تا نهر شود ولیکن بدانند که عسر بول و در مثانه انگاه
 پیدا آید که سنگ در مثانی آن افتد و علت هضامت بیشتر و زنی بود علاج جنت تبیین مجاری و تسکین
 و حج نسک و با بونده خطی و کفن و شست و کرب و پرسیا و شان و عظم نم گرفته و حلیه و برگ سپنول
 و خرد و نشسته و برگ کچو و بیخ خبازی و برگ آن و بیخ خطی و برگ آن و بیخ و شنج خار خنک هر چه از اینها
 و سبت و هر چه باشد در آب بسیار و بنیاد را در آن نشاند بنویسد که آب تا کمر باشد و بانگ آب بگیرم
 بود و شبانه روز و دسه آب این عمل کنند تا که آب سرد شود و طفل را در آن بپارند و بعد از آن
 از نم و بول بخشنه خشک سازند و روغنهای مختلفه الحماة چون روغن عنقرب و روغن شکر
 روغن با بونده و مانند آن در کلوسی بکشد و در مثانی بر عانه بمالند و قطیر این روغن را در اخیس و محلول
 بمقدار مثانی را تلقی دارد و غریب مدیات نبرد و را مقید اما بعد بقیه و باید دانست که مدیات
 آن وقت دهند که مریض در آب زن باشد و آنجا که سبب عسر بول سنگ مثانه بود نیک ترین حل
 آنست که بیمار را بر پشت خوابانند و هر دو پای او را بر دانه زحانه را ببالند از اسفل با علی تا سنگ که
 در مثانی مثانه بند شده است و سپس بول کرده در جوف مثانه آید و مری بکشد و بعد از آن آید
 و هرگاه سنگ و قصبه بند شده باشد و آن از غریب محسوس میشود باید که قصبه را در آب گرم نهند
 و سابهایی مناسبه در روغنهای محالیه چکانند و آهسته آهسته اکت را از دست ببالند
 بطرف قدام تا که سنگ استخراج شود و اگر درین هنگام در قلیه کند و بسیار مضطر گردد و بجزیر حاجت
 آید فلوینای مجرب و مانند آن هر چه مخورند چون دوائی لغامی و بر شعاع و تریاق گفته که بقوت
 آید و آمده باشد بپزند و اگر هیچ تدبیر سودمند بدو سنگ از مجرای قصبه بر نیاید و از شدت
 احتیاس و در خوف بلا کشت روی نماید بجزایج دانی رجوع آرند تا قصبه را از محل مقصود و از آنجا که
 محلول است بنگاه قدر سنگ بر بدن آرد و از او دینه موده آنچه گرم بود و تخم کرفس سلت و باوان ایسوس و صغیر

دشوتیز و دیون و آنچه سرد بود تخم خیارین و خشک دهند و آنه تخم کدو و کاکج و آنچه مستدل باشد
 بر سیاه و شان و فوه و تخم خرمنه و از آنها هر چه مناسب مزاج و اندام دهند لیکن مردات گاه گاه
 که دوام آن ضرر دارد و بهتر آنست که بعد از بلوغ شکم دهند و بهترین طینات که فضیات را دفع دارد
 اینست پیستان انجیر اصل السوس حلی هر دو اصل تقدیر حاجت بگیرند و جوش دهند و صاف کنند و
 سفر فلوس و تخمین حسب احتیاج در آن حل کنند و صاف نموده بر بچند و بدانند که بلنج خطا طیف
 جهت دفع حصات و عسر بول بغایت مجرب است بگیرند خطا طیف که آنرا ایل گویند و ذبح کنند و
 بال و پرنه را در سارند و آب کفش روغن بادام بنفشه و کشنیزه و دارچینی و خولجان نیز افزایند
 طنج آن بر بند و این دو بعد از قیام بدن فائده تمام دارد و ملاک اثر طایف غذاست و تجویز میهن تقویت
 معده و معلوم نماید که راد العرق و راد الازرق و آب گلبند که همچون عصار رسانیده باشند و راد الیاقوت
 آنچون تیس میسازند و لقیقت اثر کلی در بزرگ و بچه که دارند و بچند و بچند و بچند و بچند و بچند و بچند
 بدان آلوده در حلیل نمند که سبب البول حصوی یا نفخ دارد و همچون عصار میسازند و بچند و بچند و بچند
 و تخم خرمنه بغایت مؤثر است تخم دوم آنکه گرم کمیاب مانند پنبه و خن و دینه و رشاد یا بی الشاذ
 یا سده که از خلط لزج و مجرای بول فتنه یا خلط حاد که بر مثانه ریزد یا جز آن که در عصب گیر و فسیل کنند
 موجب عسر شود علامت و علاج آن حسب سبب باشد و بچند و بچند و بچند و بچند و بچند و بچند
 شب بسیار است چون حامی یوم و حامی خلطی و حامی دق و هر دو اصدا زین متضمن بر چندین اصناف بود لیکن
 آنکه حامی یوم است در صبیان کم افتد و دق بسیار کم واقع میشود و در نوجوانی که حامی خلطی است بسیار
 و حسب اخلاط اربعه سید طا کاین او مرکب از هر چه دفع آن در صبیان بیشتر جدا از هر قوم گشته بهمان
 مخصوصه اول حامی و موسی است و حامی است که خون گرم شده باشد و جوش زده تب آرد و یا متعفن گشته
 احداث تب نماید و نشان آن آنست که تب لازم باشد و رنگی متغی و رنگت یران و چشم سست و
 عرق نیاید و ایضا لثه نرم تناولی اخذیه و فوکه خون افزا هر صغیر و طفل را اتفاق افتاده باشد یا گرمی
 حرک شده علامتش آنست که طفل اگر صغیر بود در مرض تن آید و دان و موسی مزاج باشد یا تسهل
 را فصد کنند و از هر چه گرم بود بر بزرگرا بچند و بچند و بچند و بچند و بچند و بچند
 فرمایند و اصلاح غذا و آب بشمارند و اگر طفل از ششماه متجاوز باشد و بر طوبت بود و روز سوم یا چهارم

سرهای گوش و در اثر طر و ستر و خون قدری بگیرند که بسیار نافع است و اگر از سال علق نمایند درخی این
 مجوز است و اگر چه بر آوردن خون از دیگر مواضع سر و قه نیز سودمند است لیکن گرفتن خون از سر گرفتن
 مانع تر و دراز از افستی و منفعیت اسرع تر و تیر به رسیدن گاه باشد که چون بعد از طر و زود پدید و چون
 گردن و گوشهای و بسیار بالند خون آمدن گیر و اما حسب خلاصه التجارب می نویسند که صیدیه است صیدیه
 از پشت و در گذارنده بود و بیوتی و سستی و ضعف داشت سرهای گوش و در اثر طر و زود پدید و چون
 خون نه بر آمد آخر آن مراد از نشاندهم گردن و گوشهای و بسیار بالند خون آمدن گرفت و از باقی
 کرد حتی که نخیل باز داشتیم و با نوقت صیدیه بود آمد و قضا اغلب کرد در چند روز و چپ فامتر و صحت
 یافت و بداند که آب مناب جو شانیده و صحت کرده و خشک نموده در شبانه روزی بکرات نشانی
 و دراز از آب مطبقه و صیدیه کثیر الاثر است و پوشیده نماید که قاصه تب سینه و مویست که عرق در و سه
 نمی آید مگر آنکه در که فرو آید و در چنین تب بسیار باشد که تریقی سود و حد اندازد و بیرون بیاورد
 کرده می شود و تا عند الحاجة در هر تب که بود قبل تان آورد و تند تیر تریقی آن است که
 قصب الرطب یعنی نه تان و تر را بگویند و صاده آنرا در میان سر و دکت پای و طلا نمایند
 و تن او را بپارچه بگویم و اما در که عرق وافر خواهد آمد و اگر ترسیم زرد آب گرم در ظرفی نهاد و پیش شب و بهترین
 ردائی بر تن پوشیده نیز عرقی آورد و پاشوی به دستور و هر گاه عرق آید تا که مقصود بر آید در دن باشد
 نشفت نمی کنند و چون خواهند بنشیند نشفت نمایند و پاره بگویم بر تن جهت تسخین پوشیده باشد
 و در سارند که عرق باز ایستد و آنجا که در این تب صدای نیز یار باشد از شر طر و زود گوش بر طرف نشود
 و یا در خون گرفتن مانع بود باید که پاشوی کند و طبع را بشیادها سوزم یک شایند اگر قبض بود و شوم
 و طمائی مناسبه بکار بر نبرد نوع دوم در حواس صفر لایه سیطه و علامت آن صفرت لون بدن
 و زبان و شقرت بول است و گرمی هوا و دیگر تدابیر حرارت افزا پیدا بودن و احد تب یک ذره
 در میان اگر ماده خارج رگما عفن شده باشد و لزوم وی سحاشند که در دن یک روز نهد اگر
 ماده داخل رگما عفن شده باشد خاصه نیست علاج با الفواکه و دیگر لطینات تا بتقریر مرصه فرمایند
 و طفلی نماید و مهند خاصه اگر غذا خوار بود و آنجا که در مزاج و یا غلبه اخون باشد و قصد فرمایند جهت
 لطیفه صفر آنچنین ساده و دیگر چیزهای موافقه دهند و یا را گفته شد که ملاک است و بر دایه است

والیضا در تفتع رانند و اگر در بشر طبعی که خوار بود و اگر طبعی که با شد و شیات گرم آن با نخل سنا و زرد
 پراشند که چنان خاکی که تر بود و با یک ساییده بر کف دست و پای و تا ملک سر و پا و تودنی حرارت قوی
 زد و نشاند اگر بمهرن حاجت آید و ترش بد و چندی در بوی که شست و صدام و پان شوی که اگر گفایت
 نکند بشویم و طبعی که توارک فرمایند فائده شش و درین تب با امر که که مضر است را آب و روغن بنجین
 عسل و شل عصاره الخار مع قلیله کا قویر و شکر باید داد و قرشی ایراد کرده که تناول تب و تن است
 بشیر خوار مجوز نیست زیرا که اجتماع حاسن مع لین و موده باعث تب و فساد شبر است که که شمل
 بسیمت می گردد و در این درویش اعتراض بشاید بر شش بجا نمی آید زیرا که نظر بقیمت قوال بیان
 کرده است و اما محال امر شش که به شرب بنجین شرب خوار کرده مخصوص بدان وقت است که موده از شبر
 خالی بود و اگر در ظاهر است که اجتمعی ترشی با شبر علی الاطلاق منعی جزین است عندالاهل کما لا یخفی علی احد
 معلوم نمایند که استعمال کافور و اطفال خاصه در شش تا ضرورت قوی و حرارت مده و بنشیند و
 که مضر است صفت پاشویه که در تب های گرم حبت ایزالک صدام و جذب جوارت نفع دارد
 گل بنفشه گل خلی برگ بید چنند نیم کوفته سبوس گندم هر واحد بقدر حاجت بگیرند و در بسیار آب بنجین
 بپوشانند و اندرون بپزند و از نرم کرده در آن آمیزند و در ظرف مسقی که پای تازه و دوران تازه اند
 بیندازند و پای در آن بپزند و از بالا با سطل می مالند و تا که در قوای تصور افتد با پیا نهاده دارند
 صفت شاد نرم که در تب های گرم بکار بریند و سریع الاثر است گل بنفشه سه درم گل خلی دو درم
 برگ سنا پنج درم منقوس خیاض بنفشه هفت درم شکر سبز هفت درم شک پینگ یک درم
 بقدر حاجت شیانها سازند و بکار بریند و روغن بادام آلوده نوع اندر جای بلغمی بسطوطه
 او آنست که از آنجا حسین مذکورین خالی باشد و شش درین تب کمتر میبرد و اگر آنکه از بلغم شور باشد
 و خاصه و نیست که هر روز می آید و می گزارد و بشر طبعی که خاکی عفن شده باشد و اگر
 ماده داخل رگها عفن شده باشد تب لازم میبرد و در میان بار است و تا شبر میکند
 و ایضا زبان مدت و تهج و در صفت موده گواهی میداد و آن علاج هر صبح و عصر و بطبخ
 کاسینی و بادیان و پنج مہک همراه گل بنفشه بپزند و در تفتع و از قوری بخوراند و از هر چه غریضه
 موده است بر پیز فرمایند و آب سرد و تر و بپزند و بر شش مصارت کردن بهر شش ناسند

و برنج است که بپاشی بوی با و زان گویند طبع نمود و یا قنوع ساخته و یا د طفل را داودن بعد از
دو سه هفته نفع تمام دارد و بعد نفع ماده اگر مرضه را مسهل دهند از ترید و امثال آن می شاید و دیگر
تداوی را در دوی مجرب که در تب مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت و درین نیز هر چه از آن نسبت نمایند
چهار روز نفع نفع اندر حای سودا و دین تب اطفال را اکثر گفته اند که با این مزا جم مزاج السودا و البله
خاصه تب سودا و است که دو روز در میان می آید اگر ماده خارج رگها محقق شده باشد
اولک هو الاکثر و باشد که داخل رگها محقق شود و تب لازم باشد و بدو رنج داشته و کند و رنج لازم
مرصیان را بقایات نا و را قنوع است علاج جهت نفع ماده و یا رطوبت میزداید و باقی اهل السودا
و سیستان با گل قنبر دهند و غذا بخورند آب سازند و بعد از چهل روز و حصول نفع مسهل خواهند
و تقیه بغلی نماید و طفل اگر غذا نخورد پر سوز قوی او را قطعاً بفرمایند لیکن متداول فواید طبه سیرج
الفسا و چون خربزه و شفتالو و بقل شد و بلغم و چون کاهود دهند با و هر چه باد و یا پس بود و اجازت
ندهند و چون این تب ویر پاست ملاک امر و در آن مراعات نفع سفید مع رعایت قوت و طایفه
بعد چهل روز بمرضه دادن نفع دارد و بمرضه را دوی مجرب دیگر که جهت رنج می دهند تا که از
دادن بمرضه کار بر آید با طفل نشاید و اذ قانده تب رنج و گوشت است که آنکه سودا می طبعی
حقن بود و تب آرد و آنچه و رنجی اذ اتا و علاج گفته شد مخصوص این قسم است و هم آنکه سودا می
اعتزاتی محقق شده تب آرد و سودا می اعتزاتی است که از سوختن خلط از اخلاط حاصل شود
چه هر خلط که بسوزد آن سودا می غیر طبیعی است که آنرا اعتزاتی گویند و علاج این قسم مشترک میباشد تبیر
سودا و تدبیر آن خلط که از آن سودا و تحصیل شده باشد نفع اندر حای مرکب پوشیده مانده که اقسام این
تب بسیار است قانده کلی در علاج آنکه علامت هر کدام خلط که غالب یا مندر در ترکیب و در اجزای
نمایند و دالی که مخصوص بنالب بود و مرغی دارند و آنچه از مرکبات کثیر القنوع است منب غیر خالصه
و شطره اغلب است و هر دو حد اند با ندر تفاوت چنانچه در طب الکر و میزان اللب مشهور است
و نشانه ام اکنون چند دو که برای تب صفرا و بلغم نافع است مرقوم میشود حسب غلبه هر واحد هر چه مناسب
و اندک بل آرد و دیگر اصول نفع تقیه و پرین است که بالا که شربت در بسیار کلمات بیان نموده که سنجین
اصول کثیر النفع است و قرص گل بر ستودن شربت و نیز آنکه اکثر بسیار باشد که قیل الذیت الزانده که

مار العسل و کباب بنفشه و غیره را در تندی لرزه بازداشتن از آب سرد و خرد و ریختن در انباشت
 قبیل از نوبت بچسبناختن چنانچه در اصل خود این لرزه و تپ که در کمر و سینه و جگر و
 مسجوق سرشته که در کمر و کمر گیرند و مصطکی و بار یک یک بند و چنانچه آن تحقیق مان خشک میزنند و مقدار
 خود چهار سازند و بعد طعام یک حبس طبع را بخوراند و نماید بسیار باشد که در تپ تا به طبعی نرسد و حال
 روز قبل از نوبت بچسبناختن ساعت بقدر خودی چند میزد و هرگاه شود و نفع نبخشد و روز نوبت در اصل
 پیش از نوبت داون و از آب بازداشتن سرخ الاثر است در منع لرزه لیکن مکرر باید داد و در هر
 نوبت و ملاک لمر و حیات مرده تقویت معده است **اعتقاه** طفل غذا خوار اگر شیر نخورد و با باشد
 اگر بازداشتن از انداختن و هدیه ممکن باشد چنانچه بالا هر چه بخورد و شدید المعده بنا شده بجان و کمر و
 اطفال در امر تغذیه بر قحطیات تدبیر بزرگان است و اکثر اسهال بسیار دیده شد که تب مزمن بود و
 اطفال غلبه نمیدانست و بر سر نهایت مرتبه مرعی می شد و چون ترک بر سر کردند و با چرب خود میدادند
 فوراً بر طرف شد با لجه منالعت طبع یا ر خاصه که طفل بود و اجابت و طول المعده با بکشی غذا و اسهال
 نیست چه موجب امتلا و هزاران بلا میگردد و حصیه و جدری و جمیعاً هر چند اکثر اطفال این
 امر اخص را در معالجه حصیه انوشته اند و بعد حیات بزرگان ذکر می کنند لیکن این در ویش ضبط
 وی در ظل حصیه انوشته است تا مقاله تدبیر اطفال مشکل باشد اکنون بدانند که حصیه با نفع بود
 سهرخ متفرقه است که بمقدار کادر می بود و در وقت غلبه لا و نشت درم گردان و خفیف اگر در جگر یا
 به تپا قرص با غیث و بعد با مخا شور بود و می نماید داده و خون مغز و نیست و خاصه و نیست که
 نخته نمی شود و در یک می کند بلکه عند بروز خشک ریشه از وی مخیر و پس لازم است که نخست تب در
 می آید پس از آن حصیه ظهور پیدا بدو جدری با الضم و با نفع شور بزرگ است که بمقدار عدس بلکه کلان تر
 از آن باشد و چنانچه شود در یک می کند و بیاری آیه بخوراند و بعد تب درین نیز لازم است و علامت
 تب حصیه جدری و در نشت است و قارش بینی و سیلان اشک مرخی چشم و مصلع و نقل مریدان
 در خواب ترسیدن و در حلقه سوزش و خارش و کم یا نشت و با شد که بعضی را سرفه و در دگر و تنگی نفس
 و گریه و آواز تر عارض شود با لجه هرگاه تب بدین قسم ظاهر شود حکم باید کرد که حصیه یا جدری
 پدید می آید خاصه در موی غلور و خرق در تب حصیه و جدری آنست که تب حصیه گرم تر و تیز تر

از تب حیدری بسیار شد و در پشت و ران کمتر بود و قطن بیشتر و الیفا حصیه اکثر و فته سردتر و میگردانند
 اگر در زیر آید و در روز و الا و کینه فته و حصیه نسبت به حیدری رداوت دارد و خاصه اگر سیاه و مایل
 و کبود و فته باشد و بر آید و غشی مانند و مغرط آید قابل باشد و کنگ آنچه و فته غائب شود
 پس غشی افتد و بدستور آید که پهلوی دارد و هم پوسته بود و کثیر المتقار با شد و رنگ آن سیاه یا سفیدی
 بود و بر سینه و شکم بسیار بر آید و طبعی ابر و زرد و طبعی التفعج بود با خطر باشد و کنگ الی خون از حیدری
 ترشح کند یا نخست آید بر آید پس تب گیرد و سخت بد باشد و همچنان اگر بعد بر آید آن آید تب خستد
 نیا نیک نبود و بهترین او و کسالم ترین علامات در آید حصیه آنست که نفس بر جاس بود و شود
 بر مال و سیل بقذرات آب برقرار اختیار و تولد این دو مرض در صنیان بنا بر غلبه خون است بر سیل تهرت
 طبع و واسطه یقین خون خام و غشی لطفال خام و تر باشد و تغییر در آن لازم و ممکن نیست که چیزی
 گرم و تر بچینه شود و از غالی میماند بگردن آنکه جوش زرد از نیچاست که گوشت و کان با غشی دم و هضم
 جوش آن شور و زرد و زرد میگرداند و اکثر نادانست که خون بچینه شود و غلبه هر چیزی از شور
 پذیر نیاید ببارض مانع البر و علاج هر که دریا بند که حامی حیدری و حصیه است و هنوز اثری
 از شور بر جلد ظهور نکرده باشد بند و خون بیرون آرند و موضع حجام یا با رسال علق پس اگر حامی
 باشد خون کمتر گیرند و اگر حامی حیدری بود خون بیشتر گیرند لان الدم یکون فی کثیره اولی تردیب
 حصیه که سخت گرم بود و دهان تلخ و چشم زرد و بول تاری باشد آنست که سخت قدری صغرا
 کمتر کنند باینست بشهر طیکه طبع نرم نبود و بعد و تسکین مشغول گردند و اخراج خون موقوف دارند که
 درین حالت ضرر دارد و بدانند که بعضی اعتبار حامی حیدری و حصیه اگر چاره اثری از شور پذیر نیامده
 با خدا استعمال مخالفت و بعد از خون منگ کرده اند و استلال نموده که تلیان دم و زردت سیل است
 طبیعت است که مواد را در پدید نیاید و بر از تن بیرون آرد و خشک نیست که استمال مخالفت اکثر از غلیظ
 باز میدارد و این معنی مقتضی میگردد و بر خلاف تقاضای طبع و الیفا باعث اضطراب طبیعت میشود
 لیکن حتی آنست که اگر مغر و است غائب بود و تسکین چاره نباشد غایت آنکه با غلبه و تر باشد
 که درین جمیات اگر چه غلبه صغرا باشد اما آنقدر که اعتنا و تسکین دهد و حرارت غریبه بر تدریج تسکین
 میتواند که بنا بر تقویت طبیعت و حرارت غریزی مود طبع باشد و دفع قضاوت دفع و کلب با فزونی

بنازاقات او مکتون و دارا ما هرگاه اثری از شور بر تن ظهور کند احتراز از طینات دسیرات و
مغلطات واجبست لما علمت و منزل و اراکله در نجات اخراج خون هم نشاید کرد مگر آنجا که بجز
باشد در خون بنایت قالب بود و ترسد که آفتی خواهد آورد و میتواند که قدری خون بگیرد بجا بود
بروز شور و بسیار تجربه رسیده که چون در نوبت صبح و جوب حاجت از خون گرفته شدن
سبک بطن پیدا میسر حاصل باقیست با انجام رسد و اینها واجبست که در دهن و در شدن شور بر تن بجا بیاورد
نرم و گرم شود و هوای خانه معتدل سازند تا سام بکشد و عرق خفیف آید و بنور سهولت برین
آید و آب سرد و جرمه جرمه بپزد و صندل و کافور بویا نند تا قوت و در دل و دماغ را داری و دهان
را بر اخراج مده بسوی ظاهر و هرگاه معلوم نمایند که ماده غلیظه است یا سام خسته است یا که لطیف
ماده و تشنج مسام نمایند نشان قلیلی ماده آنست که شور بر سینه و نواهی آن بیشتر آید و دیگر واکترو
چهارم رو گذشت باشد و هنوز شور بر تن ظهور نکرده باشد و نشان بستگی مسام آنست که جبهه خشک
و عرق کمتر آید با بخار و پیر طبع و تشنج خفیف باشد که بر حال مریض نظر کنند که حرارت او کدام
درجه است و حسب آن معالجه نمایند مثلاً اگر نبض و نفس بر حال بود و غش و حرارت دانه
در بطن بسیار باشد و زبان سیاه گشته تا بد که هوای خانه داخل حرارت سازند و آب سرد و بنور
سرد و بنور چیزه سرد بویا نند و تشنج با آب تازه مقرر نمایند و گاه آب گرم میاوه باشند
یا آب بادیان و این دو اسود و هر گاه مضمحل چار و درم حدی عشرت و رگم کثیر است و درم
جمله یا هر قدر که مناسب و آید و آب بخور شام تا خوب شود و چون بنماید صحت سازند
و بنور بنور و نفع و اگر در مریض مضمحل و درم گل سحر و هفت و اگر انجیر و درم بادیان و دانه
موز و تخم آن بپزند و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور
و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور
برسد جهت تیز شور و تشنج مسام کثیر است لیکن باید که سرد را از دایره بیرون دارند
تا بخار و دماغ ترسد و قلس نیارد و اگر نبض و نفس متغیر بود و غش و حرارت مغز و بسیار بیابان
بپزد و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور
و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور و بنور بنور

توان بکار بست آنهم بنوعی که تلوا سه خطی نیاید بلکه هرگاه درین تیات حرارت منفرد بود
 و پوشیدن بجا منتهی غشی و کرب آرد باید که چرای خانه خشک کنند و طیوبات بارده بویانند
 و نیز بر الف مردم بچینانند تا تروج دهد و لیکن تن پوشیده دارند با عتدال تا سردی بظاهر نشود
 مگر و قتی که اشام رود لاج بارده و جز آن کفایت نکند و تسکین و اعتدال شود بدو به تبریک و کرب درین
 صورت رواست که کلاه جامه ادا از جایگاه سینه و دل بکسر کنند تا راحت یابد اما احتیاط نماید
 تا خلی هوا از زبان موضع نرسد و کلاه بکار آید برآید یا باشد تا سبب و حرارت اندرون
 کمتر نشود و زبان سیاه باشد یا اینها حالها تن گرم داشتن خطای عظیم باشد و هرگاه غشی افتد
 ایکی عنایت بقویست دل نمایند و دیگر عوارض نظر نمایند و ایضا بعد از آنکه آب و جسمه چهار بارده
 باشد شربت های سرد و مسب حاجت بدهند نیست قبض بلایت ملحوظ داشته و اصل در وقت طبع
 را جنبش ندهند با استعمال مسلمات و اگر طبع خود بخود مجیب شود و در حین نهند خامه اگر با جاست
 فرجیت نماید یا بود و یا افتد که اسهال در آن خصوصه خطر عظیم دارد و میادرت در پس دی لازم است
 قابض و مقوی چون قرص طباشیر قابض و رب بیدارند آن و هرگاه رعاف افتد تا خون صاف
 نیاید منع آن نشاید که در وقت که خوف ضعف شود که درین صورت واجبست که رعاف
 بند کنند بدینچه در مجلس مرکز است که خون سیاه باشد بدستور هر فارغنه که درین مرض
 طاری شود چون سرد و سرد شد و مانند آن نازک هر یک بنوعیکه اصل علت را نیز موافق باشد
 آن که در هرگاه بنور بر در کنند یا در محنتی گردند و دلیل روی بود در وقت و هیست که طبع را یاری
 دهند و برابر از چای گرم گشت و شیر بادیان تر یا خشک و شیر تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو
 یکجا کرده و خوردن نفع تمام دارد و فایده بیگام تلور شور یا قطب چشم و بینی و گوش
 و شش در و دهان لازم است تا این اعتنا از بر آمدن وی محفوظ باشند و اگر بر آید نبات
 بسبب تلور و حفظ هر دو جدا جدا ذکر میاید اما محقق چشم است که سماق در گلاب تر نمایند
 صاف نموده قدری کافور و دران افزوده شبانه روزی چند کثرت در چشم بکشد و آب کشیز را بکشد از شش
 و ماز و گلاب ساینده قطیر کردن برین عمل دارد و اگر آبله در چشم بدیده باشد کافور در گلاب حل کنند
 و بچکانند و اگر سرهم غبائی و کافور آب کشینر بسایند و هر خطه چشم انداخته سرخ چشم و بنور را که بر تیره

قاهر شود و یا شد نفع و بهرگاه چشم از شدت میل بخوراند و برآوردن خوا و باید که بعد استعمال از
 مذکوره در آن رفاده بران منته و خسته آن سه ب بران گذارند و با نازده چشم و بعضا به بندن چشم
 را و نشاند و از و اگر طفل خفگی کند یک شانه گاو و گاو و از بر بندن و محاقطت اندرون بین
 آنست که سر که با کلاب یا تنه بهر خطه چتر قطره در بینی چکانند یا در عنکب یا در عن موز و بقدری
 که فوراً میخیزد چکانند اگر در درون بینی بدان چرب دارند و محاقطت حلق آنست که بهر خطه
 آبله در بدن بلکه از وقت تحقق تب جدی و تبید بفرمایند و رضی را که ناز یا دانه آن بخانند ساقه
 بعد ساقه و آب آن بلیع کند و تغیر بشربت خرگوب یا بطبخ سماق و گشنیز و هندس شش کرده
 گلاب بهر شکر کرده یا شد نفع دارد و کذا که غرغره آب شد و از دوده خامه که گلاب بان بار بود
 زرب آمار و زرب شاه توت سودمندست و محاقطت شش آنست که چون آبله یا آید
 سینه و آواز درشت باشد نظر کنند که حرارت قویست یا نه و مع ذلک طبع نرم است یا اگر حرارت قوی
 بود و لیست نباشد و طبع لعاب پیچول و پنهان و قندور و عن با دام جزه جزه بخوراند و لیست
 نامروزا و یکیش باشد و با دام کوفته در دهن دارند و این حقوق نیستند فرمایند منظم کردی شیرین جزه
 منزه با دام سپید یک جزه و کثیر الخف جزه قند سه جزه و او نیز نرم کوفته بلعاب اسپنول یا سبزه
 و اگر با بود حرارت طبع نرم بود و بکثیر مدش عربی و منزه با دام و منظم خیار و فاشسته هر یک را بریان
 سازند و نرم بگویند و بلعاب اسپنول بریان بسرشته و طبینا اندام اگر حرارت قوی بود و لیست
 لیست در طبع نباشد یا که مسکه تازه و شکر انزک اندک بلینا اند و محاقطت معاف حاصل
 آنست که مندل و شبان و شبان و گل ارمنی و گل سترخ خشک و انکی کافور بگلاب بسیار و قند
 سر که بر روی چکانند و بر بندگاه طلا حانند و اگر بر مفاصل غراچی بزرگ برآید زرد زرد و لیست
 ساریم آن برآید بعد از نازک جراحی نماید و محاقطت اصعاع آنست که شرب موز
 قرص طباشیر در آب به میزاده یا شد هر وقت خامه در نایک آبله در انکفا اقد زید که چون
 آبله از ظاهرتن رو به کمی بنزدگاه باشد که بقیه ماده یا معایز و پس در خصوصت رعایت اصعاع و
 باشد قاعده و طبعه و اشربه بعد و این مخصوصین بدانند که در چیزی هر چه سرد بود و مال نمیشد
 مناسب است چون لیست و لیست عدس آب آمار بر شش یا آب خوره یا آب ریواج آینه خسته

و اگر طبع خشک باشد و در سینه و خلق و شستی باشد با حرارت سخت عظیم شود پست و بجا آب بسیار
 استیای ترش منع نمایند و آنجا که طبع گرم باشد و حرارت عظیم بود و سینه و خلق و شستی پست بنا بر
 بیان کنند و با قفس طباشیر قاضی آمیزند و بخور دهند و اگر نرمی طبع مفرط بود خشک آب اکشاک
 بریان و تار و اندک تخم خشکاش که هر سه برآید باشد مرتب سازند و در هر دو اگر در خلق و شستی و بجا آب باشد خشک
 بریان و تخم خشکاش خشکاب زنند و تار و اندک موقوف سازند و دیگر صنایع حسب وقایع موقوف بر روی
 طبیب است اما دانه حبیب از آنکه می سیاه ترمی باشد و صفرائی سوخته خون را بتاه میکنند هر چه بود و بند
 باید که سرد و تر باشد چون خشکاب و مانند آن و در خشکاب جو منات نیز آمیزند اگر مفرط بود آب ترب
 و آب خرقه و آب کدو و مانند آن مفید است لیکن این شبلی ترشی نتوان داد و دیگر اخذیه مروج
 فی کل بلاد هر چه مناسب باشد تجویز باید کرد و بدانند که تربجمین و بنفشه و آب لبلاب و حبیبی هستند
 انبتاه هرگاه فیصلی ظهور جدوری و حبیبی شائع بود اطفال را که کم از ده ساله اند بوضع محالیه یا رسال
 خلق خون بکشند و هر چه در آب اعتیاد از دانه گذشت لعل آورند و مفرطه افند و مصلح دهند و احتیاط
 در غذا مرغی دارند و شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادجان و امثال آن و خرا و خرنه و مصلح و انجیر
 و انگور و مانند آن و هر چه گرم و خون افزا و مصلح صفرا باشد از مصلح و مفرط باز دارند و آب فوکه طبع
 اطفال ملایم دارند و از گشتن در آفتاب و دیدن و نزد آتش نشستن جبران هر غله که میخوردند منع
 شدید باید کرد و بهترین اخذیه درین موسم بقول سرد و جو منات است و تناول گوشت گاو گاو
 اگر به بقول و جو منات اصلاح داده باشد تجویز است و استعمال شربت عناب و شربت کدو و سکنجبین
 و سفوف طباشیر و قفس کافور و امثال آن مفید است و غسل کردن آب سرد و نافع و شیر اسب
 نوشانیدن مانع بروز آبله در آن سال است و اگر برآید زیاد و بر چند عدد باشد از بخرات میده
 است تسبیح بسیار باشد که چون آبله برآید خود بخود شمر شود و حاجت پزایند و خشک کردن بچنگ
 ریشه جد کردن مفیدند و گاه باشد که بدین احتیاج شود و مانند این تریخته شود و شیرین تر اینها
 باید دانست هرگاه آبله برآید و تب و میقاری و تلواسه کمتر شود و نفس بجال طبع آمده باشد
 و بدانند که آبله در خواهد چفت باید که با بونه و اکلیل الملک و بنفشه و خلی و سیوس گندم مفرد و مجموع در
 آب بجوشانند و در ظرف تنهاده زیر جامه سفید بپوش و یکی پس تا بخار لطیف آن بدن رسد و آبله

آبناک به ترنجبین است و ابجد به شیر خشک کردن نمایند و هر گاه باد و خوراک و حرارت و خیزی
 اندیشد و بنفش بقلط طبیعی بنامد باشد مطه است سرخ و قدیم خشک کردن آب گرم و خوراک
 برآید و بنفش روز بگذرد و تمام خسته باشد بگزیند و بزرگ باشد بسوزند تر خشک کنند آب استکی آب آن
 بخورد نرم نمیشد و بعد و گل سرخ خشک یا یک نمود یا برگ سوسن کوفته یا مندرل یا چوب گمسود و زیر
 دامن و در کنگنه یا در تابستان گل سرخ و میورد و مندرل خرد کردن بهتر است و در زمستان بگل سرخ
 و چوب گز و صوب تر و اگر مضمی بیش کرد گل سرخ و کند و میورد و در زمستان و در تابستان بسا چند و در
 جیاحت افشا کند و اگر آبله بزرگ بسیار آب باشد بگل سرخ و میورد یا آرد و از آن یا در دو روز سرخ
 اندازد و بپا در ایران تمام باشد و اگر پوست خراشیده شود بزرگ سوسن که تر باشد از شاخ جدا کنند و زیر
 مرلین گسترند بزرگ آل خشک و برگ میورد خشک یا یک مسامیده بر فراش باشند و کنگنه برگ
 نرم خوا یا بنفش سرخ و لایق است و در یک روز قطع میکنند و اگر آبله و تر خشک شود از نلک آب چاره
 بنا باشد و صوب است که مدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده و آب پزند پس در آن
 آب نمک افکنند و پنبه پاکیزه نرم بدان تر کنند و یا آبله بنهند تا آب نمک بماند و زرد و تر خشک کند
 و اگر حرارت قوی بود قدری کافور و مندرل سوده نیز از این آب حل نمایند و برگ بید و برگ زعفران
 و اسفندیان از زیر و مر و در سنگ یا یک سوده پاشند و اگر آبله را که در پیش گرد و بمریم کافور و نون و دارک کرد
 و بچنان اگر جیاحت در بینی بود بچین بریم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شود و تیرا اگر خشک شد
 نماید حکایت است محمد شکر الله که فرزند این در پیش است آبله قوی برآمده بود و دانه ها آبناک
 شده و از شدت حرقت آن آرام نداشت و چون در این دیار بپزند شکافتن دانه ها مروج کمتر است
 و فقیر نیز آنوقت یکس از زکریه بود و بان سبب توقف درین کار سیکه از تر حساب غمورت بنمکن
 و یا از کرمی شد و از کرمی سبب این می نمود و از قدم درین کرده و سوزنهای زرین شکافتن آنرا
 نمود و از هر محل که آب بر می آمد فوراً تسکین در آن می افتاد و چنانچه بعد و مملکت در سرت سکه
 پاس تمام آبله را خشکافتم و فرحت کلی روی و دل و اعنایت بسیار و بعد از این این محل بار بار تجربه
 رسیده و قطع آن اسرع تر میشود و در زیر قدیم خشک بپاشند و در کون یا کنگنه خشک شیرین است
 را و اینکه بنفش یا پید آید هر گاه آبله خشک شود خشک بپاشد یا بزرگ بزرگ بپاشد یا بزرگ بپاشد

بایک باشد و نیز پنج تن را نبود و باید که قطر و رخن بکمر بران بچکانند تازه و در بنفشه به سترین
 و در مناد برین کار رخن کجاست لیکن بر آنکه روی عوفی او رخن بسته بکار بریزد که از رخن کجاست
 میماند و اگر مطبوع بود یا اندر زیر او رخن نباشد از آب هشی بر آن زنده بکشد شمال رخن طوبی است
 آن بچند پس نظر کنند که عوفی دارد یعنی پوست فرو رفته است یا نه اگر محکم دارد و در صورتی که
 زرد و چوب و در و ارشک و قلیبیای لقر و سپیده از زیر پوست بیرون بیاید و اگر محکم نماند و باطل
 برابر بود شبیه نمائی و نمک باریک ساخته بران باشد و باید که در دندانها یا در خشک ریشه آید و آن را
 نیز با هشی بر آن زنده پس نظر کنند که زیر آن همچنان رطوبت باشد همان سان که گشت لعل از زنده
 رطوبت نباشد علاج حاجت نباشد و اگر دیگر با خشک ریشه آید و بر رخن چرب بکشد تا ساقط
 شود و هرگاه آید بشو و نشان آن بماند حجت از آن بیخنی خشک و آید با قله و مغز تخم
 خرپزه و هر چه و نبات و مغز بادام و آرد جو هر یک مقداری نرم کوفته و بنفشه سپیده تخم مرغ
 سرشته طلا نمایند و آنجا که آثار آید سفید و بد باشد چه بپزد و در موم و انجلیون ضماد نمایند حقیقتا بر
 وزن غیر احویات بزرگ سفید سطر قه است که از قلع اعدا و لوان شکر و خامه است که بی آب
 باشد و عقل بر قرار و نفس قوی بود و آن سالم ترین انواع است و آن را با آب آید خواهند و در
 خود بگو و زائل میشود و محتاج تدبیر نیست و اگر حسب احتیاج در کار شود و آنچه در جردن می شود
 است سبکتر از آن استعمال نمایند الثبوری البیدان باید دانست ثبوت که بر تن طفل بدیدار
 آنچه سیاه و قوی بود قتال بود و آنچه سفید و سرخ بود و سالم باشد و در اکثر خروج تبو سلیمه امن میدهد
 از آفات بسیار از اینهاست که مبادت و در علاج و سبب خاصه که در سر باشد منع کردن و اندامها را که در میان
 کثیر گزیده و دفع سواد و لخته که احق شده باشد در کلام است بخلاف ثبوت محو که قتال است مملکت
 و در آن روانه شاید داشت و از هر چه زودتر تقویت اعضا را در پیوسته و اصلح و قویست ثبوت
 باید که گوشت حسب حاجت حال علاج نخست تنبیه بر رضع کنند و تعجیل خاطر نمایند و در دوزخ
 سینه را بکند از نماند تا بچته شود و بعد از بچتهات لطیفه تدارک نمایند در یکجا تا مقصود بماند بر آید و
 بهترین نجفیت آنست که در دوزخ و برگ و دخت مصطفی و برگ طرنا و مثال آن در آب
 بجوشانند و طفل را درین آب غسل دهند هر روز یکبار و بعد غسل بدن را بنفشه حریر خشک سازند

در وقتی که یا آن تدریس نمایند اگر تشو و تفرج بود و مریم، سفیداج بکار برزند و اگر قیج بیشتر بود و آب
 بکمال افتد بیمار را غسل که قدری در وقت غروب و در آن آب پنجه باشند و آن شست و اگر این معصوم
 قوی تر خواهند آب بود فقط کافی است لیکن بیشتر آینه فخره رسا بند تا تبیل و اثر بود و بوی
 شد با تفرج بوی و اجیاناً اگر تشو ایشان منقطر شود یا استقبال اشپای حاده یا خود بخود از
 حدت مادی یا بد که در آنستال یا بی که در آن و در و آس و عیدس و بزرگ طر فاد بزرگ و خوش
 معطلی جو شانید باشند اقتصار نمایند آن جا که غلبه پیدا باشد اخراج خون بجا است یا
 جلی لازم بناسند و این دو انفع وارد و تو تیار در سنگ سفال یا بکعبه ه هرس برابر با یک
 ساخته و در آن گل یا روغن گویار و روغن مورد و آینه فخره و وایکجه چون بر چوب شمش مالند در
 تفرج باز دارد و استعمال آن بر تفرج تیر اصلاح بخشد عناب را در روغن گلاب و ناسودا تند و تو تیار
 مفیول و دانی آینه فخره حلا می کنند تا یکدانه شود و پس بکار برزند و دیگر که چوب شمش را فرو نشاند
 و قروح را اصلاح بخشد و روغن سرگین خرسه رود و یا اند فخره اسفام کنند و بر آن را آب ادویه
 مذکوره بشویند و اگر شور دیگر طور همی کند باید که حنا یا آب کاسنی و سرکه سرشته طلا نمایند و روغن
 نیل همادنگه را فرمایند و تا چند روز باین میان کنند تا که اثری از آن نماند و طریق اخذ روغن زبل
 الحمار آنست که سرگین نیم خشک و ریخت بپزند و در ظرف کوچکی آنکشت بیفزوند و بالای
 آن سرگین را اندازند و بالا سرگین صحن کاسی و از گون در پودند و بویکای بسیاری آن قندی
 از زمین برداشته بود و دو و پنج بار آنان بتواند بر آید و راند که زمان غرق چوبین زرد و غلیظان
 زبل متعاضد شود و در صحن خواهد نشست آنرا برداشته و روغن مذکور بر گیرند و در ظرفی بپزند و لیم
 آرند اسفخته دین عبارتست از قروح که در سر و روی افتد و گاه یا شد که در تبیع بدن پدید
 آید عند سده مسامات شعور و وی اقسام است اما آنچه در بلعقال اکثر حدوث است سفید
 بود و آنرا شتر پیچ گویند و در آب دین می نوا و علاج تنقیه فخره نمایند بنفشه و اسهال و
 اصلاح غذا را نمایند و افضل نیز خون بگیرند بجا است و ارسال غلغ و قندیل دم فرمایند یا شتر
 مناسبه و اگر پشت گوش طفل را چاک کنند یا درک پس گوشش فصد نمایند و خون آن بر سفته
 مالند و زدن فصد و فخره را سفوف یا سله وانیسون و شکر و خورانشند تا چند روز

و این صفت سینه که در مریب است کیله حصار دارد سنگان و پوست آن اندر جویه مجله بر آب ساین
و موم و در روغن گل یا روغن کنجد بگذرانند و او و پیر بسیر شوند و سیر که انگوری یا صافه کنند و دم
بر زنند و بکار برند و هرگاه دو ابرو سر نهند باید که نخست موی را تراشند یا بمقراض و دور کنند
بعد و او آبکار بر زنند و کند لاک اگر پوست صورت بپاشند آن پوست نیز باید قطع کرد تا قریه ظاهر شود
و دیگر که بعد دفع تمام و در آرد و تخم گیمشبت تو تیا بریان کرده و با رب یک ساخته اندکی هم در دانه حضرت
ترش آمیزند و کف مال کنند تا خمیر مانند شود پس بپالند و بعد یکپاس بشویند و یک هفته آن تمام
میکنند و طلق شعر با روغن آن نیز در تریا سطر است و خداستمال علی الراس سبع الفخذ و تخم و باید دانست
بسیار باشد که در کشان و فلفل و بن گوش و چین یا سکه گردان از گرد باد و چرک تراش پدید آید
در کشان بیشتر افتد بواشکه عدت بول علقح آتش و گل سرخ و اصل السوس و معمار وجود آرد
بعدس نه با تها یا مرکب مع نقین بکیزد و نبات نرم بسایند و بپاشند و حسن آشت که نخست
آن موضع را آب بشویند بعد این اشیا بپاشند و بدستور گل سپر شو فقط پاشیدن خوش
ضعیف را بپاشند اگر بمریم احتیاج افتد فریم مناسب بکار بندند و لولول ترونی معروفست
بر روی مسکه و عیدل حبش آبله سر گین خشک آدمی بر آنکشت افزونند و لولول را برود و آن تا دیر
بدارد و این عمل کر کنند که در چند روز خشک شده و میریزد و بند بر سج اگر تا لیل را بناخن برنجاستند
و شیر که برگ انجیر بر آن نهند و رفع کند قویا خستونی معروفست و مالیدن لعاب بن آدمی که زمار
باشد یا صائم بود و او را در مضمضه نکرده باشد دفع تمام داد و بدو ای قوی حاجت نمیشود
اللہ تعالی از بیان احوال اطفال قانع شدیم و باین وجه میگویم و تدبیر میسر که ششمن ذکر صبیان
و شبان و لولول مشاخر است مجله تفسیر می نمایم

الفصل السابع فی تدبیر الصبیان و الشبان و الکول و المشاخر

فصل ستم از مقاله پنجم ثابت است و تدبیر اطفال و شبان و کول و مشاخر اما الصبیان
فرز هم حار و طبع نجیب آن یکلون خدا هم و جمیع تدبیر هم نبرد و کیس اما اطفال فراخ زنا گرم و
تراست پس واجب است آنکه خدا که ایشان جمیع تدبیر ایشان سر و خشک بود و بنیض است

که افراد و ذرات و کیفیت نگینند زیرا که فطر برودت حرارت را که قابل نمو است ضرر دارد و فطر بر سردی
منفی را که موجب که ماده نموست میگردد و اما ایشان میفرمایند که حار یا پس منقبی ان یکون غذا هم
و جمیع تدبیر جسم البروده و الرطوبه و اما جو انان مزاج ایشان گرم و خشک است پس ضرر اول آنست که
باشد غذای ایشان و چه تدبیر ایشان سردی و تری و اما الکول میفرمایند که حار یا پس منقبی ان یکون غذا هم
و جمیع تدبیر هم الحار و اما الرطوبه و اما الکول مزاج ایشان سرد و خشک است پس واجب است اینکه
باشد غذای ایشان و تدبیر ایشان گرمی و تری و اما ایشان میفرمایند که جمیع تغذیه و لما پس ان
پس مزاج ایشان مختلف است فان اعضا هم الاصلیه بارده یا بسته پس بد رستی که انقصا
اصلیه ایشان سرد و خشک است و الرطوبات الباقیه الباقیه فی کجا و این اعضا هم متمیزه و حرار
بلقی که از ضعف حرارت باقی میماند و در تحویل اعضا میآید جمع میباشد یعنی ان بنظر لای
الاعراض الظاهره پس ضرر اول آنست که نظر کنند بسوی اعراض ظاهره فاکانت بارده یا بسته پس اگر
باشد اعراض ظاهری سرد و خشک موجب ان یکون غذا هم جمیع تدبیر هم الحار و الرطوبه پس وجوب
آن که باشد غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان گرمی و تری و اما الکانت بارده و طبیعه و اگر باشد اعراض
ظاهری سرد و تر موجب ان یکون غذا هم جمیع تدبیر هم الحار و البیوت پس واجب است آنکه باشد
غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان گرمی و خشکی و سوال که درین محل واقع میشود که حفظ صحت مثل
قرار داده اند حال آنکه در تدبیر ایشان که حار اند و در تدبیر می کنند و در مشاخ نیز و همین جواب است
آن مشروحات و مطالبه خاصه در تدبیر ماکول گذشت فلیطلب منها و الفنا تحقیق از هر من چیست
الاسنان و فرق در رطوبت اصلی و رطوبت مائی که در مجت انسان مذکوره شده است فامده
پوشیده نمایند که شبان بنا بر استعمال قوت محتاج تدبیر کثیر نیستند و همه تدبیر ایشان ضعیف
است و آن گفته شد لکن تفصیل تدبیر آنرا نزد اتم و چون تدبیر اطفال مشروحات و که یافته بود
در بنیابا بر بیان تفصیل تدبیر کسولی و مشاخ اختصاص میبرد و جمله تدبیر متعلقه ایشان را فافه
گفته میشود و فافه در خواص کلیه بدانند که در مشاخ و ماکول و مشاخ و جمیع است که ماکول
تفتیه و نم نگینند خاصه حیوانات و علق که استعمال اینها بعد از شست سال منع است چنانچه خود
مخلص بیاید و چه آن و بهترین تقویه و حق ایشان اسهل است که بر سبیل اعتدال باشد

قوی اجات با استعمال حبیر سے کئے کہ سنجین و ترطبیب ناید معاویہ ذلک شدید مسخوۃ نبود کہ مفرط
 غرۃ بنا بر تعین طوبیت کہ مادۂ قیام حرارت است اجزات برودت میکند و بہترین چیز
 برای ایشان را طالت نوم است اگر بدن معتاد بود نہ در جہر معتادین احتمال ضرر و اذو و جمل
 بتوہم ایشان مع قول جالیوس در تدبیر نوم و نقطہ گذشت و استقام نمودم و اثر شرب موافقہ
 نوشیدن و اغذیہ مناسب خوردن و طبع نرم داشتن و دالم خستہ بلغم از معالشیات
 و حقیقات و از قہر اسے بول برداشت نمودن و ذلک متحمل کردن مع التدبیر و استعمال دغ
 طیبہ بیشتر نمودن و اکثر و حرکت بول پس اگر شکی مکن باشد بہتر و گرنہ بر کوب بول و نمک
 شد و اگر آنم بہتر باشد جوہر افضل ترین حرکات است و اجتناب از کثرت جماع و
 شایع را واجب است اگرچہ قوت تہوت باقی بود و حسب المقدور و تقلیل و دین اضر و
 افادہ اندر غذای مشایع پوشیدہ نمایند کہ کثیر غذا در ایشان مطاوب است بہت توفیر
 قوت و رطوبت لیکن چون معده ہا سے اینہا ضعیف میباشند واجب است کہ غذا بتفادین خورد
 بدو کت یا بسہ کت حسب ہضم و قوت و دفع اذو و از اغذیہ چہری اختیار نمایند کہ فیل الکیتہ
 و کثیر الکیتہ بود چون صفرة البیض و مار اللحم و شیر و مائدان و ستودہ ترین تدبیر آنست کہ در ست
 سوم فلور کنند و بنان بعمل ناسد و رطل و ہر دو پاک کنند و میا سازد و بر ہضم غذای شیر و باید کہ نان
 جید الصنعہ و معتدل المالح بود و تا زود ہضم شود و پستور و ساحت ہضم چہری کہ بلین طبع بود و خوردن آن
 کفہ میشود و غرض ازین آنست کہ چون دین مدت بلغم از غسل رقیق شدہ باشد و نان تجلیل
 رقتہ اناہ فضلہات کردہ شود و تا اعضا غذا سے عمدہ را کہ قریب لبشب خواہند خورد کما شیغہ
 قبول نمایند و ظاہر است کہ حاجت چلبین و رانجا است کہ در طبیعت تبض بود و گرنہ لغدای بلین
 حاجت نیاشد کہ لا یجفی و بداند کہ وقت استقام بقول شیخ قبل از استعمال ملینات ست لندا
 کفہ فیال فی الساعۃ بعد الاستحمام یا بلین البطن و شارح و دین محل میگاوید و فیہ اسکا فی بلین
 الطبیعیہ یعنی ان بکون مقدما علی الاستحمام و نزد این در ویش قول شیخ حق مینماید زیرا کہ استقام
 بہت ترطبیب فضول و تسمیہ او بر سہولت خراج میکند پس لابد است از تقدم او بلین پستور و
 سوم نزدیک لبشب غذا سے عمدہ کہ محمود باشد تناول نمایند یعنی غذا سے بہت مذہب باید کہ

نور دن کا هو است که باصل ملح خوشبو کرده باشند و در مجبث قوم و قیقه ذکر شد مکنون او و در فو که
 ملینه که در سامت هضم متناول آن امرفته و کور میکنیم ^{لفصل الطبیعه} هر چه چسب و است
 اصل از شدت انجیر که بهت تلین ایشان نفس ترین است اگر مزاج گرم بود یا فصل عقیق
 باشد انجیر طبع آنو باید خورد و اگر مزاج سرد یا فصل شتاب باشد انجیر خشک و یا اصل نخه متناول
 نمایند و در ساد و هر چه خورد موافقت مزاج لازم است و لباب با آب نمک پنجه و بگری و دریت
 مطیب ساخته نیکو ملینه است و بدستور اصل بسفنج که در شور پای مرث یا در مرق سسلی یا از
 مرق کرنب پنجه باشد و که امار الکرب و لباب ترطم بشک شعیر و بداند که صمغ البلی یا الفانیست
 مجلی احشایه تازی و بلین طبع مشاخ نهفت و شتریش یک تلوزه تا سه جلود و است و اگر لباب
 انحرطم یک جزو دین یا بس دو جزو نرم کوفه بهم آمیزند و بعد از بلغوز و بخورند طبع نرم کند و گذشت
 که هر چه جهت تلین بکار برید قبل از طعام عمده معتد به باید که باشد تا در او کما حقه ظاهر شود و چه بود
 غذا ملین خفیف صلا ظهور نمیکند و که اگر غذا فوراً عقب دو خورد شود و لا اختلاط به و بسیار
 قوه مبنه و انشا حقنه برین ایشان را نفع دارد زیرا که با وجود استفران احشایه نرم میکند و بهترین
 ادیان زیت خدب است و اجتناب از حقنه های حاوه لازم است که بحیثیت معائنم و قیسه
 هرگاه طبع مشاخ یکروز فراغت اجابت کند و یک روز نه این ^{الطبیعی} ایشان باید دانست
 در صمد و تلین نباید شد و لیکن اگر زیاده از یک روز قبض می ماند تا یک روز میان صم و نه
 می آمده باشد از استعمال ملینات جاود نباشد اما در هفته یکبار نهایت دو بار کافی است
 هر روز نشاید بکار بست افاده در دلک و ریاضت و قیحه سرد و دلک مشاخ و حبیب است
 به متدل بود در کم و کثرت تا تلین و تسخین صمد و با اعتدال حاصل آید اما اعتدال در کم
 نسبت که زمانه استلک متوسله بود و اعتدال در کثرت آنکه بالین بلقوت بسیار باشد
 به بستنی تمام بلکه حسب تحمل مد لوک بود و هر مدو که ضعیف و متالم باشد آن را مد لوک
 نسانند که مرز و اقسام دلک و در مجبث و سه مذکور است و مافع ترین و لذت بخش مشاخ
 است که بخسته خسته یا دستهای درشت باشد و در منع نوا سب علل مناسای بیان
 دلک را اثر تمام است اما ریاضت در مشاخ حسب اختلاف حالات ابدان ایشان

و حسب غل معاد و ایشان و حسب اعتقاد اینها بر ریاضت مختلف میباشند چه اگر ابدال ایشان در
عنائیت اعتدال باشد بر ریاضت معتدل بود و بدستور در طوبی تکثیر در منزل اش
باید کرد و گذا کسی که معاد بر مری باشد مراعات آن در ریاضت الزام است مثلاً اگر در مری
ضعیف بود و امراض و مانعی مانع باشد بر ریاضت بخشی در کوب و جز آن که فساد لصف
اسفل بود باید کرد نه بد آنچه سر او حرکت کرد و اگر آفت بجانب پای بود ریاضت فوقانی باید کرد
چون می سمام و حجر و نزع شسته و دفع و جرح و پنجه کردن و اگر آفت در ناحیه وسط بود چون در لحال
و کبد و مجده و معاد و نزع ریاضت که فوقانی و تحتانی است مانع باشد بشرط ارتفاع مانع اما اگر آفت
در سینه باشد بجز ریاضت غلی نشاید و اگر آفت در کلیه و مثانه بود و غیر از ریاضت فوقانی مناسب
نیست شروع بر ریاضت باید که تدریج باشد و این بحث در محلی که ذکر و لک و ریاضت مستوفی بسیار
گفته مفصل فرموده شده است اما نتیج سده مشل رخ عند حدوث آن ضرورت نیست و پیوسته
مراعات آن ملحوظ داشتن بهر آنکه چون غلظت و ارضیت و رخلط مشایع لازم است و ایضا لک و لک
لنح و ایشان بسیار است سده درینها بیشتر می افتد و سهل سردی حیث الحصول و الفی سده
ایست که از شراب واقع شود و لک بسبب لطافت و بهترین مفتحات بود و حیث است دلفانی در شراب
و ایشان بسیار و امر و سیادین مانع میکنند حدوث سده و او نه میکنند مستحضر را و چون سده بکشد استقام
نمکنند و تخریج ادران فرمایند و اغذیه مرطوب چون مارالهم بخند روش و شمع تناول نمایند تا جفائی که از
استعمال مخففات پدید آمده باشد زایل شود و کسانیکه معاد و استعمال اوم و فصلی شد تناول بسیار دفع سده
عظیم الیست و شراب نوار اگر قدری غلظت باز یک ساخته در بر کربلای نه نباشد لکین از سده باشد و مثلاً کین
پیران موافقت و اردو مایل از حد روش سده و در معال است فاصله اگر سده در حصوی خفیه و پس بود و او به
که شخص بدان عضو اند مرکب سازند مثلاً اگر سده و اعضایی بول بود تخم کرفس میخ ادر سینه در سده
حصوی چیزی قوی تر چون فطر اسامیون اگر در ریه بود زود فایده و بسیار شایع باشد آن شروع نمایند

الفصل الثامن فی علاج المرئی

فصل هشتم از مقاله پنجم ثابت است در علاج بیماران و هوام با استعمال الادویه و بطالع البید
بفصل علاج ادویا استعمال و و است یقیناً بر دست چنانچه هر خاصه از این شتر خاگشته شود و اما استعمال

اقدام و تیر فکری و کن و انی استقریح او یکس اما استعمال دو گاهی می باشد از او مثل این استقریح میکند
یا جس می یابد و غیر المزاج یا غیر می در مزاج را یعنی تبدیل میکند به تنقیه و تنبیه و در بعضی
نسخه الفاظ غیر المزاج مزاج منقسمه و الا حسن ما رفساه و اما حسن خارج و اما استعمال دو از خارج
هرن تقیض من البدن پس گاه هست که تقیض میکند ازین کالبد و از الحما و چون در او تیر قاطع
او و زینده یا زباد و میکند درین کالبد است چون در ابتدا گوشت او منجمد است یا منجمد است یا منع میکند
چیزه را که می بر آید و آنرا راجع گویند و غیر المزاج یا غیر می در مزاج را و این را معطل گویند
و ذلک بالنطیل و الطلی و التکیه و ما شیه و ذلک و انی لغیر مزاج از خارج حاصل میشود
نطولی و طلاله کما و مانند آن هر چه لعلق بغیر تن و از استعمال و در بعضی متون تقیض نیز بطور
شده و ادلی سقوط و است زیرا که او باطن لعلق و مدلی الحقیقه اکنون همه آنچه تبدیل اصلاح خلط
مخصوص است و اخلا کان او خارج یا در بدن و از و شدن در معده اثر میکند مشروطا کفیه میشود
مع فوایه تقیض می شود هر چه از نظام است که تا غیر بعض اینها در تمام بدن می باشد و تا غیر بعضی
بعضی می شود چنانچه معلوم شود و مانند ذلک است که چیزی را منع در کالبد اعضا چون گوش و
پیشم و بینی و مانند آن یکسانند و سقوط میس ازین است و ظهور که در گوش استعمال کنند و اجبت
که تکلیف باشد بطول است که چیزی را مانع بر ظاهر تن بریزند و تیر سرج از آن است به تیر توقف و ادلی

فصله که از آنجا نطیل کنند یک شریست و نهایت آن یکت قد آدم که نطیل فی القلوب بسیار طبع
فی النطیل و چون طالع غرض از استعمال نطیل سواد است بنطینه است با تبدیل مزاج بر جا
نطیل به طریقه چنانچه گرم بکار برزد و هر جا تیر و تیر و طبع موقوف بود و چنان سر و استعمال نمایند ولیکن
بیشتر از استعمالش نیست و ایضا بطول را گاهی بر تکیه بر طب اطلاق میکنند و گاهی بر این و
گاهی بر آن بکار چنانچه هر یک از تیریه می معلوم میشود و سگوب آن که چیزی را بر بدن بریزند
توقف در بین فرق است و در وی و بطول اما سگوب آنجا بکار میزند که در عضو معلول را باطل
نمود و یا درین طبع بود و در تیر و در تیریل نباشد و کذا بر حکم و در و معده عند الاحتیاج بخبر سگوب
نشان بکار است از آنجا نطیل فی فی تحلیل و غیره انما سبب تلک الاعضا بکار و آنکه خبر
گرم بر عضوی می نهد و در وی یا بس بود یا بر طب کما و یا است نیست که او و تیر یا بس چون کالبد

برنگ رسوب و مانند آن در ریه بسته و گرم کرده و سینه عضو کنند یا بخت گرم و سنگ نرم پاره
 گرم و بسته گرم عضو گرمی رسانند چنانچه معروفست اما کما و طب آنکه آب گرم یا محب یا
 شرب یا طبیع او و به مناسبه که هر واحد گرم باشد در شاد کاه و امثال آن مناسبه
 بر عضو گذارند تا بقای خونت و باز مگر کنند تا که مناسبه دانند باشد که استغنیایا رچه یا نه دانند
 مذکور تر کرد گرم گرم بر عضو بندد این نوع تکمیل نسبت با گرم و شاد انداخته خونی ترست اندک تر
 بعد از آنکه بنظر برده اند تا آنکه بخواهند تکمیل طب مثالی توان احتمال کرد و بهتر آن که طب باشد کمین
 اعضا کنند و اگر فقط بود از آنکه با قدری از آن چاره نباشد در انعطافات یا عصبها و دیگر کاه و
 کلاب بالسانه قدیم نروده و استخ و مانند آن در آن آغشته تکمیل عضو کنند کابل ریح و سکین
 و جع و رو تر کنند و انقیته با نمک و پادان بایس و بواسه یا بس تکمیل طب افضل است و در بدن
 رطب و جوای رطب تکمیل یا بس اولی تر و بعضی تکمیل را با ششای یا بس مخصوص داشته اند و کل
 لیصلح طلاء و نمک و بیا و دانست که از ششای رطب آنچه بر عضو گذارند اگر سنیا باشد لیصلح تنگ
 بود و از طلا خوانند و ما است که آن چرب را بر پا رچه نهاده بر عضو نشاند یا در آن پا رچه بر عضو بالاند
 اگر سیال نبود یعنی تنیدار باشد و متماسک بود آنرا صفا و ناسند خواه آنرا بعصا به بر بندند یا به سیم
 افضل در آن است جهت محافظت و از زوال و تاثیر بی هر دو قوی ترست با اعتبار
 حصول اثر و انقباض عضو تا که بنبش غل عضو گاه و بر اعضای رقیق استغلا کنند اولی آنکه نخست نر
 را به و خام و مانند آن بخورد و بعد او و به بر آن آلاید و بر عضو گذارند و قطعا هیچ چیز قوی تحلیل
 و غیر عطریت برین اعضا نهند و ماز که هر گاه جهت ازاد حرارت دل با و ناغ استغلا کنند یا یک
 و خشک شدن در بند و هر دم تازه تازه می کنند چه اگر و اید برین خشک شود و با رقیق است
 موجب تخمین آن عضو میگردد پس حیاط درین واجب باشد و اکثر مردم ازین غافل اند شصم
 شوی آن که چربی بویند خشک باشد با تر پس اگر چربی رقیق خوشبو و ریشته انگند و نیاب کنند
 تا بهم مزاج شود پس با ششام نمایند و وی سبکی و به کلخته و این در تعدیل مزاج و مانع سریع الاثر
 است و اگر چه ششامش از سو مزاج بیا میکنند لفظی آن که او و به باریک ساخته و برینی و مند
 یا زوم و اکثر است و این بر ساطت فی است یعنی در بنی انداخته می دهند تا بمن مقصود شود

بلا امتناع بطوس او و نیمه طسه او و گویند و هم است که استعمال اینها دلفت مند و حاجت
 به استقام بود و با به شعیله و درین شرط است که اگر ماده کثیر بود قبل از تحقیق عام نشاید که در وجود
 آنکه چیز به سائل در طلق و بریزند و این نیز قبل از آنکه وارد معده شود و آنرا بکنند و استعمال و بیشتر در
 امر امن مانعی است معهود آنکه چیز به سائل در بعضی چکانند سفون آن که او به سانسید و بر
 دندان مانند چکل آنکه او به بار یک سانسید و در چشم کشد و بهترین چیلها که دوا دمان آلوده
 استعمال کنند میل و آب است یا قنق اما غیر مرلین را استعمال این میلینا در شرع شهر یعنی بخور
 نیست پس در جست بهتر باشد یا از نس پاک و زور او و در خشک که باریک بسایند و چشم یا
 در هر جهت باشند بر و او به سر و که آنرا بر تنب پاک کرده باشند یعنی در اعصاب و چشم استعمال
 نمایند و زور را کفایا و به اندک استعمال و در بیشتر در امراض اجفالی هیاشد و اولسبت بجل
 قوی اعمل است و کشیده و در فیه بخور آنکه او به مفرد و یا مرکب و غلب و زرد یا بونی آن بدایع رسد
 و اگر بخور بعضوی مخصوص چون گوش و دندان بوسالت قنق و در سانسید و در مقصد و هم طوط
 طغاری مستقیوب الوسطه که بر بخور و سگوب سازند مرلین را بفرمایند که بران طغاری بنشیند و نیجه که قنق
 دی کاوی قنق او بود و در و در فیه بجل مسطور برسد و این حمل اگر چه فی الحقیقه در متن است لیکن در
 اصطلاح الیابادی اسم شهر گشته و چون و اکثر او به مذکور را بنابر آن که بشد ریج بسوزد و در
 آب تر کرده بسوزند و فاسه از بخار نمی باشد و می تواند که فشر برین بدین نام خوانند و اندک لایلی
 ملک ان النجار مرکب من ثلثه اشیا النار والوار والماء والدخان ایضا مرکب من
 ثلثه اشیا النار والوار والارض ولا تخطی فی ترکیبها ترکیح آنکه چیز به تر بر قنق مانند دهن
 بود یا جز آن ترکیح با دهن را دهن و دهن برین نیز نمایند شیانف آن که او به چسند که فتنه با هم
 آینه فتنه طهر سازند و در اندک باب سانسید و در چشم کشند یا دوا سه مفرد چون صابون مانند
 آن تراشیده یا از او به مرکب مرتب کرده و در بر یا قبل بر و از دوا شایسته تسلسل که جهت فروغ بکار برند
 باید که طول دی شش گشت منضم متعل باشد بقولون اثر او به سه فتنه و کل کند خاکرد
 شیانف در امراض معایه سیم که اثر او بر اصول اثر الدوا و بر الاثر و لیکن در حیه
 تا مشک باشد شیانف محمد بکار نبرد مخصوص در فتنه که خوف ملاکت دارد و لهذا شیخ گفته

لهذا چون آب فانی شود و منبسط شود که تا در اثر او خواهر ماند این گل می نماید و در وقت آب سرد
 همچنان که نماد آن پایا و آب گرم سو و در نماد آن دست ها نیز در جذب حرارت از تن و بدن
 اثر می رسد است اکنون چند چیز که بیان و سه درین موضع خبر و نیست گفته آید و از آن چیزهایی
 است که ظرف حریق باید بقیه که چون پای و در آن نمند تا از آن سو متفرق شوند و دوم آن که
 انسانی بدن گل باید که بر سر بلند نشیند و پایها را در آب مترسل سازند و نشاءد که بایستند چه صفت
 قیام بنا بر نقد و عود و صیق بخاری ایجاد آب جار کشی نمی تواند شد و سوم آنکه اگر آب ذی فتور
 باشد و در وقت فتور بکار بر نهد و در وقت شدت و غلبه حرارت که درین حالت بنا بر آن که میل به
 باغی و جانب جلوه یقوت می رسد که تواند که جذب او با سفل باعث اضطراب و قلق شود و یا آن که
 مزه غلبه آب میاثر است آب گرم نیز زید سحت میگرد و با فضل حیاءم آنکه چون در جمیع حار باقی
 کند اگر چه در فتور باشد لازم است که رودائی کثیف پیش رو و سه سر ریش آب بند و سولیکه بخار
 آب بدو ملخ و سه نرمه چه بعضی بیاورد و درین شدت حرارت یا شود که روزیاد و
 وقت فتور احتیاط از اصول بخار گرم باغ و دل نمود و در ظل و در باغ و حلقان فوراً فانی
 است و اکثر مردم ازین فاضل ماند و احتیاط درین واجب ازین بهاست که بعضی جمال ازین
 عمل احتیاط میکنند باین مفری که در بعضی حیوان از نا وقت است جمال که در نشاءد و در
 اگر به باشوید که بر وقت باشند و با لقب کثیر بود و سه سر انفع است و قطعاً شایسته فرزندار و نیم آنکه
 چون پای و آب نمند باید که ساقها را از اطراف با سفل میاخذ و آب بتدریج تا جذب و آنک می بین
 جذب او باشد و اگر مانعی نباشد تا یک ساعت پایها را نهد و داند و چون چنین خواهند باید که در
 آنش انگشت زیر ظرف بردارند تا آب سرد نشود و بر همان که گرمی که مطلوب است بماند و بعد بر آوردن
 پایها که از آب باشند که بنفشه خشک کنند و زمانه معتدیه پیچیده دارند و سردی نرسانند و بنا
 اگر چه جفت جذب بخار و ماده باشوید آب گرم فقط کفایت و از هر لیکن اگر در آب مذکور بعضی
 چیزها که مخصوص جذب و تعدیل اند چون بالبو و بنفشه و برگ پیو و برگ خناب و سوس گندم
 و گل نیلوفر مانند آن بپوشانند بهتر باشد و در اطراف باید و است که لیست و شهاد
 پایا فوسه تر بنی تدایر است و در جذب ماده که بجانب اعصابی رئیس و شریک متوجه

بود لکن در صرع و تشنج و مانند آن فوراً قطع میسر بود و لیکن ماده موذی و کیفیت سکه زدن
 اطراف بود و متصاعده می شود و باز میسر در چنانچه در امراض دماغی که سبب مشابهت اطراف
 پدید آید می شود و دست و کتف و در لفع و لسع که بر اطراف واقع شود و در لبط آن بر رافق و آن محل مانع
 سر بران سمیت می شود بشرط ربط شدیدی فائده و کیفیت شدیدی اینست میگوید که دست را از
 بغل پای راست بران لبستن آغازند و تا بکف دست قدم فرود آورند و این سر بران در گناشته
 بپای راست را اختیار کرده است و رازی بر آنست که اطراف را فقط در اصل بنزد یعنی باز در متصل
 بالبط و ران را نزدیک یک یکش او باقی بماند غیر مربوط گذارند تا از خون منجذبه متمثل شود و میگویند
 که ربط اطراف بکف تا خطای عظیم است هر آنکه در این صورت ماده منجذبه را مکان نمی ماند تا در آن
 باغچه بدان سبب زود و مسترجع میگردد و در مزمر می رساند و نزدیک در و در لیش خطیه رازی باینست
 رافقانی از خطا نیندازد زیرا که لبستن از دو حال بیرون نیست یکی آنکه لبشت تمام می باشد که اصل ماده
 را قوت نزول و صعود نماید که الفعل فی اللسع و اللسع و همچنین لبستن ظاهر است که مضر است
 اگر چه فقط در اصل اطراف بود و در جذب مواد از مراد بکار نمی آید اصل مگر آنکه در نهایت اطراف است
 یعنی قریب بکف و قدم و از شدت الم ماده را جذب کند و چون عضو یکی غیر مربوط است تا ماده را بجای
 نیز بسیار بود و لیکن این گونه ربط بغیر از کسی که لا یعقل بود نشاید کرد که معضی لغشی پیش شود و ماده
 ضعیف و تخف و دوم آنکه بر سبیل اعتدال بود و آدمی را مصابت بر الم خفیف دئی آسان باشد و
 همچنین ربط ظاهر است که مسدود مجاری نمی شود و مانع تنفید ماده بالبط نمیگردد و نیز این نیست که عرق
 را میکشد و ترنجبید و چنانچه چون متحقق گشته که جذب نام این شده بنابر این ایدایم است بل بنابر تکرار
 و عروق است که با غلط را چال حرکت نساجی مانند جای ایستد یا لا الی الا اطراف پس ربط بر اطراف
 هر چند کثیر السفر بود لا محاله عروق بر تکرار خواهد بود و ذلک بالمطلوب باینکه شد که برای صلاح و
 و امثال آن باشد و واجب است که غیر قوی بود و بخلاف آنکه جهت صرع و سکت و امثال وی باشد که
 چون از شدت ربط المی درینا بدید که نمیشود هر چند قوی تر بود بهتر است انقیاد هر گاه در ربط کنند
 سخن آنکه اول کف قدم در پاشیه میهند و بعد کشودن آغازند و واجب است که ابتدای کشادگی را
 بجانب آغل کنند یعنی چنانچه در لبستن ابتداء الفعل وین ران کرده بود و در کشادگی شروع از کف نیست

و قدم نمایند تا با معرفت باشند و الیه ظاهر علیک و ایضا جند پنج یکسانند یکبارگی و آنجا که علی
الحالت زمین را به لایق خود و باید کشود و تزیین بسطور و باز باید نسبت و ایضا معلوم نمایند که اگر
حاجت اندک است و در اکثر اوقات لایق است که فایده میکند چنانچه تجربه رسیده که بستن بازو و غیاب
را فراموش می آید اما آنجا که حاجت کثیر باشد از ربط تمام که عبارت از بستن تمام دست تمام پای است
چاره نبود حصول آنکه چیزی در قبل یا در بر و اندازد و به فرزند یکسر فاد سکون را می بیند و
زنی تجربه حصولی که به خرج زن باشد و کثرت استعمالش چنان بود که لته با دویه آلوده بود و از آنجا که
آن که بر بخار آب گرم یا مطبوخ او دیر سرگون دارند و درانی بر سر گیرند تا بخار آن بر سر و گوش و
تمام بدن رسد و این عمل جهت تفریق میکنند و آنجا که جهت در گوش بخار بزند و ظرف خسر و دویه
مطبوعه نماده گوش بخار آن نشود و در اینجا احتیاج به نازل را نیست حقیقت آن که بعضی مخصوص و در اینجا
رسانند از راه و بر یا بر جم رسانند از راه قبل و پوشید نمایند که عمل مذکور در تفریق است و در اینجا
خصوص آنجا که در تشرب و و اما فایده بود و یا و سوال آن با معایاد هم بے انکسار قوت مطلوب باشد
و ایضا در تسکین اوجاع کلیه مشابه و اعراض و معانی و جذب مواد از اعالی با سفل و منع تصاعد
بخار رطوبت بسیار دارد و این عمل را بقراط از طائر طویل العنق معوج المنقار که بسیار خوب است
و آن جهت آنکه فعل آب بخار خود را احتقان میکند مشاهد کرده در لایح داده و در ابتدای رواج
آب و نمک که حکم دریا که شور و در این عمل میگرداند و بعد حسب حاجت او دویه سبزه افزوده
و جهت قبض و سنج نیز با دویه مناسب آن احتقان مفرغ نموده و قوا این بر روی تجربه فرمودند
چنانچه هر یک با فایده علمیه گفته آید فایده اند بیان حقیقت و آنکه حقیقت آن بر سه کل کیسه بود و
کیفیت آن حلیض بود و یک طرفش در قیق مانند که در قیق و درین طرف در قیق انبوه بود و کل کیسه
و در عضو مقصود می دارند و آب حقیقت را در کیسه کرده و درین آنجا هم آورده می نشانند تا آب حقیقت
بعضو مقصود می در آید و هر چند بنا بر ضرورت انبوه شده و چنان که ذی تجوین واحد بود و بخار
میسنزد و در عوام همین معمول است لیکن شتر و اوست که انبوه چنان سازند که در آن در قیق
باشد یکی برای انصاف و دایم برای خروج سریع تا با او اگر در اسهال و دیرین آید با علی باز این دو
و احداث فساد نماید و کیفیت این انبوه مفصل گفته شد و بدانکه از نقشه یا سحر احوال آن

انبویه سازند لول شست انگشت بلکه بقدر یک شبر و فرس از اطالیش آنکه اگر اصابت دعا
 با معنای فوقانی مطلوب بود کثر المقدار و دعای مستقیم الملاح کتبه و ایضا و احتقان جسم نیز
 بکار آید و بطری آن بسطری خضر کافی است و در جوف وی پرده مستطیل نصب کنند تا دو
 مجرای حاصل آید یکی برای دخول و دومی برای برآی خروج ریح و مجری که جهت و راستی یارگست
 نباتی و منبع تر بعد و پرده عاجز از اینک تخم سازند تا دو از مجرای تولید مجرای دیگر اصل مجرای نفوذ
 نیاید و از یک طرف انبویه و درین مجرای خود را مسدود گردانند و فاعده ظاهر است تا دو از کیسه بدان
 مجری که جهت باد است و در نیاید و همین سود و سه انگشت از انبویه گذاشته لقبه کنند و مجرای خود
 میوه می که از اطاله کیسه بیرون ماند و باد استخراج تواند شد و ایضا و علی ثر آن که در مجرای مذکور لطیف
 فانی که داخل عضو میشود و قریب بسیر و لقبه نمایند تا دخول باد و در راه باشد و ایضا و بطریق انبویه که
 عضو میگردد و در مجرای دوائی نیز لقبه کنند تا احیاناً اگر درین مجری بند شود و ازین لقبه نصب میگردد
 یا معاد جهت آسانی تخم انبویه را مستقیماً که دریم مع الکلیسه و کیسه چرمی بهتر از غیر خود است فاعده اندر
 استعمال محققه باید که نخست سر انبویه را که و عضو خواهند درآورد و در جوب کنند بعد ریح و درآوردند لقبه که
 مطلوب بود و واجب است که مجرای بزرگ استعمال آن بسوی اسفل باشد تا چون دواد و در مجرای
 مجرای باد و بنابر نفوذ آن مجرای کثرت بماند جهت دخول یا و فاعده اندر بیان مقدار استعمال دواد و هر چه بداند
 تعلق دارند بداند که در از یاده اند و تلیث رطل نشاید و حسن آنکه نصف رطل باشد و در یابند که
 از دیا و تلیثین رطل یا اتفاق قوم منشی غنه است اما در تقصیر از نصف تطلات است بعضی این
 نیز را امتیازند و حق نیست که در حق قولنج و امثال آن که کثرت مقدار مطلوب بود و از
 نصف رطل کم نکنند و معتدل البقاءه لیکن در ریح و دیگر اراض مضائقه ندارد و قدری تقیه
 که کافی الهام بود و انی است اگر چه ریح رطل باشد و این همه که گفته شد در حق کبار است اما
 در ضغایرا آنچه لایق او بود بکار توان سبب و ایضا باید که دوام و معتدل بود و در وقت غلظت
 به حقیقه مسلسل که غلیظ باشد ریح و در ضغایرا می آید که غلظت از نشانه اعصاب
 فوقانی ضرر می رساند و بنابر عدم تلیث دفع مطلوب نیست و اما در قولنج مال برقت بهتر است
 و در ریح مال لغایت او نمی تواند استعمال حصه خواهد برآید اما مال بود خواه برای مسج خواهد

برای امری دیگر لازم است که یکم یکار بزرگ بسیار گرم خشکی و کرب می آید و سرد تولید ریا کند و من
 نیز دل آن گردد بخوابد فائز که معرّضین چنین است و بنیاس بزاج باطن اعضاست انتباه
 اکثر احتمال حقیقه و امتیاز بدن مضاعف حرکت پس لیل در آن لازم بود و ایضا باید که نفس
 از احتقان چیزی متوقّف چون گفتند و مشکلی بازگشت شود باینکه در آن توان باشد خوردن غذا حقیقه
 در خلومعه واقع نشود که مضرت و اکثر اطباء در استعمال حقیقه اعضای رسیه شرط کرده اند
 و مشک نیست کیان شرط در آن احتقان اختیار نیست و در احتقان اختطاری و ایضا باید که حقیقه
 کردن شکم را خمیده و از غذا و آب پرانده نشود و در امر احتشام یعنی راسخه بداند که بعضی موانع
 اصابت و اسهال بود مثلاً در بیماریهایی کلیه و وجع الوری که مستلکی دارند و سرد سرین بر بالش
 نشاند تا میان پشت بزمین چسبیده باشد و در قویج و در دماغ و مانند آن بیمار را از نوبی و سه
 خوابانیده شکم آویخته دارند و سر و سینه بر بالش ننهد و بطرف در میل کنند و در زیر نایه بسوس
 پشت نهاده تا فانی بپاشند و سرین مرتفع دارند اما در امراض دماغی مستلکی بخوابانند و زیر گردن
 و سر بالین گذارند تا انتباه بعد احتقان انبوه را بتدریج برون آورند و بعد را با انگشتان مجتمع دارند
 تا وازد و بزرگ و اما اگر از دشمن و واکلیف و کرب افتد زود منفرج شدن دهند و هرگاه
 و او بر نیاید اگر این دو اجست سبج و زحیرت و ایزائی از وی ب حصول نیاید پاک نثار و اما آنجا که
 حقیقه حاصل باشد و لب کند زیاده از نصف ساعت باید که حقیقه اعاده کنند تا دوائی
 سابق را حرکت دهد و برون آرد لیکن این بار مقدار دو نصف اول گیرند و باشد که بشاف
 نیز تحریک نمایند و در حالت احتقان باید که ملغض خود را از مرفه کردن نگهدارند که از وقوع سرفه
 درین حالت گاه باشد که فواق پدید آید و ایضا قبل از احتقان آب دویه سهله لازم است و باید
 مناسب و آب گرم حقیقه کنند تا مآه زود متقل شود و از او حاصل گردد و مقصود بی نیاز فاعل کرب
 شده سهله فریب است تبرکب معبوعات سهله غایت آنکه بینه سهلات را در حقیقه غایت
 آن سهله است و بلایات و حقیقه قسام است یکی آنکه لاین و نرم بود و سه در حیات و او را
 احتساب و پوست نفس بکاوید و ترکیب او از دویه بود که سه تلیق و از لایق و حید
 باشند چون بنفشه و خطمی و غیره و خال و مناب و پستان و سلق و درق چند باد خجانی

و نایز و خشک و بنز و گستان و اصل السوس و مویر و مفر قلوب و خیار شیر و شکر و مانند آن و در آنکه
 حاد بود و وی در قوایج باره و مانند آن از اراض بار و دیگر آید و ترکیب از اینها را باید که بمس
 تند و ب و تکلیل باشد و اینهمه مسلمات قویه است که مشروب میشود و حسب حاجت تدار
 میکنند بنقد بر اوزان و مراعات و اصلاح چنانچه و ذرا با دنیات است و دیگر حقیقتا که هست
 بر مرض مخصوص است نیز مرقوم و معلوم است لهذا بطول آن رفتیم و به بیان شد بر و ختم و اما العلاج
 بالیذ و کما بحر و البط و الی اما معاجیه بدست پس چون شکسته است و شکافتن دهان و داد گشته است
 حکم است هر چه غلق بیدار و از میخاط و دنگ و کس و قرح و امثال آن و در اینجا بر سبیل حال بعضی
 احکام متعلقه بجه و بط و کی گفته شود پس فائده فائده اند را که به هر دو آن عبارت است از آن که
 استخوان شکسته یا از جای بر آمده بر بندند بهیچ که معروف و معمول است و شکستن استخوان را کسر گویند و یا
 شدن او از مفصل کنونی بود که بهیچ آن جفیه بر آمده باشد خلع نامند و الا دنی خوانند اما دهن و دمی بهیچ
 با هم ترداد دارند و معاش آن که بهیچان و با نچه محیط آنست کوفت لاحق شود و بی آنکه استخوان از
 پای بلند و یا بر آید و این فائده بدو قسم گفته میشود قسم اندر کسر و بند بر ش آنست که عضو را بهیچ
 هم کشند و بهیچت اصلی پس بعضا به بندند بهیچ متشکل و یا بایله عصاب بر نفس عضوی تا که بر چند و
 مادلون نرم تر و بایله عصاب هموار بود و مطابق عضو و مگسور باشد و بعد تعصیب هر جا که مفصل بینند
 رفا و در بران نمند تا تمام عضو مستوی نماید پس نتهما که از جوب آثار دید و امثال آن که نرم است ساخت
 میباشند و هموار کرد و بران گذاردند از هر چهار طرف و بر شته چنانکه تا خام ماند و این نتهما را بتازی جبار گویند
 و جبر و مفرد است و بعد ربط جبار اگر مافی نیو و فصد کنند و سهل خفیف دهند و ملطف میدیر
 نمایند تا اتحاد است و هم لکن بود و بهترین غذا درین وقت فزوده غروب کجه است و غور و در
 یک شغل گش از می در جلاب جهت استقامت قلم مگسور نفع تمام دارد و موسیائی پارس نیز
 سریع الاثر است و جبار را پیش از دور و ز نشاید کشود مگر بغیر و بی و آن در دست یا خارش
 که درین حالت کشادن و قدری در هوا داشتن عضو لازم است و تکلیل آب نیم گرم خارش را خیر
 است و چون بگفته بگردد و در دو رم و حرارت هیچ نباشد باید که در تعصیب عنف
 کنند و چاره دیگر که بخیر و ز بعد سیکشود و با غنچه نموده جبر نموده و بهیچان نماید به تناول کله یا بکجه

و هر چه دامنه آن و اندوز در ده بیفته مرثه نیز تنقید است و در او اثر که هنگام انعقاد و شبنمیت
 عصاب روز بروز است می باید بلبست و نشان انعقاد و شبنم آنست که بر عصاب بخون ظاهر شود
 و تا که و شبنم سخت نشود و حضور اثر کیت قوی نمایند و ایضا حضور بر یک وضع نماند و اندامها
 بعد از طور استقامت اندک حرکت همیدند تا حرکت نماند و میعاد جبار لیست چسبناخت است
 هرگاه استواری تحقق شود احتیاج بدان نیاشد و هر چند که عضو مکتور بزرگ تر بود جبار نیز در بر بایست
 و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مکتور پنج روز نگذرد و جیره نباید بلبست و بر ده عصابه اگر نماند باید که
 مگر آنجا که خوف ابو حاج یا آفته دیگر بود که در این صورت توقف روا نباشد اگر چه روز اول بود و هر چه
 و دم با کسر ناز بود و باید که بر روز را و آب غلبه یا خرفه حل کرده طلا نمایند و همچنان غیر مر لوط بپزند
 اگر لطیف و ناز باشد بغایت نرم بپزند و روزی دو بار بکشایند تا که در دم و در شود بعد به بلعج کسر تصحیح
 نمایند و هرگاه با کسر گوشت کوفته شده بر گوشت مرثه و شنبه خون بر آید تا در بعضی عضو ظاهر
 و هرگاه کسر مع الجراح است نبود جایگاه جراحت مکتوف دارند و در حوالی او رفاده و جیره و بوی که مستطاب
 بود بر بندند و هرگاه از عضو مکتور مخرج خون سیلان کند بر و کنند و دم الانجورین مر یا یک ساختند
 جراحت بر آگند و اگر نماند از خون بود از طرف مخالف رگ زدند و اگر در لبه سخت مخالف نیز کافی
 است و هرگاه عضو شکسته باشد لیکن صلابت در انجالبانی بود و مانع حرکت شود اگر آن صلابت بر
 العبد متوجه نشده باشد قطعه اسر بر آن بندند یا او بیه فالبته حاضر و نهند و بر باد حکم بندند تا که سختی
 بوده اگر بعد از بعد بود و متوجه شده باشد بر ارم و غیره طی طبیعت فرخیه نرم نمایند و باب گرم خلیل می کنند و قسمند
 خلع و خواسته در تدبیر خلع آنست که اگر خوف العصاب ماده بد انجا بود فصد کنند و طبع نرم و از مد
 یک مثقال گل را منی در عصاب بپزند و غذا افزوده بر خرمن یا دام فرمایند تا از تب و ورم محفوظ ماند
 پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب جراحت و ورم و قرصه اگر مرکب با مرثه از این امور پاشند
 نخست تدارک آن کنند بعد به علاج خلع پردازند مگر آنکه خلع در عضوی بود که باسانی و بی درد
 بجای می نشیند که درین صورت التفات بدیگر امور نمی کنند و بمعالجه خلع متوجه میگردند
 و تدبیر بجای نشان دادن عنوانست که اگر از اندامی اندک اندک بجنبانند راستا و چپا پس بتانی بکشند تا
 که بجای خود نشینند و بسیار باشد که درین وقت آواز آید از مفصل و این دلیل شتر آزان بود و بحال آن بعد از آن

روی عضو بموضع آن بر بندند تا باز بر نیاید و اگر در بستن در و شمشیر شود و بند کشایند و نشود و بکنان
 با احتیاط بداند تا که خاطر منجم شود و عصبانیه که بر عضو عینیه نشاید که خرقه خشک شود چه از خرقه
 خشک که بر عضو عینیه نخوت و سخت و قورم آنجا بگاہ راست و ادلی تر آنکه مفاث و محل از منی باب بزرگ
 مورد و امثال بسیار نیزند و پارچه در آن آلوده لغصیب بنمایند و ساخته و از سه چهار کت زیاد نمایند
 و بچید و آرد و بویاب مورد و نماد نیک است و تدبیر خلق هر عضو بطریقه است و در طب الکیمستونی نشاند
 و تدبیر دنی آنست که اگر عضو از مفصل گستر آمده است و در فن گل مالند و برگ مورد نرم گرفته بر آن
 پاشند و با منڈال بر بندند و مفاث و خطمی بر زرد و بیضه طلا نمایند و اگر خسر و ج بیشتر بود و ادویه قویتر
 ضما و سازند و اگر باد دم بود و ماش و گنار و لقا و قوئل و مفاث بسپیده و بیضه طلا نمایند و تدبیر
 و دهن و دوی چون تدبیر دنی خفیف است و تظیل آب گرم درین اعراضن جلیل ال اثر است
 خاصه اگر زرد و جوب در آن مطبوخ بود و گل از منی با سپیده بیضه سرشته طلای سریع ال اثر است
 دنی خفیف و دهن و دوی را فائده در احکام بط باید و آنست که دم تانیک پخته نشود و نشاید
 شگافت شگافت در دم بموضع باید کرد که نرم تر و بلند تر و فرو تر بود و اجب است که بط و طول
 بدن کنند تا لیفا بریده نشود و مگر بط و ایسه که دم این دو با بطول زن نشاید شگافت بلکه قی
 شکیج دی باید کرد و در عرض بدن نایب آفت باشد بکلیت جبهه که دی نیز اگر چه دی شکیج است
 لیکن و بط و دم آن بمرأه تعبت شکیج نمیتوان کرد و بطول بدن بیاید شگافت زیرا که وضع
 لیفای آن از بطول آنست و شکیج تقاطع بر آن کرده اگر مثالبعت شکیج کنند و شق لیفا بریده شود
 و عضله جبهه منسرد و اقد بر حاجیب و چشم چنانچه اندر و ماخس طیب رادر معائنیه
 امیر زاده این خطا افتاده بود و لذا گفتند که تصدی کار بط باید که واقع تر بود و از وضع ایست
 در وقت عضلات هر عضو پس از شق اگر ماده بسیار بود و بتقارین بسیار و آنرا تا
 ضعف نیارود و بعد تقیه دیم تا ماده از پیچیده گشته پاک سازند تا هیچ چرک نماند و بعد جهت منڈال
 از سفیداج و لوتیا و گنار و ملاخ و دم الاخون و انزروت حرم نیم سازند و بکار برند که سریع
 است و ایضا لازمست مرطب اطری که آذویه حالبه دم و براصم مسکته و ج و آلات مخصوصه
 این کار بسیار و بهترین یا البسات و بران شب نسج قنکبوت است و در سپیدی بیضه سرشته تلقم سازند

در بهترین مسکنات می‌میدید اندر یاقوتی و جبهت تشریب نقوع جلد خشکاش و فریاد رس
 و مثال آن سودمند فایده اندر احکام کی آن دو گونه است یکی آن که با تش بود و آنچنان باشند
 که چیزه سے تندر یا سیال چون روغن گرم کنند و رانش در عضو دهند تا بسوزد و جبهت این کار نکند
 و بی بهتر از همه اشیا است نگر و خراج که از شومه تولد کند که در آنجا زرافند طویل و داغ باید کرد
 البته چنانچه بیاید و کند و ارام الصبیان که باین ابر و داغ میدهند و بسوزند و نگر و داغ اولی ترست چنانکه
 در اراض صبیان گذشت و دوم آنکه بی آتش بود و آنچنان باشد که او تیه حاده الکلیفیه بران استفا
 عضو را بسوزد چنانچه از تیز آب اقسام است و معروف و مشهور میشود و این دو انیز سوزانند
 اما نه با فراط وحدت کثیر هم ندارد و بعد از یک جبهت تشمیر کار بر نداد آب نادر و صابون لویه
 از منی هر سه برابر پسایند و باب خاکستر خوب بلوط و خاکستر خوب انجیر و بول کودکان نابالغ بشنند
 و هرگاه دانه بر نهند یا بجای منفعت و داغ ناری آنست که رطوبتهای فاسد کثیر که در عضوی گرد آید
 مزاج و جوهر آن عضو را تباه سازد و دملتها بد آمدن دهد و از انواع استفراغ با منقیه دی حاصل شود
 بسبب داغ آن رطوبت فاسد نیست گردد و دملتها بزرگ که مسلک ماده و مدده است بپزد
 سخت شود و سوز مزاج سرد از حضور و ال پذیرد و سیلان خون بایستد و منفعت داغ دوائی
 قریب بدانش نالیست مخصوص در انسداد مسالك و نیکو تدبیر است برای کسی که تحمل کی نای
 ندارد و آتش بناسور مخصوص است و انول امراتی که داغ در آن اطباء تجویز کرده اند میان
 بی زان در چشم است که گفته بود و سبب نزله باشد و دم ضیق النفس که از نزله کثیر باشد سوم چنان
 چهارم و دوسم گفته و تزلزل المار که در شرح باشد و چشم شعله زانده ششم ناسور گوشت چشم پنجم مزاج که از
 شومه تولد کند ششم خراج که در عینک باشد و ریم اندر غشای جلگه افتد و بعضا و شربت مدره متفاح
 نباید تمام اراض سپردیم ضعف معده که از نزله بود یا زخم استسقاء و آردیم خلط فصل باز و از کثرت
 بسبب بسیاری رطوبت یا بسبب زخمی و اسهال سپردیم استرخاش مفصل سرین و ج
 در ک چهارم عرق النساء یا زخم قیله المار شانه و هم فتن بن ران هفتم جمع دندان تیز
 زخم دم از هر موضع ظاهری که باشد و آلت کی را در آنجا وصول ممکن بود و آن عضو قابل
 داغ باشد و چون طریق داغ اکثر عضو محتاج است هر واحد بطریق جدا ذکر می شود

و انچه تحت الطریق است یکجا نگذارند و هر شری را بمحل طریقی و انوع در چشم و ضیق النفس ننهد
 و نسبت که موی آنرا بسط بر تراشند و در میانجا داغ دهند و بیجه که پوست سر را بمحل بسوزند چون
 پوست یا زانقه حسن آنکه استخوان آنجا و نیز قد را بجز در شند تا بخار ماده نزله بیرون آید پس
 اگر سر را قوی است و داغ بلکه نه داغ باید داد و با هم نزدیک و جراحات را تا زمانی طول منهد
 شدن نباید داد تا رطوبتها که حقه بنا لایعده بمرام بنشیند و باید ساخت طریقی و انوع جدا هم
 آن که هرگاه خوف حدوث اوقیقن شود باید که پنج داغ و هشت یکی بر رستگاه موی پیشانی
 دوم بر اقصای یا فوخ سوم پس سر منهد و هجده که از فقره بر ترست و دو داغ بر پس سر و گوش
 ششم که در زعفرانست طریقی و انوع صدر انوع و شقیق مفرد و خیال مندره نزول را در آن است
 که شریان صدفین را که بزرگ است بسوزند و درین جا باید که مکر کنند و داغ را تا شریان سوخته شود
 چه اگر دی بسوزد سوخته اند و بعد از بعضی بهر احتیاط پوست صدف و در طول شریان مذکور غشقی میسازند
 و آن رگ را غریبان کرد و داغ بر آن می زنند تا به شبهه باشد و بعضی رگ مذکور را غشقی میزنند
 با سل و بیان تیر و سل و در آخر بحث فصد شریان بیاید طریقی و انوع ششمر را که
 آنکه نخست موی زرونی از یک بویچنه بر کنند و بآلت باریک سوزان مانند برهن موی داغ دهند
 و آنجا که موی را تمام پیوسته بود باشد که بن و دو موی را یک داغ کفایت کند و بعضی با دو یا شش یک
 که خنچه و طبیب اگر مذکور است طریقی و انوع غریب یعنی ناسور گوشه چشم است
 که نخست گوشه چشم را سوزانیم و بپایانی بر نهد تا استخوان پیدا آید پس بنگرند که استخوان درست و
 پاکیزه است یا قند سس تپا باشد و اگر تپا باشد حذر رسته از آن بترشند و اگر با حلقه بعد ظهور
 استخوان تحقیق منافذ ناسور نمایند و بآلت باریک داغ در آن بشقند کنند و در حین داغ
 لازم است که اسفنج یا پنبه که نه باب سر و تر کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ با نرسد و این داغ
 بنوعی باید کرد که بجانب بینی کند و این کار را اگر از یکبار حاصل نشود سه یا چهار بار باید کرد و نشان
 کشاده شریان منهد بگل بینی است که چون در آن در بینی مرین بکشد نفس از تنفس چشم می آید
 پس پنبه بر هم رنگارنگ کرده و در دی گذارند و یک روز شب که نه تنها بگذارد تا که فراهم آید طریقی
 و انوع حلال که از شومنه نهد کند است که هرگاه وی بزرگ شود و غشقی پاک نگردد و ریم کند

باید که آن را بیخ در آید و طویل و آن کنند بدین طریق که روزه نیت بسیار گرم کنند و زرد او تدریجاً
 و رنگدانه تا سخت گرم شود پس باز بنود گرفته داغ دهند و سخت جانی آنجا که سر سرد و دستخوار است
 گردن با بام پیوسته است و چون اینجا در نهند نخست باید که پوست آن محل را بکشند پس بنوع
 گفته دوم آنجا که قریب بود و این است و میل بسوی پیش دارد و داغ کوچک باید که روی یک سو
 راست و دیگر سه بطرف چپ گردن سوم میان پهلوی آنجا که میل بسوی پیش دارد و داغ کوچک
 کند چهارم میان پهلوی آنجا که میل به پشت دارد و داغ دیگر بر هفتیم بالای فم معده یکدفعه ششم
 باین دو شان یک داغ هفتم بر دو جانب پشت فرو ترا ز محل داغ میان دو شان هر طرف
 یکدفعه و این دو داغ پشت کوچک باید کرد و بعد به هر هم سپید و مرهم آنجا که علاج نمایند و باید
 که درین مرض داغ باهن و اشال آن نشاید کرد و ایضا بخور مشق نباید نمود که خطر فساد در معده
 داغ جگر است که بر آخر دس آنجا که نزدیک پیغولان است اندکی بر تر یکدفعه نه بر جگر
 پوست جمله بسوزد و لغتار سرد و گرم بر آید و این را چند روز فراهم شدن نهند تا خوب یک شود
 و درین اثنا شربتی مناسبه و غساله میداده باشند و بعد تحقیق تام منحل گردانند و انبیا به هرگاه
 خراج جگر بدید آید اگر در گوشت نیست بعلاج ورم جگر توجه کنند و داغ در جگر اولی از دس و نشان
 ورم گوشت جگر است لازم است و نقل و در دو جانب راست پیل بود و در دو او پنجه شش
 و لیکن آنجا که در پشت بود و هیچ تنیه و دوا سوزند هر بداند که ماده تریشاست و در جگر داغ
 نفع دارد و فسیله است و تمهیل بهر شده باشد طریق داغ سپهر است که پوست شکم را که بالای او
 لغتار دارد و از پس داغ دهند یا لته آهنی دوازده که سر او و شاخ بود تا در یکدفعه دو داغ حاصل
 شود و قریب یکدیگر دو دفعه دیگر داغ کنند تا در سه دفعه شش داغ بدید آید طریق داغ معده
 است که بر فم معده سه جا داغ دهند بر شکل مثلث چنانچه یکدفعه اندک فرو ترا از فقرات خنجر
 افتد و دو داغ دیگر از دو جانب آن قدری فرو تر بر شکل مثلث باشد و داغ بعد رطوبتی جمله باید
 و منحل شدنش نشاید تا دوا رطوبت اذان بیاید و حاجت بدافع معده و رطوبت
 که نزد و ماغی پیوسته بر آن ریزد و آنرا تباہ سازد و حتی که هیچ دوا تدریجاً سوزند هر طریق
 داغ و راست است که پنج جا داغ دهند یک دفعه معده دوم بر جگر سوم بر سپهر

چهارم بر قفسه معده و نیم بالا، نبات و این مخصوص لطیفی و زنی است و بعد از پاس تدبیر دیگر باید کرد
طریق واضح سرگرفت نیست که هرگاه مرسته استخوان بازو از سرگرفت بقید باید که اول مهره
را بجای بزنند پس واضح کنند برین طریق که مریض را بر پهلوی سالم بچسباند و پوست آن محل
که مهره لغزیده بود و بعد از آن رویا بسره انگشتان بردارد تا قوت واضح بجنبها و در باطن که آنجا است
نرسد پس حوالی آنجا واضح کنند شد دو اقل آن چهار است بر شکل مربع و واضح چنان باید کرد که کمر
پوست تمام بسوزد و طریق واضح مفصل سمرق که جهت جمع الورك و عرق النسای که بعد
کنند آنست که حوالی واضح و بهند عدد و بعضی اطباء آنی میسازند بر شکل قدحی و دو دانه دیگر
در آن نصب کنند چنانچه در یک قفسه واضح مدد حاصل آید و این قدح را دانهایی دراز میسازند
جهت گرفتن و قطر قدح قدر نیم بالشت باید و سبطری لب آن مقدار سبطری و دانه خرمافصل
فیما بین دانه منتصبه یا آن قدر سبطری انگشت فی الجمله بعد واضح مدتی مندل شدن ندهند تا یک
ترشح کند پس از آن مراهم بسیارند طریق واضح و ندان که و در کند از سو و مزاج بار و سوده بود و با
از بلغم و بد و فاسد نشود آنست که از زیر پا آنرا بن سلی سازند و انبویه بر دندان نهاد و آنجا گام
داشت و آن میل را سرخ کرده با انبویه در آزند و بر دندان راستند و زمانی نیک دارند و باز تکرار
کنند تا خوب واضح شود و اگر حوالی آن سن کم فیه گیرند و روغن زیت جوشان کرده و بمغز فیه
گرفته بر آن سن محاط نمیزند از نیر مجوز است و این واضح و در حور اساکن شود و طریق واضح و ناسوز
آنست که بر یک طرف میل صوفی بچند و آنرا در روغن زیت یا گل یا تخم جوشان میسازند
در آزند پس بر گوشت فاسد گذارند و فکر آرد می کنند تا گوشت کند و تمامه بسوزد و و طوبی
که مانع التهام است خشک شود و انتباه بهر محلی که زنی غور بود و چون در حال نفث و قم و مقعد
و کی در آن بشود مع حفاظت حوالی و سه طریق واضح آنجا همان است که بوساطت انبویه
و واضح و بهند چنانچه در واضح دندان گوشت و اگر بداند که انبویه مانع حرارت میسازد
خواهد شد از تنگ جرمی باید که طلق و مغز لیسند که دندان ساخته بر آن انبویه از طرف تاج
بیالیند پس خرقة بدان چسبند و نیک سیر و کنند و لک بکوبد و بعضی عبادات بعد از غسل آرد
تا بے حر باشد و هرگاه واضح جهت استقامت فاسد کنند احتراز از گوشت صحیح و جب دارند

و نشان دهم صحیح آنست که از آنجمله کند و گاه باشد که احتیاج اقتضا بآنکه معالجه غلیظ را که برادر است
 نیز دروغ و همتاناسادی که در وی متناهی شده باشد زایل شود و اما اگر این استخوان قوی بود
 و از غایت نشاید و او بدینا می آید از آنکه ساند و حجب آن را تشنج نگه دارند و در غیر وی کی بالا مستقصا
 باید که غایت اگر جهت ترق و کم کنند تا خشک ریشته عینیت نماند و برید و یا در زود ساقط نشود و عینیت
 سقوط خشک ریشته جلایب آفت غلیظ است و چون در استعلاج بدو ابرامیت و در غیر دست
 میگویند بکوب فی التلق بالاه و بر مراما و لوع المرض و سبب قوه الریض و ضعفه و المزاج
 الحار و المزاج الطبیعی و اسس و اللاده و البلده و الوقت الحاضر و حال السواء و واجب است
 در علاج با دویہ مراعات این دو امر که مذکور شده هر یک مستغرق و با یکدیگر می یارند که مراعات نوع مرض
 آنست که تحقیق نمایند که آن حار است یا بار و طبع است یا یا بسبب سبب است یا در کسب سافرج
 است یا بادی مطابق آن با استعمال معادلات استعلاج کنند و مراعات سبب مرض آنست
 که نتایج کنند که دوی برنی است یا نفسانی و بادی است یا سابق یا دامن حسب آن فکر از آنکه سبب
 نمایند و مراعات قوت و ضعف و ریش آنست که اگر قوی است یا مستغنی از معادلات کند بشرط
 احتیاج و اگر ضعیف است با وجود حاجت به تنقیه نباید پرداخت و گذارد و استعمال دویہ قویه در
 ضعیف لحاظ قوت و ضعف و ریش لازم است و مراعات ضعف و ضعف حقیقی است که از احوال است
 و کثرت فائده دارد و شود و کلمات مختلف عارضی که از شدت میانی و غلبه افراط افتد که در تنقیه
 موجب تقویت میشود و باز از سبب ضعف و مراعات مزاج حادث و مراعات مزاج طبیعی آنست
 که مزاج حادث را بر مزاج طبیعی بنیاس کنند که چه قدر بعد افتاده و تعیین ملحوظ نموده و قدرت و در کسیت و
 کیفیت او را در دست نمایند چه اگر مزاج اصلی حار بود و مرض نیز حار عارض شود دلیل ضعف سبب است
 و در اینجا احتیاج بدوای شدید البرود و کثیر الکسبه نباشد مگر آنکه مرض حادث در غایت درجه افراط بود
 و اگر مزاج اصلی حار بود و مرض بار حادث شود و لایزال قوت سبب باشد و سبب قوت در تنقیه
 مقدار معتدله بود مگر آنکه مرض حادث نبوی یا قوی است و سبب قوت در تنقیه قوت سبب است و سبب قوت
 که در اینجا نیز درجه معتدله باید داشت و مراعات من آنست که اگر در ریش طفل باشد
 سبب قوت نه خفمند اگر مبتلا بر مرض حار شود آنچه شدید البرود و یوجو حمله کافور بخورد که ضعیف

مرزاجان مائل آن نیست و اگر چه قطر یا کبر مرض گرم شیخ را بغیر از قوت سبب نیاید و در آن مایل
 حسب قوت سبب باید اقوال و تدبیر مطلوب است لیکن آنکه صنعت قوای ایشان مانع گشته و
 نرسد و دیگر در مائل کار عمل است منع از اقوال تدبیر نرسد و اندک ضرورتی حالیه مستعدی گردد و
 مانی در آن موجب آفت قویه باشد که در نیت بزرگم خوف اجل ترشیا بشر را جل نتوان کرد و
 مراعات عادت مرهض آنست که پیر سنه که مقدار بسبب دفعی است یا نه و تاثیر بین و سهل دفعی در
 طبعش چگونه است تا موافق حاجت تدبیر گردد و شود چه لاک امر رعایت عادت است و این که
 تجربه حاصل نمیشود و گفته اند که بیمار را تا ممکن باشد بهمان چیز معالج کنند که سابق تناول آن کرده
 باشد و چون سهل خواهد بود نخست بلیتات خفیه استخوان طبع کنند بعد بسبب مل پروانه
 چون استخوان بخشد امور ضرورت تدبیر از احکام عادت طبائع که این در ویش مشهور
 کرده از قیام بنهار بخشنه بود که از پنجه غشاب و نه دانه سپستان و دیگر مکی سرخ بیست مجلس
 میرفت و شش و دیگر از یک توله اسپنخولی سی مجلس میرفت و اقسام مواد دفع میشد و دیگر است
 سنا و ترب اگر چه و چند از شربت آنها بخورد و اثر نگیرد و مغز فاسد خیار شیر مقدار پنجم کافی المرام
 میشد و دیگر خوری مزاج بود و اکثر تبرید میکرد لیکن هرگاه شیر تخم خرقة میخورد و در کام اغضای
 او که می افتاد و بزبان درونی چنان بیایند که گویا مورچه با میروند و بعد سینه خطه میشد و نفس
 تنگی میکرد و کتفی نمی آمد از بخالت ریهائی نمی یافت و من آنرا بزرگم بگان بار از جمیع اتفاقات
 بخالت آمده باشد و بعد بهمه خیال و سوسه سودا است که صورت می بندد شیر تخم خرقة
 بسبب آنکه وی بدان واقف شود و ادم فوراً همان حالت افتاد و از زمان بدو ششم که از خیال نیست
 بلکه از غلات مجبوله است که با مرالند سحانه در هر یک موع شده و ثقل و رادراک آن اختراست
 بدو مورد دارد و اینجاست که گفته اند العاوة لطیفه ثانیه و بقرا گفته العاوة و لطیفه خاسته و مال
 هر دو قول واحد است چه هیچ فروی از افراد نوع انسانی خارج از آن نیست که مزاج او مالکی
 از کیفیات از ریه نباشد و قطر همان میگویند که طبع فلا نسه حارست یا یار و یا رطب یا یابس و آن
 طبع در حق وی طبعی است و مراعات وی ضروریست و عادت بدستور مشایطیت آمده در
 وجوب رعایت پس اگر اعتبار طبع واحد که هر فردی است نموده شود عادت طبع ثانی

باشد اگر کا طبع اچھا ہے کہ نظر با فراوانیست کرده آید طبع خاص بود و قاعہ و مراعات بلد است
 کہ بلندی شہر گرم است یا سرد و من حیث اقلیم طبع حسیت و من حیث الوضع و نظر کجا و رت
 چلوہ است و خاموشیست چنان افتادہ پس موافق تقاضای آن رعایت و اصلاح نمایند مثلاً اگر
 بلوڈانا اقلیم معتدل بود و عارضی مانع اعتدال آن نگردد یا از اقلیم ثانی یا ثالث بود و لیکن در جنوب
 آن کوہ باشد و در شمال آن دریائے شیریں پس در چنین شہر کہ بالذات معتدلست یا بالعرض
 کہ من حیث اقلیم طبع آن گرم است و من حیث الجاودہ سرد و افراط و تفریط و تبسید نشاید کرد و
 درجہ اعتدال زمی باید داشت کہ چون مزاج او معتدلست اولی مغیری در تغیر مزاج مکانش اثر
 میکند و گذشت کہ سبب نفیض را تا کہ بضعیف تواند و گذار اگر در شہر حار و رطوبت حار افتد کہ در تنجا
 حاجت بہ تبریکتر از بلد معتدل بود و کما ذکرنا و الاضاد شہر بسیار گرم تنقیہ بقصد کمتر باید کرد و از
 مسهل قوی و مقلی قوی احتراز نماید و جهت اخراج و مہجاجم اقتضای باید فرمود و گذار و بلد
 شدید البرودہ اجتناب از مسهل و مقلی قوی ضروریست و در تنجا اما لکن مبادرت بہر آوردن خون
 نائستہ و اگر ضرورت آید بقدر بہتر تنجیاست و مانند الاضاد اعتبار خواص بعضیہ بلد است کہ بعضی
 او بہ در تنجا عمل میکنند و در مراد فخل آن بہ نمان عمل نمیکند بلکہ باطل الی شریک و تنجا بہ ثبوت رسیدہ
 کہ در بلدی محلیست مشہور کہ از سموم فائداست و ہر گاہ آنرا نقل کردہ بشہر دیگر میسر نہ میست
 و ران اصل نمی ماند اگرچہ با ضیاط و کجائست از تصرف آب و ہوا برنزد و در غار بقون بدستور عمل
 کہ در روم میکنند در جانی دیگر نمیکند پس طبیب را ازین امر نیز باہر باید بود و بہر بلدی کہ در اصل
 آن دیار حقیقت آثار را شاید سدا تا از زلت قدم محفوظ ماند و مراعات وقت حاضر آنست کہ در یا
 نماز فیصل و در وقت کہ ہم فصل حاضرست پس آنچه مناسب بدان فصلست و در تغیر فصل گذشت
 بکار برند و مقلی و دیگر مراعات وقت آنست کہ مقلی و تفریط و مراعات حال چو آنست
 کہ اگر ہوا مثلاً بہ سبب انساب سماوی یا رقی گرم شود فصل شتا پس احکامی کہ مخدوم شتاست
 ساقط میگردد و در رعایت حال ہوا و مراعات لازم میشود و انہم داخل در وقت حاضر است
 چون اسوز شہر ذکر کردہ بودہ نہت با جمال خواست کہ آن احوال را بسطد و ہر بلد انشت ناما یکشت
 الدائمہ و منجہ الماس کہ بقیۃ المرض خان المرض التبرکات و دیدای بالکثیر البرودہ و اما بقیۃ و الیہ و درود

میشود یعنی تجویز نموده ای یا از کیفیت مرض من حیث التقابل پس بدستی که بیماری بسیار کم
را داد اگر و میشود و در وی بسیار سردی و اما من حیث مزاج البدن کالحم و قلیب و ثلثه تبرید مزاجه
و ان یکون بسیار و یا مستخرج گردد و میشود از جهت مزاج بدن چنانچه خورد که در ارض گرم اجتناب
پس تبرید مزاج او باید که باندک چیز حاصل آید بنا بر ضعف سبب و انشد و تقدیرش نسبت که در قلیب
بر عکس این بود و خدا بجز گفته شما نیست آنکه در ایجاد و جنجال پیدا آید بی آنکه اگر سردی را برودت
شود لیکن قلیل نیز باد کافی است و دم آنکه اگر محرومی بر من با و یا سردی بر من عارض شود

په سچین قومی و تبریز قوی حاصل آید لسا ذکر و اما کماله یکم لوقت و الهوام و البلد فان الوقت لار لودا
الحار یقنی آن کیون التبریز فیه القرب بالحد و یا مستخرج کرده میشو و کینیت دو و اذا انچه نسبت
و هو و بلد بود پس بد کیتی که وقت گرم و هوای گرم قفاسی آن میکند که تبریز در آن بیشتر کرده میشو
سند یعنی در وقت بار و ستین بیشتر کرده شود چه در هر وقت استعمال دو که مخالف طبع آنوقت است

و اما وقت استعمال استخرج اما من وقت المرض بحسب المبدأ
 و اما من وقت استعمال و الیس برآورد و میشود یا از وقت مرض بحسب ابتداء آنها مثل ورم
 حار اگر در ابتدا است ردا و فقط و الی نهند و اگر در ختم است محل فقط و اگر در اید است
 ردا و محل غلط ساخته یکار بند و بدستور در مرض گرم اندر ابتدا تطیف تدبیر پس ال
 بد کرد و در انتها نو فیرو تطیف باید نمود و کند لک اگر مرض کثیرا للماء و دوی میجان باشد چمد
 ابتدا استفراغ یا بد کردی انتظار رفع و انخست بیخ شغل باید بود و بعد با استفراغ و اما من وقت
 رین فانه امکان نوبال منخر الاستفراغ و امکان معیقاته منبرج القوة بالاعذیه و یا برآورده شود
 قوت بیمار پس اگر باشد مرض قوی تاخیر نباید کرد و استفراغ را چه تاخیر دران با وجو حاجت و
 بجای قوت موجب غلبه علت بر طبیعت و باعث ضعف قوت است و تدارک درین صورت
 اگر باشد مرض ضعیف تاخیر کرد و میشود تقیه را مستحب کرد و قوت با عذیه مناسبه ولیکن اگر
 وجو ضعف حاجت با استفراغ قوی تر داند و رجوع قوت با عذیه تسهیل نماید با صیاد انجام
 تقیه ضعیف توان کرد اما انتظار یق باید نمود و در بنو القوت قوت با عذیه تاخیر برکه مناسبان مرض
 بد فرموده این امور و قوت بر رای طیبید و اما است تا بهیه اصلح و الی ردا و اما کمال کم الوقت کما یستفرغ

فی الشار عند الصمان انما یارونی الصیغ بالاسخار و یأبأ و رده میشود از آنچه مناسب وقت
 بود از فصول چنانچه متفرع کرده میشود و در سر وقت چاشت و نیمه روز دیگر باید در وقت سحر
 پیش از صبح و وجه این ظاهر است و اما بهر استعماله فی وقت من نفس عضو غلیظ کما یصح فی الامعاء
 انما یأبأ و یارونی بالمشرب و فی الامعاء استغلی یأبأ و یارونی بالحقن اما جهت استعمال و دایم پس گرفته شدن
 از نفس عضو غلیظ همچون سنج که در معای علوی بود علاج کرده میشود و باید و یارونی مشرب و سنج که در
 معای سفلی باشد علاج کرده میشود و بقیه زیرا که وصول و البعضو ما وقت در اول لبشرب و در
 ثانی با احتقان اسرع است و اما احتیاط الا فوق منه شیخ خرج من قوه المریض و ضعف و اما
 احتیاط کردن آنچه موافق ترست از دوا استخراج میشود از قوت و از نوع منوع او چه در حال انفعال
 و دوائی که مناسب آن بود موافق تر باشد آن را دوا داد و اما دواءه و غایه تمام بطریق ارفقه و اما دواءه
 عضو خاصه تمام میشود و چهار طریق چنانچه هر یک از این متون ذکر میکند اما بالماخوذ من اصل
 از ان چهار آفتست که ماخوذ بود از مزاج اعضا مختلفه فی المزاج فیروکن احد منالی مزاج
 الطبیعی پس بدرستیکه اعضا مختلف اند در مزاج و هرگاه تغییر در آن قند باید که رد کرده شود و هرگاه
 از ان بسوی مزاج طبیعی وی در کثرت اعضا و فرجه آنها گفته شد التالی لماخوذ من فقه دوم آن
 ماخوذ است از خلقت عضوانه انکان یجینا کالریه لایستعمل الا و یه القویه لیس اگر باشد عضو ضعیف
 یعنی نازک جسم و متاعل چون ریسه استعمال کرده نشود و در معالجه ان اودیه قویه و انکان سبب نزاکه کلیه
 اگر باشد عضو غلبه جسم چون گردن سبب فی القویه استعمال کرده شود و در وی اودیه قویه بکار
 طباکا لکیده اگر باشد عضو متوسط الجرم چون جگر سبب فی القویه استعمال کرده شود و در وی اودیه
 متوسط باشد و ضعف و قوت الثالث لماخوذ من قوه العضو طریق سوم از طرق الیه قوت و است
 ز قوت عضوانه العضو منی کان رئیس بدرستیکه عضو هرگاه باشد رئیس چون لیه جگر در بدن
 و لیم لفته البدن یا عام باشد نفع آن عضو بدن را چون معده و ریه که اگر چه در نسبت لیه جگر
 قتلج بدست و کان لطیف یا باشد آن عضو لطیف و شریف و ذکی الحس چون چشم و گوش استعمال
 ن لایستعمل فی محمل قوی استعمال نشاید کرد و چنین اختصار چنانچه تحلیلش قوی باشد و استعمال عام
 است که از ان بود و یا خارج لیه شایع گفته که هرگاه عضو ضعیف از اعضای رئیس مطلوب شود و زنده باد و یارونی

و بیک دفعه نباید کرد و اگر تقسیم نماید مصلحت و در جیب است که او دریه قاعه طبیب را بخانه بان بفرود
 سازد تا حفظ قوت آن عضو کند و ایشانرا از طریق بریدستور تقسیم بر خنثیات صرف درین انصاف منتهی غده
 و اندوای ترین اعتنایان مراعات قلب است پس در این و کید و کذا در معالجه متعدد و در هر یک که عضو
 مشترک است تمام بدن را از طریق بریدستور تقسیم نماید تا غده را که ضعف و دردی پیدا بود از بجا است که در
 حمایت عاده هرگاه و در عدد ضعف باشد آب شکر و شیرین و کذا امیر و است و دیگر به دستور
 هرگاه و ضعف برید با پیاورد و غلظت و روت نشاید و همچنین که استعمال مصلحت صرف و در خنثیات صرف
 بر اعضا است رئیس ممنوع است بر معده و بریه نیز ممنوع است و مراعات اعضائی که در آن حس است
 که او دریه روئیه الکفیه لزامه موزید بکار نمیرد بر آن چون تیغ و استال آن الرابع الما خود من صفت
 طریق چهارم از طرق اربعه مانع و است از وضع عضو و چون وضع نقاضا نمیکند موضع و مشارکت
 را موقوف مثال این هر دو را میگوید و فاعه میشتغ امانی تقدیر قوه اند و در جیب قرب العصب و بعد پس
 بدستیکه بلحاظ وضع در استعلاج تنقح میشود و لا خطه یا در تقدیر قوت و در حسب نزدیکی عضو و دوری
 آن از و منول و در چنانچه در نظری آرد فان لبسلی لمی تغییر از اجباله و در بسته وصوله ای پس بدستیکه
 مرئی مثل چوبی منفذ خداست تغییر مزاج او از و در وی مشروب ببولت میشود بنا بر عت اعتدال و
 لبسوی عضو و لا کذلک الریه نیست همچنین شش و جیش پیدا است که وصول و در آن یا از راه
 خواهد بود بمساک معلومیان حیث التفرغ از مرئی لبسوی را خواهد بود و در هر دو صورت
 متقیص و تصحیف او خواهد شد و امانی مشارک العصب و با یسهل بر من الامصار و با تنقح میشود و لا خطه
 یمرعات وضع در مشارکت عضو بخیزی که اتصال دارد و عضو مذکور بان نیز از اعضا و در تفصیل و
 من حیث التفرغ میگوید و فیستفرغ الما و الی حصلت فیه و لک العصب پس شفران کرده میشود و در
 که حاصل شود در آن عضو از راه آن عضو که مشارک است که از حصلت اساده فی الجانب المقعر
 من الکبد فیستفرغ بالمسهل بحواله معا چنانچه کما حاصل شود و در جانب مقعر از کید پس بلید که
 بر آورده شود و آنرا بمسهل بجانب امعان را که مقعر است یا معا مشارکت دارد و جذبه و او درین طریق
 اسهل است و آن حصلت فی الجانب المقعر یا در او را که مقعر است یا در او را که مقعر است یا در او را که مقعر است
 می باید چنانچه شفران با در یاد که لبسوی گردد بازیه که در جگر مشارکت دارد و کلبه نیز که در آن مشارکت

مؤلف طریقه جذب مواد را و ایما نماید بدانکه معرفت موضع مضبوط فعل دارد و بر نفس کیفیت جذب
 و استفرغ را چنانچه گفته و اعلم ان الماده اذا كانت فی الاغصاب تجذب من موضع الی موضع دیگر
 بعید و بدانکه ماده اگر باشد در ریش جذب کرده شود از آن مکانی که بکاشنه و اگر چه مکان مجذوب
 لیه بعید باشد یعنی درین حالت که ماده هنوز منقطع از انصباب نشده باشد جذب ماده غام است
 که بسوی مکان قریب بود یا بعید ولیکن جذب مذکور بعد از احوالات سه شرط باید کرد و یکی
 ازان احوالات فی الفت جهت است لیکن در یک قطر چنانچه ماده دست راست مثل بجانب
 دست چپ کشند و یا ماده سر بجانب دست و پای اما جذب در دو طرف و اینست در هیچ وقت
 و این چنانی باشد که ماده دست راست مثل بجانب پای چپ کشند و دوم ازان احوالات مشارکت
 است ازینجا است که موضع محاجم بر زمین حبس طشت میگذارد بوقوع مشارکت بینما اسه بین
 المذین و الرحم و سوم ازان تمرکز ثلثه احوالات محاذ است و این چنانی باشد که جهت
 غل کبد با سلیق الیمن نصب کنند و برای امراض طحال با سلیق الیسر و هرگاه با وجود احوالات محاذ
 تعقید ماده نیز مطلوب شود و ایلم این جهت کبد و ایلم البصر بر طحال باید کشود و ایضا هرگاه جذب
 بغیر استفرغ کشند لازم است که میان مجذوب منہ و مجذوب الیه بعد معتد به باشد چه درین صورت
 بر تقدیر بمقاربت خوف استرجاع ماده مجذوبه است بسوی مجذوب عنه و اما اذا اجتمعت فی العضو
 فان كان الغد قریباً تجذب من موضع الی موضع قریب کما تجذب ماده الرحم بائمه علی السامیه و اما
 هرگاه حاصل شود ماده و عضو یعنی از انصباب باز مانده باشد تمام و کمال دوران موضع جمیع آثار
 پس اگر باشد بعد از انقطاع انصباب قریب جذب کرده شود ماده را ازان موضع بسوی موضع
 نزدیک چه درین صورت بنابر انکسار سورت ماده خوف استرجاع او بجانب مجذوب عنه
 نماند و جذب ماده بقریب لا محاله سهل باشد چنانچه جذب کرده میشود ماده رحم کج که بر اقلین نهند
 و امکان البعد بعید انیسل من نفس العضو و اگر باشد بعد از حصول ماده بعید پس سائل کرده شود یعنی
 بر آورده شود و از نفس عضو که ملاک افرقیه مقصود است و اسهل ترین و اهل ترین طرق
 در اخراج همین است که از ذات آن مقصود و مدت قریب عمدتاً سه است و نخستین آن با بعد از بعید
 باشد فائده اند طرق الماده از مضوی لعضوی و دی با ضاوت من کی آنکه عضوی که برابر است

آنکه بر بند چنانچه مسلم گردد و سبب الهم ماود بدانند یا اگر در دو دم آنکه بر عصبی که برابر دست
 مجله گذارند یا در دو گرم چاقوب خنما و نایند سوم آنکه اگر ماود در دست راست بود مثلاً بدست چپ
 ریاست کروان فرمایند و بار اگر ان بر دشتن چنانچه نخست نزد جالینوس خیر است که ان از دوا
 از یک دست گرفته آرد و بود بدان سبب همان دست درم کرد و جالینوس اورا گفت که هموزان
 آن چپ بر دست دوم گرفته روانه شود و چنان کرد و سخت یافت بی تدبیر دیگر چه آدم آنکه گراود
 در سر و چشم باشد باید که او نیز در و نشان بران اول نمند و پانی یا سخت مانند یا در آب گرم گذار
 یا از طبها یا پادها بر بند چنانچه در شد طرآن مشروحاً گفته شد و همچنان هر گاه ماود بسیار سنگین
 اند و خواهد که بر معد و سینا افتد باید که شد طرآن کستند یا برگرد و هر گاه اما نه سگوب شود و مهمل
 نباید کرد که اما نه در ابتدا آسان است و بداند که اگر ماود اندک ظلیل حرکت باشد اما نه او را تسخیر غرض
 کافیت و قوت ضرر ندارد اما اگر بدن گشتلی بود و ماود کثیر الحریکه اما لاویع الا شغریع باید که در آبانی
 دیگر نه انجا بدو ایضا معلوم نمایند که او را ریلول بفرقی باز میماند و غرق فرط باور و ریلول و اسرار
 دنی با سال با بجمه در اما نه مراعات مخالفت لازم است چنانچه گزشت خود به عمل قریب باشد یا کل
 بعید مثلاً کسی را که از کام و دهان خون آید و خواهند بجانب مخالف قریب بآرد و اندک بدین انگشت
 مائل سازند و اگر خواهند که دور تر برند از دست یا پای رنگ زنند و که انی که دنی با سوز بود و خواهم
 بقضو قریب آنرا باز گردانند و بجانب هم مائل یا بدی ساخت تا بچشم بر آید و اگر خواهند دور تر بزدی
 از نیمه مایل بکشایند و تا مکن باشد هیچ وجه بجانب غضائی پس و شریفی قوی الحریکه در او بر عینه که بکثیر
 خفیس که قریب آن باشد و قوی بود و بجنب سازند و ابتدا اندر قوتی چند به بیست محاققت شان
 و حسب است و این اسام است اول آنکه فصول و رتوی الحار و قوی البهر و دوماً لیکن از اصل
 قوی دلی و دلی و قوی اجتناب باید کرد و دم آنکه هر گاه طبعی خافق حسب جنس حساسی
 خود تحقیق اسباب و نوع غرض نموده مشرق علاج کرده باشد بعلت تاثیر ظهور نفع و دست
 از ان تدبیر باز نماند و که اگر تدبیری احیاناً تاثیر مطابق قانون کرده شود و شش از ان بطور آید
 اضر از ان بکند و ترک آن لازم و اندک آخر ضرر دارد و سوم آنکه در انشای تدوی پسندال
 او دیر میگرد باشد تا طبع الفت تلیر و که انفعال زمانه و کثرت می باشد چهارم آنکه هر گاه در شخص

ترو و باشد ملاک در تقویض کار بر طبیعت و از نه تا مقصود طبیعت یا مقصود ریت علت بود اگر دو
که درین صورت مرض تخفیف خواهد یافت و نهادهای براندنل خواب نشد تحمیر آنکه هرگاه مرض با رجوع جمع
شود نخست بر تسکین در دو گوشه درگیر باشد و لیکن جوی المقصود و بخا و از خشی اس و مثل آن
با دو جو و خدی را نوت و اکول باشد گفتند ششم آنکه هرگاه خواهد قصد کند جیت و جیت مقصود از عضله
بالنه در و آن عضو شدت باشد و جیت که تخشیم تسکین در و کشتن یا بندن و خدی طبیعت یا
مشروبات مسکنه بعد قصد کند زیرا که اگر تخشیم اجتهال است که برای اختلاف جدیدین که در جمع
ما و را بخود کشان الا کم خدایب و قصد بجانب خود و مثل در طبع بدید و ما و مقصود برآید
و ضعف و غشی روی نماید بر هضم آنکه تقویت قوای نفسانی و حیوانیه و سایر اعمالی که در
باشد و قوی و در و مثل لطافت مجربان استماع غنای طبیعت به متور و کند از دست تخشیم و کسانیکه
مریض از ایشان تحیا میکنند و کانت از نفع دارد و بدین متقال در بوی بوی و کانت از کانت از است

الفصل التاسع فی القصد و الحجامه

فصل نهم از مقاله پنجم ثابت است در قصد و حجامت اما المقصد هو علاج نوى اللابدان الدمویه و
لذوی الاکلی و الشرب اما قصد که عبارت است از شکافتن عروق به نشتر و معروف است پس آن
علاجی است قوی بر کسانی که دمی باشند و صاحب کل و شرب باشند و عروق العنقه قصد
هی عروق الفرق در گها که در عادت بیشتر یکشانند از رگهای آریخا و چنانچه بعد ترجمه
عبارت من بشو گفته میشود بالان العلة الکانت فی الالاس قصد القیصال سریع نفع مگر آنکه
علت اگر باشد در سر پس قصد فیقال سریع تر و از تر بود و الکانت فی اسفل البطن قصد با سلیق
اسریق فی النفع در هرگاه باشد علت در اسفل تن پس قصد با سلیق سریع تر و در نفع بود
فقط و اما الا کل جمع منافع العرقین جمیعاً اما رگها و کل پس مجمع قوا و در رگ است
و اما الحجامه تفهها ضعیف و بوی رگ الدم ملک یا در العضو الذی یجم عیبه و اقواها حجامه ساقین
و اما حجامه پس فعل آن ضعیف است نسبت بقصد و آن جذب میکند خون را از جای که
بیمار عضو است که حجامت کرده میشود و آن قوی ترین حجامت حجامت ساقین است
پوشیده نماز که چون بنصب شریع بی کلام است این فصل را به قسم ذکر میکنم بقوانند

کثیره و قسم اول در قسم دوم در جماعت قسم سوم در ارسال علق قسم اول در قسم
 و این شخص است بر چند نوبت فایده در صد قصد و فضیلت آن بر دیگر استغفرات بنافع که بیان
 تعلق دارد و پوشیده نماند که قصد استغفرای است کلی الادی که مستخرج بسیار و خلاطه از طریق تفرق
 اتصال عرق و این تفرق اگر بر سبیل اعتدال بود و سیرونی آید و خلاطه برمان نسبت و در هر یک در
 عروق باشند و اگر ضیق واقع شود و بجز رقیق است سیرونی می باید و غلیظ اتنی مانده نیز نجاست که قصد
 ضیق نمی کرده اند که استیجاب محض یا به مطلوب باشد چنانچه در عروق طلیل الامتلاء معمول است
 اکنون بدانند که استغفرای کلی در اصطلاح الما بر دو باب طلاق کرده اند یکی آنکه تنقیه است تمام بدن
 کرده شود و بدین تقدیر استغفرای جزئی آنرا گویند که از عضوی مخصوص استغفرای کنند چون
 سقوط و عطوس که به تنقیه سر مخصوص است فقط دوم آنکه تنقیه تمام اقسام خلاطه کرده شود اگر چه
 از بعضی اعتبار بود برین صورت استغفرای جزئی آنرا نامند که خارج خلط خاص باشد چون بهمهال
 و بی که تنقیه خلط خاص از آن کرده میشود و الا آنرا استغفرای که در ظاهر نیست قصد غایب است
 همین قسم ثانی است و اگر چنان باشد بعد عرق یا ریه و عرقین با نفس و جز آن که اخراج و علم از
 عضو خاص میکنند مستخرج از حد خود و شک نیست که خون از عروق که آید و کربا الاملا است و
 استغفرای آن استغفرای جمیع اخلاط و از جمله فضا کل قصد دیگر استغفرات عمده فضیلت آنست
 که تنقیه آن اعتبار است بعد قصد اگر عدم فساد معلوم شود و با زنی توان داشت و دیگر هیچ عرق
 بهر جهت نباشد و که استغفرای آن حسب حاجت بعد از برافتنی است بخالات مسهل و مفتحی که بعد عمل
 و اگر دانند که مایه غیر مقصودی بر آید پس اگر چه پس کنند مگر رسید به بنابر تعارض علمین مختلفین
 و باشد که استعمال قابض بعد مسهل قوی فرید عمل می میشود و فایده اند و بیان آنکه تروار باخراج
 و کم که ام و به و اند و اند که تروار بیان کار به کس اند یکسان که حیا و استعداد باشد و عروق از این
 ریه که بیشتر و مایه آن یعنی اعتدال بود و یا آنکه هرگاه خون زیاد و یا تنگیه شود و بیان مراض
 مبتلا میگردد و در نظیر او کسی نیست که مستعد عروق النساء و عرقین و او جامع مفاسل بودی بود
 و کسیکه مستعد باشد مریض و سکنه را و مایه نخیلیان و زو و فیروم تنقیه و کم کسیکه مایه باشد بر
 خواص و او را مایه خشا و زرد حار و زو کسی که خون بود و سیر مایه با بعضی آن بسته باشد و کسی را که

که در اعضای بالین می ضعف شود و معده و کب مجرای گرم باشد که این مردم ایمن و آب نیست که در
 برنج البته فصد کنند از دفع و برین امراض محسوس باشند از قوی گشته و فیصله لا کانون یا دة
 الدم در داده کیفیت بالفعل بل بالتوة او کانت ملک بالقوة قریبه دوم آنکه از خون منی پاشته
 حکم بقصد وی کرده شود و آنکه کثرت خون و تغییر آن ملحوظ باشد و مثال وی کسی است که در یغیر
 یا سقمه رسد و بنا بر احتیاط از فصد بکشد تا در حدوت و برعالمین ماند و کذا کسیکه نرم و بار و
 برسد که تبیل از قیج مسخر خواهد شد حکم بقصد وی میکند اگر چه کثرت نباشد سوم آنکه تبیل امراض منی بود
 که در بنی الطریق اولی از خارج خون و جیب پدید آید در فائده آئیده و در قول و اسپه با نفعان فصد
 مستر و حاکفته شود و غیر ازین سه کس در نشایه اخراج دم نمود فائده و در بیان اختلالی که بیان بعض
 قدیم و غیر هم ذات شده در اخراج دم بدانند که بعضی علی الاطلاق منع کرده اند و برای اثبات بر عکس
 خود سه دلیل اگر بنویسد اندکی که داده و اصل اعضا در و اح است و موجب قوت و محبت و همچنین
 چیز قابل اخراج نباشد و دم آنکه از خون هائرا لایح بیرون آید منفرجی جهت دفع فضا که آن منفر
 میشد چنانچه هر صفر از زهره و هر سودا طحال است چه تنیه هر امر ضروری از زهره طبیعت شده است و در تن
 باذن الله تعالی سوم آنکه جوهر تنیه هر برای کثرت آنست یا براس روایت آن و در هر دو
 صورت فائده منصرف است بل منفرج حقن ادا و صورت کثرت ظاهر است که خونست مزاج
 حاصل شود و خون مستر و تحیل بعضی دیگر و پس واجب تنیه صفر باشد نه خون و کذا در
 مائیت روایت غیر دم یا بر جفت یا بحر که بویست مذحاله مکاتفت و قاتل حجم در خون
 خواهد بود و این حالت اجازت با اخراج رو نباشد و اگر تغییر کرد باشد شک نیست که لطیف
 آن بعضی از کیفیت آن بسودا استحاله میکند پس تنیه آنها واجب است نه تنقیه دم و این
 قول واهی را جمهور اطباء قید نموده اند و کرده اند و جواب هر دلیل مفصل تر نوم کرده چنانچه
 در رد دلیل اول گفته اند که خون اگر چه داده اعضا در و اح و باعث قوت است لیکن این خبر از کمال
 است و هرگاه از اعتدال تجاوز کرده اخراج زائد لازم است چنانکه کثرت مقدار و تعدد او معیه
 حیات غریزی است منقرض و منقور ساز و چنانچه در آتش اندک زهره بسیار می است و در رد دلیل
 دوم گفته اند لا تنس که مراد و طحال مغریه باشد صفر و سودا بلکه آنها خزانه اند و آن دو خلط را

که طبیعت باون خالقها سپرد که از آنها برای مصالح آمدن مطالب است و در شریح معلوم شد و در اینجا میساید آنرا و بتدریج صرف میکند و اطلاق نقلیه منفرد برین دو عضو که خزان است بر سبیل مجاز و کلام اطباء ذائع شده و الا منفرد که عبارت است از جمیع چیز که فایده نباشد پس است که در اینجا صورتی می بیند و بر تقدیر تسلیم که آن فرغ با بودن برای دوم دلیل منع نقیصه است باید که بجمع نیز و شکافی الاستفراغ باشد که آن هم منفرد ندارد و پس غلبه دوم دلیل دوم آورده اند که کثرت و حرارت زخم شک نیست که عن افراط موجب استحال آن البصر ایشود و حدوث منفرا الاحمال مزید سوء مزاج حار است پس تجویز قصد چند نگیز مقدار و توفیر حرارت دوم قبل از آنکه منفرد شوند و باعث تولید منفرد گردان لازم بل واجب باشد و بر تقدیر استحالی نیز باید که تجویز و زیاده خون را بکشد تا با دفعه استحال البصر نمیکند بلکه قدری از آن وقتا بعد وقت تسخیل میگوید پس اخراج خون را از موجب قطع ماده مدد و منفرد باشد معلوم است که بعد قطع سبب منع مدد تعدیل منفردی تحصیل آسان خواهد بود و ایضا در اینند که کثرت مقدار دوم را اگر چه غلط بود و استحال البصر لازم برد و انهم نیست بسیار باشد که حرارت غریزی جبره شود و جوش آنرا فرو نشاندند آنکه تسخیل البصر گردد خاصه که علت در مقدار دوم با استخراج شده باشد که معنی باعث احاطت فعل حرارت غریزی است و قرشی در تائید کلام چو که تجویز قصد در بران آورده که هرگاه و در مقدار جبره یا بر چو که زوال او بتقلیل غذای غیر از شدید بدن در جود یا تسخیل شود کیفیت در رویه بجای که اصلاح او با بود و دیگران بر معذله متوقع نباشد الا محال از غیر طبیعی حادث خواهد شد و مع آن واجب حصول نوعش با اخراج متوقع پس متوقع دوم عند نفس حاجت ملایم باشد و نمی از آن نمی جنبه است عقلا و استقراء اعتبار از آنچه تجویز یافت تحقق گشت که اخراج دوم عند الحاجة ضروریست آن هم دو کس یا یکی آنکه خون را از مقدار طبیعی در روی افزون بود یا بالفعل یا بالقوه القهریه دوم آنکه خون او متغیر کیفی گردد بالفعل یا بالقوه القهریه و هرگاه کثرت خون یا تغییر کیفیت آن مستلزم وجوب بقیه آن شده اجتماع این بر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیرین و در صورت اصلا و فایده نیست زیرا که اخراج دوم که کار که فایده آن بود بالفعل و بالقوه منتهی حتما بقیه بالاتفاق کما لا یخفی قاتله اندر بیان آنکه در قصد و احوالات لغیج در کدام حال واجب نیست و در کدام حال

و جب نه نشیده و نماند که مراد از اخراج دم یا تنقیص ماده باشد یا استیصال آن اگر به تنقیص مقصود باشد بلا تمیل قصد کنند و انتظار نفیج در اینجا واجب نبود و اگر استیصال مطلوب است نظر کنند که خون غلظت دارد و لزوم وجبت دارد یا نه اگر غلظت و لزوم وجبت دارد و انتظار نفیج در قصد واجب باشد اما در غلظت بهر آنکه اخراج دم غلیظ ممکن نیست مگر بقصدی که در نهایت وسعت بود و همچنین قصد لا محاله موجب ملوکوت باشد اکثره یا بخرجه مع من الارواح اما در لزوم وجبت بهر آنکه خون لزوم تشبیه بر عروق میباشد و انفصال این چنین دم متعسر است خاتمه بقصد که معرزه قوت هائید است بخلاف مسهل و قوی که ماده را مذهب میکند و عروق پس هرگاه خون غلیظ یا لزوم باشد قصد کنند شک نیست که خون جدید خواهد برآمد و در دل نیز و این معنی لا محاله تضعیف قوت و مبرود مزاج است و موجب تصور هشتم و نفیج و باعث آفات و نسا و اما اگر در خون و جب لا استفرغ غلظت بود و لزوم وجبت نبود نظر کنند که قوام آن معتدل است یا رقیق اگر معتدل باشد نفیج همین است بلا تمیل سخنچ نمایند و اگر رقیق است ملاحظه نمایند که دم در عروق منتشر است یا در عضوی مخصوص اگر منتشر در عروق بود و البته محتاج نفیج نباشد و در اخراج چه درین حالت بنابر نسبت طبیعت بخون صالح و اقتدار آن بر دفع فاس خون ردی بیشتر خواهد برآمد و هو مطلوب و اگر محصور در عضوی مخصوص بود چنانچه در تقریر و ادبیات مفاسل و اخراج میباشد انتظار نفیج واجب بود تا بقوام معتدل آید و در قصد بتواند برآمد چه خون رقیق که محصور در عضو بود و در غلظت عضو مشرب میباشد و انفصال سه متغیر میشود و ایقاع قصد با اخراج ماده غیر مقصود مزید شرگرد و تشبیه از آنچه فرمود شد مفهوم گشت که اعتبار نفیج در قصد توان کرد مگر آنجا که استیصال خون که محتاج با استخراج است مطلوب شود و مع ذلک خون غلیظ یا لزوم بود یا رقیق تشبیه بقصو مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نفیج ساقط اند و بلا تمیل قصد کنند و هر چند الطیار او را اعتبار و وجوب نفیج در قصد و عدم آن اختلاف واقع است لیکن آنچه اهل تحقیق بود نگاشته شد فائده اندر جواز مبادرت قصد قبل از نفیج هر کسی که مستعد حدوث تقریر و عرق النساء و اوجاع مفاسل صریح و سکت و الجویا و ذائق و اورام آتش و ایند آن از امراض و موی باشد باید دانست که این اقسام علول نشده اند شک نیست که خون مستعد آن معرزه شدت رواست خواهد بود و ایضا قوام

و در توجیه نیز درمی آید که از قصد واجب و آنند زیر که قصد بنا بر قیاس و یا در بعضی غیره است
اعانت میدارد چنانکه در بعضی از قوای پنج مزیه مضاعف میشود و عارض گشتن از قوت اتم را در توجیه نیز
نیاز از قصد علاجی نیست و کذا که بعضی جاهل و شهودند که طبیعت بقیاس نمی آید و از قصد رفع قبض
شده و و در آن آنچه بخاطر این در ویش می رسد آنست که طبیعت بنا بر آنکه ماده و در قیاس بنا بر بود و
توجیه بدان موداشت انداز سال منقرضی مروری پسوی اما از آن شده بود چون بقصد مثل کم شد و
طبع مجال اما معال در مجرای طبیعی جاری گشت و شاید که در مجرای ذنبت بین المراتبه و الامعاء
موجب تمس طبع باشد که در صورت مل طبیعت از قصد نیز ظاهر است تا مناس آنکه حیله و طایست
را تا مقدر و باشد اما از بقصد میزند اما اگر ضرورت قوی می شود و توان کرد و وضع قصد حیله و
طایست بنا بر قیاس است و استخراج در باعث انتفاء غذای جنین و در حقیقت منع است و
بدان سبب طبیعت نمیشود که جنین را مستقبل دارد و هر که ملک هر متفرغ قوی تحلیل غذا و غذای
باشیای تحلیل از تغذیه در حکم نیست با یکبار استقلاط یک نوع استقلاط اما مندرج و در بیشتر
قبل ماه چهارم و بعد ماه هفتم است بخلاف قصد که یکبار در استقلاط را اکثر از آن وقت است که
جنین بزرگ شده باشد و آنچه بقدر نیز میگوید از ائمه الحاکمان من قدرت استقامت تمامه استقامت
طفاطه غلظت و در بیشتر خوف استقلاط از قصد منضم جنین و از استقلاط و در قبل از این و بعد از این
آنست که قصد مخرج غذای جنین است که در ماه ششم است طبیعت استقامت منضمه که از وقت این متدایب باشد
طایر است که جنین هر جوان که بزرگ تر است با نیاز و در بیشتر بود و در بحالت حضرت خدا نایافتن
از آن ترس ضرر قصد قبل از ماه چهارم که استقامت استقامت استقامت منضمه از غذا و کثافت
و مستطیع دیگر که استقامت استقامت در و اکثر است استقامت استقامت استقامت استقامت
طایر است بنا بر قیاس و ای مستطیع هر طایر است با یکبار استقامت استقامت استقامت استقامت
بر جسم طبیعت باشد تا قبل از درج چهارم که در و اکثر است استقامت استقامت استقامت استقامت
جنین قبیل گشت از این جاییست گفته که حال بین قبل چهارم و پنج حال تحریر است که باید بود و بعد از این
حال آن جنین همچون حال غرق و پیچیده و طایر است که درین دو وقت تحریر یا شایع تغذیه
نیست است و از آنکه حرکت استقامت میگوید و پوشیده مانده که یکبار قیاس استقامت استقامت استقامت

بیشتر است از جهت از عاقل حرکت آتی تعلیق چنین و این بسبب سال در استقامت از فروز و تراز است
 آنکه حرکت مواد بسبب کربان به جم است باطله ای ضرورت قوی چلی را اعتبار و قصد و اسباب ادنی
 در جهت امانی که بعضی از اهل را خود بخود می آید و رایتها اگر بعینت نباشند تا آنکه نشاید کرد و آمدن
 باید داد که موجب دفع مواد فاسده معدیه است و از جمله ضروریات که چلی را اجازت بدهند و دهند
 و در چیز است یکی زوال آفت با فعل و این چنان باشد که مرض مخوف و موی پدید آید و اگر کس
 آن بی قصد آسان نبود چه عند احتمال شدت این اختیار بدون حکمت است اما گفتند که اگر بی قصد باشد
 بتلاطم و دیگر محسوس از دوا و قصد بر داند که منع از اقتصاد نظر بقدران ماده چنین بود و چون نیست اندم قوی
 ترین اسباب نقدان غذا است قصد و ریختن بر جبین نفث اندم دفع سبب انقباض و ماده چنین خواهد بود
 لیکن این قصد باید که بقایات خریق باشد تا جذب آن بیشتر از استفاد شود و در اندامش کمتر درم حاکم است
 حامله را دلداده دفع از معدوت آفات و این چنان باشد که باستان و تجربه یافته باشد که اگر تقیه
 خون در حالت حل اتفاق می افتد بعد دفع او و ولدش بهر دو سالم و صحیح میباشد اما باغات و تهور و
 خروج بتلاطم و ندوی یا ولدش لیکن این امر است که تا تجربه کامل تحقیق نیاید بیادیت بر آن بسیار
 نشاید آمانی از قصد کماست برای دو سبب است یکی آنکه تا حیض قبل از وقت نباشد و تبارک و تعالی
 از ورم آنکه بسیار از فرطی در خروج دم و در آن سبب ضعف شدید عارض گردد لیکن هرگاه این از وقت غلط
 جمع باشد و حاجت داعی گردد اگر غیر مقوی نباشد یا تفصل قصد باید کرد و سادس آنکه هرگاه بسیار ظهور استلا
 خواهند کرد قصد کنند و حسب مست که نخست مامل نمایند کما استلا از دم است یا از غلطی تمام یعنی چراگر
 از غلطی تمام باشد و قصد کنند بر تمام و در بلکه پاک سازند و درین صورت تا ماده بخته نشود قصد نشاید
 کرد و بخلاف استلا می صرف دوی که محتاج شفع نیست و بجز ظهور آثارش قصد رواست و بداند
 کسیکه سودا بروی غالب باشد و تکرار در بدن او عام بود و او را قصد کردن بیشتر سهل از آن دفع
 است سابق آنکه هرگاه خون در تن روی و اندک باشد و قصد لازم آید و حسب است که خون کمتر گیرند
 پس ابتلا می شود و تقویت دهند و باز به علت داده اعاده قصد نمایند و همین طور ترش شود و اگر کمند
 تا که خون فاسد استخراج شود و خون جدید طمانند به از نشان طبیعت است که عند اخراج دم با مقدار
 خون صالح نمایند بدو همچنین خوب بر دفع روی دارد و اگر آنکه فاسد شدید انقباض و اللز و جبهه باشد درین

حالت افتد از بر دفع او نمی باید تا مس آنکه هرگاه خون در بدن شخصی مائل بعضوی باشد و سلطان او بدان عضو واجب است بظهور نمودن و بدان سبب فساد لازم آید واجب است که خون را به هر مقداری که در بدن هر رانندگ را نماید این بقدری صلاح ندارد که میگوید باشند چه ظاهر است که چون بعضوی مائل خواهد شد پس فساد خون غیر مائل که در بدن ایستاده است بیشتر خواهد بود و خون مائل که مقصود اخراج وی است کمتر خواهد بود پس لازم است که بکار گیرند و بقدر تقویت دهند تا خون غیر مائل که اخراج آن غیر مطلوب است بسیار برآید و آنچه کمی برآید خلف آن بقدری حسن باز بماند و بداند که هرگاه خون محدود بر تن قلیل بودی و خلط فاسد که بیشتر جنبه فساد است چه ظاهر است که به بعضی جنبه بدفع آنکه فاسد است و بعضی آنکه صلاح است توجه دارد لیکن این امکان ندارد که هر یکی تصرف او محصور بر منبع زیدی بود و از مصالح اصلاح چیزی بر آمدن عدم و چون چنین بود بر آمدن مصالح همراهِ فاسد ضرر بود و تشنگی نیست که هرگاه خون نیک و رغایت قلت بود بر آمدن قلیل آن هم مصلحت نباشد یا بهرگاه که در ناخاجتی قوی مستندی گردد که در رخاالت و اجازت بقصد نموده آید یا لحاظ از خلط سطوح و آنکه هرگاه در خلط رویه مرارست بود و فساد لازم باشد باید که نخست نظر کنند که ازیت و ازیت با چه نسبت است یا با متبا کیفیت اگر کمیت بود و غلیظه صفر تا نیند با سهال لطیف یا بقیه و اگر کمیت بود به تسکین و تطفیف که کنند و در پیش روان هر چه موجب توران است باز دارد و پس از حصول تقییه با تطفیف فساد را نیند تا حصول ندرت عالی ازیت شود و در صورت تقییه ظاهر است که احتیاج بقوی آنوقت است که در بنوی مجده باشد چه اگر ماده صغره در دست بودی متفرغ بقوی ضرر بد شد و اگر که وقته و خروج و خارج آنکه اگر ماده غلیظه باشد و حاجت بقصد آید نخست استجمام فرمایند و بکنجین مطلق که مطبوع بر و خواص باشد و نوزاد باشد تا ماده لطیف شود و بعد در گزند و در برین تدبیر طبیبی قیدیم و بعد بهر متفق اندام ماشی بطور قوت از ملاء طبع لطیف است و درین حالت هر دان کرده اند و خلط کدرین که بعضی زینا منع از آن کرده اند و تقیص نموده اند که تسکین فریانی او را در رستلان اسکون و اضمح و انفع فیبه اکثر است و حاوی حشر آنکه هرگاه مفسد قصد شود با وجود ضعف قوت که در تب یا اختلاط و غیره حاصل شد باشد باید که خون تبخیر یق گیرند چنانچه گذشت تا با اخراج مائه مراعات قوت نموده آید و بداند که فساد بنوعی در حفظ قوت و بر تمام دارد لیکن گاه باشد که ماده و سبب غلیظه

بود و آنچه در نفس است بر آید و کشید و کور باقی ماند و ضرر فرزند پس که ظاهر این در ذوق و توسع
واجب است و پوشیده و نهانند که قصد و وسیع اسیر بغشی است و اکمل و نهفته و با ایهال بالجله در
فرمان و در سر و اندک آنکه ماده و سوووی یا غلیظ باشد و آنجا که بزی است که از خون گیرند باید که قصد و وسیع کنند
و داد از وسیع قصد معتدل الشق نیست که در زمان معتدل خون و حبس لا فخر از آن بر آید و نیز با هر آن
معلوم است در و لا غرر و در گذر آنجا که خوب غشی باشد و اما نه محض بلو بود و کما فی الزفاف باید که
فقد فیسق کنند و در آخر کتب آسال گفته آید که عند احتیاج بغشید و اتساع قلب هم بکدام
باید که در کتب در اسرار حیات قصد و وسیع بغشی بپردازد و اندک که بایب قصد غششی و منفع را از این
نیست که روح با می از گرد و نور روح لا محال لطیف است و از نظر نجف لم لطیف قصد و وسیع غششی و قلوب
پس و جبر است در وسیع غششی نشود و جالبش آنست که مساوات و سعادت و غششی شق نسبت بخروج
روح که تبیع خون می بر آید اگر چه مسلم است بلا ترد و لیکن که تفرق اتصال که از آن وقت است مستعدی
است شدت شکر طبیعت بدان جانب چه ظاهریست که حفظ این نشان طبیعت است هرگاه
تفرق بیشتر میباشد توجه طبیعت نیز بدان سو افزون تری می بود و معلوم است که چون طبیعت بجانبی
میل یکنه روح نیز توجع ادعای میگرد و وجهی که توجه شیخ فزون تر میل روح بیشتر پس بالضرر و در
قصد و وسیع روح کثیر باشد که مدت بر می آید و وسیع غششی بدین اعتبار است قائم اندر حکام
تجدد حیات و این نیز مشتعل است بر چند قانون اول آنکه در حیات شدید الاتهاب و در
ابتداء حیات غیر خورده و در ایام و در اجتناب واجب دانند اما اجتناب از قصد و در حیات
شدید الاتهاب برای چند چیز است یکی آنکه در چنین حیات صفرا غالب می باشد و خون پس سبال
واجب آید نه قصد و در آنکه خروج خون در چنین نهاد از الاتهاب میگرد و نیاز بر پیوسته شدن
صفرا و سباله تحقیق معلوم او که دم است پیوسته در چنین تپا که قوی تحلیل میسر و نه دانسته است
تحلیل قصد و را نه و اما اجتناب از قصد و را نه ای جمیع حیات خورده و ماده تبارک است که در سبال
غیر که اگر غلیظ خون آید و در اجتناب است و اگر با غلیظ خون آید چونکه ماده و این تپا غلیظ
میباشد واضح است که اخراج دم با بیجا برود و در غلظت خون نه و نه و نه که کشید و در آن
کنت اما اگر برای تحلیل دم قندی بکشد و صفرا ندر و بلکه متوازن و طبیعت بکشد از خود و سباله و مرض

نماید و زود بخفته سازد و لیکن هرگاه در حیات غیر مزاجه مایه نفع نیابد و حیات استیصال فصد کنند
نفع تمام دارد و لایزاله استقرار کلی خاصه که خون غالب باشد از احتیاجات از فصد و ریاضه و در بعضی
روز و نوبت نیاز نیست که درین روز طبع متوجه بعضی باشد و حرکت موجب ضعف و طلب
شراج میگرد و دوم آنکه هرگاه در تب تشنج پیدا آید و حاجت فصد انداختن نیست لکن بایست
یا رطب اگر بایست فصد موقوف دارد زیرا که تشنج بایست عارض نمیشود و اگر در حیات
موقوفه بایست فصد و رطب و ایشا تشنج موجب سهو و غفلت و تشنج و تشنج و تشنج
و باین تا انتها شراج و مروت و انبوه و اگر رطب باشد و غلبه غالب بود و نیز و انبوه و در کرایه تشنج
بافتن و غلبه بایست و با وجود ضعف و غلبه و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
تشنج رطب که با غلبه خون باشد و در وی مجوز است بیشتر تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
کردیم که تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
خون اصلا از نیاز باشد و سوم آنکه اگر در حیات یوم بایست و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
خواه تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
تا خون حیات فصد و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
باعث از و یا و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
بگیرند که در رطب و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
بسی خون تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
خواهد که تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
نماید و اگر تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
خواهد تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
معنی تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
با شراج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
که تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج
در تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج و تشنج

دو نیمه واحد در وقت واحد منع نبوده آن الحینه مختلفه انقباضه اگر قائلی گوید که هرگاه در وقت فصد
که حامی دمای غیر عفتی است گرفتن خون آنقدر که باعث بدل آید منع کرد و اندیش در مطبقه که
حامی دمای عفتی است گرفتن خون آنقدر که باعث بدل آید منع کرده اند پس در مطبقه که حامی دمای
عفتی است در بنا عفتیست تحلیل در آن بیشتر میشود و افتقار بقدر اغزون گرمی است و تحلیل
اخراج خون بمعنی معلوم بطریق اولی ضروری بود و جایش آنست که لایس که در حاکم عفت
افتقار بقدر بیشتر باشد بلکه اصلا نیست زیرا که در وی طبیعت بنا بر اصلاح او و عفت
مشتمل می بود از تحلیل فضول و متوجع ب جذب غذائی شود از اینجا است که در مطبقه مبالغه باخراج
خون بحدی که باعث بدل در مقدار آن پدید آید بخورشده اند غماصه اگر بول غلیظ مائل بحرکت بود
و نفخ عظیم و حنه فتق باشد مگر آنکه تب مذکور شد بدلائل اثبات باشد که در این صورت اینجاست
تقلیل او که تر باشد با نیامه اولاد باشد که هرگاه قاروره رقیق و یا قاروری باشد و حنه
هم از ابتدای عرض و از اخراط و کاهش بود فصد زنه را نشاید کرد اگر چه تب مطبقه باشد زیرا که
وقت بول و دلیل قلمت دم است در بدن اگر نه بسبب سده باشد و اخراط حنه نشان تحلیل
تن و سولت تحلیل رطوبات و ضعف قوت است و ظاهر است که در چنین حال فصد
روا نبود اما آنجا که سبب رقت بول سده باشد و حنه بحال بود و تب مطبقه با غلبه دم باشد
فصد واجب بود و هر چه که در آن لرزه قوی آید فصد نشاید کرد زیرا که لرزه شدید دلیل آنست
که عفت و در خلط بارد است چون بلغم سوداچه و عفت و صفرا و شریره و بیاض لرزه
شدید و در عفت و خون شریره هم نمیشود و الا بر سبیل ندرت و یا نقص ماد و سرد فصد
روا باشد مگر آنکه با وجود قوع نقص در خلط بارد و خون غالب تر بود و حسن فصل تفاوت
مستدعی بود باخراج آن در این صورت فصد کردن و قدرش خون گرفتن روا باشد غماصه
بقدر بطور نفیج و رماده متعنه و وجه دیگر در منع فصد در نافض آنست که کثرت
تحلیل لازم نافض و با بسیاری تحلیل فصد جائز نباشد و باید که توجه طیب محروم از آن باشد
که القاع فصد باعث توران صفرا و نفخ بلغم نشود و این چنان بود که هرگاه تب حاد بود و بول سفید
رقیق باشد و صفرا و زناست فصد بود و فصد کثرت که موجب استیلا و صفرا و زناست

درست و هرگاه تنبلی باشد و بلغم خام بود فصد نکند که باعث از یاد خامی ماده خوابند
 اعتبار هرگاه در تب فصد واجب باشد و طبیب بر سر بیمار رسد و مانعی نبود بلا تأمل فصد
 باید کرد و اگر چهار روز گذشته باشد و پنج بعضی اطباء گفته اند که اسبیل پس بعد از پنج ساعه اعتبار
 دارند و فصد بعد از نیم و تعجیل او سه ترست و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت مست بشرط
 مراعات نوبت و مراعات اشیا که وجود یا عدم آن در اخراج دم المایست و در این باره گفته است
 و این را سنان بن ابی الیونس است و نجیح الرئیس و اکثر مجتهدین بر همین اند و باید مواظق عندی و
 بدانند بسیار باشد که در تب حاجت فصد نباشد و مانعی نیز نباشد و از غلبه مرار و محاجت ماده
 و جز آن فصد کند و خون قدری گیرند بدان سبب طبیعت قوت یا بدیده بنا بر قلیل او که
 لازم فصد است و تب و درخوردن و اما این جبارت تا سخته و سن و قوت و جز آن مساعدت نکند
 نتوان کرد و هرگاه تب و موی بود و در افراط خون مانعی نباشد و زود و مگر گذشته باشد خون
 و از گرفتن بسیار باشد که در عین فصد فاضل تب کند اما در روز اول و دوم اگر فصد کرد و شود
 افراط نشاید کرد و عدم توقع انقضا فیه و آنچه گفته اند و باینزداد اکل نوشته ایم که ماده خون
 در اخراج محتاج نفی نیست نفی باین قول ندارد و نیز که اخراج دیگرست و کمترین در اخراج
 دیگر بر آوردن خون تمام اند و اول روز مجوزست و لیکن بسیار بر آوردن تا ماده و دم نفی نیابد
 غیر مجوزست و چون که خون خارج بطبست در روز اول نفی و تمام میشود و اگر از امتزاجات و
 مواعلت خالی باشد و فاصله در بیان احوالی که احتراز از فصد در آن واجبست بدانند
 که در مزاج شدید البرد اجتناب از فصد لازمست زیرا که چنین مزاج خون کم میباشد
 بنایت و بلغم غالب می بود و با چنین حالت فصد جائز نباشد و کذا در بلاد مشرق و غیره
 بدانند و چنین شهر و خون شکافت میباشد و قلیل الحزم و ایضا اگر فصد کنند بر بستوان
 شود و در بدن خوس کنند تا بر نقصان حیارت که لازمست تنقیص دم است از نجاست که
 در سراسر شدید تبی بر آن کرده اند و کذا عند جمع شدید بهر آنکه و با جرح شدید
 قوی تحلیل اند و زرع را و شدید الاضعاف اند قوت را و در اینجا فصد مزید ضعف روح
 و قوت خواهد شد و آیه از روح شدید مواد و طبیعت متوجیه بجانب عضو و جبهه میباشد

و قصد به ادراك جانب خود میگردان یعنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب بود و میشود و
 مستغنی میباشد دیگر و اما هرگاه خوب آن باشد که هیچ محدث در رم نشود و در عرضی شریف
 یاد عرضی رئیس یاد عرضی که چهار اعضاء شریف است با هیچ بسبب و رم احتساب
 باطن باشد پس درین وقت خست و خست اطباء نیز اگر مودود و مقید و است کانی ذات است
 و غیره و گذاردند استقام تحلیل بهر آنکه افراط نقصان روح خواهد شد و گویند عقیب جماع خاصه که
 بازال بول بود و هر آنکه بسبب حرکات و بدنی و نفسیه که لازم جماع است تحلیل کشید و روح
 می افتد پس اگر مع الانزال باشد تحلیل منوط خواهد بود و بنا بر کثرت خسرو روح باطنی و
 گذاردن کمتر از چهار ده سال و اما ممکن میر آنکه درین هنگام بطوایط میل التحلل است
 و خون هنوز نشین و کثیر نشد و است و غلبه بلغم است و مع ذلک انتقار نبوی بیشتر است
 و باین حالتها قصد شود و این دو یکس برگاه حاجت قوی و اعی شود و از قصد گزیر نباشد
 توان کرد اگر سخت آبادان و عضله سخت و رنگا وسیع و متلی و لون بدن سرخ بود و قصد
 که با حیات کنند بهر بیج باید کرد و نخست خون کمتر باید گرفت تا که طبیعت با جماع دوم البته کند
 و بی ضرر باشد و گذاردن پس شش تحت و اما ممکن میر آنکه درین بین خون کمتر نشود و ضعیف قوی تر
 میگردد و اگر آنکه حاجت قوی و اعی بود و سخت باشد تن آبادان و قوت و سخت گوشت و سرخ
 رنگ که در وی قصد جائز نباشد و اما افراط شاید کرد و طعنا بر آنکه افراط در آن گذشت که در میان
 جائز نیست بگر بصورت چه جای شش و آن و گذاردن سخت لاغر و سخت فرمان و کا و اک
 بدنان و سفید پستان شست گوشت و زرد پستان عذیم الدم و اما ممکن قصد
 کنند و هر یک ازین جدا گفتهاید و می دانند که تخاف یعنی لاغری و و گوشت است یکی آنکه بسبب
 قلت خون باشد و این لا محاله مانع القصد است و دوم آنکه بسبب کثرت خون باشد و اینچنان
 بود که طبیعت بنا بر اگر از خون تصرف در آن نکند و بدل با تحلیل تساو پس خون در
 بدن مخزن بود و کثیر المقدار باشد و مع ذلک بدن لاغر بود و با افراط و در چنین لاغری
 جهت تقبیل دم قصد کردن و جهت اطفای حدت و لطیفیات و ادون رد باشد و فرق
 بین النهرین المذکور من از خلوص و روق و ضعف طبع که لازم قلات دم است و حر آن

پوشیده نیست و با کرم و غیره زود و گستره است یکسان گشته بود و در ریختن غلبه یلغم قوت و ظاهر
 است و منبع قصد بود و او هم آنکه طبع بود و پوشیده نیست که چون لحم افزون شود و خون در
 عرق کم یگردد و کثرت استی التی الی اللحم و با وجود قوت و دم و عرق اگر قصد کند خوف آن
 وارد کرد که با بنابر جلا و از غلظت لحم متعطل شود و خارج غریزی متعطل گردد و خون که در مجاری عروق
 باقیست بواسطه انقباض بسوی بعضی از فیصه منقبض شود و در کت کتال و کان قوت در سکن
 شمع نبوی است لهذا الشیخ از قصد و در سکن نمی باشد اما آنکه در کتال کان بنیان قصد بنابر ظاهر
 است که خون در اینان کمتر میباشد و ضعف در قوای صاحبش تاثیر تحلیل اعضا دارد و اثره یکسند
 همچنین کسان قابل قصد نباشند اما آنکه سفید بوستان شست گوشت باشند یا در پوشان
 عذیم الدم بود و پدید است که قابل قصد نیست لعله الدم و تحقیق نماید که در دوی بود و است و در
 قسم است یک آنکه خون در میان کم بود و در ظاهر و چنان باطن و دم آنکه خون در رتق و او افز
 بود و لیکن بنابر غلظت یا بعلت دیگر بسوی جلد میل نموند و در بدن سبب بدن زرد گردد
 و این صفت مانع نباشد از در منع قصد صفت عذیم الدم مضبوط است و کتال کتال کتال کتال
 در از کشیده باشد قصد نشاید که در زیر که طولی مرض نقصان نبی خون می آرد بنابر اضعاف
 هم که لازم است امراض طولی است مگر آنکه فساد و دم و اعی شود و درین صورت قصد در است اما
 در چنین قصد تا مل حال خون و جنبه اگر خون سیاه و خلیله بود و باید گرفت و اگر سفید و رقیق بود
 فی الحال نباید است که در رتق و این چنین خون خطر عظیم است و کتال و حالت استلا از طعام
 قصد کنند که در غری قوت اینجا بسبب ماده غیر تقوی است بسوی عروق و در خون تا به استقرار
 منها که احسن استلای امعاء از نقل رگ نزنند اما اگر کتال اگر معده از طعام امعاء از نقل متلا
 باشد و قصد همان رتق و جنبه بود باید که نخست اعضا را پاک سازند و بعد قصد کنند
 و ظاهر است که جهت تنقیه معده و باطنها بهترین چیز باقی است و جهت تنقیه امعاء استقلی حقیقه و
 مانند آن در رتق که مخفی معده قصد کنند اما اگر کتال در شخصه که هم معده اخذ و کتال الحسن
 باشد یا ضعیف بود یا مراد نیست و در آن تو که کند یا سهل القبول باشد بقضول و
 دلیلی بقصد نباید که در خصوص بر این که خطر عظیم دارد و باشد که در بعضی از اینها سهل است

سودی شود و نشان ذکای حس قوی معده مبتدای خفیدن از طبع چیزهای ذی الذی است و علامت
ضعفش ضعف اشتها و وجود و جمع در قوی معده است و آثار کثرت تولد مرار در قوی معده
و سهولت قبول مرار و ازاده و راد و ام غشایان است و در وقت قوی مراری آید و بکلیه
چیزها و در چنین کسان لازم آید آنجا که ذکای حسین یا ضعف در قوی معده باشد نخست با قوی از زبان پاک
که در ریب ترش طیب از کینه تشنه باشد بخور از اندام پس رگ زنده و اگر ضعف بسبب مزاج بار و بول و نکلان
از دوا و اسکر که مقوی با قوی بسیار باشد یا در خراب فتناع عسک یا وسیع تر کرده و خوردن و آنجا که مرار
است و میشه و باشد صاحب تر از دوا قی کنایه یا بگرم تر از مقدار یا سبکچین پس چند لقمه بخور از دوا
و آنکه سزاخت و دوا و فصد نماید و آن است که صاحب مرار از بعد فصد جهت اشتخالات و دم
چند کباب بخور از دوا اگر معده قویست در خیم گرم گوشت و الا پیرمیل از حصان معلوم است که غذا
بعد فصد بسیار نشاید و اگر معده ضعیف میشود از فصد و آب یا شرب سبکچین و آب گرم جهت قی
و صورتیست که مرار غلیظ بود و اگر سبکچین باشد میتوان که قی با آب سرد و اعلی تر بود و این کجای مرار و
یکشت المیده فی سببها علی القی فانه در کیفیت فصدی که در دوا بدان پس خون باشد و در بیان
آنچه عارض میشود از فصد غیر واجب بدانند چنان که سوال یا سوال دلی را بقی قطع میکنند
که ذکای خروج خون را با خراج خون نیز منقطع میازند چنانکه دم که از رعان یا رحم یا قعد
یا صبر یا بعض خراجات باشد ملا که عرض فصد است جهت جذب خون بسوی نخاع و لیکن باید
که این فصد بسیار تنگ کنند تا جذب وی بیشتر از استقراض او بود زیرا که مقصود از این فصد است
نه تقصید از فصد بلکه در حسن است که کبریات کشیده باشد یکروز در میان تا قوت محفوظ بود
با وجود ذکر فصد و امر دیگر از ظاهر است که بر تقدیر قیاست از فصد است چه اگر از قطع از فصد است یک
فصد شده باشد تکرار آن جهت حفظ از اعادت جائز نیست و در صورت تکرار هرگاه که خون
بکشد باید که نسبت با سبب تکمیل باشد و انداختن لقمه بکثر از دوا و فصد و فوق من اکثر مقدار
و در بیان که متع از خراج دم کثیر و قی است که زنت قوی نبوده و آنجا که زنت بغایت قوی
بود و خطر شدید باشد و است که یکدفعه از فصد خون بگیرد که فحشی آرد و فحشی نباید
مزاج خون را غلیظ سازد و با فقر و از زنت با نسیه چنانچه در عیسر و زمان

مکان مشهور است و اینها از تمامه غشی است که خون را باطن متوجه پیرا زو قیست طبیعت
 بسوی قلب حرکت می کند بهر حال قیست و بدین سبب نیز باز می ماند باطله اجازت با خراج
 دم کثیر در صورت ضرورت است که بی این مجلس متعذر باشد و گویند مفرق وی بنا بر اقوال
 اثنی عشری است اما فصد که در پیرا پیل حاجت اتفاق افتد شدید المفقود است و صفرا
 زیاد و سیکنند بنا بر آنکه طبیعت در بدن کم میشود و اخلاط بجز کثرت فصد گرم میگردند و بخوبی
 شدید مع قیست رطوبت لاجاله موجب پیرا بر سر است و اینها فصد مذکور بان اشتک
 میسازد بهر آنکه در بدن تشکی احداث می کنند و چون رطوبات لسان در غایت لطافت اند و در راز
 پیرا رطوبات بدن مختل میشود و نیز نجاست که نخستین جفاست در زبان پیرا پیرا باطله اجزای اتفاق می افتد
 میشود و در کماله اشعیر و شکر باید کرد که با وجود لطیفه غذا نیست نیز دارد و اگر تقویت افزون تر
 مطلوب شود و هراق طعم و فرار بجز نیز در آن بیفزایند و گدشت که تو غیر در غذا نشاید
 کرد که معده از کثرت خروج خون منعیست میگرد و فاکامده و احکام تشنیه فصد بیان کسانی که
 فصد می نمایند شب و در خواب باید کرد و فصد مجانبین تنگ گرد و در آن سرچ تسلیق به تشنیه
 دارد و هرگاه که فصد طوطا باشد و شوق بجدائی مفصل خواهند کرد و باید که رنگ را در طولانی
 بکشایند تا حرکت مفصل که موجب انکشاف تشن طولانی است مانع اتحاض آن گردد و اینها
 فصد وسیع کنند تا زود فراهم نیاید و اگر با وجود این همه خوبی از سرعت اتحاض باشد جزو
 بریت که قدری تنگ در آن آید تشنیه باشند یا لایند و بهتد و بالاسه آن عصایه بنهند
 چه زیت بلکه جمیع ادیان موجب عسر اتحاض است بنا بر منع انصاف میسازد
 آن را متراج تنگ است که تدارک کند مفرق آنرا چهار خال از اندادان است و
 بار خاوت حصول تساوان در موضع تشن متوقع و تنگ بنابر تحقیق منحل رخاوت و مانع
 حد تشنیه میگرد و اکثر جا که محل فصد گرم می کنند و بخت میشود و فساد میگرد و سبب است
 که فسادان خیال را در غن بر آن میگرد و از سبب اختلاط تنگ و فاکامده استعمال زیت
 با خرقه است که تادیر باند و زود خشک نشود و آن همه تدابیر مانع الاتحاض که گفته شد
 در صورتیست که تشنیه فصد بعدایام مطلوب شود مگر آنکه مقصود قوی الکمال بود و چراست

آن سریع الاتمام باشد که درین حالت اگر چه شش ساعت شنبه کند مراعات مذکور لازم
می آید تا شش ملتحم نشود و بداند که تدبیر موضع عن قصد باعث ثلث و حج واجب واقع
سرعت الاتمام است و درین تدبیر نیست که زیت یا روغن دیگر بر موضع زخم مالند یا لیدن
نیک یا موضع زخم را در روغن خوله دهند پس بجزیره مالند درگ زنند و آنجا که شنبه در یک روز
مطلوب باشد مقصود از آن خواب باز دارند که افعال طبیعی در نوم قوی تر می باشد و بدان سبب
موقع سرعت ملتحم می گردد و بهترین ایام جهت قصد در شمار روز نیست که یا در آن روز ساکن
بود و اگر این یافته نشود ضرورت داعی قصد باشد پس به جنوب مناسب است بقصد شنبه
بشمال و در گردن یا صد این چه مقصود بودم شنبه اعتدال می باشد تا طبیعت را بهیچ تشویشی
نباشد و در نواح اگر چه کاما باران نیست بیدان لیکن جنوبی نسبت شمال اگر چه نسبت اشیا که
در جهت ریل گزشت پس به جنوب آن در شتاب باعث تسخین جوار بود و بهیچ سوال در رگها و جویها
تبرید آن در نهاده و مطلوب و بداند که قصد موسوسین و مجامین باید که وقت شنبه کنند
در حالت نوم غرق و ایضا در مجامین رگ ضیق کشانید تا زود ملتحم گردد و چه گاه و یا است که
مسلوب العقل را خیال فاسد است یعنی شود بر فتح بفتح و از خروج خون کثیر ملاک گردد
و مراد از قصد ضیق آنست که شنبه را توسعه نباشد و قریب باعث لال بود و آنکه تک بیدان
در چه باشد که خون غلیظ که مقصود دفع آنست بر نمواند آمد و امر بقصد موسوسین و
مجامین در شب نباشد آنست که خواب در شب غالب می شود و بدان سبب اشتباه بقصد
نموده میشود و بی ادبیت مقصود حاصل می آید و الا مراد و وقوع آنست در خواب که در حالت
خفتلست است و زنده و یا شتاب بود و بسیار در نوم و از قصد انقدر و سواس بسیار شد که
حادثه مقصود خاص می کنند پس انجین مردم را و بیای رگ توان زد و کند از مجامین که
اطاعت باین امر را شنبه باشد و فایده دیگر در قصد مجامین شب سرعت الاتمام قطع است از خواب
لانه مطلوب بهم میانه عن الفتح و معاوم نمایند که اخیر قصد یعنی بطریق خیر است بلکه آنکه بعد
ملکوت بود و بدان سبب یکبارگی مقصودی که مطلوب است نتوان گرفت و درین حالت انقدر
که محل مستقیم باشد جهت داده میاید که گرفت و لو کان بعد اسبوع و تا آخر شنبه پیشتر

سبب ضعف میباشد ورم آنکه ماده واجب الاخراج هنوز نیک بخت نباشد و جبریت بتجفیف است
 قدری خون گرفتن لازم آید پس در تصورات تاثیر تشنیه تا ظهور نفس واجب باشد و سوم آنکه ماده
 لازم دفع در عضو بعد محصور بود و در وقت رگ زدن و خون قلیل بگذرد تا طبیعت بجرکت
 آید و توبه باخراج ماده مقصود نماید پس رگ بند کنند تا آن زمان که درد و ماده بکل مقصود بشود
 باشد پس باز یکشنبه تا ماده فاسد دفع گردد و رعایت تاخیر را بجا یک ساعت است اگر قبلاً
 در ضعف بود چهارم آنکه خون فاسد کشیده بود و خون صالح قلیل پس در بجا آخر تشنیه تا آنوقت که
 عوض خون جدید در فصد تشنیه نخرج شده حاصل آید لازم باشد این از زوال ضعف کشیده
 فصد اول شده بود و توان داشت در اکثر تشنیه هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد که یکبار
 فی الفصد آمده و یکبار در وقت فصد معتدل در خنده اولی و ثانی بکمر و رست و تشنیه و تا آخر
 نیز توبه در چنین حالت بسیار باشد که دو پاس بلکه یک پاس در میان تشنیه همی کشند
 اگر زت قوی بود و کذا بسیار باشد که بعد و در زیر بازاده بران غنی نمایند اگر زت نصیف باشد
 بالجمله این امور مقصود بر راسه طبیب و اناست هر چه صلاح داند بکند و فقیر حقیر خائفون
 و شرح آنرا به ما ملاحظه کرده و تحریر مقاصد میکند بعضی جا خطایق ظاهر خائفون تشنیه نمایند
 این کلام را تفسیر کلام تشنیه دانند و او ای نه انکارند و دریا بند که اگر تشنیه مقصود باشد که مدت
 مقصود بود و تشنیه رگ در عرض نواقح رست و اگر بعد از راسه معتدیه مراد باشد و دیگر روز
 مورب بهترند اگر تشنیه بمراة و بعد یا خام خواهند کرد و طول مناسب تر زیر البضع حرق که تشنیه
 باشد اسرع الاتمام است و بضع مطول بطا و الاتمام و مؤثر است و مؤثر است و مؤثر است و مؤثر است که
 حاجت بزمان تشنیه هر چه که طول باشد و تشنیه است که بضع بطا و الاتمام بود و هر چه که
 اقص بود اسرع الاتمام و در فصول تشنیه آنچه گفته باشد از اسرعت الاتمام تشنیه عریض
 و الحبیت الاتمام طویل و وسطیت مؤثر بضع تشنیه است مطلقاً و باورده نیز تشنیه طویل
 تشنیه در وره بقیل مفصل واقع شود که باو المعتاد فی اکثره هر آنکه حرکت مفصل و بضع
 مطول تفریق بیشتر از تشنیه تشنیه مؤثر و وی نسبت بمعرض تشنیه که در او رده و در
 محل غیر محاذی مفصل باشد تشنیه آن برعکس است از و ال سبب بخلاف تشنیه

که شق معروض البتة اسرج الاتمام میباشد نسبت بمورب و طول خواه مجازی مفصل بود یا نه جزو
 آنست که اکثر ایات شریکین و علم اتحاد عرض شریکین موقع مست پس و نوع
 بضع و طول غیر این مسلم قطع ایات کثیر میشود و این معنی الاحمال موجب حسن الاتمام آنست
 بخلاف بضع مستعرض آنکه در صورت ایضا قلیل که در طول و ریب واقع اند شق قطع میگردد
 و اینهای عرض که بیشتر عمدت ایات اند معشون از قطع می باشد از باب القطع علی شبهه و حال
 بضع مورب و بین بین است و وجه دیگر در احیای الاتمام بضع معروض شریکین و البطنیت
 طولانی آنست که شریکین حد انبساط قس التجویف میگردد و الاحمال و این معنی بالضرورت اعانت
 میکنند و انقباض بهای بضع طولانی آن بخلاف بضع عرضی که با جود انبساط و طبیعت جوف
 فضا و انقباض بهای شق عرق و تخلی ندارد و کمالا یعنی مشهور نمایند که قصد هر چه که در
 بیشتر خواهد کرد و البطار الاتمام خواهد بود و بهر آنکه قوت وجع موجب زیادتى ضعف قوت ملقمه
 میگردد و اما اگر ملقمه یعنی بیشتر را بر وجع چرب کرده باشند با جود تقلیل آن وجع را موجب سر
 الاتمام و بطول آن میگردد و استفراخ کثیر و تشنیه غشی می آرد و در اکثر و اگر در مره او لیس
 خون وافر گرفته باشند زیرا که استفراخ بعد استفراخ باندک همت الاحمال ضعف آور است مگر
 آنکه غشی بین الاستفراخ چیزی خورده باشد و قوی بمرسانیده و خواب در میان قصد تشنیه
 منع میکنند بر آمدن فضول را در خون بواسطه انجذاب اخلاط باطن پس هرگاه تشنیه در یک
 وقت باندک همت یا در آنکه یکروز مقصود شود و البتة از نوم باز باید داشت و تشنیه
 آنست که بگذرد و یا سه روز واقع شود زیرا که این امر مناسب بر حفظ قوت و ظاهر
 است که منافع تشنیه حفظ قوت مقصود است مع استکمال استفراخ ماوجب استفراغ فائده
 در بیان آنچه بعد قصد مرعی باید داشت و قبل از قصد اجتناب از آن باید کرد و بعد قصد خواب
 نمکته متصلا که در اکثر انکسار اعضا می آرد و وجه آن آنست که قصد الاحمال اخلاط را بجزکت
 می آرد و جزکت اخلاط موجب ابتعاث الخیر میشود پس هرگاه متصل بقصد خواب کنند ظاهر
 است که سبب نوم انجود مذکور را از تحلیل باز خواهند ماند و در فضلات مختص شده کلال
 در اعضا خواهد بود و او را در متصل در قصد خواب و ریاس است اما اگر شخص معتاد

نحوه باشد هر چند از وقت معاد و شش بیشتر قصد کنند بهتر است و با انفس در فصل یکیا سس در
 جفتش کافیست و الا یقینا قبل از قصد استحمام نشاید کرد که این معنی در اکثر وجوب تعسر قصد میشود
 بنا بر این جلد و نهی او هر زلق را اما اگر مقصد در خون خلطیت شدید باشد به جهت لطیف
 تسبیل دم استحمام پیش از قصد نیکو تدبیر است و الا یقینا بعد از قصد اقدام به استلزام نیست
 زیرا که استلزام بر ضعف اعضا که لازمه تحقیق است و بالبر اعضا است پس حسن آنکه بعد
 قصد نادر و تسبیل و تلطیف غذا نمایند و بتدریج بعبادت رجوع فرمایند و الا یقینا بعد قصد
 جناب از تعب و ریاضت واجب دانند برای چند سبب یکی آنکه بعد از خلط طرد و روان می آید
 ریاضت که بعد از واقع شود مزید روان میگردد و دوم آنکه اخلاط بعد قصد بجز گشت می آیند
 بدن را اگر میسکنند و ریاضت نیز تسخین است پس خوف حدوث طمی غالب باشد سوم آنکه
 قلیل لازمه حرکت است و هرگاه حرکت باستغفار جمیع خود و احوال انفعالات و تشدید خواهد شد
 یقینا بعد قصد استلزام تحسن دانند زیرا که سهل ترین و افضل ترین اوضاع و حقوق ضعیفا
 بنابر آنکه درین شکل هیچ احتیاجی باعمال قوی نیست بخلاف دیگر اوضاع
 یقینا بعد قصد از استحمام محمل احترام لازم دانند و وجش بهانست که در منع ریاضت محکم است
 را و از استحمام محمل آنست که در روی تحلیل مفروض شود اما استحمام که برای ترطیب بدن و تحلیل
 ندل کنند منع وی بعد قصد تا همان وقت است که بضع ملتحم نشده باشد چه در آن خوف
 ناح آنست اما بعد از انجام استحمام و طیب خفیف تحلیل نفع بسیار دارد و بنا بر تحلیل
 فصول که بسوی جلد منفع شده باشد نسبت حرکت اخلاط بعد قصد فائده و احکام کلیه
 که بعد قصد تعلق دارد و حقیقت آن محکمات است بدانکه هرگاه بعد قصد عضو مقصود در کم است و
 ماده منسبه سیام بود و هنوز در انصباب باشد باید که از طرف مقابل رگ زنند تا ماده
 متوجه بدان سو منصرف شود و قید سیام ماده از آن نمودیم که در ماده روی واجب آنست
 که همان رگ سابق بکشاید اگر ممکن باشد و الا رگ دیگر از همان عضو مقصود متورم
 بکشاید خواه ماده در انصباب باشد خواه از انصباب استقاده زیرا که انصباف
 اینچنین ماده موزی از عضو متورم بجانب دیگر کشیدن موجب فساد و هلاکت است

چنانچه قریب حکایت کرده که در دمشق در سینه شصین و شصت مائه و بعد آن حبس اتفاق افتاد که مردم با استلای دم میشد و بعد قصد دست مقصود بودم گرم منبر منورم میگشت و اغلبا بقصد دست و دم امر میکردند و هر که از دست و پا قصد میکرد پاک میشد و اکثر هم از آنی بوم شتای و قلیل منعم بقی الی بعد استسیرین از احتیاط لازم دانند و چند نورم عضو مقصود بلا تحقیق موده بقصد خالوات اجازت نداشتند اما آنجا که موده از روات سلیم بود از انساب باز مانده و در اینجا هم تنه از همان عضو مقصود منورم با یکدیگر ماضا بله کایت فی تنفیه الماده المتعلقه الانساب و اینها را استعمال مرهم اسفند راج و قطعه پخته بود بر عضو منورم مقصود و تخلیه موده از روات واجب تناسبت زیرا که استعمال اخلیه قویه البرومع روات موده خوف آن دارد که مواد را بسوی اختلاط و احتضای شریفه غایب سازد و در ششها پلاک گردد و هر که بر مادی اخلای داشته باشد و قصد کند در خون آن مقدار که باید بگیرد و قصد مذکور ببار تحریک مواد منجم حی و دیگر فساد میگرد و در بدیر جلیل القدر و در اینجا التکرار قصد است در خون زائد بحد و زدن پس اگر گفایت کرد و فساد و الا حسب غلبه خلط باقی باستفراغ آن خلط باید بزدخت و هرگاه در شخصی خون سیاه سوداوی بیشتر بود که ظاهر است که او را هرگز اندک مدت حاجت بقصد خواهد شد ببار آنکه خون سوداوی با آنکه سبب بویست نسبت لطیف است احشاشند و اگر استست قتل بزدن نیری آید و اگر چه قلیل المقدار بود و حسب راج آن نور را تخفیف میدهد لیکن در چنین کس واجب است که بیشتر در اخراج نکند و هر بار اندک بگیرد و اگر چه بغیر در رنگ خون باید بدیده باشد و بعد قصد تنفیه سودا بمسول نیز لازم دانند چه اگر چنین نکنند در سن شوخت برود و بقیه مستولی شود و رسکته و امتثال آن بدیده آید زیرا که اخراج دم اگر چه فی الحال خرج سودا و حی و رخت است لیکن از آن ببار زائد و مویست نیز سودا میگرد و مزاج را سرد میسازد و در هضم را ضعیف می نماید پس عند توانی پس باز در این امر مواظب بارده حوادث شود پس احتراز از خون کشید و زدن واجب باشد و بداند که بسیار باشد که قصد هیچ حیات نشود و حمایت باعث تحمیل عقوبات گردد و این چنان بود که در بدن خلطی عفن باشد لیکن قلیل و ساکن بود و شران ظاهر نباشد پس قصد

اتفاق افتد و آن خلط سائل و متحرک شود و شب آرد و از آنکه خلط مذکور در اصل انبساط
 در فیصله اندک تر نشده بجز از استجای تحلیل پذیرد و نه معنی باعث افسان از بیکافات منوقعه
 گردد و هر صبح که قصد کند نزد اطباء و حق ادا حسن آنست که دو سه قلیق شراب بعد طعام بنوشد
 تا اعانت دهد بر معده را بر خضم و سرحت نفوذ و تدارک کند ضعف آخر کار از قصد حاصل شده
 و قید بصحیح ازان بنموده اند که در بعضی مرض بخور شراب نتوان کرد و الا فی التصفیه و فی بعضی محتاج تر
 بقوت است پس اگر بر فیض را مانعی ازان نبود شراب تللیل در حق آن حسن است اعتبار کسی
 را که معتاد بقیقش باشد از قصد واجب است که قبل از قصدی نورانید که این معنی سبب غنی میشود
 و همچنین فی حالت غشی از مفیقات بهره است فائده اند احکام عروق مسعود و اجمالا بمانند
 که رنگهای که یکسانند یا آورده اند یا شریان و قصد آورده هر قلیق است و قصد شریان بود که پیش
 نثار و و اطباء مبارکند بکشادن آن که ترسیقند برای جنبه سبب یکی آنکه در آن خون نرفزند دم
 است و دوم آنکه در آن روح کثیر مستقر میشود و هر آنکه در شریان بود روح بسیار باشد نسبت
 باورده شودم آنکه امرانی که در آن حاجت بانسان و شریان افتد کمتر از چهارم آنکه قصد شریان بود
 و محدث ضعف دل میشود بواسطه شدت اتصال شریان بدل خاصه که زیادتی ازان رود و تخم
 آنکه قصد مذکور تحت الیوم است و در اکثر سبب آنکه جسم شریان جسم الاتجام کمزیرا دل بسیار باشند
 که جراحات جلد قبل از اتجام آن و از هم آید پس خون از شریان برآید و بر پوست جمع شود و
 اجتماع خون عرق زیر پوست است و است با دم الدم و به الیوم با بالنون و قبل بالیوم و بدانکه کلبه و
 حادث نمیشود و در صورتیکه شریان بود و اگر شریان و وسیع باشند و آن کثیر از گری بر جلد و التخم شدن
 نمیدند فائده در بیان با هیئت و منافع آورده مقصود که در دست و اربعه و این شش که است
 فیقال کل راسلیق قبل الذراع ابطی اسلم اما فیقال نیست و نانی است بمعنی کنار هر شری و چون
 این رگ بر کنار درج است بدین نام خوانند و قصد آن باخراج خون سرد کردن مخصوص است
 و این با برسی آنرا سرد و اندک و لیرین مقصودش آنست که با لایزال از بعضی مصلحه گذارسته
 و نه کانی که نرم است بکشاید لولای و اربعه و بیع باید تا خون حسب به عاریت بر آید زیرا که جرم
 این رگ غلیظ است و بیع و غیر وسیع کافی نمیشود و اگر قصد رگ خلط اندر مژگانیه نمیشد

نیز برین رگ که در دم میکند و اگر رگ مذکور در مکان خود پیاشت و تشعبه او در روشنی باشد
 بگویند و آنچه گفته اند که قصد او مسلم است بر تقدیر نیست که وقوع البضع در مکان مخصوص یا و که
 گفته شد باشد و الا آنچه در عوام مروج است که بر سر عضله می کشانند مجاز می باشد یعنی بند است
 آن ظاهر است که غیر مأمون از شر است احتمال اصابت المخرج علی العضله انقباضه و این قاعده
 که وقوع البضع با فوق و البض باشد تحت او و در خدای او در قصد اکمل با سابق و با بلی نیز
 واجب المراجعة است زیرا که موجب اخراج دم میشود و کما یفنی و این ميسار و از لحاظ آفات
 عصب و شریان در روشنی در شرح قانون تخصیص کرده در حق عروق راجعه مذکوره و گفته اند الا لایعبر
 بحدوث العادة بان قصد یا کون تحت المالبض واجب ان یکون فوقه و ذلك ان البضع اذا کان
 بجوار المالبض لم یسهل خروج الدم من رتق الا ان الیدکات تحرکت فکانت الجملد متناکک منع
 از رتقه و ان کان البضع تحت المالبض لم یوس من آفات العصب و الشریان بسبب کثرة العمل
 متناکک فی کون الخیزر من اصابت البضع و بعض شیطایا العصب الا کثر لا محاله اکل
 رگی است ظاهر باد و این قیقال و از وسط انشی ساعد ما تل ترست باعلای او و دی مرکب
 است از قیقال و باسلیق و اندانام اکمل موسوم گشته چه اهل یونان نمی مرکب را کمالاوس
 خوانند و اکمل مشتق از پوست و بعضی برانند که چون باین رگ شدید البضع و کل الملون باشد
 و فور الدم فی باین اسم گشته و قصد آن تحقیق دم از کام بدن میکند بلی تخفیف بعضی البض
 و آنچه تباری من البیدان شیر گویند و در غارسی هفت اندام و رگ باین خواستد و طریق قصد
 باین رگ است که بیشتر بوجه زنده غار هر یک که تحت آن عصبه است و بطول کشانند
 بهر و کاری یکی آنکه گاهی در دو جانب باین رگ عصبه نباشد و در ورید این نباشد از اصابت
 مبضع بعضه حنیه و دم آنکه در گمای مفصله شق طولانی افضل است لیهوله اخراج الدم
 منه و باید که مانوق با بعض زنده لما ذکر فی القیقال و بداند که گاهی عصبه حقیقه برانند بالای
 اکمل مذکور باشد پس در قصد باین رگ بخص این حال ضرر درست پس اگر عصبه یافته شود
 بالای آن احتیاط کنند تا نباشد آن زنده که محرش خدر فرس میشود و هر که ریش غلیظه تر
 باشد این تشعبه عصبه در وی نمایان تری بود و آنچه اگر عصبه نمایان باشد و جراحت با آن

از یکدیگر و طحال و جنب و ریه و جگر و ریه و کبد و ساق و قدم و هر چه تحت عنق است میکنند
و بطریق قصه و آنست که نخست شخص گفت که شریان یکدام چیست از دست اندر تحت است
و بعد از آنکه با و جنب و واحد یا دو و جنب چه شریان همراه با سلیق لازم از رفاقت است
و اگر نباشد نادرست پس اگر شریان تحت با سلیق بود فقط مبضع بر بوده زنده خامه اگر شریان
قریب باشد و غائر نبود و اما گاهی رگ را از شریان یکسورده بیشتر زنده چه صاحب جرح شریان
آفت عظیم است و در صورتی که شریان تحت او باشد فقط مختار از در طولانیت مبضع و در ریب
آن و اگر برود و جانب بود و جنب است که بطول زنده و اگر یک جانب بود لازم است که نبوی
بکشاید مورب که سر مبضع طرف مخالف شریان بود یعنی در ریب سر مبضع بدان طرف باشد که
شریان نبود و اعتیاد بسیار باشد که عند الریبه متفاح در رگ بدیده این متفاح گاهی از
شریان بود و گاهی از با سلیق و هر چه که باشد واجب است که رباط بکشاید و فنج بر فرق بماند
و باز بندد و اگر خود کند باز بکشاید و بماند و اگر تکرار کنند همین سان میکنند تا که فنج فرو نشود شاید
کشود و اگر از اعداد باز نماند بطی بکشاید و بداند که بسیار باشد که بسبب نفخ غلیظ یا بواسطه بطلو
انفتاح شریان از جیدن و بر آمدن باز آید و قصه آن را در پنداشته زنده اند و چیست
که قبل از رباط شخص شریان نمایند از خطا مصنون بود و منع از قصه عند الریبه فنج مخصوص با سلیق
نیست بلکه هر رگی که باشد و عند الریبه شصت بعد از و خود در آن بدید آید تا که محل
رباط و مسح تحلیل آن نشود تا یک کشود و ایضا بداند که در تحت با سلیق عصبه و عضله
نیز واقع است احتیاط اینها نیز در قصه مرعی باید داشت و موقع قصه آن مختلف
نیه است در ابتدای بیان عروق مفصوده و شیخ نوشته که مافوق مابض کشاید و تمرشی
در شرح آن نیز تنصیص بر همین نموده چنانکه در بحث میقال گفته شد و در زو که با سلیق شیخ
تصیح کرده که کلمات انحطت فی قصه الی الذراع فهو اسلم و صاحب و چند هم همین گفته
و عتواند که چیست زرع اختلاف گفته شود که آنچه شیخ در ذیل با سلیق نوشته
که نو و زنده مابض باید و مخصوص بجائے است که شریان در کنار آن باشد چه رگ
مذکور چون از مابض فرو رهی آید شریان که در جنب آنست از وی دور تر می شود

در اکثر خیاخیز سوق کلام و لفظ و سیاه نم زوال بر همین است پس بنا بر این نبود و باشد عسلیم
تشییه و اگر چراخت بشیر یان رسد و در باطن کثایه و غوغا بد کنند بهست پس در تاق کنند
و در ما الاخرین و بعد و در جلد برابر گیرند و چهارم حصیه کثیر و متعقل طار در راج آمیزه بار یک ساخته
پیشتر خوش بدان آلوده و علاقه ساخته اند و آن شکاف کنند و آب بسیار و در آن بیزند و بالانزله
بچرخ می بندند و عسلای بر رقیع می رود و سازند و چون به حبس خوش شود و بلافتت چه بسیار مردمانند
بکشت و جمع که از شربت رطوبت پیدا آمد و دلاک شد و اندر و بعد از آنکه در ریش بیايند و دست
را بر یک می نهاده و در ریزه و بعد بر سر و ریزه احتیاط در زنده و از ابتدا تا حصول خنقا و حبس است که او نیز
تا البته نفسمید میگردد باشند و آن رسیدن غیش بشیر یان آنست که چون از نیک استقر و دو
چند بر دین آید و بعضی بعضی گردید و بدانند که اکثر فضاوان در اینجا است بشیر یان راستتر
بسیار زنده است و گشت بران منطبق گردد و در خون یا ضرور حبس شود و کما هو نشاء
فی جراحات السیوف و بعد بر بیشتر شریان نشتر خاند و کور نشود و در قصد شریانین راس که بعد
قصد سروق دارد و نوشته شده جبل الذراع رگ است که از انشی ساعد ظاهر است
باعلامی ساعد نموده گشته است پس بر طرقت و حشی و فته نزدیک بخرو و دست و جفت است و
در برین جنسیت که تشابه بر یسوان دارد و جبل الذراع سمی شد و در تحقیق دین رگ و منافع
فضاوان اختلاف است و بعد اختلاف آنکه رگ مذکور را اکثر دستها یا یا است بلند و در
ذخیره نوشته که جبل الذراع اندر اکثر مردم با سلیق است و اندر بعضی با کمال آخته میگردد و در
نخاعه التجارب گفته که در مرکب است از با سلیق و اکمل و گوشت که در بعضی و نبال با سلیق
است باطله اتفاق است که رگ مذکور از انشی ساعد بالای او رفته پس بجانب و حشی شده
بخرو و دست فریب گشته است پس هرگاه رگ که خیز از اکمل و با سلیق درین صفت یافته شود
حکم باید کرد که در جبل الذراع است خواه مابین اکمل و با سلیق باشد خواه مابین با سلیق
و باطلی در قصد و صواب آنست که مورب باشد مگر در صورتیکه در جانب و سه
شیر یان بود که در نوبت معلول بهتر است کما لا یخفی و حکم در قول خدا و شیخ حکم قفاله
و او در بر که ایشان هم کفی بخت میدانند و نزد صاحب ذخیره و بعضی متاخرین در حکم

باستینق است والله سبحانه اعلم و چون ففع او از نیشال و یا با سلیق حاصل میشود غلیظ اختلاف
و تقوین و چندی و عدم دی قسادی است و از آنکه در فاعده او و اطباء را اختلاف است خاص است
که با وجود چنگ که فاع و یا غرض مخصوصه متفق علیها باشد از کجای بفساد و کرون چه ضرر و درست
ایطی شعبه از با سلیق است و از با سلیق ایطی گویند و او موضوع است بر جانب خوشی از
مرفق مجازی و با بطور آنرا اسلام نامند زیرا که شرابان از بر روی غلبه باشد و طریق فساد و نیست که
آنرا بسیار بانه و آنجا گرم بر آن بسیار بریزند بعد از بریزد طویل آنرا بریزند و دست مخصوص و درست
بگذارند و چنانچه از روی فاعله با قاعده باشد و در گریه با با هم نیک خرد و باید گرفت پس باید کشد و در مالیدن
و آب گرم بر تحقیق برای ارشاد و بر زنگ اندک و در تحقیق خون است زیرا که رگ فرو از سلیق است و
خوش غلیظه و در تحقیق بر با طیفون و در گرم کردن شیمی است آنست با از تحت سلیق می شود زیرا که
آن شده حد از با است و قیاس نام و با بطل بر قیاس از با و در دست علی بنی فاعله است سلیق
رگ است حر و در موضوع فاعله بر این بنصر و خف و دست و آن در تحت خود و به طوفی خود
شرابان اند و در دست است آنرا از بر کتایند و المزل انفسل و بسیار فاعله است
و گذشته که اسلام نام با سلیق ایطی نیست و در با آن اسلام دفع شده و با از همان شعوب است
و در فاعله آن در سلیق است و در آب گرم با با نماید و اگر خون غلیظه الا نحر است
تا خون چنان که مطلوب است بر آید و اگر دست و در آب گرم نهند چندان باز نماند که خون
خوب و کج و نبرد شود و در نه و درت بنا بر آنکه این رگ با رگ است و خون آن غلیظه است و کج
نمیشود بلکه قدری معتدله بر آید و بنفشه بنفشه اگر در دوا سلیق است و جاع کینه از جیب او خارج
طحال را با لذات نمیدانست و با تسبیح بر واحد ازین شش و با نجر مجاری است که در طحال را نافع
است و با سلیق با علاله تسبیح نیز بسیار و در دوا رگ است بلکه سبب آن و در جگر نماند
چرا که مریض در دل بجای باشد اسلام نافع را باشد و اگر چه با سلیق ایمن را علاله کباب
و با سلیق ایمن را علاله سینه را با نجر بر عصبه سلیق و در آب خورج نفع تمام دارد و یکای
فساد اسلام نیز با رگ ماده کجانب یعنی با و بر و فاعله خورج فاعله و در دوا کمال نیست
علی الحزمین و شش و در وجع المفاصل نوشته اند اسلام نفع من عرق الباسه سلیق فی

سئل الکبیر الطیال و طلاس در شرح قالین در کتب تصدیق استیقام مرقوم کرده والا یسر یقع
 البواسیر و ارجاع النظر لمن والی القیتا شش پاه در فاعله ضم ویرینه قصد بر آنست که هرگاه
 تصدیق مکتوب مقصود باشد خطا شود اگر حاجت ضروری و ای نبود با یکدیگر اگر حاجت
 نگذارد بر لب و دندانهای نمایند و یک در در و در و در میان فضل فاعله بکشایند و اگر
 حاجت ضروری بود و اگر تصدیق مکتوب مقصود مجروحه مطلوب بود باید که بالا از بضع خالی
 بکشایند و سئل از آن منبع از کبر بضع در یوم واحد بنا بر وقت آورم است خاصه که مکتوب
 باشد یعنی از عید شهادت یا شهادت و منی از نقل بضع جهت آنست که در خصوصیت که مورد در صورت
 از بضع نخستین میجوید و در معنی بنا بر جمع کل مجروح چون در عورت آن محل است و بهتر
 آنست که فاعله را بکتاب یا کتب سر و سر کرده باشد تا بنا بر روح مواد و من و دست
 از درم باشد و در خواندنا بقیم همین جهت گفته شده که فاعله بر وجه کتاب بود و اگر یک
 شش تصدیق بود و در آن حاجت هم تا که قدر سنگ در در خون نیاید و استعمال نمایند
 یا مکتوب است که با طایفه نیز که شق جلد از محاذات شق عرق میخیزد و بعد
 از فاعله را طایفه محاذات میخیزد و در وجه از طایفه خون است که اینی و بخان باشد که در
 بستنی نباید که کتب بضع مخصوص جلد که قابل از رباط ملاصق رگ بود و بان رضع بالی باشد
 بعد آنست که در رباط و پوشیده نیست که نخستین بر رباط بقوت می بندد جهت بر در عروق
 و بعد است که مکتوب آنرا از خون با اذیت بر آید و بدانند که در آن عروق نشد رباط سبب
 غلامی عروق و احتباس الدم میشود پس درین مرقوم است که با طایفه
 نه بندد تا سبب غلامی عروق نشود و بعد قصد البسته است ترسانه از در عروق و
 در جهت نادر بخلاف ترسانه که نشد رباط عروق آنها میشود بعضی فساد آن برای خفای
 و جمع می رسکند تا که رباط بقوت می بندد و در سبب نخستین آن می از در و این اگر غرض از اذیت
 کتب نباشد با که در رباط و بعضی جهت قلیل از بضع و بر و غن حیرت بسیارند و گفته شد
 که این عمل محقق الوجود و علی الاطلاق است و هرگاه که مکتوب مقصود و طلاس نشود و
 شش تا که آنها پیدا کرد باید که در صورت ترسانه باشد بر رباط و در عروق اگر در قفسه حارقت

مسح نزد دوران تشبه منسوب شود و اگر مسخ گردد باز باید که شود و الا فلا و بعد قصد چون باز مصلحت
نماند باید که جلد را بکشند تا مسخ واقع شود بعد غسل بگذارند تا بحال اصلی رود و در فاد و منهدم
کردی از شکل نهاده و بعضا بیند که کذا قال اشبع و قشری و در نجات نوشته که ز فاده که در مسخ
اشکلی بر تقدیر است که تشبیه قصد مطلوب باشد و الا اشکال شکل با مربع شکل بهترست و وجه
این تفرقه و تاویل تبار است که شیخ گفته است درین محل پوشیدست الز فاده و خیر و الا که رتبه
و ظاهر نسخه تا لفظی که نزد قشری بود دوران و دست الز فاده مرقوم بود و از آنکه الزامی دیگر
معلوم شده است که تدبیرین بضع غیر مجوز است مگر عند اراده تشبیه شارح جمله عبارت مذکور
را مخصوص گردانیده بحالت تشبیه و بهترین خرقة یا جبت ز فاده کتان است زیرا که او بنا بر
تحقیق خود اهاست میدهد بر سرعت اتحام و بنا بر تیرید خود یاری میدهد بد بر رفع مواد
موریه و هرگاه بر وجه بضع شحم میلان کند واجب است که از بر فن کنار بکشند تا مانع اتحام
نشود و قطع این شحم جائز نیست چه در قطع آن خوف لقیح بضع است و هرگاه شحم
در بضع مایل آید تشبیه او بغیر بضع مروج نباشد است باده در بیان وقت حبس دم و قد خرج
آن بداند که احوال مردم در اخراج خون مختلف باشد بضع تحمل آن دارند که هیچ شش رطل
بر آورده نشود اگر چه در تب باشند و بعضی در سخت تحمل یک رطل نمیتوانند شد پیش عمده
درین باب مرعات حادث است و در تعدادین و در غیر اینها رعایت احوال نامنه لازم و
یکی از آن حال قوت و استرخای خروج دم است تا که دم بقوت آید و آخری از ضعف روی
نیاید و کثرت امتلا مجوز باشد و در آن یا که نبود خاصه در شب و موی مزاج و مقدار
معتدل در حق پنچین کس و در رطل است و در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد
روز دیگر میتوان تشبیه نمود اما اینکه یک دفعه خون کثیر گرفته شود مناسب نیست مگر آنکه طبیعت
حاذق که واقف بر عادت مریض است مصلحت دوران بیند اما در صورتیکه خون بسستی
بر آید با وجود قصد معتدل و عدم فرجه شحم بر بضع و عدم زوال بضع عرف از
مجازی بضع جلد اگر بانه حالت رنگ خون مسخ باشد و در دم در بدن نبود علامات
امتلا نیز موجب اخراج نبود آنرا فوراً بریندازد است تشبیه از یک مضر برین جنبه را

خروج خون صالح است و اگر با وجود سستی خروج فاسد اللون باشد قدری بگيرد مصلحت کیفیت آن تواند شد چه هرگاه اقسام فساد دم باعتبار کیفیت آن باشد و کیفیتش بحال بود و خارج قلیله از آن و بعد هجبت از خارج خلطی که معتدل فزایش شده تنقیه آن خلط با سهال نمودن کیفیت میکند و دم از آن حالات واجب لمراعات رنگ خون است چه اگر خون سیاه و غلیظ بود و بقوت آید در حوض نباشد باید که برآمدن دهند که بقدر معتدل گرفته شود و اگر تفسیر در لون و قوت خروج آن باید آید پیش از گرفتن قدر مطلوب اعتماد بر نبض باشد و بسیار باشد که بفهم اندر بد و خروج خون رقیق و سفید آید و طیب را در مخالطه انگند پس در بنیوت اگر طیب بر حدس خود اعتماد دارد و برین بار وجود علامات استلای خون و وجوب فزایش امر بدان کرده است باید که ترسد و برآمدن دهد که باندک زمان خون سیاه و غلیظ مندرفع خواهد شد و این نیز مشروط بقصد معتدل است چه در ضیق خروج دم غلیظ محال است اما آنجا که ورم باشد و نقد کنند خون سیاه ظاهر نشود و باندک نیاید است و بقدر مطلوب باید گرفت چه در ورم توجیه خون یکجانب عقد متورم میباشد و سوم از آن حالات نبض است باید که طیب است بر نبض دست غیر مقصود نهاد و در هرگاه احساس تخیر کند فاصه بسوی ضعف زد و در حبس نماید و کنگ اگر اعراض تخیر ضعف پیدا آیند چون تشاوب و تلمی و فواق و غشیان و هرگاه تفسیر در رنگ خون بگردد در قوت برآمدن او زود تر پیدا آید و حال آنکه خروج کثیر و جب باشد پس در بنیوت اعتماد بر نبض است اگر نبض میل بقصد نکرده پاک نیاید و است و هر قدر که مطلوب است باید گرفت و الا همانوقت باید بست و بدانند که مردم گرم مزاج متخلل الابدان مستعدترین مردم اند بوجع غشی و حال ابدان معتدل مکرره برخلاف این است است پاه در بیان انشای یک لازم است بودن آنها با تضاد و آن چند چیز اند یک آنکه مباحث بسیار باشد بعضی از آنها ذی شفره باشند و بعضی غیر ذی شفره تا هر کدام در محل که مناسب باشد بکار تواند بست و در قصد عروق نرواله چون دو جبین بضع ذی شفره اولی تر است و ذی است که بیشتر نیز بر دو جبین تیزی داشته باشد و دم آنکه چو یک موضوع برای تقی آوردن مستی از نشانی و مریض میا دارد و اگر غشی اند مجله آن چوب بارش را در حلق درآورد تا قی آید که اسرع ترین چیزها مبرافاقت

فی سبت سوسم که در دوا المسک و اقواس مسک تیار دارند اگر نشسته و نشی افتد قدری زنیها بدینند
 جنت انداختن حرارت و آلتها نافه مشک میا بایز جیت است شام در شامت و گذشت که از
 جملگه نمشترین چیزها در حد و ش غشی است چه به گاه باشد که بعد غشی افانست نشود و پس
 لازم است که بجز احساس علامات غشی تبارک او شغول نموده تا از غشی مغرط باز دارد
 چهارم آنکه از الارنب او دوا و انبر و الکتد که عنقریب گذشت تیار باشند اگر زنی افتد زود
 تبارک کنند و گفته شد که نرف البد و از مکر جرحت شریالی است و گاهی در آورده نیز انبر
 اگر دوا بق کند بر بار یک ساخته و بشیم که غش در آن آلوده اند رفیع دی نرف انبر کنند زود
 کشد شامه نرف الوریع ان نقیاه بدینکه عروق غشی در شامی خروج خون کمی افتد که بزرگوش
 به چوبیس است بگرا که از ان گرفته شود و بپنار بند در بدن کشید و دو سبب حرکت خون پنار
 بجانیه دلی رود که در تبه ویت شامه بدین شامی خروج انسان کثرت و حد و غشی بد و در آنکه
 قبل از نرسد از دوا و غشی در دوا و از ریت در غش و نشت مایه است که غش و ریت به آنکه
 اندک بدین خون شود و بپنار بنیشی افتد بار در دم خون نرسد بنای غش و در غش خوابد و بپنار بنای
 سوادی و تبه شامه بپنار بنیشی افتد بار در دم خون نرسد بنای غش و در غش خوابد و بپنار بنای
 خروج است که طبیعت و روح چند خروج خون تبارک بنای غش و در غش خوابد و بپنار بنای
 مانع غشی است اگر چند افرا نرسد و بر کاه خون حبس شود طبیعت و روح بپنار بنای غش و در غش خوابد و بپنار بنای
 غش و در روح خود نرسد بنای غش و در روح حبس دم از قدر طبیعتی کم نشد و است تبارک بنای غش و در غش خوابد و بپنار بنای
 غش و در روح خود نرسد بنای غش و در روح حبس دم از قدر طبیعتی کم نشد و است تبارک بنای غش و در غش خوابد و بپنار بنای
 دیگر متولد شود و کفایت موات نایا بنیشید هر گاه در حیات مایه تبه و مایه ای مسکت در خوانه و
 او را م غشی مایه و جاع شد بدیهه نرسد که در تبارک خون انبر ضرر و بگرا غشی افتد
 باک تیار و نشت و تبارک غشی بایز که در و باز بایز گرفت که مقدار مایه مایه بر آورده شود
 لیکن اجازت برین عمل در ضرر است که توت قوی باشد و الا نفعی ندارد
 از این بیان آنکه بنیشید که در مایه و واقع نیست بدانند که در دست راست بنیشید
 کند مایه بنیشید که در مایه و واقع نیست بدانند که در دست راست بنیشید

دفع عیب مید بهای بنوس در دیگر داشت در خواب اموز بین علاج شده و بعل آن
 منتفع گشته از آن بجه فائده ذکر ناشی شده تجارت مقرر آمده و معلوم است که التمام
 بفتح شرا من که در از قلب اند قفسه نه ارد و فصد آن مخوف نیست و ایضا شرا منی دیگر است
 ماکل تر از شرا من ذکر بسوی باطن گفت دست و منتفع فصد آن قریب بمنفعت آن است
 فائده اندر بیان عروق مقصود و در آن چهار دریدانگی از آن صافن است
 دوی بر جانب انسی کب آمده رگ بزرگ ظاهر است و معنی صافن سلیم است چون این رگ
 زیر خود و پهلوی خود شرا منی و عصبی ندارد و مسه بین اسم گشته و دفع فصد آن نیست که تضرع
 دم کند از اعضا یک تحت که بداند و اما دردی نماید از لواحق اعضای عالی بسوی سافل ازین جهت
 که در اراض و سوید و ماغیه فصد آن مستحسن نیست ازین جهت قشری در بحث سبات که شیخ
 بشارت کرده بفسد فیخال و صافن میگوید که فصد صافن و حجامت سابق در آن وقت بکار
 توان بست که ماده در اول فصد باشد و آخر فصد فیخال باید کشود اما هرگاه ماده در سر تنظر
 شود و منقطع السود گردد و اول آنست که عروق حید کشایند بر نقره حجامت نمایند و ایضا در
 شرح اسباب و علامات و در بحث بالیو که سببش امتلاهی تمام بدن باشد و سوسه بوسه بدن
 قید اول فصد و فصد الصافن اولی من الفیخال لیکون الا که مذاب است مکان البعد و
 فاصته فی التمار و بداند که فصد صافن ادرار طمث میکند بقوت و کشش افواه بواسطه
 می نماید و قائم مقام عرق النساء است در وجع عرق النساء و جهت خارجش دان و فصدیه و ب
 و قروح اینها اثر تمام دارد و در طریقی فصد او آنست که پای را از بالای شتا تک به بندند و
 گاهی چند بگردانند و در زیر پای بندند و بفرمانند تا پای را بران افشانند و مقصود ازین
 حیل ظهور عرق است و اینجا که ظاهر باشد و بر لبها کافی است و در بایند که این رگ در بعض مردم
 راستا است آمده بلا شعب در بعضی بعد رسیدن او قریب در شاخ از دو جانب شعب
 میگردد پس عند الحاجة فصدی اصل باید کرد و انقل فصد او آنست که مورب اصل بر سر
 باشد و من فصد او اگر ایستاده باشد من مقصود بلا تعیب میسر آید بسته است بسوی تر و خروج
 و اما غلاط دوم عرق است من نام که خلقت عرقوب واقع است و اگر یا شعله است

صافن است امکش حکم صافن است و عرق بایفم عین هله عصب غلیظ را گویند که بر عصب پاس
 انسان کشیده شده است سوم عرق النسا است و این سگست که از جانب خوشی پای
 تا کعب آمده است بیشتر بر پشت پای نیز رسیده و نشان این رگ آنست که بروی چند کوه
 میاشند در اکثر و لغع فصد او در وجه عرق النسا که فزون تر از صافن است بر ارباب و دیگر
 امور قریب بصافن است و طریق فصد او آنست که دستار دراز را با نواری گرفته یکسر آن
 بجمل مقصود که مثل ساق است متصل پشت انگشت بندند بانی بر تمام ساق و طاق بچند سیمکها
 و نیز باید مثل را با چند بان بکشند و بر نیزه و اگر قیل از فصد بجام برده باشند عانت تمام بزرگ
 عرق میکند چه این رگ در اکثر موضع خوشی میاشند و چون ظاهر شود با یکدیگر فضا و پای مقصود
 خوشی تند و از جانب خوشی از کعب نزاع باشد یا با فوفه و اماخته و باید که بطول بکشایند
 هر آنکه در جانب آن عصب است و اگر قریب شش انگشت یافته نشود و شصت آن که میان
 شصت و شصت است باید نه و صاحب و غیره بر آنست که اگر این شعبه یافته شود بین شصت و شصت
 بهتر فصد آنست زیرا که معکون از خطاست و اگر درین موضع پیدا نشود قریب شش انگشت باید
 و شیخ در قانون در وجه المفاصل گفته العرق الذی بین الخصر و البصر من الرجل فصد به
 عرق النسا و دلیل انه الشع من طروق النسا و این شعریست بر آن که رگ که در شصت و شصت
 است غیر عرق النسا است چهارم باطن است و آن در باطن رگ است و چون درین محل
 دو عصب واقع است سسمی بمابضان رگ مذکور که متصل بدین عصبین است نیز بهمین
 اسم موسوم است و بعضی بر آنند که باطن رگ را البطن گویند و عرقیکه در اینجا ستانرا بافت
 عرق باطن میگویند و بعضی عرفه مضاف میکنند و بر نظر باطن که مضاف الیه است اقتضای
 چنانست و فی الحقیقه رگ مذکور نامی ندارد بلکه حکم آن صافن است ولیکن در او رگ است
 در او باغ مقصد و بواسطه نافع تر از صافن است و جهت در او شافور و پشت و در و در
 سید و در اکثر این فصد او آنست که صافن را به بندند در آن نشیند و چند قدم بگردانند
 و فرمایند تا چند گزمت بنشینند و بر خیمه در آن رگ ظاهر شود و پس بکشایند و علامه
 فوشتن است که بالا سکه از افویچا را انگشت بر بندند یعنی قومی و مقصود از این پشت است

گفتند یا همای اودا بر دارند و جنبش که کنند پس بکشایند انتباه شیخ الرئیس فرستاد
در همین محل که قصد رگهای پای فی الجمله نافع است امراض را که حادث میشود و او خون که
مائل باشد بسوی راس و اینها تسخیر میسازد امراض سودا و بربا و باد که تفتیت قصد
رگهای پای مرقوم را قوی تر از تفتیت قصد رگهای دست است و قشری نکته برین نوشته و گوید
لا صمد قصد عروق الرجل الدم والروح عن القلب والاعضاء الرئيسية قائده اند عروق
مقصوده که سپردن و گردن قفلون دارند و این رگها را مورب کشودن صواب است مگر
دو امین را چون بعضی ازین عروق او رده هستند و بعضی شریانین این قائده را بدو فتح
بیان کنم فتح اول در او رده و آن چهارده اند که از ان عروق الجبهه است و دو سه
فقط است مابین حاجبین و قصد او قتل سر را خصوص که مائل موخر بود و قتل عینین و
صداع دائمی من را سودا و رده این رگ را با احتیاط کشتایند و در ترک شیل پاک است
بریده نشود و کما وقع لاندرواخص من قصد نبض المالك و قطع عرق الوتر فقیست ههنا منطبقه

که اقال صاحب شرح المسباب فی استرخا و اجتناب دوم که است ممتد در وسط سر
و آنرا عرق الیافوخ گویند و قصد آن شقیقه و قروح سر را قطع دارد و سوم آن دو رگ اند که
برصد عین واقع اند و آنرا عرق العینین گویند و قصد بنام گوش است چهارم آن دو رگ اند که در گوشه
چشم واقع اند و آنرا عرق الملتین گویند و این رگها در اکثری غیر نیامیاشند و بنی رقیق فتح هم مقصود و
میگردند و واجب است که مضع در نهانها غائر بایزد و اگر خفته آن دارند که اسود شود و سیاهان نمیکند
ازین رگها مگر نبول اندک و احیاناً اگر بسیار آید و حاجت بحسب افتد صمغ عربی بسیار باریک
ساخته بپاشند فانه کاف و قطع قصدا میان دلع صداع و شقیقه و در مغز من و در مده فشتا و
در جرب الاذن و شیه و آن و غشا است چشم سه عروق مغفرا اند که پس گوشش واقع اند یکی
ازین سه اظهر است و قصد آن ابتدا از نزول المار و قروح موخر الراس را سودا دارد و میخ
میکند سر را از قبول کردن بخار مده و اکثر اطباء بر آنستند که قصد این رگها از طحال نسل
میکند و لیکن جالینوس منکر آنست بششم از آنها و او این است و آن دور که بزرگ اند
که در جانب عرق واقع و قصد آنها ابتدا از جذام و خناق شدید و عین نفس و بر باره و بجهت

و ذات الریه و دیگر کاین از کثرت دم حار و غلظت طحال و غنیمین را سود دارد و طریق فصد او
آنست که نبر اند علیل را که سر را با یک سازه بسوی مخالف جانب بقتود و عروق متوتر کشیده
شود پس با یک کند که یکدایم جهت باشد الزوال است و از نمد آن جهت رگ را بگیرد و بیشتر قوی شغرت
بکشاید و بالا گفته شد که رگ شدید الزوال را بمصنغ نیز که برود و با نمش حاد بود باید کشود
و فصد دو واجب و واجب است که بطول باشد هفتم رگ که است که بر سر مینی واقع
است و آنرا عرق الارنبه گویند و موضع فصد آن وسط سر مینی است که لمغای غفره
است و تفرق در آن لمس اصبع محسوس میگردد و در باغین و به پیل علی البلوغ و
بیمیه که برین کار آید طولی الراس باید و طریق فصد وی آنست که بمصنغ را در موضع عظم
نذکور فرو کنند و رباط و شد عتق و خون قلیل از وی بر می آید و فصد آن جهت کلفت و کدره
لون و بواسیر الف و ثور و حکم الف مخصوص است لیکن گاه باشد که در لون و جه حرث و مننه
مشابه سعه اعداد میکند و مغز عظیم تر از مغفقت پیدا یابد کثیر او احوط درین آنست که
نخست فصد است کنند بعد این فصد نمایند هفتم آن عروق اند که تحت الحشا واقع اند
و فصد اینها جهت سد کائن از دم لطیف و جهت اوجاع متقا و سر سفید است و فضا
بشم غای مجید و شین مجید شده نام استخوان است که خلف الاذن است و اهل آن خشنا
که باد غام خشا شده و تشنیه آن خشا آن است و این رگها را در محلی که متصل فقره است
می کشاید هفتم آن عروق را بر ده که بر دلب واقع اند بر سر لب و دوعرق و اینها سمی
هستند بچار رگ و فصد اینها جهت قروح فم و قلاع و دوا جاع و لثه و اورام و کستر غا
و قروح آن و بواسیر و شقاق که بر لب افتد فصد دارد و او را تر آنست که این عروق را
بیمیه دره الراس که معروف است بپورده بکشاید و هفتم آن رگی است تحت اللسان
بر باطن ذقن و فصد با و خوانین و اورام و زنین را سود دارد و یاد و هم آن رگ که است
تحت اللسان بر نفس لسان و فصد آن نقل زمان را که از دم بود فصد دارد و
واجب است که این را بطول بکشاید چه اگر بعضی کشوده شود از طاسه دم بصوب
شود و از دم آن رگ که است که واقع است بر خلفه و فصد او نیز را سود میدهد

و غنقله بالفتح شعرات را گویند که میان لب و فم و ذوق واقع است و این موسسه را
 بپای پی ریش خوانند مگر مذکور درین موضع هست سینه و هم آن عروق اللب و آنرا
 در معالجات فم معده میکشایند و لب و لبه بالفتح یک نام موضع است که القای دو استخوان
 چتر گردن در آنجا است و شتر را بخرد در همان محل میکشند چهار دم ازین آورده مذکور در
 باریک اندازند و در سوراخای بینی که آنرا عرق النحرین گویند و این را جفت استخوان زانو
 و خون از چشم میکشایند و طریق فساد آنست که در بغض را در آفتاب ایستاده کنند
 و هر دو سوراخ بینی او مقابل آفتاب دارند و بفرمایند که حبس نفس کنند تا که روزه
 صبح شود و در گامه مذکور بدید آید پس فساد بقضای بضع یا بالقی که مخصوص باین کار
 و مانند هست میباشد بکشایند فتح دوم در شتر اینست که اندر سرانده و این دو گونه است
 یکی آنکه بر صندغ یعنی بنا گوش واقع است بر سه صندغ یک شریان و اینها را گامه فسد
 کنند و گامه بر دو گامه سل و گامه داغ و مقصود ازین جمله حبس نوازل ماده لطیفه
 است که منقبض میشود و پیوسته عین و فساد سهل تر از داغ و داغ اسهل تر از تبر و
 تبر اسهل تر از سل است اکثر مردم با که بخجالات منده نزول الماء مبتلا بودند و داغ شریان
 نهادن سود داد و مانع نزول شد و هر که ام ازین اعمال ار بید که در ابتدای نزول افتاد
 کند نیز نفع میدهد و دوم آنکه غلظت الاذین واقع اند هر طرف دو شریان مستعد برای انواع
 رمد و ابتدای مایه و غشاده و عشا و صداع و من فساد اینها مانع است و لا یملک فساد ما من
 خطر و قبلی همما الاتهام و این دو مگر راسل نتوان کرد و تبر نتوان نمود لهذا شایع اسباب

میولید و الا اللذان خلفا لادین لما رانیا و سمنا احد اسلما و الا تبرها لعلی یوجب الغشقه
 و القطاع النسل کما قال لبر الا بیان تبر و سل شریان به آنکه خبر در غشت قطع عرض است که در
 عصب یا عرق افتد اما در اصطلاح آنست که پوست بالای شریان غشای سازند و شریان را بقتل
 از آن مکان آویزان گردانند و از دو جانب آن پرشته آبرو بشیر بر بندند و بگوید که فصل
 من الرطین مقدار سه اصبع مضموم باشد پس از وسط آنرا قطع کنند و او را با قطعه دم
 بر آن اندازند و این کار را که جمع نشود و آنچه در بعض کتب مضبوط شده که تبر کنند

پس کی نمایند مقصود از آن تبرقوی است یعنی مسح بلا شد و سل با شنج آنست که شریان را
بعد از انکشاف منظر کنند که دقیق است یا عظیم اگر دقیق است اینها نیز بردارند و از دو جانب
ببزند و قطعه از آن بطول سه اصبع مضموم استخراج سازند پس با دوی قاطعه الدم چون ششم خرگوش
و دوازده انگشت در در کنند بعد بر اسم تجمة التمام دهند و اگر شریان بزرگ باشد نخست آنرا
فصد کنند و خون از آن بعد حاجت بگیرند بعد از دو جانب این نخبة البرشم بقا صلاصه اصبع بسته
از وسط منقطع گردانند و نه احوال تبرقوی در دوی قاطعه الدم هر حال لازم است و بیست و سه
را مختص داشته اند بآنکه شریان را با سلا منقطع سازند و سلا آلتی است که جهت سل مرفوع
کردند و آن آلتی است صاف مدور و راس که در وسط او شبیه بدو انگشت ششمان
را بعد انکشاف و تخلیق اینها نیز بدانکه از دو اثر انداخته اند که کوره ملتوی میازند و بیج
میدهند تا که شریان از هم منقطع گردد با لجه عمل سل خالی از آفت نیست زیرا که خوف آن
دارد که بعد التمام از سها سها منقطع شود و نزف الدم آرد و یا بجز سها پیدا آید و ایضا از شحت
و جع حادث میکند غش و شنج را و طبری گفته اند این را بیت فلما سلت شرابهم فذل الضرر علی
حركات الغنیم و ضعف البصار هم و ایضا گفته و قد را بیت رجلا بالبصرة سلت شرابهم فذل
بالجول البصر من یوم و ایضا نوشته و قد را بیت من سل شرابهم فذل باللباب و
شایع اسباب گفته اند آنست که جمع کرده شود میان قطع و کی بعد تنقیه آب مضرت
باشد و گفته اند که دافع با تبر مصطح و با سل جمع نشود فائده اندر فائده عروق مقصود و
که بر شکم واقع اند و این دو رنگ اند که آنکه موضوع است بر کبد و فصد او امر اضطرری
منفیه است و دوم آنکه موضوع است بر طحال و فصد او علاج سپهر زرا سود دارد و اقباه در بیان
اوقات فصد باینکه فصد را دو وقت است اختیاری و اضطراری و وقت مختار در دوی ضحوة النساء
است بعد نماز هفتم و نفث و وقت مضطر ایام هر وقتی است که مس حاجت بران
و داعی شود تاخیر و ران جائز نبود و در نیو وقت هیچ چیز مانع نیست اگر قوت و سن مساعد بود
و مانع تویر از آن حاجت نباشد و در بیان که جهت فصد اول شهر و آخر و وسط برابر است
بنحایان حجامت که در اول و آخر شهر نتوان کرد و در سبب حجامت لیسل منع او و دلیل

تجزیه فصد شرعی و مایه و بعضی در وسط شهر یا بر اختلاف خون فاسد یا صالح نرک فصد تب
 دانسته اند و آنچه لازم فصد است از غسل و طریق و ربط و اختیار مباح و مانند آن
 در مابین ذکر آورده و ششویین تحت اسم گفته شده اگر مبیع زنک آلود نباشد و بگوید باید گرفت
 چون معروف است تعرض بزرگان نکردیم تنبیه که عرق بسیار کند بسیار متلاعلان فصد است
 و بسیار باشد که مجموع مصدوع را که واجب الفصد باشد اسهال طبعی افتد و از فصد مستغنی سازد
 قسم دوم در حیامت و این دو گونه است یکی آنکه بشرط بود و عام است که ناری باشد
 یا نه و دوم آنکه بلا شرط بود و این نیز ملایم باشد و بانار و پرو و مایه و بحث ذکر کنیم بحث اندر
 حیامت مع الشرط و بشرط یکی زدن را گویند و این بحث متضمن است بر دو فائده فائده ۵
 در احکام کلیه که قتل برین وقت دارد و باشد حیاتی که قبل از دو سالگی حیامت روانه شده
 بعد از شصت سالگی نیز منع از آن نموده و چه منع اول ظاهر است که صبی رضیع را حیامت
 باخراج دم کمتر است و عدم استقامت اعضا بر آن مانع از آن منع و چه ثانی آنست که شصت
 سال که سن شوخت شروع میشود برودت در مزاج استیلا میکند و غلظت در دم پدید
 آید در وقت قلت می پذیرد و معلوم است که حیامت بر نمی آرد و گر خون رفیق را پس قوی آن
 درین سن لا محاله فزاید غلظت و غیر طبیعت و حرث پیوست جلد میگرد و باخراج دم متعذر
 صورت نمی بند و بجلالت فصد که تا آخر عمر آن رخصت است بشرط قوت دیر که حقیقه آن عام
 است مرخون رفیق در خون غلیظ را لیکن قبل از دو و از ده سالگی و عند البعض پیش از چارده
 سالگی فصد جائز نیست هر آنکه مقصود از فصد اخراج دم بیشتر است و درین سن خروج دم
 کثیر تر نموده و اینها متقیه فصد شامل است اعطای رئیسد نیز و نکایت لازمه متقیه
 و محافظت این اعضا درین سن واجب تر لکن دو سال مانع چارده سال اقتضای
 بر حیامت و علق مستحسن داشته اند تا حصول عافی واجب آفت باشد و چه آنست
 که منع حیامت بعد شصت سال و منع فصد قبل از چارده سال فصد بعد ضرورت
 است و الا عذر حاجت قوسه که مباشرت آن لازم باشد توان کار نیست و دریا بند
 که اول ماه و آخر ماه حیامت منع نیست هر آنکه درین ایام اخلاط ساکن نمی باشد و باجن

راجع چه ثابت شده که از دیاد و کثرت حرکت رطوبات عالم بیاثر زیاده بی نور قمرست پس
 حجت حجامت وسط ماه محمودست فاصد در اول نفث ثانی که تاریخ شاعر دهم و هفتم است باشد
 چه متحقق گشته که رطوبات و اخلاط بدین نیز حسب از دیاد نور قمر خون میگردند و بالضرور لطا
 بن میگردانند و در وسط حقیقتی که چار دهم است کمال غلبه بر سدن پس متوجه بیاطن میشوند و از آنکه
 اخلاط صالحه بنابر لطافت سهل الحریکه اند زود و نرمیل بیاطن میمانند و اخلاط فاسده بنابر
 غلظت بدان سرعت حرکت نمیکند پس ظاهرست که اگر وضع محاجم در شانزدهم و هفتم است
 اتفاق افتد خون فاسد صرف برون آید و هو المطلوب است باده منع که در باب حجامت
 واقع شده که اول شهر و آخر آن شاید که متحقق حجامت است و فصد را بران قیاس
 نتوان کرد چه در اول شهر و آخر آن اخلاط در باطن متجمع میباشند و فصد اخراج دم از باطن
 نیز میکند بخلاف حجامت پس وی منع باشد نه فصد غایت آنکه در سابع اول که
 اخلاط شدید التکاثف اند در ابتدای آن اگر توقف در فصد اختیاری رود بهترست
 و کذا در آخر ماه لذا ذکر چه اخراج ماده غیر متکاثفه نسبت به متکاثفه سهل میباشد بر طبع البسته
 و بهترین اوقات بر حجامت روز رست در ساعت ثانی اگر گریا باشد در ساعت ثالث
 بل رابع اگر سربالو چه در بنوقت خون رقت و لطافت پذیرد و در خروج زود و اطاعت
 میکند و اگر چه این وقت در فصد نیز مختارست لیکن مراعات آن در حجامت بیشتر است
 لما قلت و اگر گویند چون در نصف نهار رفت دم بدرجه اتم میباشند و اولویت بر حجامت
 این را باشد گوئیم اولویت وقت مذکور نظر لغرض حریز مسلم است لیکن باین تریک است
 و مانع آنست که اگر حجامت نیمه روز مقرر سازند فقط قبل از آن میدهند یا بعد آن اگر قبل
 دهند ظاهرست که مفهم کبدی و عروقه و دین مدت استکمال نمی تواند یافت پس وقوع
 حجامت درین حالت موجب جذب غذای غیر نام الفیج خواهد شد بسبب عضو مجوم و درین
 خوف افتهاست و یکی از آن آفات برص نجاست است و اگر غذا دهند بعد از آنست
 که بر فراغ با عث ضعیف و انصباب مرار بسوی معده خواهد شد و بر آنست
 که حجامت بعد حمام منع است مگر کسی را که غلیظ الدم بود چه او را واجبست که نخست

استحکام کند و ساقی بیاید پس حجامت بردارد و قائم و اندر احکام حجامت که تعلق یافت
دارد بجا آورد که حجامت در سن مقدم بحسب و در سن خرد دارد چه سید و حسن و لطیف مستحب است
لذا اکثر مردم حجامت درین محل کرده اند و حجامت بر فقره خلیفه اکمل است و
نافع قتل حاجبین و مجتنب جنین و مضید جرب العین و بخرم لیکن فایان می آرد البته اندک
در حدیث شریف نیست منع ازان در و دیافنه و وجه آن ظاهر است که حجامت در خارج
محل خطاست و ضعف موضع محرم لازم حجامت مع القسط است لذا واجب است
که در حجامت فقره اندکی میل قبض کنند تا مسفت لما مشرت حاصل آید و فقره متع
پس سر را گویند و حجامت بر کابل خلیفه با سلیق است و نافع و جمع منکب و جلجلیک
فم صوره را ضعیف میکند پس درین جای بهتر است که قدری میل عقب کرده کنند تا به مشرت
باشد اما اگر مقصود از حجامت این محل معالجه است الدم و سعال بود و منزل واجب باشد
و تعدد غیر منید و تقویت نموده با شایستی و در صورت خوف ضعف آن لازم کمال
باین انگشتین را گویند و حجامت بر اخمصین خلیفه قبیال است و نافع از تشاوش
و نرس اعلال و جبهه کسان و خرس و زوین و غنیمین و ملق و دلف و گاه باشد که پیدا میکند
رشته در سر و ضعیف و ما غان آفد عان و درگ اند و مضع بر عنق و مضع و آن اضع
است بجا و مجز بر وزن افضل و حجامت بر ساق قریب است بقصد صافن و در
تنقیه دم و در رطبت نفع دارد و خصوص زنی را که سفید پوست و متخلل البهون قین الدم
بود حجامت سابقین نافع تر از قصد صافن است و در امور مزبور انست بجا و آنچه که گفته شد
که حجامت فقره خلیفه اکمل است و حجامت کابل خلیفه با سلیق و حجامت زخمه عین
خلیفه قبیال مراد آنست که در ازاله امراض اعصابی که قریب برین موضع اند و
فصد گاه که مذکور بدان مواضع نفع دارد و حجامت اماکن مسطوره خلیفه عروق
مزبوره است نه آنکه خلافت علی الاطلاق دارند و قائم مقام آنها هستند
چه ظاهر است که تنقیه فصد عام است و تنقیه حجامت خاص فلا یقوم
به مقامی الا که اکثر افعال استرحی فی شرح التالوین حجامت برده اند

امر اضعیف را سود دارد چون جرب و شوره و مورسج و امثال آن لیکن ذهن را قهر
 دارد و بله و بایان و در دلت فکر می آرد و کسان را که مبتلا به نزول الهام اند میسر است
 مگر بعض اوقات که تصانی حال واجب کند می تواند که مشرت ندید و بعضی ادعا کرد اند که
 حجامت این محال اختلاط غفل و دوار را نفع دارد و سبط را یشب است لیکن شیخ علی بن حمزه
 میگوید که فی نظر فائز قدس لعل ذلک فی ابدان دون ابدان دلی الا کثر الا به ان کسر
 ایشب قهر و دلت قات و میم و سکون های ممل و ضم دال ممل و فتح و او ثم الهام الحید
 پس سر را گویند که بالای فقره است و بامه تحقیق وسط الراس است و حجامت
 ست الذین اسنان دوج و ناقصه را مفید است و تنقیه بر راس و کلین می کند و حجامت
 بر قطن و دایمل و جرب و شوره و خنجر و او قنرس و بو اسیر و دار النیل و ریاح مثانه
 و جسم دکه الظهر را سود دارد و قطن بالخریک میان دو سرین را گویند و حجامت
 بر خنجرین از قد ام نفع میدهد و رشم خنجرین و خراجات خنجرین و سابقین را و از قنات سود
 میدهد و رام و جراجات البتین را و حجامت بر اسفل رکه نفع میکند مثله بان رکه
 که نداشت شده باشد از اخلاط حاره و سود میدهد و غایات رویه قروح غنچه که در ساق و
 رجل باشد و حجامت بر کعبین نافع است احتیاس الطمش و عرق النساء و سوس را
 تشنیه حجامت یا شتر حاشه فائده دارد و یک انگه استغراغ می کند از نفس غفود تم
 آنکه با وجود اخراج دم و دیگر اخلاط جوهر روح را بدون سستی آرد و از غیر محل مجرم و بحال
 خود باقی بیدار و دستوم آنکه استغراغ او با غنایه بر شیه قرض ندارد و بداند که غنق شرط
 واجب است اما جذب از غور کند و هر گاه موضع التصاق مجرم و رشم کند و جدا کردن
 مجرم متعسر گردد باید که خرقة یا اسفنجی بآب نیگرم که مائل بر ارات بود تر کنند و دالی آن نمیه
 نماینده ناری در آن محل پدید آید و مجرم یا سانی جدا گردد و این چنین تورم مین استمال
 محاجم بر نواحی شدی که جهت منع نزول جنین یا رعاف بکار می برند بیشتر مارض میشود و
 واجب است که وضع محاجم بر نفس نموده کنند و طریق وضع محاجم آنست که نخست در
 محاجم و دروغن آلسند و پستری و دوی تعلیق مجرم کنند و بدن شتر از بدن دز آن

فیل این مجمر را داشته جدا گردانند پس شرط زنند و گفته شد که شرط عین باید زنده و بعد
 باز مجمر بر نهند و زانی صالح کشته جدا سازند و اندرون مجمر را پاک ساخته و عضو را نیز از پا
 پاک کرده که ثانی بر نهند پس سان سه چهار کرت بکنند تا خون بقدر مطلوب بر آید و آنجا
 که بجاست شرط غیر عمیق در کمره ثانی و ثالث جدا کنند که خون کامیابی بر نمی آرد و اگر کنند شرط او باید
 که دفع اولی خفیه العنصری باشد پس در هر وضع آیه بتدریج باید افزود و در وقت خفیه
 و ابطای قلع و امهال و پس از فراغ چون یک ساعت بگذرد غذا دهند و بجم و فراوی مایه
 که بعد جاست حب الرمان او الندا همراهِ شکر و کاهو بس که تناول نمایند بجهت دریم
 اندر حجامت بلا شرط و این نیز یا نار بود یا بهون نار آنچه با نارست با متعاص باستند
 و آنچه بنا راست ایضا معروف است و طریقی آخر همین بحث بیاید و حجامت بلا شرط
 بهر کیف که باشد استعمال میکنند و او را برای چند اغراض و از اغراض مذکوره یکی آنکه جهت
 جذب ماده بسوی مخالف کشند چنانچه برای حبس نزف دم الخیض وضع محاجم بر بدن نمایند
 و دوم آنکه جهت ابراز ورم خاکر کنند تا وصول اثر و دارو ضمیمه سهولت شود چه گاه باشد
 که ماده فوری و در غرور عضو بود و در بنابر اکل نباشد و دود که بر آن نهند موثر نشود
 پس درین وقت دفع محاجم می نمایند تا ماده بخارج گراید سوم آنکه جهت قتل و دهم از
 عضو شریک بسوی عضو خفیه که رجوار است استعمال نمایند و این جذب
 در اول بروز ورم صورت می بندد و که ماده بدان جانب روی داد و بنا بر جذب محاجم
 بسوی او اکل میگردد اما هرگاه ورم بروز کرده باشد قتل و بسوی باز تعسیر است
 است و مبنوع زیرا که باعث ایلام میشود و در آن محل متورم و تا الم و مودی میگردد و البتة
 ماده کثیر چاره آنکه جهت تخفین عضو و جذب خون بسوی او و تحلیل ریح بکار برند پنجم آنکه
 او بسوی موضع طبیعی او بکار برند چنانچه برای رد فقره زائل و وضع مجمر فقره می کنند
 و برای رد معانی ثرب نازل در تحقیق که سبب است بر قیل بر عانه مجمری نهند و برای رد
 مرفعه یا بگاه اینها مجمر میگردانند و می بکشند ششم آنکه تسکین و جمع استعمال نمایند
 چنانچه در قولنج سرخ که نسبت ورم باشد و در وضع ریجی بطن و در اوج رحم که زان

از بسبب بند شدن جنین میشود و خصوصاً از آنرا وضع نمیکند و سیرده و مجبه که بر لبه
 نسکین وضع بکار برند باید که گلدان یا بشقاب مواضع کثیر از حوالی ناف منجذب سازد و بدینند
 که مجبه بلا شرط در جذب ریج منحرفتر است خاصه که ناریک یا بشود و حجامت بر ورک عرق
 را نافع است و خوف طلع را منبذ و حجامت امین در کین و کشیدن و فتنه کین بر سر زدن پس را
 مفید است و حجامت بر منفذ جذب میکند از جمیع بدن و نیز نفع میدهد با بدوا و حشا از جنین
 را و سبب میسازد بدن را اما کینیت استعمال نموده و ناریک بکسب و راجع بر هر یک مختلف است
 اما وضاع معرود است و بهتر از آنست که بر عشاء منسود و الحیا منقبضه را از او بخت
 بندند و نوعیکه عرق را انبازند پس مجبه بر آن قلب سازند و حوالی آنرا میالند و جنین در گیرند
 نیز یک هوا را بسوی داخل مسلک نمایند چه هرگاه دخول هوا خارجی بدین منقطع خواهد شد
 آتش که در شتعال بود با نفوذ در منطفی خواهد شد و شتعال قطع و شتعال که هوای خارجی
 است و ظاهر است که هوای داخل بسبب حرارت ناز متداخل میباشند و بنا بر اشتغال و فتنه
 باز هوای مذکور میل میسر و میباید و هنگامت میگرد و محتاج میشود و بسوی مکان تنیق پس بطن
 ضرورت خلاصه جذب میگردد و جلد و لحم که متصل به هوای مذکور اند با محمول سازند و کانی را که
 هوا از آنجا بواسطه تکالیف خالی شده و اما محتاج که بدان است پس بدین جهت است
 هوای داخلی است که لازم میکند جذب جلد و لحم را جهت ضرورت خلاصه سوختن و تخلیق
 عارض و این قسم متضمن است بر سه بحث بحث اول در بیان انواع علق و آنچه برین متعلق است
 از لوازم آتش بدانند که اهل بند برین مقام بسط تمام کرده اند زیرا که در بلاد ایشان استعمال آن
 بسیار رواج است و طبایع یونان بجلت آنکه از انواع اودوی سمیت مستطابان را آن
 نموده اند بلکه اکثر قدما مردمان نفرموده اند لیکن از آنکه متاخرین در بعضی اماکن که وضع مجبه در
 و بعلق بنیان کار کرده و در وی یافته اند بیان احوال آنها لازم دانسته اند و بنا بر این آنکه
 نیز گسیر باشد و لون او کجلی اسود باشد یا اخضر و آنکه ذوات الرغب بود یعنی شیم خزران
 یا شند و آنکه شبیه بار ماهی بود و آنکه بروی خطوط لازم در وی باشد و آنکه شبیه لوزی یا بیضی
 باشد و استعمال را نشاید و در همه اینها سمیت است و در سال و موجب و درم و عشی از نوزاد هم است و

و فرج روی میگردد و متشکون افتد و دست بر صیغه رحیم و آن نام طاعت است که گوش بطاعت
دارد و بتغیر مینماید لون او بحسب تغییر اوضاع ناظران در وی گذاشتن فقرشی فی شرحه و ایضا
ایضا باینکه گفته اند علقه که در میانه حجاب روی بود و بخاطر آنست که از میانه طبعیه مادی الفنا و ح
صید کنند چست ارسال و آنچه بعضی گفته اند که هر چه از میانه مفسده گیرند روی سست متقبل
نیست و باید که علق باشی الاون باشد و با این سنری زنده و دوطرفه زینچه متمند باشند که این
بی حضرت سست و ایضا هر چه اشتراک مستدیر الخوب بود یا کبیهی الاون یا مشابها و غیر بود یا مشاب
دنب النار بود یا غیر ایس باشد سست است و آنچه شکم و صرخ بود و بهتر از است
که پشت او سینه باشد و مده اگر او ای و سیاه جاری بود واجب است که یک روز قبل از
استعمال صید کرده و اثر گوش را در نماند هر چه در جوف او سست نبی منفع شود و بوجه تکرار
از خون برو یا غیر آن نزد آن ریزند تا قبل از ارسال اغتد ابدان کنند بستر بگزیند و زود جاست
و قله در است از وی پاک نمایند مثل اسفنج تا مستعد گردد چست ارسال بخت دو هم ارسال
علق باینکه که هر چه ارسال طاقی مطلوب شود و خلق صالح مستعد این کار همیا گردد و باید که آنها
را و آب شیرین که در ظرف کلاان باشد بنید از نزد قدری در آب گردین دهند و هر که ام از آنها
که سرخ حرکت باشد برگزینند و پاک سازند و مویع ارسال را آب نمک بشویند و بمالند
آ میرج شود پس ساق بر که از نشتی که معلوم است و اگر علق بود و متعلق نشود از محل قدری
طین سست شوی یا خون بمالند که بدین سبب بنشاط تمام متعلق میگردد و هرگاه از خون
متعلق گردند و اسقاط آنها مطلوب شود قدری از نمک یا خاکستر یا جویع یا حراته خرقه اتان
یا اسفنج محرق یا صوف محرق بر آن پاشند که زود اسقاط میگردد و در پند بزرگ متقبل جدا
میگردانند و بعد مستعد جواب است که محجوب آن مستحق سازند تا قدری خون دیگر از آنجا بیاورند
و کیفیت نهاره نسجه که در اینجا باشد جدا گردد و خام سست که محجوب ناری باشد یا غیر ناری و
واجب است که همین ارسال چیزهای مالین لدم همیا باشد تا اگر بعد اسقاط خون جاری
شود زود تدارک توان کرد و بهترین عیاست دین محل علق سست یا فوره یا رادیات بر کرد
که باشد بسیار باریک ساخته و در سارند بخت سوم در بنافع آن بر آید بسیار جاست که تنقیه نفس

وی بیشتر ممکن نباشد و شک نیست که در نزول علق کفایت میکند لیکن احوط آنست که علق عسل
 بر همان محل کشته که وضع مجرب ممکن باشد چه گفته شده که معن آن محل بود استقامت علق و اخراج
 خون فاسد لازمست اگر متعذر باشد ایضا معلومست که در اکثر طبایع خصوص در سبیل
 و بیابان و حیثان که محل المشرط اندازد ارسال علق نیکو خیر نیست و بداند که جذب خون در علق از
 سخر عشق و فزون تر از جذب حجامت است از اینجاست که در اکثر کتب استقامت علق سیالان و دم فانی
 باشد و محتسب چنانست که در جلات مشروط حجامت که نزول در وی غلبه باشد گرا یا نادیده و در صورتیکه
 پیش از برگ رسید و باشد و آینه نادرا در امراض فزونی طلبه بر سینه و قوا و امثال آن ارباب
 علق کثیر الماثر است و بعضی از اطباء میهند بر آنند که علق جذب نمیکند مگر خون فاسد و او میگویند
 از اینجاست که خون از وی که بری آید سیاه میباشد میگویم من و بعد از توفیق که در خروج خون
 فاسد اندر جذب علق وجه عقلی مستقیمست چه جذب تدریجی است و غیر قسریست پس طبیعت
 باذن خالقها بنا بر تدریج او آنچه که خون فاسدست میدهد لان الطبیعه من شانها حفظ الجید و
 دفع الردی ان لم یلحقها و اما سرخیای حجامت که در اینجا بنا بر ضرورت خلاصه هر چه متصل است
 منجذب میگردد و با هم ملصق میماند و فاسد آنست که در حجامت مذکور شده از عدم
 وقوع او در اول راه آخر او و اختیار ایقاع وی بعد از نصف اول از شهر در سابع ثالث و ثانی
 آن از تعیین مساحت و شمار و مراعات اختیار و احتیاط در اینجا نیز مرعیست لا محاله و انبساط
 و شک نیست که آنچه که در حجامت میماند و کثیر سال را از رخت نداده اند و بدو شصت سال نیز منع از آن
 نموده و در علق هم همان اعتبار است لیکن در تجربه اطفال شش ماهه بلکه چهل سوه را اجازت ارسال از سوسه
 علق کرده شش ماهه اجابت و نفع بلا مشرت مشهود گشت و در سینه معمولست که چه جفا را که از چاه
 گذشته باشد و شاکی از نسا و خون که مشهور بر سر رخ پا و نا است در آن پیر آید بر سر متعذر ارسال
 علق میکنند و کذا که اکثر اطفال دوسه ماهه را که ناف ایشان بچته بود و باستعمال اطفال و فزونی
 جفنه ابتذال نمییافت ارسال مع علق فواجی ناف و اجازت دادم در ماه که در وی علق
 آورد و تاثیر ادویه موضعی بود آنگاه بر ویست و احوط آنست که بی ضرورت قوی خون از فوق
 معده نشاید گرفت و اکثر اتفاق افتاد قویست معده و نوشه دارد و دشوار آن میگردد باشد که گفته

بی آفت باشد و آنچه عوام الناس در اخراج خون تلق استیاضا بادیه اشتغال نمیکنند زیاد
آنچه باید محض لغو است اخراج خون بهر کین که باشد احتیاطی است که گمان است که اشتغال شای گری گرم
بعد از اخراج دم ممنوع است که اشتغال مبروات بی ضرورت نیز غیر مجوز است اعتدال و در هر روز و محمود

الفصل الثانی فی اسهال و الاسهال و احتیاط

فصل دوم از مقاله پنجم ثابت است در بیان اسهال و احتیاط این فصل نسبت به فصل قبل
قسم اول در فی الما فی فقد یكون بالادویه و استعماله محاطه و مراخف الاستعمال که است
کافی میباشد بر داسه حاده چون خرق و مانند آن و استعمال او خطر دارد و بسیار
باشد که خنق افتد استعمال آنرا و قد یكون بالطعام فتنه المده و یجبت باجاء و این الاغضا
و گاهی میباشد بی تنادول طعام و پاک میباشد و معده را و یک میگردد انداختن می خورد
آنرا آنچه در متن بود و کور شد اکنون مطالب کثیر که لازم این بحث است ذکر کنیم بحین فائده
فائده در بیان آنکه سه دو گونه اسهال است یکی آنکه جهت حفظ صحت گشته دوم آنکه بهر از این مرض
آنچه در صحت کننده مقصود از آن حفظ است زیرا که تناول غذا هر روز از آن قدری که غلیظ
تر و لزج تر است لا محاله در حیل معده و نولوح آن که میماند غایب اگر یا حتی نبضه یا معده بارد
رطب باشد قطره است که اجتماع آن اندک اندک مودی بکثرت شده بهم میرساند پس خوا
آنکه نبل از کثیر او اخراج کرده شود و لذت بقراط در ماست یکبار اعتبار سببی لازم دانسته
ما در روز متعین نایافته که از روز اول از طبع حرکت کرده باشد و بر نیاید و روز دوم آید
و ادعا کرده که اگر کسی این ترتیب نگاه دارد در غذا و دیگر تدابیر اسراف نکند ضمان صحت
او برین است و شرط است که تعین یومین متعین در راه بهر سبب از نظام نباشد تا وقوع
آن در بر شهر نشود اما بتاریخ غلظت که انفع استحسن است جهت عدم الف طبیعت اما آنچه در
مرض یکبار بر نذر بر دو گونه است یکی آنکه جهت تنقیه معده و حوالی آن باشد و دوم آنکه
جهت قلع و جذب مواد از اماکن تبید و بود و آنچه از بر پاک معده باشد واجب است که
در آنجا بود آن کجین غذا پاکه خلط غلیظ را لطیف کند چون باقی شود مانند آن اعتدال کنند و اگر
ناجست آید قدری آب شربت مع کجین غلیظی توان داد و تا بسان حایه و لیسکن با و آید

قوسه ز نمازنده و الحاج و رقی نیز روانه اند بر آنکه در وی قویه و الحج در قی جذب اود یک
 مسده میکنند و ذلک لیسین مطلوب نهاده و آنچه بر خرب مواد از اعضای بعیده بود و را بخا
 ازار یمنیه و الحاج گریز نباشد لیکن تا که کار از مسلسل بر آید بضمیتا بدست و اگر احوال
 شخص معلوم نباشد سخت او را باینکه از مود و حقیقت تخفیفه اگر مستعد یا بنده او و غیره قوی گانی
 نشاند بدادن قویه چون خرق و مانند آن پاک نباشد و اگر نه حج بداند از بند و عوض قی بداید
 دیگر برانند و آنچه از قی گریز نباشد و مریض غیر مستعد بقی بود و باید که او را سخت آماده سازند
 بانچه که غذای نرم و چرب دهند و دفع ریاضت نمایند و بسته و سومات دلو بان لما نرم باشد
 و بهدریج مقدار بقی سازند و آنروز که قی نام خواهند فرمود قبل از قی طعام حبیب و مختلف
 الاوان خوراندن بی مضغ کثیر چه بر آنکه احوال آنکس قی نباید بدون طعام در معده فساد می یابد و
 کثیر بر آنکه زود اجابت کند بنابر امتلا و مختلف الاوان جبت آنکه بدافه معده مخالفت کنند و
 بر طعام و احتشمال معده بیشتر میباشد و بدان سبب فعل افه در وی خوب تر نمی شود و
 مختلف الاوان که بنابر عدم اشتمال معده فراحت بدافه نمیکند و در قی بیشتر
 می نماید و منع بر آنکه منشی اندیه و جز آن قوت جاذبه معده را حرکت می آورد
 حرکت جاذبه بدافه فراحت دارد از اینجا است که قبل از مضغ عکاک و غیر آن بازداشتن
 نیز لازم دانسته اند و شاید که می قی اند تا دل جزیره است و فعل و طرح و قودنخ جلالتا زه
 و غسل و کراش و او اشغیر قتل دار مع الحصل و حسو باطله مع شکر و شراب طویع غسل و مزج
 غسل و بطیخ و قناد و بز و اینها یا اصول اینها که گفته در آب تر نمایند و شکر آمیخته بدهند و شربا
 فحله و نان فطیر که در روغن پزیز و در غسل یا دوشاب نهند و مانند آن و قناع اگر با غسل نوشند
 عقب حمام می آرد و اسهال نیز فائده اند بر ایندیشای قی هرگاه تهنیه آن کنند و امتلا
 در معده نباشد و مانع دیگر نیز بخود ریاضت و تعب فرمایند تا قی بیشتر و آسان بر آید و تعب
 محرک و تحسن اخلاط است و بدان سبب صعود او و بی هویت حاصل میشود و لهذا فاضل لقیرا
 گفته که اگر کسی را خربن بدی پس باید که قصد تو در حرکت او بیشتر باشد و در تسکین قی تنویم
 بکوشد و اگر خواهی که استغفران عشقه فنون تر شود حرکت ده بدن را و اگر خواهی که سنا کن

شود پس کین از نیکم کوش و ایضا شکم را بقطاطین بر بندند بختی معتدل تا امن و به از وقوع
فتق منتهی ماند و چنانچه است که شد و خفیه تا بقدر فتق نیندازد شد و شد قوی عسرته می آید
و باید که اسفلین شد قوی تر از اعلی بود تا امانت و به در وقوع مواد نفوذ و ایضا بر جوشم را
رنگاد و نهاده و بوسه بر بوسه سازند تا از خود نماند و آید و اگر بجای رناده خرفه خرد بوسه بر بوسه
بهند و بر بندند بهتر باشد و بعد شرب و دو چون زانی معتدل که دردی حصول تا اثر او بود بکنند و
ببقی متوجه شوند پس اگر طبع حرکت آید فیما والا پر مرغ بمثل روغن خاجرب ساخته خلق
در آرنج و اگر اینهم کفایت نکند قدری حرکت دهند و اگر اینهم کافی نشود بجام بریزند و حرکت و جفا
اعانت میدهند بر بختی و اگر اسهال بعد و اطراف و اما ایجاب تسخین معده مرغشیان لازم و
طاهر است و لیکن ایجاب تسخین اطراف مرغشیان را لازم نیست چه گاهی جبین ته می نمایند باری
مواد از معده و با اطراف و هرگاه بعد شرب متقی تقطیع و کرب افتد آب گرم در زیت دهند تا سه
آرد و یا اسهال چون لبث و دو در معده خرد و نیست تا اثر نماید اگر قبل از تا اثر بر مرعبت و عمل
ته نماید و اجنب است که این معنی آن کوشد با تشنای راحه طبعه غیر اطراف دست قدس
از خل و تناول شفا و سفر جل مع قلیع معطکه و در حال ته راست بکشند و اگر استاده
فی کند بهتر باشد و هیچ حال بر پانزده نیکند فائده اند و اوقات و احوال ته بهترین اوقات با حیات
فصول صیف است و باعتبار ساعات یومیه دو پاس روز از بهر آنکه وقت گرم و صیف
در اخراج اما اختیار غیر روز در حق کسی است که ته بر ندارد کند چه اگر ته بر ندارد کند
افضل اوقات در باب او قریب یک پاس روز بر کند است چه اگر اوقات روز گرم باشد
چون غلیظ گردد و غلیظ جوع مانع فی است و بر آنند که فی بر ندارد خوب نیست مگر مرطوبی را و دیگر کسی
را که غریب و متقی قوی فی کند چه در قیو بیخته قوی باشد است که معده عالی از غذا باشد تا از
کثرت خراج که در فته افتد خنان نیاز و اما نیز باید که از قتل پاک باشند تا قتل بعد بر نیاید
و آنجا که ته بر ندارد ممکن نبود طعامی لطیف قلیل المقدار توان داد و عدم امکان دو و در دارد
یکه آنکه منتهی مقدار بدان بود که در بر ندارد ته نیاید و دوم آنکه هم معده بجا نیست شدید الحس
باشد و در نهان تحمل لذت خربخوار شود و بسیار باشد که رقت خلط عسرته که دو ورین

صورت تنبیه او بتدارل سون حب لوان لازم است قائمه در قعر د کسانه که صلاحیت
 ندارد نه قیق الصد و روی انفس میانیث الدم دقین الرقبه میا بحد و مث در رم
 در طلق خفیف المعده قریب مغز یا غیر معاد بے متعسر است بذا که در اینجا خوف کفایت از سته
 بسیار است خاصه که بادویه قویه بود اما اینجا که حاجت طرفه روی داعی شود و بتدریج سلسله
 آسانی قی توان کرد پاک نذر د و کذک هر که انضعف الدماغ بود یا در چشم و گوش مریضی
 گرم مادی باشد یا در سینہ و جب در رم بود مریضی معانی باشد به مغز عالم را بر اگر غلطی است
 بد از تن ایشان بقی پاک نمیشود و از قوتش اضطرابی در ایشان پدید آید اما مریضی که
 حبالی را خود بخود آید بند هم نشاید کرد مگر بحسب الفزوره قائده در بیان تدریج البقی چون از
 قی فارغ شود و بدن در روی آب گرم که مغز و جگر باشد بشویند و متزاج مسکه که آب
 جنت روع مواد است تا ماد که قضا عده کرده از سر فرد آید و نقل دور شود و ایشان نیستند از ضرر
 آن محفوظ مانند باید که کمری مصطفی آب سیب بخوراند تا معده را قوت دهد و غشیان منع
 کند و اگر تشنگی رود به آب و جلاب نهند زیر اگر اینها مفتی اند بلکه شربت سیب ایشان
 که سکنجبین مغز و جگر باشد دفع آن نمایند شربت سیب تقویت معده است و فایده سکنجبین
 تحلیل و تقطیع مواد که در معده باقی مانده و اگر بدل سکنجبین شراب لیمو یا شربت جرجان
 کنند بهتر باشد زیرا که سکنجبین خالی از قنیه نیست و ایضا قدری سکنجبین را در دانه که مصطفی اگر
 آمیزند بهتر است و بداند تشنگی که بعد از قی واقع شود و تا شیرین او دیر حاره و سبیل کمال
 تا شیرین و بعد از قی تا اگر سکنجبین تمام کنند غذا نهند خاصه که قبل از قی غذا خورده باشد و
 بهترین غذا در این وقت غذای لطیف سریع الذم که شیرین است یا است چون قزوح و مانند آن
 و مرغابی را نفع فی و فراغش بهتر است و بعد غلظت یا می باضم باید داد و شراب خواسته
 قدری شراب و لیمو یا بعد از قی استراحت لازم است و در بین شراب سیف و استخام و انهرج
 دفع و عیاد و کما است و لیکن در حمام گشت کند بلکه غسل کرده زود بر آید تا بنا بر خلوصه و
 او که از قی شده اند یا بر طوبات بران نشود و دیگر که سبب مضی کنند و متاد بران نبند
 و در بعضی اوقات قدری با شکر و آب یا قدری در روز غذا نهند و تسبیل

غذا اكلاب نوشانند گرم کرده و هرگز آنکه سوداوی افتد و دوام کند سفید سیر کینز گرم بالا نیند
 بر معده گذارند تا بنگرم که بسبب ضعف اندر معده جمیع آنکه باشد بگذارد و هرگز آنی بنگرم افتد
 ویرا عصاره فیروزه ایض دهند لیکن عظام اطراف نشانی که خورد که بطلی الفهم است و بجام نجست
 یعنی در هوای حمام شیشه نشاند و مکرر کنند فایده در تدریج اطراف آنجا که فیه سودا
 بخروج دم شود در صورت افراط بنوشیم که شند بر جلی که ممکن باشد اطراف بنهند و آن
 متونی تا بغیر برسد و نهند و آنجا که فیه الدم افتد با وجود تدریج جس قهت دفع خون عصاره
 خرقد مع طین ارمی تجسج فرمایند و طبع را نرم نمایند تا فانی که در معده باشد دفع شود و داده را
 از سودا نیز باز دارد و آنجا که خوف انعقاد دم در نواحی سینه و معده باشد سکنجبین دهند
 آنکه اندک در برت سر کرده تا خون را بنا بر جوخت و ملاک اند و بنا بر بدت باطل
 اعضا را نیز محکم سازد و خون را از انصباب باز دارد و فایده اندر تدارک حالات که طارض شوند
 متفر را و این چند گونه است یکی آنکه تدریج تحت شش را سیف پیدا آید و میر
 وی نگمید آب گرم است و استعمال او بان طینه دوش مجامع ناری و دم آنکه لیس شدید
 در معده افتد و با وجود فانی آمدن را نکل نشود و تدریج آب مرقه و همه سرلیع الفهم است
 و تدریج معده بر فانی بنگشته که مخلوط باشد بر فانی فیری مع طیل شمع سوم آنکه فوایق افتد و طایف
 کشد و تدریج آن فطیش است و آب گرم تحریک کردن و به اندک که فطیش فوایق استلانی را
 سود دارد و پس بخلاف آب گرم که هم فوایق استلانی را نافع است و هم فوایق میسی را که
 ممکن العلاج باشد بنا بر غسل و را دل و بنا بر ترطیب و دشانی و امر به تجسج جمست
 آن کرده اند تا روی بر فم معده با طایف باشد و سوثر تر باشد خاصه فوایق استلانی
 که دفعه می افتد بخلاف میسی که حد فاش بی تدریج فیه باشد چه کم آنکه گزارد و امراض بارده
 و سبات و انقطاع صورت پدید آید و تدریجی شد و ربط اطراف است و نگمید معده و جرت
 که در می سداب و قنار الحار جوشیده و سقی غسل و با حار و قنویت در گوش سبوت
 از جمله منهیات است و بدانند که از کفنه افتد سبب او در را اکثر حدت
 دوا یا حدت غلط است که فم معده را لذع میکند و دفع تدریج مسطور در فاش طاهر

است اما آنجا که بسبب پیوست پدید آید از فرط استقراخ متولد است و علا جش اگر
باشد پیش از روغن بنفشه و قرع و ادیان قوی الزطیب است لا غیر فمده اندر منافع فی
و بیان اراضی که از وی زایل میشود بدانند که تری در صحت جهت محافظت آن تا شتر تمام
دارد بشرط اعتدال و وجع او و تعین مدت او و زمانه اول گفته شد و فی که در صحت کنند و
بطور معمول بود و اکثر در آن نرود متضمن است هر چند نفع اول آنکه گرانی سر را منهدم است بر آنکه
نافع بخار مر نفع از ماده مده است و سبب نقل تصاعد بخار چون ماده از مده بر آید با نشو
سبکی در سر پدید آید دوم آنکه نصیرا جلای دهر بنابر نقای روح با سر و از آنجمله چه هرگاه ماده
از مده بری آید تصاعد بخار که ثابت ظلمت بعمر است منقطع میگردد و موم تخم زرافه است
آبلا و عاجا نفع تری عند وجود و تخم طار است اقبل از حصول باین وجه است که بنابر ترتیب
مده منع استعداد آن میکنند چهارم آنکه انصباب مراری نماید چه کسی که عتاد انصباب
مرار بر مده بود در اوج انقباض یا جز آن که موجب میجان صغرا است افتد لازم است که
سختی تی کنند بعد طعام خورد تا در دهنه در مده تری شود و بی آفت باشد و اگر تی ناکرد و غذا
خورد بنابر احتیاط اول صغرا و در نهم پدید آید یا نیم آنکه اشتهای طعام پدید می آید بنابر احتیاط
و سیم و غلوه از مده و شک نیست که اجماع رطوبات در مده مستط شهوت صالح و محدث
شهوات ردیه است ششم آنکه بدن را محکم میکند و نرمی زایل می سازد و بنابر صلاح مضموم
تفصیل رطوبات اما اگر افسه که تری جان نفع دارد بسیار اند چون استقراخ و قرع مدهی و
مالخو لیا و جذام و تقرس و عرق النساء و غلج و قروح کلیه و مشام و در وایت و ن سیرقان
و انتساب النفس و قوبا و جمیع اعطال سفلی و اودی و اکثر امراض اودی علوی و موافق ترین آن
نفعی که است که مزاج طبیعی او مراری بود و لاغری باشد و صرا بود از موافق که بالا گذشت
فامده اندر مضار تی پدید آید که تری مفرط و مفرط مضعف مده است بنابر کثرت حرکات
متعبه و جذب مواد کثیره که لازم است و الا تصاعد را نرود و در سبب فرایط تحریک آلات
سینه و انقباض بصر را و کون را بنابر تحریر مواد باطن و انقباض اسنان بواسطه و سلق و انقباض
جان و انقباض و جاع نرمنه سر را که از مشارکت مده بود و انقباض صغیر

و انخی را که جبهه قلنس تراشته باشد و آتیشا گید و ریه را با نابرانجه آب مواد از عروق آبنا و حدوث
 ذوات در آتیشا عروق را چه گاه باشد که در عروق امتلا بود و از سق مفرط انقباض در آن
 آید و دریا خند که بعضی بر دهم سین الطبع از غایت حرص بر طعام در روزی چند بار شکم سیر
 میخیزد و بر بار بقیه مندرج میا زنده این عمل بسیار برست و امراض کثیره و احداث میکند و زود و بسیار
 از تر از ازان واجبست و آتیشا جلی را سق منفرست مخصوص که مفرط بود قسم دوم در اسهال
 و اما الاسهال فی شترط فیه تقدیم الملینات اما اسهال پس شترط کرده شده است و دردی نیست

تلیکین کین منبه منشیات و جبهه و سسل منهد و السکون جبهه و ثم الرواح المانعة من الغثيان
 کالسفر و جل و النضاع و آتیشا شترطست که سکون در زنده پس از شرب سسل میبویانند و بیهائی
 که منع غثیان کند تا مدبر و بودینه زیر که غثیان موجبست و قی مبطل عمل سسل است
 پس اجتناب از آن ضروری باشد و ان افراط الاسهال قیتا دل ایجسته اگر افراط کند
 اسهال پس داده شود و چیزه که صس کند آنرا و ان شرب الد و اولم سسل ملگرو شید بشود
 و دای سسل و عمل نکند فالاولی ان لایجک الطبیعة ان لم یجدت مرضا مخوفنا پس بهتر است
 که حرکت ندهد طبع را اگر احداث کرد مرض ترسناک را و ان احداث فالاولی ان یبادری الحقیقه

اگر حادث کرد مرضی را پس بهتر است که شایه سبوی حقیقه فاما استفراغ فانی لایمن الا ما یمن لافلا
 پس سببیکه حقیقه بری آمد چیزی را که در شکم در و ده باست از اعطاط انچه فانی المتن بود تمام
 با مشروحات این لوبیان کنیم بچند فائده و در هر فائده منافع کثیره مستطورت فائده اندر بیان دست
 که پیش از سسل بکار بر بند و فرق در طبعین و سسل بداند که تمییز بعرف لایا چیزی را که بینه
 که مواد را از معده و حوالی دی و از امعا سسل سازد و سسل است که مواد را از عروق در اعضا

عبیده مستخرج نماید چون شکم حنظل و قهوه و امثال آن هر چه قوی العمل است و استعمال
 این اشیای بجهت و تبصلاح روان باشد و بعضی ادویه مهله از جمله زیر باست چون شیر
 شمر و حب الملوک و دانه زردون نامه بر در و نیند چینی و غیر آن بهر آنکه استفراغ این ادویه را
 باشد و مفرط دی قوتهای اعضا را قوی بود و استعمال اینچنین چسبناک و بهر وجه روا
 نباشد و دریا بند که احوال همگان از دو حال بینه و ان نیست یا انیت که بدل انشان

استعد است به اسهال یعنی لین الطبیقة اند یا بر خلاف آن است اگر از قبیل دل است تقدیم
استعمال منجنبات و مرطبات کافی است و بعضی نوع دیگر که در قسم ثانی تقدیم آن مستحب است
حاجت ندارد و اگر از قبیل ثانی است یعنی بدن غیر مستعد با اسهال است باید دید که در چه
تجلیب است یا با اسهال اگر محتاج تجلیب بود مستحب است که او را پیش از دادن تجلیب از
که طعام را که بیک وقت یا دو وقت خوردن که اعتیاد دارد همان مقدار معین را
بسه چهار وقت بخورد و الاضغاطه مختلفه تناول نماید و مقصود از ترک اعتیاد و تدبیر غذا
و مختلف ساختن غذا آنست که نامعده بسیار دفع شود و باینکه حرکت با خراج مانع گردد
و اما اگر حاجت بمسهل در اینجا تقدیم اموری که گذشت روانیست زیرا که آن وقت الطموه و اثر
و ادخال بعضی آن بعضی موجب ضعف هضم معده و باعث فساد و غلط غذا است این
امر را محال بحال اسهال مناسبست ندارد و مانع نفوذ قوت مسهل باعضاست خصوص در
اجراضی که در وی نفخ ضروری باشد پس واجب عند شرب مسهل خاصه که نفخ مراد مطلوب بود
تقدیم استعمال منجنبات و مرطبات است فائده انضاج ظاهر است و قهش ترطیب آنکه بدن اند
حصول رطوبات مستعد با اسهال شود و الاضغاطه از خروج اخلاط که لازمه مسهل و علت تخفیف است
متفرنگ و دلند قبل شرب مسهل ترک تعب و جماع و احداث نفسانیه و قوی لازم داشته
اند زیرا که اینها همه تخفیف اند و الترحیب مطلوب است اولی مدت متقدمه در ترک این امور
مسهل باید پیش از روز است و هرگاه ترک تخفیف قبل از شرب مسهل ضروری آمده بود در مسهل
و بعد وی تا که بدن بحال اصلیه باز آید بطریق اولی ضرورت دارد و مندرج در مرطبات قبل
از اسهال استعمال حمام مرطبیست و اگر ایام اما یا پس از ایام انصباب رنگه هر روز بلکه
در یک روز و یا هر دو یا هر سه یا هر چهار یا هر پنج یا هر شش یا هر هفت یا هر هشت یا هر نهم یا هر ده
نموده آید اینها را بهرخی از آن در روزی چند بار و بهر آنست که حمام با وجود ترطیب فائده
دیگر نیز میدهد و آن ترقیق مواد و تسهیل و تهویه و سه است معبره و مطلوب فی الخروج و
به آنکه که حسب مواد منفع مختلف می باشد اگر ماده صفرا و سه باشد از شیرین اسکر
نعم المنجنبات است و کذا که شده به مبرده مرطبه چون شراب اجاس و بنار

مرفقه باشند آن را گم. از نده بر اسهال که مقتضی و از آن اخراج مواد از عروق و اعصابی
 بعیده بود تقدیم باطنضاج و طریب در آن لابد است خواه بدن متحد اسهال باشد یا نه غایت
 آنکه غیر مستعد بطنضاج تر بود باطنضاج و ترطیبت تمییز نیز کرد در حدیثی که صوبت در ضعیف
 نده و اخراج قدری از ماده ضرر یافته که در وقت بلوی سبکبار کردن طبع بی تسکیم نفج و
 ترطیبت تمییز است فراغ باید کرد و قدری از ماده باید بر آورد و فایده اند و این ضرر دریه که حق
 بمسمل دارد هر که معتاد بمسمل نبود و دای قوی با و ندهند که امتحان نش تخت بد و امشی ضعیف
 نمایند و از ادویه ضعیفه مبارک بنفشه و شکله است و مشاج و آنرا که ضعیف الا مایل بود و مایل
 مسمل قوی نهی بهند بسیار باشد که امعای اینها قوت سهله از دوا استفاد کنند و اسهال متاخر
 با علاج کثیر قبض گردد و هرگاه غلط بسیار بود و قوت ضعیف بهیچ حال دوائی قوی که تن را بکیار
 کنند ندهند بلکه بداروی نرم و بکرات تنفیث کنند و میان هر استقرخی با غذایه لایم و عطیف حفظ
 قوت و اصلاح خلط است و لهی که قوت قوی باشد و خلط فاسد قلیل بکیار اخراج
 باید کرد و ادویه موافقه و آنجا که قوت قوی و خلط بسیار بود و ادویه قویه و مراتب کثیره تنفیث نماید
 و آنجا که قوت ضعیف بود و خلط هم اندک باشد شربت به و نشیبه لطیف کافی است تا اصلاح
 بر قوت فتوری نرسد و نده آنکه دو کس را دوائی قوی نباید داد که ساکن شهر گرم را در شهر
 مذکور و هم خشک مزاج را از بنیاست که در فوج یا پس انتقال یا شبیه نرم از بنیاست
 میشود و اما آنکه کس را لازم است که مسمل قوی و نده که ساکن شهر بار در شهر سرد و گرم کس
 را که آب بند شرب کند سوم آنرا که مطحول بود در شهر بار و بنا بر برد که مضعت عمل است و در آخر
 این بنا بر غلط اخلاط و واجب است که معده و قدم شارب المسهل را گرم دارند و بفرمایند
 که بعد شرب ساکن بنشینند که دوا از سر معده فرو شود و قلب نفس بایستد آن زمان نده
 آنکه حرکت کند تا اعانت دهد و نیز نفوذ و حرکت کثیر که دفعه بود و قوی باشد ز نهار نشاید
 که مخرج دواست لیسریعت و هر که بعد شرب مسهل خونت حدوث کرب و غثیان همین باشد
 باید که دو روز یا سه روز بیشتر از شرب دوائی گذارند تا باه کرب که بعد شرب مسهل میشود
 دو کوزه است یکی آنکه دوا کرب بود چون بسطاج و بنفشه و سنا و افیون و مانند

و در اینجا تقدم قی نفع دارد و دوم اگر رطوبات لطیفه در مده تصفیه باشند و بدواً محکم شوند و زود
 برینا میزد و کرب آنرا دفعه کندیم که مختص لمین همین قسم است باینکه جهت نفی فعل و مینه
 یا مرق او تا قطع رطوبات لزیم که محقق شود و قریباً که جهت استعمال خوب بکار برینا اگر مقصود
 تنفیه راس بود محتاج اعانت نخست فقط همان باید داد و این خوب باید که کباب رس سازند
 و بعد بافتن زبانه که استمساک نماید و باید آید خشک تمام هم نشوند بگذارد و زنده تا بکشد
 تا بنا بر کبر حجم استمساک اجزا زود نقل نشوند و در مده و دقت و در سبیل تجزیه سوس
 و این همی ریشه و اگر مقته و تنفیه مفصل بود اعانت خوب به طریقات لازم است و قوت
 در البسعت بحمل مطلوب سدلان ذلک مطلوب بهنا و باید که مطلوب محاسن خوب بود چنانچه
 حب مسل صفر از طبع شایسته دهند و حب مسل سودا همراه طبع التیون البساج و مانند آن
 در حب مخرج بلغم همراه طبع منظور یون و مانند آن همه که طبع سرد باید که خرد و زرب التمدد ساخته شود
 تازه و نقل شود و قوت و البسعت بحمل مقصود رسد و لازم است که در مسل مستجابات گرم
 کنند و اگر از مواد و احوال حرقت در مده شود و طبع خطی غسل آنجا باید که وضعی الشرح را
 احسن آنکه جهت تبیین و تقویت محل البسعت که در طبع خطی پنبه بر روغن گل گرم کرده بیاورند
 و بر آنجا گندازند و اگر قدری مثل از زرق هم در روغن گل بیاورند و قوسه تر باشد در روغن
 محل و حفظ آن از مغز تر و در مواد و احوال حبست که با دویه مسل او دویه عطریه مخلوط
 کنند تا قوای اعصاب را محافظت کنند و که او دویه قلیئیه منزه غمازیه فارغ حبست
 را قوت دهد در بر عضو و بداند که بعضی او دویه بعضی از جیه مناسب دارند و بر بعضی نه چنانچه
 متمو نیاید اهل بلاد با در عمل نمیکند مگر عمل ضعیف او ام که مقدار کثیر دهند و که البسیار باشد
 که در اسه قوی چون تریه و امثال آن در سطحه عمل کنند و چیزه ضعیف چون مغز
 غلوس و ترنجبین عمل تمام نماید یا در رقیقه از یک جزا متعارف میشود و در وقت دیگر برینا
 آن شود پس بجا ظرفی و اعتبار از فیصل در رواج وقت و خاصیت هوا درین امر
 واجب باشد و بساعت که در بعضی بلاد و ایدان احتیاج نیران افتد که ابرام او دویه استعمال
 نه نمایند بلکه قوت از وی ساقند و بقیع و طبع و استکباب میهند و طریق ترکیب با فواید کثیر در فواید

علیحده که مخصوص بر بیان ترکیب است گفته شود فائده در بیان کیفیت تناول مسهل است
و تشریب آب گرم و سرد بر آن واجب است که مطبوع را نیگرم بدهند و چون و مانند آن را
نیز آب نیگرم دهند خاصه اقدر زستان و سرد را بخلاف شربت و روکر و اشال آن که اسهال
دوی بعید بود که اینچنین مسهل است و آب بشدید البر باید داد تا بدست معین عصر شود و قرشی شش
نوشته که اطبا گفته اند که چه که از ترید در بخیل و نمک سازند خاصیت اوست که آب سرد و شش
قوی میشود و آب گرم منقطع میگردد و انتباه مسهل از دو حال بیرون است یکی آنکه سیال ترین
بود چون مطبوع و لقوع و شرب آب گرم بالای او را بنود مگر عند اراده قطع عمل یا بحیثه ظهور منقص
لیکن برای قطع عمل مقدار کثیر باید داد تا دو اریا از معدود و دوا و سرد سازد و بر این مسهل
اندر اندک بسبیل تجرع دهند تا در قلع ماده یاری دهد به مبادرت و اخراج دوا دوم
آنکه غیر سیال بود چون جوب سفوف و لوق و همچون و اشال آن و بالای آن تشریب آب گرم
لازم است تا از ابتدا و انما به طبیعت را اخراج قوت او از قوه فعل بسبب قوت حاصل آید لیکن
اندر اندک دهند تا از کثرت مقدار دوا را منقدر نگرداند قبل از عمل و در این اندک آنچه گفته شد
از تشریب آب گرم در صورتی است که مقصود از اخراج ماده غلیظه خیر عاده باشد چه عند استقرار
عنه یا خاصه که عاده ترین بود واجب است که تشریب آب سرد کنند تا اعانت دهد بر اسهال
تجدیل قوام غلط و تبدیل مزاج بدن و تقویت قوی و عدم مواد خاصه در اینجا که عمل مسهل
بمعاشه آب سرد نیز اندک اندک باید داد تا از کثرت مقدار اخراج و در این سرعت نکند و اینجا که
استقرار نماید نایب از لزج مطلوب بود اجتناب از آب سرد واجب است تا عند لزج برسد
غلظت انحراف و لا وجه یتبدیه گرمی متبوع و گرمی آب که بالای جوب اشال کن باید داد لازم است
که سیاه جوینی نیگرم باشد چه اگر شدید الحرارة بود و نفوذ نمند شود بسبب انفعال و لیست نکند
در معدود و بدین سبب طبیعت تصرف نام در آن نتواند کرد و حضور در عمل آن بر و چون نیگرم
بود در معدود بماند و ترقی اخلاط و دوا می کند بلا اخراج و برین تقدیر آنچه گفته شد از او
کرده اند که استعمال مسهلات شدید الحرارة بایسته اذابت فضول و جذب مواد که جذب کنند
و انما با اخراج اعانت بیشتر نماید و سیاه جوینی فائده در بیان تشریب و طعم و دوا بر آن

بر نیاید که آنرا از راحه مفرغ کند سینه خن کافیه است و آنرا که از طعم مفرغ بود جهت تمهید بر ذائقه
 در قی طرغون غامیدن فرمایند و ورق عناب برین باب بوی تر از طرغون است حتی که استخ
 نا محله میان شکر و ریگ فرقی نمیکند و چهار دیگر در ستر طعم خوب آنکه مسهل آنرا نیز در مبع غامیدن
 مقوم یا شکر مقوم غلانی بر آن گیرند و در بر بند یا فیرو طی بر آن نهند و یکو زین جیل که دهن را باب
 یا چیزی دیگر ملوکند و بالای او حبث تراخته مبع نماید و جهت دفع خوف فی اطراف بر بند و
 باله الغشیان چون راحه نعناع و سد اب صفر جل و طین خراسانی که شوش بر باد رود و قدر
 سرکه بود و بویا بند و فوا که قابضه خوراندند بر پیل متصل من فم معده یا قوت دها و غشیان ز راحل
 سازد فائده در بیان حالات که آن مسهل نتوان داد بر گاه در امثال یابس بود که اخراج لعل
 بمقد و شیاف لینه و اوراق قره نگیند مسهل نمهند و که لک بر گاه که سینه و پشیمی بود
 یا اخلاطش لنج یا شکر اسیفه او تمهید باشد یا در احتشای او التهاب و سدد بود تا که باطلد ی
 لینه و حمام و استراحت و ترک محرکات و لینهات اصلاح حالات مزبور نشود مسهل نشاید
 داد و چه جمیع اندر تخمه بنابر فاجت غلظت اخلاط صاحب اوست و اندر نموده شکر اسیف
 نیز همین سبب چه تمهید و مذکور به غلط ماهه نمیشاید و اندر اخلاط لزج بنابر شبت اوست
 باعضا و ظاهر است که غلط غلیظ و لزج از اثر دوا شایع نمیشود و مواد صالحه بالفرد و بر می آید و حرر
 می آرد و اما منع اسهال عند التهاب احشا بنابر آنست که التهاب مذکور و دلیل مدت اخلاط غلیظ
 احتشاد تو به مواد بکایب احتشاست و درین حالت اگر که اصلاح مدت اخلاط مسهل و بهند خوف
 آنست که مواد دوا و حرکت نموده به بلغم بر روی احتشاد و مردم پیدا کند آنست بنابر ۵ از
 منع مسهل منع لیمین خفیف لازم نباید دانست چه لیمین خفیف القاب احتشاد و در دوا نیز قوی
 نمیشود بپایز دوا منع اسهال عند سدد و بنابر منع سست مفرغ و قوت دوا و اخلاط و مواد را
 به بپایز که احتشائی که عند اسهال مرز و مرز و مرز میشود شده همان احتشال منع الاسهال است
 لا غیر و بدانند که اخلاط لینه جهت اصلاح التهاب احتشاد و کمر مدت اخلاط مخصوص است و
 در تشویرین کار به بدل آید و به شتام متعج تخمه مسهل اخلاط لزج و غلظت اخلاط
 غلیظ است و جهت تکمیل ریاح و تمهید و سست اسیف و لنج سدد و مخفی و من دناخت

در ترک حرکات و کمالات تشنج و او سبب و بالتهاب احشای مفید فائده اند بر بیان احکام نوم
در سبب پیدا شدن که قبل از شروع در عمل اسهال که در معین عمل بیشتر که در دوا قوی بود و اسهال
بضعیف آنست لان الطبیعه تهتم الیه و در الضعیف عند النوم و بعد شروع در عمل
ترک نوم اولی است سبب قوی بود یا ضعیف زیرا که عمل دوا بجز حرکت است و النوم نیز به
السکون فینع عمل و اگر گویند در نوم روح بدائل حرکت میکند و به ان سبب خلطها متما
روی میافتد می نهند پس باید که خواب بهر حال معین اسهال بود و لفظ بنا بر آنکه حرکت روح
و اخلاط در آن بخارج میباشند باید که مانع جذب سبب بود و برین تقدیر لازم توجیه که نوم بر شرب
مساج تر باشد تا انفران عمل و توجیه آنست که در نقطه حرکت روح دانسته است و
بر ان سبب ترک قلیل در اخلاط می افتد و عادت می دهد بر اسهال و از آنکه حرکت روح
بظاهر تریجی و طبیعی است پس سبب مخالفت نیز ندارد بخلاف نوم که در روی روح را حرکت
یسوی باطن اندر اول نوم میشود و در واحد و بعد آن سکون دائمی است بخم روح را و هم
و خلط را پس لا بد نقطه معین اسهال بود و نوم را نیز نوم بعد شرب سبب قوی قبل از شرب است و عادت
بنا بر توجیه طبیعت به ان جانب است ثم لا حاجة الیه بعد از اینجا است که بعد شرب سبب
تا زمان کشش ساکن شش در حرکت تا کردن لازم نیست اندر اطیع متوجه شده تفرق در دو گانه
چهار شده که اطیع بود و شش نشود و عمل در آن نمکند و او طبیعت عمل نه نماید فائده در
احکام حمام و تدبیر و در لک روز سبب بر آید که بعد شرب سبب تمام نشاید رفت زیرا که کما
جذب مواد بخارج میکند جان سبب منع اسهال میاید و طبیعی را بنابر عیدین مما لیس من غیر سازد
نم اگر زمان صرا بود و در خانه اول که حرارت او معین بر جذب نبود و لیکر شرب را نیز نمکند
تشنه پاک نیست بلکه ادنی است و تدبیر بدن و در لک او فایده می نیست از معنیات اسهال
است بنا بر اوست و توجیه اخلاط و لک قوی و خشن گاه باشد که منع اسهال کند و توجیه اندک غسل
بک سرد اگر چه باعتبار توجیه معین طبیعت و اسهال است لیکن بسیار باشد که از بعضی اعضا
ترسید بکدام نوع آید فروغ مواد و اسهال بنا بر طبیعت ترک تفصیل اولی است و در آنکه در خروج
نار بود و فصل صیغ باشد و در آن قوی که غسل بآن ضرر نکند فائده اند بر بیان وقت سبب و تشنه

اختیار بای این کار باعتبار فصول چهارگانه ربیع است و خریف و نوسن و زمستان
و اعتدال قوام الاطلا فیهما لیکن اینجا که مقصود از اسهال زلزله است که بکسب غیری بود ربیع اول
و راست زیرا که اخلاط در وی در کثرت اند و اینجا که مقصود از اسهال زلزله است که بکسب قوت
بود خریف اولی ترست زیرا که مواد در وی روی و کاسه اند و باید که در ربیع مهمل لطیف دهند
نه قوی زیرا که صفت مهمل باید برسد و مهمل قوی نجف و مضعت چنانست و در د و
صفت بر چنین بدن غریب است اما در خریف هر چه دهند از مهملات قوی چنانست
و اجتناب از مهمل در صفت و نشا لازمست اما در گرما باید آنکه اجتماع حرارت هوا و در
و حرکت اخلاط موجب فساد حراج می است و نه دانه ای فی الاکثر کون یومیا و اگر گویند که نشا
از وجه منع اسهال اندر بنی که درین فصل شود نیز موجودست مع قوت حرکت لان الهی زلزله
البدن و با وجود این بهترین وقت بهر قی گرا چنانچه مقرر شده جوابش آنکه اخلاط در گرما طافی
میناشد بنا و علیه در قی بهسولت می برآیند و طبع راجع نمیشد بخلاف اسهال که اخلاط را
بسهل که جانب مخالف میل آنهاست میکشد و موجب قبح طبیعت میگردد و ملائقاس علیه
و منع اسهال در سرما بنا بر جمود اخلاط و کثرت اعضاست انتقام آنچه گفتند شد از
اختیار فصلین متوسطین بهر اسهال منع آن در گرما و سرما مخصوص باسالی است که جهت تنظیم
و اقدام حفظ کنند و اگر نه عند مس حاجت و حصول مرض هر وقت وقت است الا بجز التوقف
فیه لان بقاء المرض یزید طویله لا محاله روی و خط نغم اگر در شمار روزی که بی باد بود و یا با جنوب
باشد مهمل و نه بهترست زیرا که در بدلی باد لا محاله گرمست و هوای طویله فی الشما و باد جنوب
بیشترست و شمال اگر گرمست اما و صیف اگر یله قریب بحر باشد روزی که باد شمال بود بیشتر
بنا بر تعدیل پیوست شمال و طوبت بواسطه بلدا و اگر یله قریب بحسره بنود و پیوست
جروی لو غالب حر بر حرارت هوا باشد روزی که باد جنوب بود بیشترست بنا بر تعدیل و طوبت موجب
پیوست هوای بلدا و باد جنوب مقصود آنکه روزی که معتدل الکلیفیه باشد بهر اسهال اختیار باید
کرد وقت مختار جهت سهولت اعتبار بل و نه آنجا که تنقیح عام مقصود باشد و لبث و اوزان طویل
در بدن مطلوب نبود و روزست و آنجا که تنقیح مخصوص باشد از همه چون هر مطلوب بود

بالقوة باطالیت لیث و حاجت باشد تسبیل بحر قوت و اولیای معبر رسد درین صورت
 لیث بهترین است از آنست که حیثیتی الدماغ لیث بخوردن مقرر شده و در اکثر لیث خبیث
 قوی یا ندر البیت قوی قوت در عمل بناید و از قسم خوب شاید در پیرامید و از اسغات روز هر چنان
 فیصل بود اختیار نمایند چنانچه در کرامط صبح یا شام و در سر سینه و در کذا الصلاح یا مرقی
 نیز فصل خند شرب مسهل و اجبت بهترین برای و مسهل که کل بحار است فیله بود چنانچه هیچ حرف در
 کرب نیار در آنکه بپای هر دو بسیار گرم هر دو باغ استمال نه که با تخفیف و باید که مسهل را با خود نهد
 و خند طو محذره و با سایر یاقا و جگر از غذا اگر غذا بر معده بود منع میکنه نفوذ قوت و در آب مسهل
 لا اعتقاد اگر با سایر یاقا و جگر بود منع میباشد بخدا رسوا و بخند و بهر آب مسهل و نفوذ قوت و در آب
 را نیز گر آنکه و ابغایت قوی بود بر نفوذ و جذب یا غذا قلیل باشد اما اگر کس گرم مزاج خفیف
 از کرب صلیف است معده بود و در اختی قدری غذای لطیف چون بارالشو و آب
 انار و مانند آن باید داد و بعد از دو اما بعد از او از انصاف صفر محفوظ است که اقل است و در
 نوشته اولی تر آنکه شخص مذکور مسهل نیز بخورد قبل حاجت جوع و بعد از آنکه بر وقت معاد
 قدری از غذای خفیف تناول کند و تا هم نفوذ قوت و در جذب فضول بلا محالیت شود
 و هم منع انصاف صفر از نزد این در و پیش آنچه فرموده از تقدم تناول غذا در حق شخص
 مذکور فریب است و باید چه در صورت تقدم دوا احتمال قوی است که صفر مستعد با انصاف
 چنانچه جذب دوا و غذا بر معده از غذا بکشد آید و بر معده بریزد و تناول غذا را او معید نماید بلکه خفیف
 در دوا و فیادی در مزاج آوردیم اگر بعد شرب دوا و شروع در عمل حسب طو خفوت انصاف صفر باشد
 قدری غذا توان داد و بداند که بعد شرب مسهل کل از تمام عمل تناول غذا را نیست مگر کس را که توان
 بود و کس که کشیده باشد یا معقاد باشد با انصاف صفر اعتدال فایده اندر بیان اگر چون
 مسهل عمل تمام کند چه باید کرد و بعد از آنکه احتیاط باید نمود و با مسهل عمل تمام
 کند جهت نفوذ امعا و تبدیل مزاج مذکور مناسبه مع اشیای سوائه باید داد و مثلاً در این زمان
 بر دهن منقش چرب کرده و آب سرد که شکر باطاب در آن حل کرده است را بنویسد و بر دهن در گذارد
 در مزاج غالب بود حرف مسهل آب گرم و زیت آمیخته و در وقت احتیاط مزاج را بریزد و جان عمل را

اما قدری است و اگر مستخرج شدن نمیدهند زنجی است که چون دوا افراط در عمل میکند آخر
 جمیع افراط خون بری آید اما خون که از شرب سبیل افراط در عمل حیانا ظاهر شود و یا از نفخ
 دهن رگ از گداز او برود که حدت دوا موجب آن گشته نه بلکه بحدت دوا منجذب شده و
 بیان کیفیت جذب دوا و خصوصیت دوا بمطابق نیازمندیها گفته شود فائده در بیان اسباب
 افراط اسهال و ذکر تدرارک افراط بداند که اسباب پنجگانه را اسهال چهارست یکی اگر غرض تقویت
 باشد و سبب ضعف عند جذب دوا و نتواند رطوبات طبیعی محفوظ داشت و چون سبب جذب
 افراط طبیعی کند بمصاحبت اورطوبات طبیعی نیز منجذب گردد و بمشاجرا کند آست
 که بمقتضای منجذب شود و هر چه قایل الانجذاب که مقبل آن این باشد نیز تقویت آن کشید
 میگردد اگر آنرا نفع نبود دوم آنکه افراط عروق قویع بودند و آن سبب با سبب متوسطه افراط
 فادریا شد بر کمال سد افراط مانع کند رطوبات طبیعی با از مستخرج شدن بمصاحبت
 افراط مستقره سوم آنکه سبب فی الخراج بود و سبب لادغری و سبب لغو است حسن ذوق
 عروق متحرک شوند باریه عند الی جهت محیطها پس با نفوذ در شمع گردند و از حیثیت لیس منضم
 نشوند چهارم آنکه الکتاب که بدن از دوا می مستقرع سوء مزاج را یا ما مجری مجری سوء مزاج
 را کینیت منسل باشد نظیر اول سخونت مزاج است با فراط و خشک است که درین صورت رطوبات
 متعده میشوند و طبیعت با بر نفوذ محتاج بدفع میگردد و نظیر فی الکتاب اصحاب است از دوا قوت
 میسر و از ظاهر است که درین حالت اگر چه دوا بری آید اما اگر قوت دوا در اصحابا قیست اسهال
 همی باقیست که قوت سبب جاری بخواس سوء مزاج است باعتبار احوال ضرر زیرا که
 سوء مزاج مخصوص است در کینیات از دوا قوت میسر و غیر نیست و چون اسباب افراط اسهال
 معلوم شده تدرارک با دوا سبب بود باید کرد مثلاً در صورت نفوذ عروق تقویت جسم
 با غده مقترن قالدند و شمولات عطریه قالدند و در طالت السباع افراط عروق نیز تقویت لازم است
 با غده و شمول مذکور و جهت تشدد مغزیات نیز با مقویات صتم سازند و از آن که
 حرق مییما من جهت الآثار ششکل است با دوا ششکل لفتح علاج باید کرد لان سبب کلها
 واحد در وقت قدرت و از آنکه لفتح مغزیات و منبر دوات باید نمود و بهیست درین

اشیا در دنیا است و در تقدیر سوز مزاج و بقای قوت مسهل تغییر می یابد (اصلاح حال غلبه)
 اکنون تا ایست که مخصوص قطع اسهال اندر ذکر میکنیم حسب حاجت بکار بریزد بر بطریق مفید
 از ابله واجب شرع بستن کنند و با بسل فرود آیند و ایضا تریاق و قلوب نیانافع و ایضا تفریق
 فانیست سبب محذوب الماده الی الظاهر خواهد تفریق با ستمام کنند خواهد تفریق آب گرم در آب تریاق
 پیچیده در سران فاج نموده و اگر عرق غوطه شود شربت سیب شربت فانی و شربت پیچیده و شربت
 و آب سبب و سرد آب مورد تریاق با الفخامه اندر پشت و کف طبع از میاه را با صحن عصار
 فوکه طبع و مندل و کافور و گلاب ترتیب داده بپویند و ایضا و کلبه و صندل و تخمین آن روغن
 سماجم ناری تحت الاضلاع و بین انگشتین و قفسه میچه و احشا با صمغ کافور که از سبب
 جو آب سبب به و آب مورد و گلاب شیر و خرلوب و مانند آن ساخته باشند سودمند است
 و که اینها را شام بر روشن به روغن صندل و که انقویت به شربت طبع و کلبه و صندل و تخمین آن اندر آب
 انار ترش آغشته خورائیدن و عقب او کنگر سوده اندر شراب ریجانی تر کرده قدری
 داودن و که است جو با قدری خشیاش سوده خورائیدن و که احب است که درم بریان
 کرده در دوع چوشانیده چون غلظت شود نوشانیدن و نهانایه فی القفس و منفع الموطوب
 و که در آب جوی بریان و صمغ عربی بریان و گل را بر منی بر روغن گل چرب کرده مع آب به و زرب
 سبب شراب غوره و او را کسی را که مزاج او بسیار گرم بود و که اینها را اگر به شربت آب
 گرم بود و وضع اطراف در آب گرم انج اسهال است و واجب است که غذا از تریاق باشد و آب غوره
 و اشال آن برنج سر و کوبه مفید است و باید که بواسطه فانی مندل سازد چوهای بارور
 بهنا بر عصر خواهد اسهال براند و سید و جوی گرم نیز ممد است اگر قوت سترخی باشد و در ظاهر
 تن همین اسهال است و شربت شراب پیستولیس جناب زمین لازم دانسته باشند که هرگاه
 تا بهیر بعد از الفقه مفید شود و در وقت الاثر الاثر فخر ذرات و اسیات قوی باید داد و واجب
 است که اقراص و مسکونات تا الفقه نزد طبیعت میباشند و حاجت بکار بردن این اشیا
 در قرابادیات ملوک اندر در تریاق فقیض آن بر روغن تخمین فرموده و قیصر فانی فانی اندر زیر
 کس که او را اسهال دهند و عمل نکند هرگاه بطور و عمل معلوم شود و بدانند که عمل ناکند

انداخته نمیدهند حسن آنکه باعث بر حرکت کمر در آن روز و اگر مضع و تشویش و سرد و صراع
و غشلی و شاذب آرد و دوا هنوز در معده باشد و اصلی گرم یا آب گرم نمک اندر انگند و جوش
کرده بخورند و دوا فله را قین ساخته مدود بر اجابت و باشد که بملفوظ است فرما که و از بار طبیعت
مدود و هند و انشا درین وقت مستحکم سوده از نگذاشتن آب و متعال یا آب گرم خوردن نعم المعین است
و کذا نمک تناول ششای قایضه فاصه که عطریه یا شند مانند سقر جل لغز و اشال آن تبدیل زینا اینچه
این خبر بابت غرض فم معده و راحت ادر که قریب آنست محض فبارد و غشیان دفع میاید
و ادر آن و قاطرا از فوق باطل اکل میگردد و بنا بر عطریه طبیعت را قوت میدهد و ششای مذکور
لا محاله امانت میدهد بر اجابت و اگر بدین تدابیر اجابت بعمل نیاید زودتی کند تا دوا که در معده است
مانده است شرف شود و امن از مغزت او باشد و هرگاه دوا از معده با سارفتن باشد و اینچنین
انشا و اصل و آب شوره و دهنه و زینت بچند و شایف طینه مدود یا یک در نشان طومعه آرد و ا
و اخذ ارا و با سارفتن که در معده هیچ فعل اضطراب غشیان نمائند و اگر دفع غالی از راحه و آید و آنجا که
حقیقت تدابیر دیگر سودمند و اعراض ردی چون تمدد بک مجوظ عین و اشال آن پدید آید و دوا بسوی
بالا حرکت کند و چیزی نیاید واجب است که فصد کند تا دوا متحرک شود و انشا از انصاف
محفوظ ماند و احوط آنکه هرگاه مسهل دهند و عمل نکند اگر چه اعراض رود پدید نیاید فصد باید کرد
اگر چه پدید دور و زیاده و تسبیح داده بعد چند ساعت حرکت نماید و با عفا ریسیمیل نماید
اجمع کردن و مسهل در یک روز و خطر دارد و خارج از صواب است یعنی به تناول مسهل
کامل الوزن بنا بر بطور عقل او مسهل دیگر همان بود و یا غیره توان داد چه تواند که هر دو حرکت آیند
و اسهال با قراط شود یا ازین بهم عمل نشود و شرفی آرد و بداند که هرگاه شارب المسهل
مریض بود و مسهل خفیف باشد و از بروز و نش و در میان مفرق متوقع نبود و عند عملی ناکردن اوجیت
بترک نیست و الا از تدابیر مزبور هر که ام که مسهل و صلح بحال مریض بود و انصب بوقت
بکار توانست فائده اندر بیان اعراض و امراض که بعد اسهال اتفاق افتد و بیان
تدارک آن بسیار باشد که عقب اسهال و قصد نبض در بگرید آید بسبب توقف داده
اندر دس عند هبوط کما فی الاسهال یا عند صعود کما فی النقص زیرا که حسی که

مواد است و عند اسهال باشد که مواد منجمد برون که متوجه خروج اند از طریق اسهال چون مگر سینه
 بنابر ضعف دوا یا امری آخره قری الزان در بکر میانه در آورده تا ذی غشای محل او که انجمد میسر
 بنابر آنکه مواد از معده و حوالی وی بکج می نمایند یا از جهت عروق برون آید باشد که قری الزان
 در آن بماند و در آورد و علاج این در دو باشد شرب آب گرم است و در اولتیه بپوش و در اولتیه بپوش
 این ماده قلیل است و غیر متشبهت بکج و بنابر قریب عده شد ضعف در قوت های مگر گشته است
 بمعالجی قوی نیست و در حار کانی میشود و الاضیا بسیار باشد که بعد اسهال می پدید آید یا دیگر امری
 و سوره و این چنان بود که خون در بدن کثیر باشد و سبب اسهال که حرارت لازم است با اعتبار
 حرکت مواد و حرارت دوا همچنان در خون بافته و تب آید و علاج این فصد است و در اکثر همین
 کانی آید و باشد که بعد فصد بسوی خرمه قوی چون قرص کا فور و امثال آن حاجت یافته عند
 قوت غلیان و الاضیا بسیار باشد که اگر چه دوا از معده مستخرج بشود باشد اما بوسه او
 باقی بود و زخم شود که دوا باقی است فزول او تناول بسوی شعی است و الاضیا بسیار باشد
 که از لیل اسهال فواق پدید آید و قریب او آنکه است پنول در رغن گل و آب سرد بنهند و
 به بند اطراف بنهند و با شام عطسه آورند و الاضیا باشد که بعد اسهال سوزش حرارت
 در معده پدید آید و شرب آب است پنول و لعاب بهار که بزوغ گل یا در رغن یا دام یا در رغن
 غم که در معده زده باشند فزول است بر ساعت لیل یا به دوا در اگر سبب حرقت در دوا
 حار بود و زوال حدت از بدن چیز نشودنی باید فرمود و باشد که تناول توالبس بعضی اجلا می
 مخدر را دوشود و فزول کرب و غشایان گردد و الاضیا باشد که مغص و غشی و امثال آن از لرزه
 منکره که عند عمل با کردن خوابید میشود بعد عمل نیز اتفاق افتد سبب انجمد از دوا بسوی معده
 و حوالی طلب و عدم خروج وی از آنجا تا برین نیز قریب است و از جراح بقیه یا تناول توالبس
 انش باده از دوا به سبب سبب کثیر اتفاق است چون جزیق اسود و غیر فیون و
 تریه که سپید جید نباشد بلکه سیاه و زرد بود و غش و غبار لقیون سیاه و از لزیون ریخته چنانکه
 پیارسی پیدا بجز خطا که گویند و مانند آن مما اکمن از بکای اینها شاید و اگر اتفاق
 افتد صواب آنکه دوا مما اکمن از بدن نمایند بطریق یا حیدار و جهت از این جهت

ترایق دهند و برای سفره نازدین و غنا و مسکه و زعفران کجند لفع تمام دارد و چربا
 مذکور کمر بایزد و بعد از آن قدری مسکه یا آب سرد و برای صحت فرغون زعفران گاو و مسکه و لعل
 و ادیان و گلاب سرد کرده و از شیر بار و زعفران با دام و آب انار و آب سیب شورایی برنج سخن
 مفید است و ضد دل و کافور و گلاب بویانیدن نافع و برای اذیت رویه و بینی و سیب رب
 دادن و آب سرد غسل کردن بر سر آب سرد بسیار بخشن سودمند و برای تریه و غش آب
 شدید البر و نوشانیدن و از زعفران نشانیدن نافع است و بابت که تناول ماست یعنی حضرات
 سفره اکثر بی عاثر سمیه چون نافذین و امثال آنرا دفع میکند و اسهال مفرط یا زیدار و
 شیر تازه چوشانیده و زایل صحت میاوست اگر تب با حرارت مفرط بود و شیر نتوان داد و دیگر گاو از
 پس از روئی خرن آب شرباب گوری یا شیر تازه آینه چنانچه شیر فرو نراشته و بعد از حضرت
 ادویه باز دارد و پایا بسره که بزورده غشیلان که بعد و اول که کند باز دارد و فابره و ایند بیان ترکیب
 ادویه مسکه در ترکیب آن مذخیر می باید داشت یکی آنکه بابت که ادویه مسکه کلم سفره معده
 پس از زهر است که ادویه و سیب و قوی قلبی و آینه با حرارت از زهر معده باز دارد و روح حیوانی را که امیر
 اعضا است قوت دهد و در اسهال نمایه و دم آنکه باز دارد و میسهل چیزهای متعددی بسیار نمایند
 لان الادرا فیقول لاسهال لافتراف المواد الی الشانه متوم آنکه دو صحت شیرین سازند و بسیار
 باشد که طبیعت سبب ملاوت آنرا عرض غذا صرف کنند و از وی مفعول نشود چهارم آنکه دو
 سریع العمل و باطلی العمل مرکب سازند و ممکن است که بطی العمل قوت سریع العمل را
 بشکند و سریع العمل زرد فارغ شود و بطی العمل بعد و بکرت آید و بسیار افراد عمل در تاثیر
 بر و اضعاف افتد و معقود حاصل نیاید و اگر ترکیب چنین دوا بین اتفاق بشود باید که
 باعث سردی و زن و بخور و اخلاط چنان سازند که از هر دو دو ایک مزاج و یک قوت پیدا
 چشم آنکه باشد که بسیار چیز است که بی امتزاج چیزی نیز زد و بطی نیاید و اخراج ماده غلیظه نماید
 لهذا اخلاط را بخیل در خربلازم و استند استم آنکه داروی قابض چون سیب که استغراق
 او بعضی را دوا و اسهال ازج که عمل او بغیر اینند باشد ترکیب کنند و اگر کنند
 چنان بیاید که نخست قابض و بعد از آن ترخ و غلظ را بچنانین چهره در خربلا

خوف آنست که تالیف اسبب عصر مجاری را ننگ ساخته باشد و لزج که غلظ را بعد از لغز اندوزد
 خروج نیابد باشد که در عروق بماند و درم آرد یا سده بلکه چنان باید داد که تخت دوا می لزج غلظ
 را لغز اندیزد که پس تالیف عصر کند تا غلظ زود دفع شود و بیوت تمام این می تقبیس مقدار تالیف و
 کمترین مقدار لزج یا بیشتر شرب لزج حاصل آید بقیه ننگه بماند که بر مصلحت است منقص عمل است پس هر چند که در
 برنجیکه صلاح بر هر تقبیس اثر کند بهتر است و نقد بر مقدار او عند عدم تقبیس ضرر چهارم حصه است و
 عند تقبیس وی هم چند مصلح باید که زیاده بران نادر چه که بطلان در عمل مسهل یا در حدول تقبیس در حق
 شخصی بدون تجربه یا حدس نایست که باعتبار مزاج حکم بدان کند نمیداند صورت بست که آن
 هشتم آنکه اگر از اجزای مختلفه مطبوع سازند بالقوع آنچه از اجزای مذکور قابل گداختن بود
 چون نمک و صمغ و اسهال آبی ای بمقدار ترسته از وی با میانه اذخت و آنچه نقل وی می ماند و
 قوت وی در مطبوع می آید وزن او مضاعف باید کرد تا در عوض ثقل قوت آن بمقدار شربت
 او برابر آید مثلاً شش راکه جرم لمبیه دو درم دهند اندر مطبوع شش درم باید کرد و کمترین چهار
 درم و تریه که شربت جرم او مثلاً نیم درم است اندر مطبوع دو درم باید کرد و قس علیه غیره تمام آنکه
 چون ادویه متعدده مرکب سازند وزن هر یک از وزن خاصه او که تنها دهنت راکه کمتر باید کرد
 تا به مجموع شربت بمعدل حاصل آید مثلاً آنجا که تریه نهاد و درم کفایت میکند و لمبیه چهار درم و
 غار لیقون یک مثقال و صبر دو درم چون این هر چهار را مرکب سازند تریه چهار دانگ باید
 کرد و لمبیه یک درم و غار لیقون نیم درم و صبر چهار دانگ علی بن الفیاس غیر الیکن به استند که آنچه گفته شد
 در صورتیست که شخصی را دوا می واحد شربت کامل میدهند و عمل تمام میکند آنرا عینه ترکیب تقبیس
 مقدار لازم است تا افراط در عمل نشود اما کسی راکه شربت کامل بکشد و از آنرا نمک کند محتاج کمترین
 در حق آن کس عند ترکیب نیز اگر ادویه متعدده هر یک کامل الشربه کنند باک نیست بالجمله
 اعتیاد واجب است در تجارت رب درک حال لازم و آثار شرباتی بی تحقق مزاج مناسب
 و چون در فراموشیات مسهلات مرکب انواع افوارع مرفوم اند تحسیر بر آنها در نجس
 کرده فائده اند ربیان آنکه ادویه مسهل چند گونه است بداند که دواست مسهل
 بعضی اسهال میکند بخلیل مع الخا صیه و نظیر او تریه است و امثال او و بعضی بعصر

مع الهامیه و مثال او نموده است و بعضی بلیس مع الهامیه چون شیرخت و بعضی اسهال بنماید
 با درانی چون اجاسن لایب بفرول و مانند آن و اکثر ادویه سمیت دار می باشد و بر سبیل تطهیر سمیت
 اسهال می آید و در اصلاح آن چنین شایا بجزای که در دوسه فاد و زهرت باشد واجب است
 و در این که حرارت و حرارت و نفوذ و غفوت و حرارت بسیار باشد که معین گردد و بر عمل دوا
 بشرطیکه نایست او موافق آید بر خاصیت آنرا زیرا که حرارت و حرارت اعانت میکند بر تکمیل و غفوت
 اعانت میکند بر حرارت و حرارت که قطع است بر این لایق و گذشت که بر دوت معین شود
 است مسهل با حرارت و حرارت و دوی مست فاعده و در بیان کیفیت عمل ادویه مسهل و
 مضیه و طریق نفوذ دوا و انجذاب اخلاط و ذکر خصوصیت بعضی دوا و بعضی مواد و علت جذب
 دوا و کیفیت خروج مواد از بدن بعد از جذب شدن در بدن آنها و دیگر و بیان فرق در
 عمل جاذبه سهیل و منی و این فاعده متضمن است بر سه نکته نخست آنکه عمل دوا و طریق نفوذ
 قوت او و انجذاب مواد و ذکر خصوصیت بعضی ادویه بعضی اخلاط بدانند که در جذب مواد
 سهیل است یکی از بعضی مخدین دوم از بعضی اقدین سوم از بعضی اقدین و بعضی از بعضی مخدین
 آنکه جذب مواد بنا بر انظار از غلا است باین وجه که چون دوا بر محله وارد شده و مشهود است
 را حرکت میدهد بر دفع فنفول که در محله و حوالی او است و عند خروج ففولات مذکور
 فنفول دیگر از اعضا معما و مایه میگردند بنا بر سه تامله خلا و این را سه تامله
 تحقیق فاسد است بدلیل آنکه اگر انجذاب مواد با سه تامله خلا باشد عند شرب دوا و اگر مخصوص
 با خروج غلط بود استغراق همان غلط صورت نمیداد زیرا که خلا جذب نمیکند او را اگر آنرا
 که اطوع در انجذاب است پس جذب می نماید آنرا که محسوس است و مشهود آن بهای لیکن
 در جذب بعضی اقدین آنکه انجذاب مواد از جاذبه او است نه از خلا و از شان او است که
 نخست ماده را رقیق میکند و این قوم اگر چه در انجذاب جذب بدوا و ابل تحقیق موافقت دارند لیکن
 در تحقیق جذب او او را ماده رقیق را خلا کرده اند چه حجت آنکه اگر چنین بود سهیل خروج
 غلط غلیظ او قطعاً صورت بستی حال آنکه مشهود است که بعضی ادویه ابتدا ماده غلیظ را
 بر می آرد فقط بلی آنکه نخست ماده رقیق را بر آرد و بطلان آنکه جذب حق میقتان آنست که جذب

از جاذبه و استنجایی که صانع حقیقی در آن دلالت کرده همان وقت وی جذب مواد
میکنند بمشابه متناطیس آهن مایه و در جذب در آن قدم انجذاب بعضی قوت و از غلیظ مشروط است
که اگر لکین بعضی و او جذب بعضی افلاط مخصوص است چنانچه بیاید و بر آنند که جرم در آن
نفوذ نمیکند و بموضع غلط نمیرسد بلکه قوت وی میرسد و نفس و او و صمد و یا اسامی اند و این
بر این ثابت شده و واجب تسلیم است و در اینند که چنانچه خروج غلط را به مجاری حاجت است
رسیدن قوت او را بموضع غلط بدن حاجت نیست بهر آنکه قوت دارد جسم نیست از حیث
که برگشت و پوست و عصب استخوان و غشاد میگذرد و در مجامع مخصوصه میرسد که استخوان
و حیولیت این چیز مانع نفوذ او نمیشود چنانچه در آنند که بر تمام تر آنند مخصوص است که گوشت
اثر او باطن میرسد سیکه همین حکم در باطن است اگر اندر حرم وای بود بنا بر کثافت چنان اثر
استخوان و دیگر اعضا اندر میگذشت نیست نفوذ نفوذ انتباه بعضی او به جذب یک غلط
مخصوص نه و بعضی جذب زیاده از یک بعضی یک غلط را بیشتر از افلاط دیگر جذب مینماید
انچه جذب یک غلط مخصوص است در آن هم بعضی انواع همان غلط مخصوص شده چنانچه
ترتیب و حجم غلط که به تنقیه بلغم مخصوص اند لکین هر یک بلغمی دیگر است غرض گذرد مگر از غلط
دیگر و بمقدار می گردد تر شده که سبب سبب سبب است و ترتیب سبب بلغم و حصار معنی خارج سودا
و صبر سبب صفرا و بلغم و غار لقیق سبب سبب غلط لکین بلغم را بیشتر از سودا بر آورد و سودا را
بیشتر از صفرا و در لون سبب است و بدانند که مراد از این تر سبب تشخیص آنست که حاجت
بعضی اشیا چنین است که بعضی افلاط را نخست جذب میکنند و اما که بعضی آن غلط در بدن باشد
و طبع را در بدن او تخلی نمود غلط دیگر را جذب نمی نمایند و اگر غیر غلط مخصوص بر او اصلا جذب
نمی سازند چه ممکن شده که بر دانی که باخراج غلط مخصوص است چون از تنقیه آن غلط خارج
شود و هنوز در بدن باشد باخراج انواع دیگر از افلاط شروع میکنند لهذا شروع
بلغم عند تر سبب سبب صفرا دلیل کمال نفاذ آمده غایت آنکه هر غلط که عسر ترست و اندک تر
چون سودا یا مجرب ترست بر طبع چون خون انجذاب وی از جاذبه صفرا یا بلغم آسان
نیست خصوصاً دم که هیچ و او جذب او مخصوص نیست و تنقیه وی بر دای بهر دل و معقول

زیرا ممکن است طبع وی را منجذب شدن نماید لان خروج او از سال یو قیغ فی الکافیات با ابر
 و در پاید که جذب دوا با خلط فاسده اختصاص ندارد بلکه صالح را نیز منجذب میسازد و عند
 قسده ان فاسده اندک فی السبیل منقی و نیکی او بیلی بکافات من النکایة او الام من الالبته
 و انیضا معلوم نمایند که دوا با خراج خلط که مخصوص بود از نشان می است که استقرار رطوبات
 بران بیش از ان کند که استقرار آن خلط را که بران مخصوص است و همین سبب روزه مسلسل
 اکثری در انگشت فراخ میگردد و لذت فوق را اثر بیسل ممنوع آمده لانه بیملک و آید و نیست
 که همچنان نظریه بعضی خصوصیات بعضی دوا را بسبب خلط تخصیص داده اند که بک بعضی اعضا
 نیز مخصوص کرده اند باعتبار کثرت استقرار وی از ان عضو چون تخم حنظل و براغ و اعضا است
 و سورجان بمصلح علی هذا القیاس و اگر نه دوا می منجبان که جذب داده فاسده از این اعضا
 میکند از اعضای دیگر نیز نه نمایه لیکن بالکثرة و القلة و یستویان که دواست منجذب
 نمود فاسده میکند از عضو علیل جذب مواد صالحه از اعضای سالم نیز مینماید با تفاوت کم و کثر
 و همیشه و نمائند که انجذاب اطلاق بر جذب ادویه در اکثر از مسالک عروق میباشد ولیکن هرگاه
 ماده در اعضای مجاوره بوده بود میتواند که بعضی مواد از طریق منافذ منی و سالت عروق
 نیز منجذب گردد و در چنین جذب شدت مجاورت و سیاحت جرم عضو مطول است و است
 بالقر و جسم ماده صورت نمیدارد و این منعی در امراض ریه مشهور است لهذا شیخ گفته الا خلط
 التي فی الریه فانما تجذب من طریق المجاورة الى السحرة و الامایار و ان کمین میلک لکن عروق
 شکمة اندر علت جذب دوا بداند که علت جذب نزد جالبینوس شکلت است و در جذب دوا
 و خلط بدلیل آنکه غلبت علت محمست و گفت که سبیل غیره هرگاه عمل نکند و بهیم میر و ریزد میکند
 خلط را که بران مخصوص است و در اخراج و استدل علی ذلک بان ذلک الخطی کثیر فی الریه
 حبشه و قیده سبیل بغیر سیمی از ان نمود که دوا ای سیمی لا محاله از قو لید خلط محمست است
 بالاتفاق و شیخ علیه الرحمة می گوید که مشاکلت را علت جذب نیست بلکه درون صبح
 نیست بابر آنکه اگر چنین می بود بر آئینه آهن کثیر آهن قلیل را و ذهب کثیر و سبیل
 قلیل را منجذب میساخت لان الشاه که این اشتخاص النوع الدواست لاشک انما

نکون اکثر من المساکلت التي بين الجدي وحر المفاطيس وليس نفس قرشي حيد الرحمة وروفع استدلالا ليس
 گفته اند که اکثر من المساکلت عمل تا کردن سهل بسبب استقامت او و این غلط بود زیرا که احتمال دارد که
 سبب کثرت تحمل غلط بود که حرکت دو او واجب کرده و درین صورت کثرت زعمی است نه حقیقی و متروک
 که اغلاط دیگر مستحیل بخلط سهو و شومند و بسبب آن کثرت حقیقی در آن غلط پیدا می آید پس احتمال دوم غلط
 ثابت نشود و یا آنکه مقرر شده که در وی مطلق غلط نیست و او را در همه اموری مطلق انحراف است
 سبی فافهم و اگر کسی از جانب جالینوس گوید که در بعضی قول خویش که مشکلت را علت جذب می
 همین اعتراض که شیخ نموده خود هم کرده است و جواب نیز داده که علت جذب مشکلت نامست
 زیرا که اگر چنین باشد تمایل متساویان را در این بی انفعال با مثال نمیشود و حال آنکه انفعال است
 از مثل خود ممنوع شد بلکه حصول جذب بدین وجه است که میان جوهر جاذب و جوهر مجذب مشکلت
 بود من وجه و مخالفت نیز بود من وجه پس بحیثیت مشکلت هر چه غالب است جذب میکند
 مشکلت مغلوب و آن مغلوب بحیثیت مناسب و مابینت که آن نیز مینماید ثابت است متغیر میگرد
 از جذب وی پس اگر در جذب حدید و صندل و انفس بودن در مشکلت علت جذب وارد
 نشود و جواب وی از جانب شیخ چنان گویم که ازین کلام نیست نه علت جذب مشکلت مغلوب
 است غایت آنکه جهت انجذاب انفعال مابینت نیز شد و ط شده و برین تعبیر
 لازم آید که هر چون جذب قوی تر و بیشتر باشد مشکلت فزون تر و تمام تر و در آن کان بوجه
 و حال آنکه مقرر شده که او را در قویة الاسهال اکثر انما سمیه اند و اشای همیه له اما له شده و المابینت آن
 مرطوبات بدینیه را و اصلا در میان وی و رطوبات بدن مشکلت نیست چنانچه جالینوس
 خود اعتراض نموده که در او سبب مستحیل بخلط نمیشود پس جذب را محصور ب مشکلت و شش
 صادق نیاید لکن اگر جایی جذب ب مشکلت باشد ممنوع هم نیست و حق آنست که عقل
 انسانی در ادراک کینه معالی که از جمله خواص الانسیاست بجز اعتراض سبب انی لیاقت ندارد و لهذا
 قرشی میگوید که قول حکما که ضمیمت علت ضم است و اینکه شے از مثل خود متغیر نمی شود و از مقوله
 مشهوره است و لیکن واجب الصدق نیست و الله اعلم بحقیقه الامور نعمت
 در کیت خروج مواد از بدن پس در رسیدن بر جگر و فزون در عمل مسل و متغیر بر بنش

که با غلبه شد که حریم دوائی مسهل و متشی به غیر سرد و یکه در معده می آید و قوت او کمی است و معده سرد از
مساک معزونی و غیر آن و اخذ مواد از اعضای عصبه نمیشود که از راه غرق و دیگر و چون بخیر مسهل
اگر دوائی مسهل است و بسوی امعاء نازل میشود و نه از بجز بجانیا معاف نیز و از اینجا بر دفع طبیعت
مستخرج میشود باسهال و اگر دوائی هنوز در معده بود و ایضا طبیعت ماده را از بجز بجانیا معاف نمیشود
میان در جذب و داخل کرده و در آن بیاید و بشد که دوائی مسهل که در معده بود ماده را از بجز بجانیا
کشته پس متشی در آید بر دفع طبیعت و الا که با اسهال مستخرج گردد و اگر دوائی متشی بود ماده را از بجز بجانیا
بجمل خود که معاف است بخند بسیار و چون معده در دفع طبیعت آنرا متشی دفع میکند و گاه باشد
که ماده بخیر رسیده بسوی معده از جذب دوائی متشی بخند نشود و باین دفع طبیعت هم از بجز بسوی معاف نمیشود
که در معده رسیده بجانیا معاف نمیشود و در باب فی مشهور و ما گذشت و در متشی که با مسهل میشود
و مسهل قاعی متشی با بجز فرق در دوائی مسهل و متشی گفت که او در جذب معده و با معاف نمیشود و با
لبث اما در معده وقت جذب و را که بخیر رسیده بسوی خود میکشند و دفعه دیگر که دفع دوائی با سارفتا
امعای است از شدت جذب و دوائی نمیشود آنرا بسوی امعاء دفع ساخت و چون ماده معده رسیده
دفع معده مواد دوائی را از اقرب طریق که می است مستخرج میاز و دیگر که قاعی باشد قاعی مسهل
بجالات او و به سبب که شدت جذب نیستند بسوی امعاء و در متشی نشوند و اگر در معده هم نشوند و با
از بجز بجانیا معاف و متشی و قاعی و در متشی امعاء معاف نشود بسوی خود نمیتوانند کشید پس متشی شد
که بر چشند یا جذب است متشی شده و در متشی جذب مسهل و فرق بینا همین است و پس و چون از
انحصار مقوق باخراج مواج است و خروج ماده از عضو بطریق اقرب اسهل بر طبیعت دفع
طبیعت نیز میان متشی و مسهل گشته و اگر نه باعتبار نفس جذب و عدم تقاضای دوائی مستخرج
و امیان مسهل و متشی هیچ فرق نیست زیرا که اخراج مواد بخند و به تقاضای طبع معتد ر شده و گاه
و اگر که نمیشود که خروج اعلاء بخند بعد رسیدن در معده و امعاء بر دفع طبیعت است
بلکه گویند که چون ماده نزد دوائی قاعی رسیده دوائی آمیز و تشبیه میگرد و در نشان دوائی
که بفرایع عمل از بدن بر آید بطریق قاعی که اقرب باشد و چون دوائی رسیده آید مواد نیز که با دوائی
نشست دارد بر می آید چنانچه در حدیه مشهور است که با انتقال مقناطیس می نیز منتقل میشود

پس در استفراغ افتقار به دفع طبیعت لازم نیاید چراست که این سخن صحیح نیست بدو
 بگوید که اگر چنین میبود هر آنکه خروج مواد درستی و اسهال به استیصال و انقیاد و الحال
 لیس که تک زیرا که بار بار بشود و پدید خصومت و اسهال که دوامی مسهل تا آخر اسهال
 بروز نه کرده بعد خروج مواد در یک دو مجلس و آنها برآمد بیمار و البه استیصال بقیاس
 آنکه اگر خروج مواد متعده و او باشد لازم آنکه در هر مجلس قدری از او بر آید بدان سبب
 در عمل و نقصان در هر مجلس بفرزاید و المشهور و لیس که چون بطلان این قول ثابت شد
 افتقار به دفع طبیعت در اخراج مواد میزد و متحقق نشد فاقم قائده در بیان آنکه در تنبیه
 افتقار باسهال که ام وقت لازم است و انفا بقصد که ام وقت واجب و جمع بینا که ام وقت
 مجوز و عنه جو از جمع تقدم باهما ضروری باشد که امسلا صحیح استقراغ از سه حال بیرون است
 یکی آنکه کسب او عیبه یعنی فروغی مقدار از اخلاط بود دوم آنکه بحسب قوت یعنی از زیاد
 کیفیت اخلاط باشد و اطباق امتداد بر نمایی کیفیات مجاز است سوم آنکه بحسب سردی و گرمی
 بحسب بلوغ نوع ذکر کنیم نوع اول اندر امتداد بحسب او عیبه باشد و می دو گونه است یکی آنکه
 از همه اخلاط بود دوم آنکه از بعضی اخلاط باشد و این نوع به دو صنف بیان شود صنف
 اول آنکه امتداد در همه اخلاط باشد و این نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت لمبیعت که فایده اخلاط
 بر بنیه قبل از امتداد و حالت صحیه واقع است بعد از دایم مقدار هم همان نسبت باقی بود مثلا
 فرض کنیم که نسبت طبیعی اخلاط یکدیگر آنست که خون سه چدر بلغم باشد و بلغم دو و چند صفرد
 صفرا یک چدر و این بن نسبت مفروضه بعد امتداد هم همین و تیره محفوظ باشد فایده اخلاط در
 صورت واجب آنکه فصد کنند و بر همان اقتضای و رزق و باسهال نیز دارند اقتضای فصد
 از جهت آنکه اخلاط محفوظه و النسبه اند و در عروق سائل و و قمع فصد در اخراج همه آنها
 علی ایضی کافی است مگر آنکه فصد ضعیف بود و اخلاط غلیظانه بر آید که این از سخن قبیه خارج است
 و ناپرداختن باسهال از آن جهت است که در اسهال اخراج و مغمیو و پس اگر همان آنکه فایده
 اخلاط دیگر فرایند بر آمد و خون همچنان باقی خواهد ماند و اگر بعد اسهال جهت تنقیه خون
 فصد کنند چون وی مرکب الا اخلاط است دیگر نیز با صفت و رزق و اسهال بر آید

لا محاله در نسبت طبیعت آنها اختلاف خواهد افتاد لا محاله مض مقادیر با بالنسبه الى الدم ذلك
 ليس بمطلوب ثم اگر بعد فصد در غلطی غلبه پیدا می‌نماید باید کرد و دوم آنکه در نسبت طبیعت
 مذکوره فطور افتاده باشد و در صورتی نظر کنند که غالب تر خون است یا غلط و دیگر اگر غالب
 تر خون باشد ایضا فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و پیش گذشت و اگر غالب غلط و دیگر باشد باید
 که جمع کنند و در فصد و اسهال آن غلط و اینکه در صورت جمع تقدم باید کرد و تفصیل طلب نیست
 و تفصیل آنکه اگر احتیاج در اسهال بدوای قوی بود تقدم بنفسه بکنند بطیکه غلط مذکور شد
 و اگر وجه و کثیر البروده نباشد و الا تقدم باسهال نمایند و این اسهال صحیحی باید که همانقدر غلط که زیاد
 بر نسبت طبیعت اخلاط زائده است بر آید و آنکه در هر چه تعدیل رسد چه اسهال غلط مذکور و این بهر
 که تعدیل در وی پیدا می‌گردد نیست بهتر آنکه خروج وی ثانیاً در فصد که مستلزم نقصان قدر معتدل است
 لا محاله فرمی آورد چه حصول صحت مرتبط ببقای اعتدال است و اگر حاجت در اسهال بدوای قوی
 نبود بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد تقدم باسهال کنند و در اینجا همان قانون مرعی دارند که
 غلط غالب از غلبیت بر آید و بر نسبت طبیعت عود کنند و بس که اگر با اعتدال رسد تا عند فصد که
 وی مخیر جمیع اخلاط است اعتدال و در کل پیدا آید بلا اتقامل حد من الاخطا و در اینجا باید که حاجت
 بدوای قوی و ضعیف باعتبار غلظت و لطافت مراعات هر چند ماده کثیف تر احتیاج بدوای قوی تر و خون
 و بالعکس وجه تقدم فصد در صورت حاجت بدوای قوی آنست که هرگاه خون در بدن زیاد و
 از قدر معتدل بود و برای غلط غالب تر دوای قوی و همین‌لا محاله خون بحرکت خواهد آمد از حرارت
 دوای چون خون بحرکت آید زمین نتوان بود که بسوی بعضی مخالتی ریزد ووقع دیگر در تقدم فصد درین
 حالت قوی‌تر آید و در قوی مخصوصاً سهله اگر تمامی می‌باشد و عنه کثرت غلبه غلط سنگینا بر مقدار لازم است
 و عند قلت غلبه قدر قلیل کافی و ظاهراً نیست که چون تقدم شود بنفسه شود و هر غلط کم میگردد و برین سبب
 با سنگینا در احتیاج تمییز شده که دوای پیچیده هر چند کثیر الاستعمال شود بهتر است و انتشر اطراف معزونی
 غلط غالب تر از رزجت و برودت کثیره در تقدم بنفسه از آن جهت است که اگر با وجود رزجت و
 و برودت غلط تقدم بنفسه بکنند بنا بر خروج دم که حارست برودت در فراج عارض شود و با
 سبب غلظت و از رزجت غلط پیچیده ایضا خون از نشان غلط شکیب با عفاست خروج وی

در مصاحبت دم نسبت به دیگر اخلاط بسیار کم خواهد شد و بعد قصد بالفرد نسبت او به باقی اخلاط زیاد
از آن خواهد بود که اول بود و بنا بر آنکه مزاج دیگر اخلاط بسوی طبیعت شود که لازم که کثرت است
کثیر کثیر در آن اخلاط پدید خواهد آمد و طبیعت که این قسرت در آن نخواهد نمود پس درین صورت تقدم
باسهال لازم است لهذا شیخ فرموده اذاجبت الضرورة فقصاوا استفراغا بمثل الخرق و الا لا دواء القویة
فیجب ان یبداء بالفصد و کذا کذا کانت الاخلاط البلیغیه فمخلطه بالدم و لکن اذا کانت الاخلاط البلیغیه
بارده فیه ازاد بالفصد غلظا و لزوجة فاولا و احیان یبداء بالاسهال اما و تقدم اسهال و حصولی که
بر دای قوی حاجت نباشد آنست که خلط محتاج به دای نرم در غالب صغراست و درین حالت
اگر تقدم بفصد شود صغرا حرکت آید و در بدن منتشر گردد و آفات آرد و بنا بر زوال مقدار دم و کثرت
لانه کثیر حده الصغرا و بر طبع ازینجا است که اکثر مردم را بعد فصد شیور و جرب حمای غلب پدید می آید
آنکه تقدم باسهال کنند که دای غلبین تحرک یک فاحش در خون نمی آید و اخراج خلط غالب تر کثرت
دفع او مطلوب است بی اذیت می نماید و اگر گویند چون اخراج صغرا بعد فصد ممکن است باسهال پس
تقدم بفصد معتبر نباشد جالبش آنست که فصل بین تشنیتین لازم است و بعد حرکت صغرا
بعضی امراض ممکنه متوقع پس زینصورت چه ضروری که با وجود این احتمالات انسان اما چند روز قبل
آفات داشته شود و در حق او خوف ممالک تجویز نموده آید چنانکه در موم از نوع اول آنکه استلزام بعض
اخلاط بود و اینهم در گذشته کی آنکه خلط خون فقط غالب بود و درین حالت نیز فصد منها کماست
و وجه ظاهر لیکن واجب است که خون بقدری بکشد که اعتدال در وی پدید نیاید و هنوز زیادت
کردن باقی باشد که بپند کنند و جیش آنست که دم مرکب با اخلاط است و در خروج او خروج صحیح
اخلاط لازم پس هرگاه دیگر اخلاط بر مقدار پخته اند و باشند و ممتد اند شد اگر اخراج دم بر آن
حد شود که اعتدال در وی پدید آید بالفرد نقصان فاحش از وجه اعتدال در اخلاط دیگر خواهد
افتاد و کسک لیس مطلوب و اگر گویند چون تزید اخلاط ناقصه ممکن است گرفتن خون نبوی
که باعث ازال رسد منوخ نبود جالبش آنست که فرید اخلاط و دیگر امحال منقص دم است چون
خون بر وجه اعتدال رسیده باشد تنقیص او اصغر الاشیا است بخلاف آنکه هنوز زیادت در دم
بود و جهت تزید اخلاط که بر وجه اعتدال بود و در خروج خون نقصانی و لغنا افتاد توجه نموده شود

مشهور گفته شده و در اینجا بسیل تنبیه تذکیر اشاره نموده تا طالب آسانی باشد تا همه در مخرج است
 اقتصار کردن بر شرح کلیات قانونچه و باپرداختن بشروح معانی آن میشود و لابد که این
 در ویش قبل ازین کتابی بسو که مستمسک به طلب الاکبر است و متعین بر اکثر مطالب شرحی است و علاوه
 و دیگر کتب معتبره در معانیات تالیف نموده بود و میخواست که در کلیات نیز چپینری بنویسد
 حسب الاتفاق در کتابی که نزد فقیر قانونچه میخواهنا باعث برین معنی شده و که همین را شرح کرده شود چنانچه
 بمسئله سبانی در آخر سلطنت عالمگیر غازی غفر الله له شروع در آن شده و از آنجا که بواسطه نفعت این خارج
 از دکن بجای نیاید جهان آباد و حدوت و احوال زبانی که هیچ احدی زافرا و انسانی از آن غایب نیست و حاصل شد
 سرعت تغییرات سلاطین جهانی و توفیق اتمام شده بود و از این جهت کم میافت بهر حال را و ان سبب
 بادشاهین بنای حیدرآبادی و مخرج سیرا شاه عالمگیرانی ادا نموده بقاره اجری فی اینه العالمین فی تالیف
 العالمین شاکر و عا و انعام ساینده و بحسب من قاصد و در سبب کلام متعین لم تقصیر کرده و اغلب منظور نظر
 علمای عظام حکمای کرام آمده و توفیق الالباندر اشراف سوادین سارا اگر چه شرکت بافر میشد و لیکن بیشتر از
 قانون شرح قرشی علیه الرحمه و الغفران قوم میگشت اگر در بعضی کسی مترادف میشد و اینجا بنگرد و احسانا و اگر
 خطائی در فهمیدن این عاجز نموده باشد باصلاح آن توبه کردن بمنظور خطا ظهور آید با عفو آن واجب
 که غرض ازین محنت و ارقام محض انتفاع اناست و السلام

خاتمه الطبع

پس از حمد و ثناء بر طبایع خدات مش پوشیده و مباد که تا فی متور لعل طبایع لما محبوب مستطیع به
 مخرج القلوب که شرح وافی قانونچه است مصنف جمعی مراسم تقابلی حکیم محمد اکبر عرف
 ارزانی که کبریات درین مطبع منشی نول کشور بطبع رسیده بود اکنون با یک شتم بیاعت
 مزید خواست خرمباران در مطبع موعود مقام کتب و باه ستمبه فله اعطابق ماه رجب المرجب ۱۲۸۵
 هجری به سرپرستی جناب منشی پراگ نرائن صاحب بانک مطبع موعود الصدربار
 طبع در بر کرد